

دارالسلام

درحوالات حضرت ولی عصر ع

و کسانیکه

در بیداری یا خواب شرف حضورش را درک کرده اند

تألیف

آقای شیخ محمود عسکری

از انتشارات

کتابفروشی اسلامیة

تهران خیابان ۵ خرداوا (بوردجمه) تلفن ۵۲۱۹۶۶

کتاب مستطاب
(دارالسلام)

تالیف

ثقة الاسلام آقا شیخ محمود

عراقی میثمی طاب ثراه

در ذکر حالات حضرت امام عصر

و ناموس دهر و حجت منتظر

عجل الله فرجه الشریف

مذکر حکایات اشخاصیکه در عالم خواب یابیداری بزیارت حضرتش فائز شدند

بامقدمه جناب آقای آقامیرزا فضل الله ملك الواعظین

بتصحیح آقای آقاسید محمود زرندی

از انتشارات

کتابفروشی اسلامیة

خیابان پانزده خرداد شرقی - تلفن - ۵۲۱۹۶۶

(چاپخانه اسلامیة)

شرح حال مؤلف را بخوانید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وصف مقام شامخ علمی و قریحه و قادی و فکر نقاد و قوه ربانیه و مالکة قدسیه و اقتدار او بر رد فروع باصول و احاطه او در معقول و مقول و اینک که او در عصر خود نظیرش در انبیا عصرش نبوده از تقاریظی که از فحول علماء در ابتداء کتاب قواعد طبع شده است میتوانید بدانید از آنچه در تقریظ قواعد آن مرحوم عالم بزرگ مرحوم حاج میرزا محمد حسن شیرازی مینویسد چه قدر خوبست که نسخ این کتاب مستطاب بسیار شود که علما و طلاب از آن منتفع شوند

اینجانب فضل الله ملك الواعظین بن جمال الدین بن محمد تقی ابن محمود العراقی المیشمی بنا بر آنچه جد اعلایم علامه عظیم الشأن آية الله العظمی صاحب کتاب دارالسلام که در احوال امام زمان عجل الله فرجه و کسانیکه درك خدمت و زیارت آن امام را نموده اند در یکی از مؤلفات خود موسوم بمشکوۃ النیرین نوشته اند مجملی از ساریخ آن مرحوم را مینویسم، مینویسد مرا محمود نامیده اند و در سال هزار و دو بیست و چهل در قریه ترسان از قراء کزاز تولد یافته ام پدرم جعفر بن باقر بن قاسم از ولد میثم التمار مولی امیر المؤمنین در شجره نامه موجوده نزد بنی اعمام - از برادر بزرگتر خود نقل کرد که قبل از ولادت او ستاره از آستین او خارج شد و در افق دور زد و در مغرب قرار گرفت که این حکایت را مادر من برای من بیان کرد و در هشت سالگی بقریه گره رود منتقل شدم باسمی و شوق نزد معلم در مدت کمی پس از صرف و نحو و تحصیل مقدمات بیرون گرد رفتم اصول را شروع نموده معلم را در نزد سید شفیع خواندم و تمام اصول را در مدت پنج سال نزد ایشان قرائت نمودم در این موقع والد ما چندم در سنه ۱۲۶۱ وفات نموده پس از تراکم ابتلائات و مواعظ روزگار و عوائق زمان برای تکمیل اصول نزد استاد و قرائت فقه نزد شیخ و استاد عالم اوامه الحاج ملا اسد الله سقی الله ثراه توفیق یافتم در دهه ربیع الثانی ۱۰۶۵ اجازه بمن دادند از آنجا بسالطان آباد رفتم و سپس بطهران و بعداً بآذربایجان و بعد بخراسان با آنکه همه جا وسائل مییابود و اجله و احباب توجه زیاد داشتند ولی تمام هدفم این بود که در اقامت بدست آوردن رضاء معبود باشد تا بالاخره برای اشتغال بمباحث علمیه و فرار از قبیل و قال و طلب حصول کمال بمشهد غروی مشرف

شدم باهل و عيال بنجسرفته بمحض شينخنا الاكرم و استادنا الاعظم ملاذنا الافخم نخبة ائمة الاصول قدوة ارباب المعقول والمنقول مصطفى المرتضى و المرتضى المصطفى الشيخ مرتضى التستري الحائري النجفي الانصاري مولداً و تحصيلاً و موطناً و نسباً حضور يافتم و در حضرت ايشان از سنه ۷۱ هجری الى زمانى هذا كه سنه ۷۹ است برايشان قرائت نمودم و خدای عالم نعمت خود را بر من بكمال رسانيد و حجت خود را بر من تمام كرد كه بسيارى از برهانيات را حساً بمن نمود حضرت مهدي عجل الله تعالى فرجه را ديدم و با حضرت بيعت كردم با آنكه قبلاً در خاطر خود گذرانده بودم كه اگر او خود حضرت است بيعت مرا نخواهد پذيرفت زيرا من اکنون شك دارم كه آيا خود حضرت است پس حضرت دست خود را رد کرده پس نزد خود شرمندگى اظهار كردم و يقين بوجود او نمودم پس تبسم فرمود پندرو مادرم فدایش و فرمود «ظهر لك الحق فنعال و بايع» حق بر تو ظاهر خواهد شد بيا بيعت كن پس متنبه شدم و دست مبارك را دراز كرد و با آن حضرت بيعت كردم

پس از آن حمد الهی در مقابل نعم الهیه میکند که خداوند درستی و ولایت علی و اولاد محبین او را در دلداد قرار داده و حدیث «حب علی حسنة لانصر مهاسیئة» و قول رسول خدا «المرء یحشر مع من احب» و همین را یگانه فخر خود خوانده بعد در مقابل توفیق تحصیل علم و اشتغال بآن و موافقت باهل آن و بیان آیه «شهد الله انه لا اله الا هو و الملائكة و اوالو العلم» که مرامضاهى ملائكة قرار داده و مرا بدرجات قرب بالا برده چنانچه وعده داده «یرفع الله الذین آمنوا و الذین اوتوا العلم درجات» و قرار داده برای من حظی از خشیت خود «انما یخشى الله من عباده العلماء» و خداوند بمن نمود جحیم و نعمتهای خود و دشمنان و حجت خود را تا جائیکه دلم بمقام اطمینان رسید و از من هر گونه وساوس و خطراتی را دور فرمود و علم و ایمان نصیب من فرمود و مرا مجاور قبر اشرف خلقش بعد از رسول خاتم قرارداد و قرار داده خواب مرا در این تربت پاک ببرکت این تربت مبارک و صاحب آن و عبادت من عبادتی است که معادل است بادویست هزار عبادت و اینها نعم جزئیة است بحکم و اما «بنعمة ربك فحدث» بیان شد و الا بحکم «وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها» از شماره بیرونست «فالحمد لله الذی هدینا لهذا وما كنا لنهتدی لولا ان هدینا الله ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب» فوت ايشان در سنه ۱۳۰۶ دارای تالیفات بدیعه و تصنیفات منیعه است از آنجمله کتاب مشکوة النیرین در مناقب و مصائب معصومین است قریب بیست هزار بیت کتاب کفایة الراشدین در رد بر جماعت مبدعین قریب پنج هزار بیت است کتاب جوامع الشتات که جامع جمیم آنچه در اصول از شیخ انصاری ابراز شده سوای مسائل اربعه از حجة ظن و استصحاب و تعادل و تراجیح است قریب پنجاه هزار بیت در دو مجلد

که سوم آن را در مسائل اربعه مذکوره نوشته‌اند و کتاب اوامع النکات که جنم جمیع آنچه از شیخ بزرگوار در فقه نوشته سوای آنچه مؤلف در طهارت و مکاسب در چهار مجلد نوشته قریب صد هزار بیت که جلد ششم را در طهارت و مکاسب مرقوم داشته از آن جمله کتاب قوام الفصول است که در دو مجلد که پنجاه و پنج هزار بیت است و کتاب خزائن الکلام در شرح قواعد الاحکام که دو جلد طهارت آن هشتاد هزار بیت است و فقط کتاب قوامع و این کتاب که دارالسلامت که بیستم هزار بیت است طبع شده و هم اکنون بوسیله سیدالسادات حضرت آقای حاج سید احمد کتابچی مدیر کتابفروشی اسلامیة که همیشه مروج آثار حقّه بوده اند طبع و نشر میشود « والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین »



فهرست کتاب دارالسلام

از مقدمه و خاتمه و فصول و ابواب

صفحه	موضوع
۳	مقدمه - و در آن پنج فصل است
۳	فصل اول - در اثبات وجوب وجود معصوم در این عصر
۱۷	فصل دوم - در اثبات اینکه آن معصوم حجة بن الحسن است <small>علیه السلام</small>
۳۸	فصل سوم - در اثبات اینکه آن بزرگوار در این اعصار غایب از انظار است
۶۵	فصل چهارم - ذکر شبهات خصم عنود و دفع آنها و رفع استبعاد از طول عمر آنجناب
	فصل پنجم - در بیان عدم جواز ذکر نام آنحضرت و امکان رویت آن جناب در زمان
۹۴	غیبت صغری و کبری و در آن دو مطلب است
۹۴	مطلب اول - در بیان حرمت تصریح بنام شریف آنحضرت
۹۶	مطلب دوم - در امکان رؤیت آن بزرگوار در زمان غیبت کبری
	باب اول - در ذکر نام و کنیه و لقب و شمائل و نسب و زمان ولادت و کیفیت ولادت آن
۹۸	بزرگوار و در آن دو فصل است
۹۸	فصل اول - در ذکر نام و کنیه و لقب و شمائل و نسب آنحضرت است
۱۰۳	فصل دوم - در زمان تولد و کیفیت ولادت آن بزرگوار است
	باب دوم - ذکر غیبت صغری آنجناب و ذکر سفرها و اشخاصیکه در زمان غیبت صغری
	خدمت آن بزرگوار رسیده‌اند و ذکر بعضی از معجزات آنحضرت که بدست
	سفر جاری شده و ذکر کسانیکه بدروغ و افترا دعوی سفارت و باییت
۱۱۰	کرده‌اند و در آن هفت فصل است
۱۱۰	فصل اول - در زمان غیبت آن بزرگوار
۱۱۴	فصل دوم - در ذکر کسانیکه در زمان غیبت صغری خدمت آنجناب رسیده‌اند
	فصل سوم - در ذکر معجزات آنحضرت که بدست سفر جاری شده یا از خود آن بزرگوار
۱۲۲	مشاهده گردیده مشتمل بر سی معجزه

صفحه	موضوع
۱۴۰	فصل چهارم - در ذکر معجزاتی که از خود آنحضرت غیر سفر ایدیه اند بعد از آنکه بخدمت او رسیده اند
۱۸۰	فصل پنجم - در ذکر معجزاتی که بدست خود آنحضرت جاری شده بدون آنکه خود آب جناب را دیده باشند
۱۹۹	فصل ششم - ذکر کسانی که بدروغ دعوی سفارت و بابت نمودند و کوس رسوائی آنان زده شده
۲۳۸	فصل هفتم - ذکر توفیقاتی که از ناحیه مقدسه امام زمان خارج شده باب سوم - در ذکر غیبت کبری و مکان و بلاد و اولاد آن بزرگوار و ذکر اشخاصی که در خواب یا بیداری بخدمت آنجناب شرفیاب شده اند و در آن پنج فصل است
۲۵۲	فصل اول - در ذکر بعض بلاد و اولاد آن بزرگوار
۲۷۰	فصل دوم - در ذکر کسانی که در غیبت کبری در بیداری آنحضرت را دیده اند و شناخته اند
۲۹۷	فصل سوم - در ذکر کسانی که آنحضرت را در بیداری دیده اند ولی بعداً شناخته اند
۳۳۲	فصل چهارم - ذکر کسانی که آنحضرت را در خواب دیده اند به علاوه جماعت متقدمه الذکر در باب معجزات
۳۳۵	فصل پنجم - ذکر فضیلت انتظار فرج و فضل کسانی که در زمان غیبت هستند بر کسانی که در زمان ظهور بوده اند
۳۴۱	باب چهارم - در ذکر علامات ظهور آن جان جهان و حجت خداوند بر عالمیان مشتمل بر یازده حدیث
۳۷۲	باب پنجم - بیان زمان خروج آنحضرت و آنچه که بر آن دلالت کند در آنوقت حادث شود و کیفیت سلطنت و خلافت آنجناب مشتمل بر چهار فصل
۳۷۲	فصل اول - در زمان خروج و آثار آن
۳۷۹	فصل دوم - در کیفیت سلوک و رفتار آن بزرگوار است
۳۹۵	فصل سوم - ذکر حدیث مفضل بن عمر جعفی رضوان الله علیه و حالات امام زمان و این حدیث طولانی است
۴۱۰	فصل چهارم - در ذکر اخباری که در باب رجعت وارد شده غیر روایت مفضل که ذکر شده است

خاتمه کتاب در بیان نوادری

- ۴۳۹ از وقایع و حکایات و معجزات و کرامات مشتمل بر پنج فصل
فصل اول - ذکر بعضی موارد کشف از عالم مثال با امثال مشتمل بر شانزده
واقعه و مکاشفه
۴۲۹ تا ۴۷۴
فصل دوم - در ذکر بعضی منامات موقظه مشتمل بر هفده منامه
۴۷۴ تا ۵۹۹
فصل سوم - در ذکر بعضی حکایات منبیه مشتمل بر چند حکایت
۴۹۹
فصل چهارم - در ذکر بعضی از معجزات ائمه علیهم السلام مشتمل بر هشت معجزه
۵۳۳
فصل پنجم - در ذکر بعضی کرامات باهره و خانمه کتاب
۵۴۸



کتاب مستطاب
(دار السلام)

تالیف

ثقة الاسلام آقا شیخ محمود
عراقی میثمی طاب ثراه

در ذکر حالات حضرت امام عصر

و ناموس دهر و حجت منتظر

عجل الله فرجه الشریف

و ذکر حکایات اشخاصیکه در عالم خواب یا بیداری زیارت حضرتش فائز شدند
بتصحیح آقای آقا سید محمود زرندی

از انتشارات

کتابفروشی اسلامیة

خیابان پانزده خرداد شرقی - تلفن - ۵۲۱۹۶۶

(چاپخانه اسلامیة)

بِسْمِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى

لَهُم دَارُ السَّلَامِ هُنْدٌ رِبِيمٌ وَهُوَ وَلِيُّهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ

کتاب دار السلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد، بیحد و ثنای بیحد بکتا خداوندی را جلت عظمته باید و سزد که از راه افاضه، وجود عرصه گاه بود را بجلوویزی توسن اشعه وجود، سر افراز بلباس هستی و بود فرمود، و درود نا معدود، تیجه وجود و خلاصه موجود و خاتم موعود احمد محمود را زبید که گمراهان وادی ضلالت را بشاهراه شریعت پس از ارشاد بخدا پرستی و نفی اضداد و انداد و انباز هدایت نمود، و تحیات بلا نهیات بزرگانی را از آل و اولاد و احفاد او شاید که دوام جولانگان وجود و انتظام سلسله موجود و بقاء ستایش معبود بیود ایشان بوده و مانده و خواهد بود انشاء الله الودود

و بعد دزه بی مقدار بلکه نا چیز تباہ کار بنده میثمی عائر محمود بن جعفر بن باقر اقال الله عترانهم فی الیوم الآخر بر صفحه صحیفه ضمیر منیر برادران ایمانی و دوستان و آشنایان روحانی مینگارد که چون عرصه روزگار در این اعصار از جلوه گری ولی ذی الجلال و حجة پروردگار بسبب مصالح بی حد و شمار خالی، و آن بزرگوار حسب الحکم کرد کار خود را از انظار اشرار بلکه اکثر اختیار در سراپرده استتار در آورده اگر چه شعاع وجود انورش با وجود این نقاب بر شک آفتاب عالمت عالم ظلمانی را منور و برقرار و فلک دوار را بامدار داشته و نظم و تمشیت عالم فساد را بدیگری وانگذاشته و نظر با اثرش در عالم معنی بر تمامی ذرات وجود جلوه گر و کار گذاران حضرت اقدسش در اطراف عالم سیاست مدن و اعانت در ماندگان با اطلاع و خیر کار کردند (لولا یقیناً داته الغراه ما بقیت ارض ولا سما) بلکه آثار وجود و تصرفات آن خلاصه وجود در عرصه بود و نبود از برای هر ناقد بصیر شاهد و مشهود بود لکن چون طول غیبت و قصور و نقصان بصیرت کل مسلمین بلکه مؤمنین اثنا عشری را که در ظاهر معتقد بامامت و وجود و غیبت آن بزرگوارند بطوری غافل نموده که گویا اعتقاد ندارند و الارعیت را لازم آنست که

صاحبان خود را بسلطان عرضه کنند و مهمات خود را باو رجوع دارند و از او یاری خواهند نه آنکه اعتنا ندارند - لهذا این حقیر سر تا پا تقصیر بر خود واجب داشتم که مختصر کنایه که مشتمل باشد بر امور متعلقه بآنجناب و ذکر کسانی که در بیداری یا آنکه در خواب بشرف دریافت حضور آن بزرگوار فایز و شرفیاب شده‌اند و ذکر بعض امور واقعه در عصر او و غیر ذلك مما یناسبه بلفت فارسیه و بیان واضح نزدیک بفیه عوام که احوالند بارشاد، نوشته تا آنکه باعث تذکر غافلان و ارشاد گمراهان و روشنائی چشم زنده دلان و رغم انوف معاندان و کفاره و قوف در بلده طهران و سبب اصلاح امور این حیران سرگردان پریشان محترق بنار هجران گردد انشاءالله و چون عمده مقصود در آن ذکر اشخاصی بود که فایز ببقای آن امام عالی مقام شده اند مناسب آمد که موسوم باشد بدائر السلام المشتمل علی ذکر من فاز بسلام الامام و بنای این کتاب را بر یک مقدمه و یک خاتمه و پنج باب نهاد والله ولی السداد و علیه التوکل و الاعتماد

اما مقدمه پس در آن چند فصل است

فصل اول در اثبات وجوب وجود معصوم علیه السلام در این عصر است

بدانکه طایفه امامیه و شیعه اثنا عشریه را اعتقاد اینست که عصر تکلیف از زمان آدم تا اقراض عالم خالی از وجود حجة و رئیس از جانب خدا که معصوم باشد یا نبی یا امام که تعیر از آن بوحی میشود نمیتواند بود پس در هر عصر وجود نبی یا وصی بر خدا واجب باشد و چون در آن زمان و بعد از آن اعصار متأخره از وجود نبی خاتم صلوات الله علیه پیغمبری نشاید و نیاید پس وجود امامی معصوم واجب باشد و دلیل این مطلب اموری باشد

اول اجماع طایفه امامیه لکن آن اگرچه از ادله معتبره است چنانکه در مقام خود ثابت شده الا اینکه تمسک بآن در این مقام نشاید - اول بجهت آنکه منکر وجوب وجود امام اهل سنت باشند و ایشان اجماع امامیه را بدون آنکه اتفاق سایر مسلمین بدان ضم گردد حجة ندانند - دوم آنکه حجیت اجماع نزد امامیه از باب وجود معصوم باشد، در تمسک بآن، در اثبات وجوب وجود معصوم دور لازم آید و آن باطل است.

دویم قاعده لطف است که آن احکام عقلیه ثابته نزد امامیه است و تقریر آن اینست که وجود امام معصوم در هر عصری که نبی نباشد مانند این اعصار لطف است و هر لطف بر خدا واجب پس نصب امام معصوم واجب باشد و هو المطلوب - اما اینکه وجود امام لطف است پس

بجبهه آنکه لطف نزد متکلمین چیزی باشد که مکلف را نزدیک کند بطاعت و دور کند از معصیت و واضح است که بوجود امام حفظ احکام و سیاست مدن و اعانت ملهوف و اعانت مظلوم و تمشیت نظام وجود و ریاست رعیت و امر بمعروف و نهی از منکر و اجراء حدود و تعزیرات و امثال آن میشود و هر يك از امور مذکوره را دخلی تمام باشد در طاعت و معصیت بلکه توقف این دو امر بر اکثر امور مذکوره بطوریکه بدون آن ممکن نباشد مانند حفظ احکام و نحو آن ظاهر است و با وجود انتفاء مقدمه وجود ذی المقدمه محال باشد و از اینجا دانسته شد اصل وجوب لطف نیز زیرا که مقدمه واجب و اجتناب باشد پس بعد از آنکه طاعة و ترک معصیت واجب شده مقدمه آن که وجود امام است که مصدر شئون مذکوره خواهد شد واجب باشد و از اینجا دانسته شد که اگر همه الطاف را هم واجب ندانیم مانند صحت و مرض و فقر و غنا و عزت و ذلت و مردن و ارحام و اولاد و نحو آن چنانکه گفته اند در خصوص نصب امام چاره از قول بوجوب آن بجبهه حفظ احکام و اقامه حدود و تمشیت نظام نداریم زیرا که آن مقدمه طاعت و ترک معصیت باشد و مقدمه واجب بضرورت عقل واجب باشد خصوص این مقدمه که بر ترک آن تکلیف بمالایطاق لازم آید زیرا که امتناع واجب از جانب خدا باشد نه از جانب بنده و اگر گفته شود که وجود سلاطین از برای نظم و نظام و سیاست مدن و نحو آن و وجود علما از برای حفظ احکام باشد جواب آن است که متکفل این امور باید بحکم عقل معصوم باشد تا آنکه در حفظ احکام نسیان و در آن و غیر آن خطا نکند و در علما و سلاطین خطا روا باشد و از این جا دانسته شد که نصب امام از جانب رعیت چنانکه عامه گویند نشاید زیرا که عصمت را غیر از خدا کسی نداند پس بناید نصب امام از جانب خدا باشد و امر گفته شود که اول دلیل بر امکان شئی وقوع آنست و ما می بینیم که امروزه که زمان غیبت است و امامی ظاهر نیست این امور بدست سلاطین و علما جاری میشود و خدا آنها را بعهد کفایت ایشان گذاشته است و اگر در آن نقصی بر حکمت خدا بود جاری نمیکرد. جواب گوئیم که این نقص و عیب بر رعیت لازم آید که سبب استتار و غیبت امام شده اند نه بر خداوند زیرا که او نصب فرموده و خوف از رعیت سبب غیبت شده چنانکه خواجه علیه الرحمه فرموده که «وجوه لطف و تصرفه اطف آخر و عدمه منا» یعنی وجود امام لطف است و تصرف او در امور لطف دیگری است و عدم آن تصرف از ما است زیرا که خوف از ما سبب استتار شده پس بر خدا نصب امام واجب باشد تا آنکه حکمت تمام شود و خلاف لطف لازم نیاید و حجت بالفه ناقص نگردد و عدم تصرف مسبب از سوء اختیار رعیت باشد پس مناقض غرض از نصب امام نباشد و عدم وجوب نصب بر خدا لازم نیاید بلکه در هر حال نصب

امام واجب باشد «لیهلك من هلك عن بینة ویحیی من حی عن بینة»
 وبالجمله قاعده لطف مقتضی وجوب وجود معصوم است در هر عصر و وجوب وجود امام
 است در این عصر که بعد از نبی خاتم است و اگر انسان عاقل اندکی تامل کند و تفکر نماید در
 کیفیت خلقت خود و ترتیب جوارح و اعضاء و تدبیر مایحتاج و غذا و غرض اصلی از وجود خود و ملاحظه
 مخلوقی که از برای انتظام مدار و معاش او خلق شده نماید میداند که حکیم علی الاطلاق همچو
 وجودی را بدون سر کرده و رئیس حاکم عالم عادل نمیکندارد و حکمت بدون وجود او ناقص
 میماند بلکه وجود چنین رئیس در جمیع ازمنه و اوقات لازم باشد و عالم وجود بدون آن قوام
 نیابد و رشته وجود و نظم عالم به نبودن او گسیخته گردد. و اجمال کلام در این مقام اینست که
 انسانرا بالحس والعیان دو جزء میباشد یکی نفس که آنرا روح و جان و عقل و دل نیز گویند و
 آن از عالم مجردات و ملکوت باشد که بعضی آنرا عالم امر گویند که خداوند فرموده «یسئلونک
 عن الروح قل الروح من امر ربی» و این اشاره باشد بر آنکه معرفت آن بحواس ظاهره نشاید و ادراک
 کنه آن و بیان حقیقت آن بتحریر و تقریر نیاید و آنکه معصوم فرموده که «من عرف نفسه فقد
 عرف ربه» تایید این نماید و او است جزء اشرف اعظم بلکه حاق حقیقت بنی آدم و الیه الاشارة
 بقول الخاتم خلقتم للبقاء لا للفناء» بل لعله المراد بقوله تعالی کل شیء هالك الا وجهه یعنی وجه الشئی
 لا وجه الله بنابر قول بقاء ارواح در نفخه اولی بلی بچشم دل او را توان دید و بملاحظه آثار بر
 وجود آن توان مطلع گردید و از مشاهده منامات بر حرکات و سکنت و تصرفات و جمله از
 استمدادات آن اطلاع توان یافت دویم جسم و بدن و آن از عالم عناصر و مادیات است و اینجزء بجزء
 اول نسبت ذره بخروار و درهم بقنطار است لکن با اینحال مشتمل بر عجایب بسیار و حکمت بی
 شمار است که بر عשרی از اعشار آن کسی خبردار نشده و حکمای دانای یونان با آنکه در
 تشریح بدن انسان و فواید اعضاء و اجزاء آن فکرها کرده اند هنوز بر اندکی از بسیار مطلع نشده اند
 بلکه بتقل بعض افاضل در این باب هزار ورق نوشته اند و زیاده از قطره از عمان نیافته اند بین حکیم
 تعالی بنای وجود انسانرا چگونه گذاشته در آن بموجب حکمت بالغه قوه نباتیه نهاده که بآن
 نمو نماید و بزرگ شود مانند نباتات از درخت و غیر آن و چون بجهت این قوه محتاج بقوت شده
 که بعضی آن جزء بدن شود که بزرگ و چاق گردد و بعضی دیگر بدن مایتهلل از بدن شود پس
 از حیوانات و نباتات برای او قوت خلق کرده بآنکه ابر و باد و مه خورشید و افلاک را که آباء سببه
 نامند آفریده که بر بالای امهات اربع که خاک و آب و هوا و آتش باشد حرکت نمایند تا آنکه
 موالید ثلثه که جمادات و حیوانات و نباتات باشند بسوجود آیند و مصرف قوت و سایر مایحتاج

نسان شود و چون وجود قوت بتنهائی کفایت نکند در حصول غرض زیرا که بسا باشد که انسان قوت یابد و نخورد شهوت و میل بغذا در او آفرید تا آنکه در مقام طلب قوت بر آید و چون زیاده از قدر حاجت ضرر رساند میل را باندازه قرارداد تا آنکه زیاده تناول نکند و چون غذا را تغلی و خلطی باشد و آن بکار بدن نیاید و ماندن آن در معده سبب فساد آن شود از برای آن آلات و موضع خروجی از مناسبترین مواضع بدن مانند بیت الخلاء که در مستورترین اطراف خانه بنا میشود قرارداد و از برای طبع و نضح و تحلیل و تقسیم غذا باجزاء بدن آلات و ادواتی آفریده مانند معده که بمنزله دیاک باشد و نحو آن چون شهوت غذا تنها کفایت نکند در تناول غذا چشم را آفریده تا آنکه قوت را به بیند و بطلب آن رود و چون چشم بملکان هر قوت پی نبرد گوش را داده که باخبر دیگران آنرا بیابد و چون تمیز نافع و ضار از بار و حار و خوشبو و بدبو خوش طعم بدطعم و امثال آن در کار باشد قوه لامسه و شامه و ذائقه بیا فرید تا آنکه این انواع را با آنها جدا نماید و چون گاه شود که میان این پنج حواس یعنی باصره و سامعه و لامسه و شامه و ذائقه اختلاف واقع شود حس مشترک را که مغز سر باشد آفرید تا آنکه در میان این حواس حکم باشد و حکم کند پس هر يك از حواس خمسہ مدركات خود را باورسانند تا آنکه بتصدیق و تکذیب او صواب و خطای خود بدانند و اگر دقیقه العیاذ بالله اختلاف در آن حاکم که حس مشترک باشد عارض شود سایر حواس از کار بمانند و کوه را از گاه فرق نتوانند پس چگونه عالم کبیر را بدون حاکم و امام، رشته وجود گسیخته نشود و بر مدار خود باقی ماند؟ و چگونه حکیم علی الاطلاق در عالم وجود این امر را مرعی ندارد و احتجاج هشام بن حکم بر عالم بصری در این باب و عدم خروج او از عهده جواب در کتب اصحاب مذکور است. بالجمله چون محض وجود حواس در طلب قوت کفایت نکند زیرا که وجود این حواس در سایر حیوانات بسیار شود که قوتی خوردند که هلاک آنها در آن باشد قوه عاقله را در انسان آفرید که بآن ضار اغذیه را از نافع آن تمیز دهد و با آن راه تحصیل و تدبیر ترکیب اغذیه را بداند و بعلاوه سایر امور معاد و معاش خود را بآن منظم دارد و معبود و خالق و پیغمبر و امام خود را بآن بشناسد و راه نجات و هلاک خود را بداند و چون علم و اراده در تناول غذا کفایت نکند دسترا آفرید که بآن تناول نماید و چون دست در تناول غذا از اماکن بعیده کافی نباشد پارا آفرید که بسوی غذا برود و چون تناول غذا کافی نبود و وصول آن باندرون دهن حلقوم و مری آفرید از برای دخول غذا باندرون و چون غالب اغذیه محتاج بخورد کردن بود تا آنکه بدون مشقت داخل درون شود و استعداد تحلیل پیدا کند و قابل طبع و نضح گردد و در اندرانرا آفرید تا آنکه مانند آسیا باشد و چون آسیا محتاج بحرکت بود لیسین را آفرید که حرکت نماید

و چون حرکت فك بالا صدمه باعضای ریه مانند چشم و غیر آن داشته و حسن منظر را میبرد بعکس متعارف در آسیا فك اسفل را متحرك ساخت و دهن را باقوا آفرید تا آنکه غذا را در وقت طعن نگهدارد و چون اغذیه متفاوت بود در حاجت بشکستن و بریدن و خورد کردن دندانها را بسه نوع آفرید نوعی تیز مانند رباعیات از برای بریدن و بعضی مدور چون انیاب از برای شکستن و قسمتی پهن چون اخراس از برای خورد کردن و چون غذا باین جهات در فضای دهن متفرق گردد و تناول صعب شود زبانرا آفرید تا آنکه غذا جمع نماید و در نزد طواحن اندازد تا آنکه غرض حاصل آید و چون بعضی مطعومات خشک باشد و فرو بردن آن بدون رطوبت نشاید در فضای دهن قوه از برای جذب رطوبت از معده و سایر اعضاء آفرید که علی الدوام با آن قوه دهن مانند چشمه آب لعاب زاید و مطعوم را بآن تر نماید و چون خود بخود از راه مری و حنجره بدروب نزول ننماید قوه آفرید که آنرا از فضای دهن حرکت داده بدرون رساند و در حنجره طبقات آفرید که در وقت نزول گشاده گردد و بعد از نزول آن بهم آید و فشرده گردد از برای آنکه قوه جاذبه غذا را از دهلیز مری بقعر رساند و چون غذا بمحض وصول بقعر معده صالح آن نباشد که جزء بدن انسان گردد بلکه ناچار از طبع و نضج باشد حکیم علی الاطلاق معده را مانند دیک آفرید تا آنکه چون غذا داخل آن شود آنرا احاطه نماید و بسبب حرارتیکه در اعضاء محیط بر معده مانند جگر که از جانب راست بر آن احاطه دارد و طحال که از طرف چپ آن واقع شده و مانند شرب که در پیش آن خلق گشته و گوشت صلب که در پس آن آفریده و قلب که بر بالای آن خلق شده قرار داده تا آن غذا پخته شود و قوه ماسکه را آفرید تا آنکه مانع از نزول غذا گردد و آنرا نگاهدارد و هاضمه را خلق فرمود تا آنکه در آن غذا تصرف نماید و آنرا تغییر داده مانند شیر جو سازد تا آنکه شایسته آن گردد که خود را از رخنه های تنک بمنزل رساند و چون غذا باینقدر طبع شایسته آنکه جزء بدن گردد نباشد و بعلاوه در آن اخلاطی باشد که اینکار را نشاید در میان قعر معده و جگر رگهای باریک آفرید که آنها را ماساریقا نامند که چون معده از کار خود فارغ شود قوه دافعه غذا را در آن رگها داخل کرده بروده ها فرستند تا آنکه آنرا تقسیم بدو قسم نمایند قسمی کثیف که آن در کار نباشد و آن بقوه دافعه از راه امعاء یعنی روده ها بسمت پایین متوجه گردد و قسمی دیگر لطیف که بکار آید آنرا قوه جاذبه از راه رگهای مذکوره برگی رساند که آنرا باب الکبد گویند پس آن رگ آنرا تسلیم جگر نماید و جگر که مشتمل است بر خونی بسته و عروقی باریک و منتشر در اجرای آن آغذای لطیف در اجزاء و عروق آن منتشر گردد و بامداد

روح طبیعی که در آن آفریده در آن غذا تصرف کند و آنرا طبع دیگر بدهد و بجوشاند پس قدری از آن خون صاف شیرین معتدل شود و در روی آن خون چیزی مانند کف بایستد و آن صفرا باشد و در زیر آن دردی بنشیند و آن سودا باشد و قدری از آن طبع تمام نیابد و آن بلغم باشد پس قدری از صفراء بموجب حکمت با خون بماند و قدری دیگر از جگر برآید که زهره باشد منتقل شود بجهة حکمت - اما حکمت قسم اول آن باشد که با خون مخلوط شود در غذا دادن بعضی اعضا که باید جزئی صالح از صفراء در مزاج او بوده باشد تا آنکه با سهولت در رگهای لطیف داخل شود و بمنزل مقصود برسد - و حکمت قسم دوم آنکه خون از فضول پاک شود و صاف گردد تا شایستگی تغذیه مراره بآن حاصل آید و فایده اول آنکه از راهی که از مراره بامعاء هست قدری از صفراء که از حاجت مراره فرو نماند بامعاء درآید تا آنکه امعاء را از چرک و بلغم لزوج بشوید و پاک گرداند و بگر آنکه امعاء را و عضل معده را نوعی کند که در طبع تقاضای قضای حاجت حاصل گردد تا آنکه آدمی باحساس آن آماده قضای حاجت شده خود را بجائیکه شایسته آن باشد برساند و جامه و بدن را آلوده ننماید و لهذا اگر در مجرائیکه منعقد است از مراره بامعاء شده بهم رسد قولنج عارض شود پس کسیکه این جزئی حکمت را اهمال ننماید چگونه حکمت نصب امام را مهمل دارد و عالم کون وجود را بعدم ارتفاع از اشعه وجود او آلوده گذارد تعالی الله عما یقول الجاهلون علواً کثیراً بالجمله سودائی هم که با خون متولد گردد نیز دو قسم شود قسمی از آن با خون رود بجهة ضرورتی و منفعتی اما ضرورت آنکه با خون مخلوط گردد در تغذیه اعضاییکه در مزاج آن قدری از سوداء لازم باشد مانند استخوانها اما منفعت آنکه خون را هم شدید و قوی نماید و قسم دیگر آن آنست که خون از آن مستغنی باشد از راه کردن طحال که بکبد ممتد باشد داخل گردد بجهة ضرورتی و منفعتی اما ضرورت آنکه خون را از فضول پاک کند تا آنکه بعضی آن جزء بدن و بعضی دیگر غذای طحال واقع گردد و اما منفعت آنکه قدری از سوداء که طحال از آن مستغنی باشد از آن دوشیده شود و بغم معده درآید که تقویت فم معده کند و آنرا محکم نماید و بعلاوه بجهة ترشی که دارد تأثیری در فم معده نماید که شهوت غذا پیدا شود و حالت گرسنگی طاری گردد و اما بلغم پس آن با خون داخل اعضا شود بجهة ضرورت و منفعت اما ضرورت از دو جهة وجه اول آنکه اگر در ترد عضوی از اعضا خونی که قابل آنکه جزء آن عضو شود نباشد بجهة احتیاج مدد آن از جانب جگر و معده یا آنکه بجهة مانع دیگر آن بلغم بعد از نضح یافتن بتأثیر حرارت غریزه در آن، جزء آن عضو شود، و جدیدیم آنکه با آن خون ممزوج گردد و آنرا قابل آن کند که جزء عضوی شود که مزاج بلغمی بوده باشد مانند دماغ و نحو آن و

و اما منفعت آنکه اعضای اکثر الحر که را تر داشته باشد تا آنکه بسبب حرارتی که متولد از حرکت آن عضو میشود خستگی عارض آن نگردد که از کار خود باز ماند و اما خونی که در جگر حاصل شود و نضح یافته و صاف گردیده مادام که در جگر باشد از حد اعتدال رقیق تر باشد زیرا که قبل از آن بضرورت مرور کردن از رگهای باریک و عبور کردن از منافذ تنگ همزوج باینکه معده از برای ضرورت طبخ غذا طلیده بود، شده خون از جگر متوجه بجانب اعضا شود از فضول آن آب صاف گردد لاعلاج آن آب زاید از راه رگی که بجانب کلیتین میرود با قدری از خون از برای غذای کلیتین که با خود بر میدارد بکلیتین نزول نماید و پس از تغذیه کلیتین زاید آن متوجه جانب مثانه شود و پس از پر شدن مثانه باب مثانه اقتضای افتتاح نماید و انسان احساس آن کرده پس از یافتن محل مناسب رگ دهن مثانه را که بمنزله بند آنست سست نموده از راه احلیل خارج گردد و آن بول باشد و بسا شود که انسان مدافعه کند و بول بسبب زیادتی قوت یافته جلو را گرفته بدون اختیار خارج گردد و اما خونیکه در جگر از فضول آب جدا شده از جگر منتقل شود برك بزرگ که در آمده از برآمدگی جگر که آنرا وتین گویند و جمیع عروق از آن منشعب گردد و از آن رگ منتقل شود بر گهای دیگر که از آن رگ بزرگ جدوایی منشعب گشته اند و از هر رگی از آن بر گهاییکه از آن منبث شده و همچنین مرتبه بمرتبه و جدول به جدول سیر کند تا آنکه هر ذی حقی از اعضا حق خود را از آن بردارد بعد از آنکه آن خون هضمی دیگر در رگها حاصل کرده و آن قدر ماخوذ بتأثیر قوه مغیره که در اعضا آفریده شده بواسطه روح حیوانی چنانکه گفته اند شیه آن عضو شده جزء آن گردد و بدل ما يتحلل آن عضو گردد و اما اخلاطیکه در دل حاصل شود اجزاء لطیف آن بتأثیر قوه که در دل آفریده شده بخاری شود لطیف و آنرا روح حیوانی گویند زیرا که بر او افاضه قوه حیوانی شود و باین افاضه حامل قوه حیوانیه گردد و باعث حيوه شود و از راه شریانات که رگهای جهنده بدتند باعضا پراکنده شود و آنچه از آن بدماغ رسد در آن اثر قوه حس و حرکت ظاهر گردد و بواسطه اعصاب بر اعضا پراکنده گردد و چون در کبد افاضه قوه تغذیه در او شده بر اعضا بواسطه او از خونیکه بآنها رسیده تغذی نماید و اما رگهاییکه از جانب دل متصل برك و تین باعضا پیوسته میشود آنها را شرا گویند و متوارب نامند و دائما متحرك باشند و حامل روح حیوانی و قسمت کننده حيوه در اعضا بدن باشند و از جانب دماغ بهر عضوی از بدن عصبی پیوسته باشد و آن اعصاب دلیل روح نفسانی باشند و آن روح حامل قوه حرکت و حس باشد و حرکت و حس را باعضا قسمت کند و این روح نفسانی را دو خادم باشد یکی مدد که و دیگری محرکه را و هر که نیز دو خادم داده اند یکی

فاعله و دیگری باعثه که آنرا شهوت و غضب گویند و چون گوشت بتنهائی در قوام اعضای بدن کفایت نکند و اجزائی صلب در بعض آنها لازم باشد که بمنزله ستون بدن و اعضا باشد و بواسطه صلاب آنها آثار مقصوده بر وجود اعضاء مترتب شود استخوانهای خورد و بزرگ زیاده از دو رست و پنجاه عدد آفریده شده و ترتیب و ترکیب آنها بر وجه تدبیر و حکمت منظم شد و زیاده از پانصد عضل از برای تدبیر حرکات مقرر فرمود و در سر دو استخوان را که بیکدیگر متصل گردانید بطریق نرم و ماده یکی را نیز و معدب و دیگر را گود و مقعر فرمود و معدب را در مقعر داخل گردانید تا آنکه اتصال شدید شود و در وقت حرکت از یکدیگر جدا نشود و در جوف مقعر رطوبت لزجی قرار داد که از تماس بیکدیگر سائیده نشوند و بهلاوه اعصاب و عروق را مانند طناب در اطراف آنها گردانید و آنها را در جوف گوشت قرار داد تا آنکه شدت اتصال افزون گردد و بهرکات شدید انفعال اعضاء لازم نیاید و شاید عدد آنچه دانسته شده از استخوانها و عصبها و رگها و وترها و عضلها قریب بدو هزار بشود چنانکه بعضی گفته اند و پس از اضافه رباطها و پردها و غضروفها و عضوهائیکه مرکب است و ملاحظه منافع تالیف آنها با یکدیگر و حکمتها بیکدیگر در کیفیات تراکیب آنها مرعی گشته عقول بشر از احاطه بعد آنها عاجز باشد و مقدار مقدور عقول را علمای تشریح ضبط کرده اند چگونه با آنکه هر یک از اعضاء مفرد را چون تامل شود مرکب از اعضای کثیره باشد بعضی بزرگ و بعضی کوچکتر بطوریکه در حس نیاید و بعضی سرد و برخی گرم و پاره خشک و دیگری تر و جمله سخت و دیگری نرم برخی ساکن و بعضی متحرک هر یکی بشکلی خاص و هیئتی مخصوص و در هر جزئی و خصوصیتی حکمتی ملحوظ مثلاً دست را طویل آفرید که بپیزها دراز شود و در آن مفصلها قرار داد که بجوانب مختلفه حرکت نماید و کج و راست و پیچیده تواند شد و سر آنرا که کف باشد پهن آفرید تا آنکه در آن چیز توان نهاد و مشتمل بر پنج انگشت نمود که با آنها چیز توان برداشت چهار آنرا بر جانبی و یکک را بر جانب دیگر آفرید که آن یک بر چهار بگردد و در قبض و بسط کمک نماید و کف را چنان آفرید که قبول بسط کند و کار طبق نماید پس قبض شود و کار مفرفه از او آید و جمع شود بمنزله کرز گردد دفع دشمن نماید و چون پراکنده شود پس قبض آلت گرفتن و نگاه داشتن باشد پس ناخنها بر سر انگشتان قرار داد که بآن عقد ها کشایند و همچنین پاها را در بسیاری از این امور چون دست آفرید و در بعضی مختلف و احصاء جزئیات مصالح و حکم و دقایق و فایده که در هر یک از کلیات اعضاء و اجزاء آنها بکار برده توان نمود بلکه بجمیع اجزاء و کیفیات تدبیر و ترکیب اجزاء ظاهره مانند سرو کوش و چشم و گردن و شکم و دست و پا و سایر آنها

توان رسید چه جای اجزاء باطنه و اگر جزیی از اعضاء یا اجزاء ناقص شود یا آنکه کیفیت ترکیب و ترتیب آن تغییر یابد بعض حکم و فواید آن دانسته گردد مثل آنکه انسان از بعض کارها باز ماند یا آنکه مریض گردد بسا باشد که سبب هلاکت گردد و بعلاوه تحصیل قوت و غذا فواید غیر متناهی دیگر از جلب منافع و دفع مضار از هوام و سباع و اعداء و غیرها ملاحظه شده که لاتمد و لاتحصی و بعلاوه اینجمله در انسان و حیوان شهوة جماع و قوه و آلات آن گذاشته تا آنکه توالد و تناسل کنند و سلسله وجود منقطع نگردد و بعلاوه بر هر نفسی جمعی از ملایک گذاشته که بصریح آیه له معقبات من بین یدیه و من خلفه یعفظونه من امرالله نفوس انسان را از آفات سمایی و ارضی حفظ فرماید و اینجمله که مذکور گردید بعد از وجود غذا و تدبیر و ترکیب آن بطوریکه قابل خوردن شود میباشد و دانسته شد که قوت انسان لاعلاج ازموالید نلثه که حیوان و نبات و جماد است خواهد بود و تولد و وجود این سه متولد و وجود این سه فرزند از هفت پدر که آسمانهای هفت گونه و چهار مادر که عناصر چهار گونه خاک و آب و هوا و آتش باشد میشود که آن هفتاهفت بالای این چهار حرکت و گردش کند و این سه متولد و موجود گرد پس سموات سبع و عناصر اربعه از مقدمات وجود و بقاء انسان باشد و تدبیر در خلق هر یک از اینها و اجزاء و اعضایشان بطوری باشد که در تصور نیاید بلکه عشری از اعشار هر جزء بگفتن شاید مثلاً غالب قوت انسان حیوان و نبات باشد و آفریده شده در حیوان ادوات و آلات و اعضا و جوارح جمیع آنچه در انسان باعث بقاء نفس حیوانی و مقدمه غذا خوردن باشد بلکه در نباتات هم قوه تغذی آفریده مانند حیوانات تا آنکه عروق نبات بواسطه آن جذب غذا توانند نمود که بسبب آن نمو نماید یا آنکه میوه و ثمر زايد و چنانکه انسان یا حیوان را رگها باشد که راه عبور غذا باشد نباتات را نیز عروق داد بلکه مانند آنها بفدای خاص مختص نمود زیرا که محض گذاشتن دانه در آب یا بر زمین خشک باعث نمو آن نگردد بلکه باید زمین نرم باشد و رطوبتی از ابر یا هوا یا دریا در آن متخلل شود تا آنکه بسبب نرمی زمین بشنم و نهو آن هوا در آن داخل گردد و حرارت آفتاب بآن برسد و بوزیدن بادها هوای لطیف در آن اثر نماید و همین قدر هم در نمودانه کفایت نکند بلکه اختلاف فصول خواهد که در وقت افشاندن هوا سرد باشد و تر تا آنکه خشکی و صلابت دانه را بشکند و بسبب اجتماع بخارات در زیر زمین قوه نامیه را قابل تحریر نماید پس از آن بسبب حرارت و رطوبت هوای بهار و بسیاری باران و صعود بخارات قوه جاذبه نباتی بعد اعتدال رسد و اجسام نباتی بهر که نشوی انبساط پذیرد آنگاه بسبب گرمی و خشکی هوای تابستان رطوباتی که اجزاء نباتی در هوای بهاری جذب کرده طبع و نضج یابد و میوهها و اجسام نباتی

منعقد گردد و رنگ و طعم آنها کامل شود و بسبب سردی و خشکی هوای پائیز قوام و ثبات بقاء در میوه ها پدید آید پس اشراق کواکب و اوضاع ارضی و سماوی و وزیدن بادهای و باریدن ابرها و جاری شدن چشمه ها و غیر ذلک در مدد رزق و معاش آدمی در کار و هریک از اینها را آلات و ادوات و اسباب و خدم و حشم بیحد و شمار

ابرو باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا توانی بکف آری و بغفلت نخوری

همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

اینجمله در امر غذا و قوت و بعلاوه حاجت انسان بآن، حاجت بلباس هم دارد زیرا که بدن انسان لطیف و باعتدال نزدیک و اختلاف فصول اربعه در سردی و گرمی و خشکی و تری هوا در آن مؤثر و باشتداد هوا در سردی یا گرمی مزاج از حد اعتدال خارج گردد و اعضاء مریض شود پس پوشیدن بدن از آن لازم باشد بلکه هر فصلی را نوع خاصی از لباس مناسب آن در کار باشد و از اینجا دانسته شد که بعلاوه غذا و لباس انسانرا مسکن هم لازم است تا آنکه از سرما و گرما و برف و باران و سایر امور ضاره بدن انسانرا حفظ نماید و اینهمه انسانرا در کار باشد بخلاف حیوانات زیرا که در هریک از آنها بموض لباس چیزی مناسب حال آن مانند پر در مرغ و مو در گاو و خر و بز و نحوان و پشم در میش و مانند آن آفریده که کافی از لباس باشد و زمین و آب و هوا را مسکن آنها قرا داده پس در حاجت با انسان در غیر غذا شرکت ندارند بلکه چون امرجه حیوانات در لطافت و اعتدال مانند مزاج انسان نباشد در امر غذا حاجت بتدبیر و ترکیب و طبع ندارد و اکتفای بگیاه خود رو و حیوانات بری و بحری بدون تصرفی زاید نمیتواند کرد بخلاف انسان که در امر غذا غالباً محتاج بتدبیر و ترکیب و طبع باشد و نباتات و حیوانات و میوهجات خود رو کمتر موافق مزاج انسانی باشد و در غالب محتاج بمفروس و مزروع آنها باشد مانند گندم و جو و حبوبات و نباتات و میوهجاتیکه در طبع مناسب بمزاج انسانی داشته باشد و بدون زرع و غرس نشود و تحصیل این نوع در عادت محتاج بالآلات و ادوات و تدبیرات انسانی باشد مثلاً تحصیل گندم موقوفست بشخم کردن زمین و پاشیدن دانه و هموار کردن و آب دادن در اوقات خاصه و مراقبت تا زمان انعقاد دانه و درویدن و کوبیدن و باد دادن و پاک کردن و آسیا نمودن و خمیر کردن و پختن و حصول هریک از اینها موقوف بر امور دیگر چنانکه وارد شده که آدم (ع) چون بدنی آمد هزار و یک کار کرد تا آنکه نان بخورد و حکیم گفته هزار کارگر باید تا آنکه نان بدست آید و همچنین حصول غذاهای دیگر و حصول لباس و مسکن پس بکنفر از عهده اینهمه کار بر نیاید و اگر بر آید تا آنکه تدبیر تمام شود عمر بسر آید در زمان اشتغال

لا علاج دیگری را خواهد تا قوت او را کفایت نماید زیرا که بدون قوت زندگی ننماید و با ثبوت حاجت باو مطلوب ما که حاجت بغیر در تحصیل قوت باشد حاصل آید و همچنین باشد امر در تحصیل لباس و مسکن پس دانسته گردید که حصول غذا و لباس و مسکن که آدمی را در کار است موقوف بر جماعتی بسیار است که هر يك بکاری پردازند تا آنکه کفایت امر دیگری نمایند با آنکه یکی برزگر شود و دیگری آهنگر و دیگری طحان و دیگری خباز و بر این قیاس تا آنکه هر يك زاید عمل خود را از حاجت بدیگری داده زاید عمل او را از حاجت بعوض بستانند و مقصود حاصل آید و از اینجا است که حکما گفته اند که انسان مدنی الطبع میباشد یعنی طبع و خلق او بطوری شده که در گذران محتاج بتمدن و اجتماع گردیده و از اینجهت باشد که حکیم علی الاطلاق میل و عزم و استعدادات خلق را متفاوت و مختلف گردانیده تا آنکه بمیل و قابلیت خود بکاری پردازد و دیگری را از آن منتفع سازد نه آنکه جمیع مشغول یک کار شوند و کارهای دیگر را بر زمین گذارند زیرا که اگر همه کس را میل و استعداد تحصیل علم مثلا بود که اشرف کارها است بآن اشتغال مینمودند کارهای دیگر را معطل میگذاشتند بلکه هر کس را بکار خود راغب و مایل نیز نموده چنانکه فرموده کل حزب بما لدیهم فرحون تا آنکه از روی شوق بآن قیام نمایند بلکه هر کس را بکار خود هر چند پست و دون باشد مانند کناسی و دیباغی راضی فرموده تا آنکه کارهای دون بر زمین نماند و همچنین بعضی را ضعیف و برخی را قوی و بعضی را غنی و جمعی را فقیر کرده تا آنکه محتاج بیکدیگر باشند و کارهای یکدیگر را پردازند غنی و ضعیف از خدمه فقیر و قوی منتفع شوند و فقیر و ضعیف از نعمت غنی و ضعیف بی نیاز چنانکه فرموده نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا و رفعا بعضهم فوق بعض درجات لیتخذ بعضهم بعضا سفرا یعنی ما قسمت کردیم میان مردم معیشت ایشان را در حیوة دنیا و بعضی را بلند کردیم در درجه بالای بعض دیگر تا آنکه بعض ایشان آن بعض دیگر را مسخر خود گردانند پس غنی بمال فقیر را بمال مسخر کند و فقیر بکار غنی را بسمت خود درآورد و عاقل بعقل مسخر کند و عالم بعلم تسخیر نماید و جاهل بمال از ایشان کسب حال و مقال کند و چون اختلاف اغراض و دواعی نفسانی در طبایع خلق و وجود حاجات و شهوات و اختلاف در قوت و ضعف و ثروت و فقیر و غیر آن در عادت منجر بتشاح و مؤدی بجنک و جدال و نزاع و تعدی قوی بر ضعیف گردد زیرا که هر نفسی سود خود خواهد و شاید میل بکاری کند که در نزد غیر باشد مثل آنکه بزنی غیر طمع کند یا آنکه طمع در مال غیر نماید یا آنکه خواهد بر او امیر شود و او را ذلین خود گرداند و غیر تمکین از این امور ننماید و در مقام مدافعه بر آید و رفته رفته منجر بتالیف نفوس و اموال و هتک اغراض گردد و باعث تعطیل

امور خلق شود و بازارها بسته گردد و فایده تمدن یعنی اجتماع و معاونت باطل گردد و نظم معاش کسینخته و مردم بسبب اختلاف مقدمات معاش بمیرند و نقص غرض لازم آید پس بحکم ضرورت وجود رئیسی امین و حکیم و قادر در کار باشد تا در امر خلق خیانت نکند و حیف و میل ننماید و دفع فاسد بافسد لازم نیاید حکیم باشد تا آنکه وضع امور مواضع خود کند و سوء تدبیر نکند و امانت او واقعی باشد و اما اعتبار قدمت پس بسبب آن لازم آید تا آنکه مردم مطیع و متقاد او باشند و مانع او در انجام تدبیرات او نشوند و همچو رئیسی باید از جانب کسی منصوب باشد که عالم بوجود این صفا در او باشد و علم بوجود این صفات خصوص صفت عصمت غیر از خداوند عالم بضمایر و سرایر دیگر را نباشد پس دانسته شد که نصب همچو کسی در هر عصر از جانب خدا واجب باشد و سلطان جایز جاهل ضعیف این منصب را نشاید و امام منصوب از جانب رعیت از عهده این امر بر نیاید و دارای این صفات غیر از نبی و وصی نباشد و چون باجماع مسلمین پس از پیغمبر ما پیغمبری نشاید پس منصوب در این اعصار باید وصی و امام باشد و هوالمه طلب پس قاعده لطف وقاعده وجوب مقدمه وقاعده تمدن که هر سه از قواعد مقرره عقلیه میباشند و وجوب وجود معصوم در این عصر لازم آمد بطوریکه منصف را غیر از قبول چاره نباشد.

تمثیل گویند که کیفیت خلقت شتر را از برای استاد حکمای یونان افلاطون نقل کردند و او را گفتند که در بعض بلاد ربع مسکون حیوانی میباشد که خلقتی عجیب دارد و یکصد من بار بر میدارد و چون پاهای بلند دارد و بار آن سنگین باشد و تقوان بار را بر آن بست آنرا میخواهاند و بار را بر پشت آن میگذارند پس آن حیوان بر میخیزد و در بر خواستن ابتدا بنصب دست های خود مینماید از جانب سر و دست منتصب میشود و پاهای آن بانصاف دیگر بر زمین میماند پس چون کله بزک و کردنی بلند دارد سر را حرکت داده آنرا باطول گردن لنگر سایر بدن میکند و بر میخیزد حکیم بعد از تأمل پرسید این حیوان زاید بر اینکه گفته شد از اجزاء حیوانات متعارفه جزء دیگر دارد گفتند ندارد گفت این خلقت در حکمت ناقص باشد زیرا که حرکت دادن آن کله بزک باطول گردن بطوریکه بر نصف بدن بآن بزک و یکصد من بار زیادتی کند و آنها را بر دارد باعث کسینختن اجزاء بدن از یکدیگر گردد پس باید بر پشت این حیوان بحسب خلقت سنمی یعنی کوهانی که آن بر آمدگی پشت شتر است باشد تا آنکه پشت آن از این صدمه مأمون باشد گفتند آن حیوان چنانست که حکیم گفت.

مؤلف گوید بعد از آنکه حیوان را بجهة خوف انفصال نظم اجزاء پشت آن بدن آفریدن کوهان نگذارند و قوه باصره و شامه و لامسه و ذائقه و سامعه را بدون حکومت حس مشـترك روا

ندارند و در جمیع جزئیات اجزاء و جوارح انسان بلکه حیوان و جماد و نبات جزئیات دقیقی حکمت را معمول دارند بلکه هر نوعی از حیوان مانند مکس عسل و مانند آن رئیس و بزرگی از نوع خود گمارند چگونه در حق انسان که افضل موجودات و غرض اصلی از ایجاد موجودات میباشد این حکمت را اعمال دارند «تعالی الله عما یقول الملحدون علواً کبیراً» بلکه جمعی از حکماء و اهل معرفه عالم امکان را شخص واحد و خلق واحد و موجود واحد میدانند که مرکب از اعضاء و جوارح رئیس و غیر رئیس از سر و پا و دست و غیر آن باشد و انسان کاملاً که عبارت از معصوم است بمنزله قلب آن میدانند و چنانکه قوام وجود انسان و شخص بدون قلب نشود قوام عالم امکان هم بدون امام معصوم نشاید و چنانکه اعضاء و جوارح محکوم حکم قلبند و قلب در همه آنها تصرف دارد، امام هم در همه اجزاء عالم تصرف دارد و چنانکه از قلب افاضه روح حیوانی بسایر اعضاء میشود کذلک از امام هم افاضه فیوضات سبحانی با اجزاء عالم امکان میشود و چنانکه از قلب تقسیم غذا بجمیع جوارح و اعضاء میشود کذلک از امام تقسیم مابه قوام الوجود بخلق میشود و اخبار و آثار و فقرات زیارات ماثوره از ائمه اطهار هم بر این مطلب دلالت دارد و علامه مجلسی طاب ثرا در کتاب اعتقادات خود تصریح میکند باینکه مفاد اخبار اینست که ائمه علیهم السلام وسایط فیض هستند و جمیع فیوضات از خدا بایشان و از ایشان بخلق میرسد.

دلیل سیم اخبار داله بر اینکه زمین خالی از حجة معصوم نمیشود و اخبار در این مضمار بسیار است ثقة الاسلام شیخ کلینی قدس سره در کتاب کافی بسند خود از حسین بن ابی العلاء روایت کرده که از حضرت صادق علیه السلام پرسیده میشود که در روی زمین امامی نباشد فرمود نه عرض کردم که میشود دو امام در آن باشد فرمود نه مگر اینکه یکی از آن دو صامت بوده باشد و نیز روایت کرده از اسحق بن عمار از آن بزرگوار که فرمود زمین خالی نمیشود مگر اینکه در آن امامی باشد از برای آنکه اگر مؤمنین چیزی زیاد نمایند رد کنند و اگر چیزی ناقص کنند آنرا تمام فرمایند و نیز بسند خود از عبدالله بن ایمن عامری از آن جناب روایت کرده که فرمود زمین زایل نمیشود مگر اینکه از رای خدا در آن حجتی باشد که حلال و حرام را بداند و مردم را بسوی خدا خوانند و نیز بسند خود از حسین بن ابی العلاء روایت کرده که گفت از آن بزرگوار پرسیدم که زمین بغیر امام باقی میماند فرمود، نه و نیز در آن کتاب بسند خود روایت کرده از ابی بصیر که که باقر یا صادق علیه السلام فرمود که خدا زمین را بغیر امام عادل نمیکذارد و اگر چنین نباشد حق از باطل جدا نشود و بروایت دیگر از ابی بصیر صادق علیه السلام فرمود که خدا اجل و اعظم باشد از آنکه زمین را بغیر امام عادل گذارد و نیز از امیر المؤمنین روایت کرده که فرمود خداوند تو خالی

نمیگذاری زمین خود را از حجت خود بر خلق خود. و نیز روایت کرده از ابو حمزه که حضرت باقر فرمود که قسم بخدا که از روزی که آدم را قبض کرده زمین را نگذاشته مگر اینکه در آن امامی بوده از برای آنکه مردم بآن امام راه خدا را بدانند و او حجت باشد بر بندگان خدا و زمین بدون امامی که حجت باشد بر بندگان خدا نماند. و نیز روایت کرده از ابی علی بن راشد که گفت ابوالحسن یعنی موسی بن جعفر فرمود که زمین از حجت خالی نماند و من والله از آن حجت هستم. و نیز روایت کرده از ابی حمزه که گفت پرسیدم از صادق که زمین بغیر امام میماند فرمود نه اگر زمین بغیر امام بماند اهل خود را فروربرد. و نیز روایت کرده از محمد بن فضیل که گفت بعضی عرض کردند که زمین بدون امام میماند فرمود نه گفتیم روایت شده از ابوعبدالله که بدون امام نمیماند مگر اینکه خدا غضب بر اهل زمین یا بر بندگان کند فرمود در آن هنگام زمین اهل خود را فروربرد. و نیز روایت کرده از ابی هر اسه که ابو جعفر فرمود که اگر امام یکساعت از زمین برداشته شود زمین موجزند باهل خود چنانکه دریا باهل خود موج میزند.

مؤلف گوید که اخبار در این باب از طرق خاصه بلکه عامه بسیار است بلکه در جمله از اخبار وارد است که اگر باقی نماند در روی زمین مگرد و نفر هر آینه باید یکی از آن دو نفر بر آن دیگری امام باشد. چنانکه ثقة الاسلام در کتاب من کور بسند خود از ابی الطیار روایت کرده که صادق فرمود. که اگر باقی نماند در روی زمین مگرد و نفر باید یکی از ایشان حجت باشد و بر روایت دیگر فرمود که باید یکی از آن دو نفر بر صاحب خود حجت باشد. و در روایت دیگر فرمود که اگر مردم منحصر بدو نفر شوند باید یکی از آنها امام باشد و فرمود که آخر کسیکه میمیرد امام است تا آنکه کسی بر خدا حجت نداشته باشد که او را خدا بدون حجت گذاشته و در این معنی هم روایات بسیار است و اگر نباشد مگر روایت مسلم بین الفرقین که پیغمبر ص. فرمود که من مات ولم يعرف امام زمانه فقد مات میتة الجاهلیة در این باب کفایت کند زیرا که معنی روایت اینست که هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد مانند اهل جاهلیت مرده یعنی بی دین و اگر وجود امام واجب نبود وجوب معرفت او چه معنی داشت و چگونه میشد پس معرفت امام بدون وجوب وجود او نشاید و وجود او واجب باشد و هوالمطلوب

دلیل چهارم آیه شریفه «انما انت منذر لعباد و لكل قوم هاد» باشد یعنی بدینست که تو ای محمد انداز کننده بندگان من هستی و از برای هر گروهی از بندگان من که در اعصار متاخره از عصر تو باشند هدایت کننده باشد و پس از آنکه در هر عصری از جانب خدا هدایت کننده یعنی امامی واجب باشد پس عصر تکلیف خالی از امام نباشد گفته نشود که مراد از قوم ممکن است که

قوم به حسب مشخصات دیگر باشد که در هر زمان تعدد قوم بشود نه قوم به حسب مشخص زمانی تا آنکه تعدد آن بدون تعدد زمان نشود - زیرا که گوئیم بنا بر اول کذب لازم آید زیرا که از برای هر طایفه و گروهی در عصر پیغمبر مانند پیغمبر چنانکه ظاهر مقابله است هدایت کننده نبود و همچنین در اعصار متاخره پس باید مراد از هادی امام و از قوم اهالی اعصار باشد چنانکه در اخبار بسیار اشاره بآن شده - مثل روایت فضیل که گفت سؤال کردم از صادق ع از قول خدای عزوجل که فرمود «انما انت منذر لعیباد و لکل قوم هاد» فرمود هر امامی هادی قرنی باشد که آن امام در آن قرن میباشد - و مثل روایت برید عجللی از ابوجعفر «ع» که فرمود در معنی آیه که رسول الله صا منذر است و از برای هر زمانی از ما هدایت کننده باشد مردم را با آنکه او از جانب خدا آورده بعد از آن فرمود که هادیان بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله علی ع باشد پس حسن ع پس حسین پس اوصیاء واحد بعد واحد - و در روایت ابوبصیر صادق ع فرمود منذر رسول الله ص «ص» باشد و هادی علی بعد از آن فرمود یا ابابصیر آیا امروز هادی هست ابوبصیر عرض کرد فدایت شوم زایل نشود از شما هادی بعد از هادی تا آنکه بنورسید فرمود خدا تو را رحمت کند ای ابوبصیر اگر بود که آیه که بر مردی نازل شد آن مرد که بمیرد آن آیه بمیرد کتاب هم باید بمیرد لکن کتاب زنده باشد و جاری شود در حق کسانی که باقی باشند چنانکه جاری شد در حق کسانی که رفتند - و در روایت عبدالرحیم قصیر باقر «ع» فرمود که رسول الله صا منذر است و علی ع هادی آگاه باشید و الله امر هدایت نخواهد رفت از ما و همیشه در ما خواهد بود تا آنکه قیامت قیام نماید و از جمله آیات آیه شریفه «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم» باشد زیرا وجوب اطاعت اولو الامر وجود او را لازم دارد «و هكذا آیه فاستلوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون» بنا بر آنکه از اهل ذکر و اولو الامر امه ع مراد باشد الی غیر ذلك از آیاتیکه متکلمین در این باب استدلال کرده اند و این مختصر را ذکر آنها مناسب نیست - پس از مجموع ادله اربعه وجوب وجود معصوم در هر عصری از اعصار زمان تکلیف تا روز قیامت ثابت گردید

فصل دوم در اثبات اینکه معصومی که وجود آن واجب است در این عصر امام

است نه پیغمبر و آن امام حجة بن الحسن العسکری ع باشد نه امام دیگر

اما آنکه او امام است نه پیغمبر پس بضرورت و بینه که پس از سید انبیاء صا پیغمبری نشاید و باعتراف خصم - و اما آنکه آن امام محمد بن الحسن العسکری ع است پس دلیل بر آن چند وجه باشد دلیل اول اجماع مرکب زیرا که بعد از آنکه نسبت گردید

بادله سابقه که در هر عصری وجود معصومی واجبست پس باتفاق شیعه و سنی غیر از آن بزرگوار کسی نیست که در این عصر شایسته امامت باشد «فوالامام المعصوم حقا»

دلیل دوم نص خداوند در مواضع چند که از آنجمله صحیفه فاطمیه علیها السلام است که شیخ جلیل احمد بن علی ابن ابیطالب طبرسی قدس سره در کتاب احتجاج روایت میکند از حضرت صادق علیه السلام فرمود که پدرم حضرت باقر علیه السلام فرمود بجابر بن عبدالله انصاری که مرا بتو حاجتی باشد در چه وقت بر تو آسانست که بانو خلوت کنم و آنرا از تو سؤال کنم جابر عرض کرد در هر زمان که فرمائید پس پدرم با او خلوت نمود و فرمود یا جابر مرا خبر ده از آن لوحی که آنرا در دست مادرم فاطمه علیها السلام دیدی و از آنچه مادرم فاطمه علیها السلام ترا بیان خبر داد که آن چیز در آن لوح نوشته شده پس جابر عرض کرد خدا را گواه میگیرم که من داخل شدم بر مادرت فاطمه علیها السلام در حیوة رسول خدا صلی الله علیه و آله پس او را تهنیت گفتم بولادت حسین علیه السلام و دیدم در دست آنمخدومه لوح سبزی را و گمان کردم آن لوح از زمره سبز بوده باشد و در آن لوح نوشته سفیدی مانند روشنی آفتاب بود پس با عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد ای دختر رسول خدا این لوح چه چیز است؟ فرمود این لوح را خدای عزوجل هدیه فرستاده از برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و در اوست اسم پدرم و اسم شوهرم و اسم دو پسر و اسم او صیبا از اولادم پس پدرم آنرا بمن عطا فرمود که مسرور شوم بآن، جابر گفت پس مادرت آن لوح را بمن داد آنرا خواندم و از روی آن نسخه برداشتم پس پدرم با او فرمود یا جابر آیا میشود آن نسخه را بمن بنمائی؟ جابر عرض کرد آری میشود پس پدرم بسا جابر روانه گردید تا آنکه وارد منزل جابر شدند پس پدرم صحیفه بیرون آورد ازرق اهو و فرمود یا جابر نظر کن در نوشته خود تا آنکه من بخوانم پس جابر نظر کرد در نسخه خود و پدرم خواند پس حرفی از این بخلاف حرفی از آن نبود پس جابر گفت اشهد بالله من همینطور دیدم که در لوح مکتوب بود «بسم الله الرحمن الرحيم هذا كتاب من الله العزيز الحكيم لمحمد نبيه ونوره وسفيره وحجابه و دليمه نزل به الروح الامين من عند رب العالمين عظم يا محمد اسمائي و اشكر نعمائي ولا تجحد آلامي فاني انا لله لا اله الا انا قاصم الجبارين ومذلل الظالمين وديان يوم الدين اني انا الله لا اله الا انا من رجا غير فضلي او خاف غير عدلي عذبه عذاباً لا اعذب به احداً من العالمين فاي اي فاعبد و على فتوكل اني لم ابعث نبياً فاكملت ابامه و انقضت مدته الا جعلت له وصيا و اني فضلتك على الانبياء و فضلتك على الاوصياء و اكرمتك بشيائك بعده و سبطيك الحسن والحسين فجعلت حسناً معدن علمي بعد انقضاء مدة ابيه و جعلت حسيناً خازن علمي و اكرمته بالشهادة و ختمت له بالسعادة و هو افضل من استشهد و ارفع الشهداء درجة و جعلت كلمتي التامة معه و حجتي البالغة عنده بعترته ائيب و اعاقب اولهم علي سيد

العابدين وزين الاولياء الماضين وابنه شبيه جده المحمود محمد الباقر لعلمي والمعدن لحكمتي سيهلك
المرتابون في جعفر الصادق الراعد عليه السلام كالراد علي حق القول مني لا كرم من منوي جعفر ولا سر نه
في اشياعه وانصاره واوليائه وانتجبت اوليای بعده موسى واتيح بعده فتنة عمياء حندس الا ان خيط فرضي
لا ينقطع وحبتي لا تخفي وان اوليای لا يشقون الا ومن جحد واحدا منهم فجد جحتي نعمتي ومن غير
آية من كتابي فقد افترى علي وبل للمفترين الجاحدين عند انقضاء مدة عبادي موسى الكاظم وحيبي
وخيرتي الا ان المكذب بالثامن مكذب لكل اوليائي علي بن موسى الرضا وليي وناصرى ومن اضم
عليه اعباء النبوة وامنحه بالاضطلاح بها يقتله عفریت مستكبر يدفن بالمدينة التي بناها العبد الصالح
الى جنب شرخلى حق القول مني لا قرن عينه بمحمد التقي ابنه وخليفته من بعده ووارث علمه فهو
معدن علمي وموضع سرى وحبتي علي خلقى لا يؤمن به عبد الا جعلت الجنة مثواه وشفعته في سبعين
من اهل بيته كله قد استو جبو النار واختم بالسعادة لابنه علي التقي وليي و ناصرى والشاهد في
خلقى و امينى علي وحبى اخرج منه الداعي الى سيلى والناظر لعلمي الحسن العسكري ثم اكمل
ذلك بابنه م ح م د ورحمة العالمين عليه كمال موسى وبهاء عيسى وصبر ايوب سيدى اوليائي في زمانه
ويتهادى رؤسهم كما تتهادى رؤس الترك والديلم فيقتلون ويحرقون ويكفونون خائفين مرعوبين وجلين
نصبغ الارض بدمائهم و يفسوا الويل والرنة في نسايم اولئك اوليائي حقايم اذفع كل فتنة عمياء
حندس بهم اكشف الازل وارفع الاصار والاغلال اولئك عليهم صلوات من ربهم واولئك هم المهتدون
ونيز روايت کرده همين شيخ از صدقه بن ابى موسى از ابى بصير كه گفت چون حضرت باقر عليه السلام را
وفات در رسيد فرزند خود صادق عليه السلام را خواند كه او را وصى خود كند پس برادر اوزيد بن علي
باو گفت اگر مانند حسن ميكردى برادر خود حسين عليه السلام را وصى خود گردانيد كار بدى نكرده
بودى فرمود يا ابى الحسن امانات بمثال نميشود و عهود رسوم نتواند بود بلكه آنها امورى باشد
گذشته بجهت هاي خدای عزوجل پس آن بزرگوار جابر را خواند و فرمود يا جابر در امر صحيفه آن
چيز را كه ديده خبرده پس جابر عرض كرد آرى يا ابى جعفر من داخل شدم برخاتون خود فاطمه
عليها السلام دختر رسوا خدا تعالى كه او را بولادت حسين عليه السلام تهنيت گويم پس ناگاه در دست او صحيفه
ديدم سفيد از در پس عرض كردم اى سيده زنان اين صحيفه كه در دست تو مي بينم چيست؟ فرمود در
اين صحيفه نامه های امامانيكه از اولاد من هستند مي باشد عرض كردم آنرا بمن بده بينم فرمود
يا جابر اگر ممنوع نبودم ميدادم لكن منع شده از آنكه آنرا غير نبى و وصى و اهل بيت نبى مس
كند لكن مأذون هستى كه از ظاهر آن باطن آنرا بينى جابر گويد پس من در آن نظر كردم و
خواندم پس در او بود ابوالقاسم محمد بن عبدالله المصطفى امه آمنة ابوالحسن علي بن ابيطالب

المرتضی امه فاطمه بنت امه اسد بن هاشم بن عبد مناف ابو محمد الحسن بن علی بن ابیطالب البر ابو عبدالله
الحسین بن علی امها فاطمه بنت محمد ابو محمد علی بن الحسین العدل امه شهر بانویه بنت یزدجرد
شهان شاه ابو جعفر محمد بن علی الباقر امام عبدالله بنت الحسن بن علی بن ابیطالب ابو عبدالله جعفر بن
محمد الصادق امها فروه بنت القاسم بن محمد بن ابی بکر ابو ابراهیم موسی بن جعفر الثقة امه جاریه
اسمها حمیده ابو الحسن علی بن موسی الرضا امه جاریه اسمها نجمه ابو جعفر محمد بن علی الزکی
امه جاریه اسمها خیزران ابو الحسن علی بن محمد الامین امه جاریه اسمها سوسن ابو محمد الحسن
ابن علی الهادی امه جاریه اسمها سمانه و تنکنی ام الحسن ابو القاسم م ح م د ابن الحسن وهو حجة
الله القائم امه جاریه اسمها نرجس صلوات الله علیهم اجمعین»

مؤلف گوید که اختلاف روایتین شاید از جهت تعدد صحیفتین بوده باشد یکی سبز که در آن
اسامی شریفه معصومین و پدران ایشان ذکر شده و دیگری سفید که در آن نامهای ایشان و پدران
و مادران ایشان مذکور گشته و چون در اول نام زنان نبوده حس آن از برای دیگران جایز بود
بخلاف دوم که در آن نام زنان بوده و از این جهت اذن مس از برای دیگران نبوده والله العالم - بهر
حال در این دو صحیفه شریفه نص بر امامت آن بزرگوار در این اعصار متاخره از عصر پدران عالی-
مقدار او از حضرت پروردگار شده و مانند این دو اخبار داله بر نص بر این امر اخبار دیگر است که
در مطاری فصول و ابواب خواهد آمد انشاء الله

دلیل سوم نص خضر است بر امامت آن بزرگوار - شیخ جلیل ثقة الاسلام روایت کرده
بسند خود از ابی هاشم داود بن القاسم الجعفری از حضرت جواد علیه السلام فرمود داخل شد امیر المؤمنین
علیه السلام مسجد الحرام را و با او بود حضرت حسین علیه السلام و تکیه کرده بود بر دست سلمان ناگه رو
آورد بآن حضرت مردی با هیئت و لباسی نیکو پس سلام کرد بر امیر المؤمنین علیه السلام و نشست و گفت یا
امیر المؤمنین از تو سه مسئله میپرسم اگر جواب دادی میدانم که مردم بر تو ظلم کردند و در دنیا
و آخرت خود مأمون نیستند والا میدانم که ترا برایشان زیادتى نبوده و با آنها مساوی باشی آن
حضرت فرمود هر چه خواهی سؤال کن آن مرد گفت مرا خبر بده که مرد چون بخواب رود روح و مرد چگونه
میشود که بیاد میآورد و نسیان مینماید و بچه سبب اولاد با اعمام را خوال او شبیه میشود پس آن حضرت بفرزند
خود حسن علیه السلام رو کرد و فرمود که یا با محمد جواب او را بگو پس آن فرزند رسول مختار جواب
آن مرد را بگفت آن مرد چون آن بدید گفت شهادت میدهم که غیر از خدا خدای نیست و همیشه
بآن شهادت داده ام و شهادت میدهم که محمد صا رسول خداست و همیشه بآن شهادت داده ام و شهادت
میدهم که تو می وصی رسول خدا و قائم بحجت او و همیشه شهادت بآن داده ام و اشاره با امیر المؤمنین ع

نمود و شهادت میدهم که تو وصی و قائم بحجت پدیرت هستی و همیشه بآن شهادت داده‌ام و اشاره بحسین علیه السلام کرد و شهادت میدهم که حسین بن علی علیه السلام وصی برادر خود و قائم بامر اوست بعد از او و شهادت میدهم بر علی بن الحسین علیه السلام که اوست قائم بامر حسین بعد از او و شهادت میدهم بر محمد بن علی که اوست قائم بامر علی بن الحسین بعد از او و شهادت میدهم بر جعفر بن محمد (ع) اینکه اوست قائم بامر محمد بعد از او و شهادت میدهم بر موسی اینکه اوست قائم بامر جعفر بن محمد و شهادت میدهم بر علی بن موسی که اوست قائم بامر موسی بن جعفر و شهادت میدهم بر محمد بن علی اینکه اوست قائم بامر علی بن موسی و شهادت میدهم بر علی بن محمد اینکه اوست قائم بامر محمد بن علی و شهادت میدهم بر حسن بن علی باینکه اوست قائم بامر علی بن محمد و شهادت میدهم بر مردی از اولاد حسن که کنیه و نام برده نمیشود تا اینکه بامر خود قیام کند و ظاهر شود و زمین را پر از عدل کند چنانکه پر از جور شده و السلام علیکم یا امیر المؤمنین و رحمة الله و بر کانه پس آن مرد برخواست و روانه شد پس امیر المؤمنین علیه السلام فرمود یا اباه محمد برو بین بکجا می‌رود پس حضرت حسن علیه السلام او را عقب رفته برگردید و فرمود چون پای خود در خارج مسجد نهاد ندانستم کجا رفت پس برگردیدم و واقعه را بامیر المؤمنین علیه السلام عرض کردم فرمود ای فرزندان او را شناختی عرض کردم خدا و رسول و امیر المؤمنین دانانند فرمود خضر بود

دلیل چهارم نص خاتم النبیا جد بزرگوار اوست - و از آنحضرت در این باب از طرق عامه و خاصه بوجه عموم و خصوص اخبار زیاده از حد و شمار است - مثل آنکه روایت کرده آن را بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و ابوداود سیحستانی در کتابهای خود که آنها را صحاح سه گویند - و روایت کرده آنرا مالک در موطای خود و صاحب مصابیح و صاحب مشکوٰۃ و صاحب کتاب فردوس و روایت کرده آنرا احمد بن حنبل در مسند خود و قتیبه ابن مغازلی در مناقب خود و حافظ ابونعیم در حلیه خود و غیر ایشان از علمای بزرگ اهل سنت بسندهای صحیح نزد ایشان از رسول خدا ص که فرمود خلفاء و امامه بعد از من دوازده نفرند که همیشه دین بسبب ایشان مستقیم است تا آن زمان که قیامت قیام کند پس در صحیح بخاری روایت کرده باسناد خود تا جابر بن سمره که رسول خدا فرمود بعد از من دوازده امیر خواهد بود - و نیز روایت کرده از ابن عیینه که رسول خدا ص فرمود همیشه امر مردم در گذراست مادام که در میان ایشان دوازده والی مییاشد - و در صحیح مسلم روایت کرده بسند خود از جابر بن سمره که گفت با پدر خود داخل شدم بر پیغمبر ص پس شنیدم آنحضرت فرمود این دین منقضی نشود تا آنکه بگذرد در آن دوازده خلیفه - و نیز روایت کرده بطریق دیگر از جابر بن سمره که گفت شنیدم پیغمبر ص فرمود همیشه امر مردم در

گذراست مادام که والی ایشان دوازده مرد بوده باشد - و نیز بطریق ثالث روایت کرده از جابر بن سمره گفت شنیدم از رسولخدا صا فرمود همیشه اسلام عزیز باشد تا دوازده خلیفه - و نیز بطریق رابع روایت کرده از او که پیغمبر «ص» فرمود همیشه اسلام عزیز است تا دوازده خلیفه و نیز بطریق خامس از او روایت کرده گفت رفتم بخدمت پیغمبر «ص» پس شنیدم که فرمود این دین همیشه عزیز و منیع باشد تا دوازده نفر خلیفه - و نیز روایت کرده بسند خود از عامر بن سعید بن ابی وقاص که گفت نوشتم باین سمره باغلام خود که نافع نام او بود که خبر ده مرا از آنچه یکبار از رسولخدا شنیده پس نوشت بمن شنیدم از رسول خدا «ص» در روز جمعه عشیه رجم اسلمی که فرمود همیشه این دین قائم باشد تا قیام قیامت و دوازده مرد برایشان خلیفه باشد - و بروایت فاضل بغوزی در کتاب «صباح جابر گفت شنیدم رسولخدا (ص) فرمود همیشه اسلام عزیز باشد تا دوازده خلیفه که همه ایشان از قریش بوده باشند و بروایت دیگر همیشه امر مردم برقرار باشد مادام که والی باشد بر ایشان دوازده نفر مرد که همه از قریش باشند - و بروایت دیگر همیشه دین قائم باشد تا قیام قیام و بوده باشد برایشان دوازده خلیفه که همه از قریش باشند - و بروایت جلال الدین سیوطی در جامع کوچک او که رسول الله «ص» فرمود که عدد خلفاء بعد از من عدد نقباء موسی علیه السلام میباشد روایت کرده این خبر را ابن عداد در کامل و ابن عساکر از ابن مسعود روایت کرده صاحب مشکوٰۃ در باب مناقب قریش از جابر بن سمره که رسول خدا «ص» فرمود که همیشه اسلام عزیز خواهد بود تا دوازده خلیفه که همگی از قریش باشند - و بروایت دیگر همیشه امر مردم میگذرد تا دوازده والی برایشان که همگی ایشان از قریش باشند و بروایت دیگر همیشه دین قائم باشد تا قیام قیامت و بوده باشد دوازده خلیفه که همه از قریش باشند و بروایت حذیفه بن الیمان پیغمبر فرمود که ائمه بعد از من بعدد نقباء بنی اسرائیل باشد و نه نفر از ایشان از صلب حسین علیه السلام باشند - و بروایت حذیفه بن اسید پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود ایها الناس وصیت میکنم شمارا در عترت خود خیر را تا سه دفعه پس سلمان برخواست و عرض کرد یا رسول الله آیا خبر نمیدهی ما را از امامان بعد از خود که آیا ایشان از عترت تو هستند فرمود آری امامان بعد از من از عترت من باشند بعدد نقباء بنی اسرائیل نه نفر ایشان از صلب حسین باشند که خدا عطا کرده ایشانرا علم و فهم مرا پس ایشانرا تعلیم ننمائید زیرا ایشان اعلم از شما باشند متابعت نمائید ایشانرا زیرا که ایشان باحق باشند و حق با ایشان باشد - و بروایت دیگر سلمان گفته که رسول خدا «ص» خطبه خواند پس فرمود ایها الناس من عنقریب از میان شما میروم و بعالم غیب روانه میشوم شمارا در عترت خود وصیت بخیر میکنم و پیر هیزید از بدعتها زیرا که هر بدعت ضلالت باشد و ضلالت و اهل آن در آتش باشد معاشر الناس هر کسیکه آفتاب را فاقد شود بماء چنک زند و

هر کسیکه ماه را فاقد شود بفرقدین چنك زند و چون فرقدین را فاقد شوید چنك زنید بستاره های درخشنده بعد از من اینکلامرا می گویم و طلب مغفرت میکنم از برای خود و شما سلمان گوید پس بخانه عایشه رفت پس من رفتم و بر آنحضرت داخل شدم و عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله شنیدیم فرمودید چون آفتاب را نیاید چنك زنید بماه آفتاب کیست و ماه چیست؟ و فرقدان کیانند و ستاره های درخشنده چه کسانیاند فرمود آفتاب منم و ماه علی باشد چون مرا نیاید او را بگیرد و فرقدان حسن و حسین باشند چون ماه را نیاید بایشان تمسك کنید و اما ستاره های درخشنده پس ایشان نه امامند از پشت حسین و نه بایشان مهدی باشد ... و در روایت جابر بن عبدالله انصاری و زید بن ثابت و عمران بن حصین و انس بن مالك و ابی هریره و نظایر ایشان اینمضمون روایت شده با زیاده اینکه آنحضرت فرمود هر کسیکه بعد از من تمسك کند بایشان پس او برسمان خدا چنك زده و هر کسیکه از ایشان کناره کند از خدا کناره کرده ... و بالجمله روایاتی که در آنها تنصیب فرموده پیغمبر خدا ص بر امامان دوازده گانه و نام ایشانرا ذکر فرموده و با آنکه فرموده اولهم علی و آخرهم المهدی که مسیح در پشت او نماز میکند از پیغمبر خدا ص از طرق عامه و خاصه بدرجه تواتر معنوی رسیده بطوری که مرد با انصاف را شبهه نماید بلکه از طریق خاصه بالخصوص هم اینمضمون متواتر است چنانکه بمراجعه کتب ایشان مانند عیون اخبار الرضا و نحو آن ظاهر میشود الا آنکه این اخبار بر عامه حجت نیست ... و اما اخبار نبویه داله بر امامت مهدی علیه السلام بدون تصریح بر اینکه از اولاد بلا واسطه عسکری ع بوده باشد پس بی حد و شمار و در نزد اهل سنت هم اینمضمون محل انکار نباشد زیرا که جمیع فرق اسلام در وقوع بشارت بمهدی خلافتی ندارند و اخبار ایشان در اینباب متواتر است و خلافتی که دارند در وقت ولادت و تعیین پدر و مادر آن بزرگوار است و اخبار معتبره وارده در کتب معتبره ایشان در این باب بسیار و فوق حصر و شمار است مثل آنکه روایت کرده اند در جمع بین صحاح سته از ابوسعید خدری که رسول الله ص فرمود مهدی (ع) از من، روشن پیشانی، کشیده بینی، زمین را پراز عدل کند پس از آن که پراز جور باشد هفت سال سلطنت و در روایت دیگر نه سال سلطنت کند ... سید جلیل نعمه الله جزایری علیه الرحمة میگوید که در کتاب کشف المنخفی فی مناقب المهدی (ع) یکصد و ده حدیث یافته از طرق رجال چهار مذهب یعنی مذهب حنفی و مالکی و حنبلی و شافعی و ترک کردم نقل این طریقهارا بجهت اختصار و اما کتابهایی که این اخبار از آنها نقل شده اینست ... از صحیح بخاری سه حدیث از جمع بین صحاح سته که کتاب رزین ابن معویه عبودی است یازده حدیث ... و از کتاب حافظ درمسند حنبل هفت حدیث از کتاب حافظ درمسند علی بن ایطالب ع سه حدیث از تفسیر تمیمی پنج حدیث از کتاب

غریب الحدیث ابن قتیبہ دینوری شش حدیث از کتاب فردوس شیریة دیلمی چهار حدیث از کتاب دارقطنی در مسند سیده النساء فاطمه (ع) شش حدیث از کتاب مبتدای کسانی دو حدیث از کتاب مصابیح ابی محمد حسین بن مسعود فراه پنج حدیث از کتاب ملاحم احمد بن جعفر منادی سی و چهار حدیث از کتاب حضرمی سه حدیث از کتاب دعابة سه حدیث از کتاب استیعاب ابی عمرو یوسف بن عبدالبراه تمیری دو حدیث - و این اخبار با وجود کثرت آنها منضم ذکر خلق و خالق و ولات و احوال آنحضرت میباشد بطریق تفصیل - علامه مجلسی در بحار نقل کرده از علی بن عیسی در کتاب کشف الغممه که او گفته چهل حدیث در ذکر مهدی ع که حافظ ابو نعیم آنها را جمع کرده بنظرم رسید بترتیبی که او ذکر کرده ایراد نمودم و اکتفا کردم راوی حدیث اول را از ابوسعید خدری روایت کرده که فرمود از امت من بیرون آید مهدی نام تا آنکه فرموده امت من در زمان او متنعم میشوند آسمان باران خود را بر ایشان میباراند و زمین چیزی را از نباتات خود نگه نمیدارد - حدیث دوم را هم راوی از آنحضرت نقل کرده فرمود زمین پر از جور شود آنکاه مردی از عترت من قیام نماید زمین را پر از عدل گرداند چنانکه پر از جور گردیده مدت خلافتش هفت سال بانه - و در حدیث سوم هم بروایت همان راوی فرمود روز قیامت نمیکند مکر آنکه بر زمین مالک شود مردی از اهلیت من که زمین را پر از عدل کند چنانکه پر از جور شده مدت خلافتش هفت سال باشد - و در حدیث چهارم بفاطمه ع فرمود مهدی از اولاد تو است - و در حدیث پنجم فرمود مهدی این امت از حسن و حسین است - مؤلف گوید وجه نسبت مهدی ع به حسن ع آنست که مادر حضرت امام محمد باقر ع دختر امام حسن ع بود - و در حدیث ششم بروایت ابوسعید از حذیفه فرمود اگر از دنیا نماند مگر یکروز خدا آنرا طولانی کند تا آنکه برانگیزاند از اولاد من مردی را که نام او نام من باشد سلمان عرض کرد یا رسول الله از نسل کدام پسر تو خواهد بود فرمود از اولاد این و اشاره به حسین ع نمود - در حدیث هفتم مکان خروج مهدی ع را ذکر میکنند از عبدالله بن عمر روایت کرده که از قریة خروج کند که آنرا کرعه گویند - در حدیث هشتم بروایت حذیفه از حضرت رسول فرمود روی مهدی که از اولاد منست مانند کوب در پست - در حدیث نهم بروایت حذیفه آنحضرت فرمود رنگ مهدی ع عریست جسم او اسرائیلی است یعنی بزرگ جثه است در حدیث است او خالی است مانند کوب دری زمین را پر از عدل کند اهل آسمان و زمین و مرغان هوا بخلافت او راضی شوند - در حدیث دهم بروایت ابوسعید خدری فرمود مهدی ما، موی جبینش کم است بینی او نازک و دراز است - در حدیث یازدهم فرمود مهدی مسا بینی او بلند است در حدیث دوازدهم به روایت امامت باهلی فرمود مهدی که از اولاد من است

بعد مرد چهل ساله ظهور کند در بر او دو عباى قطرى باشد گویا از مردمان بنى اسرائيل است خزاین زمین را در آورد بلاد شرك فتح را نماید در حدیث سیزدهم بروایت عبدالرحمن بن عوف فرمود خدا برانگیزاند از عترت من مردی را که بیخ دندانهای تنابای او گشاده باشد و موی جبینش کم زمین را پراز عدل کند و مال بسیار بمردم دهد در حدیث چهاردهم بروایت ابو امامه بعد از ذکر دجال و آنکه آن روز مدینه از خبث پاك شود چنانکه آهن در کسوره از خبث پاك گردد فرمود اکثر عرب در آنروز در بیت المقدس باشند و امام ایشان مهدی باشد و او مردی است صالح در حدیث پانزدهم بروایت ابوسعید خدری فرمود مهدی آشکارا مبعوث شود در آن وقت امت در نعمت و چهار پایان در تمیض باشند زمین نباتات خود را بر آورد و اموال را بالسویه قسمت کند در حدیث شانزدهم بروایت عبدالله بن عمر فرمود مهدی چون خروج کند در بالای سر او ابری باشد از میان آن ابر ندا کنند که اینست خلیفه خدا او را تابع شوید در حدیث هفدهم بهمین روایت فرمود در بالای سر مهدی ملکی ندا کند که اینست مهدی تابع او شوید در حدیث هیجدهم بروایت ابوسعید خدری فرمود بشارت میدهم شمارا بمهدی زمین را پراز عدل کند اهل زمین از او راضی باشند اموال را بالسویه قسمت کند در حدیث نوزدهم بروایت عبدالله بن عمر فرمود قیامت قیام نکند تا آنکه مردی از اهل بیت من مالک روی زمین شود نام او نام من باشد زمین را پراز عدل کند در حدیث بیستم بروایت حذیفه فرمود اگر از دنیا نماند مگر یکروز آن روز طولانی شود تا آنکه خدا برانگیزاند مردی را که نامش نام من و خلقتش خلق من و کنیه اش ابوعبدالله باشد و در حدیث بیست و یکم بروایت ابن عمر فرموده که دنیا تمام نمیشود تا آنکه خدا مبعوث کند از عترت من مردی را که نامش نام من و نام پدرش نام پدر من باشد زمین را پراز عدل کند چنانکه پراز ظلم شده باشد

مؤلف گوید که بعضی از اهل سنت انکار ولادت مهدی علیه السلام را از حضرت عسکری علیه السلام بلاواسطه مستند باین روایت کرده اند و عدم صحت اینخبر نزد شیعه کفایت میکند ورود آن به علاوه معارضه آن با اخبار متواتره شیعه با امکان توجیه آن ببعض توجیهاات مثل آنکه مراد از پدر جد و مراد از اسم کنیه باشد زیرا که جد آن بزرگوار جناب امام حسین علیه السلام است و کنیه آنحضرت ابو عبدالله بود چنانکه پدر پیغمبر صلی الله علیه و آله را نام عبدالله بود پس ابوعبدالله با عبدالله موافقت دارد زیرا که همین قدر در صدق یواطئی که عبارت حدیث است که فرموده است اسم یواطئی اسمی واسم ایبه ای کافی باشد پس مراد آن باشد که مهدی علیه السلام از اولاد حسین علیه السلام است اینوجه را مقدس اردبیلی و سید بن طاوس علیهما الرحمة ذکر کرده اند و سید علاوه کرده اند که نام پدر او نام پدر منست

مراد آنست که جد اعلاى او پدر من است پس مراد از پدر اول جد باشد و از بعض دیگر نقل شده که کنیه عبدالله پدر پیغمبر ص ابو محمد بوده چنانکه کنیه حضرت عسکری ع پدر مهدی ع ابو محمد است پس مراد از اسم در هر دو عبارت کنیه باشد و دور نیست که لفظ ابی مصحف ابی باشد پس مراد اینست که نام پدر او نام پسر من حسن باشد زیرا که نام هر دو حسن و کنیه هر دو ابو محمد است و در حدیث بیست و دویم بروایت ابوسعید خدری فرمود که زمین پراز ظلمه وجود شود پس مردی از اهل بیت من خروج کند و آن را پراز عدل گرداند در حدیث بیست و سیم روایت زربن عبدالله فرمود **که** مردی از اهل بیت من **که** نامش نام من و خلقش خلق من باشد زمین را پراز عدل گرداند و در حدیث بیست و چهارم بروایت ابوسعید فرمود مبعوث شود در آخر زمان و ظهور فتنها مردی **که** او را مهدی نامند عطیه او گوارا میشود در حدیث بیست و پنجم بروایت ابوسعید فرمود خروج کند مردی از اهل بیت من که عمل بسنت من کند و خدا برکت خود را از آسمان بر او نازل کند و زمین برکت خود را بیرون آورد زمین را پراز عدل **کند** هفت سال بر امت سلطنت کند در بیت المقدس نزول کند در حدیث بیست و ششم بروایت ثوبان فرمود که چون علمهای سیاه را که از سمت خراسان آید دیدید در نزد آنها روید هر چند با دست و پا مانند اطفال باشد زیرا که مهدی خلیفه خدا در میان آنها باشد در حدیث بیست و هتم بروایت عبدالله فرمود بعد از آنکه بعضی جوانان بنی هاشم را دید و گریست و رنگ مبارکش متغیر گردید که اهل بیت من بعد از من مبتلا و از وطن رانده شوند تا آن وقت که از سمت مشرق گروهی با علمهای سیاه آیند و طلب حق نمایند چون بایشان ندهند مقاتله نمایند چون حق را بایشان واگذارند قبول نمایند تا آنکه آنها را بمردی از اهل بیت من که زمین را پراز عدل کند بعد از آنکه پراز جور گشته و واگذارند چون آتزمان را در بیاید بهر طور باشد خود را باو برسانید در حدیث بیست و هشتم بروایت حذیفه فرمود بعد از کلامی که با حذیفه اگر از دنیا نماند مگر یکروز طویل گردد تا آنکه مردی از اهل بیت من مالک آن گردد که دعواها کند و بر او اظهار اسلام نمایند و عده خدا خلاف نشود در حدیث بیست و نهم بروایت ابوسعید فرمود که امت من در زمان مهدی بعدی متمتع شوند که مثل آن ندیده اند در حدیث سیام بروایت انس بن مالک فرمود که با بنی عبدالمطلب من و برادرم علی و عم حمزه و جعفر و حسن و حسین و مهدی از اهل بهشت هستیم در حدیث سی و یکم بروایت ابوسهربره فرمود که در نزد خزینه شما سه نفر گشته میشوند که همه پسر خلیفه باشند و خلافت در کسی قرار نگیرد تا آنکه علمهای سیاه رسد و اهل فتنه را بکشد تا آنکه مهدی خلیفه خدا در آید

هر جا که باشید بنزد او روید و با او بیعت نمایید که او است خلیفه خدا در حدیث سی و دوم بروایت ثوبان فرمود چون از سمت مشرق علمهای سیاه با مردان آهنی دل در رسند بنزد ایشان روید هر چند بر اهرفتن با دست و پا بر بالای برف باشند و با ایشان بیعت نمایید و در حدیث سی و سیم بروایت علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود که مهدی از ما است و دین با او ختم شود چنانکه بما فتح شد در حدیث سی و چهارم بروایت عبدالله بن مسعود فرمود هر گاه از دنیا نماند مگر یکشب آن شب طویل گردد تا آنکه مالک دنیا شود مردی از اهل بیت من که نامش نام من باشد و نام پدرش نام پدر من زمین را پراز عدل کند اموال را بالسویه قسمت نماید هفت سال یا نه سال سلطنت کند پس از او در زندگانی سودی نباشد

مؤلف گوید که توجیه این حدیث در حدیث بیست و یکم گذشت در حدیث سی و پنجم فرمود بروایت ابی هریره که قیامت قیام نکند تا آنکه مالک شود مردی از اهل بیت من که قسطنطنیه و جبل دیلم را فتح کند در حدیث سی و ششم بروایت جابر فرمود که بیایند زودی خلفا بعد از خلفا و ملوک جبابره بعد از یکدیگر تا آنکه خروج کند مردی از اهل بیت من که زمین را پر از عدل گرداند در حدیث سی و هفتم بروایت ابوسعید فرمود که از ما است کسیکه عیسی بن مریم پشت او نماز کند در حدیث سی و هشتم بروایت جابر بن عبدالله فرمود که عیسی بن مریم نازل شود و گوید که امیر ایشان مهدی است با او گویند که بما نماز گزار او گوید که بعضی از شما بر بعضی امیر است در حدیث سی و نهم بروایت عبدالله بن عباس فرمود که هلاک نگردد امتی که من اول ایشان و مهدی در وسط ایشان و عیسی بن مریم در آخر ایشان باشد

مؤلف گوید که علی بن عیسی در کتاب کشف الغمبه گفته که محمد بن محمد شافعی در اول کتاب کفایة الطالب ذکر کرده که این کتاب را بطریق عامه تألیف کردم و از اسانید شیعه عاری نمودم تا آنکه احتجاج بآن محکم شود یعنی عامه نگویند که راوی حدیث چون شیعه است اعتبار ندارد زیرا که در باب مهدی مدعی میباشند بعد از آن بیست و پنج باب در خصوص مهدی ترتیب داده و ذکر اخبار باب نموده باین ترتیب - باب اول در خروج مهدی در آخر زمان و در آن چند حدیث ذکر نموده - باب دوم در بیان اینکه مهدی از عترت من و از اولاد فاطمه است و در آن نیز چند حدیث آورده باب سیم در اینکه مهدی از سادات بهشت است و در آن نیز چند حدیث ذکر کرده - باب چهارم در امر رسول خدا صلی الله علیه و آله به بیعت مهدی علیه السلام و در آن نیز احادیثی ذکر کرده باب پنجم در مدح طالقان و آنکه در آنجا خزینهها باشد که از زر و سیم نباشد بلکه مردانی باشند که یاوران مهدی اند و در آن یک حدیث ذکر کرده باب ششم در قدر زمان خلافت مهدی

بعد از ظهور و در آن احادیثی ذکر نموده - باب هفتم در آنکه عیسی بن مریم نزول کرده
 در پشت سر مهدی علیه السلام نماز گذارد و در آن روایاتی ذکر کرده باب هشتم در شمایل آنحضرت
 و در آن اخباری ذکر نموده باب نهم در اینکه مهدی علیه السلام از اولاد حسین علیه السلام است و در آن
 اخباری ذکر کرده - باب دهم در ذکر کرم مهدی علیه السلام و در آن اخباری آورده - باب یازدهم
 در رد کسانی که گمان کرده اند که مهدی علیه السلام عیسی بن مریم است و اثبات اینکه او از عترت
 محمد صلی الله علیه و آله است و در آن اخباری آورده - باب دوازدهم در ذکر کنیه مهدی علیه السلام که آن کنیه
 پیغمبر صلی الله علیه و آله است و در آن یکحدیث ذکر نموده - باب سیزدهم در اینکه مهدی علیه السلام از قریه
 کرعه خروج کند و در آن یکخبر است - باب چهاردهم در اینکه ابر بر سر مهدی علیه السلام سایه
 افکند و منادی از آن ندا کند که اینست خلیفه خدا و در آن نیز یکخبر است - باب پانزدهم در
 اینکه ملکی با مهدی علیه السلام ندا کند از بالای سر او که اینست مهدی تابع او شوید و در آن نیز
 یکخبر است باب شانزدهم در ذکر رنگ و جسم مهدی علیه السلام و در آن دو حدیث - باب هفدهم
 در ذکر خالی که بر خدر است او است و لباس او و آنکه فتح بلاد شرک کند و در آن یکحدیث
 باب هیجدهم در ذکر دندانهای و موی جبین او در آن یکحدیث - باب نوزدهم در فتح مهدی ع
 قسطنطنیه و جبل دبله را و در آن یکحدیث - باب بیستم در اینکه خروج مهدی علیه السلام پس از ملوک
 جبابره باشد و در آن یکحدیث - باب بیست و یکم در صلاح مهدی ع در آن یکحدیث - باب
 بیست و دوم در ذکر تنعم امت از مهدی ع در آن یکحدیث - باب بیست و سوم در اینکه مهدی
 علیه السلام خلیفه خدا باشد در آن دوحدیث - باب بیست و چهارم در اینکه مهدی ع زنده است
 و از زمان غیبت تاحال باقیست و در این باب روایت ذکر نکرده بلکه دفع استبعاد منکرین کرده
 ببقا خضر و الیاس و عیسی ع و دجال - بالجمله علمای مسلمین در باب مهدی ع فی الجمله خلافتی
 ندارند و اخبار ایشان در این باب متواتر بلکه جمعی از اساطین علمای ایشان اعتراف بتواتر اخبار
 کرده اند و علی بن عیسی یکصد و پنجاه و شش حدیث از طرق عامه نقل کرده و گفته که چون خبر
 سلطنت و ظهور او بر همه مردم رسید لهذا از خوف ضرر معاندین ولادت او مستور گردید مسانند
 ولادت ابراهیم و موسی و بر آن غیر خواص شیعه کسی مطلع نگردید - و روایت کرده از محمد بن
 علی خزاز در کتاب کفایه باسناد او در باب نص باثنا عشر از محمد بن حنفیه از امیر المؤمنین ع از
 رسول خدا ص فرمود یا علی تو از منی و من از تو تو برادر و وزیر منی چون من وفات کنم عداوت
 در سینه های قوم ظاهر گردد و بزودی بعد از من فتنه شدید حادث شود و کسانی که بآن دخل ندارند
 در آن واقع شوند این در وقتی باشد که امام پنجمین از اولاد امام هفتمین از نسل تو غایب شود اهل

زمین و آسمان از فقدان وی محزون شوند مؤمن و مؤمنه متأسف و سرگردان مانند پس بعد از آنکه سر بزیر انداخت سر برداشت و فرمود پدر و مادرم فدای کسی باد که با من هم نام و شبیه من و شبیه موسی بن عمران است و بر او یرده ها باشد از نور گویا من کسانیرا که فاقد مهدی شده و تأسف و تلهف میخورند و در حالت ایشان یاسی بهم میرسد پس ندا کرده شوند بندهای که از دور و نزدیک شنیده شود و آن امام بر مؤمنین رحمت و بر منافقین عذاب باشد عرض کردم آن ندا چیست فرمود که سه صوت باشد در ماه رجب - صدای اول « الا لعنة الله علی الظالمین » صدای دوم « ازفة الازفة » یعنی قیامت نزدیکشد - صدای سوم آنست که در قرص شمس بدنی ظاهر شود که از آن بدن آوازی بر آید که آگاه باشید خدایتعالی مبعوث گردانید فلان بن فلان را و او را تا علی بن ایطالب نسب ذکر کند در ظهور او هلاک ظالمین است پس در آنوقت فرج مؤمنین باشد زیرا که خدا سینهای ایشانرا شفا دهد و غیظ دلهای ایشان فرو نشیند عرض کردم یا رسول الله پس بعد از من و حسین عدد امامه چند میشود فرمود نه نفر میشود که نهمین ایشان قائم باشد

دلیل پنجم نص امیرالمؤمنین (ع) است بر خصوص آنحضرت - علامه مجلسی روایت کرده در کتاب بحار از شیخ صدوق از کتاب اکمالالدین بسند خود از اصبع بن نباته که گفت در خدمت مولای خود امیرالمؤمنین ع رفتم او را مهموم دیدم و دیدم که چوبی در دست داشت و آهسته آهسته بر زمین میزند عرض کردم یا امیرالمؤمنین میبینم سر چوب را آهسته از روی تفکر بر زمین میزند آیا بآن راغب شده اید فرمود بخدا قسم که هرگز بر زمین دنیا را رغبت نکردم لکن تفکر میکنم در امر مولودی که یازدهمین از اولاد منست و نامش مهدی است زمینرا پرازد عدل کند چنانکه پراز جور شده او را حیرنی و غیبی میشود که در آن بعض اقوام گمراه شوند و باره هدایت یابند عرض کردم یا امیرالمؤمنین این امر خواهد شد فرمود آری یا اصبع ایشان پرگزیدگان این امتند که بانی کوکاران این عترت خواهند بود عرض کردم بعد از آن چه میشود فرمود هر چه خدا خواهد میکند زیرا خدا را ارادات و نهایات غایبات باشد و این حدیثرا شیخ صدوق بسند دیگر از نصر بن ابی السری از آنحضرت روایت کرده - و شیخ طوسی در کتاب غیبة بسند خود از ثعلب روایت کرده و نیز بسند دیگر آنرا از ثعلب روایت نموده

دلیل ششم نص حسن مجتبی علیه التَّحیة و التَّنائ می باشد - شیخ صدوق رحمه الله در اکمالالدین بسند خود از ابو عقیصا روایت کرده پس از آنکه حسن بن علی ع با معاویة بن ابی سفیان بیعت کرد و مصالحه نمود مردم بخدمت آنحضرت رفته بعضی از ایشان آنحضرت را بر بیعت معاویه ملامت کردند آنحضرت باو فرمود وای بر تو آیا نمیدانند بخدا قسم آنچه من کردم بهتر است برای شیعه

من از آنچه آفتاب بر آنها در طلوع و غروب خود میتابد آیا نمیدانند که من امام مفترض الطاعة ایشان هستم و بنص رسول خدا «ص» یکی از دو سید جوانان اهل بهشت هستم عرض کردند ہلی میدانیم فرمود آیا ندانستہاید کہ خضر کشتی را شکست و غلام را کشت و اقامت دیوار نمود موسی بن عمران از کرده او در غضب شد زیرا کہ وجہ حکمت و مصلحت آن بر او مستور بود و حال آنکہ در نزد خدا حکمت و صواب بود آیا ندانستہاید کہ از ما اہل بیت کسی نیست کہ بیعت طاعی زمان او در گردش نباشد مگر قائمی کہ روح اللہ در پشت سرش نماز میکند و خدا بتعالی ولادت او را مخفی و شخص او را غایب گرداند تا آنکہ احدی را در گردن او بیعت نباشد پس چون امام نهمین از اولاد برادرم حسین کہ پسر سیدہ کنیزها و بہترین ایشانست متولد شود خداوند غیبت او را طولانی کند بعد از این او را بقدرت خود در صورت جرائیکہ از چہل حدسالگی کمتر است ظاہر سازد تا آنکہ معلوم شود خدای تعالی بر ہمہ چیز قادر است - و نیز ابو منصور در کتاب احتجاج مثل این حدیث را از سنن بن سلیم روایت نموده

دلیل ہفتم نص حسین (ع) بر امامت آن بزرگوار است - صدوق علیہ الرحمہ روایت کرده در کتاب مذکور بسند خود از عبدالرحمن بن حجاج از حضرت صادق (ع) از پدرش باقر (ع) از پدرش علی بن الحسن از پدرش حسین ع کہ آنحضرت فرمود در امام نهمین از اولاد من سنتی هست از یوسف و سنتی از موسی بن عمران او قائم ما اہل بیت است خدای تعالی امر او را در یکشب اصلاح میکند و در همان کتاب بسند او از ہمدانی روایت کرده کہ گفت از حسین بن علی (ع) شنیدم کہ میگفت قائم این امت امام نهمین از اولاد منست اوست صاحب غیبت او است کسیکہ میراث او را در حال حیوة قسمت کنند - و نیز در همان کتاب بسند خود از عبدالرحمن بن سلیمان روایت کرده کہ حسین علی ع فرمود کہ از اہلبیت ما دوازده نفر مہدی باشند اول ایشان امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و آخر ایشان امام نهمین از اولاد من او قائم بحق باشد خداوند عالم زمین را بعد از مردن باو زنده کند و دین حق را بر ہمہ ادیان غالب گرداند ہر چند کہ مشرکین آنرا ناخوش دارند او را غیبتی شود کہ بعض مردم بسبب طول آن مرتد شوند و برخی ثابت مانند با آنکہ ایشانرا اذیت کنند و بایشان گویند کہ این وعده چہ وقت خواهد رسید آگاہ شوید بدرستیکہ کسیکہ در غیبت او اذیت تکذیب بیند و صبر کند چنان باشد کہ در پیش روی رسول خدا ﷺ باشمشیر جہاد کند

دلیل ہشتم نص علی بن الحسن علیہ السلام است - صدوق علیہ الرحمہ بسند خود از مالی روایت کرده کہ علی بن الحسن علیہ السلام فرمود آیتہ « واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب اللہ » در شان ما نازل شدہ و همچنین آیتہ « وجمہا کلمة باقیة فی عقبہ » پس خداوند امامت را تا روز قیامت در عقب و

ذریه حسین بن علی علیه السلام قراردادہ بدرستی کہ قائم ما را دو غیبت باشد یکی از دیگری اطول مدت غیبت اول شش سال و شش ماه و شش روز باشد و مدت غیبت دوم اینقدر طول کشد کہ اکثر مردم از اعتقادیکہ بآنحضرت دارند برگردند و در آن ثابت نماید مگر کسی کہ یقینش قوتی داشته باشد و معرفتش درست باشد و در نفس خود از احکام ماتنکی نبیند و بما اهل بیت تسلیم نماید - مؤلف گوید کہ این حدیث مانند بسیاری از احادیث غیبت اگر چه صریح نیست در اینکہ قائم امام دوازدهم است لکن ظاهر استدلال بآیه «وجملها کلمة باقیة» و کلام آن حضرت کہ امامت را تا روز قیامت در عقب و ذریه حسین علیه السلام قراردادہ و آنکہ قائم ما را دو غیبت باشد، آنست کہ سلسلہ امامت گسیخته نشود بطوریکہ زمان خالی از امام باشد و امام آخر غایب شود و اینمطلب بالجماع مسلمین بر اینکہ بعد از عسکری علیه السلام اگر امامی باشد آن بزرگوار است نص بر امامت آن حضرت باشد و آنکہ فرمودہ مدت غیبت اول او شش سال و شش ماه و شش روز است بالینکہ زمان غیبت اول کہ آن را غیبت صغری گویند) و مراد از آن زمان افتتاح باب سفارت، و آن از زمان ولادت آن بزرگوار کہ سال دویست و پنجاه و پنج یا شش یا هفت بود باختلاف اخبار تا روز وفات محمد بن علی سمری کہ آخر ابواب ناحیه و و کلا و سفرای مددجویان بود کہ آن سال سیصد و بیست و نه میشود) بیشتر از آن بود شاید باعتبار اختلاف احوال آن بزرگوار بودہ باشد در شدت تستر و ضعف آن «والله العالم»

دلیل نهم نص حضرت باقر (ع) است بر امامت آن بزرگوار - علامہ مجلسی در کتاب چهارگفته شیخ شرف الدین در کتاب کنز الفوائد آورده کہ شیخ مفید در کتاب غیبت روایت کرده پسند خود از ابی حمزہ ثمالی کہ او گفته روزی در خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام بودند چون حضار از مجلس متفرق شدند بہن فرمود یا ابا حمزہ از چیزهایی کہ خدایتعالی ختم فرمودہ و از قضای او گذشتہ بطوریکہ تغیر و تبدیل در آن نباشد قیام قائم علیه السلام ما است هر کہ در آن شک کند یا کفر و ارتداد خدا را ملاقات میکند بہد از آن فرمود پدرم فدای کسی باد کہ نامش نام من و کنیہ اش کنیہ منست او امام ہفتمین است بہد از من پدرم قسم میخورم کہ او زمین را پر از عدل کند چنانکہ پر از جور گردیدہ پس فرمود یا ابا حمزہ هر کہ او را بیابد و باو منقاد شود بطوریکہ بہمحمد و علی انقیاد کردہ بدرستی کہ بہشت مر او را واجب شود و هر کہ او را انقیاد نماید خدای تعالی بہشت را بر او حرام کند بہد از آن فرمود حمد مر خدا را کہ قول او در قرآن مجید **کہ** فرمودہ «ان عدۃ الشہور عندالله اثنی عشر شہراً فی کتاب الله» گفته های مرا واضح و روشن و آشکار گردانیدہ زیرا مراد از آن اینست کہ عدد ماہها در نزد خدا دوازده است شناختن آنها دین قائم

ست و ملت محکم است پس اگر شهو ر عبارت باشد از ربیع و صفر و مثل آن و شهر حرام عبارت باشد از محرم و ذیحجه و رجب و ذیقعدہ معرفت آنها دین قائم و ملت محکم نباشد چرا که یهود و نصاری و مجوس و سایر ملل هم آنها را می شناسند و نامهای آنها را شمارند در این حکم نباشند پس مراد از آنها امامان دوازده باشد و مراد از شهر حرام امیر المؤمنین (ع) و سه نفر از اولاد او علی بن الحسین و علی بن موسی و علی بن محمد (ع) است که در اسم با او شریکند زیرا خدایتعالی این نام را از نام خود مشتق کرده که علی باشد چنانکه نام پیغمبر را که محمد صلی الله علیه و آله و سلم است از نام خود که محمود است مشتق فرموده و باین سبب آن ها را حرمت و احترام میباشد

دلیل دهم نص حضرت صادق (ع) بر امامت آن بزرگوار است - صدوق علیه الرحمۃ در اکمل روایت کرده بسند خود از صفوان مهران که حضرت صادق ع فرمود کسی که اقرار بجمع امامان کند لکن مهدی را انکار کند چنان باشد که بجمع پیغمبران اقرار کند و محمد ص را انکار نماید عرض کردند یا بن رسول الله از اولاد تو مهدی کیست؟ فرمود از اولاد من هفتمین که شخص او از شما غایب شود و ذکر نامش بر شما حلال نباشد - و نیز در همان کتاب همان جناب بسند خود از ابی الهشیم بن ابی حبه روایت کرده که صادق ع فرمود زمانیکه سه نام متوالی که محمد و علی و حسن باشد جمع شد چهارمین ایشان قائم باشد - و شیخ طوسی نیز در کتاب غیبت بسند خود همین حدیث را از آن حضرت روایت کرده - و نیز در کتاب مذکور بسند خود از مفضل بن عمر روایت کرده که باقای خود جعفر بن محمد ع عرض کردم که کاش خلف بعد از خود را بما اعلام مینمودی فرمود یا مفضل بعد از من امام پسر موسی باشد و خلف منتظر که مردم انتظار او را دارند آن م ح م د پسر حسن پسر علی پسر موسی باشد - و نیز صدوق علیه الرحمۃ در همان کتاب روایت کرده بسند خود از ابراهیم کرخی که گفت داخل شدم برای عبدالله علیه السلام و نشستم ناگاه امام موسی ع داخل شد و طفل بود برخوایم و او را بوسیدم و نشستم پس صادق ع فرمود یا ابراهیم بدرستی که صاحب تو بعد از من اینست آگاه شوید در خصوص او بعضی هلاک و برخی ناجی و نیکبخت کردند خدا کاشنده او را لعنت کند و عذاب او را ضاعف گرداند هر آینه از صلب او بیرون آید بهترین اهل زمین در زمان خود که هم نام جد خود و وارث علم و احکام و معدن امامت و رای و حکمتست او را بنی عباس بعد از آنکه امور عجیبه و تازه از او بینند بکشند از راه حسد لکن خدا نور خود را تمام کننده است هر چند که مشرکین کاره باشند، خدا از صلب او آخر دوازده امام را که مهدی نام دارد بیرون آورد خدا کرامت خود را بایشان مختص کرده و ایشان را در دارالقدس خود نشانیده کسیکه با امامت امام

دوازدهم اقرار نماید مانند کسی باشد که در پیش روی رسول خدا ص شمشیر خود را کشیده دفع اذیت از آنحضرت کند - راوی گوید در اینوقت مردی از دوستان بنی امیه داخل مجلس شد و آن حضرت کلام خود را قطع نمود بعد از آن یازده مرتبه از برای شنیدن باقیمانده کلام بخدمت آن امام ع رفتیم ممکن نشد تا آنکه سال آینده شد بخدمت او رفتیم در حالتیکه نشسته بود فرمود: یا ابراهیم کسیکه هم وغم را از شیعہ خود زایل گرداند، بعد از تنگی شدید و بلای طولانی و جزع و خوف خواهد آمد، گوارا باشد بر کسیکه آن زمان را درک نماید، یا ابراهیم اینکه گفتم تو را کفایت میکند - راوی گوید زیاده از سروریکه در آن روز در دل من داخل شد تا آنروز داخل نشده بود و نیز در همان کتاب بسند خود از مفضل روایت کرده که حضرت صادق ع فرمود خدای تعالی چهارده هزار سال پیش از خلق همه مخلوقات، چهارده نور خلق فرمود که آنها ارواح ما بودند عرض کردند یا بن رسول الله آن چهارده نفر کیانید فرمود محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان که از اولاد حسینند که آخر ایشان قائم است که بعد از غیبتش قیام مینماید و دجال را میکشد و زمینرا از هر گونه ظلم و جور پاک میکند - و نیز در همان کتاب بسند او از ابی بصیر روایت کرده از حضرت ابو عبدالله ع شنیدم که میفرمود که از ما اهل بیت دوازده نفر مهدی است شش نفر از ایشان گذشته و شش نفر دیگر باقی مانده خدای تعالی در ششمین ماهر چیزی را که دل او خواهد کند - و نیز در کتاب مذکور روایت کرده بسند خود از ابن ابی برفور که حضرت صادق ع فرمود هر که با امامت ائمه که آباء من و اولاد من هستند اقرار نماید و لکن منکر مهدی شود که از اولاد منست او بمنزله کسی باشد که بجمیع انبیاء مقر، و بر محمد ص منکر گردد عرض کردم از اولاد تو مهدی نام کیست فرمود امام پنجمین از اولاد امام هفتمین باشد که شخص او از شما غایب شود و ذکر نامش بر شما حلال نباشد - و نیز در همان کتاب روایت کرده بسند خود از سید بن محمد حمیری در حدیثی طویل که گفت بصادق ع عرض کردم از پدرانت بما بعض اخبار از غیبت مهدی رسیده مرا خبر ده که این غیبت از برای که خواهد بود فرمود از برای امام ششمین از اولاد من که او امام دوازدهم است از امیه هدی ع بعد از رسول خدا ص که اول ایشان امیر المؤمنین ع است و آخر ایشان قائم بحق که بقیه الله است در روی زمین، او است صاحب الزمان و خلیفة الرحمن بخدا قسم اگر در غیبت خود ابدالدهر بماند و احدی از قوم او باقی نماند پس آنحضرت از دنیا نرود تا آنکه ظهور نماید و زمینرا بر از قسط و عدل گرداند پس از آنکه بر از ظلم و جور شود - و نیز در همان کتاب بسند خود از ابوبصیر روایت کرده که صادق ع فرمود که عادت انبیاء که غیبت باشد در قائم مطابق النعل بالنعل جاری خواهد شد عرض کردم یا بن رسول الله قائم از شما کیست فرمود یا ابوبصیر امام پنجمین است از اولاد

پسر م موسی که پسر سیده کنیزها است غیبتی نماید که مبطلین بسبب آن غیبت شك و ریب در وجود او کنند بعد از آن خدای تعالی او را ظاهر گرداند پس بسبب وی مشارق و مغارب زمین را فتح کند آن گاه عیسی بن مریم از آسمان فرود آید و در پشت سر او نماز کند پس زمین با نور خدا روشن شود و در روی زمین بقعه نماید که در آن غیر خدا را عبادت کنند همه دین خدا را باشد هر چند که مشرکین آن را کاره باشند

دلیل یازدهم نص از موسی بن جعفر (ع) است بر امامت آن بزرگوار - صدوق علیه الرحمة در کتاب نل الشرایع روایت کرده بسند خود از علی بی جعفر از برادر خود موسی بن جعفر (ع) که آنحضرت فرمود در وقتیکه امام پنجمین از اولاد امام هفتمین مفقود گردید در خصوص دین خود بخدا توکل کنید که شمارا از دین خود زایل نکند بعد از آن فرمود ای پسر من صاحب این امر را لابد است از غیبتی تا آنکه بسبب آن غیبت کسانی که بوجود آنحضرت اعتقاد کرده اند از اعتقاد خود برگردند و غیبت آنحضرت امری و امتحان است که خدا بآن بندگان خود را امتحان فرماید هر گاه آباء و اجداد دینی بهتر از این میدانستند پیروی آن دین میکردند عرض کردم پنجمین از اولاد هفتمین کیست فرمود ای پسر من عقول شما از ادراک حقیقت اینخبر قاصر است و سینهای شما از حمل آن تنگ لکن اگر زنده بمانید بزودی او را خواهید یافت - و نیز صدوق در اکمال این حدیث را باسناد خود از سعد و طوسی در کتاب غیبة آن را باسناد خود از علی بن جعفر روایت کرده - و محمد بن ابراهیم در تفسیر خود از کلینی بسند خود از علی بن جعفر نیز روایت نموده - و نیز صدوق در کتاب اکمال بسند خود از یونس بن عبدالرحمن روایت کرده که عرض کردم به موسی بی جعفر (ع) که یا بن رسول الله آیا تو می قائم بحق فرمود من قائم بحق هستم و لکن قائمیکه زمین را از دشمنان خدا پاک و عاری کند و آن را پر از عدل کند بعد از آنکه یراز جور شده باشد آن امام پنجم است از اولاد من که او را بسبب خوف از خود غیبتی باشد طولانی که بسبب آن بعضی از دین خارج شوند و برخی بر آن ثابت مانند بعد از آن فرمود گوارا باد شیعیانی را که در زمان غیبت او چنگ بمحبت ما زده و در دوستی ما و دشمنی دشمنان ما ثابت قدمند ایشان از ما هستند و ما از ایشان ایشان با امامت ما راضی و ما بشیعه گوی ایشان مسرور هستیم خوبی باد مرایشان را بخدا قسم که ایشان روز قیامت در درجه ما هستند - و نیز محمد بن علی در کتاب کفایة بسند خود از صالح بن سندی این حدیث را روایت کرده

دلیل دوازدهم نص از حضرت رضا (ع) بر امامت آن بزرگوار است - صدوق علیه الرحمة در کتاب عیون روایت کرده باسناد خود از ابن محبوب که حضرت رضا (ع) فرمودند بمن لابد است

از وجود فتنه شدیدی یعنی غیبت قائم ع که همه خواص و اهل سریره بآن فتنه مبتلا شوند و این در وقتی باشد که شیعه ما امام سیمین از اولاد مرا که امام حسن عسکری باشد مقفود کنند که همه اهل آسمانها و زمین و هر مرد و زن دلسوخته و حزین بر او بگریزند پس فرمود پدر و مادرم فدای هم نام و شبیه جدم و شبیه موسی بی عمران باد که در بر او لباسهای قدس و خلعتهای ربانی هست که از جیب آنها انوار فضل و هدایت پرتو اندازند چه بسیار است مؤمنه دلسوخته و مؤمن متأسف و متحیر در فقدان آن آب صافی یعنی قائم گویا بایشان نظر میکنم مأیوس که ایشانرا ندان کرده اند بنده ای که از دور شنیده شود چنانکه از نزدیک قائم ما بر مؤمنین رحمت و بر کافران عذاب و نعمت خواهد بود و نیز این حدیث را در کتاب اکمال بسند خود از زریان بن صلت روایت کرده چنانکه آنجناب در هر دو کتاب روایت کرده با سند خود از دعبل خزاعی که گفت انشاء نمودم در محضر حضرت رضا (ع) قصیده خود را که اولش اینست

مدارس آیات خلت من تلاوة	و منزل وحی مقفر المرصات	تا آنکه گفته
خروج امام لا محالة خارج	يقوم علی اسم الله و البرکات	
يميز فينا كل حق و باطل	ويجزی علی النعماء و النعمات	

یعنی خانواده اهل بیت رسالت مدارسهای آیات است که از تلاوت کردن خالی مانده و محل نزول وحی است که معطل مانده خدا نزدیک کند خروج امامی را که لابد خروج خواهد کرد و قیام خواهد نمود بنام خدا و برکات و حق و باطل را جدا خواهد کرد و بر خوبیها و بدیها جزا خواهد داد دعبل گوید چون این دو بیت را خواندم آن حضرت گریه شدیدی کرد بعد از آن سر برداشت و فرمود یا خزاعی روح القدس بازبان تو این دو بیت را جاری کرده آیا میدانی این امام کیست و کی قیام نماید عرض کردم نمیدانم همیشه قدر شنیده ام امامی از شما خروج میکند زمین را بر عدل میکند بعد از آنکه بر از جور شده باشد آنحضرت فرمود یا دعبل امامی که بعد از منست پسر من محمد است و بعد از او پسرش علی و بعد از او پسرش حسن و بعد از او پسرش حجة قائم است که در زمان غیبتش انتظار او را میکشند و در ایام ظهورش اطاعتش میکنند هر گاه از دنیا غیر از بکروز باقی نماند هر آینه خدای تعالی آن دوز را طولانی گرداند تا آنکه او ظهور نماید و زمین را بر از عدل گرداند چنانکه پراز ظلم و جور گردیده و تعیین وقت از برای ظهور او نمیشود زیرا خبر داد بمن پدرم از پدرش که از پیغمبر ص قائم از ذریه تو کی ظهور خواهد نمود فرمود مثل او مثل روز قیامت است «لا یجلیها الوقها الا هو» پسیدند قلت فی السموات و الارض لا تايتکم الا بقره

دلیل سیزدهم نص حضرت جواد (ع) است بر امامت او - صدوق علیه الرحمة با سند

خود از عبدالعظیم حسنی روایت کرده که داخل شدم بر آقای خود امام محمد محمد (ع) و خواستم که پرسیم که قائم آیا مهدی است یا غیر او ناگاه آنحضرت بر من سبقت کرده فرمود یا ابا تقاسم بدرستی که قائم ما همان مهدی است که واجب است در زمان غیبتش انتظار او را کشیدن و در وقت ظهورش اطاعت او را کردن او امام سیمین است از اولاد من قسم بخدا اینکه محمد صلی الله علیه و آله را به پیغمبری فرستاده و امامت را بما منحصر فرموده که اگر از دنیا نماند مگر یکروز او را طولانی گرداند تا آنکه آنحضرت خروج کرده زمین را پر از عدل و داد کند چنانکه بر از ظلم وجود گردیده بدرستی که خدای تعالی کار او را در یکشب اصلاح کند چنانکه کار کلیم خود موسی را در یکشب اصلاح نمود زیرا که از برای تحصیل آتش بجهت عیال خود رفت و بزودی با نبوت برگردید پس آنحضرت فرمود که افضل اعمال شیعیان ما انتظار فرج است - علامه مجلسی از شیخ محمد بن علی نقل کرده که او روایت کرده در کتاب کفایة باسناد خود از ابی دلف که گفت شنیدم از امام محمد تقی علیه السلام که فرمود امام بعد از من پسر من علی است امرش امر من قولش قول من اطاعتش اطاعت منست و امام بعد از او پسرش حسن است امرش امر پدرش قولش قول پدرش اطاعتش اطاعت او است بعد از آن سکوت فرمود عرض کردم یا بن رسول الله بعد از حسن امام کیست آنحضرت چون این شنید گریه شدیدی نمود بعد از آن فرمود که بعد از حسن پسرش قائم بحق است که انتظار کشیده میشود عرض کردم یا بن رسول الله او را بچه چه قائم گویند فرمود زیرا که پس از آنکه ذکر او میمیرد و اکثر تاملین با امامت او مرتدمی شوند قیام می نماید عرض کردم که چرا او را منتظر نامند فرمود زیرا که او را غیبتی باشد که ایامش بسیار و زمانش طویل مخلصین انتظار ظهور او را برند و اهل شک استهزا نمایند کسانی که از برای ظهورش تعیین وقت کنند دروغ گویند و کسانی که در ظهورش تعجیل نمایند هلاک شوند و کسانی که در مقام تسلیم و رضا باشند نجات یابند.

دلیل چهاردهم نص حضرت هادی علیه السلام است بر امامت آن بزرگوار - صدوق علیه الرحمه در کتاب عیون و کتاب اکمال روایت کرده باسناد خود از ابی هاشم جعفری که گفت شنیدم از امام علی النقی علیه السلام که فرمود خلیفه بعد از من پسر من حسن است چگونه خواهد بود حال شما باخلف بعد از خلف عرض کردم فدایت شوم از چه جهت فرمود از آن جهت که شخص او را نه بینند و ذکر نامش بر شما حلال نباشد عرض کردم پس او را بچه نام بخوانیم فرمود بگویند حجة آل محمد صلی الله علیه و آله و نیز همان جناب در همین کتاب روایت کرده باسناد خود از علی بن عبدالغفار که چون امام محمد تقی علیه السلام وفات نمود عریضه با امام علی النقی (ع) نوشتند در امر امامت سؤال کردند آنحضرت

جواب نوشت که امامت مادام که زنده‌ام با من است و چون من وفات کنم خلفی از من از برای شما می‌آید لکن چگونه باشد حال با خلف بعد از خلف

دلیل پانزدهم نص حضرت عسکری (ع) است بر امامت او - صدوق علیه‌الرحمه روایت کرده در کتاب اکمال‌الدین بسند خود از موسی بن جعفر بغدادی که گفت شنیدم از امام حسن عسکری (ع) فرمود گویا می‌بینم شما را که اختلاف نمائید بعد از من در خلف من آگاه شوید بدرستی که کسیکه بعد از رسول خدا بهمة ائمه اقرار نماید و پسر مرا منکر شود مانند کسی باشد که بجهیم انبیاء اقرار کند و محمد «ص» را منکر شود و منکر محمد «ص» مانند کسی است که همه انبیاء را انکار نماید زیرا اطاعت اولین ما مانند اطاعت آخرین ما است و منکر آخرین ما مانند منکر اولین ما است بدرستی که پسر مرا غیبتی باشد که مردم در خصوص او شك کنند مگر کسیکه خدا او را ننگه دارد - و نیز در همان کتاب روایت کرده باسناد خود از محمد بن عثمان بن عمری گفت از پدرم شنیدم که گفت در خدمت امام حسن عسکری (ع) بودم از آن حضرت پرسیدند حدیثی را که از پدرانش روایت شده که خدا زمین را از حجة خالی نمیگذارد تا روز قیامت «ومن مات ولم يعرف امام زمانه فمدامت مینة الجاهلیة» یعنی هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناخته باشد مانند کسیست که در زمان جاهلیت مرده است آن حضرت فرمود این حدیث حق است عرض کردند یا بن رسول الله بعد از توحجت و امام کیست فرمود پسر محمد امام و حجت خداست بعد از من هر کس بمیرد و او را نشناسد مانند مردن اهل جاهلیت مرده آگاه شوید مر آن حجت را غیبتی باشد که جهل در آن حیران و اهل باطل هالك خواهند گردید کسانی که تعیین وقت ظهور او نمایند دروغگو خواهند بود بعد از آن خروج میکند گویا می‌بینم علمهای سفید در نجف کوفه در بالای سرش حرکت میکنند و نیز در همان کتاب روایت کرده باسناد خود از احمد بن اسحاق که حضرت عسکری (ع) فرمود که حمد خدا را که مرا از دنیا بیرون نبرد تا آنکه عطا کرد بمن خلفی را که شبیه ترین مردمانست بر رسول خدا «ص» از جهت خلق و خلق خدای تعالی او را در ایام غیبتش حفظ کند بعد از آن ظاهر گرداند و زمین را پر از عدل گرداند چنانکه بر از ظلم و جور گردیده - و در روایت ابو هاشم جعفری وارد است که گفت عرض کردم با امام حسن عسکری که جلالت ندرت و امامت است از آنکه سئوالی دارم عرض کنم فرمود بگو هر چه خواهی عرض کردم ای آقای من آیا تو را فرزندی هست فرمود آری عرض کردم اگر تو را حادثه رود دهد پسر تو را در کدام سرزمین بیابیم که از او سئوال کنیم فرمود در مدینه - و در روایت احمد بن اسحاق وارد است که از حضرت عسکری (ع) از صاحب این امر پرسیدم بدست خود اشاره فرمود بغیر که از او زنده‌تر و گردن کلفت‌تر است - و بر روایت

اعلان رازی از بعض اصحاب چون جازیه حضرت عسکری (ع) حامله شد آنحضرت باو فرمود حمل تو یسر است و نامش م ح م د اوست قائم بعد از من - و نیز صدوق در ا کمال روایت کرده باسناد خود از ابی حاتم که حضرت عسکری (ع) فرمود در سال دو بیست و شصت هجری شیعه من اختلاف کنند - و بروایت خراج عیسی بن شیح گفت در زندان با حضرت عسکری (ع) بودم تا آنکه گوید از آنحضرت پرسیدم که تو را پسری هست فرمود آری بخدا در این زودی از برای من پسری متولد شود که زمین را پر از عدل گرداند

دلیل شانزدهم آنکه آن بزرگوار دعوی امامت نمود و خرق عادات فرمود و در فن کلام مبرهن است که خرق عادت با اقتراان بتحدی یعنی دعوی نبوت یا امامت معجزه و مصدق مدعی است اما دعوی امامت و خرق عادت پس باخبار جماعه بسیار زاید از هزار که از ابتدای زمان ولادت تا انقراض زمان غیبت صغری که تقریباً هفتاد سال بوده و از ابتدای زمان غیبت کبری تا کنون شرفیاب حضور آنجناب شده و بقیض مخاطبه او کامیاب گردیده و معجزات و خوارق عادت مشاهده کرده و نقل نموده اند چنانکه بعد از این مذکور آید انشاء الله

فصل سوم در اثبات اینکه آن بزرگوار در این اعصار غایب و مستور از انظار

و ابصار است و دلیل بر این مطلب نیز اموریست

دلیل اول بعد از آنکه ثابت گردید بادل سابقه آنکه هیچ عصری خالی از رئیس معصوم که مراد از او در این اعصار امام است نه رسول، نمیشود و وجود همچو رئیس در حکمة واجبست - و نیز ثابت شد که آن امام در رئیس حجة بن الحسن علیه السلام است پس بعد از این دو مقدمه چون او را حاضر نینیم باید او را موجود و غایب دانیم و دانستن حکمت و فایده غیبت یا مانع حضور واجب نیست زیرا که بعد از نبوت آن دو مقدمه و عدم حضور دانسته میشود بوجه اجمال که غیبت بدون سبب وجهه نمیشود و همینقدر در معرفت کفایت کند - و باینکلام اشاره است کلام شیخ طایفه که در باب اثبات غیبت میگوید چون وجوب وجود امام در هر حال ثابت گردید و شرط رئیس هم که عصمت باشد باید قطعی باشد پس این رئیس یا ظاهر است و معلوم و یا غائب است و مستور و چون دانستیم کسیکه ظاهر است و دیگران قایل با امامت اویند در عصمت او قطع نیست بلکه غالب احوالش منافی عصمت است آنوقت میدانیم کسیکه قطع بعصمت او هست غایب و مستور است پس صحت امامت و غیبت پسر امام حسن عسکری علیه السلام بمانندت و قطعی میشود و محتاج به اثبات ولادت و غیبت او دیگر نمیشویم - بعلاوه آنکه خواهد ذکر شد در فصل آینده در دفع شبهه منکرین که یکسبب در غیبت خوف آنحضرت باشد از سلاطین جور چنانکه تفصیل آن دانسته خواهد شد

که اطراف خانه او را محاصره کردند و بدرون خانه ریختند که آنجناب را بگیرند، بحکم ضرورت فرار نمود و معلوم است انقدر که بر خدا واجبست نصب رسول و امام است تا آنکه عند تمام شود و اما الزام مکلفین باطاعت و ترک مخالفت ایشان بر خدا نیست والا اختیار نماند و امتحان و اختیار نشود

دلیل دوم آیات و اخبار بسیار که دلالت دارند بر اینکه هر چیز که در امتهای سابقه واقع گردیده باید در این امت جاری و واقع گردد « حذوا النمل بالنمل والقذة بالقذة » و شك وشبه نیست در وقوع غیبت در امتهای سابقه از برای انبیا و اوصیا و غیر ایشان پس در این امت هم باید مانند آن وقوع یابد از برای نبی و وصی و غیبت از برای پیغمبر ص در غار واقع گردید اما از برای امامان ما غیبتی وقوع نیافته پس غیبت وصی در این امت غیبت آنحضرت باشد و هوالمطلوب اما آیات را که بر اینمطلب تفسیر مفسرین و معصومین مثل آیه شریفه « لتركبن طبقاً عن طبق » که جمعی از مفسرین تفسیر باین کرده اند باید وارد شود بر شما هر چه بر سابقین وارد شده از سنن و احوال و آیه « و كما ارسلنا من نبي في الاولين وماياتهم من نبي الا كانوا به يستهزؤن فاهلكنا اشد منهم بطشا و مضى مثل الاولين » و آیه دیگر « وقد خلت سنة الاولين » مثل آیه سنة من قد ارسلنا قبلك ولا تجد لستنا تحويلا » و آیه « سنة الله التي قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبديلا » و آیه « سنة الله في الذين خلوا من قبل وكان امر الله قادراً مقدوراً » و آیه « خضتم كالذي خاضوا » و غیر اینها از آیاتی که ظاهر باینکه تفسیر باین شده - و اما اخبار پس از طریق خاصه و عامه بسیار است - علامه مجلسی در کتاب بحار میگوید: ثابت شده باخبار متظافره اینکه هر چیز در امام سابقه واقع شده نظیر آن در این امت واقع میشود - و صدوق در این باب کتابی تصنیف کرده و آنرا کتاب حذوا النمل بالنمل نامیده - و شیخ حر عاملی در کتاب ابقاظ الهمجة گفته احادیث در اینباب از طرق عامه و خاصه بسیار است و علمای ما در اینباب کتابها نوشته اند - و بالجمله صدوق در اكمال روایت کرده باسناد خود از صادق ع از پدران خود از رسول الله ص که فرمود هر چیز در امام سابقه بوده مثل آن در این امت خواهد بود « حذوا النمل بالنمل والقذة بالقذة » علی بن ابراهیم در تفسیر خود روایت کرده از رسول الله ص در تفسیر آیه « لتركبن طبقاً عن طبق » فرمود باید جاری شود بر شما آن چیز که بر پیشینیان شما جاری گشته « حذوا النمل بالنمل والقذة بالقذة » تخلف نخواهید کرد از طریق ایشان شیر بشیر و نذاع بندراع و باع بیاع حتی آنکه اگر بکنفر از ایشان بسوراخ سوسماری رفته باشد شما هم باید بروید - و بروایت دیگر فرمود حتی آنکه اگر ماری از بنی اسرائیل داخل سوراخی شده باشد هر آینه داخل شود در این امت ماری مثل آنمار - و بروایت کفایة الاثر باسناد خود از ابن عباس ع مرد یهودی نمل نام بر پیغمبر ص وارد شد و از او مسألی پرسید و

جواب شنید تا آنکه پیغمبر ﷺ با فرمود یا اباعماره اسباط را میشناسی عرض کرد آری دوازده بودند فرمود در ایشان بود لای بن ارحینا گفت میشناسم یا رسول الله و کسی بود که از بنی اسرائیل غایب شد پس عود کرد و ظاهر نمود شریعت خود را بعد از اندراس وقرسیطای ملک او را کشت فرمود در امت من خواهد شد هر چه در بنی اسرائیل بوده * حذوا النعل بالنعل والقذة بالقذة بعد از آن غیبت قایم را ذکر فرمود - و بر روایت سید مرتضی باسناد خود از پیغمبر ﷺ آنحضرت فرمود جاری نشده در بنی اسرائیل چیزی مگر آنکه در امت من جاری شود حتی خسف و مسح و قذف - و بالجمله اخبار در این باب از طریق خاصه بسیار است و كذلك از طریق عامه پس روایت کرده در صحیح بخاری باسناد خود از بی سعید که رسول الله ﷺ فرمود هر آینه جاری شود در شما سنت پیشینان شبر بشبر و ذراع بذراع حتی آنکه اگر داخل سوراخ سوسماری شده باشد شما هم موافقت نمائید و قریب باین مضمون اخبار از صحاح معتبره بسیار است - اما غیبت انبیاء پس ادیس از شیعیان خود غایب شد تا آنکه قوت از ایشان منقطع گردید و نیکان ایشان را کشتند و باز ماندگان را ترسانیدند تا آنکه ظاهر شد ایشان را وعده فرج که داده بولادت یکنفر از فرزندان خود که نوح بود پس از آن بر آسمان بالا رفت و شیعیان او منتظر فرج ماندند بولادت و نبوت نوح تا آنکه بعد از قرون بسیار و شداید بیحد و شمار که از اشرار قوم بایشان رسید نوح بوجود آمده قوم را دعوت نمود - و نیز صالح از قوم خود مستور شد در زمان کهولت تا آنکه طول زمان بحدی رسید که بعد از ظهور او را نشناختند مگر بپراهمین نبوت - و نیز ابراهیم ﷺ مستور ماند در غار از خوف نمرودیان اشرار تا آنکه مأمور بظهور شد و کرد آنچه کرد - و یوسف مدت بیست سال باز یاده باختلاف اخبار از برادران و پدر غایب شد در شهر مصر و میان او و ایشان نه روز بیشتر مسافت نبود تا آنکه مأذون در ظهور شد - و اما موسی بن عمران ﷺ پس از حضرت رسول ﷺ روایت شده که چون یوسف را وفات در رسید اهلیت و شیعیان خود را جمع نمود و پس از حمد و ثنای خداوند ایشانرا خبر داد از شداید آینده که مردان در آن کشته شوند و زنان حامله شکم دریده کردند و اطفال مذبح شوند تا آن زمان که حق از اولاد لای بن یعقوب ظهور کند و آن مردی باشد گندم گون بلند بالا و سایر اوصاف موسی را ذکر نمود و پس از وفات او واقم گردید بر بنی اسرائیل در مدت چهارصد سال آنچه واقع گردید و خود را بوعده فرج تسلی میدادند تا آنکه بولادت او مطلع شدند و از ملاحظه آثار ظهور او را نزدیک دانستند بلیه ایشان شدت یافت بر پیرامن عالمی از علمای خود که از احادیث او سرور میشدند جمع آمده گفتند ما با حدیث تو سرور میشدیم دیگر بار میخواهیم که ما را از زمان فرج خبر دهی آن عالم ایشانرا

با خود بصحرا برد و ذکر موسی و صفات و علامات ظهور او را بایشان مینمود ناگاه موسی از خانه فرعون بعزم تفرج بیرون آمد تازه جوان سوار بر استری شده و طیلسان خنز پوشیده بسوی ایشان توجه نمود چون چشم آن عالم بر او افتاد او را بعلامات و اوصاف شناخت و بر قدم او بوسه داد گفت حمد خداوند را که مردم تا تو را دیدم و دیگران را از این واقعه مطلع کرده همگی بر قدمهای او افتاده مسرور شدند موسی علیه السلام فرمود امیدوارم خداوند فرج شمارا نزدیک فرماید پس از آن از نظر ایشان غایب شده بسوی مداین شعیب رفت و این غیبت دوم از غیبت اولی اشد گردید و زمان این غیبت زیاده از پنجاه سال طول کشید و بلای قوم شدت یافت آن عالم هم خود را از ایشان پنهان نمود تا آنکه آن عالم را یافتند و نزد او فرستادند که ما طاقت مفارقت تو را نداریم روی خود را از ما پنهان مدار آن عالم بر ایشان ظاهر شده ایشان را بصحرا برد و بشارت داد که خداوند بمن وحی فرستاد که فرج نزدیک شده و زیاده بر چهل سال طول ندارد چون این شنیدند مسرور شدند و حمد خداوند بجا آوردند پس خدا بآن عالم وحی فرستاد که بپرکت حمد و رضای ایشان مدت فرج را سی سال گردانیدم دیگر بار مسرور شده شکر کرد گار بجا آوردند پس دیگر وحی آمد که بیست سال شد فرج بر فرح و شکر بر شکر ایشان افزود پس وحی آمد که ده سال شد گفتند بدیها را صرف نکنند غیر از خدا پس وحی شد که اینک فرج رسید ناگاه موسی بر درازگوشی سوار بر ایشان ظاهر گردیده سلام کرد آن عالم پرسید چه نام داری فرمود موسی پرسید پسر کیستی گفت عمران بن ناهب بن لای بن یعقوب گفت بچه کاری مأموری فرمود بر رسالت از جانب خدا، برخواست دست او را بوسید پس پیاده شد و میان ایشان نشسته و ایشان را بآنچه مأمور بود امر فرمود بعد از آن متفرق گردیدند و از آن زمان تا فرج اصلی ایشان که غرق فرعون بود چهل سال طول کشید - اینها صادق علیه السلام فرمود که در قائم ما شباهتی از موسی میباشد و آن خفاء و ولادت و غیبت از قوم خود است و باقر علیه السلام فرمود که صاحب این امر را چهار سنت از چهار پیغمبر میباشد از موسی فرار از خوف اعدا از یوسف آنکه مردم را بیند و شناسد و مردم او را نشناسند چنانکه برادران، یوسف را دیدند و نشناختند و از عیسی آنکه گویند مرده است و او زنده باشد و از محمد ص صلی الله علیه و آله شمشیر بالجمله این غیبت پیغمبران، اما غیبت اوصیاء و امامان پس در اخبار طاهرین وارد است که موسی علیه السلام را تا زمان عیسی علیه السلام دوازده نفر وصی بوده اول ایشان یوشع بن نون بود که بعد از موسی علیه السلام قیام بوصایت او نمود لکن بعد از آنکه سه نفر از ظالمان قوم حق او را غصب نمودند و پس از آنکه بگذشتن آن سه مردود، امر خلافت مستقل گردید منافقین قوم، صفورا دختر شعیب زوجه موسی را فریفته بر او با صد نفر خروج کردند فیما بین ایشان مقاتله واقع گردیده جماعت بسیار از طرفین کشته شد بالاخره مغلوب گردیده فرار کردند و صفورا دستگیر و اسیر شد یوشع بن نون باو فرمود که در دنیا از تو

گذشتم تا آنکه در آخرت موسی را ملاقات کنم و آنچه از خود و یارانت اذیت دیدم با او شکایت کنم پس صفورا پشیمان شد و گفت بخدا قسم اگر داخل بهشت شوم و موسی را ملاقات کنم که برده او را دریده و بروسی او خروج کرده چکنم و چه جواب گویم و این واقعه بینها در این امت وقوع یافت مگر آنکه صفورا دم و حمیرا بهیچوجه پشیمان نگرددید... وبالجمله سایر اوصیای موسی واحد بعد واحد در کنج اتر و خزیدند و از عامه رو پوشیدند لکن خواص قوم بخدمت ایشان میرسیدند و از احکام دین خود از ایشان میپرسیدند تا آنکه نوبت بوسی دوازدهم رسید از نظر قوم غایب گردید و این اتر و استتار تا مدت چهارصدسال طول کشید تا آنکه وصی دوازدهم ظهور کرده بنی اسرائیل را با امر داود علیه السلام بشارت داد و گفت از شماید و اذیتهای جالوت بظهور دارد استخلاص و فرج خواهد رخ نمود و ملک و سلطنت را از جالوت و لشکر او انتزاع خواهد نمود پس قوم در انتظار داود علیه السلام ماندند تا آنکه داود ظهور فرمود و او را چهار برادر و پدر پیری بود و او کوچکترین برادران بود و حامل ذکر بود برادران برای مقاتله جالوت باطلوت بیرون رفتند و داود علیه السلام را از برای چرانیدن گوسفندان نظر بکوچکی و حقارت او گذاشتند تا آنکه مجاربه با جالوت اشتداد یافت پدر داود را برای بردن طعام بنزد برادران مأمور نمود چون داود علیه السلام طعام را برداشته بیرون آورد بر پاره سنگی گذاشت از آن صدایی برآمد که ای داود مرا با خود بردار که خداوند مرا از برای کشتن جالوت خلق فرمود چون داود این بشنید او را برداشته در میان کیسه که در آن سنگ از برای انداختن بگوسفندان میگذاشت گذاشت و روانه گردید تا آنکه داخل لشکر گاه قوم شد دید از لشکر جالوت اذیت بی اندازه بایشان رسیده و طالوت که سر کرده ایشان بود در دفع جالوت متحیر مانده بود با قوم خود گفت که جالوت چندان اندیشه ندارد اگر او را بمن بنمایید خواهم کشت قوم چون این سخن شنیدند بر طالوت داخل کردند طالوت از قوت او سؤال کرد گفت چون شیر از گوسفندان من رباید شیر را گرفته گوسفندان را از دهن او بیرون آوردم چون خدا بطالوت وحی فرستاده بود قاتل جالوت کسی باشد که سلاح تو قنات او راست آید درع خود را بر قامت داود پوشانید بناندازه دید داود او را خود نگهبانست چون صبح درآمد داود بالشکر قوم خود در مقابل لشکر جالوت برآمد و گفت جالوت را بمن بنمایید چون او را دید سنگی را که برداشته بود در فلاحن گذاشته بینداخت در میان دو چشم جالوت وارد آمدند او را بکشت و لشکر او رو بهزیمت گذاشتند و لشکر طالوت آواز بر آوردند که داود جالوت را بکشت پس بنی اسرائیل بر سر داود جمع آمدند و او را بهتری اختیار کردند خداوند هم او را آواز نیکو عطا فرمود و زبور فرستاد و پیغمبری داد و آهن را از برای او نرم نمود و کوهها را بالادستیج بداشت و امر قائم هر چندین باشد زیرا او را شمشیری باشد در غلاف چون وقت ظهور رسد شمشیر

از غلاف بیرون آید و گوید یا ولی الله وقت خروج رسیده دیگر درنگ در دفع دشمنان خدا روا نباشد پس آنحضرت خروج نماید - و بالجمله چون وقت داود بسر آمد خواست بامر خدا سلیمان را را وصی خود کند بنی اسرائیل بر او انکار نمودند و گفتند که او اصغر اولاد است و مناسبت آنست که اکبر اولاد را بر قوم خود والی گردانی داد علیه السلام اسباط را امر باحضار نمود و گفت هر يك نام خود را بر عصای خود نویسد و جمله ما آن عصاها را در اطاق گذارند و جمعی را برای حراست در باب اطاق گمارند تا چون صبح شود در را گشوده عصاها را بیرون آرند هر يك که سبز شده و باز آورده صاحب آن بر قوم والی باشد و از جانب او وصی، قوم حسب الامر معمول داشتند چون صبح شد دیدند عصای سلیمان باز آورده داود او را خلیفه خود گردانیده وفات نمود پس سلیمان مهتر قوم شده خداوند او را بکرامت پیغمبری و انگشتر سلطنت و سروری سرافراز فرمود تا آنکه دیو انگشتری را از او در ربود سلیمان از میان قوم الی ماشاء الله غیبت نمود و از میان ایشان هجرت فرمود و در بلاد هجرت دختری بعقد خود در آورد و مؤنه او را پدر دختر کفایت مینمود تا آنکه روزی دختر اظهار کرد که در تو نقصی نیست مگر آنکه در کفالت پدرم هستی خوش دارم که کسی اختیار فرمائی سلیمان گفت که کسی نمیدانم دختر گفت خداوندگار سزا است سلیمان بیازار رفته بهره نیاورد دختر گفت غم مخور امروز نشد فردا میشود روز دوم بیرون رفت باز دست خالی برگردید دختر گفت غم مخور خداوند کریمست فردا انشاء الله میشود روز سوم بیرون رفته بر ساحل دریا گذشت مردی را دید که صید ماهی مینماید بنزد او رفته گفت تو را در امر یاری میکنم بمن چیزی بده گفت چنان کنه او را یاری کرده پس از فراغت دودانه ماهی بعوض اجرت بسلیمان داد سلیمان شادان شده پس از برای اصلاح شکم ماهیان بشکافت انگشتری خود را در جوف یکی از آنها یافت حمد خداوند بجا آورده روانه خانه گردیده دختر از مشاهده حال مسرور شده عرض کرد خوش دارم که پدر و مادر را هم دعوت نمائی که با ما از این ماهیان بخورند و بدانند که خود کسب فرموده سلیمان ایشان را هم دعوت نمود باهمدیگر تناول کردند پس از آن سلیمان فرمود گویا مرا شناسید گفتند نه ولیکن مانند تو مردی ندیده ایم پس انگشتری را بیرون آورده در انگشت خود کرده دیدند که وحش و طیر و غیر آنها اطراف او را احاطه کردند دانستند که سلیمان ابن داود است سر تعظیم پیش آوردند پس دختر و مادر و پدر او را برداشته با خود بمملکت اصطخر که مملکت او بود مراجعت نمود و بر قوم خود ظاهر گردید و از قدوم او فرح در رسید تا آنکه سلیمان را وقت وفات شد آصف بن برخیا را وصی خود نمود و رحلت فرمود قوم او از وجود آصف در فرح بودند تا آنکه آصف از میان ایشان غیبت نموده مدتی بعد قوم از غیبت او در شدت

بودند تا آنکه ظهور فرمود و زمانی در میان ایشان بود پس او را اجل در رسید و دیگر باره از قوم خود غایب گردید و در این غیبت بلا بر ائمه و بنی اسرائیل شدت یافت و بخت نصر بر ایشان مسلط گردید و هر کس از ایشان را که یافت بکشت و گریخته را طلب کرد و عیال و اطفال ایشان را اسیر نمود و در جمله اسیران چهار طفل که از اولاد یهودا بودند از برای خود اختیار نمود که از آنها بود دانیال و از اولاد هرون عذیر را برگزید و دانیال که حجت پروردگار بود نود سال در دست او اسیر بود و بنی اسرائیل در شدت و انتظار فرج را خروج دانیال میدانستند چون بخت نصر بر آن مطلع شد و فضایل او را دید او را در چاهی عمیق انداخت و شیری را در نزد او جاداد تا آنکه او را طعمه خود نماید چون دانست که شیر بر او ضرری نرساند امر کرد که قوت او را قطع نمایند تا از گرسنگی تلف شود خداوند مردی از بنی اسرائیلیانرا مامور نمود که قوت او را برساند پس دانیال روزها را در آن چاه بروزه و شبها را بعبادت اشتغال داشت و بالای اسرائیلیان بحدی شدید گردید که بسیاری از دین مرتد شدند یا آنکه شاک گردیدند تا آنکه زمان فرج در رسید و بخت نصر در خواب دید که ملائکه فوج از آسمان نزول مینمایند و بر سر چاه دانیال رفته بر او سلام میکنند و او را مژده فرج میدهند از خواب بیدار گردید و بر عمل خود با دانیال نادم گردید او را از چاه بیرون آورده عذر بخواست و وزارت خود را با او واگذار نمود و او را قاضی کرد اسرائیلیان از اطراف واکناف بر سر او جمع شدند پس از زمانی قلیل وفات او در رسید عزیز را برایشان مهتر فرمود و از میان قوم ارتحال نمود پس عزیز رجوع نمودند تا آنکه بعد از زمانی عزیز هم غیبت نمود و تا مدت صدسال از ایشان مستور بود تا آنکه ظهور نمود و بعد از زمانی وفات نمود و پس از او حجت‌های خدا غایب و بالای قوم شدید بود تا آنکه بهیمی بن ذکریا متولد گردید و نه سال از عمر شریفش گذشته اسرائیلیانرا احضار نموده خطبه خواند و در آن خطبه ایشان را اخبار نمود که آن فن و محن که وقوع یافته از گناهان اشرار ایشان بوده و بشارت داد قوم را بظهور فرج بولادت عیسی تا آنکه پس از بیست سال و کسری انتظار فرج بولادت مسیح کشیدند تا آنکه مخفی متولد گردید آنحضرت چنانکه خدا فرموده « فلما حملته انتبذت به مکانا قصیا » پس زکریا و زوجه او که خاله مریم بود بطلب مریم بر آمدند و او را دیدند که عیسی علیه السلام را در بغل گرفته میگویی « لیتنی مت قبل هذا و کنت نسیا منسیا » و عیسی علیه السلام بسخن آمده عذر پاکی او بخواست پس مسیح بر اسرائیلیان ظاهر گردید تا آنکه دیگر باره بر قوم با وجود مسیح طاعیان و یانغیان هجوم آور شدند و مسیح غایب گردید و وصی او شمعون بن حمون باجماعتی فرار کرده در بعض جزایر دریا غایب شدند و خدا از برای ایشان در آن جزیره آب های خوشگوار جاری فرمود و درختان

میوه دار رویانید و مواشی خلق فرمود و نوعی از ماهی را که نه گوشت داشت نه استخوان و بغیر از پوست و خون در آنها چیزی نبود از دریا بیرون آورده و مکس و عسل را امر فرموده که در پشت آن ماهیان سوار شده در آن جزیره روند و بساین سبب مکس و عسل هم در آن جزیره بسیار شد و شمعون با اصحاب خود در آن جزیره غایب بودند و اخبار و احکام مسیح بایشان میرسید چنانکه بعد از این خواهد آمد انشاء الله که در جزایر مختصه با اولاد صاحب الزمان که از انظار دشمنان ایشان مستور است مانند گلستان ارم انواع نعمتها موجود و فراوانست و ایشان مانند حضرت شمعون با اصحاب خود در آن جزیره غایب و مستور و اخبار و احکام قائم بایشان میرسد عند الحاجة - و بالجمله حضرت مسیح با غیبت ایشان غیبتها نمود تا آنکه بهالم بالا عروج فرمود بعد از آنکه شمعون را وصی خود نمود و او هم بعد از عروج مسیح چندی در میان قوم بود تا آنکه وفات نموده اوصیای بعد از او واحد بعد واحد در نقاب حجاب و غیاب ماندند تا آنکه سر بتیره تراب فرو بردند لهذا بالای قوم عظیم شد و دین مندرس گردید و فرایض و سنن از میان رفت و مذاهب مختلف گردید و قوم هفتاد و دو فرقه شدند - حضرت صادق علیه السلام فرمود در میان عیسی علیه السلام و محمد صلی الله علیه و آله فاصله بود و در دو بیست و پنج سال آن نه پیغمبری بود و نه وصی ظاهری و نیز پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله باتفاق عامه و خاصه در غار غیبت فرمود و باتفاق فریقین این غیبت از خوف مشرکین بود که اتفاق بر قتل او کردند و اگر غایب نشده بود او را میکشیدند پس بعد از آنکه این نوع غیبت در ارم سابقه در حق نبی و وصی واقع گشته و بدلالة اخبار معتبره نزد عامه و خاصه که با اسنادهای خود نقل کرده اند باید همه و قایم سابقین در این امت واقف شود و وقوع غیبت در حق نبی این امت ثابت پس در حق اوصیا چون واقف نگردیده باید از برای این وصی آخر وقوع یابد « وهذا هو المطلوب » بلکه اعتراف بوقوع این غیبت از کلام بعض اساطین مخالفین نیز ظاهر میشود مانند کلام محیی الدین اعرابی که از کتاب فتوحات مکیه او نقل شده و ترجمه آن اینست که خداوند را خلیفه باشد که خروج خواهد نمود و آن خلیفه از عترت رسول الله صلی الله علیه و آله و از نسل فاطمه علیها السلام باشد و نام او موافق نام پیغمبر «ص» و جدا و عسین بن علی علیه السلام باشد با آن خلیفه در میان رکن و مقام بیعت واقع گردد و آن خلیفه شبیه پیغمبر باشد در خلق و کمتر از او باشد در خلق اسعد مردم با و اهل کوفه باشند بعد از خروج شش سال یا هفت سال یا نه سال زندگانی کند جزیه از اهل ذمه بردارد مردم را بشمشیر بسوی خدا خرازد مذاهب مختلفه را از روی زمین بردارد و غیر از دین خالص از عیب دینی باقی نگذارد بیشترین دشمنان او مقلدین علمای اهل اجتهاد باشد زیرا که حکم او را برخلاف اجتهاد خود بینند و ایشان داخل در بیعت آن خلیفه از روی کراهت و خوف شمشیر شوند عوام مسلمانان از خواص ایشان بوجود او مسرور و شادان شوند با او بیعت کنند کسانی که عارف بحقایق

باشند از روی کشف و شهود او را مردانی باشند باو که اقامه دعوت او نمایند و یاری او کنند و اگر شمشیر بدست آن خلیفه نمیبود فقها فتوی بقتل او میدادند و لکن خداوند او را با شمشیر و کرم ظاهر نماید تا آنکه مردم بطمع در کرم او و خوف از شمشیر او اطاعت او نمایند و در قبول احکام بدون آنکه در دل ایمان داشته باشند بلکه در بساطن ایشان خلاف آن باشد و اعتقاد آن داشته باشد که هر که حکم برخلاف ائمه ایشان نماید بر ضلالت باشد زیرا اعتقاد ایشان این باشد که اهل اجتهاد در زمان اجتهاد منقطع شده و در عالم مجتهدی نیست و خدا بعد از ائمه ایشان کسی را که درجه اجتهاد داشته باشد خلق نمینماید و کسیکه مدعی معرفه احکام بشود از جانب خدا بغیر اجتهاد دیوانه و فاسد الخیال میباشد - تمام شد کلام ابن اعرابی و جمیع آن موافق انصاف و اعتقاد شیعه در بطلان رای و اجتهاد است چنانکه بر عالم خبیر مستور نیست و آنکه گفته خداوند را خلیفه باشد که خروج خواهد نمود ظاهر در اینست که این خلیفه در عصر این قائل و این قول موجود بوده اگرچه خروج او بعد واقع شود و این اعتراف بغیبت آن بزرگوار است - و نیز سایر آنچه از اوصاف و آثار ذکر کرده موافق اخبار اهل بیت است علیه السلام چنانکه خواهد آمد حتی آنکه گفته بیشتر دشمنان او مقلدین علمای اهل اجتهاد باشند و آنکه اگر شمشیر بدست او نبود فقها فتوای بقتل او میدادند زیرا که مراد از فقها و مجتهدین بقرینه تعلیلاتیکه ذکر کرده علمای اهل سنت و مخالفان و اعدای عدو آن حضرت ایشان باشند و اگر صاحب این کلام از کلمات دیگر که صریح در تصوف و تسنن او میباشد نمیبود این کلام در حکم تشیع و حسن عقیده او کافی بود لکن ظاهر است که روح القدس این کلام حق را بلسان باطل جاری فرموده تا آنکه بر اهل باطل حجت باشد

مانند کلام سطحی کاهن چنانکه از بررسی نقل شده که در کتاب مشارق نقل کرده از کمب بن حرث که گفته ذاجدن ملک از برای امری که در آن شك کرده بود سطحی کاهن را احضار نمود و چون سطحی بدرخانه ادرسید از برای امتحان پایه علم او دیناری را در زیر پای خود پنهان نمود و پس از دخول سطحی از او پرسید که چه چیز از برای تو پنهان کرده ام سطحی گفت بحق بیت الله و حرم و حجر الاسود و شب ظلمانی و روز نورانی و بهر گویا و لال قسم میخورم که در میان نعل و قدم خود دیناری پنهان کرده ملک گفت که علم تو از کجاست گفت از یک نفر جنی که بامن برادر شده هر جا که روم بامن همراه باشد ملک گفت که مرا خبر ده از بعض اموریکه بعد از این واقع شود - سطحی گفت چون اخبار نایاب شوند و اشرار بسیار گردند و تقدیرات الهی را انکار نمودند و اموال را با بارها حمل و نقل کردند و مردم نسبت به بدکاران کوچکی کردند و ارحام را قطع نمودند و طعام حرام را که مردم آنرا شیرین میشمارند در اطراف

اسلام آشکار کردند و سخنان مردم اختلاف بهمرسانید و عهد و پیمانرا شکستند و احترام کم گردید و ستاره دنباله‌دار که عرب را مضطرب گرداند طلوع نمود و باران منقطع گردید و آبها خشک شد و نرخها در اطراف عالم بالا گرفت و اهل بربر با علمهای زرد در پشت اسب‌ها رو آورده وارد مصر شدند و مردی از اولاد صخر خروج کرد و رایات سیاه را بسرخ بدل نمود و محرمات را حلال نمود و زنان را از پستانها در آویخت و کوفه را غارت نمود و زنان سفید ساق و سرهنه که سواران مردفه برایشان احاطه کرده و شوهران ایشانرا کشته‌اند در راهها بسیار گردید و عجز و درمادگی ایشان بسیار شد و فروج ایشانرا حلال نمودند در آنوقت مهدی نام پسر محمد ص ظهور کند و این در وقتی باشد که کشته شود مظلومی در مدینه پسر عمش در حرم امر مخفی ظاهر گردد با غلامانش موافق شود در آنحال آنمرد نامبارک با جمعیت خود که ظالم‌اند رو آورد و اهل روم بیکدیگر حمایت نمایند و بزرگان ایشان در آینه در آنحال کسوف آفتاب واقع شود در وقتیکه لشکرها می‌آیند و صفها بسته شود بعد از آن پادشاهی از صفهای یمن که نامش حسن باشد یا حسین خروج کند فتنها رازایل گرداند پس ظاهر گردد مبارک و هادی و مهدی و سید علوی و از فضل خدا مردها فرج دهد و بنور او ظلمت‌ها مرتفع گردد و حق بعد از پنهانی آشکار شود و اموال را بالسویبه بمردم قسمت نماید و شمشیرها در غلاف رود ز خونریزی موقوف گردد و مردم با خوشحالی زندگی کنند و با آب صافی که چشمه‌روزگار آنرا از خس و خاشاک پاک کرده غسل نمایند و بر اهل دهات حق واقع گردد و در میان مردم ضیافت بسیار شود و باعدالت خود ضلالت را بسر دارد گویا که گمراهی غباری باشد که زایل گردد آنگاه زمین را پر از عدل و قسط گرداند و ایام را با خیر و برکت کند بعد از آن گفت اینها را که گفتم علم قیامت باشد و بدون شک و ریب

علامه مجلسی علیه‌الرحمه در کتاب تذکره الائمة میگوید که بدانکه جمیع طوائف امم ازین آدمی خاصه اهل کتاب که عبارتست از یهود و نصاری و مجوس از کافران حربسی و مرتاضان هندوان و اهل خطا و صرصر و براهمه و سنیان و حکما و دانایان و اهل نجوم و جمهور فرق اسلام از هفتاد و سه فرقه بوجود شریف آن صاحب انام قائلند الاقلیلی از نصاری و فرقه از فرنگیان که در خصوصیات آن اختلاف کرده‌اند تا آنکه میگویند نام مبارک آنحضرت در بسیار جای از قرآن مذکور است مثل نجم و عصر و فجر که در اول سور قرآنی واقع شده و در سوره البقره مراد آنحضرتست و در صحف ابراهیم حاشراست و در زبور مفسیق و در توریة بلغة بزکوم او قیدموا و در توریة که نزول او آسمانیست ماشع و در مهمیز آخر و در انجیل فرنگیان مسیح الزمان و در کتاب زمزم سرش ایزد و در کتاب ابستاغ مجوس بهرام و بروایت دیگر بند یزدان و در کتاب هزارنامه هندوان لندبظاوا و در کتاب جاودان خرداد مجوس خسرو و در کتاب برزین

آزرفارسیان پرویز که بمعنی مظهر و منصور است. و در کتاب فرنگان ماجارالامان فیروز - و در کتاب قبروس رومیان فردوس الاکبر - و کبران عجم کیقباد دویم میگویند یعنی عادل برحق و در کشکول شیخ بهائی میگوید که فارسیان او را ایزدشناس و ایزد نشان گویند. و در کتاب باتنکل راه نما و در کتاب شامکون ایستاده و خداشناس و ایزدشناس است. و در کتاب دید منصور و در انکلیون برهان الله

و نیز در احولات آنحضرت از طرف براهمه و مرتاضان هندوان میگوید بدانکه صاحب باتنکل که از کتاب اعظم کفره است در مدت ایام عالم میگوید بدانکه عمر عالم چهار طور است و هر طوری چهار کورا است و هر کوری چهار دور است و هر دوری چهار هزار سال است که مجموع سیصد و هشتاد چهار هزار سال باشد چون دور تمام شود بنای کهنه او شود و زنده گردد و صاحب ملک تازه گردد و از فرزند دو پیشوای جهان که یکی ناموس زنانست که مراد آن پیغمبر است و دیگری صدیق اکبر یعنی وصی بزرگتر که یش نام دارد و یش امیرالمؤمنین است و نام صاحب این ملک بزبان ایشان راه نما است بحق پادشاه شود و خلیفه رام باشد که رام بزبان ایشان بمعنی خدا است و این پادشاه بجای پیغمبران چون ابراهیم و خواجه خضر رانده حکم براند و او را معجزه بسیار باشد هر که با او پناه برد و دین پدران او را اختیار کند سرخرو باشد در نزد رام و دود و لغا بسیار کشیده شود و عمرش از فرزندان ناموس اکبر زیادتر باشد و آخر دنیا باو تمام شود و از ساحل دریای محیط و سراندیب و قبر بابا آدم و جبال القمر و شمال هیکل الزهره تاسیف البحر قضاپوش مسخر کند و بت خانه سومنات را خراب کند و تا میان کابل بت خانه آنرا خراب کند و جگر نات فرمان او بسخن آید و بر خاک افتد پس او را بکشد و بدریای اعظم اندازد و هر بتی که در جهان باشد بسوزاند - و شامکونی که باعتقاد کفره هند پیغمبر صاحب کتاب بوده و گویند که براهل خطا و ختن مبعوث شده و مولد او شهر کیلوا س بوده گویند دنیا و حکومت آن بفرزند سید خلائق دو جهان بشن که بزبان ایشان نام حضرت رسالت ^{صلی الله علیه و آله} است برسد و او بر کوههای مشرق و مغرب دنیا حکم براند و فرمان دهد و برابرها سوار شود و فرشتگان کارکنان وی باشند و پری زادان و آدمیان در خدمت او باشند و از سواد آن که زیر خط استواست تا عرض تسعین که زیر قطب شمالیست و ماوراء اقلیم هفتم را که گلستان ارم و کوه قاف باشد صاحب شود و دین خدا یکدین باشد و نام او ایستاده و خداشناس است و در کتاب ناسک که یکی از صاحب شریعتان کفره هند است اعتقاد ناسک و اتباع او آنست که آدمی مانند گیاه میروید و خشک میشود و میریزد و میگوید که دور دنیا تمام شود و پادشاهی در آخر الزمان باشد که پیشوای ملامکه و آدمیان شود و از فرزندان پیغمبر آخر الزمان باشد و حق و راستی باو باشد و آنچه را که در دریاها و کوهها

و زمینها پنهان باشد بدر آورد - و در کتاب دید که با اعتقاد کفره هند استقامت در زمان خرابی دنیا گوید پادشاهی در آخر الزمان پیدا شود که امام خلائق شود و نام او منصور باشد و تمام عالم را بگیرد و بدین خود آورد همه کس را از مؤمن و کافر بشناسد و هر چه از خدا بخواهد بر آید و صاحب کتاب روشن که کفره هند او را صاحب کتاب میدانند و نام او جوگست گوید کتاب امیر المؤمنین علیه السلام در نزد مالاست و آنچه در رویشان و مرتاضانرا ضرور است از عبادت و زهد و ترک اونجرید و قاعده زندگانی همه در آنجا است و بخط کوفیست و جوگست بخدمت آنحضرت رسیده و این کتاب را بار داده گوید آخردنیا بکسی گردد که خدا را دوست دارد و از بندگان خاص او باشد و نام او خجسته و فرخنده باشد، خلق را که در دینها اختراع کرده و حق خدا و پیغمبر را پامال کرده اند، همه را زنده گرداند و بسوزاند و عالم را نو گرداند و هر بدی را سز دهد و لك و کرو را دولت او باشد که عبارت از چهار هزار سال است خود و اقوامش پادشاهی کنند - این سخنان از کتب براهمه که معتمد ایشانست و بعضی براهمه آنها را آسمانی میدانند - نوشته گردید - و اما طایفه مجوس هر چند منکر این دین هستند لکن چون حکما و مؤبدان و دانشمندان ایشان باین امر خبر داده اند در کتب معتبره خود لهذا ذکر میشود - بدانکه در کتاب کومیست که آنرا از جوگست پیغمبر میدانند و اصل آن کتاب معدوم است و در احادیث معتبره وارد است که اصل این کتاب را بردوا زده هزار پوست گاو نوشته اند و از آن کتاب چند ورقی در کتاب آزاد بخت نقل شده و کتاب جاودان خرد و کتاب پیمان فرهنگ که از مه آباد اولین پیغمبر عجم است و کتاب ارزنگ زندقه مانی نقاشی که ابن مقفع خراسانی ترجمه نموده و نام آن ترجمه راهیل هندسه گذاشته و کتاب تنکوس لوقای حکیم رومی و کتاب صدور احکام زردشت که صد فصل دارد و کتاب سندباد علمی و عملی و کتاب دستیره ابازبان و کتاب ارداه بن دیرف که مؤبدی است در زمان اردشیر بابکان بوده و فارسیان او را پیغمبر دانند کتاب دیسناد مزدک که در ایام قباده بوده و در اثبات دین و مذهب پرستان بیان کرده و کتاب نرقم از تصنیفات جاماس - کتاب زفرمان از تصنیفات زردشت که آنرا سیاه نیز گویند کتاب نسطاد فسططنی شاهشان که از تصنیفات فرزانه بهرام که یکی از حکمای عجم و دانایان ایشانست - و بالجمله در همه این کتابها باقوال مختار و لغات مشککه بیان احوال آنحضرت را نموده اند که ظهور و خروج خواهد کرد و جاماس حکیم تصریح باین کرده و در فرهنگ الملوك که اسرار العجم میگویند و از کتابهای مخفی مجوس است و آنرا بمنزله الیا که صحیف باشد میدانند و باصطلاح کبران جاماس نامه میگویند و احکام زیج و حوادث گذشته و آینده در آن ثبت شده و این کتاب را وزیر جلیل القدر کرمان برای حقیر فرستاده بود نه جزو بود که پیوسته نوشته بودند و اکثر خطوط آن شبیه بخط یونانی و خط معقلی و قلم داودی و بعضی را بخط فارسی و منتسخ آن بعضی مندرسن بود و تا حال نشنیده ام که

کسی از عرب و عجم این کتاب را دیده باشد بلکه نامی شنیده باشد بهر حال جاماس در آن کتاب از زبان زردشت نقل میکند در فصل گاهنبار و گاهنباران نیز گویند هر در بکشاف فارسی و با اصطلاح ایشان گاهنباران شش روز باشد که خداوند عالم را در آن آفرید و هر روز را گاه میگویند و گاه گاهنبار اول میدیوردم نام دارد و آنخود روزی باشد که روز پانزدهم اردی بهشت ماه قدیم است گویند که یزدان از این روز تا چهل روز آفرینش آسمانها را با تمام رسانید و گاه گاهنبار دوم میدیوشم نام دارد و آن خود روزی است که یازدهم تیر ماه قدیم است گویند که یزدان از این روز تا شصت روز آفرینش آبرای تمام کرد و گاه گاهنبار سیم سی سهیم نام دارد و این هشتاد روز است که بیست و سیم شهریور ماه قدیم باشد گویند که یزدان از آن تا هفتاد و پنج روز آفرینش زمین را با تمام رسانید و گاه گاهنبار چهارم ایاسرم نام دارد و آن هشتاد و دو روز است که بیست و ششم مهر ماه قدیم باشد گویند که یزدان از این روز آفرینش نباتات و ریشپارا تمام کرد و گاه گاهنبار پنجم سیدی نادیم نام دارد و آن اول مهر روز است که شانزدهم بهمن ماه قدیم باشد گویند که یزدان از این روز تا هشتاد روز حیوانات را بیافرید که دویست و هشتاد و دو نوعند صد و هشتاد درنده و چرنده و صد و دو نوع پرند و گاه گاهنبار ششم هیمندیم نام دارد و آن اهنود روز است که اول خمه مسترقه قدیم باشد و گویند از این روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش آدم که بزعم ایشان کیومرث است با تمام رسید و در آخر این احوالات ملوک و انبیا را میگوید که چند نفرند و درجه زمان بهم میرسند و دین ایشان چیست و در کجا باشند و با امت بچه قسم سرمیکند تا آنکه پیغمبرها «ص» میرسند و میگویند که این پیغمبر عرب آخر پیغمبران باشد که در میان کوههای مکه پیدا شود و بر شتر سوار شود و قوم او اشتر سواران خواهد بود و با بندگان خود چیز خورد و بروش بندگان نشیند و او را سزیه نباشد و از پشت سرمثل پیش رو بیند و دین او اشرف دینها باشد و کتاب او باطل گرداند هر کتاب آسمانها و دولت نازیك یعنی عجم را برباد دهد و دین مجوس و پهلوی را بر طرف کند و نارسد و آتشکده را خراب کند و تمام شود روزگار پیشدادیان و کیان و ساسانیان و اشکانیان و از فرزندان دختر آن پیغمبر که خورشید جهان و شاه زنان نام دارد کسی پادشاه شود در دنیا بحکم یزدان که جانشین آخر آن پیغمبر باشد در میان دنیا که مکه باشد و در اوقات او تا بقیامت متصل شود و بعد از پادشاهی او دنیا تمام شود و آسمان جفت گردد و زمین بآب فرو رود و کوهها بر طرف شود و اهرمن کلان را که ضد یزدان و بنده عاصی او باشد بگیرد و در حبس کند و او را بکشد مسموم و فرخ و جیابیل و تنقدر میسان اهرمن را بگیرد و مشاسبند یعنی ملائکه بر او فرود آیند و خلایق را بیزدان خواند و نام مذهب او برهان قاطع باشد و حق باشد و در خدمت او بشر یعنی میکائیل و سروش یعنی جبرئیل

و آسمان یعنی عزرائیل حاضر شوند و بهرام فرشته موکل بر مسافران و فراخزاد فرشته موکل بر زمین و اردبهن موکل بر گاوان و گوسفندان و امروز فرشته روزاول هر ماه و آزو کشت فرشته موکل بر آتش و روانبخش که روح القدس باشد همگی بر او نازل شوند و از خوبان و پیغمبران گروه بسیاری را زنده کند مانند ملکان پدر خضر و مهراش پدر الیاس و قوماس پدر ارسطاطالیس و آصف بن برخیا و زبر جمشاسب یعنی سلیمان و ارسطو و ماقدونی و سام بن نوح و شمسون و سولان و شاوول و شموئیل و میخا و یحزقل و سیسنا و شمیا و حی و لولو و حقیق و لول و حقوق و رخبوبا که پیغمبران اسرائیلیانند و زنده شود غابریل شالخ و حاضر شود نزد او سیمرغ از کوه قاف و سیمرغ عنقای مغربست که بدعای حنظله بن صفوان غایب شد و زنده کند از بدان گیتی و کافران سورتوسی که نمرود است و او را بسوزاند با برع و فرخ که قارون و هامان باشد و زنده گرداند هامان و زبیر فرعونرا و او را زنده بردارزند و از چاه دماوند بدر آورد ضحاک علوانی را و او را دیوان مظالم بکند و بسوزاند بخت نصر را که و ژمنخت را که بیت المقدس است خراب کرد و زنده کند شما مورا که دین پهلوی را بر هم بزند و آتش را شریک خالق میگرداند و میگوید که آن برزخ میان خالق و خلق است و زنده کند سدوم قاضی شهر لوط را و ائنف قاضی ترسابان را و زنده گرداند دوباغ اهرمن را که عمل و طی غلام را در میان قوم نوح احداث کرد و زنده گرداند زردان را که از اکابر فرس است و اعتقاد آن دارد که بزردان اشخاص بسیار دارد از روحانین که احداث نموده، و زنده گرداند ارخش موبد را که عناصر اربعه را خالق میداند و زنده گرداند نامیرا که ستاره پرستی را وضع کرد و زنده کند میلان را که اصل وجود راسه میداند نور و ظلمت و معدن جامع که سبب امتزاج و اختلال است و زنده کند گیوان بکاف فارسی را که اصل وجود را سه عنصر میداند آب و آتش و خاک و هر سه را قدیم میداند و همه ایشانرا میسوزاند و دیگر از پادشاهان اقوام خود جمعی را زنده گرداند و بکشد که فتنها در دین خدا کرده اند و خوبان بندگان خدا را کشته اند

مؤلف گوید که مرا از این پادشاهان که جاماسب گفته بنی امیه و بنی عباس و سلاطین جور مسلمانند که باعث فتنه در دین و قتل نیکان که امامان و شیعیان ایشان باشند شده اند - چنانکه علامه مجلسی ره گفته والملم عندالله.

و دیگر زنده کند رستم زال را و در خدمت او باشد و گیخسرو را زنده کند و دیوان همه اطاعت کنند همه را بکشند و بسوزانند و باد را امر کنند که خاکستر ایشانرا بدریای محیط برزد همه تابان اهرمن را و نباه کاران را بکشد نام آن پادشاه بهرام از خورشید جهان که

دختر سین که نام مبارك محمد عليه السلام است بلفت پهلوی باشد و ظهور او در آخر دنیا باشد و
 عمر هفت کرکس کند و چون خروج کند عمر اوسی قرن شده باشد و خروج او در آن زمان
 شود که تازیان بر فارسین غالب شوند و شهرهای ایشان خراب شود بدست سلطان نازیک پس او
 خروج کند و در ایمنی کجالت را که کوری است خرسوار و مدعی خدائی بکشد و از گوشه دنیا که
 کنک و زواجین باشد تا ورژ مخت که بیت المقدس است همه را بگیرد و کشتاسب و لهراسب را
 زنده کند و بر دار زند و با او خواهد بود صاحب صبائی که عیسی عليه السلام باشد و اسکندریه و
 شهرهای عمان را که بحرین باشد و هر نو و نعمان که مسقط است بگیرد و جزایر پرتگال و سباسب و
 غیره با او باشد و او را بفرنگ بفرستد و سید بزرگی که پدر پادشاه باشد برود و قسطنطنیه را
 بگیرد و هندوستان را بگیرد و علمهای ایمان و مسلمانی در آنها برپا کند و مصای سرخ شبانان با
 هودار که موسی باشد با او باشد و سلیمان پیغمبر از اسرائیلیان و جن و انس و دیوان و مرغان و
 درندگان در فرمان او خواهد بود و او است ایزد کشتب یعنی خداپرست و اما بك بزرگ یعنی
 صاحب جبروت و بزرگی مثل جشاشب و او است کیاوند یعنی پادشاه بزرگ کیان که شکوه
 مند که شیطان است از او بگیرد و کیهان خدیو است یعنی پادشاه دنیا و شهنشاه است یعنی برتر
 از همه پادشاهان و او فرزند دختر سین است و تا مدت پانصد قرن خود و پادشاهی کنند
 و برود تا به مقدونیه که دارالملک فیلقوس است و در ساحل بحر اقصا بوس خیمه زند که آخر
 زمین دنیا است و همه جاها را بکدین کند و کیش کبری و زردشتی نماید و پیغمبران خدا
 و مشاسندان و مؤبدای و حکیمان و پرزادان و دیوان و مرغان و همه اصناف
 جانوران و ابره و بادها و مردان سفید رو بان در خدمت او باشند
 از مغرب بر گردد و داخل ظلمات شود و جزیره نسناس را بگیرد و اسرافیل صاحب بوق نزد
 او آید تمام شد آنچه از کتاب جاماسب نامه در این خصوص بدست آمد و تتمه کتاب نبود و
 در اوراق دیگر احوالات ملوک اسلامیان از ترکان و عجمان و عباسیان و وقایع هر سال از
 تعبیرات و تبدیل پادشاهان و انقراض زمان ایشان بود که اظهار آن خارج از مقام و آنسب
 بکتمان است

اما طایفه یهود پس میگویند که مهدی آخر زمان حق است و خروج خواهد کرد لکن
 از اولاد اسحق است نه اسمعیل چنانکه مسلمانان گویند و دلیل بر این آنست که در کتابهای
 ما نوشته است که حضرت داود بن ایشا پانزده پسر داشت یکی از آنها سلیمان بود که پادشاه
 جن و انس بود در اول دنیا و پسری داشت ماشع که بزبان عبری مهدی باشد او پادشاه میشود
 در آخر دنیا و آنچه با سلیمان بود با او باشد و این ماشع در زمان سلیمان غایب شد و در آخر

زمان ظاهر گردد و او است مهدی آخر زمان و گویند خدایتعالی در توریة این اخبار را بموسی و سایر انبیا خبر داده۔ علامه مجلسی طاب ثراه میگوید که دروغ میگوید زیرا که من توریة را دیده‌ام این مقال در آن نیست بلکه در سفر انبیا نوشته است که ماشم یعنی مهدی دجال را که دعوی خدائی میکند خواهد کشت و این حق است

اما نصاری که عیسویانند اصل ایشان سه فرقه‌اند ملکائی و نسطوری و یعقوبی و بعضی لوانی را فرقه چهارم میدانند۔ اما ملکائی و لوانی و فرقی ایشان پس بوجود آنحضرت قائلند و بعضی از ایشان میگویند در انجیل و کتابهایست لکن از علما و بزرگان خود شنیده‌ایم که آنحضرت در آخر زمان ظهور خواهد کرد و میگویند که عیسی علیه السلام خواهد آمد و دجال را خواهد کشت و با لشکر شیطان جنگ خواهد کرد و یعقوبی و نسطوری قائل بآنحضرت نیستند اگر چه داودی از فرقه یعقوبی و جمعی از فرنگیان بنبوت عیسی علیه السلام قائلند نه بالوهیت او و بنبوت پیغمبر ص نیز قائلند و میگویند که او مبعوث بوده بر عرب و عجم اسرائیلیان و مثل یهود میگویند که پیغمبر موعود مهدی است و خواهد آمد و میگویند که انجیل آسمانیست بر خلاف نصاری که انجیل را آسمانی نمیدانند و فرقه داودی میگویند که مهدی ظهور میکند و عالم را خواهد گرفت و عیسویانرا میکشد و پادریان و کشیشان و خلیفه‌ها و کسانیکه روغن بلسان بر پیشانی میمالند و بر گاوها می‌بندند که زمین را شیار کنند و تخم بکارند همگی را میکشد و جزیه از نصاری قبول نمیکند الا اسلام یا کشتن و احوالات ائمه علیهم السلام در انجیل داوی مذکور است و اکثر دانایان کرج و اروس و بلغار و حبش و فرنگ و زنک و انگلیس و الامان و پرتو گال قائلند بوجود آنحضرت

اما اهل سنت پس جمهور عامه اقرار دارند و میگویند مهدی این امت حق است و خروج خواهد کرد از فرزندان رسول خدا ص است لکن زانضیان او را امام مفترض الطاعة میدانند و چنین نیست بلکه او پادشاهی است سر آمد همه پادشاهان لکن بعضی از ایشان میگویند هنوز بوجود نیامده اما اکثر بزرگان ایشان مانند محمد بن یوسف بن محمد گنجهی شافعی و ابوالمظفر سبط بن جوزی در کتاب خصایص و محمد بن طلحه شافعی و خطیب اسکندرانی و باقالاتی و احمد بن حنبل در مسند خود و ابن اثیر در جامع الاصول و صاحب کتاب جمیع صحاح سته و خوارزمی در کتاب اربعین و ظاهر کلام محیی الدین حنبلی در کتاب فتوحات بر آتند که آنحضرت متولد گشته

وقاضی زکریا کشیش بتکده استنبول که در زمان سلطان محمد فاتح قسطنطنیه بوده و سرآمد علمای اهل سنت و روم است حاشیه بر کشاف نوشته و در تفسیر آیه کریمه « فَنسِیَ آدَمَ فَلَمْ يَجِدْ لَهُ عِزْمًا » میگوید که ائمه را فضیه میگویند مراد از این آیه اینست که حضرت آدم فراموش

کرد حضرت صاحب الامر را با آنکه غرض نداشت در اقرار بظهور و وجود آن حضرت و این آیه را در خصوص مهدی علیه السلام میدانند و حق اینست که مراد از این آیه مهدی است « و فجره رفته در الله لهم صاحب الامر را امام مفترض الطاعه میدانند و خاتم اوصیاء پیغمبر صلی الله علیه و آله میدانند و در این باب غلوی بسیار دارند این را نمیدانم لکن ثابت شده حضرت صاحب الامر چهار نفر از صحابه کبار را چون خلفای ثلثه و معاویه زنده میکند که از امراء آن حضرت باشند و از پسینیان چهار نفر را که مساعی جمیله در دین بظهور آورده باشند زنده میکند که مسلمانان را تعلیم مسائل و فرائض نمایند و گمان دارم که قه پای اربعه باشند ابو حنیفه و شافعی و مالکی و احمد بن حنبل

و قاضی خرم علی که پسر قائم مقام سلطان روم است که با اصطلاح ایشان نایب باشد در پای این حاشیه گفته اجماع جمیع مسلمانان و اهل حل و عقد آنستکه شیخین افضل خلقند بعد از رسول «ص» از کجا که مهدی ایشانرا زنده میکند و امیر الامراء خود میگرداند پس مهدی از ایشان افضل میباشد و کلام قاضی دال بر شیعه بودن اوست - و موسی که از طایفه اربنا دوست که عسکر سلاطین رومند و بتشیع علانیه معروفند در آن بلاد فقیر گفت در بغداد در زمان ایلدوم بایزید از ملوک عثمانی در مسجدیکه الحال مشهور است بایا صوفیه سابق بر این بتکده بود که در اسلام مسجد نمودند و دست بعمارت آن نگذاشتند و یکطرف آنرا از ته دریا برداشته اند بلکه نصف این مسجد بر روی دریاست و در دنیا از آن عظیمتر مسجد نیست و در آنجا لوحی یافتند در آن چند سطر بخط یونانی نقش بود که هزار و دو بیست سال قبل از بعثت نوشته بودند در زمان ارماتیس پادشاه یونان که کل مختوم در زمان او بهمرسید در آن لوح اسامی چهارده معصوم علیهم السلام ثبت بود و در یکطرف آن لوح تبری و ملامت و مذمت معاویه و عمر بود و در آن لوح نوشته بود مهدی آخر الزمان از امت مرحومه است و از فرزندان دختر احمد استکه مسیح و حواریین باز اقتدا میکنند و وقتیکه او ظاهر شود دنیا پر از ظلم باشد و او آنرا پر از عدل کند و آن لوح را چون ترجمه کردند و بر بایزید خواندند از رسوائی سب عمر و معاویه و تعصب آن لوح را در اسکو دار بدریا انداخت - اینست اجمالاً از مقامات غیر مسلمانان و سنیان از اسلامیان در خصوص حضرت مهدی علیه السلام

و اما مقامات غیر اتنا عشریه از شیعه پس طایفه اسمعیلیه اسناد مهدویه بمهدی از فرزندان اسمعیل بن جعفر صادق علیه السلام میدهند و این مهدی از سلاطین مصر و اسکندریه مغرب بوده - و ناووسیه از شیعه می گویند خود حضرت صادق علیه السلام مهدی این امت است و او غیبت نموده ظاهر خواهد شد بالشکر بیحد و شمار و خروج خواهد کرد و طایفه کیسانیه میگویند امام بعد از حسین علیه السلام محمد بن حنفیه است و مهدی موعود او است، و او زنده است و در کوه رضوی یار ضوان از کوههای بمن غایب گشته در کوه عتیق چون دجال بیاید خروج خواهد کرد و دجال را خواهد کشت و زمینرا پر از

عدل و داد خواهد کرد و طایفه از ایشان گویند محمد بن حنفیه خداست و مختار و مسیب و سید بن اسمعیل حمیری او را مهدی می دانند لکن سید مذکور خدمت حضرت صادق علیه السلام رفته بود و توبه کرده و دین آنحضرت را فرا گرفت و طایفه جارودیه میگویند مهدی محمد بن عبدالله بن الحسن بن الحسن علیه السلام است و او زنده است و در آخر زمان خروج میکند - زیدیه میگویند مهدی این امت محمد بن ابی القاسم بن عمر بن علی بن الحسین علیه السلام بود خداوند طالقان که معتصم عباسی او را بگرفت و حبس کرد تا آنکه بمرد - عباسیان قائل شدند بآنکه آنحضرت متولد شد و دو سال پیش از وفات پدر خود حضرت عسکری علیه السلام وفات کرد و بعضی از شیعیان بر آنند که هنوز متولد نشده چنانکه بعضی گویند یکسال پیش از پدر خود وفات کرد - و بعضی گویند متولد شده و غیبت او از جانب خداست تا آنکه خلق بضلالت افتند «تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا» - و بعضی گویند او خود غیبت کرده بدون سبب و جهة - و طایفه انا عشریه گویند باعث غیبت آنحضرت قلت اعوان و انصار و ظلم و تعدی عم خود جعفر کذابست و معتصم عباسی خلیفه جور آن زمان و سایر دشمنان و هجوم عامه از برای گرفتن و کشتن او بود لهذا از ایشان فرار کرد و از خوف ایشان غیبت اختیار فرمود - و اکثر سنیان که انکار غیبت روایات آنحضرت کرده اند بشبهه اینستکه اگر غایب بود در این مدت مدید دیده میگردید و آنکه طول عمر در این مدت مدید دور و بعید است و جواب آن اینستکه شما قائلید که بسیار از یونکان و بدان درد دنیا و غیر دنیا زنده اند و عمر طویل از چهار هزار سال و پنج هزار سال کرده اند مانند حضرت ادریس در آسمان چهارم است و حضرت خضر علیه السلام زنده است و در بیابانها از برای اعانت مسافران و هدایت راه گم کردگان میباشد و مانند الیاس در دریاها میباشد و مانند رجال الغیب که چهل نفرند و در دور جهان می گردند و هر يك میبرد دیگری بجای او مینشاند و از بدان مانند دجال که صاید بن عیید است و زنده است در جزیره دریای طبرستان که شصت فرسخ در شصت فرسخ طول و عرض آنجزیره است محبوب است بامر خدای تعالی و هر روز در آنجزیره بقدرت خداوند علف میروید و خر دجال میخورد و چون شب شود گوید سیر نشدم فردا چگونه خواهد بود و باز روز دیگر آنجزیره را بقدرت خداوند مانند سابق پراز علف بیند و بخورد و حال او چنین خواهد بود تا آن زمانکه خدا خواهد - و بروایت مروی از امیر المؤمنین علیه السلام بر آن خر سرخ که مابین گوشهای او هفتاد ذراع است سوار شود و قامت آن نملمون بیست گز است و آبله رو و ارزق چشم و دو شاخه ریش و دهن بد بو و ناخن برگشته باشد و لشکرش هزار هزار و سیصد هزار کس باشد و چشم راست او کور و چشم چپ او در پیشانی و از بهودیه که قریه ایست از اصفهان خروج کند در سالی که قحط شدید باشد و هر گام خورش يك میل مسافت باشد و متابعان او طیلسان سبز که کسوت بهود است پوشند و آنحضرت او را در شام در روز جمعه میکشد - و از جمله بدان ضحاک

علوانی ماردوش است که میگویند در چاه دماوند در بند است و گوگرد احمر از دهان آنمار است که در قعر آن چاه است و کسی نمیتواند از حرارت دهان آنمار در آنچاه در آید و گوگرد احمر در آورد و خداوند ضحاک را در دار دنیا باین بلا معذب فرموده - و دیگر هاروت و ماروت است گویند در چاه بابل بهیکل بشر معلق آویخته اند - و دیگر مسحا است که سامری باشد و گویند خداوند وحی بموسی علیه السلام فرستاد او را مکش و هنوز در بیابانها میگردد - و دیگر شمر مله و نست بعضی گویند که آنمردود مسح بصورت سگی شده و در بیابانها تشنه می گردد و بعضی گویند این سگ را در اکثر اوقات در زیر سازه و رودخانه بط دیده اند و دیگر سیمرغ است که آنرا عنقای مغرب گویند و بدعای حنظله بن صفوان او را غایب دانند - و دیگر شتری است که با اعتقاد ایشان جنازه امیر المؤمنین علیه السلام بر آن بار شده و هنوز در بیابان نجف میگردد - و دیگر بچه ناقه صالح است می گویند هنوز در کوههای شام میباشد و ناله میکند و قافله حاج که بآن کوهها میرسند و از آن راه میروند سازها میزنند و نعره و آواز بر میدارند که شتران ایشان صدای بچه آن ناقه را نشنوند که اگر بشنوند همه آنها بپایند

و اما ولادت با سعادت آنحضرت پس در شب پانزدهم ماه شعبان المعظم واقع گردیده و بعضی در هشتم ماه مذکور گفته اند و در کشف الغمّه از طریق مخالفین در بیست و سوم ماه مبارک رمضان بوده در سال دو بیست و پنج یا شش هجری پدر بزرگوار آنحضرت امام حسن عسکری ع است - و مادرش ملیکه دختر یثوعا فرزند قیصر روم بوده از نسل شمعون بن حنون الصفا و صی حضرت عیسی علیه السلام ملقبه بنرجس خاتون و بعضی گویند مادر او مریم دختر زید علویه است و اینقول در غایت ضعف است - و احادیث ظهور آنحضرت بطریق عامه از صحاح سته که هر یک را به نزله قرآن میدانند استخراج شده بسیار است - مانند روایت ابودرداء و ترمذی از ابوسعید خدری و روایت کفایة الطالب از دارقطنی صاحب جرح و تعدیل از ابوسعید خدری نیز از رسول خدا صلی الله علیه و آله و روایت ابی داود از امیر المؤمنین علیه السلام از رسول خدا - و روایت ابی داود از ام سلمه از رسول خدا صا و روایت قاضی ابو محمد حسین بن مسعود بغوی از ابی هریره از رسول خدا صلی الله علیه و آله - و روایت ابی داود ترمذی از عبدالله بن مسعود از رسول خدا صلی الله علیه و آله - و نیز روایت ابی داود و ترمذی از رسول خدا صلی الله علیه و آله - و روایت ابی اسحق احمد بن محمد بن ثعلبی از انس بن مالک از رسول خدا صلی الله علیه و آله و مثل اینها از روایات

مؤلف گوید اینست جمله از کلمات علامه مجلسی طاب ثراه که در خصوص آنحضرت در کتاب تذکرة الائمة میگوید و نقل میکند و کلام در جمله از اینها گذشت و خواهد آمد انشاء الله - و صاحب کتاب دبستان المذاهب در باب مذهب اسمعیلیه که از طوائف شیعه اند

میگوید که خلفای اسمعیلیه مدتها در مغرب بخلافت گذرانیده و نسب اولین خلیفه را بنوعیکه مرضی اسمعیلیه است خواجه نصیر طوسی در هنگامیکه خود را اسمعیلی مینمود یا بود چنین آورده محمد المهدی ابن عبدالله بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن جعفر صادق علیه السلام رتبه امامت را با امارات در وی جمع فرمود و گفته اند که مهدی آخر الزمان عبارت از محمد بن عبدالله است از مخبر صادق علیه السلام روایت کنند که فرمود علی راس الف وثلثمائه بطلع الشمس فی مغربها و گویند که لفظ شمس در این حدیث کنایه از محمد بن عبدالله است

مؤلف گوید که طلوع شمس از مغرب اگر چه در اخبار شیعه از بلامات ظهور است لکن توقیت آنرا براس هزار و سیصد در اخبار ندیده ام مگر آنکه شخصی از افاضل نقل آن از بعض کتب شیعه اثنا عشریه نمود والله العالم

دلیل سوم بر غیبت آن بزرگوار اخبار بسیار صادره از آباء و اجداد عالیقدرش و آن از هر يك از اهل بیت اطهار علیهم السلام بسیار و همه آنها فزون از حد و شمار است و آن اخبار بعلاوه آنچه در اخبار نص بر امامت آنحضرت از هر يك از آن بزرگواران گذشت و بعلاوه آنکه بعد از این در فصول و ابواب آینده نیز ذکر میگردد بسیار است اما از امیر المؤمنین علیه السلام پس مثل آنکه عبدالعظیم حسنی علیه السلام روایت کرده از ابی جعفر ثانی علیه السلام از پدرانش از امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود که قائم ما را غیبتی باشد طولانی گویا شیعه را می بینم که در غیبت او جولان مینمایند مانند جولان چهار پایان در طلب چراگاه و او را نمی یابند کسی از ایشان که در دین خود ثابت ماند و دلش بسبب طول غیبت قساوت بهم نرساند بامن در روز قیامت در یکدرجه باشد بعد از آن فرمود در وقت قیام قائم ما احدی را در گردن از بیعتی نباشد از این سبب ولادتش مخفی و شخصش غایب گردد و در روایت دیگر فرمود که این دو فرزند من یعنی حسن و حسین را میکشند پس خداوند مبعوث کند مردی را که خونخواهی ما را کند و آن مرد غایب گردد تا آنکه اهل ضلالت نیز یابند و جهال گویند که خدا را بآل محمد حاجت نیست و بروایت دیگر در منبر کوفه فرمود در عقب شما فتنهای تاریک و گرفته باشد که از آن نجات نیابد مگر نومه عرض کردند که یا امیر المؤمنین نومه کیست فرمود کسیست که مردم را شناسد و مردم او را نشناسند بدانند که روی زمین از حجت خدا خالی نمی باشد و لکن بزودی خداوند خلق را بسبب ظلم و جور و اسراف در حیرت و کوری خواهد گذاشت هر گاه یکساعت از حجت خدا خالی شود هر آینه اهل خود را فرو برد لکن حجت خدا مردم را میشناسد و مردم او را نمی شناسند چنانکه یوسف مردم را میشناخت و مردم او را میشناختند بعد از آن فرمود یا حصره علی العباد ما یاتیهم من رسول الا كانوا به سهتزون و در روایت این نبأ فرمود آگاه شوید هر آینه او یعنی قائم غایب گردد و جهال

گویند خدارا بآل محمد حاجت نیست - و در روایت دیگر او فرمود که صاحب این امر کسیست که از اهل و وطن تنهاست

مؤلف گوید که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و خطبه که مشتمل است بر ذکر بنی امیه میگوید که ابن خطبه را جماعتی از اهل تاریخ ذکر کرده اند و در میان اهل حدیث متداول است و بطریق استفاضه منقولست و در آن باره الفاظ هست که رضی آنها را ذکر نکرده بعد از آن فقراتی ذکر کرده که حاصل مضمون بعض آنها اینست که باهل بیت نبی خود نظر کنید اگر ایشان جمع شوند شما هم جمع شوید و اگر از شما یاری خواهند ایشانرا یاری کنید هر آینه خدا فرج میدهد بشما با مردیکه از اهلیت است پدرم و مادرم فدای پسر بهترین کنیزها باد که در وقت ظهورش اشرار خلافترا با شمشیرش پاره پاره و متفرق گرداند مدت خلافتش هشت سال است در آنحال قریش گویند که اگر این مرد از اولاد فاطمه بود بر ما رحم میکرد و بنی امیه را بر قتل او تهریس کنند آنحضرت ایشانرا متفرق و پامال و پوسیده کند ایشان ملعونند در هر جا که یافت شوند کشته گردند سنت و عادت خدا در خصوص کسانی که گذشته همین است و سنت خدارا تغییر و تبدیل نشاید - بعد از آن ابن ابی الحدید گوید اگر گویند که کیست این مرد که وعده خروج او شده - گوئیم که امامیه گمان دارند که او امام دوازدهم ایشانست و او پسر کنیزیست که نامش نرجس است و بزعم اصحاب ما از اولاد فاطمه است در زمان آینده متولد میشود و الان موجود نیست - و اگر گویند که در آن زمان از بنی امیه که باقی میماند که آنحضرت در خطبه فرمود که آن مرد از ایشان انتقام میکشد - گوئیم که امامیه پس رجعت قائلند و گمان دارند که از بنی امیه خدا قومی را بر میگردداند و آن مرد دست و پای پاره آن قوم را قطع میکند بعض ایشانرا کور میکند و پاره را بدار میکشد و از دشمنان آل محمد انتقام میگیرد خواه از متقدمین باشد خواه از متاخرین - و اصحاب ما اهل سنت گمان کرده اند که بزودی خدای تعالی خلیفه گرداند در آخر زمان مردی را از اولاد فاطمه که الان موجود نیست از دشمنان و ظالمان انتقام میکشد و زمین را پر از عدل گرداند چنانکه پر از ظلم و جور شده اهل عقوبت ایشانرا عقوبت و عذاب میکند مادرش ام ولد باشد چنانکه در این خطبه و غیر آن از اخبار وارد گردیده و نام مبارکش نام رسوا خدا عز و جلاله است و ظهور آنحضرت بعد از آنست که بر اکثر اهل اسلام مستولی شود پادشاهی از بنی امیه که نامش سفیانی باشد - چنانکه در حدیث صحیح وارد گردیده و از اولاد ابی سفیان ابن حرب بن امیه باشد و امام فاطمی او را با اتباعش از بنی امیه و غیره میکشد در آنحال حضرت مسیح فرود آید و علامات روز قیامت بروز کنند و دابة الارض ظاهر گردد و تکالیف باطل شود و صور را بدینند اجساد خلایق از قبور بیرون آید

چنانکه کتاب عزیز بآن ناطق است تمام شد کلام ابن ابی الحدید در اینموضع - و در شرح بعض فقرات خطبه دیگر که میفرماید که بنا فتح الله و بنای ختم که معنی آن اینست که خدا بما ابتدا و فتح باب کرده و بما ختم خواهد نمود - و میگوید ابن اشاره به مهدی است که در آخر زمان ظهور میکند و اکثر محدثین بر آنند که از اولاد فاطمه است و اصحاب مامعزله آنرا انکار نکرده اند و بذکر در رو کتب خود تصریح دارند و شیوخ ایشان باو اعتراف نموده اند مگر اینکه آنحضرت با اعتقاد ما هنوز خلق نشده بلکه بعد از این موجود خواهد شد و اصحاب حدیث هم بقول ثانی قائلند - قاضی القضاة از کافی الکفاة اسمعیل بن عباد با سندیکه متصل بعلی علیه السلام است روایت کرده. که آنحضرت مهدی را ذکر نمود و فرمود که از اولاد حسین است و کیفیت صورت او را ذکر نمود که او مردیست که موی جبین مبارکش کم و بینی او نازک و بلند است کلفت شکم و عریض ران بین دندانهای ثناییش از یکدیگر جدا در ران راستش خالی باشد این حدیث را بعینه عبدالله بن قتیبه در کتاب غریب الحدیث ذکر نموده

مؤلف گوید که اگر این بی انصاف ایندو فقره دو خطبه راضی مینمود بققره مکرر الوقوع در عبارات خطبه دیگر کتاب که دلالت دارد بر آنکه زمین خالی از حجت نمی ماند و در معنی حجت هم اندک تاملی مینمود که بدون عصمت نخواهد بود راه ثواب را میپیمود «ولکن لانعمی الابصار وانما تعمی القلوب التي فی الصدور ومن لم يجعل الله له نوراً فما له من نور» - و اما از امام حسن علیه السلام پس در فصل نص بر امامت آنحضرت گذشت - و اما از امام حسین علیه السلام پس صدوق روایت کرده با سند خود از عیسی خشاب که عرض کردم بحسین بن علی علیه السلام که توئی صاحب این امر؟ فرمود صاحب این امر کسیست که از وطن و اهل خود دور و مهجور گردد، پدرش را بکشند و او خونخواهی نکرده باشد کتیه او مانند کتیه عرش باشد شمشیر خود را هشت ماه در گردن خود حمایل کند - و اما از علی بن الحسین علیه السلام پس صدوق ره با سند خود از سیمدین جبر روایت کرده که علی بن الحسین علیه السلام گفت که قائم از ما است ولادتش بر مردم مخفی شود بطوریکه بعضی گویند که هنوز متولد نشده هر آینه خروج کند در وقتیکه خروج خواهد کرد واحدی را بر گردن او بیعت نباشد - و در روایت ابی خالد کابلی فرمود که که یا ابا خالد هر آینه فتنها مانند شب ظلمانی خواهد رسید که از آنها نجات نیابد مگر کسیکه خدا از او عهد و میثاق گرفته باشد ایشان چراغهای هدایت و چشمه های علم خدایند خدا ایشانرا از فتنها نجات بخشد گویا که صاحب شمارا میبینم که در بالای نجف در پشت کوفه بلند شده با او سیصد و سیزده نفر هستند جبرئیل در دست راست میکائیل در دست چپ و اسرافیل در پیش روی او و با او است رایت رسو صلى الله عليه وآله که آنرا گشاده باشد آنرا بسوی قومی نکشد مگر آنکه خدا ایشانرا هلاک کند - و اما از محمد

بن علی علیه السلام پس صدوق را باسناد خود از ابی الجارود روایت کرده که ابو جعفر علیه السلام فرمود یا اباجارود هر وقت که فلک دوران نمود و مردم گفتند که قائم مرده یا هلاک گردیده یا اینکه بکدام بیابان رفته و کسانی که طالب هلاک اویند گفتند که چگونه ظهور میکند و حال آنکه استخوانهای او پوسیده شده آن وقت امیدوار ظهور او باشید و چون ظهور او را شنیدید بنزد او روید هر چند که با دست و پای روی برف باشد. و در روایت ام هانی فرمود که مراد از آیه «فلا اقسه بالخس الجوار الكنس» مولودی است در آخر زمان که نامش مهدی است او از عترت و آل محمد است او را حیرتی و غیبتی باشد که پاره در آن گمراه و پاره در راه آیند گوارا باد ترا اگر او را بیابی و گوارا باد کسانی که او را مییابند. و بروایت دیگر فرمود یا ام هانی مراد از این آیه آنست که امام غایب میشود و عالم او منقطع میگردد و این در سال دو بیست و شصت خواهد شد بعد از آن مانند شهاب سوزان در شب تاریک ظاهر شود اگر آن زمان را بیابی شاد شوی. و بروایت دیگر عبدالله بن عطاء با آنحضرت عرض کرد که شیعه تو در عراق بسیار است قسم بخدا که مثل تو کسی نیست پس چرا خروج نمیکنی فرمود یا عبدالله کوشن با حمتان داده بخدا قسم که من صاحب شما نیستم عرض کردم پس صاحب ما کیست؟ فرمود نظر کنید بکسی که ولادتش مخفی میشود او صاحب شماست بدرستی که از ما اهل بیت بکسی اشاره نکردند و او را در السنه و افواه نینداختند مگر اینکه از غیظ هلاک شد یا او را کشتند

و اما از حضرت صادق علیه السلام پس مثل آنکه صدوق (ره) در اکمال روایت کرده باسناد خود از سدید که صادق علیه السلام فرمود بدرستی که در قائم سنتی باشد از یوسف عرض کردم گویا مراد از سنت یوسف غیبت و حیرت باشد فرمود آری از این امت انکار این مراتب نکند مگر اشباه خنازیر بدرستی که برادران یوسف اسباط انبیا بودند با یوسف تجارت کردند و معامله نمودند و مکالمه کردند و او را نشناختند و او ایشانرا میشناخت تا آنکه یوسف بایشان گفت من یوسفم پس چه شده است بر این امت ملعون که انکار میکنند که خدای تعالی حجت خود را تا مدتی غایب گرداند بدرستی که یوسف را پادشاه مصر دوست میداشت و ما این او و پدرش یعقوب هیچده روز راه بود و اگر در آن حال خدا اراده شناسانیدن مکان او را مینمود قادر بود زیرا بعد از رسیدن مرده یعقوب با اولاد خود از راه بیابان نه روزه بمصر رفتند پس چرا این امت انکار کنند چیزی را که خدا در باره یوسف کرده در باره حجت خود بکند و چه میشود آنحضرت در بازار ایشان برود و بر روی بساط ایشان پا گذارد و ایشان او را شناسند تا آنوقت خدا اذن دهد و خود را بایشان شناساند چنانکه یوسف را بعد از آنکه خدا اذن داد خود را شناسانید و برادران گفت «هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه اذ انتم جاهلون» یعنی دانستید بیوسف و برادرش چه کردید از روی نادانی

برادران گفتند آیاتو یوسف هستی گفت من یوسفم و اینهم برادر من است و بروایت دیگر صدوق در علل با اسناد خود از سدیر روایت کرده که آنحضرت فرمود قائم ما را غیبتی باشد طولانی عرض کردم سبب چیست فرمود خدایتعالی ابا میفرماید از اینکه در حق او سنت سایر انبیا را در حال غیبتشان جاری نکنند لابد است که او بقدر مدت غیبت سایر انبیا غیبت نماید زیرا خدا فرمود «لترکین طبقاً عن طبق» یعنی باید جاری گردد بر شما آنچه بر دیگران جاری شده و نیز صدوق در اکمال روایت کرده با اسناد خود از سدیر صیرفی که گفت من با مفضل بن عمر و ابوبصیر و ابان بن تغلب بخدمت صادق علیه السلام رفتم دیدیم که آنبزرگوار بر روی خاک نشسته و لباسی بی گریبان و کوتاه آستین که آنرا مسح خیبری گویند پوشیده مانند بچه مرده گریه و حزن و اندوه از وجنات احوالش ظاهر و لایح و کاسه چشمهایش پر از اشک و این فقرات را ترنم میکند حاصل معنی آنها اینست که ای آقای من غیبت تو خواب را از من برد و رخت خواب را بر من تنگ نمود و استراحت دلم را ربود ای آقای من غیبت تو مصیبت مرا باندوه ابدی کشانید و به مصائبیکه بفقداں آن یکی بعد از دیگریست ازیاران من ملحق نمود باشک چشم و ناله سینه خود که بسبب مصائب و بلیات سابقه اند نظر نمیکنم مگر آنکه در پیش چشم من بزرگتر و شدیدتر از آنها متمثل میگردد با علاوه مصائب و حوائیکه از جهت تو میباشد

راوی گوید از شدت حیرت نزدیک گردید عقل از سر ما برود و دلهای ما پاره شود و گمان کردیم مصیبتی بزرگ بر آنحضرت وارد شده عرض کردیم ای بهترین خلق، خدای تعالی چشمهای تو را نگریاند کدام حادثه اشک چشم تو را جاری نموده و چه باعث تو را بساین حالت انداخته؟! آنحضرت آمد جانسوزی کشید که دل مبارکش بدر آمد و حزنش افزون گردید پس فرمود خیر باد بر شما بدرستی که امروز صبح نظر کردم بکتاب جفروان کتابیست مشتمل بر علم هر گناه و بلاها و علم آنچه واقع شده و میشود تا روز قیامت و آن علوم را خداوند منحصر فرموده بمحمد و امامان بعد از او و در آن کتاب دیدم قائم ما متولد میشود و غایب میشود و غیبتش طول میکشد و عمرش طولانی میگردد و مؤمنین در آن زمان امتحان کرده میشوند بسبب طول غیبت و شک و کدورت دلهای ایشان عارض میشود و بسیاری از دین خارج و مرتد میشوند و ربه اسلام را از گردنهای خود خلع مینمایند و حال آنکه خدا فرموده «وکل انسان الزمان طائره فی عنقه» یعنی ربه لایت را بگردن هر کس لازم کرده ایم چون ملاحظه آن کردم مرا رقت عارض گردید - راوی گوید عرض کردیم یا بن رسول الله ما را بذكر بعض چیزها که در این باب دانسته اگرام کن، فرمود خدای تعالی در خصوص قائم ماسه چیز خواهد کرد که آنها را در خصوص سه نفر از انبیا کرده مولد او را مانند مولد

موسی علیه السلام مقدر فرموده و غیبت او را مانند غیبت عیسی و طول عمر او را مانند طول عمر نوح علیه السلام بعد از آن طول عمر خضر را دلیل بر طول عمر او قرارداد پس عرض کردیم این امور را واضح فرمایید فرمود فرعون چون مطلع گردید بر اینکه سلطنت او بدست مردی زایل خواهد گردید امر با حضار کاهنان کرد، او را بنام و نسب موسی خیر دادند و گفتند او از بنی اسرائیل است پس امر بشق بطون زنان اسرائیلیان نمود تا آنکه زیاده از بیست هزار و کمتر از سی هزار زن را شکم دریدند و کشتن موسی مر او را میسر نگردید زیرا خداوند او را حفظ نمود و چون بنی امیه و بنی عباس هم دانستند زوال دوات ایشان بدست قائم ما میباشد با ما در افتادند و شمشیرها برای قطع نسل آل محمد صا و قتل قائم کشتند و خدا ابادارد از اینکه امر خود را با تمام نرساند هر چند ظالمان و مشرکان کاره باشند و در خصوص عیسی یهود انفاق کردند بر اینکه او کشته گردید و خدا ایشانرا تکذیب کرد و فرمود «وما قتلوه و ماصلبوه و لکن شبه لهم» یعنی او را نکشتند و بردار نزدند بلکه برایشان مشتبه گردید، و غیبت قائم ما نیز چنین باشد زیرا این امت او را انکار کنند طایفه گویند هنوز متولد نشده بعضی گویند متولد شد و وفات کرد پاره گویند امام یازدهم اولاد نداشت برخی گویند او مه تا بسیزده و بیشتر از آن میرسد پاره گویند که روح قائم در هیکل دیگری حلول کند و سخن گویند و بیان طول عمر نوح اینست که چون نوح از خدای تعالی تزل عقوبت را بر قوم خود خواست جبرئیل هفت دانه تخمه نزد او آورد و گفت خدا میگوید این مردمان مخلوق و بندگان منند ایشانرا بصاعقه از صواعق خود هلاک نمیکنم مگر بعد از تأکید دعوت و اتمام حجت برایشان پس بر گرد بسوی دعوت ایشان و ترا در مقابل آن ثواب دهم این تخمه را هم بکار چون روئیدند و بعد کمال رسیدند و بار آوردند فوراً فرج خواهد رسید و باین خبر مؤمنانرا بشارت ده چون پس از زمانی طویل آن درختها رسیدند و بار آور گردیدند از خداوند سؤال فرج کرد دیگر بساره خداوند امر فرمود از تخمه میوه این درختان بکار و صبر نماید و طریقه سعی و تلاش را در دعوت امت و اتمام حجت برایشان پیش گیرد چون این حکم تازه را بمؤمنین رسانید سیصد نفر از ایشان مرتد گردیدند و گفتند اگر نوح در دعوی خود صادق بود خدای او خلف وعده نمینمود پس از آن دیگر بسار خداوند او را امر بکشتن تخمه اشجار فرمود و همچنین تا هفت دفعه و در هر دفعه جماعت بسیار مرتد گردیدند تا آنکه از ایشان مابین هشتاد و هفتاد نفر باقی و برقرار ماند آنگاه خدا وحی فرستاد که الحال نقاب صبح نورانی که از شب ظلمانی بود از پیش چشمت زایل گردید زیرا حق واضح و ایمان، بار آید آنان که طینت ایشان خبیث بود از کدر صاف گردید اگر قبل از این کافرانرا هلاک میکردم و باقی میگذاشتم آنرا که مرتد شدند از آنها که ایمان آورده بودند هر آینه وعده سابق من که بمؤمنین قوم تو کرده بودم ایشانرا در زمین باقی گذارم و در دین ثابت دارم و خوف ایشانرا

بدل بامن که تا آنکه در عبادت من خالص شوند صادق نبود و چگونه میشد اهل ارتداد را تمکین و خوف ایشانرا بدل بامن کنم و ایشانرا در روی زمین باقی گذارم با آنکه ضعف یقین و خبث طینت و بدی باطن ایشانرا میدانستم - پس صادق علیه السلام فرمود همچنین است حال قائم ما ایام غیبت او طول خواهد کشید تا آنکه حق خالص و ایمان از کدر کذب صاف گردد، زیرا بسبب طول آنکسانی از شیعه که خبث طینت دارند و منافق هستند مرتد میشوند تا آنکه صادق علیه السلام این آیه را تلاوت فرمود « حتی اذا استیأس الرسل و ظنوا انهم قد کذبوا فجاءهم نصرنا » پس فرمود و بیان حال خضر اینست که طولانی نمودن خدایتعالی عمر او را نه از برای خوفی بود که باو داده شود و نه از برای کتابی بود که بر او نازل گردد و نه بجهت شریعتی بود که شرایع انبیای گذشته را نسخ کند و نه از برای امامت بود که دیگران باو اقتدا نمایند و نه از برای عبادتی بود که خداوند بر او واجب نموده بلکه چون در علم ازلی خدای تعالی قدر عمر قائم و قدر غیبت او گذشته بود و دانست که مردم طول عمر قائم را انکار کنند لهذا عمر خضر را طولانی گردانید تا آنکه بآن بر طول عمر قائم استدلال شود و حجت معاندین از ما منقطع گردد و خلق را بر خدا حجتی نماند

مؤلف گوید اگر نباشد در خصوص غیبت مگر این حدیث شریف که قبل از ولادت آن بزرگوار بزمان بسیار مانند سایر اخبار وارد گردیده مشتمل بر ذکر حکمت و علت و شبیه و نظیر هر آینه کافی و شافی بود - و اما اخبار از حضرت کاظم علیه السلام بر غیبت آن بزرگوار پس علامه مجلسی روایت کرده از کتاب کفایه باسناد از عباس بن عامر که موسی بن جعفر علیه السلام فرمود مردم در خصوص صاحب این امر خواهند گفت هنوز متولد نشده و بر روایت دیگر از داود بن کثیر گفت از امام موسی ع پرسیدم صاحب این امر کیست فرمود او مردیست تنها مانده و از اهل و وطن غایب شده پدر او را کشته اند و هنوز خونخواهی نکرده - و بر روایت علی بن جعفر (ع) آنحضرت در تفسیر آیه « قل ارايتم ان اصبح ماؤکم غورا فمن یأتیکم بباء معین » فرمود آن زمان که امام خود را مفقود نمائید و دیگر او را نه بینید چه خواهید نمود

و اما از حضرت رضا (ع) پس در کتاب علل و عیون باسناد خود از حسن بن فضال روایت کرده حضرت رضا ع فرمود گویا شیعه خود را می بینم در حالتیکه امام خود را مفقود کرده اند مانند چهار پایان طلب چراگاه مینمایند و آنرا نمی یابند عرض کردم سبب غیبتش چیست؟ فرمود از برای آنستکه در وقت ظهورش کسی را در گردن او بیعتی نباشد - و در کتاب اکمال باسناد خود از ابوتراب بن نوح روایت کرده که به حضرت رضا علیه السلام عرض کردم که امیدما اینستکه تو صاحب این امر شوی و خدایتعالی آنرا بدون قتال و جهاد عطا فرماید زیرا که مردم بنویعت کردند و درهم و دینار را بنام تو سکه زدند فرمود که از ما کسی نیست که نوشتجات بتزدوی آرند و مسائل از

او پرسند و با انگشتها بسوی او اشاره کنند و اموال بنزد وی فرستند مگر آنکه کشته شود مگر آنکه در رختخواب خود بمیرد تا آنکه خداوند مبعوث دارد از ما مردی را که زمان ولادت و مکان نشود و نمایش مستور شود و نسیمش غیر خفی - و در روایت یعقوب بلخی فرمود که مردم با امتحانی بزرگ آزموده میشوند در خصوص کودکی در آن حال که در شکم مادر خود باشد و در آن حال که شیر خورد تا آنکه گفته شود که او غایب گردید و وفات نمود و گویند که دیگر امام نباشد و حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله چند دفعه در حری و شیب و غار غیبت نمود بعد از آن فرمود آگاه شوید من هم بزودی کشته میشوم - و اما از حضرت جواد علیه السلام پس علامه مجلسی روایت کرده از تفسیر محمد بن ابراهیم باسناد او از هلیل و علی قیسی که از حضرت امام محمد تقی علیه السلام پرسیدم که بعد از تو خلیفه کیست؟ فرمود پسرم علی پس زمانی طویل سر بزیر انداخت بعد از آن سر بر داشته فرمود در این زودی حیرتی خواهد شد عرض کردم که در آن وقت بنزد که رویم سکوت کرد پس تا سه مرتبه فرمود که بسوی او راه نیابید و در هیچ جا او را پیدا نکنید پس دیگر بار پرسیدم فرمود در مدینه باشد بعضی اوقات یا آنکه بعضی او را در آنجا بینند گفتم کدام مدینه؟ فرمود مدینه ما غیر از آن مدینه دیگر نیست - و در روایت دیگر عبدالعظیم علیه السلام عرض کرد بآن حضرت که امیدوارم قائم آل محمد صلی الله علیه و آله تو باشی که زمین را پر از عدل کند بعد از آنکه پر از جور شده فرمود یا ابا القاسم همه ماها قائم بامر خدا و هدایت کننده بدین اوستیم لکن من نیستم آن قومی که زمین را از اهل کفر پاک کند و آن را از عدل و قسط پر گرداند او کسی است که ولادتش بر مردم مخفی شود و شخص او از ایشان مستور گردد و بردن نامش بر ایشان حرام باشد او است هم نام رسول خدا و او است هم کینه او او کسیست که زمین برای او پیچیده گردد و هر مشکلی بر او آسان شود و در نزد او اصحاب او که بعد از اصحاب بدر سیصد نفرند از اطراف بعیده زمین جمع شوند چنانکه خدا فرموده « اینما تکنونوا یت بکم الله جمیعاً ان الله علی کل شیء قدیر » چون این عدد برگردد او جمع شوند آنکاه امر خود را ظاهر کند چون ده هزار نفر بر سر او جمع شوند آنکاه بامر خدا خروج کند و آنقدر از دشمنان خدا را بکشد که خدا راضی شود - عبدالعظیم علیه السلام گوید عرض کردم چگونه داند که خدا راضی شده؟ فرمود رحم بر آنها در دل او افتد پس داند که خدا راضی شده - و اما از حضرت هادی علیه السلام پس علامه مجلسی روایت کرده از کتاب کفایة باسناد او از علی بن مهزیار که گفت عربضه حضرت امام علی النقی علیه السلام نوشته و در آن از زمان فرج پرسیده بودم که از برای ما چه وقت فرج خواهد بود؟ جواب نوشته بود آن زمان که صاحب شما از دار ظالمین غایب گردد منتظر فرج شوید - و اما از حضرت عسکری علیه السلام پس در کتاب اکمال روایت کرده از ابی حاتم

که امام حسن عسکری (ع) فرمود که در سال دزیزت شصت از هجرت گذشته شیعه من باهم دیگر اختلاف کنند پس در همان سال آنحضرت وفات نمود و شیعه و یاران او متفرق گردیدند بعضی خود را پیغمبر بستند و برخی در شك افتادند و بعضی در حیرت ماندند و جمعی در دین خود ثابت ماندند

مؤلف گوید در فصل سابق روایات دیگر از این بزرگوار که مشتمل بر نص بر امامت و غیبت فرزندش حضرت حجت بود گذشت و همچنین از هر يك از امامه طاهرین (ع) زیاده بر اخبار مذکوره اخباری بود که بجهة مراعات اختصار بر اخبار مذکوره اقتضای رفت زیرا که طالبان حق و هدایت را همین مقدار کافی بلکه بسیار و سالکان راه باطل و ضلالت را فایده نکند خروار و فنطار والله الهادی

فصل چهارم در شبهات خصم عنود و دفع آنها بدانکه احدی از مسلمین انکار

وجود حضرت مهدی (ع) را در آخر زمان و خروج آن بزرگوار را نکرده اند چنانکه در سابق مذکور گردید و اعتراف از ایشان مذکور شد بلکه خلاف ایشان در اینست که آنحضرت فرزند بلا واسطه حسن عسکری (ع) است و از آن زمان الی الان زنده و غایب میباشد و مستند ایشان در این افکار استبعاد از طول عمر آن بزرگوار و از غیبت آن عالیقدر است در اینمدت مدید و همچنین ایشان را در اینخصوص شبهات دیگر باشد مثل اینکه این غیبت را که سبب انکار وجود بلکه نفی ولادت باشد باعث و سببی متصور نیست بلکه حکمت خلاف آن اقتضا نماید زیرا اگر مانند پدران خود ظاهر بود اقلاً انکار وجود او را کسی نمینمود و مثل اینکه حکمت در غیبت زیاده بر خوف از اعداء چیزی متصور نیست پس اگر آن بزرگوار در عرصه وجود بود از دوستان و شیعیان خود چرا غیبت مینمود و مثل اینکه وجود غایب با عدم آن در حکمت استفاده و انتفاع بوجود او یکسان میباشد پس فایده در وجود او چه خواهد بود و این شبهات را فرقه مخالفین در انحاء کلمات خود ذکر کرده اند و اصحاب از هر يك از آنها جوابهای با صواب و سداد داده اند و ما هر يك از این شبهات پنجگونه را باینکه جواب از آنها اجمالا از کلمات سابقه دانسته شد ذکر کرده جواب گوئیم انشاء الله پس میگوئیم «والله المستعان» که - اولاً بعد از آنکه دانسته شد که وجود امام معصوم در هر عصری از اعصار زمان تکلیف واجب و لازم است و بعد از وفات حضرت عسکری (ع) الی الان باتفاق عامه و خاصه امام معصومی غیر از آن بزرگوار در عرصه وجود نیامده پس باید آن امام همین بزرگوار باشد و چون حاضر نیست و دیده نمیشود باید غایب باشد و هو المطلوب و بعد از این مقدمه دیگر انکار وجود او با استبعاد از طول عمر یا غیبت یا بعدم علم بیاعت و حکمت ، غیر

مسموع باشد زیرا که استبعاد منافات با امکان وقوع ندارد و عدم علم بحکمت و مصلحت لازم ندارد علم بعدم آنرا پس این جواب اجمالی در دفع جمیع این شبهات کافی باشد - و اما جواب تفصیلی از هر يك از آنها پس میگوئیم - اما جواب از شبهه طول عمر آنحضرت باینکه گفته شود که بنیه انسانی را زیادتى سن بر هم میزند و طول عمر را خراب مینماید چنانکه مشاهد و محسوس است و آیه شریفه هم که «ومن نمره تنکسه فی الخلق» بر آن ناطق میباشد و وجه آن اینست که جسد انسان از ترکیب عناصر بنا شده و عناصر ترکیب زاید بر عمر متعارف باقی نمیماند - پس میگوئیم که غایب این شبهه استبعاد است زیرا که انکار امکان طول عمر معنی ندارد و منسوخ عموم قدرت خداوند در مواد قابله نامسموع است و استبعاد هم با آنکه با امکان منافات ندارد و بوقوع هم بعد از قیام دلیل بر آن چنانکه گذشت ضرری ندارد ممکن است منسوخ آن زیرا که اگر کسی در اول امر ادعای آن کند که بردوی آب مثلاً راه می رود و آب از زانوی او بالا نمی رود اگر چه جمعی بر او انکار نمایند و بجهت دفع تعجب با او همراهی کنند و از برای مشاهده وقوع این عمل از او بر لب دریا روند و ملاحظه نمایند لکن چون از او مشاهده وقوع آن نمایند دیگر بر مدعی آن انکار نکنند و اگر دیگری آید و ادعای نماید با او بجهة مشاهده بیرون نروند خصوص آنکه اول بر بالای آب چنان رود که بر روی زمین می رود و این شخص دوم ادعا کند من چنان راه روم که از زانو بیابا بیرون باشد یا آنکه از کعب بیابا از آب خارج باشم پس استبعاد هر شیء بعد از ملاحظه وقوع آن شیء مرتفع گردد خصوص آنکه وقوع آن بوجه ابعاد و اغرب مشاهده شود و طول عمر مهدی علیه السلام و غیبت او هم نظیر این باشد زیرا بعد از ملاحظه طول عمر و وقوع غیبت از برای جمعی کثیر و جمعی غفیر از سابقین استبعاد آن در ماده آن بزرگوار بیجا و بی اعتبار خواهد بود - اما طول عمر پس جماعت اهل خلاف در اخبار خود روایت کرده اند که خضر از زمان ولادت خود که در زمان فریدون یا غیر آن بوده الی الان در روی زمین زنده و موجود است و همچنین ادریس از زمان ولادت خود در زمان مابین آدم و نوح بوده الی الان در آسمان زنده و موجود است همچنین عیسی علیه السلام از زمان ولادت خود که شصت سال قبل از زمان محمد صا بوده الی الان در آسمان زنده و موجود است و چون مهدی ع ظهور کند عیسی از آسمان نزول نماید و با اقتدا نماید در نماز - و الیاس را از زمان ولادت جمعی از ایشان موجود دانسته اند و او را دلیل دریاها و خضر را دلیل بیابانها گفته - و همچنین نوح «ع» زیاده بر هزار سال عمر داشت از جمله آن نهصد و پنجاه سال قوم خود را دعوت نمود - و همچنین دجال را از زمان ولادت او که عصر رسول الله (ص) بوده الی الان زنده و موجود میدانند و در آخر زمان خروج او را گفته اند و حالات او را روایت کرده اند در کتب اخبار خود چنانکه در مقدمات ظهور مهدی ع خواهد آمد انشاء الله - و در کتب

نوارینخ و اخبار ذکر معمر بن بسیار نموده اند - صدوق (ره) گفته لقمان بن عاد سه هزار و پانصد سال عمر کرد - و ربیع بن صبیح بن وهب سیصد و چهل سال عمر نمود - و اکثم بن صیفی سیصد و سی سال عمر کرد و پدرش صیفی بن ربیع دو بیست و هفتاد سال زندگی کرد - و خبیره سهمی دو بیست سال عمر کرد و پیرانگردید - و دور بن جبهه خبشی دو بیست سال عمر کرد و اسلام را دریافت و قبول نکرد و در غزوة حنین مقدمه مشرکین بود و گشته گردید - و عمز بن حمه بن دوسی چهارصد سال زندگی کرد - و حارث بن مضاخ جرهمی نیز چهارصد سال زندگی کرد - و عبدالملک بن تقبله غسانی سیصد و پنجاه سال عیش کرد - بلکه ضحاک صاحب دو مار را هزار و دو بیست سال عمر نوشته اند و فریدن عادل را زیاده از سه هزار سال گفته اند - و از معمر بن عرب یعرب بن قحطان است که نام او ربیع بوده و اول کسی است که بزبان عربی تکلم نموده بوده و گفته اند دو بیست سال سلطنت نموده و دیگر عمر بن عامر بن فریقیا بوده که هشتصد سال عمر نموده - و دیگر جلهمة بن اودبن زید بوده که پانصد سال عمر نموده - و همچنین پسر برادر او یحیی بن مالک بن اوپانصد سال زندگی نموده - و از این جور معمرین بسیار بوده و ذکر نموده اند

صدوق (ره) در کتاب اكمال روایت کرده از عبدالله بن محمد بن عبدالوهاب شجری از محمد بن مسلم رقی و علی بن حسن بن جنکالامکی در سال سیصد و نه از هجرت گذشته در مکه معظمه مردی را از اهل مغرب دیدیم با جماعتی از اصحاب حدیث که در موسم حج آنجا بودند ما بتزد او رفتیم او را دیدیم که موهای سر و روی او سیاه بود گویا خیکی بود کهنه دد کرد او بودند از اولاد و اولاد و مشایخ بلد او جماعتی میگفتند که ما از اهل بلاد بعیده مغرب هستیم که در نزدیک باهره علیا میباشد و آن مشایخ شهادت دادند که آباء ما از اجداد خود حکایت کرده اند که ایشان این شیخ را که معروف بمعمر ابی که الدینا میباشد دیده اند و نام او علی بن عثمان بن خطاب بن مرة بن مؤبد است و خودش گوید من از همدان هستم و اصل من از حدود یمن است آنکاه با او گفتیم تو علی بن ایطالب (ع) را دیده چشمهای خود را کشود و ابروهایش چشمهایش را پوشیده بود پس گفت باین چشمها او را دیدم و از خدمتکاران او بودم و در غزوة صفین با او بودم و این جراحی که بر سر من وارد شده از صدمه اسب او است و اثر جراحی را در ابروی راست خود بمانمود پس با او سخن گفته از سبب طول عمر او پرسیدیم او را عاقل و دانا و باشعور دیدیم سخنان ما را بوجه صواب جواب میداد پس نقل کرد که پدرم کتابهای گذشتگان را خوانده و در آنها ذکر آب حیوة و آنکه آن آب در ظلمات است و هر کس از آن بیاشامد عمرش طولانی شود دیده بود لهذا از برای طلب آن آب تدبیر اسباب مسافرت ظلمات نموده و همراه با خود برداشت و در رأس شتر نهساله که باقوت میباشد با چند شتر شیردار و چند مشک آب هم برداشت و من در آنوقت در سن سیزده سالگی بودم پس رفتیم تا آنکه

وارد ظلمات شده پس شش شبانه روز در ظلمات راه رفتیم روز را که روشنایی قلیل داشت راه راه میرفتیم و شب را که تاریک بود میخواستیم پس در میان کوهها و بیابانها منزل کردیم که پدرم در کتابها آب حیوانرا در آنجا خوانده بود و چند روز در آنجا ماندیم تا آنکه آب را که برداشته بودیم تمام شد و اگر شیرشترها نبود از تشنگی تلف میشدیم در آن اوقات پدرم بطلب آب حیوان میرفت و ما را با آتش برافروختن امر مینمود که در وقت مراجعت بعلامت آتش برگردد بقدر پنجروز در آن مکان ماندیم و پدرم در طلب نهر بود و راه نیافت چون مأیوس شد از خوف تلف عزم عود نمود زیرا آب و نوشه تمام شده بود و خدمتکاران که با ما بودند از خوف تلف پدرم اصرار در مراجعت نمودند اتفاقاً وقتی من از منزل از برای قضای حاجت بیرون رفتم و بقدر یک تیر پرتاب از منزل دور شدم ناگهان بجوی آبی برخوردیم که رنگش سفید و طعمش لذیذ و شیرین بود نه بسیار بزرگ و نه بسیار کوچک بود با ملایمت و همواری جاری بود بنزد آن نهر رفتم و با کف دست دو دفعه یا سه دفعه از آن برداشته آشامیدم چون آنرا سرد و شیرین و لذیذ دیدم سرعت بسوی منزل برگشتم و همراهانرا از آن واقعه خبر دادم و گفتم من آب حیوانرا یافتم ایشان مشکهایی را که با خود داشتیم برداشتند که آنها را پر آب نمایند و من از زیادتى سرور ملتفت آن نشدم که پدرم در طلب نهر است پس چون رفتیم آن نهر را نیافتیم هر قدر فحص کردیم و خدمتکاران مرا تکذیب میکردند و بمنزل برگردیدیم پس پدرم آمد واقعه را باو نقل کردیم گفت اینهمه زحمت و مشقت من از برای یافتن این آب بود خدا آنرا نصیب من نکرد و تو را روزی فرمود بدانکه عمر تو دراز شود بحدی که از زندگی به تنگ آیی پس بسوی وطن برگردیدیم پدرم چند سال بعد وفات کرد و چون من بسی سال رسیدم و خبر وفات پیغمبر (ص) و خلیفه اول و دوم را شنیدم در اواخر ایام خلافت عثمان بعزم حج در آمدم و در میان اصحاب پیغمبر (ص) دلم بعلی بن ابیطالب (ع) مایل گردید پس در مدینه ماندم و خدمت آنحضرت را اختیار کردم و باو در غزوات او بودم و این جراحت در غزوه صفین از اسب آنحضرت بر من رسید و در خدمت آنحضرت بودم تا آنکه وفات کرد پس اولاد و اهل حرم اصرار در توقف من نمودند و من نماندم و بوطن خود برگردیدم و بودم تا ایام خلافت بنی مروان باز بعزم حج در آمدم و با اهل بلاد خود برگشتم و دیگر سفری نکرده بودم مگر آنکه بسلاطین بلاد مغرب خیر طول عمر من میرسید و مرا از برای دیدن احضار مینمودند و از سبب عمر و امور گذشته میبرسیدند آرزوی آن داشتم که بار دیگر هم حج کنم تا اینکه این اولاد و انصار مرا با خود آوردند راوی گوید آنشیخ ذکر کرد دندانهای او دو مرتبه یاسه مرتبه افتاده و باز روئیده است پس از او خواستیم آنچه از امیرالمؤمنین علیه السلام دیده یا شنیده بمانقل کند گفت در وقتیکه در خدمت آنحضرت بودم در طلب علم حریص نبودم و صحابه هم در خدمت او بسیار بودند و از زیادتى محبت باو بفریاد

خدمت بچیز دیگر مشغول نمیگردیدم احادیثی که از آنحضرت یاد دارم بسیاری از علمای مغرب
ومصر و حجاز از من شنیده بودند و همه منقرض و فانی شده‌اند و این اولاد و اهل بلد نوشته‌اند
آنکاه نسخه در آوردند و شیخ آنرا گرفت و از روی خط آن میخواند خیرداد بما ابوالحسن علی
ابن عثمان بن خطاب بن مرة بن مؤید همدانی معروف بابی الدینیا معمر مغربی رضی الله عنه که خیر
اد بما علی بن ایطالب ع که رسولخدا ﷺ فرمود هر که اهل یمن را دوست دارد مرادوست
داشته و هر که ایشانرا دشمن دارد مرا دشمن داشته و خیرداد بما ابوالدینیا معمر که علی بن
یطالب (ع) بن خیرداد رسولخدا (ص) فرمود هر که اعانت دلشکسته نماید خدای تعالی ده
از برای او مینویسد و ده سته او را محو میکند و ده درجه مرتبه او را بلند میکند بعد از
ن علی (ع) فرمود که رسولخدا (ص) فرمود هر که سعی کند در حاجت برادر مسلم خود که اصلاح
ن و رضای خدا در آن باشد گویا هزار سال عبادت خدا را کرده و یکطرفه العین مر او را معصیت
ده و خیرداد بما ابوالدینیا معمر مغربی که از علی بن ایطالب ع شنیدم که فرمود کرسنگی شدیدی
رسولخدا (ص) دیدم در وقتیکه در منزل فاطمه (ع) بود پس بمن فرمود یا علی آن خوانرا بنزد
آور من بنزدیک خوان رفته دیدم نان و گوشت بریان شده در آن هست

خیرداد بما ابوالدینیا معمر از علی بن ایطالب (ع) شنیدم فرمود در دعوی خیر بیست و
نج جراحت بر بدن من وارد آمد چون بنزد پیغمبر (ص) رفتم و آنحالت را دید گریست پس از
شک چشم خود بر جراحات من مالید در همانساعت بهبودی حاصل گردید - خیرداد بما ابوالدینیا
علی بن ایطالب ع بمن خیر داد که رسولخدا (ص) فرمود هر که سوره «قل هو الله احد» را یکبار
واند بمنزله آنستکه ثلث قرآنرا خوانده و هر که دوبار بخواند چنانست که دو ثلث قرآنرا
انده و هر که سه بار بخواند مانند آنستکه تمام قرآنرا خوانده

خیرداد بما ابوالدینیا که شنیدم از علی بن ایطالب (ع) که گفت رسولخدا (ص) فرمود من در
نوقت که گوسفند میچرانیدم در سر راه گرگی را دیدم باو گفتم در اینجا چه میکنی گریه گفت توجه
ن گفتم من در اینجا گوسفند میچرانم گفت این راه است بگذر من گوسفند هارا راندم چون
نک بوسط کله رسید گوسفندی را بگرفت و بکشت من برگردیدم و از پشت سر گریه گرفتم و
ن او را بریدم و در دست خود گرفتم و گوسفندان را میراندم چون قدری راه رفتم جبرئیل و میکائیل عزرائیل
ن دیدم گفتند این محمد است خدا بر کات خود را بر او نازل گرداند پس مرا برداشتند و خوابانیدند
ن با کاردی که با خود داشتند شکم مرا پاره کردند و قلب مرا از جای خود در آوردند و میان شکم
ن ا با آب سردیکه در شیشه با خود داشتند از خون شستند و یاز کیزه پس قلب مرا بجای خود
ن گردانیدند و در جای خود گذاشتند و دستهای خود را بر شکم من مالیدند و جراحت آن باذن

خدا ملتئم گردید و درد آن جراح را احساس ننمودم پس بنزد دایه خود حلیمه رفته از من پرسید کوسفند را چه کردی من واقعه را نقل کردم گفت خداوند بزودی تو را در بهشت مرتبه بلندی عطا فرماید

و نیز روایت کرده از ابوسعید عبدالله بن محمد بن عبدالوهاب که ابوبکر محمد بن فتح مرکنی و ابوالحسن علی بن حسن لامکی ذکر نمودند که چون خبر ابوالدنیای بوالی مکه رسید باو ممرض گشته گفت باید تو را ببغداد نزد مقتدر برم و اگر نبرم خوف مؤاخذه دارم حجاج ازوالی خواستند او را معاف دارد زیرا که ضعف پیری دارد والی خواهش ایشان را اجابت کرد و از بغداد بردن ابوالدنیای گذشت - ابوسعید گوید اگر در آنسال درموسه حج بودم ابوالدنیای را میدیدم زیرا خبر او در بلاد شایع گردید و این احادیث را اهل مصر و شام و بغداد و سایر بلاد که در موسم حج بودند در آنسال از او شنیدند

و نیز روایت کرده از ابو محمد حسن بن محمد بن یحیی الحسینی که در سال سیصد و سیزده هجری بمزم حج رفته و در آنسال نصر قشوری مصاحب مقتدر بالله با عبدالرحمن بن حمران ابوالهیجاء حج کردند پس در ماه ذیقعد داخل مدینه رسول خدا گردیدم و بقافله مصر برخوردم ابوبکر محمد بن علی ماورائی را با مردی از اهل مغرب در آن قافله دیدم مذکور شد که اینمرد رسول خدا را دیده چون مردم این شنیدند از برای مصافحه بر سر او ریختند نزدیک شد که از کثرت ازدحام هلاک شود چون عم من ابوالقاسم طاهرین یحیی این بدید غلامان خود را امر کرد که مردم را از او دور کرده او را بر دارند و بخانه ابوسهل حلقی که عمم در آنجا منزل کرده بود برند و پس از بردن مردم را اذن دخول دادند و با آنمرد پنج نفر بود از اولاد او و از آنها مرد پیری بود در میان سن هشتاد و نود و دیگری در سن هفتاد و دو نفر دیگر در سن پنجاه و شصت و سن هیفده نام آنها را آنمرد از اولاد خود گفت و خود آنمرد در سن سی و چهل مینمود و ریش و سرش سیاه و بدنش لاغر قدش میانه موی عارضش بسکوتاهی نزدیکتر - ابو محمد علوی گفت اینمرد بما خبر داد نعلش علی بن عثمان بن خطاب بن مرة بن مؤید است همه اخبار را از لفظ او شنیده و نوشته ایم موی لب زیرینش در وقت گرسنگی سفید میگردد و چون سیر شد سیاه میگردد - ابو محمد علوی گفت اگر این اخبار را اشراف مدینه و حجاز و بغداد و غیر ایشان نقل نمیکردند من آنها را بکسی خبر نمیدادم از خوف تکذیب مردم و این امور را در مدینه شنیدم و در خانه مشهور بمکتوبه که خانه علی بن عیسی جراح است و در خانه سنوی و خانه مادرانی و خانه ابوالهیجاء هم شنیدم و نیز از او شنیدم در منی و بعد از مراجعت از حج در مکه در خانه مادرانی که در نزدیک باب صفا است و نیز شنیدم قشوری اراده کرده که او را در بغداد با اولادش نزد مقتدر بالله برد فقهای مکه

گفتند ما در اخبار دیدیم چون معمر مغربی داخل مدینه السلام یعنی بغداد شود فتنه واقم گردد و بغداد خراب و سلطنت زایل شود قشوری چون این بشنید از اراده خود برگردید و چون احوال آن مرد را از لاهل مغرب و مصر پرسیدیم گفتند ما همیشه از پدران و مشایخ خود می شنیدیم نام او و نام بلده او را که طنجه باشد و از او پاره احادیث بما نقل کرد و ما آنها را در این کتاب ذکر کردیم - ابو محمد علوی گوید این شیخ یعنی علی بن عثمان بیرون آمدن خود را از بلدش حضرموت بما خیر داد که پدر و عم من باراده حج و زیارت بر پیغمبر صلی الله علیه و آله در آمدند و همراه با خود برداشتند چون از حضرموت بیرون شدیم و چند منزل راه پیمودیم راه را گم کردیم و سه شبانه روز از راه دور افتادیم ناگاه در میان کوه های ریک که آنها را رمل عالج گویند و متصل ب صحرای ارم است واقع شدیم و متحیرانه در آن بیابان میگردیدیم اتفاقاً اثر پای درازی بنظر در آوردیم آن اثر را گرفته می رفتیم تا آنکه بیابانی رسیدیم دو نفر را در آنجا دیدیم که بر سر چاه یا چشمه نشسته بودند چون ما را دیدند یکی از ایشان برخواست ظرفی از آن چشمه یا چاه آب کرده با استقبال ما شتافت آن آب را پدرم داد پدرم نخورد و گفت امشب را بر سر این آب منزل کرده خواهیم وقت افطار با آن افطار کرد پس نزد عم برد او هم چنین جواب داد و نخورد پس آب را بمن داد و گفت بگیر و بخور آن آب را گرفته آشامیدم آن مرد گفت تو را گوارا باد بزودی ب شرف خدمت علی بن ابیطالب علیه السلام فایز شوی این واقعه را با خبر ده و بگو خضر و الیاس بر تو سلام رسانیدند و بدانکه عمر تو طولانی خواهد شد تا آنکه مهدی زعیسی بن مریم را ملاقات نمایی چون ایشان را دیدی سلام ما را برسان بعد از آن پرسید این در نظر ابتوجه نسبت باشد گفتم آن پاك پدر و دیگری عم منست گفتند عمت میمیرد و بمکه نمیرسد تو و پدرت بمکه میرسید و بعد از آن پدرت بمیرد و عمر تو طولانی شود رسول خدا را نخواهید دید زیرا اجلس نزدیک شده این بگفت و از نظر ما غایب گردیدند هر قدر نظر کردیم کسی را ندیدیم ندانستیم بزمین فرو رفتند یا آنکه با آسمان عروج کردند اثری از ایشان نماند و آبراهم دیگر ندیدیم تعجب کردیم پس روانه شدیم تا آنکه بنجران رسیدیم عم در آنجا مریض شده وفات کرد با پدرم بحج رفتیم حج را بجا آورده بمدینه رفتیم پدرم در آنجا وفات کرد و در خصوص من بعلی بن ابیطالب علیه السلام وصیت نمود آنحضرت مرا در نزد خود نگهداشت در ایام خلافت ابوبکر و عمر و عثمان و خود آن بزرگوار بودم تا آنکه ابن ملجم آنحضرت را شهید نمود چون عثمانی بن عفان اصحابه محاصره کردند مرا خواست و مکتوبی باشتی تندی بمن داد و گفت این شتر را سوار شو و این مکتوب را بزودی بعلی بن ابیطالب برسان و آنحضرت در آنوقت در جاسائیکه آنرا بنبع گویند در سر اموال و اراضی خود بود پس مکتوب را گرفته شتر را سوار شده چون بجاییکه آنرا جدارائی عبایه گویند رسیدم آواز قرائت

شنیدم پس دیدم آنحضرت ازینبغ تشریف میآورد و این آیه را میخواندم « افحسبتم انما خلقناکم عبثاً وانکم الینا لاترجعون » چون مرا دید فرمود یا ابالدنیا چه خیرداری واقعه را عرض کردم پس مکتوب را گرفته خواند این بیت در آن بود

فان کنت ما کولافکن انت اکل
والا فادرکنی ولما امزق

یعنی اگر من خوردنی هستم تو خورنده من باش و اگر نیستم پس مرا دریاب پیش از آنکه پاره پاره شوم پس بتعجیل بمدینه آمدیم چون وارد شدیم عثمان کشته شده بود پس بیابغ بنی نجار وارد شد چون مردم مطلع شدند بنزد او شتافتند و پیش از ورود آنحضرت پاره بنای بیعت باطلحه بن عبدالله داشتند پس بر سر آنحضرت ریختند مانند کله که گریک بر آن حمله کند اول طلحه بیعت کرد پس زبیر پس سایر مهاجر و انصار و من در خدمت آنحضرت بودم و در غزوه جمل و صفین با او بودم در میان دو صف در طرف آنحضرت ایستاده بودم تا زبانه از دست او بیفتاد خواستم آنرا برداشته بآنحضرت دهم اسب آنحضرت سر بالا کرد آهنی که در دهنه اسب بود بر سر من خورد و این اثر بر سر من حادث شد چون آنحضرت آن بدید قدری از آب دهن خود بر آن مالید و قدری خاک بر آن گذاشت دیگر بخدا قسم دردی در آن ندیدم و از جراحت آن زیاده بر اثری که دیده باقی نماند در خدمت او بودم تا آنکه شهید گردیدم پس در خدمت امام حسن علیه السلام در سابط مداین بودم که او را ضربت زدند تا آنکه بمدینه تشریف بردند در خدمت او و امام حسین علیه السلام بودم تا آنکه جمده بنت اشعث بن قیس کندی بمکر پنهان معاویه او را مسموم نموده وفات کرد بعد از او با امام حسین علیه السلام بیرون آمدم تا آنکه آنحضرت بکربلا رسید و شهید گردید بعد از او از خوف بنی امیه فرار کرده بمغرب زمین رفته و انتظار مهدی علیه السلام و عیسی علیه السلام را میکشیدم ابو محمد علوی گوید از این شیخ امر غریبی در خانه عمه طاهر بن یحیی دیده شده و آن این بود موهای لب زیرینش سیاه بود پس از آن سرخ گردید بعد از آن سفید شد چون این دیدم از روی تعجب بر او نگریدیم شیخ ملتفت گردید گفت از چه تعجب کنید من چون گرسنه شدم این موها سفید گردد چون سیر شوم باز بسیاهی خود برگردد عمه چون این بشنید طعام از خانه خود خواست سه خوانچه طعام بیرون آوردند یکی را نزد شیخ گذاشتند من از کسانی بودم که با او در آن خوان شرکت نمودم و دو خوان دیگر را در وسط مجلس گذاردند و حضار را بر آن خواندند عمه در جانب راست شیخ نشسته میخورد و از طعام نزد شیخ میگذاشت و او مانند جوانان تناول مینمود و میخورد و من بر موهای زیر لب او نظر میکردم بتدریج سیاه میگردد تا آنوقت که بسیاهی اول برگردید دیدم از غذا خوردن دست کشید پس گفت خیر داد بمن علی بن ابیطالب علیه السلام که هر که

اهل یمن را دوست دارد مرا دوست داشته و هر که ایشانرا دشمن دارد مرا دشمن داشته و سید نعمة الله جزایری در کتاب انوار بعد از ذکر روایت اول از صدوق روایت میکند از اوتقی مشایخ خود سید هاشم احسانی که او روایت کرد در شیراز در مدرسه امیر محمد از شیخ عادل تفه و زع خود شیخ محمد حرقوشی اعلی الله مقامهم که روزی داخل مسجدی از مساجد شام شدم که مسجدی بود کهنه و مهجور و در آن مسجد مردی را دیدم با هیئت نیکو پس من مشغول مطالعه کتب حدیث شدم آن مرد بنزد من آمد و از حالات من پرسید و گفت حدیثرا از که اخذ مینمائی جواب او را گفتم و از حالات او و مشایخ او پرسیدم چون او را اهل علم و حدیث دیدم آن مرد گفت منم معمر ابی الدینیا و علم را از علی بن ایطالب و ائمه طاهربین علیهم السلام اخذ کرده ام و فنون علوم را از ارباب آنها دریافت نمودم و کتابها را از مصنفین آنها شنیده ام پس من از او در خصوص کتب احادیث و اصول کتب عربیه و غیر آن استجازه کردم و مرا اجازه داد و پاره احادیث را در آن مسجد نزد او خواندم - بعد از آن سید جزایری میگوید که از اینجهت بود که شیخ مابینی سید هاشم احسانی میفرمود بمن که فرزندان من بمحمد بن ثلث یعنی شیخ محمد بن یعقوب کلینی رحمتهما السلام و شیخ محمد بن بابویه صدوق قمی و شیخ محمد حسن طوسی شیخ الطائفه و غیر ایشان از ارباب کتب قصیر است زیرا که روایت میکنم از حرقوشی از معمر ابی الدینیا از علی بن ایطالب علیهم السلام و همچنین از باقر و صادق و سایر ائمه طاهربین علیهم السلام و همچنین است روایت من از کتب اخبار مثل کافی و من لایحضر و تهذیب و استبصار و غیر آن و تورا هم اجازه دادم که روایت کنی از من باین اجازه و ما هم روایت میکنیم کتب اربعه را از مصنفین آنها باین طریق تمام شد کلام جزایری مؤلف شوید از این روایت ظاهر میشود که معمر ابی الدینیا درک خدمت همه ائمه را کرده و اهل علم و حدیث بوده چنانکه از روایت سابق بر این ظاهر میشود که غیر از امیر المؤمنین و حسنین علیهم السلام دیگری را از امامان ندیده و سبب طول عمر او آبی بوده که از دست خضر یا الیاس علیهم السلام نوشیده و از روایت اول ظاهر است که خود بر سر آب رفته و غیر از امیر المؤمنین علیهم السلام زمان دیگری از ائمه را دریافته و از اهل علم و حدیث هم نبوده و ممکن است جمع میان روایات باینکه آب حیوان را و بار نوشیده یا آنکه یکی از آن دو آب حیوان نبوده و اینکه در زمان امیر المؤمنین علیهم السلام چون اوایل عمر او بوده قدر علم ندانسته و در طلب آن حریص نبوده بعد از آن در مقام طلب بر آمده و آنکه ذکر سایر ائمه ع را در دو روایت سابق نکرده از باب تقیه و کتمان مذهب خود بوده که عامه او را از مذهب خود خارج ندانند و شاید او را هم حالت سیاحت باشد که بلباس سیاحان بوجه تستر از برای طلب علم و معاشرت علما و بزرگان سیر نماید والله المالم و از جمله مهمربین عبید بن شریح جرهمی باشد که صدوق و غیر او از ابوسعید عبدالله بن

محمد بن عبدالوهاب شجری نقل کرده در کتاب برادریم ابوالحسن که بخط خود نوشته بود دیدم نقل کرده از بعضی اهل علم که عبید بن شریک جرهمی معروف سیصد و پنجاه سال عمر کرده و رسول خدا صلی الله علیه و آله را دریافت نموده و تا ایام سلطنت معاویه هم بوده و نزد او آمده معاویه با او گفت یا عبید از چیزهایی که دیده یا آنکه شنیده خبر ده مرا که چه کسانی را دیده و روزگار را چگونه دیده؟ عبید گفت امروز گار را پس شب را شب دیگر و روز را بروز دیگر شبیه دیدم آنکه متولد شد نیست متولد میشود و آنکه مرد نیست میمیرد و اهل زمانی را ندیدم مگر آنکه زمان خود را مذمت میکنند و دیدم کسی را که هزار بیشتر از من عمر کرده بود و او خبر داد از کسی که دو هزار سال بیشتر عمر کرد و اما از جمله آنچه شنیده ام نیست که خبر داد بمن پادشاهی از پادشاهان حمیر که بعضی از سلاطین مالفة که نامش دوسرخ بوده و در ابتدای جوانی بسطنت رسیده و حسن سلوک و سیرت را با رعیت داشته و سخی و مطاع بوده و هفت سال سلطنت نموده و با خواص خود بسیار بتفرج و شکار بیرون میرفته روزی بتفرج بیرون رفته و مار سیاهی را دیده که با ماری سفید جنگ میکنند و بر او غالب گشته و بنای کشتن آنرا دارد سلطان بر مار سفید رت کرده و غلامانرا امر بکشتن آن مار سیاه ظالم فرمود او را کشتند و مار سفید را چون بیحال دید با خود برداشتند تا آنکه بچشمه که بر آن اشجاری بود رسیده قدری آب بر آن مار پاشیده و قدری بآن خوراندند تا آنکه بخود آمد پس آن را در میان اشجار رها نمودند برفت و سلطان هم با همراهان از شکار گاه مراجعت نمود و در حرم سرا و خلوت خود نشسته بود ناگاه جوانی را خوش رو و خوش لباس و نیکو در حضور خود دید از او بترسید و بر او عتاب کرد که چرا بدون اذن در این مکان در آمدی تعظیم شاهانه بجا آورد و عرض کرد ایها الملك از من مترس من از نوع انسان نیستم بلکه از اولاد جانم و از برای تلافی احسان تو باین مکان آمده ام شاه گفت کدام احسان؟ گفت آنکه مرا امروز زنده گردانیدی و از دست آن مار سیاه خلاص نمودی آن غلام ما بود و چند نفر از اهل بیت ما را تنها یافته کشته بود و امروز مرا میخواست بکشد و تو مرا دریافتی و احیا کردی و دشمن مرا کشتی آمده ام که اجر تو را بدهم بعد از آن گفت که ما جن هستیم نه جن شاه گفت چه فرق است میان جن و جن- راوی گوید که حکایت از اینجا منقطع گردید زیرا که برادریم باقی آنرا نوشته بود

مؤلف گوید که این خبر با وجود انقطاع آن چون مشتمل بر ذکر سه نفر از معمرین دیگر بود نوشتیم آنرا

و از جمله معمرین ربیع بن ضبیع فرازی است که جمعی مانند صدوق و غیر آن نقل

کرده اند از احمد بن یحیی از احمد بن محمد و راق از محمد بن حسن بن دریدادی عمانی که در یک روز که مردم بنزد عبدالملک مروان رفتند در میان ایشان بود ربیع بن ضبع فرازی که از جمله معمر بن بود و با او بود پسر پسر او وهب بن عبدالله بن ربیع که مرد پیری بود فانی ابروهایش بر روی چشمهایش افتاده و آنها را با دستمال بسته در باز او را اذن دخول داد چون بر عبدالملک داخل شد با عصائی که از ضعف پیری بر آن تکیه کرده بود و ریشش بر زانویش افتاده بود عبدالملک بر او رقت نمود اذن جلوسش داد گفت چگونه بنشینم با آنکه جدم در باب ایستاده عبدالملک گفت تو از اولاد ربیع بن ضبع هستی گفت آری من وهب بن عبدالله بن ربیع هستم عبدالملک در بانرا با حضور ربیع امر نمود در بان ربیع را نشناخت او را آواز داد ربیع نزد او آمده او را بر عبدالملک داخل نمود عبدالملک گفت بحق پدران قسم که این پدر از پسران جوانتر است پس گفت یا ربیع مرا خبر ده از آنچه دیده ربیع بعضی شعرهای خود را خواند عبدالملک گفت این شعرها را در طفولیت خود از تو بمن نقل کردند تو را بخت نیکو و حظ عظیم باد از عمر خود بگو ربیع گفت دو بیست سال در ایام فترت مابین عیسی و محمد صلی الله علیه و آله و یکصد و بیست سال در ایام جاهلیت و شصت سال در ایام اسلام عمر کرده ام عبدالملک گفت از جوانان قریش آنرا که نامشان یک بیست خبرده ربیع گفت هر یک را که خواهی پرس عبدالملک گفت از عبدالله بن عباس بگو ربیع گفت او بود صاحب علم و حلم و عطا ظرفی که با آن اطعام مینمود بزرگ و کلفت بود گفت از عبدالله بن عمر بگو گفت صاحب علم و حلم و احسان بود غیظ را فرو میبرد و از ظلم میگریخت گفت از عبدالله بن جعفر بگو گفت او ریحانه بود خوشبو از ضرر بر مسلمانان کناره میکرد گفت از عبدالله بن زبیر بگو گفت او مانند کوهی بود سخت که سنگهای سخت از او فرو ریزد عبدالملک گفت لله درک چگونه بر احوال ایشان اطلاع یافتی گفت با ایشان همسایگی کردم تا آنکه بر حالشان اطلاع یافته و ایشانرا امتحان نمودم

و از جمله معمر بن شق کاهن است که صدوق و غیر آن نقل کرده اند از احمد بن یحیی از احمد بن محمد و راق از محمد بن حسن بن دریدادی عمانی از احمد بن حاتم از ابی قبیصه از ابن کلبی از پدرش که گفت از مشایخ قبیله بنیله شنیدم که شق کاهن سیصد سال زندگانی کرد چون وقت احتضار او در رسید قوم او بر سر او جمع آهنگند و از او وصیتی خواستند که بعد از او دستور العمل خود نمایند او گفت که بیکدیگر بچسبید و از یکدیگر جدا نشوید و مقابل یکدیگر واقع نشوید و پشت بیکدیگر نکنید ارحام و اصله نمائید و ذمه ها را حفظ کنید و حکیم را بزرگ خود قرار دهید و کریم را اجلال کنید و پیران را توقیر نمائید و ائیم را ذلیل دارید و در جایی که باید سخن خوب گفت از سخن لغو بپرهیزید و احسان خود را بمنّت گذاشتن آلوده ننمائید و

از بدیها بقدر امکان عفو نمائید و چون از منازعه عاجز شدید صلح کنید و در عوض بدی هائیکه کنید سخن مشایخ و پیران را بشنوید و قبول کنید قول کسانی را که در اواخر جنگ شما را صلح میخواهند زیرا که ندامت و پشیمانی آخر کار مانند جراحی باشد که بهبودی او بطول انجامد و پرهیزید از آنکه در نسیبهای مردم طعنه زنید عیوب یکدیگر را جستجو نکنید و دختران خود را بغیر کفو ندهید زیرا که آن عیبی بزرگ و طریقه ایست نازیبا طریقه ملامت و نرمی را پیش گیرید و از سختی و درشتی پرهیزید زیرا که درشتی ندامت آورد صبر بهترین مواخذه ها است و قناعت بهترین مالها مردم تابان طمع و ارباب حرص و بارکش جزع هستند روح ذلت آن باشد که ترك یاری یکدیگر کنید و همیشه با چشمهای خوابنده نظر نمائید مادام که ایشان چشم باموال شما دارند و خوف ایشان در دلهای شما افتاده بعد از آن گفت چه نصایح عجیبه ایست که از زبان شیرین بیرون آمده اگر جای آنها محکم و ظرف آنها نگهدارنده باشد و همچنین شداد بن عباد را نهصد سال عمر گفته اند و اوس بن ربیع بن کعب بن امیه را دویست و چهارده سال عمر نوشته اند و از برای ابو زبید نصرانی مذهب که نامش منذر بن حرمله طائی است یکصد و پنجاه سال زندگانی گفته اند و نصر بن وهمان بن سلیمان بن اشجع بن زید بن عطفان را یکصد و نود سال عمر گفته اند و ثوب بن صدق عبیدی را دویست سال نوشته اند و همچنین ثعلبه بن کعب بن عبدالاشهل بن اشوش را دویست سال و رواه بن کعب بن ذهل بن قیس نخعی را سیصد سال نوشته اند و همچنین عبید بن ابرهی را سیصد سال گفته اند

و از برای لقمان عادی کبیر پادشاه و شصت که مدت عمر هفت کرکس باشد معروفست گویند که لقمان عادی را منخیر کردند میان هفت کار کدام کون که در کوه سختی باشد که باران بآنها نرسد بطوری که هر يك از آنها که بمیرد دیگری را بجای آن گذارند و میان هفت مرغ کرکس بوجه مذکور لقمان شق دویم را اختیار کرد لذا بچه مرغ کرکس را میگرفت و در کوهی که خود در دامنه آن منزل داشت میگذاشت هر قدر آن مرغ عمر داشت زندگی مینمود چون آن مرغ میمرد دیگری را در جای آن میگذاشت تا آنکه هفت مرغ که آخر آنها را لبند نام کرده بود تمام شد عمر آن مرغ آخرین از باقی طولانی تر گردید پس گفت طال الامد علی لبند یعنی عمر لبند طولانی شد و لقمان را اشعار بسیار و حکایات بی شمار در میان عربها شهرت دارد و از برای زهیر بن عباب بن هبل سیصد سال و از برای عمر بن عامر معروف بمزبکیا هشتصد سال عمر گفته اند که چهارصد آنرا بر عیتی و چهارصد دیگر را بسلطنت صرف کرد و ابن هبل بن عبدالله بن کنانه ششصد سال عمر کرد و مستور بن ربیع سیصد سال عمر کرد و همچنین شریه بن عبدالله جعفی سیصد سال عمر کرد

و عزیز بن ریان بن دومغ ملک مصر که یوسف علیه السلام در نژاد بود هفتصد سال عمر کرد و ریان پدر او هزار و هفتصد سال و دومغ پدر اوسه هزار سال عمر کرد. از محمد بن قاسم بصری حکایت شده که ابوالحسن جماد ویه بن احمد بن طواون در شهر مصر چند خزینه یافت لهذا طامع باعث بر آن شد که هرمانرا که دو بنای قدیمه و محکم بود در شهر مصر خراب نماید از برای یافتن گنج و هر قدر خیر خواهان گفتند که هر کس در این مقام بر آمده زندگانی او بسر آمده نشنید پس هزار فله گماشت تا مدت یکسال کار کردند و بقیه رسیدند چون آن تقبیر ادنیال کردند لوح بزرگی از سنک مرمر یافته بیرون آوردند در آن مکتوبی بخط یونانیان دیدند آنرا نزد عالمی نصرانی از علمای حبشه که سیصد و شصت سال عمر داشت فرستادند که خط یونان میدانست بخواند چون خواند در آن مکتوب بود که من ریان بن دومغ از برای دانستن منبع رود نیل از بلد خود بیرون رفتم و چهار هزار نفر با خود بردم و هشتاد سال گردیدم نا آنکه بظلمات و دریای محیط رسیدم آنگاه رود نیل را دیدم که دریای محیط را میبرد بر آن عبور میکرد و بسوی مصر میآمد و آن را نهایتی نبود پس چون سفر طول کشید و اصحاب من تلف شدند مگر چهار هزار نفر ایشان و بر زوال ملک و سلطنت خود ترسیدم بمصر برگردیدم و اهرام و برای رابنم کردم و این دو هرم را ساخته و خزاین و دفاین خود را در آن نهادم و اینچند بیت را در اینخصوص گفتم و حاصل معنی آن اشعار اینست که خداوند عالم بقیب است لکن علم من بعض اموری را که میشود درک کرد و بعض اموری را که اراده محکم کردن آن داشته محکم کردم و خداوند قوی تر و محکم کننده تر است و اراده کردم که منبع رود نیل را بدانم نتوانستم و از آن عاجز گشتم و مرد در مقام عجز مانند امی باشد که لجام داشته باشد هشتاد سال سیاحت کردم با جمعی از ارباب عقول و لشکر بسیار تا آنکه بلاد انس و جن را سیر کردم و بر گرداب ظلمانی و دریای بی پایان برخورددم و دانستم که کسی از ارباب هیبت و جرات خواه بمداز من و نخواه قبل از من از آنجا نگذشته و نخواهد گذشت لهذا بمملکت خود برگشتم و از برای خود محیطی در مصر برای تعیش برپا کردم منم صاحب همه هرمها که در مصر است و منم بنا کننده برای و آثاری که بوجه حکمت از دست من جاری شده بر آنها گذاشتهام که با طول روز کار مینماید و کهنه و خراب نمیشود و در آن بنا خزینه بسیار و گنج فراوان عجایب گذاشتهام و زمانه گاه مرد را امید کند و کام ذلیل نماید و زود باشد که بکشاید قلهای این گنجهای مرا و ظاهر کند این عجایب مرا ولی پروردگار من که در آخر زمان ظاهر شود و در اطراف کعبه بیت الله امر او آشکار گردد و مرتبه او بلند شود و نام خدا و کلمه توحید بسبب او بلند گردد و چون خروج کند یکصد و سیزده کشته و دستگیر او شوند و نود طایفه از اموات رجعت کنند و این بناهای مرا مسخر کند و خراب نماید و این گنجهای مرا بیرون آورد و چنین

میبینم که همه آن را از خود متفرق سازد یعنی جمع آن را صرف جهنم
کند سخنان خود را در روی سنک بطریق رمز نوشتم زود باشد که آنها فانی شود
و من هم فانی و معدوم خواهم گردید. بعد از آنکه ابوالحسن جمادویه بن احمد بر آن مطلع گردید
گفت این امریست که احدی را سوائی قائم آل محمد علیهم السلام بر آن دست نخواهد بود پس آن سنک
را به محل خود برگردانید و اثر آنرا پنهان نمود چون یکسال بر آن واقعه گذشت طاهر نام خادم
ابوالحسن را در میان رختخواب او بکشت و ذوالاصبح عبدوانی که حربان بن حرث نام داشت
سیصد سال عمر کرد و جعفر بن قبط هم سیصد سال و عامر بن طرب هم سیصد سال زندگی کرد و در
کتاب اکمال نقل کرده از علی بن عبدالله اسواری از مکی بن احمد که او گفت شنیدم از اسحق بن
ابراهیم طوسی در خانه یحیای منصور در حالتیکه نود و هفت سال عمر کرده که گفت:

در شهر صوح سر بابک پادشاه هند را دیدم و از او پرسیدم که از عمر تو چه گذشته؟ گفت
نصد و بیست و پنج سال دیدم که او مسلمانست گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله دو نفر از اصحاب خود را که از
جمله ایشان حذیفه بن یمان و عمرو بن العاص و اسامة بن زید و سعد اشعری و صهیب رومی و سفینه
بود نزد من فرستاد و مرا باسلام دعوت کرد من قبول نمودم و اسلام آوردم و کتاب پیغمبر صلی الله علیه و آله را
قبول نمودم. راوی گوید از او پرسیده که با این ضعف چگونه نماز میخوانی؟ گفت بطور مقدور
زیرا که خدا فرموده «الذین ینذرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم» گفته چه
طعام میخوری؟ گفت آب گوشت پرسیدم که از تو چیزی دفع میشود گفت در هر هفته یکدفعه چیز
اندکی، از دندانش پرسیدم گفت تا بحال بیست مرتبه افتاده و بیرون آمده بعد از آن در طویله او
حیوانی دیدم از فیل بزرگتر که آنرا زنده فیل میگفتند گفتم این را چه میکنی گفت لباس خدام
را بر آن بار کرده بنزد درخت شور میبرند و سمع ملک او طولاً و عرضاً شانزده سال راه بود شهری
که خود در آن ساکن بود پنجاه فرسخ مسافت راه بود و بر هر در آن شهر یکصد و بیست هزار لشکر
موکل بود بطوریکه اگر فتنه در وی حادث میگردد در دفع آن فتنه حاجت باستمداد از لشکر
موکل بر درهای دیگر نبود و خود سلطان که در وسط شهر ساکن بود مذکور نمود که بمغرب زمین
رفته و بر ملعالج رسیدم و بقوم موسی برخورددم و دیدم که پشت بامهای ایشان در بلندی و پستی
برابرند و خرمنهای طعام ایشان در خارج قریه بود بقدر ضرورت قوت خود بر میداشتند و باقی را
میگذاشتند و قبور ایشان در میان خانهای ایشان بود و باغاتشان در دو فرسخی شهر بود و مرد پیروزن
پیر در ایشان نبود و مریض و علیل نداشتند تا آنوقت که میمردند هر کس متاعی میخواست در
بازار میرفت و خود وزن مینمود بدون آنکه صاحب متاع حاضر باشد چون وقت نماز میگردد همه
حاضر میشدند اقامه نماز کرده متفرق میگشتند خصومت و جدال در ایشان نبود و بغیر از خدا و

ذکر مراد ذکر طاعت کردی نداشتند در کتاب ناسخ التواریخ گفته که بقای آدم در دنیا نهمصد و سی سال بوده - و شیت نهمصد و دوازده سال - و نوح نهمصد و پنجاه سال - و ادریس ششصد و پنجاه سال - و هود چهار صد و شصت و چهار سال - رسام بن نوح ششصد سال - صالح چهار صد و سی و سه سال - لقمان اکبر هزار نهمصد و بیست سال - و از سلاطین عجم مدت سلطنت جمشید پانصد سال - ضحاک هزار سال - هزار سال - فریدون پانصد سال - افراسیاب چهار صد و نه سال - نمرود اول پانصد سال - از سلاطین هند و ستیان سلطنت کشن چهار صد سال - سلطنت مهراج هفتصد سال - سلطنت فیروز رای پانصد و سی و هفت سال - از بزرگان عجم کرشاسب هفتصد و پنجاه سال - زال ششصد و پنجاه سال رستم ششصد سال

علامه مجلسی در بحار نقل کرده از سید علی بن عبدالحمید در کتاب انوار مضمینه از رئیس ابوالحسن کاتب بصره که ادیب بوده که او گفت در سال سیصد و نود و دو چند سالی در بلاد عرب قحط افتاد لکن در بصره و اطراف آن فراوانی و ارزانی بود لهذا اعراب سایر بلاد بسوی بصره هجوم آوردند من با جماعتی از برای تماشا و کسب ادب از ایشان بیرون رفتیم خیمه بلند بنظر آوردیم چون بسوی او رفتیم مرد پیری را دیدیم که ابروی او چشمش را پوشیده و در گرد او غلامان و اصحاب آرمیده بر او سلام کرده جواب شنیدیم پس اظهار آن کرده که غرض آنست که از فواید طول عمر عجایب که دیده و شنیده از تو بشنویم جواب گفت ای پسران برادر دنیا مرا از ذکر این امور غافل کرده این غرض را از پدرم دریابید و در آن خیمه است و بدست اشاره بآن نمود ما بسوی آن خیمه شتافتیم و مرد پیری در آن دیدیم که دراز کشیده و در گرد او اصحاب و غلامان آرمیده چون سلام کرده عرض مطالب نمودیم همان جواب که پسرش گفت از او شنیدیم و گفت همانا که این غرض از پدر من بر آید بنزد او روید و اشاره بخیمه بزرگتر نمود پس بسوی آن روانه شدیم و خدم و حشم در آن زیاد دیدیم و بر بالای خیمه تختی و بر آن تخت فرشی و متکالی بود که مرد پیری بر آن سر گذاشته بر او سلام کرده عرض مقصود نمودیم پس چشم گشوده بغلامان اشاره کرد او را نشانیدند پس بر مانگریست و گفت ای فرزندان برادران این سخن که میگویم فرا گیرید و بآن عمل نمائید بدانید که پدر مرا اولاد زنده نمی ماند تا آنکه در پیری او من متولد گردیدم مسرور گردیدم لکن پس از آن چندان زندگی نکرده بمرد عمم مرا کفالت و توجه نمود مانند پدر پس روزی مرا بخدمت پیغمبر (ص) برد و شرح واقعه عرض کرد و گفت من بر مردن این پسر میترسم مرا دعائی تعلیم فرما که از برکت آن سالم ماند آنحضرت فرمود ذات القلاقل را میدانی عرض کرد آن کدام است فرمود بخوان بر او سوره حج و سوره اخلاص و سوره فلق و سوره ناس را و من تا حال هر صبحگاه آنها را خوانده ام و در بدن و مال خود ضرری ندیده ام و

مريض وقير نشدهام و ستم باينجا رسیده که می بیند شما هم آنها را یاد گرفته بسیار بخوانید - و از جمله معمرین مستوغر بوده که نامش عمرو بن ربیع است اصحاب انساب میصد و بیست مسال عمر او را گفته اند - و بالجمله معمرین در عرب و غیر ایشان در اعصار بسیار بوده و مخالفین با کثر آنها اعتراف نموده اند و اشعار و آثار آنها را در کتب خود ذکر نموده اند و غرایب و عجایب امور آنها را انکار نکرده اند و استبعاد نموده اند و چون کلام بقسام آل محمد (ص) میرسد مستبعد می شمارند بلکه انکار میدارند - صدوق علیه الرحمة بعد از ذکر جمله از معمرین میگوید که این اخبار را که ما در خصوص معمرین ذکر کردیم مخالفین ما هم از طریق خود ذکر کرده اند و با وجود اینها از رسول خدا ﷺ هم روایت شده که چیزهایی که در امامه سابقه واقع شده مثل آنها مطابق النعل بالنعل در این امت واقع شود و پس چگونه این اخبار را قبول میکنند در طول عمر گذشتگان و وقوع غیبت در حق ایشان و اخباری که از امامه ما عجل در وجود قائم و طول عمر او و غیبت او وارد شده رد مینمایند - و بالجمله این تمام کلام در استبعاد طول عمر آن بزرگوار و اما استبعاد غیبت آنحضرت پس دانسته شد که بعد از وقوع غیبت در انبیا و اوصیای سابقین و وجوب وقوع آنچه در اتمهای گذشته واقع شده در این امت بموجب اخبار و عدم وقوع غیبت در حق وصی این امت چاره از قول وقوع غیبت در حق آن بزرگوار نیست بعلاوه آنکه بعد از ثبوت وجوب وجود و عدم حضور لابد باید غایب بوده باشد - بعلاوه آنکه با وقوع غیبت از برای مثل خضر و الیاس و دجال و سایر اشخاصی که ذکر شد از انبیا و اوصیا و غیرهم که بسیاری از آنها را خود مخالفین ذکر کرده اند این استبعاد را باعث نمی ماند چگونه و حال آنکه غیبت انسان از انتظار برد و وجه متصور است - یکی آنکه شخص او دیده نشود مانند ملك و جن - دوم آنکه او شناخته نشود اگر چه دیده شود و وجه اول اگر چه در حق آن بزرگوار ممکن است بلکه در بعض حالات واقع - لکن وجه دوم هم در غالب حالات آنحضرت مانعی ندارد بلکه ظاهر جمله از اخبار گذشته و آینده که شمارا می بیند و میشناسد و در بازارهای شما عبور میکند و بر فرشهای شما پامیکند و او را نمیشناسید اینست و وجه اول هم بعدی ندارد چگونه و حال آنکه جمعی در مثل باغ ارم روایت کرده اند که از آن زمان که بنامده تا حال مستور است از انظار - چنانکه صدوق (ره) روایت کرده از محمد بن هرون زنجانی از معاذ بن مثنی العنبری از عبد الله ابن اسماء از جویریة از سفیان از منصور از ابی وائل که گفته مردی که او را عبد الله بن قلابه می گفتند بیرون رفت در طلب شتریکه آنرا گم کرده بود و در بیابانهای عدن جستجو مینمود ناگاه نظر او بشهری افتاد که آن شهر را حصار بود محکم و در اطراف آن حصار قصرهای بسیار واقع شده و منارهای بلند بنا گشته چون نزدیک آن شهر رسید بگمان آنکه در آن شهر کسی باشد که از شتر او

ی داشته باشد از شتر خود پرسد در دروازه آن شهر درنگی کرد و از خارج و داخل کسی را
 بد پس از شتر خود پیاده گشته آنرا عقاب کرده خوابانید و شمشیر خود را از غلاف کشیده داخل
 وازه آن شهر گردید ناگاه دود بسیار بزدید دید که در دنیا بزرگتر از آنها دیده نشده و نه طولانی تر
 آنها و چوب آنها از بهترین چوبهای عود بود و در آنها گل میخها بود از یاقوت زرد و یاقوت سرخ
 نور آنها تمام عرصه را روشن کرده چون آنرا دید تعجب نمود و در را گشود و داخل گردید
 ی دید که مانند آن دیده نشده و در آن قصرهایی دید که در بالای ستونهای زبرجد و یاقوت
 کرده اند و در بالای هر قصری غرفه و بر هر غرفه غرفه های بسیار بنا شده از طلا و نقره و یاقوت و
 و ارید و زبرجد و در هر باب از ابواب آن قصور میخها زده اند مانند میخهای در شهر مرجم بیاقوت
 آن قصرها را بمر و ارید و کلولهای مشک و زعفران فرش کرده اند پس بر آن مرد بعد از مشاهده
 اوضاع و ندیدن کسی در آن شهر فزع و وحشت عارض گردید نظر بنخیا بانها و کوچهای آن شهر
 دید که درخیابانهای آن اشجار مشمره غرس شده و از زیر آن اشجار نهرهای بسیار جاری میشود
 خود گفت همانا این آن بهشتی است که خدای عزوجل از برای بندگانش وصف کرده حمد
 اوند را که مرا روزی نمود و داخل آن گردیدم پس از مر و ارید و گلوله های مشک و زعفران که
 میان قصور و عرصه متفرق بودند قدری باخود برداشت و از زبرجد و یاقوت که در درها و بناها
 بود نتوانست چیزی بکند و بسوی شتر خود بیرون آمد و بر شتر خود سوار شده بسوی یمن
 و آن مر و ارید و گلوله مشک و زعفران که باخود داشت اظهار نمود و مردم را از این واقعه
 م نمود و پاره از آن مر و ارید هارا در مقام بیم در آورد و آنها از طول زمان زود و متغیر شده
 دند پس خبر او شیوع یافت و بمعاویه رسید او را خواست و بجا کم صنعا نوشته امر با رسال او نمود
 از حضور با او خلوت نمود و قصه را از اول تا آخر بر او خواند و پاره ای از آنچه برداشته بود از
 و ارید و غیر آن بر او نمود معاویه گفت قسم بخدا هیچو شهری که تو میگویی خدای عزوجل
 بن داد هم عطا نفرمود پس معاویه بسوی کعب الاحبار فرستاده او را طلبید و بسا گفت یا
 سحق آیا بتو رسیده که در دنیا شهری باشد که از طلا و نقره بنا شده باشد و ستونهای آن از زبرجد
 یاقوت و سنگریزه های قصور و غرف آن مر و ارید باشد و نهرهای آن در کوچها و زیر اشجار جاری
 کعب الاحبار گفت اما صاحب این شهر که تو گویی پس آن شداد بن عاد باشد که آنرا بنا کرده
 آن شهر پس آن ارم ذات العمام است که خدای عزوجل آنرا در کتاب خود از برای رسولش
 کرده و فرموده که مانند آن در بلاد خلق نشده معاویه گفت پس حدیث آنرا از برای ما نقل
 کعب الاحبار گفت بدانکه عاد اولی را و آن عاد قوم هود نیست دو پسر بود یکی شدید و
 ی شداد پس عاد بمرد و آن دو پسر باقی ماندند و مالک شروق و غرب روی زمین شدند و

مردم اطاعت ایشان نمودند پس از زمانی شدید هم شربت ناگوار مرگ را چشید و سلطنت روی زمین در حق شداد بتنهائی برقرار شد و او را معارض و منازعی نبود و شداد بسیار حریص در مطالعه کتب بود و چون ذکر بهشت را در آنها میدید کبر و غرور او را رغبت بر آن مینمود که در دنیا مانند آن بنا کند تا آنکه عزم او بر آن جزم شد و معماران و بناهای ماهر را جمع نمود و از میان ایشان صد نفر اختیار و در زیر دست هر يك هزار نفر مقرر فرمود و گفت بروید و از روی زمین اختیار کنید بهترین مواضع را از جهت آب و هوا و وسعت و فضا و بنا کنید در آنجا از برای من شهری که از طلا و نقره و یاقوت و زبرجد و مروارید و زبر آئین شهر قرار دهید ستونها از زبرجد و در شهر قصرها بسازید و بالای قصرها غرفه‌ها بنا نمایید و بالای غرفها غرفها بسازید و غرس کنید در زیر قصرها و در اطراف کوچها و خیابانها اشجار نمرودار و جاری نمایید در زیر اشجار عیون و انهار را زیرا که من در کتابها ذکر بهشت را دیده و میخواهم در دنیا مانند آنرا بنا نمایم عمال گفتند مثل این بنا را که فرمایید چگونه میتوانیم و حال آنکه اینقدر طلا و نقره و جواهرات موجود نیست و بدست نیاید شداد گفت نه آنکه ملک دنیا بدست ما است گفتند آری گفت بروید و هر جمیع معادن طلا و نقره و جواهرات گماشتگان بگمارید تا آنکه هر قدر حاجت باشد بدست آورند و هر قدر از طلا و نقره و جواهرات در خزاین پادشاهان و دست مردمان یابید اخذ نمایید چون این شنیدند در اطراف عالم نوشتند پادشاهان اقالیم و اطراف شرق و غرب عالم از برای جمع آوری طلا و نقره و جواهرات نامت بیست سال پس بنا نمودند این شهر را از برای او در مدت سیصد سال و عمر شداد نهصد سال بود پس او را بشارت دادند تمام شدن آن شهر امر نمود که بروید و حصار در اطراف آن شهر بنا کنید و در اطراف آن حصار هزار قصر بسازید و در اطراف هر قصری هزار علم قرار دهید که در هر قصری از آن قصور و زیری از وزرای او ساکن شوند پس برفتند و حسب الامر او معمول داشتند پس خیر اتمام شهر بشداد رسید امر کرد مردم را که تهیه اسباب مسافرت بسوی ارم نمایند پس تا مدت بیست سال تجهیز مقدمات سفر کردند پس شداد بار و ساری دولت و اعیان مملکت بسوی ارم ذات العمام روانه گردیدند تا آنکه بیک منزلی ارم رسیدند خدای عزوجل بر او و بر جمیع همراهان او صیحه از آسمان فرو فرستاد که جمیعاً هلاک گردیدند و احدی از ایشان داخل ارم نگردید اینست صفت ارم ذات العمام - بعد از آن که ابصار گفت که من در کتابها خوانده‌ام که مردی داخل آن شهر میشود و می بیند آنچه در آن است پس بیرون می آید و نقل میکند و او را تصدیق نمینمایند و زود باشد که داخل آن شهر شوند اهل دین در آخر زمان.

مؤلف بنویسد بعد از آنکه تصدیق کنند وقوع این واقعه را و غیبت مثل این شهر را از انظار خلق و بقاء آنرا از زمان بنا الی آخر زمان و آنکه شداد بن عاد نهصد سال عمر کرده چگونه از

طول عمر و غیبت حضرت حجت استبعاد مینمایند؟

واما جواب از شبهه سوم که باعث بر غیبت و استتار خصوص تا اینمقدار که سبب انکار وجود او شود چه چیز است پس آن وجوهی باشد که در اخبار و کلمات اصحاب کبار بآن اشاره شد.

وجه اول آنست که سید مرتضی فرموده و آن اینست که بعد از آنکه نقل و عقل دلالت کرد بر آنکه زمان تکلیف خالی از امام نمیشود و نیز دلالت کرد بر آنکه آن امام و رئیس باید معصوم باشد از فعل قبیح و عمل حرام پس لابد با عدم حضور باید غایب دانیم او را زیرا که فاصله میان حاضر و غایب نشاید و چون غایب دانستیم لابد باید غیبت او منوط بحکمت و مصلحت باشد زیرا که قبیح از او نیاید بلکه لغو و عبث او را نشاید و دانستن وجه حکمت و مصلحت علی التعمین لازم نباشد چنانکه وقوع آیات متشابهه یا ظاهره در جبر یا تشبیه در قرآن یا احراز حکمت در خداوند لابد منوط بحکمت باشد و علم بوجه آن علی وجه التفصیل لازم نباشد، چنانکه در روایت عبدالله بن فضل هاشمی وارد است که گفت شنیدم از صادق علیه السلام که میفرمود از برای صاحب این امر غیبتی باشد لابد که در آن غیبت اهل باطل در شک و ریب واقع شود عرض کردم که از برای چه سبب فدایت شوم؟ فرمود از برای امری که خدا اذن نداده از برای ما کشف آنرا از برای شما عرض کردم پس وجه حکمت در غیبت او چیست؟ فرمود وجه همانست که در غیبتهای انبیا و اوصیای سابقین بوده بدرستی که وجه حکمت در آن ظاهر نگردد مگر بعد از ظهور خود او چنانکه حکمت آنکه خضر کشتی را سوراخ کرد و غلام را کشت و دیوار را برپاداشت از برای موسی ظاهر نگردید مگر وقت مفارقت ایشان از یکدیگر یا بن الفضل بدرستی که این امر امریست از خدا و سرپرست از اسرار و غیبتی است از غیبتهای او چون دانستیم که خدای عزوجل حکیم است تصدیق میکنیم بر اینکه تمام افعال او حکمت میباشد اگر چه وجه آن بر ما منکشف نشده باشد

وجه دوم باز آن است که سید مرتضی علم الهدی فرموده و آن اینست که آنبزرگوار غایب شده بسبب خوف بر تلف نفس خود زیرا که چون بر نفس خود بترسد غیبت واجب باشد بخلاف آنکه خائف بر مال باشد یا آنکه بر اذیت نفس که در اینحال باید از برای انمام حجت بر مکلفین متحمل شود و وجه وجوب غیبت بر فرض اول آنست که اگر کشته شود کسی نباشد که جانشین و خلیفه او شود زیرا که آسیای امامت بوجود مقدس او گردش نمیکند و دور میزند و دولت او آخر دولتها میباشد بخلاف آباء ظاهرین او علیهم السلام بسبب آنکه با ظهور او اگر کشته میگردیدند میدانستند که دیگری هست که در جای او بنشیند بعلاوه اینکه خوف این بزرگوار از پدران عالیقدران زیاد بوده زیرا که امامان گذشته بشعیان خود بطریق سرخبر داده بودند که صاحب شمشیر امام

دوازدهم است و اینکه اوست که زمین را یراز عدل و قسط نماید و اینکه دولت او بر همه دولتها غالب شود و در ظهور و خروج او باشد هلاکت دذلت طغاة پس سلاطین ظالم در هلاک کردن پدران گرام او بسا بود که اهتمام نمودند زیرا میدانستند که ایشان خروج بشمشیر نمایند و تأخیر میداشتند آنرا تا زمان خروج دوازدهم ایشان تا آنکه او را بکشند و دولت او را مغلوب نمایند و از اینجهت بود که چون حضرت عسکری علیه السلام را دفن کردند سلطان مضطرب گردید و در طلب فرزند ارجمند او بر آمد و در منازل و خانهای آنحضرت تفتیش بسیار نمودند و در تقسیم میراث آنحضرت توقف کردند و آن کنیز را که گمان حمل بر او داشتند جمعی بر او گماشتند که تا دو سال ملازم او بودند تا آنکه مایوس شدند میراث او را در میان مادر و برادر او جعفر تقسیم نمودند و مادر آنحضرت مدعی وصایت گشته در نزد قضات و سلطان ثابت کرد و سلطان با وجود این در طلب فرزند او بود و جعفر بعد از تقسیم میراث بنزد سلطان آمد و گفت مرتبه پدر و برادرم را از برای من قرار بده در هر سال بیست هزار تومان میدهم سلطان او را براند و گفت ای احمق من با آنکه سلطانم شمشیر خود را و تازیانه خود را بر آنکسانیکه گمان دارند پدر و برادرت امامند برهنه کرده ام از برای آنکه ایشانرا برگردانم و با خود کنم نتوانستم پس اگر تو نزد شیعیان پدر و برادرت امام هستی بسطان چه حاجت داری و اگر امام نیستی بتوسط سلطان امام نمیشوی و آنبزرگوار با آنکه از انظار عامه غایب بود خود را بشیعیان خاص و موالی خود مینمود و توفیقات از جانب او بسوی ایشان بیرون میآمد مشتمل بر فنون مسائل و احکام و باقیماند بر اینحال تا مدت شصت سال تا آنکه امر او شدید گردید و طالب بر او بسیار شد و در مقام تفحص از خواص و موالی او بر آیدند پس آن بزرگوار بترسید بر نفس خود و خاصان خود از شیعیان در دولت خلیفه معتضد عباسی پس غیبت کبری نمود و خود را الی الان از انظار مستور فرمود « و قنا الله لادراك حضوره انشاء الله » چنانکه روایت شده از شقیق حاجب که گفت معتضد ما را احضار کرد و سه نفر بودیم پس گفت بروید بسامره و داخل خانه حسن بن علی شوید بدرستی که او وفات کرده و هر کس را در آنجا یافتید او را گرفته نزد من آرید شقیق گوید چون رفتیم و داخل خانه شدیم کسی را ندیدیم ناگاه سردابی را دیده داخل آن شدیم آنرا مانند دریائی دیدیم که پر آب بود و در آخر آن حصیری بر روی آب افتاده و بر بالای آن حصیر مردی که بهترین مردم بود در هیئت ایستاده نماز میکند و بهیچوجه توجه بمسأله نمود نه بخود ما و نه باسبابی که با خود داشتیم بکنفر از همراهان ما که احمد بن عبدالله نام داشت چون آن بدید بقصد گرفتن آن مرد داخل آب شد و مشرف بفرق گردید بعد از اضطراب دست خود را دراز کرده او را بیرون آوردم در حالتیکه بیهوش گشته بود و تا مدت یکساعت مدهوش بود

پس رفیق دیگر داخل آب گردید و همین حالت او را عارض گردید من از مشاهده اینحال مبهوت گشتم پس متوجه آنمرد شدم و گفتم « المعذرة الى الله واليك » بخدا قسم که من نمیدانستم که امر چگونه است و بسوی چه کس میآئیم و من توبه میکنم بسوی خدا از اینکار بیکه کردم آنمرد بهیچوجه متوجه ما و سخن ما نگردید پس متحیر و پشیمان بسوی معتضد بر گردیدیم و واقعه را باو نقل کردیم چون این بشنید گفت آنرا کتمان نمائید و بکسی نگویید والا گردنهای شمارا بزنم - و بالجمله حاصل این جواب آنستکه علت غیبت خوف از قتل است و مؤید این جواب آنست که زواره روایت کرده باسانید متکثره از صادق و باقر علیهما السلام که فرمودند از برای آن غلام یعنی قائم علیه السلام قبل از قیامش غیبتی باشد گفته شد که سبب غیبت او چیست فرمود میترسد بر نفس خود ذبح را

وجه سوم آنستکه اگر آنبزرگوار ظاهر باشد مانند پدران خود چاره از بیعت کردن با سلاطین خود ندارد و از برای مراعات تقیه و انتظار رسیدن آنوقت که خدای عزوجل او را اذن خروج دهد و چون آنحضرت حجت بالفه و قائم بسیف است از برای بساک کردن روی زمین از کثافات کفر و شرک حکمت چنان اقتضا کرد که احدی را بر او سیل و بیعت نباشد و مؤید این جوابست اخباریکه از حضرت باقر و صادق و رضا علیهم السلام روایت شده که در جواب سؤال از سبب غیبت فرمودند که سبب آنست که چون خروج کند باشمشیر احدی را در گردن او بیعت نباشد زیرا که هر يك از پدران بزرگواران آنحضرت را در گردن بیعتی بود از طاعت عصر او حتی آنکه از جمله اعتذارات امیر المؤمنین علیه السلام در قعود از خلافت آن بود که فرمود مرا در اول امر مضطر به بیعت کردند بهر يك از خلفای ثلثه و تقصیر بیعت چون بمندهب عامه ارتداد و مجوز قتل است بسبب خوف بر نفس تقصیر آنرا نتوانه کرد

وجه چهارم آنکه چون در سابق ذکر گردید چون در اخبار عامه و خاصه وارد شده که جاری میشود بر این امت آنچه از پیشترها بیکه جاری شده در امتهای گذشته حد و النعل بالنعل و القننه بالقننه و در سابقین غیبت واقع گردیده در حق نبی و وصی پس باید در این امت نیز واقع گردد و مؤید اینست روایت حنان بن سدید از صادق علیه السلام که فرمود از برای قائم علیه السلام غیبتی باشد که مدت آن طولانی باشد عرض کردم که یا بن رسول الله سبب آن چیست؟ فرمود سبب آنست که خدای عزوجل ابا فرموده است مگر آنکه جاری سازد در او سنت پیغمبرانرا از غیبتهای ایشان و لابد است یا بن سدید از برای او استیفای مدتهای غیبتهای آنها زیرا که خدا فرموده « لترکبن طبقا عن طبق » یعنی باید جاری بشود در شما سنتهای پیشینیان یعنی جاری گردد در شما حالات امتهای گذشته حالتی بعد از حالتی در وقتی بعد از وقت دیگر

وجه پنجم آنست که نیز وارد شده از حضرت صادق علیه السلام که سبب غیبت و تأخیر این

امر آنست که زمان دولتهای باطل بگذرد تا آنکه نگوید، یکی از ایشان که اگر من مسالک و حکمران بودم هر آینه عدالت و احسان بزیر دستان خود مینمودم پس خداوند ایشانرا قبل از آنحضرت مالک گردانید زیرا که دولت مهدی و آل محمد علیهم السلام آخر دولت هاست و متصل به قیامت می شود چنانکه در اخبار متواتره وارد شده تا آنکه از برای احدی از ایشان برخدا حجت نباشد

وجه ششم آنستکه روایت کرده ابن ابی عمیر از صادق علیه السلام که گفت بآنحضرت عرض کردم که چرا امیر المؤمنین در اول امر با مخالفین خود مقاتله نکرد فرمود؛ از برای آنکه خدا فرموده «لوتزیلوا لعذابنا لیدین کفروا منهم عذاباً الیماً» عرض کردم مراد بتزیل چه چیز است؛ فرمود مراد ودیعت و امانتهای مؤمنین است که در اصلاب کفار گذاشته است یعنی اگر آن اولاد مؤمن که در صلب اهل کفر میباشد تولد شده بود عذاب الیم بر اهل کفر نازل میکردم پس اگر پدران کافرا میکشت از اولاد مؤمن بعرضه وجود نمیآمد ایشانرا مهلت داد تا آنزمان که آن اولاد بوجود آمدند پس حال قائم علیه السلام نیز چنین باشد ظاهر نخواهد شد تا آنکه امانت های خدا از صلب کفار بعرضه وجود آید آنکه ظهور فرماید و زمین را از شرک و کفر پاک نماید و اخبار وارده باین معنی بسیار است

مؤلف گوید دور نیست که حکمت غیبت آن بزرگوار همه این وجوه بلکه با علاوه و وجوه دیگر هم باشد و اقتضای امام در هر یک از اخبار بر یکی از آنها بجهة اکتفای راوی بآن و مراعات اختصار باشد پس منافات و تعارض نیست میان اخبار والله اعلم بحقیقه الحال و اما جواب از شبهه چهارم که با تسلیم غیبت آنحضرت که بسبب خوف از اعدا باشد این سبب در حق اولیای او جاری نباشد و استتار از ایشان عبث و لغو و بلکه منافی غرض از وجود و نصب امام علیه السلام خواهد بود پس جواب از آن امور است :

اول آنکه غیبت آنحضرت از دوستان بسبب خوف از شیوع خبر او بجهة مذاکره ایشان و اخبار بیکدیگر و امر او و اخبار از مجلس ملاقات و نحو آنست زیرا که این امور غالباً منجر باطلاع اعدای بر مکان آنجناب خواهد گردید چنانکه در زمان غیبت صغری چنین شد لهذا این غیبت نامه واقع گردید

دوم آنکه غیبت از اعداء بجهة خوف از آنها و غیبت از اولیا بجهة خوف بر خود ایشان بود زیرا اگر ظاهر میکردید از برای دوستان و دشمنان بر اطلاع و مشاهده ایشان مطلع میکردیدند از ایشان مطالبه آنحضرت و اخبار از مکان او را مینمودند و این باعث اذیت و اهانت ایشان میکردید چنانکه در عادت مشاهده و محسوس است

سوم آنکه غیبت از دوستان از برای زیادتى محنت و شدتست برایشان تا آنکه سبب زیادتى اجر و ثواب ایشان بوده باشد چنانکه تسیر ایمان بغیب در اول سوره بقره که میفرماید «هدى للمتقين الذین یؤمنون بالغیب» در اخبار مستفیضه بایمان بامام غایب از انظار شده که خدا ایشانرا مدح کرده بر آن - و نیز وارد شده که یکی از صحابه عرض کرد پیغمبر ﷺ که آیا اصحاب تو افضل مردمانند؟ فرمود نه بلکه افضل مردمان قومی هستند که ایمان میآورند بسیاهی بر سفیدی زیرا که حجت غایب میگردد از ایشان و فرمود که آنوقت که حجت غایب گردد پس کسی که دین خود را نگاه دارد مانند کسی باشد که آتش چوب غضار را که سخت ترین آتش هاست به چنگ خود نکه دارد و سبب این آنست که ایمان در حالت شدت و امتحان اجر و ثواب آن زیادتیر باشد

چهارم آنستکه علم الهدی سید مرتضی بر آن اعتماد کرده زیرا که فرموده اولامیکویم که قطع نداریم بر اینکه او ظاهر نمی شود بر جمیع اولیای خود بجهة آنکه این امریست که بر ماستور است و هر کس عارف نیست مگر بر حال خود پس بعد از آنکه تجویز کردیم ظهور او را برایشان چگونه تجویز نمودیم غیبت او را از ایشان پس می گوئیم در علت غیبت او از بعض دیگر از ایشان اینکه امام در نزد ظهور خود تمیز میدهد شخص خود را و میشناسد ذات خود را بآن معجزه که بدست از ظاهر میشود زیرا که اخباریکه دلالت بر امامت او میکنند تمیز نمی دهد شخص او را از غیر او چنانکه تمیز یافت اشخاص پدران او و دلالت معجزه دانسته میشود بنوعی از استدلال و شبهه را در آن راه میباشد پس متمنع نیست اینکه کسانی که از اولیای آنحضرت هستند و او بر ایشان ظاهر نشده از کسانی باشد که اگر بر ایشان ظاهر شود و معجزه بیاورد هر آینه تمیز میکنند در نظر در آن معجزه مسانند اعداء آن حضرت باشد در خوف آنحضرت از ظاهر کردن خود بر او

پنجم آنستکه اولیا دو طایفه اند - اول کسانی که اعتقادشان بامامت آن بزرگوار بعدی ثابت و راسخ باشد که لانحر که العواصف و طول غیبت و ورود شدت باعث تزلزل و تردد او نگردد طایفه دوم آنکه بسبب طول غیبت متزلزل شوند بلکه از اعتقاد بامامت او برگردند و مرتد گردند پس سبب غیبت از اولیا آن باشد که این دو طایفه از یکدیگر جدا شوند و محب واقعی و صوری از یکدیگر تمیز داده شود و وجه استحقاق فرقه اول مرثوب را و فرقه دوم عقاب را دانسته شود چنانکه نوح علیه السلام را بعد از دعوت جماعتی اجابت و اطاعت کردند تا آنکه بجهة تمیز محق از مبطل نوح را خدا وعده کرد باینکه چون این تخمه را غرس کنی و درخت شود فرج نزدیک گردد تا آنکه و همچنین تاهفت مرتبه و قوم گمان آن کردند که بلافاصله فرج میرسد و نرسید لهذا در هر

مرتبہ طایفہ از ایشان مرتد گردیدند و باقی نماند مگر محبین و تعلیل اصل غیبت باین حکمت از حضرت صادق علیه السلام در اخبار نص بر غیبت گذشت و دلالت میکند بر این جمیع آیات و اخبار داله بر وجوب اختیار و افتتاح و امتحان مثل آیه شریفه « احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا و ہم لا یفتنون » یعنی آری مردم گمان کردند اینکه واگذاریم ایشانرا بآنکه گویند ایمان آوردیم و ایشانرا امتحان نماییم و قول امیرالمؤمنین (ع) در بعض خطبات خود که فرمود « ولایبلبن بلیة و لتفرین غریلة و لتسطن سوط القدر حتی یعود اعلاکم اسفلکم و اسفلکم اعلاکم » یعنی هر اینه باید مبتلا شوید مبتلا شدنی و غربال شوید غربال شدنی و تازیانه زده شوید چنانکه دیک را تازیانه میزنند تا آنکه بالای شما پائین شود و زیر شما بالا گردد یعنی باید امتحان شوید تا اینکه نیک و بد شما از یکدیگر جدا شود و این عبارت در بعض اخبار از حضرت صادق (ع) روایت شده و سبب این امتحان شدید در این عصر آنست که روی زمین از کثافت باطل در زمان ظهور آن بزرگوار بالمره پاک گردد چنانکه در زمان نوح «ع» گردید پس این وجه اکمل از جوابهای سابق باشد اگرچه دور نیست که جمیع امور مذکور را در دفع این شبهه مدخلیت باشد چنانکه در شبهة سابقه گفتیم

و اما جواب از شبهة پنجم باینکه امامی که غایب باشد بطوریکه نتوان باو رسید و بوجود او منتفع گردید پس فرق میان وجود و عدم او چیست و چرا جایز نباشد که خدا او را بمراند یا آنکه معدوم گرداند تا آنزمان که دانست که رعیت از او تمکین مینماید و تسلیم امر او میکنند او را زنده کند یا موجود گرداند چنانکه جایز دانند که خدا از برای او غیبت را مباح کرده تا آنزمان که او را تمکین کنند او را ظاهر نماید پس آن نیز چندوجه میباشد :

وجه اول آنکه نمیگوییم و قطع نداریم باینکه هیچکس خدمت امام نمیرسد و آن امریست غیر معلوم بلکه معلوم عدم زیرا که ظاهر روایت شیخ طوسی در کتاب غیبت باسناد خود از ابی بصیر از پسر «ع» که فرمود که صاحب الامر باید غیبت و گوشه گیری نماید و ناچار است از گوشه گیری و قوت یافتن یعنی قوت او در گوشه گیری و ضعف او در معاشرت با خلق باشد و درسی نفر و حشتی نیست و وجه خوب منزلی است مدینه منوره اینست که سی نفر همیشه با آنحضرت هستند و علامه مجلسی طاب ثراه این سی نفر را برجال الفیاب تعبیر کرده که در ایام غیبت با آنحضرت هستند و سیاسات بلاد و تربیت عباد بامر قائم علیه السلام بدست ایشان جاری میشود پس اشعاع خود ایشان بوجود آنحضرت و اشعاع مردم بوجود ایشان از فواید وجود آن بزرگوار است - بعلاوه آنکه بسیاری از خاصه بلکه از عامه نیز بخدمت آنحضرت فایز و شرفیاب شده اند و از او منتفع گردیده اند اگرچه او را نشناخته اند و بعد از مفارقت از قراین دانسته اند که آنحضرت بوده بلکه بسیاری هم در وقت ملاقات دانسته و

شناخته‌اند در زمان غیبت صغری بلکه در زمان غیبت کبری هم چنانکه بعد از این دانسته و مذکور گردد انشاءالله کسانی که شرفیاب خدمت او شده‌اند و از وجود مقدس او منتفع گردیده‌اند زیاده از حد تواتر میباشند؛ بلکه زیاده از هزار.

وجه دوم اینست که چون مدرک حجیت اجماع نزد طایفه امامیه کثر هم الله کشف اتفاق امت است از دخول قول امام بارضای آنحضرت باین فتوی و این هر دو فرع وجود است پس فایده وجود غایب استکشاف اجمالی قول او باشد از فتوای علمای شیعه چنانکه فاسد و وجود حاضر استکشاف تفصیلی رأی او باشد از قول او پس چنانکه باحضور استعلام حکم از قول او میشود همچنین در غیبت، استعلام حکم از اتفاق شیعیان او میشود و استعلام احکام عمده فواید بحث نبی و نصب امام است بلکه جمعی از اصحاب را اعتقاد آنست که فتوای جماعت هم باعدم ظهور مخالف کاشف از رأی امام است زیرا که اگر آن فتوی موافق رأی امام نباشد واجبست از باب قاعده لطف که التاء خلاف کند در میان ایشان تا آنکه اخذ بآن قول نشود پس باعدم وجود امام در هر عصر این فواید نباشد بخلاف وجود هر چند غایب باشد.

وجه سوم اینکه با فرض وجود، انتظار ظهور و خروج در هر روز و هر ساعت متصور باشد بخلاف عدم وجود زیرا که وجود شخص کامل در ساعت واحده خلاف عادت باشد و عاقل انتظار آن نبرد و در انتظار هر یوم و هر ساعت اجر جزیل و ثواب جمیل باشد - چنانکه صادق علیه السلام در روایت علاوه بن سیاه فرمود هر کس از شما که بمیرد در این امر بانتظار آنچنان باشد که در خیمه قائم بوده و باقر علیه السلام در روایت عبدالحمید واسطی فرمود یا عبدالحمید آیامی بینی که کسیکه حبس کند نفس خود را در راه خدایتعالی از برای او منخرج قرار ندهد، خدا رحمت کند بنده‌ای را که نفس خود را در راه ما حبس نماید خدا رحمت کند بنده را که امر ما را احیا کند - راوی عرض کرد که اگر بمیرم پیش از آنکه قائم را درک کنم چگونه باشد؟ فرمود که هر کس از شما که بگوید اگر قائم آل محمد علیهم السلام را درک کردم او را یاری میکنم مانند کسی باشد که شمشیر خود را با آنحضرت بکلا برد و بر سر دشمنان آورد نه بلکه مانند کسی باشد که با او شهید شود - و نیز صادق علیه السلام بعمار فرمود که یا عمار قسم بخدا که نیمه میرد از شما کسیکه بر آن حالت باشد که شما بر آن حالت هستید مگر آنکه افضل باشد نزد خدای عزوجل از بسیاری از شهدای بدر واحد پس بشارت باد شما را و بود آنحضرت که هر وقت یکی از اصحاب او ذکر قائم میکرد و آرزوی ملاقات او مینمود میفرمود که آنچه بر شما هست عزم و انتظار است و بآن درک ثواب شهادت خواهید کرد هر چند برفرش خود بمیرید - پس اجر و ثواب انتظار بسیار است و در یافت آن در هر وقت و ساعت موقوف بر احراز وجود آن بزرگوار است بلکه بر غیبت او زیرا که اگر بمانند تا آنکه درک حضور او را

نمایند شاید او را یاری نکنند مگر اقل از ایشان چنانکه شیعه جده او حضرت امام حسین علیه السلام را خواستند که یاری کنند چون بکوفه رفت یاری نکردند بلکه خذلان و اهانت نمودند - چنانکه در اخباری وارد شده که جمعی از شیعه ترغیب و تحریص مینمودند حضرت صادق علیه السلام را بر خروج و میگفتند که تو را در عراق شیعیانی هست که اگر آنها را برابر نیزها و تیرها روانه کنی برنگردند چون حضرت این بشنید اشاره فرمود بگوسفندانیکه میچربند در آن مکان و فرمود اگر از برای ما بشماره این گوسفندان شیعیانی بود که با ما دردل و زبان موافق بودند در امر خروج هر آینه قائم ما خروج مینمود - راوی گوید که آن گوسفند هارا شماره کردیم هفده عدد بود - و نیز در دفعه دیگر در امر خروج با آنحضرت اصرار کردند و گفتند که شیعیان تو بسیارند و با اینحال خروج واجب و قعود جایز نیست چون آنحضرت این بشنید امر فرمود که آتشی بر افروختند پس فرمود کدامیک از شما داخل این آتش میشود همگی سر بزیر انداختند آنگاه فرمود که شأن قائم در وقت خروج و دخول با او مثل دخول در این آتش باشد و هر کس از شما داخل این آتش شود می تواند یاری قائم کند و با او جهاد نماید

وجه چهارم آنست که شیخ طبرسی در بعضی کتب خود فرموده و آن اینست که : فرق میان وجود او در حالتی که غایب باشد از اعداء خود بجهت تقیه در اثنای آن غیبت منتظران باشد که مردم تمکین از او نمایند تا ظاهر شود و تصرف نماید، و میان عدم او واضح است و آن اینست که در اول حجت در فوات منافع و مصالح بندگان هر خدایا لازم باشد و در ثانی مر بشر را زیرا که امام در وقتیکه بترسد بر نفس خود و غایب گردد از مردم آن منافع و مصالحی که از مردم بسبب غیبت او فوت شود سبب آن فعل خود ایشان باشد و خود ایشان در این مؤاخذ و ملوم و مذموم باشند بر خدا اعتراض و حجتی وارد نیاید بخلاف آنکه خدا معدوم کند امام را یا آنکه بپیراند و العیاذ بالله او را که در اینحال حجت در فوات منافع و مصالح بر خدا وارد آید زیرا که فوات آنها مسبب از فعل خدا شده پس بر بندگان ذم و لوم و حجتی وارد نیاید و این جوابیست متین - و مراد از کلام خواجه طوسی که در تجرید فرموده "وجوده لطف و تصرفه لطف آخر و عدمه مناه یعنی وجود امام علیه السلام لطف است و تصرف او لطف دیگری است و عدم آن لطف از مال است همین است و مقصود آنست که وجود و تصرف امام هر یک واجب است علیحده پس هر گاه از تصرف او مانع باشد ضرر بوجود وجود او نرسد و مانع از تصرف هم ما یعنی بندگان هستند پس بر خدا حجتی وارد نیاید

وجه پنجم آنست که علم الهدی فرموده و آن اینست که شیعیان چون تجویز کنند و احتمال دهند که امام در ملحق باشد که ایشانرا ببینند و بشناسند و ایشان او را نشناسند این با اثر تر باشد در

ترك معاصی از آنکه چنین نباشد یا آنکه او موجود نباشد یا آنکه موجود باشد و غایب نباشد بلکه ظاهر باشد در ناحیه غیر ناحیه مکلفین اگر چه مطلع باشد بر اعمال ایشان با اطلاع علمی نه بر وجه مشاهده زیرا که عادت جاری شده بر قوت اطلاع حسی و شهودی و تأثیر آن والا پس اطلاع خدای تعالی بر عباد موجود است در جمیع احوال مکلف و همچنین اطلاع مصومین علیهم السلام چنانکه وارد شده در تفسیر آیه « وقل اعملوا فیری الله عملکم و رسوا له المؤمنون » یعنی بگوبکنید که خدا و رسول و مؤمنین عمل شما را میبینند که مراد بمؤمنین ائمه علیهم السلام است زیرا که غیر ایشان از مؤمنین عالم بعمل کسی که غایب از نظرشان باشد نیستند و اطلاع ایشان بسبب آنست که روایت شده که ملائکه که اعمال عباد را مینویسند و ایشانرا رقیب و عتید گویند چون اعمال روز را بنویسند و در آخر روز اراده عروج بعالم ملکوت کنند قبل از عروج صحیف اعمال را بنزد امام عصر علیه السلام برند و بر او عرض کنند و او را بر آنها مطلع سازند و بعد از آن آنها را بالا برند و امام علیه السلام هم چون آنها را بیند اعمال شیعیان خود را اصلاح نماید اگر قابل اصلاح باشد یا باستغفار یا بشفاعت نزد خدا یا بوا گذاشتن امر را با و از اینجهت بود که ائمه علیهم السلام می فرمودند بشیعیان که عملی که قابل اصلاح باشد بکنند و این نظیر کتاب مفلوط است که بعضی از آنها قابل اصلاح است و بعضی از آنها بیچوجه اصلاح نپذیرد

وجه ششم آنست که در مکانیه اسحق بن یعقوب وارد شده که گفت سؤال کردم از محمد بن عثمان عمروی که از وکلای ناحیه مقدسه بود که مکتوبی را در آن سؤال کرده بودم از مسائلیکه بر من مشکل شده بود بتمام «ع» رسانیده جواب بگیرد پس توقیم رفیع بخط شریف مولانا صاحب الزمان «ع» بیرون آمد که اما آن چیزی را که از آن سؤال کرده بودی «ارشدك الله و ثبتك» در امر منکرین ما از اهل بیت و بنی امام ما پس بدانکه میان خدای عزوجل و میان احدی قرابت و خویشی نیست و هر کس مرا انکار کند از من نیست و سیل او سیل پسر نوح (ع) میباشد و اما سیل عم جعفر و پسر او پس او سیل برادر یوسف باشد تا آنکه فرمود و اما وجه انتقاع بمن در حال غیبت من پس مانند انتقاع باذتاب باشد در وقتیکه او را از نظرها غایب گوداند صحاب یعنی ابر و بدرستیکه من امام از برای اهل زمین چنانکه ستارها امانت از برای اهل آسمان پس بیندید درهای سؤال را از چیزیکه از شما نخواستند دانستن آنها و خود را در مشقت تحصیل علم آن چیز که دیگری کفایت آن کرده نیندازید و زیاد کنید دعا های خود را در خصوص تعجیل فرج آل محمد وآلهم السلام زیرا که فرج شما در آن باشد و السلام علیک یا اسحق بن یعقوب و علی من اتبع الهدی

مؤلف گوید که صواب در جواب از این شبهه همین بس است و با جوابهای دیگر هم منافاتی

ندارد زیرا که همه آنها راجع بود باینکه وجود غایب را فلان فایده باشد و این دلالت دارد بر آنکه وجود غایب (ع) خالی از فایده نیست اگرچه ذکر فایده را مفصلاً نفرموده مگر در کلام دومی که فرمود من امانم از برای اهل زمین و وجه این آنست که با وجود مقدس او خداوند اهل زمین را هلاک ننماید چنانکه در حق پیغمبر خود فرمود «وماکان الله ليعذبهم و انت فيهم» یعنی خدا ایشانرا عذاب نکند و حال آنکه تو در میان ایشان هستی و وجود امام مثل وجود پیغمبر است در این جهت و لهذا در اخبار وارد شده که هر گاه زمین از حجت خالی ماند اهل خود را فرو برد و خداوند بر اهل هر بلدیکه عذاب نازل کرده پیغمبر خود را مثل لوط و امثال او از آن بلد بیرون برده بلکه سیرت عقلاهم بر این جاری شده که خراب کردن شهری را بسبب وجود یکتفر که شایسته عقوبت نیست موقوف میدارند بلکه قبیله و بلدی را که شایسته احسان نیستند از برای وجود یکتفر شایسته در میان ایشان مورد عطوفت و احسان مینمایند و بالجمله غیبت امام اگرچه سبب فوات بعضی فواید وجود میشود لکن اکثر فواید وجود مقدس او منافات با غیبت ندارد مثل فواید مذکوره در ضمن جوابها و مثل شفاعات دور فم بلیات و آفات و فور نعم و خیرات و اعانات در ماندگان و ارشاد و هدایت راه گم کردگان و اعانت مظلومان و مانند اینها چنانکه بعد از این دانسته شود انشاء الله در ذکر اشخاصی که شرفیاب حضور گشته و هر يك بیرکت وجود مقدس آن بزرگوار از مهلکه خلاصی یافته اند پس حاصل این جواب آنست که وجود غایب اگرچه فاقد بعضی فواید باشد لکن جمیع آنها نیست تا آنکه با عدم او مساوی باشد بلکه نمرات محض وجود آن بزرگوار فوق حد خاص باشد خصوص آنکه غیبت بطور عدم معرفت باشد زیرا که غالب انتفاعات مردم از وجود کسانیست که ایشانرا بنام نمیشناسند مثل آنکه اکثر معاملات بازاری با کسانی می شود که ایشانرا نمیشناسند و اگر یکی از آنها نباشد معطل مینماید - و بالجمله فواید نفس وجود نادیده مانند خسر و الیاس و ملائک حفظه که در آیه شریفه «لله مقبات من بین یدیه و من خلفه یحفظونه من امر الله» اشاره باین شده و امثال اینها بسیار است بلکه وجود خدای عزوجل که اصل و منشأ جمیع فیوضات میباشد از این بابست چه جای آنکه دیده شود و آنرا نشناسند پس توهم اهل اصل وجود مهمل و بی وجه میباشد

و اما شبهه ششم ایشان و آن اینست که اجماع قائم شده بر اینکه پیغمبری بعد از رسول الله ﷺ نیست و طایفه شیعه میگویند که چون قائم پیام کند قبول جزیه از اهل کتاب نمیکند و کسیرا که درک بیست سال کرده و احکام دین را اخذ نکرده می کشد و مشاهد مساجد را خراب میکند و مانند داود علیه السلام از پینه و شهود علیهم السلام سؤال نمیکند بلکه حکم بر طبق واقع مینماید و بعلم خود عمل میکند و امثال اینها از آنچه در اخبار و روایات شیعه وارد شده و لازم اینها نسخ

شریعت رسول ﷺ و ابطال احکام آن خواهد بود پس قول بمثل این امام قول پیغمبر دیگر غیر رسول الله ﷺ میباشد اگر چه تعبیر از او با امام شده و این باطل است زیرا که مناط و مدار احکام بحقایق باشد نه تعبیرات

پس جواب از آن اینست که از صاحب کتاب اعلام الوری نقل شده که اینک گفته شد که آنحضرت قبول جزیه از اهل کتاب نمیکند و بیست ساله را که تفقد در دین نکرده می کشد ما آنرا در اخبار و کلمات اصحاب کبار خود ندیده ایم و نمیگوئیم و اما خراب کردن مساجد و مشاهد پس ممکن است که مراد از آنها مساجد و مشاهد باشد که بر غیر وجه تقوی و ما امر الله بنا شده باشد و خراب کردن مثل آن جایز باشد و پیغمبر ﷺ خراب کرد - و اما آنکه روایت شده که حکم داوری میکند و سوال از بینه بمنماید، آن ثابت نشده و بر فرض ثبوت ممکن است که مراد از آن حکم بعلم خود باشد در مواردی که علم دارد و امام بلکه حاکم هم هر گاه امری از امور را خود بداند جایز باشد که در آن امر عمل بعلم خود کند و شاهد نطلبد و در این نسخ شریعت لازم نیاید بلکه اگر جمیع این امور و زیاده از آنها در اخبار وارد شده باشد نسخ شریعت لازم نیاید زیرا که نسخ باعتراف مخالف آن باشد که دلیل آن متأخر باشد از دلیل حکم منسوخ نه آنکه هر دو دلیل در یک زمان و مقارن یکدیگر وارد شوند زیرا که در این صورت یکی از آنها ناسخ دیگری نباشد هر چند در حکم مخالف یکدیگر باشند لهذا اتفاق کرده اند بر اینکه اگر خدا بفرماید که اخذ بروز شنبه نماید تا فلان وقت و بعد از آن وقت اخذ بآن نکنید این نسخ نباشد زیرا که دلیل رافع مقارن دلیل مرفوع وارد - پس محل کلام ما از این باب باشد زیرا که پیغمبر ﷺ فرموده که چون قائم از اولاد من آید متابعت او واجب و قبول احکام او لازم باشد و این فرمایش از پیغمبر ﷺ در زمان خود دلیلی است مقارن احکام آنحضرت که قائم بخلاف آنها حکم کند بر تحدید آنها بزمان قائم ﷺ - بلکه اخبار وارده از ائمه علیهم السلام در باب احکام قائم که مخالف احکام زمان پیغمبر ﷺ باشد کاشف است بنفسها از بیان پیغمبر و نص بر آنها زیرا که این اخبارات ائمه علیهم السلام مستند باشد باخبارات آنجناب پس دلالت کند بر آنکه آنحضرت تحدید فرموده آن احکام را بزمان قائم ﷺ پس دانسته گردید که آن احکام از باب نسخ نباشد بلکه احکامی است نبویه در اعصار متأخره که آخر زمان و عصر آن سلطان بوده باشد و از برای مخالفین در این باب شبهات واهی دیگر نیز هست که اعراض از آنها اولی واجد راست والله الهادی

فصل پنجم در بیان عدم جواز ذکر اسم آنحضرت و امکان رؤیت آنجناب در

در زمان غیبت و در آن دو مطلب است

مطلب اول در بیان حرمت تصریح بنام آن بزرگوار

بدانکه اصحاب ما رضوان الله علیهم در اینباب اختلاف کرده اند از شیخ مفید و شیخ طبرسی طیب الله رسما و جماعتی از متأخرین قول بمنع و حرمت نقل شده - و از علی بن عیسی صاحب کشف الغمہ و خواجه نصیر الدین طوسی و شیخ بهائی نور الله ضریحہ نقل جواز شده و منشا این اختلاف اختلاف اخبار است در دلالت بر منع و رخصت - و از جمله اخبار منع روایت محمد بن همام است که گفت شنیدم که محمد بن عثمان عمروی میگفت که بیرون آمد توقیع بخط آنحضرت که آنرا می شناخته که هر کس ذکر کند مرا بنام من بر او باد لعنت خدا

و روایت صدوق باسناد صحیح خود از صادق علیه السلام که فرمود صاحب الامر کسی است که نام نمیرد او را مگر کافر - و روایت ربیع بن صلت که گفت سؤال کرده شد رضا علیه السلام از قائم علیه السلام فرمود که او کسی است که جسم او دیده نمی شود و نام او برده نمی شود - و روایت باقر علیه السلام که عمر پرسید از امیر المؤمنین علیه السلام از مهدی فرمود اما اسم او پس خلیل و حبیب من رسول خدا «ص» عهد گرفته از من که خبر از نام او ندهم تا آن زمان که خدا او را مبعوث کند و آن از جمله امور است از علم خدا که سپرده است آنرا بر رسول خود - و روایت ابی هاشم جعفری که گفت شنیدم از حضرت ابی الحسن عسکری علیه السلام که فرمود خلف بعد از من فرزندی حسن باشد و چگونه باشد حال شما در خلف بعد از خلف؟ عرض کردم فدای تو شوم از چه جهت فرمود از آن جهت که شما شخص او را نمی بینید و ذکر نام او هم از برای شما حلال نباشد، عرض کردم پس چگونه او را ذکر کنیم؟ فرمود بگوئید «الحجة من آل محمد صلوات الله علیه» - و روایت ابن ابی یعفور از صادق علیه السلام که فرمود پنجم از اولاد هفتم شخص او از ایشان غایب شود و از برای ایشان نام او حلال نباشد - و روایت عبدالله عالجی که گفت سؤال کرد مرا بعض اصحاب من بعد از وفات ابو محمد علیه السلام که سؤال کند از نام و مکان پس توقیع در جواب بیرون آمد که اگر دلالت کنی ایشانرا بر اسم آنرا شایع کنند و اگر بشناسانی ایشانرا مکانرا، دلالت کنند مردم را بر آن - و از جمله روایات اخباریست که دلالت میکنند بر اینکه ائمه علیهم السلام تعبیر از اسم شریف بحروف مقطعه یعنی ح م د مینمودند و بکنایات مثل آنکه اسم از اسم رسول الله (ص) است تعبیر میفرمودند

و از جمله اخباری که دلالت بر جواز میکند - روایت علان رازی است که گفت خبر داد بمن بعض اصحاب که چون جاریه ابو محمد علیه السلام حامله شد آنحضرت فرمود زود باشد که حامله

شوی بفروندی که نام او محمد است و اوست قائم بعد از من - و روایت علی بن احمد رازی که گفت بیرون رفت بعضی برادران من از اهل ری بعد از وفات ابی محمد (ع) بطلب معرفت امام اتفاقاً روزی در مسجد کوفه مغموم و متفکر نشسته بود در خصوص آن امری که از برای آن بیرون رفته بود و با سنگریزه های مسجد دست خود را مشغول کرده جستجو مینمود ناگاه سنگریزه بدست او آمده که در آن نوشته بود محمد آنمرد گوید چون نام من نمودم دیدم که آن کتاب ثابت و مخلوق بود نه منقوش و مصنوع و روایت عطار که گفت خیر داد بمن خیزرانی از کنیز من که او را بابی محمد «ع» هدیه داده بودم که او حاضر شده بود ولادت قائم را و خبر داده بود ابو محمد «ع» مادر آنحضرت را بآن چیزهایی که وارد میشود بر عیال او پس آنمخدره سؤال کرد آنحضرت را که دعا کند که او قبل از آنحضرت وفات کند پس وفات کرد در حیوة ابی محمد (ع) و بر قبر او لوحی گذاشتند که در آن مکتوب بود «هذا قبر ام محمد» و روایت ابی غانم خادم که گفت متولد شد از برای ابی محمد (ع) فرزندی پس او را محمد نام نهاد و در روز سوم او را با صاحب خود نمود و فرمود که اینست صاحب شما بعد از من و خلیفه من بر شما - و از جمله آنچه بر آن دلالت میکند اینست که کنیه عسکری «ع» ابو محمد است و نیست از برای آن بزرگوار فرزندی که نام محمد باشد سوای صاحب دار - پس اصحاب قول اول تمسک بظاهر روایات سابقه کرده اند و این اخبار را رد کرده اند بعدم صحت یا صراحت و اصحاب قول دوم تمسک باین اخبار کرده اند و آن اخبار را حمل کرده اند بر صورت خوف و تقیه - و اظهر قول اول است زیرا که روایات داله بر حرمت بیشتر است و بعلاوه اخبار مذکور، اخبار دیگر هم هست که ذکر نکردیم و اسانید آنها بهتر است و دلالت آنها بر منم اصرح یا اظهر است بلکه انصاف اینست که این اخبار را دلالت بر جواز نیست - اما روایت اول پس بجهة آنکه نام بردن غیر از نام گذاشتن است و در دوم چاره از ذکر نام نیست والا نام نهادن و وضع نشود و این روایت در این مقام باشد - و روایت علی بن احمد دلالت بر جواز نقش و کتاب می کند و محل کلام ذکر نام است بزبان با اینکه کلام در تکلیف انسانست و مخلوق و مورد روایت عمل خالق باشد - و از اینجا جواب از روایت عطار نیز دانسته شد زیرا آنچه در لوح قبر بود کتابت بود بسا اینکه ام محمد کنیه مادر امام بوده و ذکر کنیه ذکر مکنی به نباشد و از این جواب دانسته شد جواب از کنیه عسکری «ع» بابی محمد با اینکه کنیه بدون ولد هم صحیح و واقع است و دلالت مرکب لازم ندارد دلالت اجزاء را و اما روایت ابی غانم پس دلالت ندارد مگر بذكر او آن نام شریف را و فعل غیر معصوم حجت نیست و اخبار او از آنکه عسکری ع او را محمد نام گذاشت اخبار از وضع

است و دانسته شد که وضع اسم غیر از ذکر آنست - پس دانسته شد که این اخبار را دلالتی بر جواز ذکر اسم شریف نیست و آن اخبار صریح است در منع و حمل آنها بر صورت خوف ضرر صرف لفظ است از ظاهر خود بدون دلیل و آن جایز نیست با آنکه بعضی از آنها قابل این حمل نباشد پس قول اول اظهر و اقوی و احوط است

مطلب دوم در امکان رؤیت آن بزرگوار است در زمان غیبت و مراد از آن زمان غیبت کبری است

اما زمان غیبت صغری که آن زمان ولادت تا زمان انقطاع سفارتست پس در امکان رؤیت بلکه وقوع آن الی ماشاء الله اشکالی نیست بدانکه منشأ اشکال در این مجال بعضی اخبار است مثل توقیع شریف که از برای ابی الحسن علی بن محمد سمیری آخر سفره بود و بعد از وفات او غیبت کبری واقع گردید و باب سفارت بسته شد بیرون آمد و مضمون آن اینست که یا علی بن محمد سمیری بشنو خدا اجر برادران تو را در خصوص تو بزرگ گرداند بدرستی که تو خواهی وفات کرد تا انقضای شش روز پس کار خود را درست کن و وصیت نکن بکسی که بعد از تو در جای تو بنشیند زیرا غیبت تمامه واقع گردید پس ظهوری نباشد مگر بعد از اذن خدای تعالی جل ذکره و آن بعد از طوون مدت و قسارت قلوب و پر شدن زمین از جور باشد و زود باشد که بعضی شیعیان من دعوی مشاهده کند آگاه باشید که هر کسی که ادعای مشاهده کند قبل از خروج سفیانی و صیحه آسمانی پس او کذاب و افترا گوینده باشد و لاجوار و لا قوه الا بالله العلی العظیم - و مثل اخباری که در ذکر اسم گذشت که شخص او دیده نشود و ذکر اسم او نشاید - و مثل اخباری که در باب غیبت گذشت که آنحضرت مردم را ببیند و مردم او را نبینند - و مثل خیر مظفر علوی از حضرت رضا (ع) که فرمود خضر از آب حیوان آشامید پس او زنده باشد و نمیرد تا آنکه در صورت دمیده شود و او نزد ما آید و بر ما سلام کند ماصوت او را شنویم و شخص او را نمی بینیم و او حاضر میشود در هر جا که نام او برده شود پس هر کس نام او را برد بر او سلام کند و او در موسم حج حاضر گردد و مناسک حج را بجا آورد و در عرفات بایستد و دعای مؤمنین را آیین گوید و زود باشد که خدا او را مونس قائم ما نماید و وحشت و وحدت قائم ما را باود دفع کند - و مثل جمیع اخبار غیبت زیرا که معنی غیبت آنست که از جمیع نظرها غایب باشد و اگر بکنفر هم او را ببیند صدق نکند که از همه نظرها غایب است - لکن انصاف بعد از تأمل آنست که این اخبار را دلالت بر عموم نفی رؤیت از جمیع مردم در جمیع اعصار نیست تا آنکه منافی باشد با وقوع رؤیت از برای مردم در بعضی اعصار اما اجمالاً پس بسبب آنکه شك و شبهه نیست در اینکه آنحضرت را خدام و غلامان بلکه

عیال و اولاد باشد زیرا بعلاوه آنکه درخبر مفصل که بعد از این مذکور شود انشاء الله تصریح شده که مباشرین امور و خدام او او را می بینند و بقای حیوة انسان بدون بعض آنها متعسر و بدون بعض دیگر متعذر است و مباشرت انسان در جمیع مقدمات زندگی خود در عادت نشاید و غیب از این نوع کارکنان هم چنین باشد مگر آنکه مراد از غیبت آن باشد که دیده شود و شناخته نشود و این نیز منافی با ظاهر اخبار غیبت و نفی مشاهده و رؤیت است زیرا همچو کسی را مجهول و غیر معروف گویند نه غایب و غیر مشاهده پس با آنکه آنحضرت از خدام و غلامان و کسانی خود غایب و غیر مشاهده نباشد دلالت این اخبار بر عموم نفی رؤیت و مشاهده تمام نشود و استدلال بدون آن نشود زیرا نفی رؤیت و مشاهده از بعض را کسی انکار ندارد

و اما تفصیلاً پس جواب از استدلال بتوقیع شریف که عمده دلیل در این خصوص اوست اینست که سیاق آن بقرینه وقوع آن در منم از تمین و وصی و قائم مقام آنست که مراد از دعوی مشاهده دعوی مشاهده در خصوص سفارت و وکالت باشد یعنی زود باشد که بعض شیعیان من ادعای وکالت از جانب من کنند و گویند ما او را مشاهده مینماییم و امر ونهی او را میشنویم چنانکه نواب سابقین بودند - و مؤید این آنست که میفرماید مدعی مشاهده کذاب و افتراء گو باشد زیرا که کذب اگر چه صدق کند بر دعوی مشاهده بدون دعوی وکالت لکن افتراء صدق نکند چرا که افتراء آن باشد که کاری را مثل استنابة و توکیل و نحو آن نسبت بکسی بدهی که او نکرده باشد - و بالجمله مراد از این توقیع دعوی مشاهده در امر سفارت باشد - چنان که جمعی بعد از وفات سمری بر وجه کذب و افتراء مدعی با بیت و سفارت شدند و حالات ایشان خواهد آمد انشاء الله

علامه مجلسی نیز بعد از ذکر این توقیع تصریح باینوجه کرده و میگوید این خبر منافات با اخبار رؤیت ندارد - و اما اخبار دیگر پس مراد آنها غیبت و استتار از غالب مردم میباشد نه همه ایشان چنانکه ملائکه و جن را غایب از انظار گویند با آنکه بعض انبیاء بعض ملائکه را دیده اند و بعضی از مردم برخی از جن را دیده و می بینند و همچنین خضر را غایب گویند و دیده شده بعلاوه آنکه ظاهر این اخبار آنست که دیده نمیشود با آنکه اخبار بسیار دلالت دارد بر اینکه می بینند و نمیشناسند مثل خبر سدیر صیرفی لئلا حضرت صادق «ع» که فرمود برادران یوسف با آنکه عقلاء و اسباط و اولاد انبیا بودند بر یوسف وارد شدند و با او مکالمه و مراوده و معامله کردند و او را شناختند تا آنکه خود را شناسانید آنوقت او را شناختند پس چرا انکار میکنند این امت که خدا اراده کند در وقتیکه حاجت خود را از ایشان مستور کند یوسف سلطان مصر بود و میان او و پدرش هیچگونه منزل مسافت بود و اگر خدایمخواست مکان او را بنماید میتوانست پس این امت چرا انکار میکنند که خدا با حاجت خود آن کند، که با یوسف کرد، باینکه بوده باشد امام مظلوم شما که حق

اورا غصب کنند و در میان مردم تردد کنند و در بازارهای ایشان راه رود و برفرشهای ایشان پسا گذارد و او را نشناسند تا آنوقت که خدا اذن دهد خود را بشناساند چنانکه یوسف را اذن داد - و مصدق این مطلب اخباری است که دلالت میکند بر این که احدی از شیعیان آنحضرت نباشد مگر آنکه او را دیده‌اند و لکن شناخته‌اند یا آنکه ببینند و نشناسند - و مؤید این آنست که سید متقی حاج میرزا محمد رازی مجاور نجف که ذکر او در عداد اشخاصی که آنحضرت را دیده‌اند بیاید انشاءالله مذکور نمود که آنحضرت را در خواب دید باو فرمود عن بدیده تو آمدم آنوقت که از مشهد رضا (ع) مراجعت کرده بودی در آن بالاخانه لکن شناختی - بعلاوه آنکه ظاهر این روایات معارضه نمیکند باخبار صریحه از جماعت بسیار از ثقات اصحاب و غیرهم چنانکه بعد از این مذکور شود انشاءالله که فایز بخدمت آنحضرت گشته‌اند خواه آنکه او را در وقت ملاقات شناخته باشند یا آنکه بعد از مفارقت از قراین دانسته‌اند که او بوده و این جماعت از حد توانر افزونند پس لاعلاج باید که دست از ظواهر این اخبار (اگر آنها را ظاهر در عموم بدانیم) برداریم چه جای آنکه ظاهر نباشد - چنانکه از تلامذه سید بحرالموم که ذکر او در عداد اشخاصی که آنحضرت را دیده‌اند مذکور خواهد گردید انشاءالله نقل کرده که در بهلولی سید نشسته بودم و سید غلیبای نعل چیری در دست داشت و میکشید شخصی از حضار از او پرسید که آیا رؤیت حضرت حجت ع در این اعصار ممکن است سید سر برداشت و فرمود ظاهر بعض اخبار آنست که مدعی مشاهده کذبست بعد از آن سر بریز انداخت و آهسته فرمود کیف وقد ضمنی الی صدره) یعنی چگونه او را توان دید و حال آنکه مرا بسینه خود چسبانید - و بالجمله با تواتر اخبار ثقات مقرون بمعجزات و کرامات و خوارق عادات شبهه در امکان رؤیت بلکه در وقوع آن بی‌وقوع میباشد

باب اول در ذکر نام و کنیه و لقب و شمائل و نسب و زمان ولادت و کهنیت

ولادت آنبزرگوار است و در آن دو فصل است

فصل اول در ذکر نام و کنیه و لقب و شمائل و نسب آنحضرت میباشد

بدانکه نام شریف آنبزرگوار بانفاق اخبار و اصحاب بلکه کافه مسلمین نام مبارک جد آنحضرت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله هم ح د ه میباشد و القاب شریف او که از اخبار و اطلاقات معصومین ع مستفاد میشود مهدی زقائه و منتظر صاحب الزمان و صاحب الدار و خلف صالح و حجة الله میباشد و کنیه آنحضرت ابو القاسم و ابو جعفر است - و پدر بزرگوار او باجماع اصحاب و اخبار ایشان چنانکه در فصل نص بر امامت آنحضرت گذشت حضرت ابو محمد عسکری حسن بن

علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب صلوات
الله علیهم اجمعین میباشد و مادر آنحضرت ملیکه نام، دختر پسر فیصر روم معروفه بنرجس
چنانکه در روایت بشر بن سلیمان بیاید - و در بعض اخبار ریحانه و سوسن و سیقل هم وارد شده
لکن ظاهر اینست که این از باب اختلاف تعبیر یا تعدد اسم است چنانکه از روایت ظاهر میشود
نه تعدد و اختلاف مسمی

و اما شمائل آن حضرت پس بروایت محمد بن مسعود عیاشی گشاده جبین، سفید، روی پر
مژگان، در گونه راست او خالی نمایان - و بروایت ابن بابویه روی گندمگون و موی حلقه شده
و گشاده دندان - و بروایت فارسی از گلوی مبارک او تاناف موی سبز روئیده - و بروایت ابراهیم
ابن مهزیار روشن رنگ گشاده دندان جدا ابرو سیاه حدقه گندمگون خوش رو نیکو قامت
درخشنده روی درخدر است او خالی مانند نقطه از مشک که بر نقره واقع گشته در سر مبارک موی
بسیار که تا نرمه گوش مبارک او رسیده با هیئت نیکو که چشمی مانند او در نیکوئی و میانه خلقی و
آرام و وقار ندیده بهر حال صدوق علیه الرحمة در کتاب اکمال روایت کرده از ابوالحسن محمد بن
یحیی شیبانی که او گفته در سال دو بیست و هشتاد و هشت هجری وارد کربلا شدم و زیارت قبر سید
الشهداء «ع» کرده بینداد مراجعت نموده بشرف زیارت قبر موسی بن جعفر (ع) فایز شده بی اختیار
آب دیدم بصفحه رخسار جاری گردید بعد از فراغ از گریه و نجیب شیخی را مشاهده کردم با
قامت خمیده و کف دستها و سرزانو ها و پیشانی او مانند زانوی شترینه بسته با کسی که در نزد
قبر بود با او میگفت که ای فرزند برادر بد رستی که من رسیده ام بشرایف علوم و غوامض غیوب آن دو
مولی که نرسیده است با آنها مگر سلمان، و عمرم تمام شده و نمی بینم از اهل ولایت کسی را که لایق
حمل آنها باشد راوی گوید با خود گفته که من همیشه در طلب علوم و اسرار ائمه اطهار «ع» کوشش
و اصرار داشته ام و کلام این شیخ دلالت بر امری عظیم دارد پس گفتم باشیخ آن دو مولی کیانند
گفت آن دو ستاره که در زیر زمین سر من رای غایب شده اند گفته بحق آن دو سید قسم میخورم که
من طالب علوم و اسرار ایشان هستم شیخ گفت اگر راست میگوئی بیاور احادیث و اسراری را که
از ایشان ضبط کرده و بمن بنما من کتب و آثار خود را با و نمودم بعد از ملاحظه گفت که راست گفتی
بدانکه من بشر بن سلیمان نجاشی هستم از اولاد ابی ایوب انصاری از بندگان و عوالی عسکرین
حضرت ابی الحسن و ابی محمد (ع) هستم و همسایه آن دو بزرگوار بودم در شهر سامره گفتم پس
گرامی دار و منت گذار بر برادر خود بذکر آنچه دیده از آثار آن دو بزرگوار گفت که مولای من
حضرت ابی الحسن ع مرا در علم و احکام بنده خریدن فقیه و دانسا کرده بود و من نمیخریدم و

نمیفر و ختم مگر باذن و تعلیم او تا آنکه کامل گردید معرفت من بمعرفت شبهات و فرقی میان حلال و حرام تا آنکه یکشب در منزل خود بسر من رای بودم و پاسی از شب گذشته آواز کوبیدن در را شنیده با سرعت بیرون دویده کافور خادم مولای خود ابوالحسن ع را در باب دیدم که مرا با آنحضرت میخواند پس لباس خود را پوشیده بر آن بزرگوار داخل شده دیدم با فرزند خود ابی محمد ع و خواهر خود حکیمه که در پشت پرده بود کلامی در میان دارند چون نشستم فرمود یا بشر تو از اولاد انصار میباشی و همیشه ولایت اهل بیت در شما بوده که از یکدیگر ارث برده آید و از جمله نجات اهل بیت هستید و من میخواهم سرافراز کنم تو را در میان شیعه و اطلاع نماید تو را بر سری و بفرستم تو را بجهة خریدن کنیزی پس کاغذ لطیفی را بخط و لغت رومی نوشتم و بنختم شریف خود مهر کرده با کیسه زردی که در آن کیسه دو بست و بیست دینار بود بن دادند و فرمودند بگیر اینها را با خود ببغداد ببر و در وقت آفتاب بر آمدن فلان روز بشریعه فرات حاضر شده بایست تا آنکه وارد شود آن کشتیها ای که در آن ها کنیزان و اسیران میباشد پس خواهی دید جماعت خریداران را از وکلای بنی عباس و بعضی جوانان عرب پس برو بنزد آنکسی که نام او عمر بن یزید نحاس میباشد و مراقب او باش تا وقتیکه ظاهر کند بر خریداران کنیزی را که صفت او فلان و فلان باشد و دو جامه خز پوشیده باشد و از دیدن دست مالیدن خریداران امتناع مینماید و از بس پرده نازک رومی آواز خود را بلند کند و کلامی گوید پس بدان که میگویی وای بر هتک آبروی من پس در آنوقت بعضی خریداران گوید که عفت این کنیز رغبت مرا در خریدن او زیاد کرد او را ببیند دینار بمن بفروشید پس آن کنیز گوید که مال خود را تلف نکن اگر تو درزی سلیمان بن داود و حشمت او در آئی مرا در تو رغبتی نباشد پس مرد نحاس گوید چه باید کرد و چاره چه باشد مرا که از فروختن تو مناصی نیست کنیز گوید این تعجیل چرا و حال آنکه من باید خریداری را بیابم که دلم بامانت و وفای او مطمئن شود در اینوقت برو یا بشر نزد عمر بن یزید نحاس و بگو باو که در نزد من مکتوبی باخط و لغت رومی هست که بعضی بزرگان نوشته و در آن مکتوب کرم و سخا و وفای خود را ذکر نموده این مکتوب را بآن کنیز بده بخواند و اخلاق صاحب آنرا مطلع شود اگر باو میگذید و خوشنود شود من وکیل او هستم که وی را از برای او خریداری نمایم بشر بن سلیمان گفت من حسب الامر مولای خود روانه شدم و آنچه فرموده بود بجای آوردم تا آنکه مکتوب را بآن کنیز نمودم گریه شدیدی بدون اختیار نمود پس بجانب عمر بن یزید متوجه شد و گفت مرا بصاحب این مکتوب بفروش و سوگند یاد کرد که اگر نفروشد خود را هلاک کند پس من در باب قیمت با عمر بن یزید گفتگو نمودم تا آنکه رأی هر دو بدو بست و بیست دینار که مولای من در کیسه کرد بود قرار گرفت پس زر را باو تسلیم کرده آن کنیز را سرور و خندان قبض

نموده باخود بهجره منزل آوردم پس از ورود آن کنیز مکتوب امام ع را از جیب خود بیرون آورده میبوسید و برچشمه و مژگان می گذاشت و بر بدن خود می مالید من باو گفتم که از اینکارهای تو تعجب دارم مکتوبی را که صاحب آن را ندیده و نمیشناسی اینگونه میبوی و میبوسی چون این کلام از من شنید بمن گفت ای عاجز و قلیل المعرفة بمقام و مرتبه اولاد پیغمبران شك و شبهه را از دل خود بیرون کن و بدانکه من ملیکه نام دختر یثوعا پسر قیصر روم هستم و مادرم از اولاد حواریین و نسبش بشهون وصی حضرت عیسی میرسد خبردار کنم تو را از قصه عجیب خود بدانکه جد من قیصر روم اراده آن نمود که مرا پسر برادر خود تزویج کند در وقتی که من در حدسیزده سالگی بودم پس در قصر خود جمع نمود از قیسیان و رهبانان سیصد نفر را و از اشراف ششصد نفر و از امر او نقبای لشکر و ملوک عشایر چهار هزار نفر و تختی را که باصناف جواهر مکلل و مرصع بود در صحن قصر بالای چهل پله نصب نمود و پسر برادر خود را بر آن تخت نشانید و بتها را در آن مجمع جمع نمودند و علمای نصاری با احترام تمام برابر او ایستادند و اسفار انجیل را گشودند ناگاه بتها بر سر نگون افتادند و پایهای تخت بشکست و پسر برادر بساختت سر نگون شده بیهوش گردید و اکابر و اعیان ترسان و هراسان و متغیرالالوان شدند بزرگ ایشان گفت که ای پادشاه ما را از ملاقات نحوستها معاف فرما که اینگونه احوال دلیل بر اضمحلال مذهب عیسوی نماید پس جد من متغیر شده گفت که پایهای تخت را استوار نمایند و بتان در بالای آن گذارید و این بدبخت پسر برادر را نزد من آرید تا آنکه خود ایندختر را باو تزویج کنم و این نحوستها بر شما وارد نیاید پس حسب الامر دوباره مجلس را بر وضع اول ترتیب داده حادثه اولی رونمود و مردم پراکنده شدند قدم قیصر مهموم و مغموم داخل حرم سرا گردید و من شب بعد را در خواب دیدم که حضرت مسیح با جمعی از حواریین در قصر قیصر بر آمدند و در موضع همان تخت منبری از نور نصب کردند پس جناب ختمی مآب عليه السلام و وصی او و جمعی از اولاد و احفاد داخل قصر شدند حضرت مسیح پیش رفته با محمد مصطفی عليه السلام معانقه نمود پس آنحضرت فرمود یا روح الله ما آمده ایم بجهة خواستگاری ملیکه دختر وصی تو شمعون برای این پسر و اشاره نمود بسامام حسن عسکری ع پس مسیح بجانب شمعون متوجه شده فرمود که عزت و شرافت تو را دریافت وصل کن رحم خود را بر رحم آل محمد (ص) شمعون عرض کرد که منت دارم و افتخار مینمایم پس همگی بر منبر بر آمده جناب ختمی مآب عليه السلام خطبه خواندند و مرا بمقد فرزند خود در آوردند و جمله محمدیان و عیسویان بر وقوع آن واقعه شاهد گردیدند و من از خواب بیدار شده و این واقعه را از خوف پدر و برادر مخفی میداشتم و با کسی در میان نگذاشتم تا آنکه محبت عسکری ع در کانون سینه ام جانموده و روز بروز افزوده از خوردن و آشامیدن بازماندم و بدنم کاهید و رنجور

و مریض گردیدم و در بلاد روم طیبی نماند مگر آنکه جدم بر بالین من حاضر نمود و از معالجه عاجز گردیدند و جدم از عافیت من مأیوس شد روزی بمن گفت ای فرزند آیا در دلت هیچ خواهش و آرزوی داری تا آنکه من آنرا بر آورم گفتم ای پدرم همانا که درهای فرج بر رویم بسته شده اگر اسرای مسلمین را که در زندان داری رها نمایی شاید حضرت مسیح و مادرش مرا عافیت دهند چون این سخن شنیدم اسرا را آزاد نمودم من زیر کی نموده اندک طعام و شرابی میل نموده اظهار بهبودی کردم پس پدرم مسرور شده با کرام اسرا مایل گردید تا آنکه بعد از چند شب دیگر در خواب دیدم که سیده النساء با حضرت مریم و هزار نفر از حوریان جنان بزیارت و دیدن من آمدند و مریم بمن گفت اینست سیده زنان مادر شوهر تو چون این شنیدم دامن آنمخدره را گرفته بسیار گریستم و از تشریف نیاوردن حضرت عسکری علیه السلام بدیدن من شاکی گردیدم آنمخدره فرمودند سبب آنکه فرزندانم تو را دیدن نکرده است که بدین نصاری و مشرک باشی اگر رضای من و مسیح و مریم خواهرم را میخواهی و ملاقات فرزندانم حسن عسکری را طالب هستی باید از مذهب نصاری بیزار شوی و کلمه شهادتین بر زبان آری و بگویی «اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم» چون این شنیدم شهادتین بر زبان جاری نمودم آنمخدره مرا بسینه خود چسباند و مرا بوسید و فرمود که پس از این منتظر ملاقات فرزندانم عسکری علیه السلام شو که من او را بنزد تو خواهم فرستاد پس از خواب بیدار شدم در حالتیکه میگفتم «واشوقاه الی لقاء ابی محمد» پس شب دیگر آن قدوه احباب مرا بشرف ملاقات خود کامیاب نموده و بدیدن من آمد عرض کردم که ای حبيب من بعد از آنکه دلم را از محبت خود پر فرمودی جفا و هجران چرا نمودی با آنکه نفس خود را در محبت تو تلف نمودم فرمود سبب تأخیر آن بود که تو مشرک بودی حال که بشرف اسلام فایز گردیدی ترك زیارت تو نخواهم کرد و هر شب بزیارت تو خواهم آمد و آن بزرگوار از آن شب الی الان ترك زیارت من ننموده

بشر گوید باو گفتم پس چگونه بود که خود را در میان اسیران در آوردی؟ گفت در یک شب از شبها که حضرت عسکری بدیدن من آمد فرمود که جدت قیصر در فلان روز لشکری بچنگک مسلمان خواهد فرستاد تغییر لباس نموده با چند نفر کنیز خود را در میان ایشان در آورده با آنها با آنها ملحق شود و من حسب الامر عمل نموده قراولان مسلمین بما بر خورده ما را اسیر کردند و امر ما باینجا کشید که مشاهده کردی و کسی تا حال ندانسته که من دختر قیصر روم هستم مگر تو که خود مطلع نمودم و این شیخ که در وقت تقسیم غنیمت بسهم او در آمدم از اسم من پرسید گفتم نرجس نام دارم و نام خود را باو نگفتم گفت این نام کنیزان را باشد

بشر شوید باو گفتم تعجب دارم که تو رومیه باشی و بلفت عرب تکلم نمایی گفت چون پدرم بتعلم آداب حریص بود زنی را که السنه مختلفه میدانست برهن گذاشت که مرا لغت عرب تعلیم نمود پس او را برهن رای آورده بمولای خود امام علی النقی علیه السلام تسلیم نمودم آنبزرگوار باو فرمود چگونه دیدی عزت اسلام و ذات نصرانیت را عرض نمود یابن رسول الله چگونه عرض کنم چیزی را که خود از من داناتری پس آن بزرگوار فرمود میخواهم اکرام کنم تو را بچیزی آیا ده هزار دینار بتو عطا کنم تو را خوشتر باشد یا آنکه دلت را بمژده شاد کنم عرض کرد بلکه خوش دارم که بمژدهام شاد فرمایی آنحضرت فرمودند که زود باشد که تو را فرزندی شود که مشرق و مغرب عالم را مسخر نماید و زمین را پراز عدل و داد کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد نرجس عرض کرد از کدام شوهر خواهد شد آنحضرت فرمود از آن شوهر که جدم پیغمبر صلی الله علیه و آله در فلان شب از فلان ماه از فلان سال تو را بعقد او در آورد پس پرسید که مسیح و وصی او تو را بکه تزویج نمودند نرجس عرض کرد بفرزندت حسن عسکری آنحضرت فرمود آیا او را میشناسی عرض کرد چگونه نشناسم و حال آنکه از وقتیکه بدست جدّهات فاطمه علیها السلام زهراء بشرف اسلام فایز شدهام شبی نگذشته که بزیارت من نیامده

بشر شوید پس آنحضرت بکافور خادم فرمود خواهرم حکیمه را حاضر کن بعد از حضور حکیمه آنحضرت فرمود این همانست که بتو گفته بودم حکیمه باو معانقه نمود و آنحضرت فرمود ای دختر رسول خدا او را با خود ببر و تعلیم احکام شرع کن که این زوجه فرزندم حسن ماسد رقائم خواهد بود - و این روایت را شیخ طبرسی نیز در کتاب غیبت از جماعتی از ائمه افضل شیبانی از محمد بن سهل شیبانی از بشر بن سلیمان نحاس انصاری حکایت کرده و سید جزائری نیز از صدوق از محمد بن علی بن محمد البوقکی از ابی المباس بغدادی از احمد قمی از محمد شیبانی از بشر بن سلیمان نحاس انصاری روایت نموده

فصل دوم در زمان تولد و کیفیت ولادت آنبزرگوار است

بدانکه ماده تاریخ ولادت آنحضرت لفظ نور که مرکب از نون و واو و هاء مبهمله باشد مشهور است که بحساب جمل سال دو بیست و پنج و شش میشود و در شب هفتم شعبان واقع شده چنانکه از غیبات بن اسد روایت شده - و از تاریخ ابن خلکان سنه دو بیست و پنج و پنج و جمعه نیمه نقل شده - و در بحار شب جمعه سوم شعبان دو بیست و پنج و هفت روایت کرده و از اقبال ابن طاروس و مصابیح شیخ و سایر کتب ادعیه نیمه شعبان نقل شده و در روایت عقید خدام مولود آن بزرگوار را در شب جمعه شهر رمضان دو بیست و پنج و چهار گفته - و شیخ صدوق در

کتاب اکمال الدین روایت کرده بسند خود از محمد بن عبدالله المظہری کہ گفت من بعد از وفات امام حسن عسکری علیه السلام نزد حکیمه رفتم و از او از حجت خدا سوال نمودم فرمود کہ بنشین نشستیم پس گفت یا محمد خدای تعالی روی زمین را از حجة ناطقه وصامته خالی نمیگذارد و امامت را در دو برادر غیر از حسن و حسین علیہ السلام قرار نداده و اینهم از حجة تفضیل ایشان بر دیگران بوده و خداوند اولاد حسین علیہ السلام را بر اولاد حسن علیہ السلام تفضیل داد چنانکہ اعقاب هرون را بر اعقاب موسی ترجیح داد و لابد است در میان امت از حیرتی کہ اهل باطل از اهل حق جدا شوند و خلق را بر خدا حجتی نماید پس بایست کہ بعد از امام حسن عسکری علیہ السلام حیرت واقع گردد - راوی گوید من گفتم ای سیده من امام حسن عسکری (ع) را پسری هست حکیمه خندید و گفت اگر پسری نباشد پس حجت ناطقه خدا بعد از او کہ خواهد بود با آنکہ بتو گفتم بعد از حسن و حسین ع امامت در دو برادر نخواهد بود گفتم پس مرا خبرده از ولادت و غیبت قائم حکیمه گفت بدانکہ من جاریه داشتم نرجس نام روزی پسر برادرم حسن عسکری ع بنزد من آمد او را دیدم نظر تندی بآن جاریه نمود گفتم ای سید من گمان دارم کہ تو را باین کنیز میل و محبتی باشد اگر فرمان باشد او را روانه خدمت کنم آنحضرت فرمود نظر من بجهة تمجب از امری بود گفتم آن از چه بود فرمود زود باشد کہ بوجود آید از این جاریه فرزند کریمی کہ زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکہ پیر از ظلم و جور شده باشد پس گفتم ای آقای من او را روانه خدمت نمایم فرمود یا عمه از پدرم اذن حاصل کن حکیمه گوید لباس خود را پوشیده روانه خدمت برادرم شدم بعد از ورود سلام کرده نشستیم پیش از آنکہ عرض کاری نمایم برادرم فرمود ای حکیمه نرجس را نزد فرزندم حسن روانه کن عرض کردم کہ من هم بجهة همین امر آمده بودم فرمود یا مبارک که خداوند خواسته کہ تو را هم در این اجر شریک نماید حکیمه گوید بعد از آن من در ننگ نکره بمنزل خود برگردیدم و نرجس را زینت کردم و بفرزند برادرم تسلیم نمودم چند روزی در منزل خود در میان ایشان جمع نمودم بعد از آن هر دو را در خانه برادرم روانه کردم و بودند تا آنکہ برادرم از دنیا رحلت نمود و حضرت امام حسن عسکری ع در جای او بنشست و من بزیارت او میرفتم چنانکہ بزیارت پدرش میرفتم روزی بخدمت آنجناب مشرف شدم نرجس بنزد من آمد کہ پاکش از پای من بیرون کشد و گفت ای سیده من پاکش (جوراب) را بپوشه تا آنکہ بیرون آرم بار گفتم بلکه تو می سیده و مولای من بخدا قسم کہ اینکار نکنم و تا کش را نگذارم کہ تو بیرون آوری بلکه من اولی واحقم بآنکہ تو را خدمت کنم ناگاه حضرت امام حسن عسکری ع گفتگوی ما را شنید فرمود ای عمه خدا تو را جزای خیر دهد پس تا غروب آفتاب خدمت آنجناب بودم بعد از آن لباس خود را طلب نمودم کہ بمنزل خود برگردم آنجناب فرمود یا عمه امشب را در منزل ما بمان کہ خداوند در این

شب مولود کریمی عطا خواهد نمود که زمین را زنده نماید بعد از آنکه مرده باشد عرض کردم این مولود از که تولد خواهد نمود و من در نرجس اثر حمل نمیدیدم فرمود از نرجس نه از غیر او حکیمه گوید من بر خواسته بنزد نرجس رفته شکم و پشت او را ملاحظه نمودم و اثری در او ندیدم پس بخدمت آنحضرت برگردیده واقفه را عرض نمودم آن بزرگوار خندیدند و فرمودند امشب وقت فجر معلوم خواهد شد ایمنه مثل نرجس مثل مادر موسی باشد که کسی بر حمل او مظلم نگردد زیرا فرعون شکم زنان حامله را پاره مینمود و این مولود نظیر موسی خواهد بود حکیمه گوید آنشب را تا صبح مراقب نرجس بودم و او در خواب بود بطوریکه حرکت ننمود و از پهلوئی بطرف دیگر هم نفلطید تا آنکه شب با آخر رسید ناگاه دیدم که با اضطراب و شتاب از خواب برخاست او را بسینه خود چسبانیدم ناگاه حضرت امام حسن عسکری (ع) صدابرا آورد که ای عمه سوره انا انزلناه را بخوان من مشغول قرائت سوره مبارکه شدم و از نرجس پرسیدم که چگونه می بینی حالت خود را گفت ظاهر شد آنچه مولایت فرموده بود پس من دیگر بار مشغول قرائت سوره شده و شنیدم که آنموارد در شکم با من موافقت در قرائت مینمود ناگاه شنیدم که بر من سلام کرد من از مشاهده این امور عجیبه مضطرب گردیده بفرع آمدم ناگاه حضرت عسکری (ع) فرمود ایمنه از کار خدا تعجب مکن آیا ندانسته که خدای عزوجل ما را در کوچکی بحکمت ناطق و گویا گرداند و در بزرگی حجة خود فرماید هنوز کلام آن امام بانجام نرسیده بود که نرجس از چشم من مستور گردید گویا میان من و او پرده زدند پس بجانب عسکری ع دویدم آن بزرگوار فرمود برگرد او را در مکان خود خواهی دید چون برگردیدم او را در مکان خود دیدم اثر نوری در جبینش مشاهده نمودم که چشم خیره شد ناگاه در دامن او کودکی ملاحظه نمودم بدو زانو سجده نموده و انگشتان سبابه را بطرف آسمان بلند کرده و میگوید «اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان جدی رسول الله و اشهد ان ابی امیر المؤمنین» بعد از آن ائمه طاهرین (ع) را يك يك شمرد تا آنکه بنمود رسید و گفت «اللهم انجز لی وعدک و اتمم لی امری و ثبت و طاتی و املاء الارض بی قسطا و عدلا»

پس حضرت عسکری ع فرمودید ای عمه فرزندانم را بنزد من آور پس آن مولود را برداشته بنزد آنحضرت در برابر او ایستادم و آن مولود در دست من بود با آنحضرت سلام نمود آنحضرت او را از من گرفته و دیدم مرغان چند را که بر بالای سر او طیران مینمودند آنحضرت یکی از آن مرغان را صدا نمود و فرمود بگیر این مولود را و حفظ کن و در چهل روز دیگر بنزد من آور پس آن مرغ او را گرفت و بجانب آسمان طیران نمود و آن مرغان دیگر در عقب او پرواز نمود پس شنیدم آن حضرت فرمود که امانت سپردم بتو او را چنانکه مادر موسی او را امانت سپرد و چون نرجس

مشاهده اینحال نمود بگریه در آمد آنحضرت فرمود گریه نکن که شیر خوردن بر او حرام باشد مگر از پستان تو و بزودی زود بسوی تو عود خواهد نمود و خدا فرمود «فرددناه الی امه کی تقر عینها ولا تعزن»

حکیمه گوید بآنحضرت عرض کردم آن مرغ چه بود فرمود او روح القدس بود که بر امه موکل باشد و ایشان را تربیت و تسدید نماید پس حکیمه گفت بعد از چهل روز آنحضرت مرا طلب نمود چون بخدمتش رسیدم کودکی را دیدم که بسن دوساله در خدمت او راه میرود عرض کردم این طفل دوساله باشد آنحضرت خندید و فرمود اولاد انبیا و اوصیا که امام باشند بخلاف دیگران نشو و نما کنند طفل یک ماهه مانند یکساله دیگران باشد و در شکم مادر سخن گوید و قرآن خواند و خدا را عبادت نماید و در وقت شیر خوردن ملامت که بر ایشان نازل گردد و اطاعت ایشان نمایند حکیمه گوید من در هر چهل روز آن طفل را میدیدم تا آنکه پیش از وفات حضرت عسکری علیه السلام در ایام قلیلی او را بعد مردی دیدم او را نشناختم بآنحضرت عرض کردم این مرد کیست که مرا فرمائی در نزد او بنشینم فرمود او فرزند نرجس باشد او خلیفه منست زود باشد که او را غایب بینی او را اطاعت کن پس زمانی نگذشت که حضرت عیسی ع وفات نمود و مردم در حق او افتراها گفتند بخدا قسم میخورم من در هر صبح و شام قائم را میبینم و مرا خبر میدهد از آنچه از من سؤال کرده اند بخدا قسم که هر وقت از او اراده سؤال نمایم او بجواب پیشی جوید مثل آنکه از او سؤال نمایم و بدرستی که دیشب آمدن ترا بمن خبر داد و فرمود ترا برستی خبر چنانکه شنید می - راوی اینحدیث محمد بن عبدالله گوید پس از حکیمه پاره چیزها شنیدم که بر آنها غیر از خدا دیگری مطلع نشده بود دانستم که حدیث او حق و صدق است و خدا او را مطلع نموده باموری که دیگران را بر آنها اطلاع نداده

مؤلف گوید اینحدیث را مجلسی علیه الرحمة ازه شایخ عظام محمد بن یعقوب کلینی و محمد بن بابویه قمی و شیخ ابو جعفر طوسی و سید مرتضی و غیر ایشان از محدثان بسندهای معتبر از حکیمه نقل کرده از آنجا که حکیمه گفت: روزی حضرت عسکری ع بخانه من تشریف آورده نظر تندی بنرجس فرمودند تا آنجا که حکیمه گفت: پیشی جوید قبل از آنکه از او سؤال نمایم بامضافات - مثل آنکه حکیمه گفت چون آن مولود را بر گرفتم او را ختنه کرده و ناف بریده و پاکیزه دیدم و بر شراع راستش نوشته بود «جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل كان زهوقا» و مثل آنکه چون آن مولود را بنزد پدرش بردم او را در بر گرفت و زبان مبارك بر هر دو دیده اش مالید و بر دهان و هر دو گوشش را بآن گردانید و بر کف دست چپ او را نشانید و دست مطهر بر سر او کشید و فرمود ای فرزند بقدرت خداوند تکلم نما پس آن مولود استعاذه کرد و گفت

بسم الله الرحمن الرحيم و فریدان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم
 ائمة و نجعلهم الوارثین و نهکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما ما كانوا یحذرون
 و در روایت دیگر از حکیمه نقل شده که گفت بعد از سه روز از ولادت آن بزرگوار مشتاق
 او گردیده بخدمت امام حسن ع رسیدم پرسیدم مولای من کجا است فرمود او را بکسی که از من
 و تو احق بود سپردم چون روز هفتم شود بنزد مایا چون روز هفتم رفته گهواره در آنجا دیدم بسر
 گهواره دو بدم مولای خود را دیدم مانند ماه شب چهارده بر روی من تبسم فرمود پس حضرت
 عسکری ع فرمودند او را بنزد من آور او را بنزد آن بزرگوار بردم زبان دردهانش گردانید و
 فرمود سخن بگو ای فرزند، آن بزرگوار شهادتین ادا نمود و صاوات بر سید کاینات (ص) و سایر
 امامان علیهم السلام فرستاد و بسم الله گفت و آیه مذکوره را خواند، و پس آنحضرت فرمود که بخوان
 ای فرزند از آنچه خدا بر پیغمبران فرستاده پس آنمولود شروع بخواندن صحف آدم و کتاب
 ادیس و نوح و هود و صالح و صحف ابراهیم و توریة موسی و انجیل عیسی و زبور داود و قرآن
 بخدم محمد (ص) پس قصه های پیغمبران را یاد نمود

پس حضرت عسکری علیه السلام فرمود چون خدا مهدی این امت را بمن عطا نمود و ملک
 فرستاد که او را بسرایردهای عرش رحمانی بردند پس بساو فرمود مرحبا ای بنده من تو را خلق
 کردم بجهت باری دین خود و اظهار شریعت خود و تومی مهدی بندگان من قسم بذات مقدس خود
 میخورم که باطاعت تو ثواب میدهم و بمنحسالت تو عقاب میکنم مردم را و بشفاعت و
 هدایت تو می آمرزم بندگانرا ای دو ملک او را برگردانید بسوی پدرش و از جانب دین او را سلام
 برسایید و بگوئید که او در پناه حفظ و حمایت منست او را از شر دشمنان حفظ و حمایت مینمایم
 تا وقتی که او را ظاهر گردانم و حق را باوبریا دارم و باطل را باو سرنگون سازم و دین حق را
 برای من خالص نماید

مجلسی ره از محمد بن عثمان عمری روایت کرده که چون آقای ما حضرت صاحب متولد
 شد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام پدرم را طلبید و فرمود ده هزار رطل نان و ده هزار
 رطل گوشت تصدق کند بر بنی هاشم و غیر ایشان و گوشتند بسیاری برای عقیقه بکشند - و از نسیم
 و ماریه کنیزان عسکری علیه السلام روایت کرده که چون حضرت قائم علیه السلام متولد شد بدوزانو نشست و
 انگشتان شهادت بسوی آسمان بلند کرد و گفت «الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله»
 پس گفت که - ان کردند ظالمان که حجت خدا بر طرف خواهد شد اگر ما را خدا اذن تکلم دهد
 شکری نخواهد بود - و نیز از نسیم روایت کرده که یکشب بعد از حضرت حجة بنزد او رفتم ناگاه
 عطسه بمن عارض شد آنجناب بمن فرمود برحمتك الله من سرور شدم بعد از آن فرمود میخواهی

تورا بشارت دهم در باب عطسه گفتم بلی فرمود امانست از مرگ تا سه روز۔ و نیز از ابوعلی خبزرانی از جاریه عسکری رضی اللہ عنہ روایت کرده که چون حضرت قائم ع متولد شد نوری دیدم که از آن حضرت ساطع گردید و اطراف آسمانرا روشن نمود و مرغان سفید دیدم که از آسمان بزیر میآمدند و پرهای خود را بر سر و رو و بدن مبارک او همسالیبندند و بآسمان پرواز مینمودند این واقعه را به حضرت عسکری ع عرض کردم خندید و فرمود که آنها ملائکه آسمانند فرود آمده اند که تبرک نمایند باو و اینها باوران اویند در وقت خروج او۔ و نیز از محمد بن ابراهیم کوفی روایت کردم که امام حسن عسکری ع گویند مذبحی نزد من فرستاد و فرموده بود این عقیقه فرزندم محمد است۔ و از حمزه بن ابوالفتح روایت کرده کسی نزد من آمد و مژده داد که دیشب از برای امام حسن عسکری ع پسری متولد شده و آنحضرت بکتمان آن امر فرموده گفتم چه نام دارد گفت نامش محمد است و کنیه اش اباجعفر و از غیاث بن اسد روایت کرده که گفتم شنیدم از محمد بن عثمان عمری که میگفت وقتیکه متولد شد خلف مهدی از بالای سراو نور تا باطراف آسمان میدرخشید پس بسجده افتاد بعد از آن سر برداشته میگفت «شهد الله انه لا اله الا هو والملائكة و اولو العلم قائماً بالقسط لا اله الا هو العزيز الحكيم ان الدين عند الله الاسلام»

و از احمد بن حسن بن احمد بن اسحق روایت کرده که گفت در وقت ولادت خلف صالح از امام حسن عسکری ع بچدم اسحق قمی مکتوبی رسید که بخط خود نوشته بود متولد گردید مرا مولودنی اورا کتمان بکن این امر را باقارب و دوستان خود اظهار نکردیم و اعلام تو را دوست داشتیم تا خدا تو را بسبب آن شاد گرداند چنانکه ما را شاد نمود۔ و از حسن بن حسین علوی روایت کرده که گفت داخل شدیم بخدمت امام حسن عسکری ع در سرمن رای و اورا بولادت قائم تهنیت گفتیم۔ و از عقیق روایت کرده که گفت متولد شد ولی الله حجة بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسن بن علی بن ابيطالب صلوات الله عليهم اجمعين سال دوست و پنجاه و چهار در شب جمعه از ماه رمضان کنیه اش ابوالقاسم بعضی گویند ابو جعفر لقبش مهدی اوست حجة خدا در روی زمین بر جمیع خلایق مادرش صیقل جاریه ایست مولدش سرمن رای در محله رصافه و مردم در ولادتش اختلاف کرده اند بعضی اظهار میکنند و بعضی کتمان و بعضی ذکر خیرش منع کرده اند و بعضی دیگر اظهار مینمایند

و از حسین بن حسن علوی روایت کرده که در سرمن رای داخل شدم بر حضرت عسکری ع و اورا بولادت صاحب الزمان تهنیت گفتم۔ و نیز روایت کرده اند از حنظلة بن زکریا او گفت خبر داد بمن احمد بن بلال ابن داود کاتب که از جمله اهل سنت و نواصب اهل بیت ع بود و اظهار نصب عداوت مینمود و کتمان نمیکرد و با من دوست بود و بمقتضای طبع اهل عراق اظهار مؤدت مینمود

و هر وقت که بامن ملاقات میکرد میگفت که در نزد من خبری هست که ترا شاد کند و آنرا بتو نیکگویم و من از او تغافل میکردم تا آنکه با او در جایی جمع شدیم و از او استخبار نمودم گفت بدانکه خانه من در سر من مقابل خانه امام حسن عسکری بود و من از آنجا بقزوین رفته و بعد از مدتی طویل مراجعت نمودم و از کسان خود کسی را ندیدم مگر عجوزی را که مرا تربیت کرده بود و در اصل خلقت عقیقه و مستور بود و دختری داشت و زنهاستیکه با ما دوستی داشتند در خانه او بودند بعد از آن عزم مسافرت کردم آن عجوز گفت چرا در مراجعت تعجیل کنی مدتی بود که تورا ندیده بودیم قدری توقف کن که بملاقات توشاد شویم من از روی استهزا گفتم میخواهم بگر بلا بروم زیرا مردم بجهت زیارت عرفه یا نیمه شعبان زیارت میروند آن عجوز گفت که ای پسر تورا باهاتن خدا بیرم از اینکه اینگونه سخنانرا بوجه استهزا و اداری بدرستی که من تورا خبر میدهم بچیزی که دو سال بعد از رفتن تو دیده ام بدانکه شبی در همین خانه در نزدیک دهلیز با دخترم خوابیده بودم در میان خواب و بیداری شخصی را خوشبو و خوش رو بالبس نیکو دیدم که بر من وارد شد و گفت یا فلانه در اینوقت کسی آید و تورا بخانه همسایه طلب کند مترس از رفتن و ابا مکن من ترسیدم و دخترم را صدا کردم و از او پرسیدم در اینوقت کسی بخانه آمد گفت ندیدم پس نام خدا را برده خوابیدم بار دیگر آنمرد آمد و آنکلام را اعاده کرد باز ترسیدم و دختر را صدا کردم و مثل اول از او پرسیدم همان جوابداد و گفت مترس و خدا را یاد کن نام خدا را برده خوابیدم در دفعه سوم همان مرد آمده گفت یا فلانه آمد آن کسیکه تورا میخواهد در را میکوبد برخیز و با او برو پس من آواز در را شنیدم گفتم کیست گفت در را بگشا و مترس من کلام او را شناخته در را گشودم خادمی را دیدم که چادری با خود دارد بمن گفت این چادر را بسر کن و با من بیا که بعض همسایگان بتو حاجتی دارند آن چادر را بسر کرده مرا برد بخانه که او را ندیده بودم پس در میان آنخانه پرده طولانی کشیده اند و مردی در یکسمت پرده نشسته پس خادم پرده را از یکجانب بلند کرده داخل شدم زنی را دیدم که درد زانبدن دارد وزن دیگر در پشت او نشسته گویا قابله است آن زن بمن گفت اعانت نما ما را در این کاری که داریم پس من معالجه کردم بچیزهاییکه در کار بود اندکی گذشته پسری متولد شد او را بروی دست خود برداشته آواز کردم که پسر پسر و سر خود را از پرده بیرون کردم که آنمرد را مزده دهه کسی بمن گفت فریاد مکن پس روی خود را بجانب آن پسر کردم او را در دست خود ندیدم آزن گفت صدا مکن پس خادم دست مرا گرفت و چادر بسر کرده مرا بخانه ام برگردانید پس کیسه بمن داد و گفت بکسی مگو آنچه چیزی را که دیدی و برفت من داخل خانه شدم و بر سر رختخواب خود رفته در حالتیکه دخترم در خواب بود او را بیدار کرده پرسیدم از رفتن من خبردار شدی گفت نه پس کیسه را

کشودم در آن ده دینار بود و این واقعه را بکسی نگفته مگر در این وقت که تو باین کلام و استهزا قیام نمودی تا آنکه بررسی و از این سخنان نکوهی و بدانی که این قوم را در نزد خدا مرتبه بلندی باشد و هر چه گویند حق باشند من از این سخن تعجب نمودم و آن زنی را استهزا نمودم لهذا وقت این واقعه را از او پرسیدم لکن اینقدر میدانم که در سال دو بیست و پنجاه و چهارم یا پنجم بقزوین رفتم و در سال دو بیست و هشتاد و یکم برگردیده بسر من رای و حکایت عجوز را شنیدم آن ایام ایام وزارت عبیدالله بن سلیمان بود - حنظله بن زکریا راوی خیر گوید من ابوالفرج مظفر بن احمد را طلبیدم و این خبر را با او شنیدیم

مؤلف گوید این خبر با خبر ساق حکیمه در کیفیت ولادت منافات ندارد زیرا حکیمه نگفت که غیر از من زن دیگر نبود پس میشود او را بجهت اعانت حکیمه و تسلی قلب نرجس آورده باشند بلکه این خبر مؤید آن باشد زیرا دلالت کرد بر اینکه زنی دیگر مانند قابله در پشت نرجس نشسته بود و آن زن باید حکیمه باشد و آن مرد که در پس پرده بود باید حضرت عسکری علیه السلام باشد که از خبر حکیمه مستفاد شد آن بزرگوار در نزدیک او بوده کلام او را می شنیده « والله لعالم »

و از ابو جعفر بسر برادر احمد بن اسحق روایت کرده که او گفت در قم منجمی بودیهودی که در علم نجوم و حساب بحدائق مشهور بود احمد بن اسحق او را احضار نمود و با او فرمود که مولودی در فلان وقت بهر صفت وجود آمده تولد او را بگیر و زایجه بجهت او درست کن آن منجم بعد از نظر بطالم با احمد بن اسحق گفت کواکب دلالت ندارند بر اینکه مثل این مولود از تو بوجود آید بلکه باید از نیمی یا از وصی تولد شود زیرا که طالع بر آن دلالت کند این مولود شرق و غرب عالم را و دریا و صحرا و کوه و بیابان دنیا را مالک شود و در روی زمین کسی نماند مگر آنکه تابع دین او شود و بولایش اقرار نماید

مؤلف گوید اخبار در باب ولادت بسیار است بجهت اقتضای بهمین قدر اختصار شد

باب دوم در ذکر غیبت صفرای آن بزرگوار و ذکر سفراء و ابواب و اشخاصی که

در غیبت صفری بشرف خدمت او فایز شده اند و ذکر بعضی معجزات آنحضرت که در دست سفراء بجهت تصدیق آنها جاری شده و ذکر کسانی که بوجه افتراء دعوای سفارت کرده اند و در آن چند فصل است

فصل اول در زمان غیبت آن بزرگوار

بدانکه آن بزرگوار را در غیبت بوده چنانکه از اخبار گذشته و آتی ظاهر میشود یکی

صغری و قصیر و دیگری کبری و طویل و مراد از غیبت صغری نه همانست که زمان آن کمتر بوده بلکه در کیفیت هم تفاوت بوده زیرا که در آن باب سفارت منفتح بوده به علاوه درک خدمت آن بزرگوار بجهت بسیاری از اختیار مقدور یا میسر بوده و هر کس بسؤال و جواب اکتفا مینمود بتوسط و کلاه و ابواب استخراج جواب مینمود بخلاف غیبت کبری پس مراد از غیبت صغری از زمان ولادت تا زمان انقطاع سفارت میباشد - چنانکه شیخ مفید علیه الرحمة در کتاب ارشاد گفته که مولد او شب نیمه شعبان سال دویست و پنجاه و پنجم بوده و مادرش کنیزی است نرجس نام در وقت وفات پدرش پنج ساله بوده و در آن زمان خدا او را حکمت و فصل خطاب داد و او را آیتی گردانید بر اهل عالم چنانچه یحیی را در طفولیت و عیسی را در گهواره پیغمبر نمود مر او را پیش از ظهور دو غیبت باشد یکی از دیگری اطول چنانکه در اخبار وارد شده یکی از مواعظ تا انقطاع سفارت در میان او و شیعیان او و دیگر غیبت کبری بعد از غیبت صغری و در آخر غیبت کبری با شمشیر قیام خواهد نمود

مجلسی علیه الرحمة میگوید که شهر در تاریخ ولادت آنحضرت ﷺ آنستکه در سال دویست و پنجاه و پنجم هجرت واقع شده و جمعی دویست و پنجاه و شش گفته اند و بعضی دویست و پنجاه و هشت نیز گفته اند و نیز مشهور میان خاصه و عامه وفات امام حسن عسکری ﷺ در سال دویست و شصت بوده پس سن شریف آنحضرت در وقت امامت بنا بر قول اول تقریباً پنج سال بوده و بنا بر قول دوم چهار سال و بنا بر قول سوم دو سال و مع ذلك معجزات بسیار و غرائب بیشتر از آن بزرگوار بظهور آمد و آن جناب را دو غیبت بود یکی صغری و دیگری کبری و در غیبت صغری جمعی سفراء و نواب داشت که مردم عرایض میدادند و مسائل میپرسیدند و جواب بخط شریف آنجناب بیرون میآمد و خمس و نذورات که میبردند ایشان میگرفتند و بخدمت آنحضرت عرض میکردند و باذن او بقرا و سادات میرسانیدند جمعی کثیر از ایشان هر سال موظف بوده اند و بردست و زبان سفراء معجزات عظیمه ظاهر میشد که مردم یقین میدانستند که ایشان از جانب آنحضرت منصوبند چنانکه مقدار مال را میگفتند و نام کسیکه مال را فرستاده بود میبردند و آنچه در راه برایشان گذشته بود خبر میدادند و موت و بیماری و سایر احوال آینده ایشان را میفرمودند و همان نحو واقع میگردد و انواع معجزات از ایشان بظهور می آمد و در این غیبت صغری جماعت بسیاری از غیر سفراء بخدمت آن بزرگوار شرفیاب شدند و مدت این غیبت تقریباً هفتاد و چهار سال بوده

شیخ صدوق علیه الرحمة در کتاب اکمال الدین بسند خود از سید صیرفی روایت میکند که گفت من و مفضل بن عمر و ابوبصیر و ابان بن تغلب بخدمت حضرت صادق ﷺ رفتیم دیدیم که

آن بزرگوار بر روی خاک نشسته و جامه بی گریبان و آستین کوتاه که آنرا مسح خیبری گویند پوشیده و گریه میکند مانند زن بچه مرده و حزن و اندوه از حالتش ظاهر و چشمهایش پر از اشک و ایبانی باین مضمون میخواند که ای سید من غیبت تو خواب را از من ربود و رختخواب را را بر من تنگ نمود و استراحت را از دلم برد ای سید من غیبت تو مصیبت مرا باندوه ابدی و بمصائبی که هر یک بعد از دیگری رو میآورد از کسان خود جدا نمود و دیگر باشک چشم و درد سینه که از مصایب و بلیات گذشته من بوده اعتنائی ندارم زیرا که مصایب تو از همه اعظم و بلیات تو اشد و اصعب میباشد

سید گوید از ملاحظه این حالت نزدیک شد که عقل از سر ما برود و دلهای ما پاره شود و گمان آن شد که مصیبت عظیمی بر خود آنحضرت وارد شده عرض کردیم که ای بهترین خلق خداوند چشمه تورا نگریاند از کدام حادثه این اشک جاری و از کدام واقعه این ماتم وارد شده - چون این شنید آه دردناکی کشید که شکم مبارکش منتفخ و حزنش افزون گردید پس فرمود خدا بشما خیر دهد بدرستی که امروز وقت صبح بکتاب جفر نظر کردم و آن کتابیست مشتمل بر علم منابا و بلاها و آنچه واقع شده و واقع میشود تا روز قیامت و آن از چیزهاییست که خدا مختص پیغمبر و اوصیای او فرموده و در آن کتاب دیدم که قائم ما متولد میشود و غیبت مینماید غیبت طولانی و عمر میکند عمر طویل و مؤمنین در آن زمان امتحان میشوند و شاک میگردند بسبب طول غیبت و بسیاری مرتد میگردند و ربه اسلام را از گردن خود بر میدارند با وجود آنکه خدا فرمود «کل انسان الزمناطره فی عنقه» یعنی هر کس را ربه ولایت بگردنش انداخته چون این وقایع دیدم محزون گردیدم و گریبان شدم عرض کردیم یا بن رسول الله ما را بذکر بعضی امور که در این باب دانسته اید اکرام فرمائید فرمودند بلی خداوند در خصوص قائم ما سه چیز خواهد کرد که با سه پیغمبر کرده ولادت او را مانند ولادت موسی گردانید و غیبتش را مانند غیبت عیسی و طول عمرش را مانند طول عمر نوح بعد از آن طول عمر خضر را دلیل بر طول عمر او گردانید عرض کردیم این امور را واضح بفرما تا بدانیم فرمود که چون فرعون مطلع شد بر اینکه سلطنت او بردست کسی زایل خواهد گردید کاهنانرا احضار نمود و ایشان از نام و سبب موسی خبر دادند و گفتند که آن شخص از بنی اسرائیل تولد خواهد نمود امر کرد بشکافتن دلهای زنان حامله بنی اسرائیل تا آنکه زیاده از بیست هزار و کمتر از سی هزار اطفال را کشتند و بر موسی آسیبی نرسید و او را خداوند حفظ نمود چنانکه بنی امیه و بنی عباس چون دانستند که زوال ملك و دولت ایشان بدست قائم ما خواهد بود با ما عداوت نمودند و شمشیرها را بجهت قتل آل محمد علیهم السلام و قطع نسل او بگمان قتل قائم کشیدند و حال آنکه خدای تعالی از آن ابادارد که امر خود را بظالمان بنماید تا

آن زمان که نور خود را تمام نماید هر چند که مشرکین از آن کراحت داشته باشند - و در امر عیسی پیود و نصاری گفتند که او کشته شد و خدا ایشانرا تکذیب کرده فرمود « و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم » یعنی او را نکشتند و بردار نکشیدند لکن امر برایشان مشتبه گردید و چنین خواهد بود غیبت قائم ما زیرا این امت غیبت او را انکار نمایند طایفه گویند هنوز متولد نشده و طایفه گویند متولد شده و وفات کرده و پاره گویند امام یازدهم اولاد نداشته و پاره گویند که عدد امامان تا بسیزده و زیاده میرسد و بعضی گویند که روح قائم در هیكل دیگری سخن گوید

اما طول عمر نوح اینست که چون نوح طلب نزول عقاب بر قوم خود نمود جبرئیل بر او فرود آمده هفت دانه تخمه خرما از برای او آورده عرض کرد خدا میفرماید که اینها بندگان منند ایشانرا بعد از خود هلاک نکم تا آنکه اتمام حجت نمایم برایشان و توهم از دعوت ایشان مضایقه نکن که در عوض آن اجر و ثواب میدهم و این تخمهای خرما را بکار آن وقت که برویند و بار بر آورند ثورا فرج نزدیک باشد و مؤمنان را بآن بشارت ده نوح عليه السلام آنها را کشته تربیت نمود تا آنکه بشمر رسیده بار آورده آنگاه از خداوند سؤال فرج نمود پس خداوند او را امر فرمود که از تخمه خرماي اين درختها بکار و صبر کن و در دعوت و نصیحت قوم مسامحه مکن آنگاه که ثمر بر آورد فرج نزدیک گردد نوح چون این حکم جدید را بمؤمنین قوم خود رسانید سیصد نفر از قوم مرتد شده از دین خود برگردیدند و گفتند اگر نوح پیغمبر بود وعده او خلاف نمیگردید بعد از آن او را خداوند بعد از نمر دادن آن درختان باز امر بکشتن دانه آنها نمود و همچنین تا هفت دفعه و در هر دفعه طایفه از قوم مؤمنین او مرتد میگرددند تا آنکه از ایشان زیاده بر مابین هفتاد و هشتاد نفر ثابت بر ایمان خود باقی نماند آنوقت خداوند باو وحی فرستاد که الحال نقاب ظلمانی شب از روی صبح نورانی برداشته گردید و پرده چشمت زایل گردید - ق از باطل و کفر از ایمان جدا شد و ارباب طینت خبیثه از صاحبان طینت طیبه ممتاز شدند و اگر پیش از این عذاب من بر خصوص کافرین نازل میگرددید و عامه مؤمنین را نجات میدادم با آنکه در باطن با کفار مخلوط بودند هر آینه بر وعده خود که مؤمنین را نجات دهم و در روی زمین باقی گذارم و کفار را هلاک کنم و دیاری از ایشان باقی نگذارم وفا نکرده بودم و حجت من بر فجار و ابرار تمام نمیگردید پس الحال کشتی را بوحی و اعانت ما بساز که فرج رسید

بعد از آن صادق عليه السلام فرمود حال قائم ما چنین خواهد بود و ایام غیبتش طولانی خواهد شد تا آنکه حق خالص شود و ایمان از کدورت کذب و نفاق مصفی گردد زیرا که بسبب غیبت آنان که از شیعه دانسته شوند و در واقع اهل نفاق و صاحبان طینت خبیثه باشند از دین خارج شوند و مرتد گردند - راوی گوید مفضل عرض کرد یا بن رسول الله ناصبین گمان دارند که آیه شریفه و نریدان

نمن علی الذین استضعفوا فی الارض» تا آخر که دلالت دارد بر تمکین و برقراری دین و تبدیل خوف مؤمنین در شأن ابوبکر و عمر و عثمان و علی ع نازل گردیده آنحضرت فرمودند که خدا ناصیان را هدایت نکند کدام وقت آن دینی را که خدا و رسول ﷺ با انتشار امر آن در میان مؤمنین و زوال خوف از دلهای ایشان و خروج شك از سینه‌های ایشان در عهد این چهار نفر برقرار شد با اینکه مسلمین مرتد شدند و فتنه‌ها و جنگها پدیداشتند بعد از آن صادق علیه السلام از روی تمثل برای طول غیبت قائم علیه السلام این آیه را تلاوت نمود « حتی اذا استیاس الرسل و ظنوا انهم قد کذبوا جالهم نصرناه یعنی وفتیکه پیغمبران از ایمان آوردن امتان خود مأیوس شدند » گمان نمودند که نزد ایشان دروغگو نمودند باری ما بایشان رسید - بعد از آن فرمود که طول عمر خضر نه بجهة آن که نبوتی باور داده شود با آنکه کتابی بر او نازل گردد و با آنکه شریعتی از شرابرا نییاریا نسخ نماید با آنکه امامت فومی کند یا عبادتی تازه بر او واجب شود بلکه چون در علم ازلی خدای تعالی طول عمر و طول غیبت قائم ما گذشته بود و میدانست که بندگان او را انکار نمایند خواست که طول عمر و غیبت خضر را بر آن دلیل کند تا آنکه حجت بر ایشان تمام شود و راه عذر معاندین بسته گردد - و نیز شیخ طوسی علیه الرحمة در کتاب غیبت بسند خود از علی بن حرث ابن خبیر را روایت نموده

مؤلف گوید که اخبار در طول غیبت آنبزرگوار و آنکه او را دو غیبت باشد یکی قصیر و دیگری طویل بعلاوه آنکه گذشته و آید بسیار است و در این باب همین قدر بجهت اختصار اقتصار شد

فصل دوم در ذکر اشخاصی که در زمان غیبت صغری یعنی از زمان ولادت تا وقت

انقطاع سفارت بشف خدمت آنبزرگوار فایز شده‌اند

از سفراء که وکیل و واسطه میان آنجناب و شیعه بوده‌اند و غیرهم که معجزات و خوارق عادات آنحضرت را مشاهده کرده‌اند و غرض اصلی از ذکر و کلا و نواب اثبات وجود موکل و منوب ایشان باشد زیرا که ملازمه بینهما ثابت و انفکاک نشاید.

بدانکه آنچه از اخبار و آثار بطریق قطع حاصل از تواتر معنوی مستفاد میشود اینست که جمع کثیر و جمعی غفیر در زمان غیبت صغری و قریب بآن باین کرامت عظمی رسیده‌اند اگرچه خصوص هر يك بطریق تواتر معلوم نیست و عدد آنها بطریق قطع ثابت نشده لکن همین قدر بجهة اثبات وجود و غیبت که غرض اصلی در این کتاب بوده کفایت کند بلکه ثبوت جماعتی از ایشان از کلا اربعه و غیرهم بطریق تواتر یا آحاد محفوظه بقای این قطعه از برای ارباب انصاف

محل تأمل نباشد و کیف‌کان اسامی این اشخاص از قراریکه شیخ صدوق از محمد بن ابی عبدالله کوفی روایت کرده که او احصانمود بر سیل اجمال از کلاه و غیره اینست

اما و کلاه پس ایشان این جماعتند:

عثمان بن سید عمری پسرش محمد بن عثمان - و حاجر و بلالی - و عطا - و از کوفه عاصمی
 و از اهواز محمد بن ابراهیم بن مهزیار - و از اهل قم احمد بن اسحق - و از اهل همدان محمد بن
 صالح - و از اهل ری مسامی - و محمد بن ابی عبدالله اسدی - و از اهل آذربایجان قاسم بن علا
 و از نیشابور محمد بن شاذان - و اما از غیر و کلاه ابوالقاسم بن ابی جالس - و ابوعبدالله کنندی - و
 ابوعبدالله جنیدی - و هرون فرزند نبلی - و ابوالقاسم بن دیس - و ابوعبدالله بن فروخ - و سرور و طابع
 آزاد کرده امام علی النقی علیه السلام - و احمد بن حسن و برادرش محمد و اسحق کاتب از بنی نوبخت - و
 صاحب پوستنها و صاحب کیسه مهر کرده - و از همدان محمد بن کشر - و جعفر بن همدان و
 محمد بن همدان و محمد بن هرون بن عمران - و از دینور حسن بن هرون و احمد پسر برادر او و
 ابوالحسن - و از اصفهان ابن بادشاله - و از صیمره زیدان - و از قم حسن بن نظر و محمد بن محمد
 و علی بن محمد بن اسحق و پدرش و حسن بن یعقوب - و از اهل ری قاسم بن موسی و پسر او - و
 ابو محمد بن هرون - و صاحب سنگریزه و علی بن محمد - و محمد بن محمد الکلینی - و ابو جعفر
 رفوگر - و از قزوین مرداس - و علی بن احمد - و از قایس دومرد - و از شهر زور پسر خالویه - و
 از فلارس مجروح - و از مرو صاحب هزار دینار و صاحب مال و رقه سفید - و ابو ثابت - و از نیشابور
 محمد بن شعیب بن صالح - و از یمن فضل بن بزید - و حسن پسر او جعفری و ابن اعجمی و شمشاطی
 و از مصر صاحب مولودین - و صاحب مال بمکه - و ابورجا - و از نصیبین محمد بن وجنا - و
 از اهواز حبیبی

اینست آنچه ابوعبدالله کوفی نقل کرده - و مجلسی علیه الرحمة بعد از ذکر این جماعت
 میفرماید که آنچه در کتب معجزات مذکورند زیاده از هفتاد نفر میشوند - بعد از آن میگوید
 خبری را که این عدد از جماعت مختلفه نقل کنند البته بتواتر بالمعنی میشود - و بالجمله اینست
 اسامی این جماعت از و کلاه معروفین و غیر و کلاه

و اما و کلاهی معروف و سفرای مشهور از قراریکه ناقلین اخبار و اساطین اخبار - مانند
 شیخ صدوق و شیخ کلینی و شیخ مفید و عالم الهدی و شیخ طوسی و غیره از معتبرین قدمای شیعه و
 متأخرین ایشان بلکه جمعی از عامه ذکر نموده‌اند و در این هفتاد و چهار سال تقریباً که زمان غیبت
 صغری بوده‌اند و مرجع و ملاز ظاهری شیعه بوده‌اند و طایفه شیعه بر بابت آنها اقرار و اعتراف
 داشته‌اند و کرامات و خوارق عادات کثیره از ایشان دیده‌اند بطوریکه قطع بر صدق و حقیقت آنها

نموده اند و هر يك را بنص خاص منصوب میدانند چهار نفر بوده اند

اول ایشان عثمان بن سعید اسدی بود که حضرت امام علی النقی علیه السلام و امام حسین علیه السلام عسکری علیه السلام نص بر امانت و عدالت او فرموده اند و بشیعیان گفته بودند که آنچه او گوید از ما گوید و حق باشد

دوم ایشان ابو جعفر محمد بن عثمان بود که بعد از وفات پدر بزرگوارش بمنصب سفارت سرافراز گردید بنص حضرت عسکری علیه السلام و نساقت و امانت و دیانت او و بنص پدرش از جانب حضرت حجة عجل الله فرجه و بعلاوه توقیعات متعدده که دلالت بر جلالت شان و رحمت مکان او و سفارت و نیابت مینمود بجهة خود او و طایفه شیعه از ناحیه مقدسه بعد از وفات والد ما جدش بیرون آمد که از جمله آنها این بود که مجلسی و غیره روایت کرده اند و مضمون آن اینست که «انا لله و انا الیه راجعون» تسلیم میکنم امر خدا را و راضی شده ایم بقضای او و پدر تو با سعادت زندگانی کرد و مرد حمید و پسندیده پس خدا او را بیماررد و ملحق نماید بموالی و اولیاء او زیرا که همیشه اهتمام داشت در امر ایشان و طلب مینمود نزدیکی با ایشان را و تقرب مینمود بخدا و ائمه هدی خدا روی او را نورانی کند و لغزشهای او را عفو نماید و حق تعالی نواب تو را در مصیبت او عظیم کند و صبر نیکو کرامت فرماید مصیبت او تو و بما هر دو رسیده است و مفارقت او تو و ما را نیز بو حشت انداخته پس خدا او را شاد گرداند در بازگشت او با آخرت و از جمله کمان سعادت او آنست که حق تعالی او را مثل تو فرزندی عطا فرموده که جانشین او باشی بعد از او و قائم مقام او باشی با ما او و ترحم نمائی بر او و من میگویم که الحمد لله نفوس راضینند بمکان تو و آنچه خدا در نزد تو مقرر گردانیده است خدا تو را تقویت کند و یاری کند و اعانت نماید و توفیق دهد و حافظ و ناصر و معین تو باشد - و علاوه بر خروج توقیعات رفیعه بر سفارت او اجماع شیعه بر عدالت و دیانت او منعقد گردیده - چنانکه مجلسی و غیر او نقل کرده اند و پیوسته شیعیان در امور خود با او رجوع مینمودند و کرامات و خوارق عادات بدست او جاری شده و کتابها در فقه تصنیف نمودند مشتمل بر آنچه از حضرت عسکری علیه السلام و حضرت حجة علیه السلام و والد ما جد خود شنیده - و ابن بابویه از او روایت کرده که گفت بخدا سوگند که صاحب الامر عجل الله فرجه هر سال در موسم حج در کعبه و مشاعر حاضر میشود و مردم را میبیند و میشناسد و مردم او را می بینند و نمیشناسند و از او پرسیدند که تو صاحب این امر را دیده گفت بلی در این نزدیکی دیدم که پیرده های کعبه چسبیده بود در مستحار و میگفت خدایا بمن انتقام بکش از دشمنان خود

مجلسی علیه الرحمه از ابن بابویه و شیخ طوسی و دیگران روایت کرده از علی بن احمد دلال قمی که گفت روزی بخدمت محمد بن عثمان رفتم که بر او سلام کنم دیدم که نخنه در پیش

خود گذاشته و نقاشی را نشانیده که آیات قرآنی را بر آن نقش میکند و اسماء اممه علیها السلام را بر حواشی آن نقش مینماید گفتم ای سید من این تخته چیست گفت اینرا برای قبر خود میسازم که بر روی او مرا دفن کنند یا بر پشت من در قبر بگذارند که مرا بر آن تکیه بدهند و قبر خود را کندهم و هر روز داخل قبر خود میشوم و یکجزو قرآن در آن میخوانم و بیرون می‌آیم و چون فلان روز از فلان ماه از فلان سال بشود من از دنیا رحلت خواهم کرد و باین تخته در آن قبر مدفون خواهم شد

راوی گوید چون از خدمت او بیرون آمدم آنروز مخصوص را نوشتم و پیوسته منتظر آن بودم تا آنکه در همانروز از همان ماه و همان سالیکه گفته بود برحمت خدا واصل شد و در همان قبر مدفون گردید - و از ام کلثوم دختر او و دیگران نیز همین طریق اینرا روایت کرده‌اند - و نیز روایت کرده‌اند که در سال سیصد و چهار یا سیصد و پنج او برحمت ایزدی واصل شد

سوم از جمله سفراء مرضیین شیخ جلیل ابوالقاسم حسین بن روح بود که چون نزدیک وقت محمد بن عثمان شد حضرت صاحب‌الامر ارواحنا لله الفدا اورا امر فرمود که ابوالقاسم حسین بن روح را قائم مقام خود کند با آنکه جعفر بن محمد بن مقبل نهایت اختصاص بن محمد بن عثمان داشت و اکثر کارهای حضرت حجة علیها السلام را باو رجوع مینمود و اکثر مردم را گمان آن بود که او را نایب و وصی خود خواهد نمود - جعفر گفت که من در وقت احتضار محمد بن عثمان بر بالین او نشسته بودم و باو سخن میگفتم و سؤالا مینمودم و حسین بن روح نزد پاهای او نشسته بود پس محمد متوجه من شد و گفت حضرت حجة علیها السلام بمن فرموده است که حسین را وصی خود کنم و اورا نایب گردانم پس من برخواستم و دست حسین بن روح را گرفتم و اورا بر جای خود نشانیدم و خود رفتم و نزدیک پاهای او نشستم - و بعد از آن جعفر در خدمتگذاری حسین میگنرانید و بخدمات او قیام داشت - و بمالده اینخبر مجلسی و غیره از جماعت بسیار از محدثین شیعه روایت کرده‌اند که چون نزدیک وفات محمد بن عثمان شد اکابر شیعه را طلید و بهمه گفت که اگر مرا مرگ دریابد امر نیابت و سفارت بابوالقاسم حسین بن روح نوبختی است و از جانب ناحیه مأمور شده‌ام که اورا نایب کنم بعد از من امور خود را باو رجوع کنید پس جمیع شیعه بساو رجوع مینمودند و زیاده از بیست و یکسال امر سفارت با آن بزرگوار بود مرجع و ملاذ ظاهری شیعیان گردید و بطوری تقیه میکرد که اکثر سنیان اورا از خود میدانستند و نهایت محبت باو داشتند تا آنکه در ماه شعبان سیصد و بیست و شش بریاض جنان از حال نمود شکرالله سعبه

چهارم از نواب شیخ جلیل علی بن محمد سمری که بود شیخ حسین بن روح با مر

صاحب ناحیه اورا وصی و قایم مقام خود نمود و بعد از وفات حسین بن روح امر سفارت و نیابت باو تعلق گرفت و شیعه باو رجوع نمودند و مدت سه سال باین منصب جلیل سرافراز بود. تا آنکه بروایت ابن بابویه و شیخ طوسی و غیر ایشان از حسن بن احمد که گفت مادر بغداد بودیم در سالی که سمري بر حمت الهی واصل شد چند روز قبل از وفات او بخدمتش رفتیم و تویق شریف که از ناحیه مقدسه بود بیرون آورد باین مضمون که *بسم الرحمن الرحیم ای علی بن محمد سمري خدا عظیم کرد اندا جر برادران تورا در مصیبت تو تاشش روز دیگر نو از دنیا مفارقت خواهی نمود پس کارهای خود را جمع کن و کسی را وصی و قایم مقام خود مگردان بعد از وفات خود زیرا که غیبت تامه واقع گردید و بعد از این ظاهر نمیشویم از برای احدی مگر بعد از اذن حق تعالی و این ظاهر شدن بعد از آن خواهد بود که مدت غیبت بسیار بطول انجامد و دلها سنگین گردد و زمین از جور و ستم پر شود و بعد از این جمعی از شیعیان دعوی مشاهده خواهند کرد هر که دعوی کند که مرا دیده پیش از خروج سفیانی و صدای آسمانی او دروغگو و افترا کننده است « ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم » حسن بن احمد گفت که ما و سایر حضار این فرمان شریف را نسخه نموده بیرون آمدیم و روز ششم بخدمت او رفتیم و او را محضّر دیدیم کسی باو عرض نمود وصی بعد از تو که خواهد بود آ بزرگوار در جواب فرمود « لله امر هو بالغه » یعنی خدا را امریست که آن بعمل خواهد آمد مراد او غیبت کبری و انقطاع امر سفارت بود این بگفت و بعالم بقا ارتحال نمود*

مؤلف گوید آ نروز از قرار یک مجلسی و غیره گفته اند نیمه شعبان سال سیصد و بیست و نه بوده - و بروایت مدینه المعجز سیصد و بیست و هشت بوده و آن سال را شیعیان بسال تناثر نجوم موسوم نموده اند زیرا که در آن سال اکثر علما و محدثین اخبار بدیار باقی ارتحال نمودند - چنانکه از احمد بن ابراهیم روایت شده که ما با مشایخ شیعه رفتیم بخدمت علی بن محمد سمري چون حاضر شدیم او ابتدا گفت خدا رحمت کند علی بن حسین بن بابویه قمی را که در این ساعت بر حمت الهی واصل شد پس مشایخ تاریخ آنروز را نوشته بعد از آن بهفده یا هیجده روز خبر رسید که در همان روز و همان ساعت وفات نموده و همین خبر را بهمین نحو از حسین بن علی بن بابویه نیز نقل کرده اند - و محمد بن یعقوب کلینی ثقة الاسلام در همین سال وفات کرده - و سابقاً مذکور شد که اگر چه ظاهر این توقیم آنست که در زمان غیبت کبری رؤیت حضرت «حجة» نشود و هدعی آن کاذب باشد لکن مراد رؤیت بوجه و کالت و سفارت باشد زیرا که کلام در مقام آنست که فرمود بعد از این وصی خود کسی را مگردان بسبب آنکه غیبت تامه واقع گردید و بعد از این ظاهر نمیشود از برای احدی یعنی کسی را نایب نمیکنیم و اینکه فرموده که بعد از این جمعی از شیعیان دعوی مشاهده خواهند کرد افترا باشد اشاره بکسانی باشد که دعوی بایست

کرده اند چنانکه مذکور خواهد شد زیرا که بعضی دعوی رؤیت اگرچه کذب باشد افترا نخواهد بود مگر آنکه فعلی مانند استنابة با قولی باو نسبت دهند که وقوع نداشته باشد و یا آنکه مراد انکار دیدن و در آنوقت شناختن میباشد چنانکه مجلسی علیه الرحمة گفته زیرا که جماعتی از ثقات روایت کرده اند که آنحضرت را در غیبت کبری دیده اند و وجه اول بهتر است زیرا که جماعت ثقات دیده اند و شناخته اند چنانکه مذکور خواهد شد انشاء الله و بالجمله این چهار نفر از سفراء معروف و مشهور بوده اند و هر يك از ایشان را کارکنان و مقربان دیگر بوده که بعضی امور را بآنها رجوع مینموده اند از آنجمله از جعفر بن احمد بن مقبل قمی روایت شده که در بغداد ده نفر بوده اند که از جانب محمد بن عثمان ابو جعفر عمری پاره تصرفات میکردند که از جمله ایشان یکی ابوالقاسم حسین بن روح بوده و تقرب همه ایشان با جعفر بیشتر از او بوده خصوص خود جعفر بن احمد مقبل را که بسیاری از کارها باو رجوع میشده بطوریکه شیعه را گمان آن بوده که امر سفارت باو راجع خواهد شد تا آنکه امر را بحسین بن روح رجوع نمود و همچنین در بلاد دیگر هم کسانی بوده اند که از جانب و کلاه صاحب ناحیه وکیل بوده اند و تصرف در امور مینمودند چنانکه شیخ طوسی در کتاب غیبت گفته که در زمان سفرای پسندیده پاره ثقات و معتمدین بودند که توقیعات از سفراء بایشان میرسید

از جمله ایشان ابوالحسن محمد بن جعفر اسدی بوده که در شهر ری بوده و شیخ مذکور بسند خود از صالح بن ابی صالح روایت کرده که در سال دو بیست و نود هجرت بعضی از مردم خواهش نمودند که مال امام معصوم را از او قبض نمایند اما نمودم لکن بجهت ندانستن رای آنحضرت در این باب عریضه بآنجناب نوشتم جواب در آمد که در شهر ری محمد بن جعفر عربی هست اموال را باو بدهند که او از جمله ثقات و معتمدین ما میباشد و روایت دیگر در مدح اسدی و خروج بعضی توقیعات مشتمله بر اخبار از مغیبات و قبض اموال وارد شده است و وفات او در ماه ربیع الاخر سال سیصد و دوازدهم واقع شده رفیع الله مقامه - و از جمله ایشان حاجز و شاه که شیخ کلینی از محمد بن یوسف شاشی روایت کرده که محمد بن حسن کاتب مروزی بمن گفت که دو بیست دینار بنزد حاجز و شاه فرستادیم درین باب عریضه هم بحضرت غریب علیه السلام نوشتیم جواب رسید که دو بیست دینار بما رسید و در ذمه تو هزار دینار داشتیم دو بیست دینار از آن بنزد حاجز فرستادی اگر بعد از این خواسته باشی که با کسی معامله نمائی یعنی مال ما را باو تسلیم کنی با ابوالحسن اسدی که در شهر ری میباشد بده راوی گوید که دو روز یا سه روز بعد از آن خبر وفات حاجز رسید اینخبر را بمحمد بن حسن کاتب گفتم غمگین شد گفتم اندیشه مدار که در توقیع تو دو دلیل باشد یکی خبر دادن تو باینکه مقدار آن مال که در نزد تو میباشد هزار دینار است دویم آنکه

ماموری بمعامله با ابوالحسین اسدی زیرا که آنحضرت وفات حاجز را چون دانسته بود تور امام اور
بمعامله ابوالحسین کرد

مؤلف فرماید که اینخبر دلالت بر سفارت و وکالت هر دو نفر یعنی حاجز و ابوالحسین دارد
چنانکه زاوی فهمیده - و از جمله ایشان احمد بن اسحق اشعری و ابراهیم بن محمد همدانی و احمد
بن حمزة بن الیسع میباشد که از محمد رازی روایت شده که او گفت که من در قریه عسکر
بودم ناگاه فرستاده از جانب آنمرد یعنی صاحب «ع» درآمد و گفت احمد بن اسحق اشعری و
ابراهیم بن محمد همدانی را احمد بن حمزة بن یسع تفهاند و روایات دیگر در باب احمد بن اسحق
و غیره مذکور خواهد شد انشاء الله

و از جمله ایشان زن امام علی النقی علیه السلام که مادر امام حسن عسکری علیه السلام و جدّه حضرت حجت
باشد میباشد زیرا که شیخ صدوق در کتاب اکمال الدین بسند خود از احمد بن ابراهیم روایت
کرده که در سال دوست و شصت و دویم بنزد حکیمه دختر امام محمد تقی «ع» و خواهر امام
علی النقی علیه السلام رفته و از پس برده با وی سخن گفته و از دین و طریقه او پرسیدم اسماء امامان را
یک یک ذکر نمود و اقرار با امامتشان کرد بعد از آن گفت که یکی از ائمه من حجة بن الحسن بن
علی است و نام او را ذکر نمود گفتم فدای تو شوم حجة بن الحسن را دیده که بمن خبر میدهی یا
آنکه اسم او را شنیده گفت که از امام حسن عسکری علیه السلام در خصوص حجة علیه السلام مکتوبی بمادر او
نوشته بود و قتیکه مکتوب را دیدم از مادرش پرسیدم آنمولود که بود گفت پنهان است چون این
سخن را از حکیمه شنیدم با او گفتم که با پنهانی او شیعه بکه رجوع نمایند در ضروریات خود و
مشکلات و رفع مشکلات گفت که جدّه حجة علیه السلام مادر امام حسن عسکری علیه السلام حاجات را بر
آورد و مشکلات را حل نماید گفتم که امام حسن عسکری علیه السلام بکه متابعت نمود در اینکه
وصی خود را زن نمود و شیعیان خود را بزنی راجع فرمود گفت متابعت جدش حسین بن علی علیه السلام
کرد که در ظاهر بنخواهر خود زینب دختر امیر المؤمنین علیه السلام وصیت نمود که آنچنان بود که علوم و
مسائل از زین العابدین علیه السلام بروز مینمود در واقعه و در ظاهر منتسب بزینب بود بجهة پنهان داشتن
امر زین العابدین علیه السلام و چنین است حال مادر امام حسن عسکری علیه السلام نسبت بقام علیه السلام بعد از آن
گفت که شما اصحاب اخبارید آیا بشما روایت نشده اینکه میراث امام نهمین از اولاد حسین بن
علی علیه السلام زنده قسمت میشود - و مثل این روایت از محمد بن جعفر اسدی شیخ صدوق و شیخ کلینی
هر دو روایت کرده اند - و از جمله ایشان حکیمه مذکوره عمه حضرت حجة میباشد چنانکه در
باب ولادت، جلالت و حضور آن در امر ولادت و نحو آن گذشت - و از جمله ایشان قاسم بن علاء
بوده که مدتی کورش و باعجاز حضرت حجة علیه السلام بینا گردید و آنحضرت خبر وفات او را با نوشت

و کفن برای او فرستاد در ولایت آذربایجان

و از جمله ایشان محمد بن ابراهیم بن مهزیار است زیرا که از کتاب خراج از او روایت شده که بعد از وفات عسکری علیه السلام شك نمودم که بعد از او امام که باشد و در نزد پدرم مال بسیار جمع شده بود همه را بکشتی گذاشته و رفت من هم مشایهت او با او روانه شدم ناگه او را تب عارض شد بمن گفت مرا برگردان که زمان مرگ در رسید و در باب این مال طریق تقوی پیش گیر پس در رسانیدن آن مال با امام علیه السلام وصیت نموده وفات کرد با خود گفتم که اگر این امر حق نبود پدرم در این باب وصیت نمینمود لابد آن مال را بعراق میبرم و کسی را بر آن مطلع نمیکنم تا آنکه دلیل و شاهد بر من ظاهر شود آنگاه تسلیم کنم والا بفقره قسمت نمایم پس اموال را ببغداد حمل و نقل نمودم و خانه در کنار شط کرایه کرده آنها را در آنجا گذاشتم و چند روزی در آنجا بودم ناگه رسولی آمده رقعۀ بمن داد باینمضمون که یا محمد در نزد تو مالی باشد چنان و چنان همه آنچه در نزد من بود در آن رقعۀ ذکر نموده بود تمام آن مال را بر رسول تسلیم نمودم و چند روز در آنجا ماندم بطوری که سر بالا نکردم یعنی بکاری مشغول نشدم و اندوهگین بودم ناگه توفیقی رسید باینمضمون که تو را در جای پندرت گذاشتم پس لازم باشد که خدا را شکر نمایی

مؤلف گوید که اینخبر دلالت بر وکالت پدر و پسر هر دو دارد - و از جمله ایشان ابو هاشم داود بن قاسم جعفری - و محمد بن علی بن هلال، و عمر اهوازی و ابو محمد و جنالی و غیر اینها بود چنانکه اجمالاً گذشت و شاید ذکر بعضی در مطاری کلمات و ذکر معجزات بیابدانشاءالله

تتمیم - مجلسی علیه الرحمه در کتاب بحار بعد از ذکر اینجماعت از کتاب اعلام الوری نقل میکند که او گفته از امور بیکه دلالت بر صحة امامت حضرت حجة ^ع دارد آنست که در باب غیبت او قبل از ولادت اخباری وارد شده که باقطع نظر از بواتر آنها واقتران بقراین صدق مطابق بااموری شده که بعد از آن واقع گردیده باوجود آنکه ورود آن اخبار داله بر غیبت آن بزرگوار قبل از زمان جد و پدرش بوده بطوریکه بعضی طوایف شیعه غیر اثنی عشریه مثل کیسانیه و ناووسیه و واقفیه که در اعصار متقدمه بوده اند بآن اخبار بر مذاهب باطله خود تمسک نموده اند و آن اخبار را محدثین شیعه که در زمان حضرت باقر و صادق ^ع بوده اند در کتب خود ضبط کرده اند و از پیغمبر صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین ^ع و امام طاهرین ^ع و احد بعد و احد روایت نموده اند مانند حسن بن محبوب که از ثقات رواة بوده و تقریباً صدسال پیش از زمان غیبت بوده و در کتاب مسیحه خود که از کتب مشهوره شیعه میباشد بسیاری از اخبار غیبت را ذکر نموده مثل آنکه از ابراهیم خارفی از ابی بصیر از حضرت صادق ^ع روایت کرده که عرض کردم که حضرت باقر ^ع میفرمود که قائم آل محمد صلی الله علیه و آله را دو غیبت باشد یکی طویل و دیگری قصیر آنحضرت فرمود آری ای ابا بصیر یکی از آن دو غیبت

طولانی تر است از دیگر بعد از آن فرمود که صاحب این امر ظهور نمیکند تا وقتی که پسر فلان در مسند خلافت بنشیند و حلقه جنیت شیمان تنگ شود و سفیانی خروج کند و بلا شدید گردد و مرگ و قتل مردم را فرو گیرد و از کشته شدن بصرم خدا و رسول صلی الله علیه و آله پناه برند پس ببینید که این دو غیبت چگونه مطابق اخبار واقع گردید زیرا غیبت کوتاه همان بود که سفرای آنحضرت موجود بودند و نسبت بناحیه آنجناب بمنزله ابواب بودند در غایت اشتهار و اعتبار که در میان طایفه شیعه مشهور و معروف بودند بطوریکه قائلین بامامت امام حسن عسکری ع در حق آنها اختلاف ننمودند و معلوم است که موافقت این نوع اخبار بسیار وارده پیش از وقوع واقعه بااصل واقعه بر وجه دروغ و از باب بخت و اتفاق از طریق عادت ممتنع و محال است

مؤلف گوید در اوایل کتاب در مقام اثبات وجود آن بزرگوار باینوجه بر وجه اجمال اشاره شد و الحق دلیلی است وافی و برهانیست کافی و چگونه میشود که جمعی کثیر و جمعی غفیر پیش از وقوع واقعه اخبار بوقوع آن نمایند با ذکر جمیع جزئیات و مشخصات واقعه از پدر و مادر و زمان ولادت و مکان ولادت و کیفیت آن و نام مولود و شمایل و اوصاف او و حالات و اراده بر او و همه آنچه شنیده و خواهی شنید و همه آن اخبارات را در کتب خود ضبط نمایند و نسبت به غیر صلی الله علیه و آله و هر يك از آنها ع دهند و آن کتب را بید حفظ کنند و جمیع جزئیات آن واقعه را و این اخبار را کاذب دانند و موافقت با وقوع این واقعه را ببخت و اتفاق نسبت دهند و نذر هم فی خود هم حتی بلا قوا بومیه الذی فیہ یصدقون

فصل سوم در ذکر معجزاتی که از حضرت حجة بدست بعضی از سفراء جاری

شده و از خود آن بزرگوار مشاهده شده

بعلاوه آنکه در مقام ذکر سفراء مذکور شد و این معجزات زیاده بر اثبات امامت آن بزرگوار دلالت بر وکالت و سفارت سفا هم مینماید و آن بسیار است و اینجا اختصار بر بعضی از آنها خواهد شد

معجزه اول معجزه ایست که ابن بابویه از ابوعلی بغدادی روایت کرده که گفت من در بخارا بودم این جاوشیرده شمش طلا بمن داد که در بغداد بحسین بن روح بدم در راه یک شمش آنهافقود شد من یک شمش بوزن آن خریدم و با آنها ضم کرده بنزد حسین بدم چون آنها را گشودم از میان آنها اشاره کرده بان شمش که خریده بودم و گفت بردار آن شمش را که بعوض کم شده خریده زیرا که کم شده بمان رسید و دست دراز کرده شمش کم شده را بمن نمود و من آنرا شناختم

معجزه دوم آنکه از ابوعلی نیز روایت کرده که گفت زنی را در بغداد دیدم که میپرسید

و کیل حضرت صاحب علیه السلام کیست یکی از شیعیان او را بحسین بن روح دلالت نمود و آن زن نزد حسین آمده پرسید بگو که من چه چیز آورده‌ام تا آنرا تسلیم نمایم حسین گفت آنچه را که آورده ببرد جله بینداز تا بگویم که چه چیز آورده آن زن برفت و آنچه آورده بود بدجله انداخته بر گردید نزد حسین چون داخل شد حسین بخادم گفت حقه را بیاور چون خادم حقه را آورد حسین با آن زن گفت این حقه است که آورده بودی و در دجله انداختی در این حقه یک زوج دست برنج طلاست و یک حلقه بزرگ است که در آن دودانه منصوبست و دو حلقه کوچک که دانه دارد و دو انگشتر که نگین یکی عقیق و دیگری فیروزه باشد چون آن زن این کلمات را شنید بیپوش گردید

معجزه سوم آنکه قطب راوندی در کتاب خرایج از حسن مسرقی روایت کرده که گفت روزی در مجلس حسن بن عبدالله بن حمدان ناصرالدوله بودم در اینجا سخن ناحیه حضرت صاحب علیه السلام و غیبت او مذکور شد من با آن سخنان استهزاه نمودم ناگاه عهویم حسین داخل آن مجلس شد و کلام مرا شنید گفت ای فرزندی من نیز این اعتقاد تو را داشتم در این باب تا آنکه حکومت شهر قم را بمن دادند در وقتیکه اهل قم بر خلیفه عاصی بودند و هر حاکمی که میرفت او را میکشند و اطاعت نمیکردند پس لشکری بمن دادند و مرا بسوی قم فرستادند چون بناحیه طرز رسیدم بشکار رفتم ناگاه شکاری از پیش من با رفت من از عقب آن تاختم و از لشکر بسیار دور افتاده بنهری رسیدم و از زمین آن روان شدم و هر قدر بیشتر میرفتم وسعت نهر زیادتر میشد ناگاه سواری پیدا شد بر اسب اشهبی سوار و عمامه خز سبزی بر سر داشت و بغیر چشمه‌هایش در زیر آن نهینمود و دوهوزه سرخ برپاداشت متوجه من شده گفت ای حسین و مرا امیر نکفت و بکنیت هم نخواند بلکه از روی تحقیر نام مرا برد من گفتم بلی گفت چرا تو ناحیه ما را عیب میکنی و سبک بشمارای و چرا خمس مالت را با صاحب و نواب ما نمیدی و من مرد صاحب و قار شجاعی بودم که از هیچ چیز نمیترسیدم از سخن او بلرزیدم و ترسیدم و گفتم میکنم ای سید من آنچه فرمودی گفت هر گاه بررسی با موضوعی که متوجه آن شده و با آسانی و بدون مشقت قتال و جدال داخل شهر شوی و کسب کنی آنچه کسب کنی خمس آنرا باهالش برسان گفتم شنیدم و اطاعت میکنم گفت برو بار شد و صلاح و عنان اسب خود را برگردانید و روانه شد و از نظر من غایب گردید و ندانستم بکجا رفت پس از طرف راست و چپ او را طلب کردم و نیافتم ترس و رعب من زیاد شد و برگردیدم بسوی لشکر خود و این واقعه را بکسی نقل نکردم و از خاطر فراموش نمودم و چون بشم قم رسیدم گمان نمودم که با من محاربه کنند اهل قم با استقبال من بیرون آمدند و گفتند آنانکه بسوی ما می‌آمدند چون با ما مخالف در مذهب بودند با آنها محاربه میکردیم و چون تو از مائی و در مذهب موافق هستی با تو محاربه نکنیم داخل شهر شو و تدبیر امر شرع بهر نوع دانی بکن من داخل شده مدتی ماندم و

اموالی بسیار زیاده بر آنکه توقع داشتم بدست آوردم تا آنکه امرای خلیفه بر من بجهة کثرت اموال حسد بردند و مرا نزد خلیفه مذمت نمودند و مهزول شدم و برگردیدم بیفداد اول بنزد خلیفه رفته بر او سلام کرده بعد بخانه خود نزول نمودم و مردم بدیدن من میآمدند ناگاه محمد بن عثمان عمری بر من وارد شده از اهل مجلس گذشته آمد بر روی حسد من بنشست و بر پشتی من تکیه نمود مرا این عمل ناپسند آمده مکرر مردم می آمدند و میرفتند و او از جنای خود حرکت نمیکرد و آن بان خشم من بر او زیاد میشد تا آنکه مجلس منقضی شده نزدیک من آمد و گفت میان من تو سری باشد بشنو گفتم بگو گفت صاحب اسب اشهب و نهر میگوید که ما بوعده خود وفا کردیم تو هم وفا کن چون این شنیدم گفتم میشنوم و اطاعت میکنم و بجان منت دارم پس بر خراستم و دست او را گرفته باخورد بان درون رده در خزینه ها گشودم و خمس تمام را تسلیم نموده و پاره اموال را که من فراموش کرده بودم او بیاد من آورده خمس آنرا جدا نمودم و بعد از آن من در امر حضرت صاحب علیه السلام شك نکردم پس حسن ناصر الدوله گفت که من نیز چون این واقعه را از عدم شنیدم شك از دلم برفت و یقین بحقیقت امر حضرت صاحب الامر (ع) نمود

معجزه چهارم شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند که علی بن بابویه عریضه بخدمت حضرت صاحب الامر علیه السلام نوشته و بحسین بن روح داده در آن عریضه خواهش دعا از آن حضرت کرده بود که خداوند فرزندی بار عطا کند توقیع رفیع بیرون آمد که دعا کردیم از برای تو و خدا تو را در این زودی دو فرزند نیکوکار کرامت فرماید پس در آن زودی از کنیزی بجهة او دو فرزند شد یکی «محمد» که معروف بشیخ صدوق و صاحب تصانیف بسیار که از جمله آنها کتاب من لایحضره الفقیه میباشد و دیگری حسین که بسیاری از فضلا و محدثین از نسل او بوجود آمدند و شیخ صدوق مکرر فخر مینمود که «ولدت بدعوة صاحب الامر (ع) یعنی من بدعای قائم متولد شده ام و استادان او را تحسین می کردند و میگفتند سزاوار است کسیکه بدعای صاحب الامر (ع) متولد شده چنین باشد که اوست

معجزه پنجم سید بحرینی در مدینه المعجز روایت کرده از حسن بن عبدالحمید که گفت در باب حاجز بن یزید که از وکلاء ناحیه بود مرا شکمی عارض شد پس از مال امام «ع» نزد من چیزی جمع شد با خود برداشته بمسگر رفتم ناگاه توقیعی بجانب من بیرون آمد که در امر ما شکمی نیست و در کسانی هم که با ما قدام میباشد شکمی نیست آنچه که با خود داری به حاجز بن یزید تسلیم کن

معجزه ششم در کتاب مذکور روایت کرده از شیخ کلینی از علی بن محمد بن شاذان نیشابوری که گفت جمع شد نزد من از مال ناحیه یا صد درهم الا بیست درهم و من خوش نداشتم که

آن مبلغ را ناقص روانه نمایم لهذا از مال خود بیست درهم بآن افزوده روانه نزد اسدی وکیل ناحیه نمودم و کیفیت زیاده را باو نوشتم جواب آمد که پانصد درهم که بیست درهم آن از مال خودت بود بجا واصل شد

معجزه هفتم در همان کتاب از همان جناب روایت کرده از حسین بن حسن علوی که شخصی از ندماه عبیدالله بن سلیمان وزیر خلیفه باورسانید که کسی میباشد که اموال از اطراف برای او میآورند و آنکس و کلاهی بوجه قبض آن اموال مقرر داشته که قبض مینمایند و باو میرسانند وزیر اراده آن نمود که و کلاه را بگیرد خلیفه گفت خود آن مرد را باید بدست آورد وزیر گفت که بر آن دست نتوان یافت صلاح آنکه در پنهانی اشخاصی نزد و کلاه روانه شوند که مارا مالی است که بوجه آن شخص آورده ایم هر يك از و کلاه که قبض آنمال نمایند او را گرفته تا با تو واسطه بآن شخص ظفر یابیم مقارن اینحال بو کلاه فرمان رسید از صاحب ناحیه که کسی قبض مالی نماید و و کلاه انکار و کالت نمایند پس بعضی جاسوسان وزیر نزد محمد بن احمد وکیل آمده با او خلوت کرده اظهار نمود که مرا از صاحب ناحیه مالی باشد و میخواهم آنرا قبض نمایم محمد باو گفت که غلط و مشتبه شو شده در این باب مرا خبری نیست و از کسی و کالت ندارم آن مرد از در ملائمت و ملاطفت و خشوع در آمده اصراری نمود و بعد : در این باب تباهل و انکار کرد و همچنین هر يك از جاسوسان هر يك از و کلاه ابرام و اصرار نموده و مایوس بر گردیدند و گفتند چنین امر نباشد و اگر باشد کسی بر آن مطلع نگردد

معجزه هشتم آنکه در فصل دوم از باب اول گذشت بروایت شیخ صدوق از محمد بن عبد الله مطهری از حکیمه که حکیمه گوید او را اخبار نمود بآن که او را حضرت حجة (علیه السلام) اخبار نموده از آن که او بیاید بفلان سبب و فلان سؤال نمائید و جواب او فلان باشد **معجزه نهم** در همان کتاب از همان جناب از علی - ابن محمد روایت کرده که از جناب ناحیه بسوی و کلاه فرمانی بیرون آمد که در آن منع شده از زیارت قبر کاظمین و قبر حسین «ع» بعد از چند روز خلیفه حکم نمود که هر کس زیارت این دو شهید برود او را گرفته تقویت نماید و دانسته شد که منع آنجناب از این باب مراعات حال شیعیان خود فرموده اند

معجزه دهم در همان کتاب روایت کرده از ابو جعفر محمد بن جریر الطبری که احمد بن اسحق اشعری شیخ صدوق وکیل حضرت عسکری علیه السلام بود و بعد از وفات آن بزرگوار توقیعات در باب و کالت او از صاحب ناحیه بیرون آمده قائم بامر سفارت گردید و اموال از سایر جهات بسوی او روانه شد با خود برده تسلیم نموده در باب برگردیدن بقم استیذان نموده اذن مراجعت

بیرون آمد با اختیار بآنکه بقم نمیرسی بلکه در اثناء راه ناخوش شده وفات خواهی کرد و در خبری دیگر وارد شده گفتی توقع نمود جواب آمد که در وقت حاجت بتو خواهد رسید پس در منزل حلوان مریض شده وفات کرد و در آنجا مدفون شد و همراهان او کافورخادها را دیده بودند در آن منزل که ایشانرا بوفات احمد خیر داده تمزیت گفته و دانسته شد بجهت او از مولای خود حسب الوعده کفن آورده بود

معجزه یازدهم در همان کتاب از ابو جعفر مذکور روایت کرده از ابی العباس احمد دینوری که گفت از اردبیل بدینور رفته اراده حج کردم یکسال یا دو سال بعد از وفات حضرت عسکری «ع» و از آنجا اراده حج نموده و مردم در باب وصی آنحضرت در حیرت بودند پس اهل دینور مردم را بشارت دادند در امر من و شعیبان نزد من اجتماع نمودند و گفتند در نزد ما شش هزار دینار مال امام «ع» جمع شده و خواهش آن داریم که با خود ببری و امام «ع» برسانی من گفتم که همه میدانید که مردم در حیرتند و من هم در اینوقت باب آنجناب را نمیشناسم گفتند ما بتو وثوق و اطمینان داریم و بغیر از تسلیم بتو چاره نداریم تو هم در باب تسلیم هر چه تکلیف خود دانی چنان کن لاعلاج قبول نموده از يك يك کیسه کیسه قبض کرده باخود برداشته بیرون آمده وارد قریه سین که احمد بن حسن در آنجا بود شدم چون احمد مرا دید سرور گردید او هم هزار دینار باساروقی مهر کرده از لباسی که ندانستم در او چه آورده بمن داد که اینرا هم باخود بردار و بدون حجة و دلیل بکسی مدها را هم لابد قبول کردم تا آنکه وارد بغداد شده از ابواب ناحیه پرسیدم گفتند باقطنانی و اسحق احمر و ابی جعفر عمری هر يك دعوی باییت مینمایند من در اول امر بدیدن باقطنانی رفته اورا شیخی بزری با مرید های ظاهری دیدم با اسب عربی و غلامان بسیار پس داخلشده براو سلام کرده بامن رسوم آداب رعایت نمود و از قدوم من سرور گردید و در نزد او ماندم تا آنکه خلوت شد و مردم برفتند پس از حاجت من پرسید باو گفتم مردی هستم از اهل دینور و اراده حج دارم مالی باخود دارم که باید بیاب ناحیه برسانم بمن گفت بیاور بنده گفتم حجت و دلیل میخواهم گفت برو فردا بیا تا آنکه بتو بنمایم رفته و فردا بلکه پس فردا هم رفته و حجتی ندیدم بعد از آن بدیدن اسحق احمر رفته اوضاع و غلامان و جماعت اورا زیاده از اول دیدم و با او گفتم و شنیدم آنچه با اول واقع شد پس بجانب ابو جعفر عمری رفته اورا یافتم شیخی متواضع لباسی سفید پوشیده برآمدی نشسته در خانه کوچکی خزیده تا غلامی و نه اسمی و نه هریدی مانند آن دونفر پس براو سلام نمودم جوابم رد نمود و بامن بشاشت کرد و از حاجتم پرسید گفتم از اهل جبل میباشد و باخود مالی دارم و خواهم باهلت برسانم گفت اگر خواهی که آنرا بمحل خود

برسانی باید بسرهن رای ببری و از داود بن الرضا پیرسی و از فلان و کیل جو با شوی آنوقت بهراد خود خواهی رسید چون این شنیدم از نزد او بر خواسته بمنزل آمده روانه سرهن رای گردیدم بعد از ورود از داود بن الرضا پرسیدم و خود را بآنجا رسانیده از دربان درباب و کیل جو یا شدم گفت او در خانه مشغول است و عنقریب بیرون آید در باب اندکی منتظر او شدم تا آنکه بیرون آمد بر او سلام کردم بعد از جواب دست مرا گرفته باندرون خانه داخل شد و از حال و حاجتم پرسید حالات باز گفتم و گفتم این مال که با خود دارم باید بجهت ودایل بساحبش برسانم گفت چنین باشد لکن حال غذا خورده قدری استراحت کن تا آنکه از تعب راه آسوده شوی که وقت نماز اول نزدیک باشد چون برسد کار تو بر آورم پس غذا خورده خوابیدم و وقت نماز برخاستم نماز کرده بجهاب شریعه روانه شده غسل کرده مراحت بخانه و کیل نمودم توقف کرده تا آنکه ربعی از شب بگذشت پس و کیل آمده با خود نوشته آورد باینمضمون **بسم الله الرحمن الرحيم محمد دینوری وفا بامر خود باوردن مبلغ شانزده هزار دینار در کیسه فلان و کیسه فلان و مال فلان بن فلان بن المرغی و همچنین تا آنکه شمرده بود جمیع کیسه ها و آنچه در هر یک از آنها و نام صاحب هر یک را با اسم و لقب و بلد او بعد از آن ذکر کرده بود که بیاورد آنچه را که در قریه سین از احمد بن حسن باورسیده از کیسه که در آن هزار دینار بود و ساروقی که در آن جامه بود بفلان صفت و جامه بفلان رنگ و همچنین تا آخر جامها و اوصاف آنها بهمدان آن امر شده تا آنکه تمام آنها با بوجعفر عمری رسانیده حسب الامر او معمول دارم چون این دیدم شکر خداوند نمودم بجهت آنکه شك از دلم زایل نمود و بامام و مولایم هدایت فرمود بمنزل آمده بزودی بیفداد مراجعت کرده خدمت ابوجعفر عمری رسیدم چون مرا بدید بمن گفت هنوز نرفته گفتم ای سید من رفته و برگردیدم و در اثناء سخن بودیم که فرمانی بابوجعفر رسید که در آن نوشته بود مانند نوشته من که در آن ذکر تفصیل اموال شده و امر فرموده بود که جمیع آنها را عمری بابوجعفر محمد بن احمد بن قحطان فعی تسلیم نمساید چون عمری آن فرمان را بخواند برخواست لباس خود پوشیده بمن فرمود که بردار این اموال را که نزد قحطان برده تسلیم نمایم اموال را حمل کرده بقحطان رسانیده پس بعزم حج بیرون رفته بعد از اداء مناسک بدینور مراجعت نموده مردم بلد جمع شده فرمان و کیل را بر ایشان خواندم پس صاحب بعضی کیسه ها ذکر نسام خود را در آن نامه دید از غایت سرور افتاده بیهوش شد براد اجتماع نموده او را بخود آوردیم پس بسجده شکر بیفتاد پس از آنکه سر برداشت گفت حمد میکنم خداوند را که ما را هدایت فرمود والان دانستیم که روی زمین از حجت خدا خالی نخواهد بود بدانید که آن کیسه را خدا بمن عطا فرمود و کسی بر آن مطلع نشده بود غیر**

از خدا - راوی گوید پس ازدینور بیرون آمدم و بعد از مدتی ابوالحسن اورانی احمد بن الحسن را ملاقات کردم و او را از واقعه خیر دادم و آن قبض را باو نمودم گفت سبحان الله شك نکنم در چیزی وشك اینست در اینکه خدا زمین را از حجت خسالی نگذارد بدانکه وقتی که جنک کرد اذکوتکین بایزید بن عبیدالله بسهر رود وظفر یافت بیلاد او و بدست آورد خزاین او را مردی بنزد من آمد و گفت که یزید بن عبیدالله فلان اسب و فلان شمشیر را بجهة صاحب ناحیه مقرر داشته من چون این شنیدم خزاین یزید بن عبیدالله را دفعه دفعه بسوی اذکوتکین نقل نمودم و درباب اسب و شمشیر معاطله کردم تا آنکه در خزاین چیز دیگری باقی نماند و عزم داشتم که اسب و شمشیر را بجهة مولای خود نگهدارم تا آنکه مطالبت اذکوتکین در این باب شدید شد و متمکن از مدافعت او نشدم لابد در عوض اسب و شمشیر بر خود هزار دینار قرارداد و اسب و شمشیر را تسلیم اذکوتکین کرده و هزار تومان را از مال خود وزن و تعیین کرده بخزینهدار خود دفع کرده باو گفتم که این دینارها را در مکان مأمونی ضبط کن و اگر محتاج شوم بیرون نیار که مبادا خرج شود پس از آن وقت زمانی گذشت تا آنکه یکروز در شهر ری در مجلس خود نشسته تدبیر امور مینمودم ناگاه ابوالحسن اسدی بر من داخل شد و از عادت او آن بود که گاه گاه نزد من میآمد و کارهای او را بر میآوردم این دفعه نشستن خود را طول داد از حاجت او پرسیدم گفت اظهار مکن حاجت را مکانی خلوت در کار است خازن را گفتم در خزینه مکان خلوت معین کند پس با او داخل خزانه شدم ناگاه از برای من از جانب ناحیه رقعة کوچکی بیرون آورد که در او نوشته بود باینمضمون که ای احمد بن الحسن آن هزار دینار که از مال ما از بابت قیمت اسب و شمشیر در نزد تو میباشد تسلیم اسدی کن چون آن بدیدم بسجده افتادم بشکر این نعمت که خداوند بر من منت گذاشته بمولای خود حضرت خلیفة الله ﷺ هدایت فرمود زیرا که بر این امر غیر از خدا و من کسی دیگر اطلاع نداشت پس سه هزار دینار دیگر بشکرانه این نعمت افزوده تسلیم او نمودم

مؤلف گوید این روایت مشتمل بر ذکر سه معجزه باشد که یکی بدست عمر جاری شده و دیگری بدست آن وکیل که در سر من رای بود و سوم بدست اسدی

معجزه دوازدهم در همان کتاب از محمد بن یعقوب روایت کرده که محمد بن علی سمی به حضرت حجت ﷺ بریضة نوشت و خواهش کفن نمود که ظاهر شود وفات او در چه وقت میشود جواب بیرون آمد که تو در سال هشتاد و یک بان محتاج شوی و کفن پیش از مردن او بیکماه رسید و در همان وقت که فرموده بود وفات نمود - و از علی بن محمد سمی روایت کرده که بان حضرت نوشته از انواع علوم او سؤال کردم جواب بیرون آمد که «علمنا ثلثة ماض و غابر و حادث اما الماضی فمضز و اما الغابر فموقوف و اما الحادث فقفز فی القلوب و نقر فی الاسماع و هو افضل

علمنا ولانی بعد نبینا وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ یعنی علوم ما سه قسم میباشد گذشته و آینده و تازه اما گذشته پس آن باشد که تفسیر شده و اما آینده پس موقوف باشد و اما تازه پس آن باشد که در دلهای ما واقع میشود و در گوشهای ما داخل میگردد و این قسم افضل از آن دو قسم دیگر باشد و پیغمبری بعد از پیغمبر ما وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ نخواهد بود

مؤلف گوید که مراد از این کلمات از قراری که از اخبار دیگر مستفاد میشود اینست که یک قسم از علم ما آنست که از تفسیر کتاب خدا و سنت دانسته ایم و قسم دوم آنست که فعلا حاصل نشده لکن اسبابی بما از خدا و رسول وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ رسیده مانند کتاب جفر که در اخبار وارد شده و در کتاب مشکوة النیرین در باب مختصات امام ذکر کرده ایم و در فصل اول از باب دوم این کتاب گذشت که حضرت صادق ع فرمودند که آن کتاب مشتمل بر علم منابا و بلایا و جمیع ماکان و مایکون تا روز قیامت پس از آن تعبیر بموقوف بجهة آن شده که موقوف بر مراجعه باشد در وقت حاجت یا آنکه وقوف آن امور موقوف بر آن باشد که بداکه باجماع امامیه حق است در آنها واقع نگردد، چنانکه امیرالمؤمنین ع فرمود که آیه «یَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أَلْكِتَابٌ» که دلالت بر وقوع بداد دارد اگر در کتاب خدا نبوده آینه شما را خبر میدادم از جمیع ماکان و مایکون الی یوم القیمة و از قسم سیم مراد الهام باشد که در دلهای ایشان می افتد و آواز ملائکه باشد که در گوشهای ایشان داخل میشود چنانکه وارد شده که آواز ملائکه را میشنویم و اینکه فرموده که بعد از پیغمبر ما (ص) پیغمبری نباشد بجهت آنستکه سائل توهم آن نکند که این بطریق نزول وحی میباشد زیرا که چنین نیست بلکه فرق باشد چنانکه در مقام خود ذکر شده است

معجزه سیزدهم در همان کتاب از همان جناب روایت کرده که قاسم بن علاء که در عداد و کلاء مذکور گردید گفت سه عریضه در باب سه حاجت بحضرت ع نوشتم و عرض کردم که پیر شده ام و فرزندی ندارم در باب آن سه حاجت جواب بیرون آمد و در باب فرزند جواب نرسید دفعه چهارم در باب فرزند نوشتم که دعا نمایند جواب بیرون آمد باینمضمون که خداوند او را پسری عطا کن که چشم او بآن روشن گردد و قرار بده این حملی را که میباشد از برای وارث راوی گوید که من نمیدانستم که حمل باشد در نزد کنیز خود رفته از او در این باب سؤال نمودم خبر داد که علت من بسته شده پس بعد از زمانی پسری متولد شد

معجزه چهاردهم در همان کتاب از همان جناب روایت کرده از اسحق بن یعقوب که گفت شنیدم از محمد بن عثمان عمری که گفت باشخصی از اهل دهات مصاحبت نمودم و با او از حضرت حاجت عجا مالی بود روانه نمود و آن مال را باو برگردانیدند و باو گفتند که چهارصد درهم از حق پسران عمویت در میان مال باشد آن مرد مبهوت ماند بعد از آن در حساب مال نظر نمود مزرعه از

پسران عمویش در دست او بود و بآنها مالی رد نموده بود چون حساب را بادقت بدید چهارصد درهم باقی مانده بود چنانکه آن حضرت فرموده پس آن مبلغ را بیرون کرده باقی را ارسال داشت آن حضرت قبول فرمود.

معجزه پانزدهم در همان کتاب از محمد بن جریر طبری روایت کرده از محمد بن ابراهیم بن مهزیار روایت نموده که گفت من وارد عراق شدم در حالتیکه شك داشتم پس تویع بیرون آمد باینمضمون که ما دانستیم که بعضی دوستان ما شك کرده اند در امر ما آیا نشنیده اید که خدا فرموده «یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم» یعنی ای گروه مؤمنین خدا ورسول واولو الامر خود را اطاعت کنید آیا این امر تا روز قیامت باقی نخواهد بود یعنی چون اطاعت اولو الامر تا روز قیامت واجب باشد پس باید تا روز قیامت روی زمین از اولو الامر خالی نماز آیا نمی بینید که خداوند از زمان آدم تا امام گذشته پیغمبران و اوصیاء قرارداد که علمهای هدایت بوده اند آیا ندیده اید که هر زمان که علمی رفته علم دیگر در مقام او نصب شده و هر گاه ستاره غروب کرده ستاره دیگر طلوع نموده پس چون امام گذشته را خدا قبض روح نمود گمان کردید که واسطه میان خدا و خلق منقطع گردید حاشا چنین نشده و نخواهد شد تا روز قیامت شود و امر خدا ظاهر گردد هر چند ایشان کراهت داشته باشند ... ای محمد بن ابراهیم داخل نشود در دل توشك در امریکه گذشت بدزستیکه خدا زمین را از حجت خود خالی نخواهد گذاشت آیا شیخ یعنی پدرت پیش از وفات خود بتو نگفت که در همین ساعت کسیرا حاضر کن که این دینارها را که در نزد منست نقل نماید و چون کسی بجهة آنها نرسید و ترسید که ادرا مرک در یابد بتو گفت که اینهارا تغییر ده و بدل کن بنقدیکه سبکتر بوده باشد پس کیسه بزرگی بیرون آورد و نزد توسته کیسه دیگر بود و کیسه بود که در آن دینار مختلفه بود پس همه آنها را تغییر دادی و آن کیسه را پدرت بخاتم خود مهر کرد و بتو گفت اینهارا بخاتم خود مهر کن پس اگر من ما زدم احق واولی خواهم بود در امر اینها و اگر مردم تو بساید در اینباب تقوی را پیشه نمائی در حق من و خود چنانکه در باب تو گمان دارم از پرهیزکاری و رسانیدن این مال را باهش ... پس تو ای محمد بن ابراهیم خدا تو را رحمت کند بیرون کن آن ده بیست دیناری را که ناقص شد بجهة تغییر دادن و باقی را تسلیم کن.

مؤلف گوید که تفصیل این عمل بروایت دیگر از ابن مهزیار گذشت

معجزه شانزدهم در همان کتاب روایت کرده از شیخ مفید قدس سره از ابی عبدالله صفوانی که گفت دیدم قاسم بن علارا در حالتیکه از عمر او گذشته بود یکصد و هفده سال که هشتاد سال آن صحیح امین بود و عسکرین علیه السلام را ملاقات نموده بود و بعد از هشتاد سال کور شده بود و

هفت روز پیش از زمان وفات خود بینا گردیده بود و تفصیل آن اینست که او در شهر وان که از بلاد آذربایجانست ساکن بود و توقیعات صاحب الامر علیه السلام بدست ابو جعفر عمری و بعد از او بدست ابی القاسم بن روح باو میرسید و منقطع نمیگردید تا آنکه بقدر دو ماه توقیعات از او منقطع شد و قلق و تشویش او در این باب زیاد گردید و انتظار او شدید شد - راوی گوید روزی در محضر او نشسته مشغول غذا خوردن بودیم ناگهان دربان او آمده باشادی و خوشحالی مژده فتح عراق داده نام کسی را ذکر نکرد قاسم بشکرانه مژده سجده نمود ناگهان دیدیم مردی میان سن کوتاه قامت که آثار سفر در او ظاهر بود وجبه پوشیده و نعلین درپا کرده و خرجین کوچکی بر شان خود انداخته وارد گردید قاسم بجهت تعظیم او از جای خود برخاسته دست بگردن او در آورده باو معافه نمود پس آن خرجین را بزمین گذاشته قاسم آفتابه لکن خواسته دست قاصد بشت و او را در پهلوی خود نشانیده مشغول غذا خوردن گردیدیم پس از آن دست بشتیم قاصد برخاسته مکتوبی بیرون آورد بقاسم داد قاسم بر خواسته مکتوب را گرفته بوسیده بمحرر خود عبدالله بن ابی سلمه داد که بخواند محرر مکتوب را گشوده قرائت نموده گریبان گردید قاسم از محرر سبب گریه پرسید و گفت یا عبدالله انشاء الله خیر است مگر مولای من چه چیز نوشته اند که تو را مکره آمد و گریبان شدی گفت خیر وفات جناب شیخ را مرقوم داشته اند که چهل روز بعد از ورود این مکتوب وفات خواهد نمود بآنکه در روز هفتم بعد از ورود مکتوب مریض گردد و خداوند قبل از وفات او بهفت روز چشمهای او را باو برگرداند و او را بینا نماید و این قاصد بجهت کفن شیخ هفت توب باخود آورده قاسم چون این بشنید از قاصد پرسید که این مردن باسلامتی در دین واقع میشود قاصد گفت بلی قاسم مسرور شده بخندید و گفت بعد از این عمری که کرده ام دیگر آرزوی زندگانی ندارم پس قاصد برخاسته از خرجین خود يك از اريك حبره یمانیه سرخی و يك عمامه و دو توب و يك منديل بیرون آورده تسلیم شیخ قاسم نمود و جامه کهنه هم بر آنها فزوده و تمام آنها را اخذ نمود ناگهان در اینوقت عبدالرحمن بن محمد شیزی که از جمله نواصب بود و باقاسم در ظاهر اظهار دوستی و صداقت مینمود داخل گردید قاسم چون او را دید گفت این مکتوب را بر او بخوانید که من دوست دارم او هدایت یابد حضار گفتند که با اینمرد جماعت شیعه طاقت مناظره ندارند چگونه عبدالله از عهده او بر آید قاسم مکتوب را بیرون آورده بعبدالرحمن داد که اینرا بخوان عبدالرحمن گرفته شروع بخواندن نمود تا آنکه بموضع اخبار از مرگ قاسم رسید چون این بدید متوجه قاسم گردید و گفت یا ابا محمد از خدا بترس تو مردی فاضل در دین خود باشی و خدا میفرماید « و ماتدري نفس ماذا تكسب غدا و ماتدري بای ارض تموت » یعنی کسی نمیداند که فردا چه کار خواهد کرد و نمیداند که در کدام زمین خواهد مرد و باز فرمود « و عالم

الغیب فلا یظهر علی غیبه احداً» یعنی خداغیب را میداند و برغیب خود دیگری را مطلع نگرداند قاسم گفت آیه را تمام بخوان در آخر آن بعد از اینکلام بیفرماید «الا من ارتضى من رسول» یعنی خدا برغیب خود مطلع نگرداند احدی را مگر کسی را که رسول از او خوشنود باشد و مولای من آنکس باشد و اگر اینسخن باور نکنی امروز را تاریخ کن تا صدق اینمقل بر تو ظاهر و آشکار گردد پس اگر من قبل از آنروز یا بعد از آنروز مردم بدانکه بر باطل بوده‌ام و اگر در همان روز مردم پس تو در نفس خود تأمل کن و آخرت خود را بین عبدالرحمن چون این بشنید آن روز را تاریخ کرد و اهل مجلس متفرق گردیدند تا آنکه قاسم را روز هفتم تب عرض شد و ناخوشی او روز بروز شدید گردید تا آنکه روزی بیابین او نشسته بودیم ناگاه از چشم او آبی که شبیه بآب گوشت بود جاری گردید و چشم او گشوده شد بطوریکه چشم خود را گشوده پسر خود را دید و گفت یا حسین بنزد من بیا و یا فلان بیا و ما بچشم نظر او میکردیم و حدقه های او را صحیح و بی عیب دیدیم و این خبر در میان مردم شیوع یافت و جماعت بسیار از اهل سنت آمده او را دیدند و تعجب نمودند و اینخبر بعقبة بن عییدالله مسعودی که قاضی القضاة بغداد بود و مکنی بابوالصائب بود رسید و سوار شده بدیدن او آمد پس بر قاسم داخل شده و انگشتر خود را بدست گرفته گفت یا ابامحمد اینکه در دست دارم چه چیز است قاسم فرمود آن انگشتری میباشد فیروزج پس آنرا نزدیک او برد ملاحظه نمود و گفت که سه سطر بر آن نوشته شده که نمیتوانم بخوانم آنرا، ناگاه در این اثنا چشم قاسم پسر خود حسن افتاد که در وسط حیاط بود متوجه او شد و سه دفعه گفت «اللهم اللهم احسن طاعتك وجنبه عن معصيتك» یعنی خداوند احسن را بطاعة خود مایل کن و بمعصیت خود بی میل گردان بعد از آن بدست خود وصیت نامه نوشت در باب مزرعة چند که از حضرت حجت علیه السلام در دست او بود که پدر او وقف بر آن بزرگوار نموده بود پس از جمله وصایای او بولد خود آن بود که اگر توشایسته و کالت گردیدی یعنی از جانب صاحب الامر علیه السلام باین منصب بزرگ سرافراز شدی باید معاش تو از نصف مزرعه من باشد که معروف بقرحیده میباشد و باقی از مال مولای من میباشد بعد از آن مرض او باقی ماند تا آنکه در روز چهل ورود مکتوب مقارن طلوع فجر وفات نمود و چون اینخبر بعبد الرحمن رسید سرویای برهنه و حسرت زده بدوید و در میان بازارها صیحه بوا سیداه بر آورد چون مردم اینحالت از او بریدند متعجب گردیدند و آنرا کاری بزرگ شمرده او را ملامت نمودند عبدالرحمن بایشان نمره زد که ساکت شوید آنچه بزی را که من دیده‌ام شما ندیده‌اید پس عبدالرحمن از اعتقاد باطل خود برگردید و از شیعیان خالص شد و بعد از چند روز که از وفات قاسم گذشت توفیق شریف بحسن پسر او از جانب ناحیه بیرون آمد که در آن مرقوم بود «اللهم الله طاعته و

جنیك معصيته وهذا الدعاء الذی دعی به ابوكه مقصود از این کلام ظاهر آن بود که خدا دعای پدر تو را در حق تو مستجاب فرمود و شایسته و کالت ما گردانید و تو را قایم مقام او گردانیدیم حسب الوصیه او معمولدار و امر مزارع را و امگذار

معجزه هفدهم قطب راوندی مرسل از ابن سوره روایت نموده که گفت پدرم از مشایخ طایفه زبیده بود در کوفه و حکایت کرد که روزی بسوی قبر حسین علیه السلام روانه شدم که روز عرفه را آنجا باشم پس مشرف شده توقف در حایر شریف نمودم تا آنکه وقت عشا در رسید نماز عشا را بجای آورده خوانیدم و شروع نمودم بقرائت سوره حمد ناگهان جوانی را دیده که جبهه در بر دارد و قبل از من ابتداء بقرائت نمود و پیش از من فارغ گردید و در نزد من بود تا آنکه نماز صبح را ادا کرده هر دو از باب حایر بیرون آمدیم و بشاطی فرات رسیدیم آن جوان بمن گفت تو میخواهی بکوفه بروی برو پس من در طریق فرات روانه شدم و او بجانب بیابان روان شد پدرم ابو سوره گفت دیدم که مفارقت او بر من سخت شد از عقب او روان شدم چون آن جوان این بدید بمن گفت بیا پس با او روانه شدیم تا آنکه باصل حسین مسناة رسیدیم پس در آنجا خوانیدیم و قتی که بیدار شدیم خود را با آن جوان در ارض غری بالای خندق کوفه دیدیم پس آن جوان متوجه من شده گفت گویا عیال دار باشی و امر معاش بر تو تنگست برو بنزد ابوطاهر رازی و او خواهد بیرون آمد بسوی تو بحالتی که دستهای او بخون قربانی آلوده باشد پس با او بگو جوانی بفلان صفت و فلان صفت میگردد آن کیسه دینارهایی را که نزد پایتخت خود دفن کرده بدو باین مرد - راوی گوید که رفتم بسوی او و بیرون آمد با دستهای رنگین شده بخون قربانی و فرمایش آن جوان را باو رسانیدم گفت شنیدم و اطاعت نمودم

و راوندی بعد از ذکر این خبر گفته که روایت کرد ابو ذراحمه بن سوره و محمد بن الحسن بن عبدالله تمیمی این خبر را با این زیاده که آن مرد گفت که آن شب راه رفتم تا آنکه خود را مقابل مسجد سهله دیدیم پس آن جوان گفت منزل من در این مکان میباشد برو تو بنزد ابن زراری علی بن یحیی و باو بگو آن مال که در فلان موضع گذاشته و صفت آن فلان است بتو بدهد - راوی گوید چون این شنیدم از آن جوان پرسیدم تو کیستی گفت من محمد بن الحسن میباشد او را نشناختم پس باینکه دیگر قدری راه رفتیم تا آنکه وقت سحر بنواویس رسیدیم دیدم آن جوان نشست و زمین را بدست خود قدری پست نمود آبی ظاهر شده از آن وضوء کرد و سیزده رکعت نماز بجای آورد پس او را مفارقت نموده بخانه زراری رفتم و در راه کوییدم گفت کیستی تو گفتم من ابو سوره میباشد شنیدم که با خود گفت که مرا با تو چه کار است ای اباسوره پس چون بیرون آمد آن قصه را بجهة او نقل کردم چون آن بشنید خندان گردید و با من مصافحه نمود و روی من ببوسید و دست مرا بر

روی خود مالید بعد از آن مرا با خود بدرون خانه برد و کیسه را از نزد پایتخت بیرون آورد و بمن تسلیم نمود ابو سوره چون این بدید از مذهب زیدیه اعراض نمود و شیعه خالص گردید.

مؤلف گوید اینخبر علاوه بر اعجاز آن بزرگوار و اثبات و کالت و کیل مذکور مشتمل بر ذکر دومین باشد که آن بزرگوار را دیده اند یکی ابو سوره و دیگر آن وکیل زیرا که اگر او را ندیده بود امام علیه السلام ذکر صفات خود را برای او نمینمود.

معجزة هیجدهم قطب راوندی از ابو غالب زراری روایت کرده که گفت من در کوفه تزویج کردم زنی را از طایفه هلالی که خزاز بودند و آن زن موافق میل من افتاد و در دل من جا کرده اتفاقاً میان من و آن زن کلامی واقع شده که باعث آن گردید که آن زن از خانه من بیرون رفت و اراده طلاق نمود و از من امتناع نمود و عشیره او معتبر و باغیرت بودند پس از اینجهة دلتنگ گردیدم و بجهة تقلیل حزن و اندوه خود اراده سفر بغداد نمودم باشیخی از اهل آن پس داخل بغداد شده و حق واجب زیارت را ادا نمودیم پس از آن متوجه خانه شیخ ابوالقاسم حسین بن روح شدم و او در آن زمان از سلطان ترسان و مستور بود چون داخل شدیم و سلام کردیم فرمود اگر تو را حاجتی باشد نام خود را در اینجا ذکر کن پس کاغذی را نزد من انداخت که نزد او بود و من نام خود و پدر خود را در آن نوشتم پس قدری نشستیم بعد از آن برخاسته او را وداع کرده روانه سر من رای شدیم بعزم زیارت و بعد از زیارت مراجعت ببغداد کرده دیگر باره شرفیاب خدمت شیخ ابوالقاسم شدیم چون وارد شده آن کاغذ را که نام خود را بر آن نوشته بودم بیرون آورد و پیچید آنرا بر اموری که در آن نوشته بود تا آنکه به موضع نام من رسید پس آنرا بمن نمود ملاحظه کردم دیدم در زیر نام من بقلم ریزه نوشته بود این مضمون را اما زراری در باب زوج و زوجه پس خداوند بزودی در میان آنها اصلاح خواهد فرمود

راوی گوید که در وقت نوشتن نام خود خواسته التماس دعا نمایم در باب اصلاح امر زوجه خود لکن آنرا ذکر نکردم و بنویشتن نام خود اقتضای نمودم و جواب بیرون آمد همانطوری که میخواستم و در خاطر داشتم بدون آنکه ذکر نمایم پس شیخ را وداع نموده روانه کوفه گردیدیم در روز ورود یافردای آن برادرهای زن من آمدند و بر من سلام کردند و عذر خواه شدند در باب خلافی که در باب زوجه ام بامن داشتند و زوجه هم با حسن حال بنزد من و خانه من آمد و دیگر بعد از آن میان من و او سخن سردی اتفاق نیفتاد و با وجود طول زمان مصاحبت بدون اذن من از خانه بیرون نرفت تا آنوقت که بمرد

معجزة نوزدهم قطب راوندی روایت کرده از محمد بن یوسف ساسی که گفت وقتی که از

عراق برگردیدم مردی با من بود از شهر مرو و آن مرد را محمد بن حصین کاتب نام بود و مالی از غریم یعنی حضرت حجت علیه السلام نزد او جمع شده بود در باب آن مال از من سؤال نمود او را بآن دلائلی که دیده بودم خبر دادم گفت در باب این مال چه باید کرد گفتم نزد حاجز روانه کن گفت بالا تر از حاجز دیگری هست گفتم بلی شیخ هست گفت اگر در این باب خدا از من مؤاخذ کند میگویم تو مرا امر کردی گفتم بگو بعهده من باشد این بگفتم و از نزد او بیرون آمدم تا آنکه بعد از چند سال دیگر او را ملاقات نمودم چون مرا دید گفت اراده خروج بسوی عراق دارم و تو را خبر میدهم که دوست دینار نزد علی بن یحیی الفارسی و احمد بن علی کلثومی فرستادم زیرا که غریم علیه السلام بمن نوشته بود و از او التماس دعا نمودم که فرستاده تو بیا رسید و ذکر کرده بود که ما هزار دینار نزد تو داشتیم دوست دینار فرستادی و من در آن باقی مال شك داشتم و بخاطرم آورد و دیدم همانطور بوده که فرموده و خدا شك از دل من زایل نمود و فرموده بود که اگر خواسته باشی بعد از اینکه مال را برسانی باسدی که در شهر ری میباشد بده پس گفتم امر چنان بود که مرقوم فرمود گفت آری.

راوی گوید بعد از در روز خبر فوت حاجز بمن رسید پس او را باین واقعه خبر دادم غمگین گردید باو گفتم غم مخور زیرا که این تویق دلالت کند بر آنکه مال هزار دینار مرسولی قبول افتاده و امر بر جوع اسدی در باقی مال بجهة علم بوفات حاجز بوده نه آنکه تسلیم بحاجز جایز نبوده.

معجزه بیستم قطب راوندی از مردی اهل از استرآباد روایت کرده که بعسکر یعنی بسره ن رای رفتم و از مال امام علیه السلام سی دینار بامن بود که یکدینار آن شامی بود و آنها را در کهنه پیچیده و دم پس بدرخانه رفتم و نشستم ناگاه غلامی از خانه بیرون آمد و گفت آنچه که باخود آورده بده گفتم چیزی باخود نیآورده ام پس داخل شد و بیرون آمد و گفت باخود سی دینار آورده و در کهنه سبزی پیچیده و يك دینار از آنها شامی میباشد چون این علامت از او شنیدم مال را باو تسلیم نمودم.

معجزه بیست و یکم قطب راوندی از مسرور طبیاخ روایت کرده که گفت بهمن بن راشد نوشته در باب ضیق معیشت و رفتم او را در خانه خود نیافتم برگردیدم و داخل مدینه ایبجعفر شدم پس چون بمیدان رسیدم مردی روبروی من برخورد که روی او را هیچوقت ندیده بودم و دست مرا گرفت و کیسه سفیدی در آن گذاشت پس نظر کردم دیدم بر روی آن کیسه مسرور طبیاخ نوشته شد و کتابتی بالو بود که نوشته شده در آن دوازده دینار میباشد

معجزه بیست و دوم راوندی از احمد بن ابی روح روایت کرده که زنی از اهل دینور نزد

من آمد و گفت یابن ابی روح نودردین و ورع از سایر اهل بلد ما اوثق میباشی و من میخواهم که امانتی بتو بسپارم که آنرا بگردن تو گذارم که آنرا بساهلش برسانی و ادا نمایی گفتم انشاء الله خواهد کرد گفت در این کیسه مهر شده چند درم میباشد میخواهم آنرا نگشایی و در آن نظر نه مایی تا آنکه برسانی آنرا بآنکسیکه تورا خیر دهد با آنچه در آن باشد و این گوشواره ایست که قیمت آن ده دینار میشود و در آن سهدانه نصب شده که ده دینار قیمت دارد و مرا بصاحب الزمان علیه السلام حاجتی باشد که میخواهم از آن خیر دهد پیش از آنکه من سؤال کنم گفتم آن حاجت چه باشد گفت مادرم در عروسی من ده دینار قرض کرده و من نمیدانم که از که قرض کرده و بکه باید داد پس اگر خیر داد تورا بآن حاجت این گوشواره را باو بده چون این شنیدم متحیر گردیدم که باجعفر کذاب چکنم در اینباب اگر خیر دار شود پس مال را قبول کرده باخود حمل بیفداد نمودم پس بنزد حاجزبن یزید و شاه رفتم و بر او سلام کردم و نشستم از حاجت من پرسید گفتم مالی باخود دارم که باید بکسی بدهم که مرا از خود آنمال و صاحب آن خیر دهد اگر تو خیر دهی بتو میدهم گفت من در اخذ آن مأذون نیستم و این رقعہ ایست که در این باب بمن رسیده و آن رقعہ را بمن نمود چون در آن نظر کردم دیدم که اینمضمون در آن مرقوم است که از احمد بن روح مال را قبول نکن و او را بفرست در سر من رای نزد خودمان چون آن دیدم گفتم لا اله الا الله این همانست که من طالب بودم پس روانه بسوی سامره شدم و بنزد خانه عسکری علیه السلام رفتم ناگاه خادمی بنزد من آمد و گفت تومی احمد بن ابی روح گفتم آری رقعہ بیرون آورده بمن داد و گفت بخوان اینرا چون بآن نظر کردم باینمضمون بود بسم الله الرحمن الرحیم یابن ابی روح عاتکه بنت دیرانی بتوامانت داده کیسه را که در آن هزار درم میباشد و پنجاه دینار و بانو گوشواره باشد که آنزن گمان دارد که که قیمت آن ده دینار است و راست گفته با آن دودانه که در آن میباشد - در آن سهدانه مروارید باشد که آنها را بده دینار خریده و زیاده قیمت دارد آنها را بخادمه ما فلان زن تسلیم کن زیرا که باو بخشیده ایم و مال را باخود بیفداد برده تسلیم حاجز کن و بگیر از او آنچه چیزی را که بجهت من خارج سفر تا ورود بمنزل تو میدهد و اما آن ده دیناری که آنزن گمان کرده که مادرش در عروسی او قرض نموده و نمیداند بکه بدهد میداند که آنمال کلثوم دختر احمد میباشد و آنزن چون مذهب ناصبی دارد میخواهد که باو ندهد اگر میل دارد که آنرا در میان برادران مؤمن خود تقسیم نماید از ما اذن بخوهد و آنرا در میان ایشان قسمت کند و او یابن ابی روح دیگر قائل بامامت جعفر کذاب مشو و مایل باو میباش بر گرد بخانه خود که عموی تو وفات کرده و خداوند مال وزن او را نصیب تو کرده - راوی گوید چون آن دیدم مسرور گردیده گوشواره را تسلیم کرده مال را باخود بیفداد برگردانیده بنزد حاجز برده وزن نمودم در آن هزار درم و پنجاه دینار بود سی دینار بمن داد

وگفت مأمور شده‌ام که اینرا بجهة مخارج راه بتو بدهم پس آنرا گرفته بمنزل خود آمدم ناگهان مردی نزد من آمده مرا خبر داد که عمویم مرده و کسان من مرا خواسته‌اند من مراجعت بوطن کردم عمورا مرده دیدم و سه هزار دینار و صد هزار درم از او میراث بردم

مؤلف گوید از کتاب ثاقب المناقب از احمد بن ابی روح این روایت باتفاوت قلیلی نقل شده و آن زن دینوریه را فاطمه دینوریه ذکر نموده

معجزه بیست و سوم راوندی از احمد بن ابی روح روایت کرده که گفت بسوی بغداد بیرون رفیم و بامن مالی بود از ابوالحسن خضر بن محمد که مرا امر کرده بود که آنرا برسانم بساهلش لکن بابی جعفر محمد بن عبدالله عمری ندم بلکه بغیر او بدهم و امر کرده بود که از برای او خواهش دعا کنم بجهة مرضیکه دارد و از حکم و بر که پوشیدن آن جایز است در نماز یا نه سؤال کنم پس داخل بغداد شده نزد عمری رفتم از گرفتن مال ابا نمود و گفت آنرا نزد ابی جعفر محمد بن احمد ببر و باو بده که او مأمور است باخذ اینمال و در اینباب بسوی او رقه بیرون آمد پس من بنزد ابی جعفر رفتم و او از برای من رقه بسایمهضمون بیرون آورد بسم الله الرحمن الرحیم سؤال کردی بجهة مرضیکه در تو میباشد خداوند ترا نایبیت دهد و آفات از تو صرف نماید و دفع کند از تو بعضی آنحرارتی را که در تو باشد و جسم تو را صحیح کند و سؤال کردی از کرکی که در آن نماز صحیح است پس سمور و سنجاب و فک و دلق حرام است بر تو و بر غیر تو نماز در آن و حلال است بر تو پوست حیوان حلال گوشت هر گاه غیر آن نیابی و اگر لباسیکه در آن نماز کنی نداری جایز است که در حواصل نماز کنی و پوستین گوسفندیکه در ارمیه نصاری آنرا بر صنم ذبح نکرده باشند بلکه برادر دینی تو ذبح کرده جایز است نماز در آن

معجزه بیست و چهارم در کتاب ثاقب المناقب از جعفر بن احمد روایت کرده که گفت ابو جعفر محمد بن عثمان مرا خواست و دو جامه علامت دار و یک کیسه که در آن درهم بود بمن داد و گفت باید خودت در همین وقت روانه بسوی واسط شوی و آنها را با خود برده باول کسیکه تورا ملاقات کند آنوقت که بالا روی از کشتی بسوی شط بواسط تسلیم نمائی .

وادی گوید که این چون شنیدم مغموم گردیدم و با خود گفتم که این امر را بمنزل من رجوع میکنند و مثل من همچو چیزی را میبرد لکن لاعلاج قبول کرده روانه شدم چون بواسط رسیدم و از کشتی بالا رفتم اول کسیکه بامن ملاقات نمود از او از حسن بن وطاة صیدلانی و کیل وقف واسط سؤال کردم گفت من همانم چگونگی و چه کسی گفتم ابو جعفر عمری تو را سلام رسانیده و این دو جامه و کیسه را داده که بتو بدهم چون این شنید گفتم الحمد لله زیرا که محمد بن عبدالله حابری در این وقت وفات کرده و من بجهة تحصیل کفن و مصارف او بیرون آمده‌ام پس ساروق را

گشود ناگاه در آن دیدیم جمیع آنچه لازم بود از جرد کافور و در کیسه کرایه حمال و حفار بود پس تشییع جنازه کردیم و بر گردیدیم

معجزه بیست و پنجم در کتاب مدینه المعجز روایت کرده از کتاب ثاقب المناقب از محمد بن حسن صیرفی که گفت اراده حج کردم و بامن مالی بود که بعضی آن طلا بود و بعضی آن نقره پس با خود برداشتم از شمش طلا و نقره هر قدر که بود و آن مال را بمن داده بودند که بحسین بن روح رسانم چون بسرخس رسیدم خیمه خود را در مکانی که رمل داشت برپا کردم و آن شمش ها را که از طلا و نقره با خود داشتم بیرون آورده رسیدگی نمودم بکشمش از آنها در آن مکان افتاده زیر رمل مستور گردیده من ملتفت آن نشده تا آنکه وارد همدان شده دیگر بساره بجهت اهتمام در حفظ آنها را بیرون آورده سرکشی کردم و یکی از آنها را ناقص و مفقود دیدم که وزن آنها یکصد و سه مثقال بود یا آنکه گفت نود و سه مثقال پس از مال خودم بعوض آن آن شمش ریخته بهمان وزن و در جای آن گذاشتم پس چون وارد مدینه السلام یعنی بغداد شدم بخدمت حسین بن روح رفته آنها را تسلیم او کردم پس دیدم دست برده و آن شمش را که از مال خودم بعوض آن شمش مفقود ریخته بودم بجانب من انداخت و گفت این شمس مال ما نیست شمش ما را در منزل سرخس مفقود کرده در آن مکانی که بالای رمل خیمه زده و آن شمش در زیر رمل مستور شده باید رجوع کنی بآن مکان و منزل بکنی در همانجا که منزل کرده و طلب نمایی آن شمش را همانجا در زیر رمل آنرا خواهی یافت و بزودی بسوی ما بر خواهی گردید لکن مرا دیگر نخواهی دید

راوی گوید که من بسرخس بر گردیدم و در همان مکان اول منزل کرده و آن شمش را بعد از طلب یافته به بلد خود رفته چون سال آینده بمدینه السلام مراجعت نمودم و آن شمش را با خود بردم چون داخل بغداد شدم شیخ ابوالقاسم حسین بن روح به رحمت ایزدی واصل شد شده وفات کرده بود و آن شمش را با خود برده تسلیم ابوالحسن محمد بن علی سمری نمودم و این روایت را در کتاب مذکور از ابن بابویه از ابو جعفر بن محمد بن علی بن احمد بن روح بن عبدالله بن منصور بن یونس بزرگ صاحب صادق «ع» نقل کرده که گفت شنیدم از محمد بن حسن صیرفی که ساکن شهر بلخ بود تا آخر آن

معجزه بیست و ششم سید بحرینی از راوندی روایت کرده که ابو عبدالله بن سرو قمی از مردی اهوازی که عابد و متعبد بود موسوم بسرور نقل کرده که گفت من لال بودم که نمیتوانستم تکلم کنم پس پدر و عمویم مرا در سن سیزده یا چهارده سالگی بنزد حسین بن روح بردند و التماس آن کردند که از حضرت صاحب الامر «ع» بخواهد که زبان من گشوده شود شیخ گفت که شما مامور شده اید از آنحضرت که بحایر حسینی «ع» بروید سرور گفت که بیرون رفتیم بسوی حایر

پس وارد کربلا شده غسل کردیم و زیارت رفتیم، بعد از زیارت پدر و عمویم مرا آواز کردند که با سرور پس من بزبان فصیح ایشانرا جواب گفتم لیکن گفتند زبانت گشوده شد گفتم آری این سرده گوید که من نسبت اورا فراموش کردم و سرور مردی بود که جوهر آواز نداشت

معجزه بیست و هفتم شیخ طبرسی در کتاب احتجاج روایت کرده از ابی الحسین اسدی که وارد شد بر من توقیعی از شیخ ابو جعفر محمد بن عثمان عمری قدس روحه ابتداء بدون سؤال باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم لعنت خدا و ملائکه بر کسیکه برخود حلال نماید از مال ما درهمی را ابوالحسین اسدی گوید چون این بدیدم در دل من گذشت که این در حق کسی باشد که از مال ناحیه درهمی را بر خود حلال داند نه آنکه درهمی را از آن بخورد بدون آنکه آنرا حلال داند و باخود گفتم که هر کسیکه حرامی را حلال کند چنین باشد پس چه فضیلتی در این باب از برای حضرت حجة «ع» بر دیگران میباشد پس قسم بحق آن کسیکه محمد را میبوس کرده بشیر و نذیر که دیگر باره در توقیع شریف نظر کردم دیدم آن را که منقلب شده بآنکه در خاطر من گذشت که لعنت خدا و ملائکه و جمیع مردم بر کسیکه بخورد از مال ما درهمی را بوجه حرام یعنی بدون اذن ما

معجزه بیست و هشتم سید بحرینی از واوندی از ام کلثوم بنت حسین بن روح ابی جعفر عمری روایت کرده که گفت بار شده بود از قم بسوی پدرم مالیکه آنرا انفاذ خدمت حضرت صاحب الامر علیه السلام نماید پس حامل آنمال آنرا که نموده بخدمت پدرم آمد که برگردد پدرم فرمود برو بنزد فلان پنبه فروش که آن مال را در عدل پنبه او گذاشته فراموش کرده و آن عدل را که بر آن فلان و فلان مکتوبست بکشا که آن مال در آن باشد آنمرد متحیر گردید و برفت و چنان یافت که شنید

معجزه بیست و نهم همان جناب از کتاب ثاقب المناقب روایت کرده از محمد بن صالح که گفت بآنحضرت نوشتم در باب کسیکه محبوس عبدالله وزیر بود و سؤال دعا بجهة استخلاص او نمودم و دیگر کنیزی داشتمم اذن خواستم که اورا استیلا دکنم یعنی وطنی نمایم بامید آنکه اولادی از او بوجود آید پس جواب آمد باینمضمون که کنیز را استیلا دکن هر چه خدا خواهد آن شود و محبوس را خدا خلاص خواهد کرد پس کنیز را دخیل کردم طفلی زامید و خود او بمرد و محبوس در روز ورود توقیم رها گردید

معجزه سی ام نیز از ابو جعفر روایت کرده که از برای من مولودی شد و بآنحضرت نوشتم و اذن خواستم که اورا در روز هفت یا هشت تطهیر نمایم یعنی سر او را بشراشم و اورا ختنه نمایم جواب بیرون آمد که او بمیرد و عوض دیگری و دیگری عطا شود اول را احمد نام کنی و دوم را

جعفر و چنان واقع گردید پس زنی را در پنهانی تزویج نموده و دخول کردم و دختری زائید مغموم شده شکایت کردم جواب آمد که چهار سال زیاده نماند و چنین شد پس بیرون آمد که خدا مدارا مینماید و شما عجله دارید.

مؤلف گوید معجزاتی که بدست سفر انجام شده بسیار است و ما باین عدد اقتصار کردیم زیرا کسیکه ملازمان او مصدر بعض این امور شدند انکار امامت او کار مردمان دل کور باشد « فمن لم يجعل الله له نوراً فما له من نور و العاقل يكفيه الاشارة والى الله تصير الامور »

فصل چهارم - در ذکر اشخاصی که در زمان غیبت صغری یا قریب بآن بشف خدمت آن بزرگوار رسیده اند و معجزات از خود آنحضرت دیده اند و از جمله و کلام نبوده اند یا آنکه در عدد ایشان مذکور نگردیده اند و این جماعت هم بسیار بلکه از قدر احصاء خارج و ییشمارند و مقصود اقتصار بذکر مشاهیر ایشانست

اول - آنجماعتی که سابق در باب ولادت و غیر آن مذکور گردیدند مانند نسیم خادم و ماریه خادمه که گفتند چون حضرت حجة علیه السلام متولد گردید دوزانو بر زمین نهاد و دو سیاه بجانب آسمان بلند کرد و عطسه نمود و گفت « الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله » پس فرمود که ظالمها گمان کردند که حجت خدا مغلوب گردید و ناقص ماند و حال آنکه اگر خدا اذن بدهد از برای مادر سخن گفتن شك زایل گردد

و باز نسیم گفت یکشب بعد از ولادت آن بزرگوار بر او داخلشدم پس مرا عطسه عارض شد آنجناب بمن فرمود یرحمک الله چون این دیدم سرور گردیدم پس آنجناب فرمود که تورا در باب عطسه مژده بدهم عرض کردم آری فرمود عطسه امان باشد از مرگ - و مانند آن جاریه که خیزرانی بحضرت عسکری علیه السلام هدیه داده بود که گفت من در ولادت آن بزرگوار حاضر بودم و در وقت تولد نوری ظاهر گردید و بلند شد تا بافق آسمان رسید و مرغان سفید بسیار دیدم که از آسمان فرود آمدند و پره های خود را بر سر و روی او میمالیدند و بالامیرفتند چون این واقعه را بحضرت عسکری علیه السلام عرض کردم فرمود آن مرغان ملائکه آسمان میباشند و بجهت تبرک چنان کنند و یاوران او باشند در وقت ظهور و خروج او - و مانند آن عجز همسایه عسکری علیه السلام که او را برای قابله گری بردند و گفت چون آن مولود تولد شد او را بکف دست خود گذاشته آواز دادم پسر! پسر! گفتند صدا مکن چون بکف دست خود نظر کردم آن مولود را ندیدم

دوم ابا هرون که سید بحرانی روایت کرده از ابن بابویه بسند خود از محمد بن حسن کرخی که گفت شنیدم از ابا هرون که مردی بود صالح از امامیه که دیدم صاحب الزمان علیه السلام را و

روی او مانند ماه بود در شب چهارده و در ناف مبارك او موی بود مانند خطی کشیده و جامه را از روی او برداشته او را ختنه کرده باقم در اینباب از حضرت عسکری علیه السلام پرسیدم فرمود اینطور تولد شده و ماهم اینطور متولد میگردیدیم لکن در اطراف آن بجهت متابعت سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله تیغی خواه کردانید

سوم کامل بن ابراهیم مدنی که سید مذکور از کتاب غیبت شیخ طوسی مسنداً از ابو نعیم محمد بن احمد انصاری روایت کرده که گروهی از مفوضه و مقصره کامل بن ابراهیم مدنی را بنزد عسکری علیه السلام فرستادند از برای سؤال از اموری کامل گوید در اثناء راه با خود گفتم سؤال کنم از آنحضرت که آیا داخل بهشت میشود غیر کسانی که شناخته‌اند آنچه من شناختم و میگویند آنچه من میگویم یعنی اثنی عشری پس چون داخل بر آنحضرت شدم دیدم لباسهای نرم در بر کرده در نفس خود گفتم که ولی الله و حجت او جامهای نرم میپوشند و دیگرانرا از پوشیدن آنها منع میکنند و امر بمواساة برادران مینمایند دیدم آنحضرت تبسم نمود و آستین خود را بالا زد و دیدم لباس پشم سیاه ریزی بر بدن دارد پس فرمود اینرا از برای خدا پوشیده ام و آنرا از برای تو پس من سلام کرده نشستم در نزد دری که پرده بر او زده بودند نساگاه باد آن پرده را برداشته چشمم بگودکی افتاد بسن چهار سال یا مثل آن مانند ماه شب چهارده که فرمود یا کامل بن ابراهیم چون آن دیدم اندامم بلرزد و ملهم شده عرض کردم لیک یاسیدی فرمود آمده بنزد ولی و حجت و باب خدا که سؤال نمائی آیا داخل بهشت میشود غیر کسانی که شناخته‌اند آنچه تو شناخته و میگویند آنچه تو میگوئی گفتم آری بخدا قسم فرمود اگر چنین باشد کسانی که داخل بهشت شوند قلیل باشند والله داخل بهشت شوند گروهی که ایشانرا حقیه گویند گفتم آقای من ایشان چه کسانیند فرمود ایشان گروهی باشند که بسبب محبتیکه بعلی علیه السلام دارند قسم بحق او میخورند و حال آنکه فضل او را و حق او را ندانند که چه باشد بعد از آن ساکت گردید آنکودک صلوات الله علیه پس از آن دوباره فرمود که آمده بررسی از ولی خدا از مقاله مفوضه ایشان دروغ میگویند یعنی در باب اعتقادیکه در حق ما جماعت ائمه دارند که خداوند همه کارهای خود را از خلق کردن و روزی دادن و غیر ذلك بما واکذار فرموده بلکه قلوب ما ظرفیت مشیت خدا باشد پس هر گاه بخواهد چیزی را ماهم آنچه را بخواهیم زیرا خدا میگوید « و ما نشاؤون الا ان یشاء الله » راوی گوید بعد از اینکلام آن پرده بحالت خود بر گردید و هر قدر خواستم که آنرا بردارم و دیگر باره آنکودک را مشاهده کنم نتوانستم پس حضرت عسکری علیه السلام تبسم کرده متوجه من شده فرمودند یا کامل دیگر چرا نشسته بدریستی که خبر داد ترا بحاجت تو حجت بعد از من پس من برخاسته بیرون رفتم

دیگر بعد از آن آنکودک را ندیدم

ابونعمیه گوید که من از برای تحقیق این خبر کامل را دیدم و همین تفصیل را از او شنیدم و شیخ ابو جعفر محمد بن جریر طبری هم در کتاب خود این خبر را از کامل بسند خود روایت کرده چهارم از ایشان سعد بن عبدالله شهری است چنانکه ابن بابویه و محمد بن جریر طبری و دیگران با سائید معتبره خود از سعد بن عبدالله بن خلف قمی روایت کرده‌اند که سعد گفت من مردی بودم که دانا بودم به جمیع کتب مشتمله بر علوم غامضه و دقائق آنها و اهتمام مینمودم در حل مشکلات علوم و بسیار متعصب بودم در مذهب امامیه و اثبات فضایل ائمه و اهانت اهل خلاف و سنت و قدح در ائمه ایشان و ذکر منال و قبایح و مطاعن آنها بطوری که ایشانرا بخشم می‌آوردم تا آنکه روزی مبتلا شدم بشخصی از نواصب که در عصر خود عدیل و نظیر نداشت در مخاصمه و مجادله و مناظره و طول کلام و ثبات بر باطل و لجاج پس او بمن گفت که وای بر تو یاسعد و بر اصحاب تو شما گروه رافضه طعن می‌زنید بر مهاجر و انصار و انکار می‌کنید ولایت و امانت ایشانرا نزد پیغمبر ﷺ با وجود اینکه از جمله ایشان یکی صدیق است که فوق همه صحابه باشد در سبقت اسلام آید پدید که رسول ﷺ او را با خود بغار برد نبوده مگر بجهت آنکه میدانست که او خلیفه او میباشد بعد از خودش و امر تأویل را با او واگذار خواهد نمود و جلو امر امت را بعد از خود بدست او خواهد داد و خلل امور را با او سد خواهد فرمود و اقامه حدود را باید با او نمود و تمشیت لشکر اسلام و فتح بلاد کفر بدست او خواهد شد پس چنانکه رسول ﷺ بر نبوت خود ترسید همچنین بر خلافت صدیق هم ترسید که مبادا کشته شود و امر خلافت ضایع گردد والا کسیکه میخواهد از خوف دشمن مخفی شود محتاج بآن نباشد که کسی را با خود بردارد بلکه کسی را با خود نبرد که در تنهایی در عدم اطلاع بر حال او بهتر باشد پس صدیق را با خود نبرد مگر بهمان جهت که ذکر شد

و اما علی علیه السلام را پس در جای خود خوابانید بجهت آنکه میدانست که اگر کشته شود چندان ضرری بدین وارد نیاید زیرا که بجهت جنگها و سرداری لشکرها دیگری را نمی‌توانست در جای او نصب کند

سعد گوید که چون شنیدم او را در این باب چندین جواب گفتم و بر همه آن جوابها بر من رد و تمض نمود بعد از آن گفتم آنمرد ناصبی که یاسعد بشنو کلام دیگر را مثل اینکلام که جمیع حجت و آیات جماعت رافضیه را باطل کند آیا شما طایفه روافض گمان این ندارید که صدیق که از جمیع شکوک ببری میباشد و فاروق که حفظ بیضه اسلام کرده منافق بوده‌اند و بدون

اعتقاد اظهار اسلام کرده اند گفتم آری گفت بگو که اسلام ایشان از روی میل و رغبت بود یا آنکه بسبب خوف و کراهت

سعد میگوید که من در جواب این مسئله حيله کردم بجهت آنکه ترسیدم که مرا الزام نماید زیرا که اگر بگویم اسلام ایشان از روی طوع و میل بود گوید پس ایشانرا منافق دانید زیرا که کسیکه از روی طوع و رغبت ایمان آورد خصوص در وقتیکه اسلام قوتی نداشته باشد و خوف از کسی نباشد بلکه ترس از کسانی باشد که ایمان نیاورده اند نباشد مگر مؤمن واقعی و اگر گویم که از روی خوف و کره بود خواهد گفت که اسلام در آنوقت که قوتی و شمشیری و لشگری نبود که خوف باشد بلکه اهل کفر غالب بودند و اهل ایمان از ایشان ترسان و هراسان سعد گوید که لاعلاج من خود را بر راه دیگری زدم لکن اندرون من از غضب پر گردید و جگر من از غصه نزدیک شد که یاره شود پس من طوماری برداشتم و در آن چهل و چند مسئله از مشکلات مسائل نوشتم و از برای جواب آنها که می را ندیدم در اهل بلد خود که از احمد بن اسحق صاحب حضرت عسکری علیه السلام بهتر باشد لابد بطلب او رفتم در وقتیکه او از قم بیرون رفته بود بعزم شرفیابی خدمت مولای من حضرت عسکری علیه السلام در سر دن رای پس من بعقب او روانه گردیدم تا آنکه در بعض منازل با او رسیدم چون مصادفه کردیم فرمود انشاء الله ملحق شدنرا امر خیری باعث شده من سؤال مسائلا ذکر نمودم گفت روا باشد که اکتفا نمائیم باین يك چیز یعنی دانستن جواب این مسائل و حال آنکه من عزم دریافت صحبت مولای خود کرده ام و میخواهم که او را سؤال کنم از مشکلات تنزیل و معضلات تأویل و بر تو باد عزم دریافت خدمت او زیرا که خواهی دید او را مانند دریائی که عجایب و غرایب تو تمام نکردد و او امام ما باشد

سعد گوید من هم عازم سر من رای شده رفتم تا آنکه وارد آنجا شدیم بدرخانه عسکری علیه السلام رفته اذن خواسته بعد از اذن داخل گردیدیم در حالتیکه احمد بن اسحق داشت در خانه خود انبانی را که کسائی طبری بر بالای آن انداخته بود و در آن انبان یکصد و شصت کیسه از دینار و درهم بود و بر هر کیسه از آنها نام صاحبش مکتوب بود سعد گوید که چون نظرم بر جمال با کمال حضرت عسکری علیه السلام افتاد که نور روی او مارا فرو گرفت او را تشبیه نکردم مگر بماء شب چهارده و بر زانوی مبارک او پسری بود مانند مشتری در خلقت و منظر و بر سر آن پسر مبارک فرقی بود میان دو حلقه مو مانند الفیکه در میان دو واو واقع شود و پیش روی مولای ما اناری بود از طلا که میدرخشید بسبب نقشهای بدیع که در آن بود و میان دانهای جواهریکه بر آن سوار کرده بودند و آن انار را بعض بزرگان بصره از برای آن بزرگوار هدیه داده بودند و در

دست آنحضرت قلمی بود که چیزی مینوشت و وقتیکه اراده نوشتن مینمود آن کودک چنانکه عادت اطفال میباشد انگشتان آنحضرت را میگرفت و مانع نوشتن آنحضرت میکرد لهذا آنحضرت آن انا را میگردانید و او را مشغول مینمود تا مانع نگردد پس ما بر آنجناب سلام کرده در جواب ملاطفت فرموده اشاره بنشستن نمود تا آنکه از نوشتن فارغ گردید پس احمد بن اسحاق انبانا را از زیر کساء بیرون آورده پیش روی آنحضرت گذاشت و آنحضرت بآن کودک متوجه گردیده فرمود که ای فرزند مهر هدیههای شعیبان و موالی خود را بردار از این کیسهها آن کودک عرض کرد که ایمولای من آیا جایز است که دست پاک خود را بسوی مالهای هدیههای نجس و مالهای بد اسل نجس و هدیههای بد دراز کنم که حلال آن بحرام داخلشده پس آنحضرت فرمود که یا احمد بن اسحاق بیرون آور آنچه را که در انبان می باشد تا آنکه فرزندم حلال آنرا از حرام جدا کند پس اول کیسه را که احمد بن اسحاق بیرون آورد آن طفل فرمود که این مال پسر فلان باشد که در فلان محله قم ساکنست و در آن شصت و دو دینار میباشد از قیمت حجره که آنرا فروخته و از پدرش با وارث رسیده بود چهل و پنج دینار میباشد و از قیمت نه جامه که فروخته بود چهارده دینار میباشد و سه دینار آن از کرایه دکانهای او میباشد آنحضرت فرمود که راست گفتی ای فرزند بنما باین مرد که حرام اینها کدام است آن طفل باحمد گفت جوبا شو آن دیناری را که سکه ری در آن باشند و تاریخ آن فلانسال باشد و نقش یکطرف آن معروض شده و آن تیکه طلا را که بریدهاند و وزن آن ربع دینار است و سبب حرمة آن اینست که صاحب این دینارها در سال فلان و ماه فلان بوزن یکم و چهار یک کلافه بمرد جولامی داد از همسایگان خود که از برای او کرباس کند و دزد آنرا ببرد و جولا واقعه را باو گفت و آنمرد مرد جولا را تکذیب کرد و او را در عوض آن یکم و نیم کلافه باریکتر غرامت کرد و از آن جامه بافت و آن دینار و آن پارچه قراضه از بابت قیمت آنجامه باشد چون احمد آن کیسه را گشود رقعه از میان دینارها بیرون آمد بنام آنمرد و آن دینار و قراضه را چنان یافت که آن طفل خورد سال بزرگ مقال فرموده بود بعد از آن احمد کیسه دیگر بیرون آورد و آن طفل فرمود که این مال فلان پسر فلان باشد که در فلان محله قم سنکی دارد و در آن پنجاه دینار میباشد که از برای ما جایز نباشد که دست بآن زنیم گفت چرا فرمود زیرا که آن از بابت قیمت گندمی باشد که صاحب آن تعدی نموده بر زارعهای خود در تقسیم باینکه قسمة خود را بکیل تمام گرفته و حق آنها را بکیل ناقص داده پس حضرت عسکری علیه السلام فرمود راست گفتی ای فرزند یا احمد تمام آنرا برداشته بمباحبش رد کن زیرا که ما را بآن حاجت نباشد بعد از آن جامه عجوز را احمد خواست بیرون آورد گفت آنجامه را در میان ساروق خود گذاشته بودم فراموش شده و در منزل

مانده برخواست که آنجامه را بیاورد چون بیرون رفت حضرت عسکری علیه السلام متوجه من شده فرمود مسائل خود را چه کردی عرض کردم که ایمولای من برحالت خود مانده فرمود که از نوردیده ام سؤال کن آنچه را که از آن مسائل که خواسته باشی اشاره بآن طفل نمود پس من بآن طفل عرض کردم که یا مولانا و ابن مولانا از برای ما از شما زوایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله طلاق زنهای خود را بدست امیرالمؤمنین قرارداد و بآن سبب آنجناب در روز جمل بنزد عایشه فرستاد که هر گاه از این فتنه بزننگردی تو را طلاق میدهم و حال آنکه طلاق زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله بوفات او واقع گردید آن طفل فرمود که طلاق چه چیز میباشد عرض کردم رها کردن فرمود اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله آنها را رها نمود پس چرا بر شوهران حرام بودند و تزویج بعیر از برای آنها جایز نبود عرض کردم بسبب آنکه خدا حرام کرد آنها را بر دیگران فرمود چگونه و حال آنکه راه آنها را گشود عرض کردم پس خبرده مرا ایمولای من بهمنی طلاق که پیغمبر صلی الله علیه و آله آنها را به امیرالمؤمنین علیه السلام واگذار نمود فرمود خدای عزوجل شان زنهای پیغمبر صلی الله علیه و آله را بزرگ گردانید بآنکه آنها را سرافراز بشرف مادری مؤمنین فرمود پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود یا ابالحسن این شرافت باقی باشد مادام که بر طاعت خدا باقی مانند و هربیک که بعد از من بسبب خروج بر تو عاصی برخدا شد او را از میان زنان من رها کن بآنکه از شرافت مادری مؤمنین ساقط نما

مؤلف گوید که گویا مراد آن باشد که طلاق اینجا بهمنی رها کردن از قید مسادریست نه از قید زوجیت پیغمبر صلی الله علیه و آله والا نکاح او جایز بود بعد از طلاق و این خلاف اجماع مسلمین باشد

سعد گوید عرض کردم خبرده مرا از فاحشه مینه که هر گاه زن مطلقه در ایام عده مرتکب آن شود جایز باشد از برای زوج که او را از خانه خود بیرون کند فرمود مراد از آن در آیة شریفه مساحقه باشد نه زنا زیرا که اگر زنا دهد و اقامه حد بر او نمایند مانع از شوهر کردن او نشود و اگر مساحقه نماید او را سنگسار کنند و سنگسار رسوائی باشد و هر کس را که خدا رسوا نمود او را از خود دور کرده و نرسد دیگری را که باو نزدیک کند - گفتم یا بن رسول الله مرا خبرده از قول خدا که بموسی علیه السلام فرمود « فاخلع نملیک انک بالواد المقدس طوی » زیرا قهای دو طایفه گمان دارند که آن نملین از پوست حیوان مرده بوده که خدا امر بکنندن آن فرموده فرمود کسیکه این را گفته افترا بر موسی علیه السلام بسته و او را در نبوت خود جاهل شمرده زیرا که از دو امر خالی نیست یا آنکه نماز موسی علیه السلام در آن جایز بوده پانه پس اگر جایز بوده پوشیدن آن هم در بقعه مبارکه جایز باشد زیرا که آن بقعه را خدا مبارک فرموده مقدسه و مطهره فرموده و اگر هم مقدسه و مطهره باشد از نماز مقدس تر و مطهر تر نباشد و اگر نماز موسی علیه السلام در آن جایز

نبوده پس لازم آید که موسی علیه السلام حالاً از حرام جدا نکرده باشد و آنرا که نماز در آن جایز باشد از آنکه در آن جایز نباشد ندانسته باشد و این کفر باشد عرض کردم پس مرا خبرده ایمولای من از تأویل آن فرمود چونکه موسی مناجات نمود با خدا دروادی مقدس و عرض کرد که من محبت خود را از برای تو خالص کرده‌ام و دل خود را از مساوی تو پاک نموده‌ام و حال آنکه موسی علیه السلام باهل خود محبت شدیدی داشت پس خدا فرمود که نعلین خود را بیرون کن و محبت اهلت را از دل بکن اگر خواسته باشی که محبت تو از برای ما خالص شود و دل تو از میل ببا مساوی من شسته گردد

عرض کردم که خبرده مرا یابن رسول الله از تأویل کیهمس فرمود اینحروف اخبار غیبی بوده باشد که خدا مطلع نموده بآن بنده خود زکریا را بعد از آن واقعه را بمحمد صلی الله علیه و آله نقل کرد زیرا زکریا سؤال کرد از خداوند که اسماء خمسة النجبارا باو تعلیم کند پس جبرئیل بر او نزول کرده نامهای شریف ایشانرا تعلیم او نمود پس زکریا چون نام محمد و علی و فاطمه و حسن را ذکر مینمود غصه اش زایل میگردد و مسرور میشد و چون ذکر نام حسین علیه السلام را میکرد گریه گلویشرا تنگ میکرد و اشکش جاری میشد و مغموم میگردد تا آنکه یکروز عرض کرد خداوندنا چه باعث گردیده که من هرگاه ذکر نام چهار نفر از این بزرگواران کنم خاطر من تسلی یابد و غصه ام زایل گردد و چون نام حسین برم اشکم جاری شود و غصه ام افزون گردد پس خدا او را خیر داد از قصه حسین علیه السلام و فرمود کیهمس پس کاف اشاره بکن بلا باشد و با بهلاکت عتره طاهره و با اشاره بیزید که بر حسین علیه السلام ظلم نمود و عین اشاره بمطش او و صداد صبر او چون زکریا این بشنید محزون گردید و تا مدت سه روز از مسجد خود مفارقت نمود و مردم را از دخول بر خود منع نمود و گریه و زاری میکرد ناله مینمود و میگفت خدا یا آیا بهترین خلق خود را باندوه فرزند او مبتلا مینمائی؟ آیا این مصیبت را بر او نازل میکنی؟ آیا علی و فاطمه را لباس این مصیبت میپوشانی؟ آیا این بلایا در خانه ایشان نازل میکنی؟ بعد از آن گفت خداوند مرا فرزندی عطا کن که در وقت پیری چشم بدیدن او روشن گردد و او را از برای من وارثی قرار ده که در نزد من مانند حسین علیه السلام باشد با آنکه چون عطا کنی مرا شیفته محبت او گردانی بعد از آن مرا بمصیبت و اندوه او نشانی چنانکه حبیب خود محمد را باندوه فرزندش حسین علیه السلام مبتلا گردانی پس خدا دعای او را مستجاب نموده بحیی را باو عطا فرموده و باعث اندوه او گردانید و بود حمل بحیی ششماه چنانکه حمل حسین علیه السلام و از برای این واقعه قصه طولانی باشد

سعد گوید عرض کردم ای مولای من خبر ده مرا از علتیکه مانع شود آنکه مردم را از برای خود اختیار امام نمایند؟ آن طفل فرمود امام مفسد اختیار کنند با آنکه امام مصلح عرض کردم

بلکه امام مصلح، فرمود با آنکه مردم ندانند آنچه را که در خاطر دیگری خطور نماید از صلاح یا فساد آیا ممکن باشد که کسی را بگمان صلاح اختیار کنند و در واقع مفسد باشد و مردم در اختیار خود خطا کرده باشند؛ گفتم آری گفت علت همین باشد که وارد گردم بر تو بدلیل و عقل تو هم آنرا قبول کند.

یا سعد مرا خبر ده از رسولانی که خدا آنها را برگزیده و علم خود را بر ایشان نازل نموده و ایشان را مؤید بوحی و عصمت کرده زیرا که آنها را علامت هدایت نموده مانند موسی علیه السلام و عیسی علیه السلام آیا جایز باشد با وفور عقل ایشان و کمال علم ایشان هر گاه اختیاری نمایند خطا کنند یا آنکه منافق را مؤمن گمان کنند گفتم نه فرمود چگونه و حال آنکه موسی ع اختیار نمود از اعیان قوم و وجوه لشکر خود از برای میقات خدا هفتاد مرد از کسانی که شك نداشت در ایمان و اخلاص آنها با وجود آنکه منافق بودند چنانکه خدا فرمود «واختار موسی من قومه سبعین رجلا لمیقاتنا تا آنجا که فرموده «قالوا ان تؤمن لك حتى نری الله جهرة فاخذتهم الصاعقة» پس بعد از آنکه مثل موسی در اختیار خود خطا کند و منافق را موافق پندارد و دانسته شود که اختیار از برای غیر عالم بمافی الضمیر نشاید و منحصر باشد در حق خداوندی که جمیع مافی الصدور و الضمائر را میداند و مهاجر و انصار را در این باب دخلی نباشد.

سعد گوید بعد از آن كودك فرمود که یا سعد آنوقت که خصم تو دعوی آن نمود که پیغمبر صلی الله علیه و آله بیرون نبرد مختار این امت را با خود در غار مگر بجهة آنکه میدانست امر تاویل و تنزیل و جلوات خود را با او واگذار خواهد فرمود و بلاد کفر را بسبب او خواهد فتح نمود پس چنانکه بر نبوت خود ترسید بر خلاف او هم ترسید و الا بتنهائی بجهت فرار و پنهان بودن بهتر بود و علی ع را در فراش خود خوابانید بجهة آنکه اگر کشته شود کارهای او را بدیگری واگذار تران نمود پس چرا تو دعوی او را باین نقض نکردی که باو بگویی آیا پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که خلافت تا مدت سی سال خواهد بود پس قرار آنرا موقوف بر عمر آن چهار نفر که بگمان شما خلفای راشدین میباشد نمود، پس خصم تو لابد بود در قبول این قول پس باو میگفتی آیا بعد از آنکه میدانست پیغمبر صلی الله علیه و آله که خلافت بعد از او با ابوبکر باشد و بعد از او با عمرو و بعد از او با عثمان همچنین میدانست که بعد از او با علی باشد باز خصم تو لابد بود بر قبول این قول پس باو میگفتی که آیا بعد از آنکه میدانست پیغمبر که خلافت بعد از او با ابوبکر باشد و بعد از او با عمر و بعد از او با عثمان همچنین میدانست که بعد از او با علی باشد پس از خصم تو لابد بود در قبول این بعد از آن با او می گفتی واجب بود بر پیغمبر صلی الله علیه و آله که جمیع این چهار نفر را با خود بفاربرد و برسد بر ایشان همچنانکه

بر خود و ابوبکر ترسید و اینها را اهانت نکند بسبب تخصیص این بکر باین کرامت - و چون خصم تو گفت مرا خبر ده از صدیق و فاروق که آیا اسلام آوردند طوعاً یا کرهاً چرا نگفتی که «لا طوعاً ولا کرهاً» بلکه اسلام آوردند طوعاً زیرا که ایشان با علمای یهود و نصاری مینشستند و از ایشان سؤال مینمودند از آنچه در توریة و غیر آن بود از کتابهایی که از وقایع آینده و از قصه محمد صلی الله علیه و آله و عواقب امر او در آنها بود و یهود گفته بودند که محمد (ص) بر عرب مسلط گردد چنانکه بنعت نصر بر بنی اسرائیل مسلط شد لکن او کاذب باشد در دعوی نبوت پس باین سبب نزد آن بزرگوار آمده اظهار اسلام نمودند از برای آنکه بعد از استیلاى او هر يك والى شهری شوند پس چون باین آرزو نرسیدند نفاق انداخته با گروهی از منافقین هواطه کردند که او را در عقبه بکشند و خداوند کید و مکر ایشان را از او دفع نمود چنانکه طلحه و زبیر باعلی ع باین گمان بیعت کردند و چون مایوس شدند از آرزوی خود بیعت او را شکسته بر او خروج نمودند و خدا هر دو را در مصرع امثال ایشان انداخت

سعد گوید چون کلام باینجا رسید مولای ما حضرت عسکری علیه السلام از برای نماز برخاست و من هم بطلب احمد بن اسحاق بیرون آمدم پس او را ملاقات کردم در حالتیکه گریبان بود سبب گریه پرسیدم گفت آنجامه عجوز را که رفته بامر مولایم بیاورم نیافتم گفتم باک مدار برو واقعه را عرض کن پس داخلشده خندان و صلوات گوین بر گردید گفتم چه خبر داری گفت جامه گم شده را در زیر پای مولای خود مفروض دیدم پس حمد خداوند کرده و چند روزی در خدمت مولای خود حضرت عسکری ع آمد و شد میکردیم و آن طفل را دیگر نزد آنجناب ندیدیم

پنجم از ایشان یعقوب بن منقوش باشد که محمد بن مسعود عیاشی و غیر او بسند متصل از قاسم بن ابراهیم اشتر روایت کرده که یعقوب بن منقوش گفت داخلشدم بر مولای خود حضرت عسکری ع در حالتیکه آن بزرگوار نشسته بود و بر جانب راست او خانه بود که بر آن پرده آویخته بودند پس عرض کردم آقای من صاحب این امر کیست یعنی بعد از تو آنحضرت فرمود آن پرده را بردار چون آن پرده را برداشتم بیرون آمد پسری که سن او ده یا هشت یا مثل آن بود با جبین گشاده و روی و مقله درخشنده و درخند است او خالی نمایان و در سرا و حلقه گیسو پس بران آنحضرت نشست و آنحضرت بمن فرمود اینست صاحب شما بعد از آن برخواست و با آن طفل فرمود ای فرزند داخل شو تا روز وقت معلوم بعد از آن فرمود یا یعقوب نظر کن در خانه پس من داخلشدم و کسیرا در آن ندیدم

ششم از جمله ایشان ابوالادیان خادم بود که این بابویه و دیگران از او روایت کرده اند که

گفت من خدمت می‌کردم حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن -
 الحسین بن علی بن ابیطالب (ع) را و نامه‌های او را در شهرها می‌بردیم و داخلشدم برای در سالی که وفات
 او واقع شد و مکتوبی بمن داده فرمود این را بدانن ببر و بدانکه سفر تو پانزده روز خواهد
 کشید و در روز پانزدهم وارد سرمن رای خواهی شد و آوازهٔ مرگ مرا در خانهٔ من خواهی شنید
 و مرا در مفتسل خواهی دید که غسل مشغول غسل من باشد ابوالادیان گوید چون این بشنیدم عرض
 کردم که ای مولای من پس قائم بعد از تو که خواهد بود فرمود آنکس که از تو مطالبه جواب نامه‌ها
 کند پس او قائم بعد از من باشد عرض کردم زیادتیر بفرماید گفت آنکیسکه بر من نماز کند او قائم
 بعد از منست گفتم زیادتیر بفرماید گفت آنکس که خبر دهد که در همین چه باشد او قائم
 بعد از منست پس هیت آنجناب ماتم شد از آنکه سؤالکنم از عافی‌الهمیان و مکانیب را برداشته
 روانه بسوی مداین شده و جواب آنها گرفته در روز پانزدهم وارد سرمن رای شدم چنانکه
 فرموده بود پس آواز گریه زنان گریه کننده از خانهٔ آن بزرگوار شنیدم و آنحضرت را در مفتسل
 دیدم پس دیدم جعفر بن علی برادر آنحضرت را که در خانه نشسته و جماعت شیعه در اطراف او و
 او را بعضی تعزیت بمصیبت او برخی تهنیت بخلافت می‌گویند چون این دیدم در نفس خود گفتم
 که اگر این امام باشد پس امام برخلاف شده زیرا او را می‌شناختم که شراب می‌خورد و قمار می‌بخت
 می‌نواخت و طنبور می‌نواخت لکن بحکم ضرورت من هم پیش رفته او را تعزیت و تهنیت گفتم و او
 بامن در باب نامه‌ها چیزی نگفت پس عقید خادم بیرون آمده بجعفر گفت ای آقای من اینک برادرت
 را کفن کرده‌اند برخیز از برای نماز برای او جعفر بن علی باشی می‌ان بر خواسته و در جلو ایشان سمان
 و حسن بن علی که معروف بسلمه و از جانب متمد خلیفه آمده بودند همگی داخل خانه شدند
 و دیدیم که آنحضرت را کفن کرده در تابوت گذاشته‌اند پس جعفر بن علی از برای نماز پیش‌ایستاد
 چون ارادهٔ تکبیر گفتن نمود دیدیم که کودکی بیرون آمد باروی گندم گون و موئی مجعد و دندان
 گشاده و عباى جعفر را گرفته بکشید و فرمود یا عم پس رو زیرا من اولی میباشم بنماز بر پندم
 پس جعفر باروی غضبناک پس رفته و آنکودک بایستاد و اقامه نماز نموده پس آنحضرت را در
 جانب قبر پدر بزرگوارش حضرت هادی (ع) دفن کردند

پس آنکودک متوجه من شده فرمود یا بصری جواب نامه‌ایکه در نزد تو میباشد بده من
 آنجوابها را تسلیم کرده و باخود گفتم که این دو علامت از علاماتی که حضرت عسکری ع فرمود
 و علامت همین باقی ماند پس از آن بیرون رفتم از خانه پسر جعفر و او اندوهناک بود حاجز
 و شاه باو گفت یاسیدی این کودک که بود که بر او اقامه حجت نمایم جعفر گفت والله من او را هیچ

وقت ندیده بودم و او را نشناختم در این اثنا که نشسته بودیم جمعی از اهل قم آمدند و از حضرت عسکری ع سؤال کردند و خبر وفات او را شنیدند پس از خلیفه آنجناب پرسیدند مردم اشاره به جعفر نمودند آنقوم نزد جعفر رفته سلام کرده تعزیت و تهنیت گفتند پس گفتند که با ما مالی و مکانی باشد فرمایید که آنمکتوبها از کیانست و قدر مالها چیست جعفر چون این بشنید از جای خود برخاست و جامهای خود را از یکدیگر پاشید و گفت مردم از ما علم بقیب میخواهند ناگاه دیدیم که از خانه حضرت عسکری ع خادمی بیرون آمد و گفت باشما مکتوب فلان و فلان میباشد و یا شما همیانی میباشد که در آن همیان فلان مبلغ از دینار باشد و ده دینار از جمله آنها مطلبی است پس آنقوم مکانیب و مال را با آنخادم دادند و گفتند آنکه مرا فرستاده او است امام نهغیر او. جعفر چون این بدید بنزد معتد خلیفه رفت و این امر را باو اظهار نمود پس معتد غلامان خود را فرستاده صیقل کنیز را بگرفتند و از او مطالبه آنکودک کردند و او انکار نمود و بجهت اخفاء امر کودک ادعای حمل نمود لهذا او را بابی الشارب که قاضی بود سپردند و در اثنای این امر عیدالله ابن یحیی بن خاقان بمرک مفاجات بمرد و صاحب زنج در بصره خروج کرد و اشتغال باین امر باعث غفلت از امر کنیز گردید و از دست ایشان فرار کرد

هفتم ایشان رشیق ملازدرانی باشد که بحرانی از شیخ طوسی در کتاب غیبت از او روایت کرده که گفت ما سه نفر بودیم که معتقد ما را احضار کرده و امر کرد ما را که هر یک بر اسبی سوار شویم و اسب دیگر بیک کنیم و بطریق اختفا که دیگری با ما نباشد و چیزی با خود بر نداریم و بر پشت زین نماز کنیم و بسامره شتاییم و وصف نمود برای ما محله را و خانه را و گفت چون بآن خانه رسیدید غلام سیاهی بر در آنخانه خواهید دید داخل آنخانه شوید و هر کس را در آن خانه ببینید سراورا بریده بنزد من آرید ما هم حسبالحکم روانه سامره شدیم و خانه را بهمان وصف یافتیم و در باب آنخانه غلام سیاهی را دیدیم که بند زیر جامه میبافت از او از حال خانه و آنکه در او میباشد پرسیدیم گفت در خانه صاحب خانه میباشد پس قسم بخدا که زیاده بر این متعرض ما نشد و باکی از ما نداشت پس ما حسبالحکم داخل خانه شدیم چنانکه مأمور بودیم پس خانه و سیمی دیدیم و در مقابل آن پرده دیدیم آویخته که بهتر از آن ندیده بودیم گویا آنکه در آنوقت دستها از آن مرفوع گردیده و در خانه کسیرا ندیدیم پس آن پرده را برداشتیم و خانه بزرگی دیدیم که گویا دریایی بود پر از آب و در آخر آن خانه حصیری دیدیم که آن بر روی آب بود و بالای آن حصیر مردی خوش هیئت ایستاده نماز میکرد و ملتفت ما نمیکردند و باسباب ما نظر نکرد پس احمد بن عبدالله بر ما پیشی گرفت و داخل شد در آن آب و غرق شد هر قدر اضطراب نمود که خارج شود نتوانست تا آنکه من دست دراز کرده بیرونش آوردم در حالتیکه بیهوش شده

بود و تا یکساعت مدهوش بود و چون بخود آمد آن رفیق دیگر اراده دخول نمود و مانند او گردید و من مبهوت ماندم پس بآن صاحب‌خانه گفتم «الممذرة الى الله واليك» قسم بخدا که من ندانستم در اینکار چه میباشد و بسوی که می‌آیم و من از عمل خود توبه کردم بسوی خدا آمرد هیچوجه اعتنائی بکلام من نکرده و از آنحالی که داشت بحال دیگر نشد از مشاهده این قصه هایلله خائف و هراسان شدیم و از آن منصرف گردیدیم و معتضدمنتظر ما بود و بدربانان خود سپرده بود که هر وقت وارد شویم بر او داخل گردیم پس در بعض شب وارد گردیده بر او داخل شدیم از ماجرا پرسید حکایت را نقل کردیم پس بما گفت وای بر شما پیش از آنکه مرا بینید آید دیگری را دیدید و این واقعه را با او گفتید گفتیم نه پس قسم یاد کرد که هر يك شما که از اینخبر راناشی کند گردن او را بزنم لهذا ماجرات بر افشای این امر نمودیم مگر بعد از موت او

هشتم از ایشان مرد فارسی که بهرانی از شیخ کلینی بسند خود از ضوه بن علی عجلای روایت کرده که گفت مردی از اهل فارس بفلان نام گفت که بسامره آمده در درخانه عسکری ع ملازم شدم آنحضرت مرا خواند بر او داخل شدم و سلام کردم فرمود بچه کار آمده عرض کردم بجزم ملازمت خدمت شما پس بمن فرمود که ملازم باب شو و کار دربانان را بمن وا گذاشت و من با خدام آنجناب در خانه بودم و میرفتم ضروریات از بازار خریده می‌آوردم و بدون اذن داخل خانه میگردیدم هر وقت که مردمان دیگر در خانه بودند پس بگروزی بر آن حضرت داخل شدم و او در خانه مردانه بود آواز حرکتی شنیدم در خانه پس مرا آواز داد که توقف کن داخل مشو پس نتوانستم داخل گردم و نه خارج شوم پس کنیزی بیرون آمد و با او چیزی بود که او را پوشیده بود بعد از آن آن حضرت مرا آواز داد که داخل شو من داخل شدم و آن کنیز را آواز کرده برگردید و با او فرمود که آنکه با خود داری ظاهر کن پس ظاهر کرد آن کنیز پسری را خوشرو و شکم او را نمود دیدم که از گلو تا ناف آن کودک هوئی سبز نه سیاه روئیده پس آنحضرت بمن فرمود که این صاحب شما می باشد پس آن کنیز را فرمود که او را برداشته دیگر بعد از آن او را ندیدم تا آنکه آن حضرت وفات نمود

نهم از ایشان مرد مدائنی که نیز بهرانی از شیخ مذکور بسند خود از احمد بن راشد روایت کرده که مردی از اهل مداین گفت که من بحج رفتم باریق خود و بموقف رفتم و در حال وقوف جوانی را دیدیم که نشسته و ازاری و ردائی پوشیده بود و بر پای او نعلین زردی بود و از او بردای او را بصد و پنجاه دینار قیمت کردیم و اثر سفر در او مشاهده نمودیم پس سائلی بتزد ما آمده او را رد کردیم آن سائل بتزد آنجوان رفته از او سؤال کرد آن جوان از روی زمین چیزی برداشته باو داد آن سائل او را دعای بلیغ نمود و طول داد در دعا پس آنجوان برخواسته از نظر ما غایب

شد پس بنزد سائل رفتیم و از او جويا شدیم که وای بر تو مگر آن جوان بتوجه داد که این نوع دعا کردی پس آن سائل تیکه طلای دردانه داری بهانمود که آنرا وزن کردیم بیست مثقال بود چون این بدیدیم برفیق خود گفتم که مولای ما نزد ما بود و او را نشناختیم بعد از آن بطلب او رفتیم و تمام موقوف را گردیدیم و او را ندیدیم از کسانی که در اطراف او بودند از اهل مکه و مدینه از او سؤال کردیم گفتند جوانیست علوی و در هر سال پیاده حج میآید

دهم از ایشان غانم هندی است که بحرانی از شیخ مذکور بسند خود از محمد بن محمد عادی روایت کرده که ابوسعید غانم هندی گفت که من در شهری بودم از شهرهای هند که معروف بکشمیر است و اصحابی داشتم که چهل نفر بودند و بر کرسیهایی که در طرف راست ملک گذاشته بود میشستند و همه ایشان کتب اربعه را که توریة و انجیل و زبور و صحف ابراهیم میباشد قرائت مینمودند و در میان مردم حکم میکردیم و مسائل دین تسلیم ایشان مینمودیم و بامر حلال و حرام فتوی میدادیم و ملک و رعیت بمار رجوع مینمودند پس یکروز در باب سیدانیده رسول الله ﷺ مذاکره اتفاق افتاد و گفتیم این پیغمبریکه ذکر او در کتابها شده امر او بر ما مضی باشد و بر ما واجبست که نفس از او کنیم و طلب آثار او نمایم و رأی تمام ایشان بر این قرار گرفت که من از برای فحص و طلب خارج شوم و سیاحت کنم پس من بیرون آمدم با مال بسیار و دوازده ماه سیر نمودم تا آنکه نزد شهر کابل شدم و طایفه از ترکمان در انای راه بر خورده مال مرا گرفتند و جراحات شدید بر من وارد آوردند و من در کابل وارد شده ملک کابل از حال من مطلع شده مرا روانه بلخ کرد که والی آن در آن زمان داود بن عباس بن ابی الاسود بود پس خبر من باو رسید که من از ولایت هند بطلب دین بیرون آمدهام و در این باب با فقهاء و اصحاب کلام مناظره کردهام و زبان فارسیان آموختهام کسی را فرستاد و مرا در مجلس خود احضار کرد و فقها را حاضر ساخته با من مناظره نمودند و من ایشانرا خبر دادم که از ولایت هند بیرون آمدهام بطلب این پیغمبریکه در کتب خود ذکر او دیدهام گفتند نام او چه باشد گفتم نام او محمد است گفتند این پیغمبر ما باشد پس سؤال از شریعت او کردم و مرا اعلام نمودند گفتم من میدانم که محمد ﷺ پیغمبر است لکن نمیدانم اینکه شما میگوئید همانست یا نه مکان او را بمن بنمایید تا آنکه بروم و از علامات او که در نزد من باشد جويا شوم اگر او را همان پیغمبر یافتم باو ایمان آورم گفتند او وفات کرده گفتم وصی و خلیفه او کیست گفتند ابوبکر گفتم این کنیه باشد نام او را بگوئید گفتند عبدالله بن عثمان و او را بقریش نسبت دادند گفتم نسب پیغمبر شما محمد ﷺ را ذکر نماید نسب او را هم بیان کردند گفتم آن پیغمبریکه من طلب مینمایم این شخص نباشد زیرا که خلیفه او برادر او است در دین و پسر عم او است در نسب و شوهر دختر او باشد در سبب و پدر

اولاد او باشد و از برای آن پیغمبر در روی زمین اولادی غیر از اولاد خلیفه او نباشد چون این بشنیدند بر من شوریدند و گفتند ایها الامیر این مرد از شرک خارج شده و در کفر داخل گردیده و خون او حلال باشد گفتم ای جماعت من خود دینی دارم و از آن دست بر ندارم تا آنکه بهتری بدست آرم من صفت این مرد را در کتب پیغمبران چنین یافتم و بیرون نیامدم از ولایت و عزت و دولت خود مگر بطلب او و اینکه شما ذکر نمودید مطابق با این اوصاف آن پیغمبر نباشد دست از من بردارید و الی چون این بدید حسین بن اسکیب را که از اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام بود طلبید و باو گفت که با این مرد هندی مناظره کن حسین گفت اصلح الله الامیر اینک فقهاء و علماء در محضر توهستند و از من اعرف و ابصرند گفت نه بلکه باو مناظره کن بطوریکه من میگویم باو خلوت و ملاطفت نما پس حسین مرا بخلوت برده با من مدارا نمود و گفت آنکسیکه تو خواهی این محمد صلی الله علیه و آله که این جماعت ذکر نمودند همان شخص باشد لکن در باب وصی و خلیفه او خطا کردند زیرا که این پیغمبر محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب باشد و وصی و خلیفه او علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب باشد و او زوج فاطمه بنت محمد است و پدر حسن و حسین دو سبط محمد است

غانم گوید چون این بشنیدم گفتم الله اکبر این همانست که من میخواهم پس بنزد داود بن عباس آمدم گفتم ایها الامیر آنکس را که میخواستم یافتم و اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله صلی الله علیه و آله پس داود بمن احسان و اکرام نمود و متوجه حسین شده گفت مراقب حسد او شو پس من با حسین رفته باو انس گرفتم و مسائل دین خود را از او آموختم و مرا در باب نماز و روزه و سایر فرایض دانا گردانید تا آنکه روزی باو گفتم که ما در کتب خود دیده ایم که این محمد خاتم پیغمبران باشد و بعد از او دیگر پیغمبری نیست و اینکه امر بعد از او باوصی او و وارث و خلیفه او بعد از او باشد پس از آن باوصی بعد از وصی و زایل نگردد که باقی باشد این امر در اعقاب او تا آنکه دنیا منقضی گردد پس بگو وصی وصی محمد صلی الله علیه و آله که باشد گفت حسن باشد و بعد از او حسین باشد بعد از او پسران او بعد از آن ذکر نمود ایشان را تا آنکه منتهی گردید بصاحب الزمان علیه السلام بعد از آن خیر داد مرا از آنچه واقع گردیده پس از برای من همی نماید مگر آنکه در طلب ناحیه بر آیم

بعد از آن غانم بشهر قم آمده در سال دوست و شصت و چهار و با اهل قم و طایفه امامیه بود تا آنکه با بعضی ایشان روانه بسوی بغداد شد و با اور فیقی بود از اهل سند که با او در اول امر هم مذهب بود

راوی گوید که غانم گفت که بعضی اخلاق آن رفیق مرا ناپسند افتاد لهذا از او مفارقت

نمودم و بیرون رفته تا داخل سرمن رای شدم و از آنجا رفتم بسوی عباسیه یعنی مسجد بنی عباسیه که حالا مغربه و معروف بخلفاء نبی باشد که در سابق دارالحکومه بوده و در آنجا آماده نماز شدم و نماز گذارده متفکر ماندم در آن باب که قصد داشتم در مقام طالب آن بودم تا که دیدم کسی نزد من آمده گفت تومی فلان و مرا بآن نام که در هند داشتم بخواند گفتم آری گفت مولای خود را اجابت کن پس چون این بشنیدم با او روانه شدم پس او در میان کوچها میرفت و من او را دنبال میکردم تا آنکه وارد خانه و بستانی شد پس داخل شده مولای خود را دیدم نشسته و بسوی من توجه کرده فرمود بزبان هندی که مرحبا یا فلان چگونه است حال تو چگونه گذاشتی فلان و فلان و فلان را و تمام چهل نفر اصحاب مرا نامبرد و از هر یک از ایشان جدا گانه پرسش فرمود پس مرا بوقایم گذشته خود خبر داد و تمام این سخنان را بزبان اهل هند فرمود بعد از آن گفت که میخواهی با اهل قم بحج بروی عرض کردم آری ای مولای من فرمود با ایشان مرو و امسال توقف کن و در سال آینده برو پس از آن يك کیسه که نزد آن بزرگوار بود بسوی من انداخت فرمود این را در نفقه خود صرف کن و داخل مشو در بغداد و بر فلان و نام او را ذکر فرمود و او را بر چیزی مطلع مکن

راوی گوید بعد از آن غانم برگشت و بحج نرفت پس از آن قاصد ها آمدند و خبر آوردند که حاجیان در آن سال از عقبه برگشته اند و سبب منع آنحضرت دانسته شد و غانم مراجعت بخراسان کرده در سال آینده حج نمود و از برای ماهدیه فرستاد و برگردیده بخراسان رفته توقف نمود تا آنکه وفات کرد رحمة الله علیه

یازدهم از ایشان ابوعلی محمد بن احمد بن محمودی میباشد که ابو جعفر محمد بن جریر طبری بسند خود از او روایت کرده که گفت بیست و چند حج نمودم که در جمیع آنها بجامهای کعبه میچسبیدم و بر حطیم و مقام ابراهیم علیه السلام می ایستادم و بحجر الاسود میچسبیدم و دعا میکردم و بیشتر دعای من آن بود که بشرف ملاقات مولای خود صاحب الزمان فایز شوم تا آنکه در بعض سالها در مکه در مکانی بجهت خریدن چیزی ایستاده بودم و با من غلامی بود مشربته در دست داشت من مشربه را از دست غلام خود گرفته و بجهت قیمت آن چیز پولی بآن غلام دادم و او مشغول معامله شد و من بانتظار گذشتن معامله ایستاده بودم ناگاه دامن عبای مرا کسی بکشید چون متوجه شدم مردی را دیدم که از مهابت او لرزیدم پس از من پرسید که این مشربه را میفروشی از غایت مهابت متمکن از رد جواب نشدم پس از نظر من غایب شد و من گمان کردم که مولای من باشد زیرا که يك روز در باب صفا بمکه نماز میکردم پس سجده نموده مرفق خود را در صدر

خود گذاشته بودم ناگه دیدم شخصی مرا حرکت داد پای خود پس سر برداشته فرمود که بردار مرفق خود را از سینه خود پس چشم کشودم همین شخص را که در باب مشربه از من سؤال نمود و مهابت او مرا لرزانید دیدم پس بعد از آن بر رجا و یقین خود بودم و تا مدت دیگر حج کردم و در موقف دعانمودم تا آنکه روزی در ظهر کعبه نشسته بودم و با من بودیمان بن فتح بن دینار و محمد بن قاسم علوی و علان کنانی و با یکدیگر حدیث میکردیم ناگه مردی را دیدم که طواف میکرد و من اشاره کردم که او را نگاه کنند و خود برخوایم که او را متابعت کنم پس او طواف نمود تا آنکه بحجر رسید سائلی را دید که بر حجر ایستاده و مرد مرا قسم میدهد بخدای عزوجل که باو عطائی نمایند پس چون آمد نظرش بسائل افتاد خم گردیده از زمین چیزی ربود و بان سائل عطا فرمود پس بنزد سائل رفتم و از آنچه پرسیدم امتناع از اظهار آن نمود من باو دیناری دادم گفته دست خود را گشوده ببینم که در آن چه چیز است چون گشود چیزی در آن بود که بیست دینار آنرا مقدر نمودم و در دل خود یقین کردم که آن مرد مولای من بود و برگردیدم بمجلس خود و چشم خود را بجانب اهل طواف کشودم تا آنکه آن مرد از طواف خود فارغ شد و میل بسوی ما نمود چون این بدیدیم ما را رهبت شدیدی عارض شد و چشمهای ما خیره گردید و بیخود بتعظیم او برخاستیم پس آمده نزد ما بنشست ما باو عرض کردیم که شما از کدام قوم میباشید فرمود از عرب عرض کردیم از کدام عرب فرمود از بنی هاشم بعد از آن فرمود انشاء الله بر شما پنهان نخواهد ماند آیا میدانید که زین العابدین علیه السلام در وقت فراغ از نماز خود در سجده شکر چه میگفت عرض کردیم که نه فرمود میگفت «یا کریم مسکینک بفنائک یا کریم فقیرک زانک حقیرک ببابک یا کریم» این بفرمود و از نزد ما برفت و ما در فکر و مذاکره امر او فرو شدیم و تحقیق نکردیم تا آنکه فردا شد باز او را در طواف دیدیم و چشمها بجانب او کشودیم تا آنکه از طواف فارغ شده باز بسوی ما آمد و بنشست نزد ما و انس گرفت و حدیث کرد بعد از آن فرمود آیا میدانید که زین العابدین علیه السلام چه میگفت در دعای عقب نماز گفتیم نه ما را تعلیم فرما گفت که میگفت «اللهم انى استلك باسمك الذى به تقوم السماء والارض باسمك الذى به تجمع بين المتفرق و به تفرق بين المجتمع و باسمك الذى به تفرق بين الحق و الباطل و باسمك الذى تعلم به كيل البحار و عدد الرمال و وزن الجبال ان تفعل بى كذا و كذا» این بفرمود و برفت تا آنکه بعرفات رفتیم و دعا کردیم پس از عرفات کوچ کرده بمشعر و مزدلفه شدیم و در آنجا بیتوته نمودیم رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که بسوی من نگریست و فرمود آیا به حاجت خود رسیدی چون این بشنیدم یقین بامر کردم.

دوازدهم از ایشان محمد بن ابراهیم بن مهزیار اهوازی بنابر روایت شیخ طوسی و طبرسی

و دیگران بسندهای صحیح یا علی بن ابراهیم بن مهزیار میباشند که شیخ طبرسی مذکور بسند خود از محمد بن حسن بن یحیی الحارثی روایت کرده که علی بن مهزیار گفت بیست حج کردم بقصد آنکه شاید بخدمت صاحب الامر علیه السلام برسم و میسر نشد تا آنکه شبی در رختخواب خوابیده بودم صدائی شنیدم که کسی گفت یا بن مهزیار امسال حج بیا که امام خود را خواهی دیدشادان از خواب بیدار شده باقی شب را بعبادت صبح کرده علی الصباح جمعی رفیق راه یافته بانفاق ایشان از خانه بیرون رفتم بعزم حج و وارد کوفه شدیم و تجسس بسیاری نمودم و اثر و خبری نیافتم پس با ایشان بیرون رفتم بعزم حج و داخل مدینه شدم و چند روزی توقف کردم و از حال صاحب الزمان علیه السلام بحث و فحص کردم و خبری از او نیافتم و چشمه بجمال آنبزرگوار منور نگردید پس مغموم شده و ترسیدم که آرزوی دیدن آن حضرت بدل من بماند پس خارج شدم بسوی مکه و جستجوی بسیار کردم و اثری نیافتم و حج و عمره خود را تا بیکهفته ادا کردم و در جمیع اوقات در طلب دیدن او بودم تا آنکه من یکوقت متفکر بودم ناگهان در کعبه گشوده گردیدم و مردی را دیدم که مانند شاخ درخت بدنش لاغر و بدوبرد محرم بود پس دل من بدیدن او راحت شد و بنزد او رفتم از برای نکریم من نیم خیزی کرده و بروایت دیگر او را در طواف دیدم پرسید اهل کجائی گفتم اهل عراق گفت کدام عراق گفتیم اهواز گفت این خضیب را میشناسی گفتیم آری گفت رحمه الله چه بسیار طولانی بود شب او و زیاد بود نوال او و عزیز بود اشک چشم او پس گفت ابن مهزیار را میشناسی گفتیم آن منم گفت حیاء الله بالسلام یا ابالحسن بعد از آن بامن مصافحه کرد و معانقه نمود و گفت یا ابالحسن کجاست آن امانت که میان تو و میان امام گذشته حضرت ابو محمد علیه السلام بود گفته موجود است و دست بجیب خود کرده انگشتری که بر آن محمد و علی نقش شده بود بیرون آوردم چون آن بعنواند گریست آنقدر که جامه احرام او بآب چشمش تر شد و گفت خدا ترا رحمت کند یا ابامحمد زیرا که تو خوب امت بودی و خدا تو را بامامت شرف داده بود و تاج علم و معرفت بر سر تو نهاده پس ما بسوی تو خواهیم آمد بعد از آن بمن گفت چه اراده داری یا ابالحسن گفتیم امام محبوب از عالم را گفت او محبوب نیست از شما لکن پرده بد اعمال شما او را پوشانیدم برخیز بمنزل خود برو و آماده ملاقات من باش آنوقت که ستاره جوزا غروب کند و ستاره آسمان درخشان گردد آن وقت من از برای تو میان رکن و صفا ایستاده ام

راوی یعنی ابن مهزیار گوید که نفس من طیب گردید و یقین کردم که خدا بمن تفضل فرمود پس بمنزل رفته منتظر وقت بودم تا آنکه وقت رسید بیرون آمده بر مرکب خود سوار شده ناگاه دیدم آن شخص را که آواز داد بسوی من آی یا ابالحسن پس من بسوی او رفتم بر من سلام کرد و گفت روانه شو ای برادر و براه افتاد گاه سیر بیابان مینمود و گاه بکوه بالا میرفت تا آنکه

بکوه طائف رسیدیم پس گفت یا ابوالحسن پیاده شو تا آنکه باقی نماز شب را بگذاریم پس پیاده شدیم و نماز فجر را دور کعبت بجا آوردیم پس گفت روانه شو ای برادر پس سوار شده طی وادی و کوه و پست و بلند نمودیم تا آنکه بعقبه برآمدیم و نزدیک شدیم بیابانی بزرگ مانند کافور چشم گشودم خیمه از او دیدم نورانی و نور آن برافروخته بود آن مرد بمن گفت نظر کن بین چه میبینی گفته خانه میبینم از مو که نور آن تمام آسمان و وادی را روشن کرده گفت منتهای آرزوها در آن باشد دیدمات روشن باد چون از عقبه بیرون رفتیم گفت پیاده شو که اینجا هر صعبی ذلیل شود چون از مر کب بزیر آمدیم گفت مهارش را رها کن گفتم آن را بکس سپارم گفت اینجا حرمی باشد که داخل آن نکردد مگر ولی خدا و خارج از آن نشود مگر ولی خدا پس با او روانه شدم تا آنکه نزدیک خیمه نورانی رسیدیم گفتم توقف نما تا آنکه اذن حاصل کنم پس داخل شده بعد از زمانی قلیل بیرون آمد و گفت خوشا بحال تو که مرخص شدی چون داخل شدم دیدم آن بزرگوار بر بالای نمده نشسته و نطق سرخی بر روی نمود انداخته و بر بالشی از پوست تکیه کرده سلام کردم بهتر از سلام من جواب دادند پس روئی مشاهده کردم مانند ماه شب چهارده از طیش و سفاهت میرانه بسیار بلند و نه کوتاه اندکی بطول مایل گشاده پیشانی با ابروهای باریک کشیده و یکدیگر رسیده چشمهای سیاه گشاده بینی کشیده گونهای روه و وارو بر نیامده در نهایت حسن و جمال بر گونه راستش خالی بود مانند فتات مشککی که بر صفحه نقره افتاده باشد و موی عنبر بوی سیاهی بر سرش بود نزدیک بنرمه گوش آویخته از پیشانی نورانش نوری ساطع مانند ستاره درخشان با نهایت سکینه و وقار و حیا و حسن جمال پس احوال شیعیان را يك يك از من پرسیدند عرض کردم که ایشان در دولت بنی عباس در نهایت مشقت و ذلت و خواری عیش مینمایند فرمود روزی خواهد آمد انشاء الله که شما مالک ایشان باشید و ایشان در دست شما ذلیل باشند پس فرمود پدرم از من عهد گرفته که ساکن نشوم از زمین مگر جائیکه پنهان تر و دورترین جاها باشد تا آنکه مأمون باشم از اذیت گمراهان تا آن زمان که خدا اذن ظهور دهد و بمن فرمود که فرزند خدا اهل بلاد و طبقات عباد را خالی نمیکذارد از حجت و امام که مردم پیروی او نمایند و حجت بر خلق تمام گردد ای فرزند تو آن باشی که خدا آماده کرده برای اظهار حق و ابطال باطل و اهلاک اعدای دین و اطفای نایره مضلین پس ملازم باش بمکانهای پنهان زمین و دور شو از بلاد ظالمین و تورا از پنهانی وحشتی نباشد از وحدت زیرا که دلهای اهل طاعت بتو مایل باشد مانند مرغان که بسوی ایشان پرواز نمایند و ایشان گروهی باشند که بظاهر در دست مخالفان خوار و ذلیلند و نزد خدا گرامی و عزیز و اهل قناعت و متمسک باهل بیت طهارت (ع) و تابع ایشان در احکام دین و شریعت باشند

و مجادله بادشمنان کنند با براهین و حجت و خاصان خدا بند در صبر بر تحمل اذیت از مخالفان مذهب و ملت تا آنکه آنسوده باشند در دار آخرت بعزت و نعمت ایفرزند صبر کن بر مصادر و موارد امور خود تا آنکه خدا اسباب دولت تو را میسر گرداند و علمهای زرد و ریاضات سفید را در مابین حطیم و زمزم بر سر تو بجولان در آورد فوج فوج از اهل اخلاص و مصافات نزدیک حجر الاسود بسوی تو آیند و بیعت نمایند و ایشان آنانند که طینت پاک دارند از برای قبول دین و تسلط و قوت بازو دارند در دفع فتنه های مضلین در آن وقت باغهای ملت و دین بار آور گردد و صبح حق درخشان شود و خداوند بتو ظلم و طغیان را از روی زمین براندازد و بهجت امن و امان را در اطراف جهان ظاهر کند و مرغان شرایع دین مبین باشیاں خود پرواز کنند و باران فتح و ظفر بساتین ملت را خرم سازد پس آنبزرگوار فرمودند که باید آنچه در این مجلس دیدی پنهان داری و بغیر اهل صدق و وفا و امانت اظهار نداری

ابن مهزیار گوید پس چند روزی در خدمت آنبزرگوار ماندم و مسائل و مشکلات خود را سؤال نمودم آنگاه مرخص شده که بسوی اهل خود برگردم در وقت وداع زیاده ازینجاء در هم با خود داشتم بعنوان هدیه خدمت آن جناب بردم و در باب قبول الحاح و اصرار نمودم تبسم نمودند و فرمودند باین مال استعانت در باب مراجعت بسوی عیال کن که راه دور در پیش داری و در حق من دعای بسیار فرمودند و مراجعت نمودم.

مؤلف گوید که این واقعه را رواة اخبار با اختلاف بسیار در اطناب و مساوات و اختصار و تفاوت فی الجملة در مضمون بعضی از محمد بن ابراهیم و بعضی از علی بن ابراهیم و بعضی از خود ابراهیم بن مهزیار روایت کرده اند و راوندی بعد از نقل این حدیث از ابن بابویه بوجه تفصیل از ابراهیم بن مهزیار گفته که این مثل حکایت برادرش علی بن مهزیار باشد که گفت بیست حج کردم تا آخر حدیث و ممکن باشد وقوع واقعه در حق هر یک با اجتماع یا انفراد اگر چه بعید باشد از مساق اخبار والله العالم بحقیقة الحال

سیزدهم از ایشان ابراهیم بن محمد بن احمد الانصاری باشد که از شیخ طبری (ره) روایت شده بسند خود از محمد بن جعفر بن عبدالله که ابراهیم بن محمد بن احمد انصاری که گفت من حاضر بودم نزد مستجار بمکه و جماعتی طواف میکردند که قریب بسی نفر بودند و در میان ایشان کسی از اهل اخلاص نبود غیر محمد بن قاسم علوی و آن روز ششم ذی حجه بود ناگاه خارج شد بر ما جوانی از طواف که بر او بود دو ثوب احرام و در دست او بود دو نعل عربی چون ما او را دیدیم از مهابت او برخواستیم و کسی از ما باقی نماند مگر آنکه برخواست و سلام کرد بر او پس آن جوان بطریق انبساط بنشست و ما در حول او نشستیم پس متوجه راست و چپ گردید و فرمود آبا

میدانید که ابو عبدالله علیه السلام در دعای الحاح چه میگفت گفتیم چه میگفت فرمود که میگفت «اللهم استنك باسمك الذي تقوم به السماء به تقوم الارض وبه تفرق بين الحق والباطل وبه تجمع بين المتفرق وبه تفرق بين المجتمع وقد احصيت به عدد الرمال ووزنة الجنات وكيل البحاران نصلي على محمد وآل محمد وان تعجل لي من امري فرجاً» بعد از آن برخواست و داخل طواف شد و ما هم برخواستیم بسبب برخواستن او و ما را غافل کرد از ذکر امر و پرسش حال او تا آنکه فرادها مانوقت شد پس باز خارج شد از طواف بسوی ما و برخواستیم بتمظیم او و با انبساط بنشست و نظر بر است و چپ کرد پس فرمود میدانید که امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از نماز فریضه چه میگفت گفتیم که نه فرمود می گفت «اليك رفعت الاصوات و لك عنيت الوجوه و لك خضعت الرقاب اليك في الاعمال يا خير من سئل و اجود من اعطى يا صادق يا باري يامن لا يخلف الميعاد يامن امر بالدعاء و وعد الاجابة يامن قال ادعوني استجب لكم يامن قال اذا سئلك عبادي عنى فانى قريب اجيب دعوة الداع اذا دعان فليستجيبوا لى وليؤمنوا بى لعلمه يرشدون و يامن قال يا عبادى الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب جميعاً انه هو الغفور الرحيم

بعد از آن بر است و چپ خود نظر کرد و گفت می دانید که امیرالمؤمنین علیه السلام چه میگفت در سجده شکر میگفت «يامن لا يزيدك الحاح الملحجين الا كراماً و جوداً يامن لا يزيدك كثرة الدعاء الاسعة و عطاء يامن لا تنفذ خزائنه يامن له خزائن السموات و الارض يامن له هادق و جل لا يمنحك اسائتى من احسانك ان تفعل بى الذى انت اهله فانت اهل الجود و الكرم و التجاوز يارب يا الله و لا تفعل بى الذى انا اهله فانى اهل العقوبة و لاحجة لى و لا عدولى عندك ابوه اليك بذنوبى كلها كى تغفرونى و انت اعلم بها منى و ابولك بكل ذنب و كل خطيئة احتملتها فى كل شئة عملتها رب اغفر وارحم و تجاوز عما تعلم انك انت الاعز الاكرم

بعد از آن باز برخواسته داخل طواف گردید و ما هم بقیام اوقایه شدید تا آنکه روز سیم باز در همان وقت آمده ما هم مانند سابق از برای استقبال او برخواستیم این دفعه بالای زمین نشستند و نظر بيمين و يسار کردند و گفتند على بن الحسين علیه السلام در همین مکان و اشاره بدست خود بجانب حجر زیر میزاب کرد میگفت در سجود خود «عبيدك بفنائك مسكينك بفنائك سائلك بفنائك يستلك ما لا يقدر عليه غيرك

بعد از آن بيمين و يسار نظر کرد و بسوی محمد بن قاسم متوجه شد و فرمود يا محمد بن قاسم انت على خير انشاء الله يعنى تو بر خير و خوبى هستى

راوى مىويد که او بر اعتقاد پاك اثناعشرى بود اين بگفت و داخل طواف شد و كسى از حاضرین نماند مگر آنکه ايندعا را حفظ نمود پس بايكديگر گفتيم كه آيا كسى اينجوانرا

بشناخت محمد بن قاسم گفت ای جماعت والله اینجوان امام وصاحب زمان شما باشد گفتیم از کجا میگوئی گفت من هفت سال میشود که دعا مینمایم و از خدا میخواهم که صاحب الزمان علیه السلام را بر من بوجه عیان بنماید تا آنکه در عشاء عرفه بودم ناگاه همین جوان را بعینه دیدم که دعائی میخواند نزد او رفتم و از او پرسیدم که از چه قوم باشی فرمود از مردم گفتم از کدام مردم از عرب یا موالی فرمود از عرب و اشراف ایشان گفتم اشراف کیانند فرمود بنی هاشم گفتم از کدام هاشم فرمود اعلاها ذروة و اسناها گفتم کیان باشند فرمود من قلق الهام و اطعمه الطعام و صلی باللیل و الناس ینام دانستم که علوی باشد بعد از آن از نظر من غایب شد و ندانستم کجا رفت از مردمیکه در اطراف من بودند پرسیدم که اینجوان علوی را میشناسید گفتند آری با ما هر سال حج میکنند گفتم سبحان الله والله در او اثر سفر پیدا نباشد پس بسوی مزدلفه رفتم در حالتیکه مغموم و معزول بودم از مفارقت او و چون خواهم سیدان نبی صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم فرمود که یا محمد مطلوب خود را دیدی عرض کردم کدام مطلوب را میفرمائی ای آقای من فرمود آنکه دیشب در وقت عشاء دیدی او امام زمان تو بود

بعد از آن محمد بن قاسم گفت که من این واقعه و این جواب را نسیان کردم و متذکر آن نشدم مگر در همین وقت

مؤلف گوید که نظیر این واقعه در روایت شخص دهم که محمودی بود گذشت و ممکن باشد که محمودی هم داخل اینجماعت بوده که امام علیه السلام بر ایشان وارد شده و تفاوتیکه بین دو روایت باشد از باب خطای راوی در نقل باشد چنانکه ممکن است که واقعه متعدد باشد و العلم عند الله

چهاردهم ایشان یعقوب بن یوسف اصفهانی باشد که شیخ طبری نقل کرده از خطابو عبدالله حسین بن غضایری که او روایت کرده گفت که حسین بن محمد در سال دویست و هشتاد و هشت بعد از مراجعت از اصفهان که یعقوب بن یوسف حکایت کرد که من در سال دویست و هشتاد و یک با گروهی از اهل اصفهان که در مذهب اهل خلاف بودند حج رفتم تا آنکه در ورود بمکه بعضی رفقاه پیش رفته خانه که در زقاق سوق اللیل واقف بود و آنرا از خدیجه میگفتند و معروف بدار الرضا بود کرایه کردند و در آنجا پیره زنی بود گندم گون چون وارد خانه شدیم از آن عبوز پرسیدم که اینخانه را چرا دار الرضا گویند و ثورا باینخانه چه ربط و مناسبت باشد گفت اینخانه مال حضرت امام رضا علیه السلام بوده و منهم از کنیزان اینخانواده میباشد و حضرت حسن عسکری را خدمت کرده ام و آنجناب مرا در اینجا منزل داده و چون این شنیدم با او انس گرفتم و این امر را از

رفیقان خود که مخالف مذهب بودند پنهان کردم و من هر وقت شب از طواف برمیکردیدم با ایشان در رواق خانه میخوابیدم و در را میبستم و سنک بزرگی بود آنرا پشت در میکردانیدم و من در شبها روشنی چراغ در رواق خانه میدیدم شبیه بروشنی مشعل میدیدم که در خانه گشوده می شود بدون آنکه از اهل خانه کسی آنرا باز کند و میدیدم که مردی میان قامت گندم کون مایل بزرگی که بر روی او اثر سجود بود و پیراهن و ازار نازکی پوشیده بود و در پای او نعل بود و بصور مختلفه او را میدیدم می آمد و بر غره که منزل عجز بود بالا میرفت و آن عجز بوسن میگفت که در این غره دختری دارم کسی را نگذارم بالا آید و من آن روشنی را که در رواق خانه میدیدم در وقتیکه آن مرد از پله ها بالا میرفت آنرا در پله میدیدم چون داخل غره میشد آن روشنی را در غره میدیدم بدون آنکه چراغی بعینه دیده شود و رقا هم این واقعه را میدیدند و گمان آن داشتند که این مرد آن عجز را منته کرده و بجبهت آن آمد و رفت جبینماید و میگفتند این جماعت علویه اند و منته را حلال میدانند و ما جایز نمیدانیم و ما میدیدیم که آن مرد از خانه خارج میشود و داخل میگردد و آن سنک در جوی خود میباشد و در خانه در خروج و دخول آن مرد گشوده میشود و بسته میگردد و کسیکه آنرا بکشاید و ببیند دیده نمیشود و با آنکه ما بسبب خوف بر متاع و اسباب خود مراقب بلب بودیم آن سنک را در پشت آن در و در را بسته میدیدیم چون من این امور را مشاهده کردم دلم کنده شد و هیبت این امور در دلم جا کرد و با آن عجز در مقام ملاطفت بر آمدم شاید بر امر آن مرد مطلع کردم تا آنکه بآن عجز گفتم ای فلان من از تو سوآلی دارم میخواهم که آنرا در وقتیکه این جماعت حاضر نباشند جو یا شوم و از تو التماس دارم وقتیکه مرا تنها بینی از غره پاهین آمی تا بگویم چون آتزن این بشنید او هم گفت من هم خواسته بتو چیزی بگویم و حضور همراهان تو مانع شد گفتم چه بود آنچه بگویم تو میگویدی و نام کسی را ذکر نکرد که با آن جماعت که بانو بودند و رفیق و شریک تو میباشند با ایشان جور مشو و مداخله در امورشان مکن و با ایشان مدارا کن و از ایشان در حذر باش زیرا که ایشان اعداء تو باشند گفتم که میگویدی گفت من میگویم پس مهابت مانع شد و نتوانستم دوباره در این باب از او سؤال کنم گفتم کدام جماعت را میگوئی و گمان آن کردم که همراهان مرا میگویدی که بجح آمده اند گفت نه اینها را نمیگویم بلکه آن شرکائی را میگویم که در بلد داری و در خانه بانو بودند و میان من و آن جماعت که ذکر کرد در باب دین منازعه واقع گردیده بود و لهذا از من سعایت و شکایت نزد حاکم کرده بودند و باین سبب من فرار کردم و چون عجز بطریق سر این بگفت دانستم که آنها را میگویدی پس از او پرسیدم تو را با حضرت رضا علیه السلام چه ربط باشد گفت من خادمه حسن عسکری علیه السلام بودم چون این بگفت با خود گفتم که در باب غایب علیه السلام از او میپرسم پس بلاگفته تو را بخدا قسم میدهم

اورا بچشم خود دیده گفتم برادر من ندیدم اورا بچشم خود من بیرون رفتم و خواهر من حامله بود و من خاله او هستم و حضرت عسکری علیه السلام مرا بشارت داد باینکه من اورا در آخر عمر خود میبینم و گفت اورا خدمت نمایی چنانکه مرا خدمت کردی و من سالها باشد که در مصر میباشم و الان آمدهام بسبب مکتوب و نفقه که با مرد خراسانی که عربی نمیداند از برای من فرستاده و آن سی دینار باشد و مرا امر کرده بود که امسال حج کنم و من آمدهام بامید آنکه اورا ببینم چون این بگفت در دل من افتاد که باید آن مرد که میآید و می رود خود آنحضرت باشد پس ده عدد درهم که بنام حضرت رضا علیه السلام سکه داشت و با خود برداشته بودم که در مقام حضرت ابراهیم علیه السلام بیندازم زیرا نذر کرده بودم و نیت داشتم که چنین کنم بآن عجز دادم و با خود گفتم که با اولاد فاطمه دادن افضل باشد از آنکه در مقام انداخته شود و ثواب آن بیشتر باشد و گفتم اینها را بکسی بده از اولاد فاطمه که مستحق اینها باشد و در نیت من این بود که آن مرد را که دیدهام همانست و این درهم را این عجز باو خواهد داد پس آن درهم را گرفته بالا رفتم و بعد از ساعتی پائین آمد و گفت میگوید ما را در این درهم حقی نیست بلکه اینها را در همان مکانیکه نیت کرده بودی بینداز و لکن این درهم رضویه را به ما بده و عوض آنها را گرفته در همان مکان بینداز که نیت نموده پس من چنانکه فرموده بود عمل نمودم - و با من بود نسخه توفیق که از برای قاسم بن علا با ذریباجان بیرون آمده بود بآن عجز گفتم که این توفیق را عرض کن بکسیکه توفیقات غایب علیه السلام دیده و میشناسد گفت بمن ده آنرا و من گمان کردم که میتواند بخواند و نسخه باو دادم گرفت و گفت اینجا نمیتوانم بخوانم و با خود بالا برد پس از آن پائین آمد و گفت صحیح است

بعد از آن گفت بتو میگوید وقتیکه بر پیغمبر خود صلوات میفرستی چه میگوئی گفتیم اللهم صل علی محمد و آل محمد و باریک علی محمد و آل محمد و ارحم محمد و آل محمد بافضل ماصلیت و بارکست و ترحم علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید گفت نه وقتیکه صلوات میفرستی بر ایشان در صلوات خود نام ایشانرا ذکر کن گفتم چنان کنم پس برفت و فرود آمد و باو دفتر کوچکی بود و گفت میگوید که هر وقت صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرستی پس صلوات بفرست بر او و بر اوصیای او چنانکه در این دفتر میباشد پس دفتر را گرفته نسخه نمودیم و عمل کردیم.

راوی گوید که من آن مرد را در شبها میدیدم که از غرفه بزیر میآمد و آن نور را چنانکه دیده بودم با او بود و از خانه بیرون میرفت و من در عقب او از خانه بیرون میرفتم و آن نور را میدیدم لکن خود اورا نمیدیدم تا آنکه داخل مسجد میشد و جماعتی از مردمان بلاد کثیره میدیدم که بدر آن خانه میآمدند با جامهای کهنه و نوشته جات بآن عجز میدادند و عجز هم

بآنها نوشتجات میداد و بساجوز مکالمه مینمودند و من نمیدانستم که در چه باب سخن دارند و جمعی از ایشانرا در مراجعت در انزای راه تا ورود بغداد میدیدم و نسخه آن دفتر که بیرون آمد اینست از برای برادران نوشته میشود که مولای خودرا در مداومت بآن شاد کند و مؤلف را در حال حیات و ممات بطلب رحمت و مغفرت یاد نمایند انشاء * اللهم صل علی محمد سید المرسلین و خانم النبیین، و حجة رب العالمین، المنتخب فی الميثاق المصطفى فی الظلال المطهر من کل آفة البری، من کل عیب الموکل للنجاة المرتجی للشفاعة المفوض الیه فی دین الله اللهم شرف بنیانه زعظم برهانه و اقلح حجته و ارفع درجته وضوه نوره و بیض وجهه و اعطه الفضل و الفضیلة و الدرجة الرفیعة و ابعثه مقاماً محموداً یقبض به الاولون و الاخرون و صل علی امیر المؤمنین و وارث المسلمین (المرسلین - نخل) و حجة رب العالمین و قائد الفر المجدلین و سید المؤمنین و صل علی الحسن بن علی امام المؤمنین و وارث المرسلین و حجة رب العالمین و صل علی الحسین بن علی امام المؤمنین و وارث المرسلین و حجة رب العالمین و صل علی بن الصمین امام المؤمنین و وارث المرسلین و حجة رب العالمین و صل علی محمد بن علی امام المؤمنین و وارث المرسلین و حجة رب العالمین و صل علی جعفر بن محمد امام المؤمنین و وارث المرسلین و حجة رب العالمین و صل علی موسی بن جعفر امام المؤمنین و وارث المرسلین و حجة رب العالمین و صل علی بن موسی امام المؤمنین و وارث المرسلین و حجة رب العالمین و صل علی بن علی امام المؤمنین و وارث المرسلین و حجة رب العالمین و صل علی محمد بن علی امام المؤمنین و وارث المرسلین و حجة رب العالمین و صل علی بن علی امام المؤمنین و وارث المرسلین و حجة رب العالمین و صل علی بن علی امام المؤمنین و وارث المرسلین و حجة رب العالمین و صل علی بن علی امام المؤمنین و وارث المرسلین و حجة رب العالمین و صل علی محمد و علی اهل بیته الهادین الائمة العلماء و الصادقین و الادواء المرضیین دعائهم دینک و ارکان توحیدک و تراجمه و حیک و حجتک علی خلقک و خلفاک فی ارضک الذین اخترتهم لنفسک و اصطفیتهم علی عبیدک و ارتضیتهم لادینک و خصصتهم بمعرفتک و خلقتهم بکرامتک و عشبتهم برحمتک و غذیتهم بحکمتک و البستهم من نورک و ربیتهم بنعمتک و رفعتهم فی ملکوتک و خصصتهم بملاکتک و شرفتهم بنبیک اللهم صل علی محمد و علیهم صلوة دائمة کثیرة طيبة لا یحیط بها الا انت و لا یسمها الا علمک و لا یحصیها احد غیرک و صل علی ولیک المحیی ستک القائم بامرک الداعی الیک و الدلیل علیک و حجتک و خلیفتک فی ارضک و شاهدک علی عبادک اعزز نصره و مدنی عمره و زین الارض بطول بقائه اللهم اکفه بغی الحاسدین و اعذه من شر الکاذبین و ازجر عنه ارادة الظالمین و خلصه من یدی الجبارین اللهم اره فی ذریته و رعته و شیعته و خاصته و عدوه و جمیع اهل الدنیا ماقر به عینه و تسر به نفسه و بلغه افضل امله فی الدینا و الاخرة انک علی کل شء قدير اللهم جدد به ما محی من دینک و احی به ما بدل من کتابک و اظهر به ما غیر من حکمتک حتی یعود دینک

علی یدیه غصاً جدیداً خالصاً مخلصاً لاشک فيه ولا شبهة معه ولا باطل عنده ولا بدعة اللهم نور بنوره كل ظلمة وهدبر كنه كل بدعة واهدم بقوته كل ضلال و اقصم به كل جبار و اخمد بسيفه كل نار و اهلك بعدله كل جائر و اجر حكمه على كل حكم و اذل بطلمانه كل سلطان اللهم اذل من ناواه و اهلك من عاداه و امكر بمن كاده و استاصل من جحد حقه و استهزه بامرہ و سعی فی اطفاء نوره و اراد اخماد ذكره اللهم صل على محمد المصطفى و على علي المرتضى و على فاطمة الزهراء و على الحسن الرضا و على الحسين الصفي و على جميع الاوصياء مصاييح الدجى و اعلام الهدى و سناد النقى و العروة الوثقى و الجبل اللتين و الصراط المستقيم و صل على وليك و علا و لالة الائمة من ولده القائمين بامرہ و مدفي اعمارهم و زدني اجالهم و بلغهم امالهم

پانزدهم از ایشان عیسی بن مهدی جوهری است که بحرانی از حدیثه حسین بن همدان باسناد او از مهدی مذکور روایت کرده که گفت در سال دویست و شصت و هشت بیرون رفتم بقصد حج و اراده مدینه داشتم زیرا که خبر ظهور صاحب الزمان علیه السلام شنیده بودم و درین راه مریض شدم در وقتیکه از قید خارج شدم میل بسیاری بخوردن ماهی و خرما مرا عارض شد تا آنکه وارد مدینه شدم و برادران خود را ملاقات کردم و مرا بشارت بظهور آنحضرت بصاربا دادند پس من بصاربا رفتم چون بوادی نزدیک شدم دیدم بزهای ماده چندی که داخل قصر میگردد پس توقف کرده منتظر فرج بودم تا آنکه نماز عشاءین را ادا کردم و مشغول دعا و تضرع و سؤال بودم ناگه دیدم بدر خادم را که صدا میکند که یا عیسی بن مهدی جوهری داخل شو چون این شنیدم تکبیر گویان و تهلیل گویان باحمد و ثنای خداوند بسوی قصر روانه شده چون بصحن قصر وارد شدم دیدم ماده را که نصب کرده اند پس خادم مرا بر آن خان و ماده نشانید و گفت مولای من فرموده که هر چیز در ناخوشی خود مایل بودی آنوقت که از قید خارج شدی از این خان بخور چون این شنیدم با خود گفتم که این حاجت و برهان که مرا از امر گذشته در ضمیر خیر دارند مرا کافی باشد در ثبوت امر آن بزرگوار بعد از آن با خود گفتم که چگونه بخورم و حال آنکه مولای خود را هنوز ندیده ام ناگه شنیدم که مولای من فرمود که عیسی بخور از طعام که مرا بر جای طعام خواهی دید چون نگه به اوده کردم دیدم که در آن ماهی تازه پخته هست که هنوز از خوش نیفتاده و خرما می یکطرف آن گذاشته اند که شبیه بخرمای بلد خودمان بود و در ظرف خرما لبن گذاشته شده با خود اندیشه کردم که من مریض هستم از این ماهی و سرما و لبن چگونه توانم خورد ناگه مولای من بر من صبحه زد که در امر ماشک بینمائی آیا تو بهتر میدانی ضار و نافع خود را از ما چون این شنیدم گریستم و استغفار نموده و از جمیع آنها خوردم و دست برده از هر چیز بر میداشتم مرض دست خود را در آن نمیدیدم گویا از آن چیزی بر نداشته ام و آنرا از جمیع آنچه در دنیا

خورده بودم لذیذتر میدیدم پس آنقدر بخوردم که از بسیاری آن حیا کردم پس مولای من صدا داد که یا عیسی حیا مکن و بخور زیرا که آن از طعام بهشت است و دست مخلوق بآن نرسیده پس خوردم و هر قدر میخوردم سیر نمیکردیدم پس عرض کردم که ای مولای من مرا دیگر کفایت کرد پس فرمود بیا بنزد من با خود گفتم که بادست آلوده چگونه بخدمت او روم و دست خود را هنوز نشسته‌ام فرمود یا عیسی دست خود را از چه میخواهی بشوئی این غذا را که آلودگی نباشد پس دست خود را بوییدم دیدم که از مشک و کافور خوشبو تر است پس بنزد آن بزرگوار رفتم دیدم نوری ظاهر شده مرا بطوری گرفت که چشم مرا خیره نمود که رهبت بر من عارض شد و گمان کردم که عقل از من برفت پس آن بزرگوار ملاطفت کرده فرمود یا عیسی ممکن میشود شمارا که مرا زیارت نمینمایید اگر آن تکذیب کنندگان که میگویند کجا باشند او و چه زمان باشد و چه وقت تولد شد و که او را دیده و چه چیز از او بسوی شما بیرون آمده و بچه چیز شمارا خبر داده و چه مجزه از برای شما آورده نبودند یعنی بسبب اینکه آنها این سخنان میگویند ما خود را بعضی اوقات ببعض شما مینماییم تا آنکه شمارا از این سخنان شکی عارض نشود والا حکم و تقدیر خدا بر آن جاری شده تا زمان معلوم کسی ما را نبیند - بعد از آن فرمودند و الله مردم امیر المؤمنین ع را رفض نمودند و با او جنگ کردند و کید کردند تا او را کشتند و پایداران من چنین کردند و ایشان را تصدیق نکردند و ایشان را نسبت بساحران و کاهنان و خدمت جن دادند یعنی این امور درباره من تلازمی ندارد بعد از آن فرمود یا عیسی اولیای ما را با آنچه دیدی خبر ده و دشمنان ما را باین امور مبادا اخبار نمایی عرض کردم ای مولای من دعا کن که خدا مرا نابت دارد فرمود اگر خدا ترا نابت نمیداشت مرا نمیدیدی پس برو با این حجت و برهان که ملاحظه کردی باصلاح و رشد پس من بیرون آمدم در حالتی که بسیار شکر و حمد خدا بدریافت این نعمت عظمی نمودم و الحمد لله

شاهزدهم ایشان نصر خادم است که بحرانی از کتاب خرابیج راوندی از علان از ظریف روایت کرده که نصر خادم گفت که داخل شدم بر صاحب الزمان عجل الله فرجه در وقتیکه در کپواره بود پس آن بزرگوار بسوی من نگریست و فرمود مرا میشناسی گفتم آری تو آقا و پسر آقای من هستی فرمود از این سؤال نکردم عرض کردم پس بیان کن مقصود از این کلام را فرمود من خاتم اوصیا هستم و خداوند بمن رفع بلا کند از اهل من و شیعیان من.

هفدهم از ایشان یوسف بن احمد بن جعفری باشد که راوندی از او روایت کرده که در سال سیصد و شش حج رفتم و سه سال در مکه مجاور شدم بعد از آن بیرون آمدم بسوی شام اتفاقاً در پین راه نماز صبح من قضا گردید از محل بیرون آمده آماده نماز گردیدم ناگاه دیدم چهار نفر بربك

محمل سوارند تعجب کرده بر ایشان نگه میکردم بکنفر از ایشان بمن گفت از چه چیز تعجب میکنی دیدی نماز خود را قضا دادی از کجا دانستی گفت میخواهی که صاحب زمان خود را ببینی گفتم آری پس اشاره بیکی از آن چهار نفر کرد گفتم از برای این دلائل و علامات لازم است گفت کدام را میخواهی دلیل صدق این کلام آنرا که این محمل و هر که در آن باشد بسوی آسمان بالا رود یا آنکه محمل بتنهائی بالا رود گفتم هر يك از این دو امر واقع گردد علامت باشد پس ناگاه دیدم که محمل بسوی آسمان بالا رفت و آن مرد که باو اشاره شد مردی بود گندهگون که رنگ مبارکش از زردی شبیه بطلا مینمود در میان دو چشم او اثر سجده بود

هیچدهم از ایشان ازدی باشد که این بابویه (ره) بسند خود از او روایت کرده که گفت من بطواف مشغول بودم و شش دور رفته اراده دور هفتم را داشتم ناگاه چشمم بحلقه از مردم افتاد که در طرف راست کعبه بودند و جوانی خوش رو و خوشبو با مهابت تمام نزدیک ایشان ایستاده تکلم میفرماید بطوریکه احسن از کلام او و اعذب از منطق او ندیده بودم پس من نزدیک رفتم که با او تکلم کنم از دحام خلق مانع از نزدیکی من با او گردید از مردی پرسیدم که این جوان کیست گفت این پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله است که سالی یکدفعه از برای خواص خود ظاهر میشود و چون این شنیدم خود را با او رسانیده عرض کردم که ای آقای من از برای طلب ارشاد بخدمت تو آمدهام میخواهم مرا ارشاد نمایی چون این بشنید دست مبارک کشید و از سنگریزه های مسجد چیزی برداشت و بدست من گذاشت چون چشم گشودم آن حصاة را در دست خود تیکه طلا می دیدم چون این امر عجیب را مشاهده کردم روانه گردیدم ناگاه دیدم که آن بزرگوار در عقب من آمد و بمن برخورد و فرمود حجت بر تو ثابت گردید و حق از برای تو ظاهر شد و کوری از چشم تو زایل گردید آیا مرا شناختی عرض کردم نشناختم فدایت شوم فرمود من قائم زمان منم که زمین را پر خواهی کرد از عدل چنانچه پر شده باشد از جور بدرستی که زمین از حجت خدا خالی نخواهد بود و مردم را خدا در قدرت و سستی نمیگذارد پس فرمود آنچه دیدی نزد تو امانت میباشد برادران خود از اهل ایمان حدیث کن

نوزدهم از ایشان هشام باشد که راوندی از شیخ ابوالقاسم جعفر بن قولویه روایت کرده که در سال سیصد و سی و هفت بار اده حج وارد بغداد شدم و آنسالی بود که قرامطه در آنسال حجر الاسود را بنخانه برگردانیده بودند در مکان آن وعده غرض من آن بود که برسم بآنکسیکه حجر را در مکان آن نصب مینماید زیرا در کتب دیده بودم که آنرا بر میدارند و اینکه آنرا در مکان خود نگذارد مگر کسیکه در آن زمان حجت خدا باشد چنانکه در زمان حجاج هر کس آنرا در مکان آن گذاشت قرار نگرفت تا آنکه زین العابدین علیه السلام گذاشت و قرار گرفت اتفاقاً در بغداد مریض شدم بمرض صعبی که از آن برخوردار شدم و مقدمات حج هم از برای من مهیا گردید

پس شنیدم که هشام اراده حج دارد با او عریضه نوشته که در آن عریضه از مدت عمر خود سؤال کرده بودم و از اینکه در این مرض میمیرم یا آنکه بره حاصل میشود پس آن عریضه را مهر کرده با او دادم و گفته باید همت خود را صرف آن نمایی که این عریضه را بآن کسیکه حج را در محل خود گذارد برسانی.

هشام میگویی بعد از ورود بمکه در روز اراده وضع حجر آن عریضه را با خود برداشته روانه بسوی حرم شدم و با خود کسیرا برداشتم که از دحام مردم را از من منع کند چون وارد حرم شدم و نزدیک رفتم دیدم هر کس که حجر را در موضعی خود مینگذارد حجر مضطرب میشود و قرار نمیگیرد ناگاه دیدم جوانی گندمگون خوشرو پیش آمد و حجر را برداشت و در مکان آن گذاشت و چنان قرار گرفت که گویا اصلاً آنرا از آن مکان برنداشته‌اند پس از مشاهده آن صدای مردم بلند گردید و آن جوان از باب مسجد بیرون رفت و من در عقب او روانه گردیدم و چشم از او برداشتم و مردم را از چپ و راست خود دور میکردم بطوریکه مردم گمان دیوانگی در من نمودند و مردم از برای آن جوان کوچه میکردند و راه میکشودند و نظرم از او منقطع نمیگردید و چشم از او جدا نمیشد تا آنکه از میان مردم خارج گردید و من با تندی تمام پشت سر او میرفتم و او با آرامی راه میرفت و با وجود این با او نمیرسیدم پس چون بجایی رسید که غیر از من کسی دیگر او را نمیدید توقف فرمود و بمن نگریست و فرمود که چه چیز با خود داری عریضه را بدست او دادم پس بدون آنکه او را بکشد و نظر نماید فرمود بگو با او ترا در باب این مرض خوفی نباشد و آنکه از آن چاره نباشد بعد از سی سال دیگر واقع گردد.

راوی گوید که مرا چنان دهشتی عارض شد که نتوانستم دیگر حرکت کنم این بگفت و برفت این قولویه میگویی که هشام بعد از مراجعت از حج مرا از این واقعه خبر داد راوی گوید چون سی سال از این واقعه گذشت و سی سال سیام شد این قولویه مریض شد پس در مقام تهیه کار خود برآمد و وصیت نامه خود را بنوشت و کفن خود را آماده کرد و محل قبر را معین نمود با او گفتند چرا خائف میباشی امیدواریم که خداوند تفضل کرده عافیت دهد جواب گفت که این همان سال باشد که مرا خبر مرگ داده‌اند پس در همان مرض و همان سال وفات کرده بجواز رحمت الهی واصل شد رحمه الله.

بیستم از ایشان ابو محمد دعلجی میباشد که قطب راوندی از او روایت کرده که او از خیار اصحاب امامیه بود و احادیث امامیه را شنیدم بود و او دو پسر داشت که یکی از آنها که ابوالحسن نام داشت بر طریقه مستقیمه و مذهب امامیه بود و اموات را غسل میداد و پسر دیگر او طریقه جهل واحداث داشت و قیام بمعمرات مینمود و عادت شیعه در آن زمان آن بود که نایب حج از برای

مولای خود صاحب الزمان منگرفتند اتفاقاً بعضی از شیعه بجهة استنابه پولی بابو محمد داده بودند و او هم آن پسر فاسق خود را نایب کرده بود و از آن پول باو داده بود و خود ابو محمد هم در آنسال به حج رفته بود چون برگردید حکایت کرد که در موقف ایستاده بودم در جانب خود جوانی دیدم گندم گون خوشرو که مشغول کار خود بود از دعا و تضرع و ابتهال و اعمال حسنه چون زمان کوچ کردن مردم از موقف نزدیک شد آن جوان بسوی من نگریست و فرمود باشیخ حیا نمینمائی عرض کردم از چه چیز ای آقای من فرمود که بتو میدهند حجه از آن کسی که میدانی پس تو از آن بشخص فاسقی میدهی که شراب میخورد و نزدیک شد که یک چشم تو برود و اشاره بیک چشم من نمود و من از آن وقت تا بحال بر آن چشم میترسم.

راوی گوید که این حکایت را شیخ مفید هم از او شنید پس بر او نگذشت چهار روز بعد از ورود او که در همان چشم او که بان اشاره شده بود قرحه بیرون آمد و آن چشم برفت.

بیت و یکم از ایشان راشد همدانی میباشد که رارندی از جماعتی و ابن بابویه از احمد بن فارس روایت کرده که وارد شهر همدان شدیم و همه اهل آن شهر را سنی یافتیم مگر اهل یک محله را که ایشانرا بنی راشد میگفتند و همه شیعه اتنی عشری بودند از سبب تشیع ایشان پرسیدیم مرد پیری از ایشان که آثار صلاح و دیانت از او ظاهر بود گفت سبب تشیع ما آنستکه جد اعلائی ما که ماهمه بدو منسوبیم به حج رفته بود گفت در وقت مراجعت پیاده می آمدم چند منزل که آمدم در بادیه روزی در اول قافله خوابیدم که چون آخر قافله برسد بیدار شوم و روانه کردم اتفاقاً خواب مرا ربوده و قافله رفته بیدار نشدم تا آنکه گرمی آفتاب مرا بیدار کرد و هر چند تأمل کردم جاده را هم نیانتم لابد بحکم ضرورت دست بدانم توکل زده روانه گردیدم اندک راهی که رفتم بصحرایی که سبز و خرم و پر از گل و لاله که هرگز چنان مکانی ندیده بودم رسیدم چون داخل آن باغ شدم قصری عالی مشاهده کرده بسوی آن روانه گردیدم دو نفر خادم سفیدپوش دیدم نشسته اند برایشان سلام کردم جوانی نیکو دادند و گفتند بنشین که خدا ترا خیر عظیم عطا نموده که تو را باین مکان آورده پس یکی از آن خادما داخل آن قصر شده و بعد از اندک زمانی بیرون آمده و گفت بر خیز داخل شو چون داخل شدم قصری دیدم صکه مانند آن ندیده بودم خادم پیشی گرفته پرده را که بر در آویخته بود بلند کرده گفت داخل شو چون داخل شدم جوانی را دیدم که در آن خانه نشسته و شمیر درازی در سقف محازی سر او آویخته شده که نزدیک بود که سر شمیر بمحاسن و سر آن جوان واقم گردد و آن جوانرا مانند ماهی دیدم که در تاریکی شب درخشان باشد بر او سلام کردم و با نهایت مهربانی و خوش زبانی از او جواب شنیدم بعد از آن فرمود میدانی صکه من کیستم گفتم نه والله فرمود قسام آل محمد ص

منه آنکه در آخر الزمان با این شمشیر خروج کنم و اشاره بآن شمشیر کرد و زمین را پراز عدل و داد کنم بعد از آنکه بر از ظلم و جور شده باشد چون من این شنیدم برو در افتادم و رو را بر زمین مالیدم فرمود چنین مکن و سر بردار چون سر برداشتم فرمود تو فلان مردی از شهری از بلاد جبل که آنرا همدان میگویند گفتم آری ای آقای من راست فرمودی فرمود میخواهی برگردی بسوی اهل و عیال خود گفتم آری ای آقای من میخواهم بروم بسوی اهل خود و بشارت دهم ایشانرا باین سعادت که برار روزی شده پس اشاره بسوی خادم نمود خادم دست مرا گرفته کیسه زردی بمن داد و مرا از قصر و بستان بیرون آورد و بامن روانه گردید چون قدری راه آمدیم عمارات و درختان و مناره مسجدی نمایان گردید گفت خوب نظر کن بین این شهر را میشناسی گفتم نزدیک شهر ما شهری باشد که آنرا اسد آباد و میگویند و این شهر بآن مانند گفت همان است برو بار شد و صلاح این گفت و از نظر من غایب گردید من داخل اسد آباد شدم کیسه را گشودم در آن چهل یسا پنجاه دینار بود پس وارد همدان شده خویشان و کسان خود را جمع نموده باین سعادت مژده و بشارت دادم و از آنروز که این دینارها در میان ما پیدا شده خیر و برکت در میان ما ظاهر گردید .

بیست و دوم از ایشان اسمعیل بن علی نوبختی باشد که شیخ طوسی از او روایت کرده که گفت رفتم بخدمت امام حسن عسکری علیه السلام در مرضی که از آن مرض بعالم قدس ارتحال نمود و نزد آنحضرت نشستم در آنحال عقید خادم را فرمود که آب مصطکی از برای من ببوشان پس مادر حضرت صاحب علیه السلام قدح را آورده بدست آنحضرت داد چون خواست بیاشامد دست مبارکش بلرزید و قدح بدندانهایش بخورد قدح را از دست گذاشت عقید را فرمود که داخل اینخانه شو و آن کودک که در سجده است بنزد من آور عقید گفت چون داخل خانه شدم کودکی را دیدم که در سجده و انگشتان سبابه را بسوی آسمان بلند کرده چون سلام کردم نماز راسبک کرد و جواب سلام گفت و از نماز فارغ شد گفتم آقای من شمارا امر میکنند که بنزد او آید پس مادر آنحضرت آمد و دست او را بگرفت و بنزد پدر آورد چون داخل شد بر پدر سلام کرد آن طفل بزرگوار رنگش درخشان بود و موهایش پیچیده و دندانهایش کشاده بود چون نظری بر بزرگوارش بر او افتاد گریست و فرمود ای سید اهل بیت خود آبرو بمن ده من بسوی پروردگار خود میروم آن طفل قدح آب مصطکی را برداشته و لبهای خود را بدعائی حرکت داد و آنرا بدست آنحضرت داد چون آنحضرت آن آب را بیاشامد فرمود که مرا آماده نماز گردانید

پس دستمالی در دامان آنحضرت انداختند و حضرت صاحب الامر علیه السلام پدر را وضو داد و سر و پای او را مسح نمود پس آنحضرت باو نگریست و فرمود ای فرزند گرامی تو می صاحب الزمان تویی مهدی تو حجت خدائی در زمین تو فرزند و وصی منی و از من متولد شده و تو می م حدم و تو می پسر حسن و تو فرزند حضرت رسولی و تو خاتم الانبياء امامان طاهره و پاکیزه و رسول خدا شارت داد بتو امت را و نام و کنیه تو را بیان کرد و این عدیست از پدر و پدران پدر من که بمن رسیده است این بگفت و در همان ساعت روح اطهرش بروضات جنان بشتافت

بیست و سوم - از ایشان زهری میباشد که شیخ طوسی و شیخ طبرسی علیهما الرحمة از او روایت کرده اند که گفت من مالی جزیل و سمعی بلیغ در دریافت فیض خدمت حضرت صاحب الامر علیه السلام نبودم و فایز شدم تا آنکه بخدمت محمد بن عثمان عمری رفتم و مدتی او را خدمت کردم تا آنکه روزی التماس کردم که مرا بخدمت آنحضرت برساند با نبود چون تضرع بسیار کردم گفت فردا اول روز بیا چون بنزد او رفتم دیدم که آدمی آمد و جوانی خوشرو و خوشبو با او همراه است بهیشت: تجار و متاعی در آستین خود دارد پس عمری اشاره کرد با آنجوان که اینست آنکه میخواهی، من بخدمت او رفتم و آنچه خواستم سؤال کردم و جواب شنیدم پس بدرخانه رسید که معروف نبود و اعتنائی با آن نداشتم خواست داخل آنخانه شود عمری گفت اگر سؤالی داری بکن که دیگر او را نخواهی دید چون رفتم که سؤال کنم گوش نداد داخل خانه شد و فرمود که ملعونست ملعونست کسیکه تاخیر کند نماز مغرب را تا آنکه ستاره در آسمان بسیار شود ملعونست کسیکه نماز صبح را تاخیر کند تا ستاره عا بر طرف شود

بیست و چهارم - سین اسباب آبادیست که راوندی از او روایت کرده که من طواف میکردم شك کردم در طواف ناگاه جوانی خوش رو دیدم که رو بروی من آمد و بمن گفت که هفت شوط دیگر طواف کن

بیست و پنجم - جماعت اهل قم و بلاد جبال باشند که از کتاب ثاقب المناقب از سنان موصلی روایت شده که بعد از وفات حضرت عسکری (ع) جماعتی از اهل قم و بلاد جبال که اموال نزد ایشان بود و از وفات عسکری (ع) خبری نداشتند وارد سامره شدند و چون از وفات آنحضرت مطلع گردیدند از وسی او پرسیدند جعفر را باو نمودند و گفتند که از برای تنزه بیرون رفته و برگشتی شوار شده و مغنی با خود برده که شرب خمر نماید و عشرت کند چون این بشنیدند گفتند اینکه گوئید صفت امام (ع) نناشد این اموال را باید برگردانیم و بارباهش رد نمائیم ابو العباس محمد بن جعفر حمیری قمی که با ایشان بود گفت باید توقف نمود تا اینمرد بیاید بینیم چه حجت دارد پس ماندند تا آنکه جعفر برگردید همه نزد او رفته بر او سلام کرده واقفند

بگفتند گفت اموال را بنزد من آورید گفتند رد این اموال عاریقی دارد زیرا که آنها را شیعیان متفرقه داده‌اند و هر يك از ایشان مال خود را هر قدر بوده در کیسه گذاشته مهر کرده اند و عادت ما این بوده که هر وقت که مثل این مال را آورده ایم مولای ما فرموده که جمله مال فلان باشد و مال فلان و فلان باشد و کیسه فلان و فلان باشد و در آن از دنایر فلان باشد و ما چون نام را مطابق مهر و مال را موافق وصف میدیدیم میدادیم جعفر گفت بر برادر من دروغ میگوئید این علم غیب باشد و غیر از خدا را شاید مال را تسلیم من نمایند چون اینجماعت این بشنیدند متفکر گردیدند و در جواب گفتند که ما اجیر ارباب اموال هستیم و مأمور از ایشان هستیم که آنها را تسلیم مولای خود امام حسن علیه السلام یا کسیکه وصف مال نماید کنیم تو باید وصف کنی و اخذ نمایی یا آنکه بارباش بر گردانیم جعفر چون این بشنید نزد خلیفه بر رفت و خلیفاً اینجماعت را احضار کرد و امر برد مال بجعفر نمود آنجماعت در جواب گفتند که اصلح الله الخلیفه ما وکیل دیگران هستیم و ما ذون نیستیم از جانب ایشان که اموال را بکسی دهیم مگر با وصف و علامت چنانکه با ابو محمد علیه السلام این نوع عادت بوده و مکرر بر آن بزرگوار وارد شده‌ایم و باینطور معامله شده و شرح معامله بگفتند اگر اینمرد هم چنان گوید که برادرش میگفت توانیم داد و الا باید که بارباش رسانید جعفر گفت یا امیر المؤمنین اینقوم بر برادر من دروغ میگویند و غیب غیر خدا را شاید خلیفه گفت که اینجماعت رسولند و ما علی الرسول الا البلاغ فرستاده را غیر از اطاعت چاره نباشد جعفر چون این بشنید مبهوت بماند و جوابی نیافت پس آنقوم گفتند که یا امیر المؤمنین بر ما منت گذار و کسی را بگمار که ما را تا خروج از این بلد معاونت نماید پس خلیفه بر ایشان تقییبی گماشت که تا خروج از بلد از فتنه جعفر بیاسودند چون آنقوم از بلد خارج شدند غلام خوشرومی را که خادم مینمود ملاقات نمودند که برایشان آواز داد که یا فلان و یا فلان و همچنین تا آخر ایشان و پدر ایشان را نام برد و گفت اجابت نماید مولای خود را آنقوم گفتند تو می مولای ما گفت معاذ الله من بنده او هستم بنزد او آمیخد آنجماعت گویند پس با او روانه شدیم تا آنکه وارد خانه عسکری علیه السلام گردیدیم ناگاه حضرت قائم علیه السلام مولای خود فرزند مولای خود را دیدیم که بر کرسی مانند فلقه قمر نشسته و جامه سبز پوشیده پس بر او سلام کردیم و جواب از او شنیدیم پس فرمود جمله مال فلان باشد و فلان و فلان مال با خود دارد پس جمیع اموال را وصف نمود و جمیع ثیل و حیوانات سواری و حالات ما را فرمود چون آن بدیدیم سجده شکر نمودیم و پیشروی آنحضرت را بوسیدیم و مسائل خود را پرسیدیم و جواب شنیدیم و اموال را نقل بسوی او نمودیم پس از آن امر فرمود که دیگر بسامره مالی نقل نکنیم و در بغداد مردی معین فرمود که اموال بار رد شود و توقیعات بدست او بیرون آید پس از خدمت آنحضرت متفرق شدیم و با ابوالعباس محمد بن

جعفر حمیری کفن و کافور دادند و فرمودند که خدا اجرتورا در نهمس خودت بزرگ کند چون ابوالعباس بگردنه همدان رسید تب کرد و وفات نمود و ما بعد از آن اموال را بیفداد حمل کرده بو کلا میرسانیدیم و توقیم دریافت میگردیم

بیست و هشتم از ایشان ابو محمد حسن بن وجنا میباشد که بحرانی از کتاب ناقب المناقب از او روایت کرده که گفت در حجه پنجاه و چهارم خود در زیر میزاب بعد از نماز عتمه در سجده بودم و دعا و تضرع می نمودم که ناگاه کسی مرا حرکت داد و گفت یا حسن بن وجنا برخیز چون سر برداشتم دیدم جاریه زرد و لاغر بسن چهل بازباده بود پس روانه گردید و من از عقب او بدون آنکه سوالی نمایم روانه شدم تا آنکه به دار خدیجه رسید که در آن داریتی بود که در آن وسط حایط بود و در بان ساجی داشت که بسوی آن بالا میرفت پس آنجاریه بالا رفت و صدائی آمد که یا حسن بالایا پس من بالا رفتم و نزد در بایستادم پس صاحب الزمان علیه السلام فرمود یا حسن بر من نترسیدی و الله وقتی اتفاق نیفتاد که حج کردی مگر اینکه من بانو بودم در آن حج چون این شنیدم مرا غشیه شدید عارض شد و برو بیفتم پس بنفوس آمدم و بر خواستم پس فرمود یا حسن در مدینه ملازم دار جعفر بن محمد علیه السلام شو و در باب مأکول و ملبوس و مشروب خود از عمل و طاعت سست مشو بعد از آن دفتری که در آن دعای فرج و صلوات بر آنحضرت بود عطا فرمود و گفت این دعا را بخوان و باینطور بر من صلوات بفرست و اینرا بغیر اولیای من مده زیرا که خدا توفیق خواهد داد .

حسن گوید عرض کردم ای مولای من بعد از این تورا نمیبینم فرمود یا حسن هر وقت خدا خواهد میبینی پس من از حج خود بر گردیدم و ملازم دار جعفر بن محمد علیه السلام شدم و خارج و داخل نمیشدم مگر از برای وضوء یا خواب یا افطار چون از برای افطار داخل میشدم کاسه گذارده شده هر غذائیکه در روز بان هایل بودم در آن موجود کرده نانی بر بالای آن گذاشته اند بقدر کفایت میخوردم و جامه زمستانی و تابستانی هم در وقت خود میرسید و آب از برای من می آوردند گرفته در میان خانه میپاشیدم و طعام می آوردند چون حاجت بان نبود گرفته تصدق مینمودم بجهت آنکه کسی بر امر من اطلاع نیابد.

بیست و هفتم از ایشان ابوالوجنا جد ابوالحسن بن وجنا میباشد که ابن بابویه بسند خود از ابوالحسن بن وجنا روایت کرده که گفت پدرم از پدرش روایت کرده که من در خانه حسن بن علی علیه السلام بودم که ناگاه سواران خلیفه که در میان ایشان جعفر کذاب بود داخل شدند و مشغول چاپیدن و غارت کردن ما فی الدار شدند و من بر دولای خود حضرت قائم علیه السلام ترسیدم و هم و اندیشه نداشتم مگر در باب آنبزرگوار که مبادا از ایشان صدمه بوجود مقدس او وارد شود ناگاه دیدم که آنبزرگوار روی بروی آنجماعت بیرون آمد از خانه و بدر خانه تشریف آوردند و من باو

نظار میکردم و آنحضرت در سن شش سالگی بود و هیچیک از آنجماعت او را ندیدند و ملتفت او نگردیدند تا آنکه از نظر من غایب گردید .

بیست و هشتم ابو سعید هندی کابلی است که ابن بابویه از محمد بن شاذان روایت کرد که از او شنیدم در نیشابور که گفت من شنیدم که ابو سعید در انجیل صحت دین اسلام را دیده و بسوی آن هدایت شده و از کابل از برای تحقیق امر آن خارج گردیده و بآن رسیده لهذا مترصد دیدن او شدم تا آنکه او را ملاقات نمودم و از خیر او پرسیدم ذکر نمود که من بسیار در طلب دریافت خدمت صاحب الامر علیه السلام کوشیدم تا آنکه وارد مدینه گردیده مدتی در آنجا اقامت نمودم و در این باب با هر کس مذاکره میکردم مرا زجر مینمود تا آنکه شیخی از بنی هاشم را که یحیی بن محمد عریضی نام داشت ملاقات نمودم او گفت آنکسیکه تو او را طلب مینمائی در صر با میباشد باید بصر با بروی چون این بشنیدم بسوی صر با رفتم و بر دهلیزی که در آن آب پاشی کرده بودند وارد شدم خود را بدکانی که در آنجا بود انداختم ناگاه غلام سیاهی بیرون آمده مرا زجر کرد و براند و گفت برخیز از اینمکان هر قدر اصرار کردی من ابا نمودم و گفتم نمیروم و الحاح کردم چون این بدید داخل خانه گردیدم و بیرون آمد و گفت داخل شو چون داخل گردیدم مولای خود را دیدم که در وسط خانه نشسته است چون نظرش بر من افتاد مرا بآن نامی خواند که کسی آنرا نمیدانست مگر اهل من در کابل پس عرض کردم که خرجی من رفته و حال آنکه نرفته بود و باقی بود چون این بشنید فرمود نرفته لکن بسبب این دروغی که گفتمی خواهد رفت و بمن نفقه عطا فرمودند و برگردیدم پس آنکه خود داشتم برفت و اینک بن عطا کرده بود آنبزرگوار بماند دیگر بار در سال دوم بصر با رفتم و آنند را خالی یافته و کسیرا در آن ندیدم .

بیست و نهم محمد بن عبدالله قمی است که در کتاب بحار از کتاب غیبت نقل کرده که او بسند خود از محمد بن احمد بن خلف روایت کرده که در منزل عباسیه دو منزلی فسطاط مصر که آن جایست در حوالی مصر که آنرا عمرو بن عاص بنا کرده بود و الآن خراب است در مسجدی فرود آمدیم و منزل کردیم غلامان هر یک برای کاری بیرون رفتند و نزد من ماند مگر یک نفر غلام عجمی در آن حال شیخی را در کنج مسجد دیدم که مشغول اوراد و طاعتست من نماز ظهر را در اول وقت کرده غذا طلبیدم و آنشیخ را هم بر طعام خود بخواندم اجابت نمود پس از صرف غذا از حالش پرسیدم گفت که من محمد بن عبدالله نام دارم و از اهل قم هستم و الی الان سی سال است که از برای طلب حق در شهرها و کنار دریاها سیاحت میکنم و بیست سال تخمیناً از برای تتبع اخبار و آثار مجاور بودم در سال دو بیست و نود و سیم هجرت طواف کرده بعد از طواف دو رکعت نماز در مقام ابراهیم گذارده خوابم برد ناگاه آواز خواندن دعائی که مانند آن شنیده بودم تا آنوقت بشنیدم

از خواب بیدار گردیدم جوانی را دیدم گندمگون خوش رو و خوش قامت که مثل او ندیده بودم چون از دعا فارغ شد دور کمت نماز کرده از برای سعی صفا و مروه بیرون رفت منم در خروج و عمل او را متابعت کردم و در اثناء عمل بدلم افتاد که او مولای ما حضرت صاحب الزمان علیه السلام است چون از عمل فارغ شده راه بعضی دره آنکوه را گرفت و روانه گردید منم در عقب او روانه شدم ناگاه مردی سیاه راها را بر من بگرفت و چنان صیحه بر من زد که مانند آن نشنیده بودم و گفت خدا ترا سلامت دارد چه میخواهی من بغایت بترسیدم و ایستادم و آن جوان را نگریستم تا آنکه از نظر من غایب گردید و من متعجب در آنجا بماندم تا آنکه بعد از زمانی طویل با حسرت و ندامت برگردیدم در حالیکه خود را ملامت میکردم که چرا کلام آن سیاه را شنیدم و در عقب آن جوان رفتم بعد از آن با خداوند خلوت کرده پیغمبر و ائمه (ع) را شفیع نمودم که سعی مرا ضایع نگرداند و از برای من ظاهر کند چیزی را که دلم بآن آرام گیرد و خاطر من تسلی یابد و بصیرتم زیاد گردد تا آنکه دو سال بعد از این بزیارت قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله فایز شدم اتفاقاً روزی مابین قبر مطهر و منبر نشسته بودم خوابم در بود ناگاه دیدم که کسی مرا جنبانید از خواب بیدار شده دیدم همان مرد سیاه است بمن گفت حالت چگونه میباشد گفتم خدا را حمد میکنم و تورا ذم مینمایم گفت مذمت مکن که من مأمور بودم بآنچه کردم و بتو گفتم و تو هم در آنوقت خیر بسیاریافتی در مقابل آنکه دیدی خدا را شکر کن که رنج تو ضایع نشده بعد از آن نام بعضی از برادران دینی مرا برد و حال او پرسید گفتم که در برقه است پس نام دیگری که بامن رفیق بود و در عبادت جد و جهد مینمود و در دیانت با بصیرت بود برد و از حالش پرسید گفتم در اسکندریه میباشد بعد جمعه دیگر را ذکر نمود و یک یک را جواب گفتم بعد از آن پرسید که غفور چه کار دارد گفتم او را نمیشناسم گفت او از اهل روم است و خدا او را هدایت کرده از برای یاری کردن از قسطنطیبه خروج کند بعد از آن نام دیگری را ذکر نمود گفتم او را نمیشناسم گفت او مردی است از یاران مولای من برو بنزد اصحاب خود و بگو امیدواریم که خداوند در یاری ضعفا و انتقام از ظالمین اذن درخست دهد پس از من مفارقت نمود گویا مانم از قبایح اعمال ما نباشد بر تو باد که طاعت و بندگی را کار و شعار خود نمایی

راوی گوید مرا از حالت آن شخص خوش آمد و خزینه دار خود را امر کردم که پنجاه دینار بیاورد پس از آن از شیخ خواش کردم که آنرا قبول نماید چون این بدید گفتم ای برادر خداوند بر من حرام کرده که از تو قبول کنم چیزی را که بآن حاجت ندارم از او پرسیدم که آیا این خبر را دیگری از اصحاب سلطان غیر از من از تو شنیده است گفت آری برادرت احمد بن حسین همدانی که در آذربایجان از نعمت خود ممنوع گردید از من شنید و با رزوی آنکه مثل اینرا ببیند حج

کرد و بعد از حج بدست کزویه بن مهربه شربت مرک نوشید
 راوی گوید بعد از آن از او مفارقت کردم و باهل خود برگردیده حج کردم و بمدینه آمده
 مردی را طاهر نام که از اولاد حسین اصغر بود ملاقات کردم از برزی آنکه شنیده بودم که او را در
 امر صاحب الامر علیه السلام خبری هست و او را ملازمت نمودم تا آنکه انسی حاصل شد و بحسن اعتقاد
 من وثوق و اطمینان نمود پس از آن او را بآباء گرامش قسم دادم که اگر تو را در این باب خبری
 باشد از من پنهان مکن در جواب من چیزی گفت که حاصل آن این بود که غرایب و عجایب نمی بیند
 مگر کسیکه آنها را پنهان دارد مؤلف گوید چنانکه گفته اند

هر که را اسرار حق آه وختند مهر کردند و دهانش دوختند همچون عامری گفته
 بقولون خبر نسا و انت امینها و مسا انا ان خبرتهم بامین

کسیکه اسرار را فاش کند اطلاع بر اسرار را نشاید یعنی اگر شایسته این سر باشم افشاء
 نکنم - راوی گوید چون این شنیده مایوس شده او را وداع نموده برگردیدم
 سی ام مردی است از اولاد عباس که در همان کتاب از همان کتاب بسند آن از احمد بن
 عبدالله هاشمی روایت کرده که مردی از اولاد عباس گفت که من در روز
 وفات عسکری علیه السلام در سامره بودم و در خانه آنحضرت حاضر شدم تا آنکه جنازه آنحضرت را
 آوردند و در جایی گذاشتند از برای نماز و ما سی و نه نفر بودیم در یک قسمت نشسته انتظار آن
 داشتیم که کسی آید و بر آن نماز کند ناگه جوان عشاری یعنی ده سال سن یا آنکه ده شیر قامت
 یا برهنه ردا بر سر کشیده از خانه بیرون آمد با مهابت و صلابتیکه ما با آنکه او را ندیده بودیم
 و نمیشناختیم از برای تعظیم او برخواستیم و بر ما مقدم ایستاده بر جنازه آنحضرت نماز نمود و ما
 در پشت سر او ایستاده و با او نماز گذاشتیم بعد از فراغ از نماز باز بهمان خانه برگردیدیم و دیگر
 کسی از ما او را ندید ابو عبدالله همدانی گفته که در شهر مراغه ابراهیم بن محمد تبریزی را ملاقات
 کردم و این واقعه را بدون نقصان نقل کرد

سی و یکم نسیم ملازم خلیفه عباسی است که در همان کتاب از همان کتاب از جماعتی
 مسنداً از علی بن قیس از بعضی بزرگان عراق روایت کرده که نسیم را در سرمن رای دیدم در خانه
 امام حسن عسکری علیه السلام را بشکسته ناگه جوانی با تبرزن بردست بیرون آمده باو گفت که در
 خانه من چکار میکنی نسیم گفت که جعفر چنین کمان کرده بود که امام حسن عسکری علیه السلام
 وفات نمود و ولدی بعد از خود بنقی نگذاشت اگر اینخانه خانه تو است من بر میگردم پس از
 خانه بیرون رفت

راوی علی بن قیس گوید که غلامی از خدمتکاران آن خانه بنزد ما آمد اینخبر را از او

پرسیدم گفت کدام شخص اینرا بتو خبر داد گفته بعض بزرگان عراق گفت هیچ خبر از مردم پنهان نمی ماند

سی و دوم محمد بن اسمعیل بن موسی بن جعفر (ع) که در همان کتاب از همان کتاب مسنداً روایت کرده از علی بن محمد از محمد بن اسمعیل مذکور که او شیخ مسنی بوده از اولاد رسول ﷺ که او گفت آنحضرت را یعنی صاحب الامر (ع) را ما بین دو مسجد یعنی مسجد مدینه و مسجد کوفه دیدم در حالتیکه بچه بود و مثل اینخبر از ارشاد روایت شده

سی و سوم خادم ابراهیم ابن عبده نیشابوری میباشد که از کتاب غیبت باسناد خود از او روایت کرده که گفت یا ابراهیم در صفا ایستاده بودم ناگاه کودکی نزد ابراهیم آمد و ایستاد و کتاب مناسک حج را از او گرفت و پاره احکام باو خیر داد و مثل اینخبر از ارشاد روایت شده با تبدیل لفظ کودک بصاحب الامر عجل الله فرجه

سی و چهارم ابراهیم بن ادریس است که در کتاب غیبت باسناد خود از او روایت کرده که گفت او را بعد از وفات امام حسن عسکری علیه السلام دیدم در حالتی که قامتش بلند بود و سر و دستهای او را بوسیدم و مثل این از ارشاد روایت شده

سی و پنجم ابو علی بن مطهر است که در کتاب غیبت باسناد مذکور از او روایت کرده که او را دیدم و قامتش راه و وصف نموده

سی و ششم ابوالطیب احمد بن محمد بن بطه است که در کتاب بحار از کتاب امالی شیخ طوسی نقل کرده و او روایت نموده از ابو محمد فحام که گفته که خیر داد بمن ابوالطیب مذکور که او داخل مقبره عسکریین (ع) نمیشد و از خارج ضریح زیارت میکرد گفت که در روز عاشورا در وقت ظهر در وقتیکه آفتاب بشدت گرم و کوچها از تردد خالی بود و از جفاجویان و بدخویان اهل بلد خوف داشتم بسوی مشهد عسکریین (ع) رفتم تا بدیواری رسیدم که پیشتر از آن از آنجا بسمت بستان میگذشتم آنگاه چشم بالا کرده مردی را دیدم که در دم پشت بام بسمت من نشسته بطوریکه گویا بدفتری نظر میکند در آنحال بمن گفت که ای ابوالطیب بکجا میروی و صدایش صدای حسین بن علی بن جعفر بن رضا شبیه بود بعدیکه گمان کردم که او حسین است زیارت برادرش آمده گفتم که ای آقای من میروم که از بیرون شبکه زیارت کنم بعد از آن نزد تو می آیم و حق دوستی ترا ادا مینمایم گفت چرا اندرون شبکه نمیشوی گفته خانه را صاحبی باشد و بدون اذن او داخل نمیشوم گفت ای ابوالطیب چگونه میشود که ما تو را از دخول خانه منع کنیم با وجود آنکه در دوستی ما خلوص و صدق و صفا داری چون این شنیدم با خود گفتم که میروم از خارج سلام میکنم و اینکلام را قبول نکنم پس بدر مشهد رسیدم کسی را در آنجا ندیدم و گشودن

در بر من مشکل شد تا آنکه بصری که خادم آن بقعه بود آمده در را گشود داخل گردیدم
راوی گوید که بابوالطیب گفتیم که تو آن بودی که داخل خانه نبی گردیدی پس چگونه
داخل میشوی گفت در اینباب مرا اذن دادند و شما مانندید

سی و هفتم جعفر کذاب است که از کتاب غیبت بسند او از قبری که از اولاد قنبر کبیر که
غلام امام رضا علیه السلام میباشد روایت کرده که در میان من و کسی ذکر جعفر رفت او را دشنام داد
گفته غیر از جعفر امامی هست آیا غیر او را دیده‌ام گفت من ندیده‌ام و لکن غیر از من یک کسی او را
دیده گفته آن کیست که او را دیده گفت که او جعفر است که او را دو بار دیده و او را در اینباب
حکایتی باشد

مؤلف گوید که شاید مراد از حکایت آن باشد که آنحضرت عیای او را گرفت و او را
کشید و از نماز کردن بر جنازه پدر خود مانع شد و در جای او ایستاده اقامه نماز نمود چنانکه
مذکور شد

سی و هشتم لشکر معتضد عباسی است که مجلسی از کتب خرابی نقل کرده که در آن
روایت نموده که بعد از آنکه معتضد رشیق مصاحب ماودانی را بلاد نفر دیگر مأمور نمود که
بروند در خانه عسکری علیه السلام و هر کس را که در آن خانه بیابند سر ببرند رفتند و دیدند آنحضرت را
و نظر نیافتند و برگردیدند و خلیفه را خبر دادند چنانکه مذکور شد بعد از آن خلیفه لشکر
بسیاری بر من رای فرستاد چون آن لشکر داخل خانه آنحضرت شدند و اطراف خانه را
احاطه کردند آواز تلاوت قرآنی از سرداب شنیدند در آن حال دانستند مردم که آنحضرت در
سرداب تشریف دارد جمعیت کردند و اطراف خانه و سرداب را گرفتند که بیرون نروند و بزرگ
لشکر منتظر آن بود که جمیع لشکر داخل خانه شوند و امر بگرفتن آنحضرت کنند و او را
دستگیر نمایند ناگاه آنحضرت از سرداب بیرون آمد بطوریکه جمیع لشکر او را بدیدند از میان
ایشان گذشت و از پیش روی آن بزرگ عبور کرد و برفت تا آنکه از نظر ایشان غایب گردید بعد از
آن بزرگ امر کرد که سرداب فرود آیند و او را بگیرند گفتند مگر آنکه میگوی او نبود که از
سرداب بیرون آمد و از پیش تو برفت و درباب او امری نکردی گفت من او را ندیدم لکن شما
که او را دیدید چرا گذاشتید که برفت گفتند ما گمان داشتیم که او را میبینی و مصلحت در گرفتن
نمیدانی لهذا امر بگرفتن نفرمائی و هر گاه مابدون امر تو او را بگیریم مؤاخذه فرمائی از این
جبهه متعرض او نشدیم تا آنکه برفت

سی و نهم مردیست که اذن بذکر نام خود نداده و در بعضی از کتاب النجوم نقل کرده که در
زمان خود جماعتی را دیدیم که میگفتند ما مهدی علیه السلام را دیده‌ایم و در میان ایشان کسانی بودند

که از آنحضرت پارهٔ رقعہ جات و مراسله جات که بآنحضرت عرض شده بود اخذ نموده بودند و از جمله حکایات ایشان قصه ایست که صدق آن بر من معلوم شد و ناقل مرا اذن بذکر نام خود نداد و آن اینست که او گفت از خدا خواستم که او را ببینم پس در خواب دیدم آنحضرت را در فلابوقت مشاهده خواهم کرد در همانوقت بمشهد کاظمین علیهم السلام رفتم و در آن مکان شریف بودم ناگاه صدائی شنیدم که صاحب آنصدا حضرت امام محمد تقی علیه السلام را زیارت میکرد و من صاحب آنصدا را قبل از آن میشناختم و نمیدانستم که آنبزرگوار است پس او را شناختم و نخواستم که یکباره بنزد وی روم بلکه داخل حرم شده بسمت پائین پای موسی بن جعفر علیه السلام ایستادم ناگاه آنشخص که او را مهدی اعتقاد کردم بایگنفر دیگر که همراه او از حرم بیرون ریت او را دیدم لکن مهابت و رعایت ادب مانع شده از او چیزی نپرسیدم.

چهارم و چهل و یکم - شیخ کازر کوفی و دیگر عمر بن حمزه شریف باشد که در بهار از کتاب تنبیه الخاطر جامع ابوورام نقل کرده که او گفت خبر داد بن سید جلیل القدر علی بن ابراهیم عریض حسینی از علی بن علی بن نما که او گفته که حسین بن علی بن حمزه افساسی در خانه شریف علی بن جعفر بن علی مدایسی علوی بما خبر داد و گفت که در کوفه کازری بود که بزهد مشهور و در عداد عباد ممدود و طالب اخبار و آثار خوب بود اتفاقاً روزی در مجلس خود با آنشیخ ملاقات کردم در وقتیکه آنشیخ با پدرم صحبت میکرد در آن اثنا گفت شبی در مسجد جعفری که از مساجد قدیم خارج کوفه بود تنها خلوت کرده عبادت میکردیم ناگاه سه نفر داخل مسجد شدند و در میان صحن مسجد یکی از ایشان بنشست و دست چپ خود را بزمین مسح نمود آبی ظاهر گردید و از آن آب وضوء کرد پس اشاره بآنندو نفر نمود ایشانهم بآن آب وضوء کردند پس مقدم شده نماز کرد و آنندو نفر باو اقتدا نمودند در نماز بعد از سلام آن امر آب بنظر من بزرگ نمود از یکی از آنندو نفر که بطرف دست راست من نشسته بود پرسیدم اینمرد کیست گفت او سر امام حسن عسکری ع حضرت صاحب الامر علیه السلام است چون این شنیدم بخدمت آنحضرت رسیده دست او را بوسیدم پس عرض کردم یا بن رسول الله در باب عمر بن حمزه شریف چه میفرماید آیا او بر حقست فرمود نه لکن هدایت مییابد و نمیمیرد تا اینکه مرا می بیند

راوی گوید اینحدیث را طرفه و عجیب شمر دیم تا آنکه بعد از زمانی طویل عمر بن حمزه وفات کرد و نشنیدیم که آنحضرت را ملاقات کرده باشد تا آنکه اتفاقاً در مجلسی آنشیخ را ملاقات کردم و مجدداً آنحدیث را از او پرسیدم بعد از ذکر آن آنرا انکار نمودیم و گفتیم نه آنکه گوئی آنحضرت فرمود که عمر بن حمزه در آخر مرا خواهد دید پس چرا ندید گفت توجه دانی که ندید شاید دید و توندانستی بعد از آن با ابوالمنقب پسر عمر بن حمزه ملاقات کردم و در باب حکایت

پدرش گفتگو میکردم در اثناء ذکر وفات پدرش را گفت که یکشب از شبها در آخر شب نزد پدرم نشسته بودم در رفتیکه پدرم مریض بود و در همانمرض بمرد و در آنوقت مرضش در اشتداد بود و قوتش رفته و صدایش ضعیف شده و درهای خانه بسته بودند ناگاه مردی در نزد ما حاضر گردید که از مهابت او بترسیدیم و بر خود بلرزیدیم و از دخول او از درهای بسته متعجب گردیدیم و اینحالت ما را غافلکرد از اینکه از کیفیت دخول او از درهای بسته سؤال کنیم پس در نزد پدرم بنشست و با او مشغول مکالمه گردید تا زمانی طویل و پدرم گریه مینمود بعد از آن برخوانست « از نظر ما غایب گردید پدرم قدری با سنگینی حرکت نمود پس بجانب من نگریست و گفت مرا بنشانید پس او را نشانیدیم چشمهایش را باز نمود و گفت کجا رفت آنکیسکه در نزد من بود گفتیم از آنراه که آمده بود برفت گفت بگردید شاید او را بیابید در اطراف خانه گردش کردیم درها را بسته یافتیم و اصلاً اثری از آنشخص نیافتیم برگردیده پدرم را از درهای بسته و نیافتن او خبر دادیم پس از او پرسیدیم که او چه کسی بود گفت مولای ما صاحب الامر علیه السلام بود پس از آن مرض او شدت نموده و دارفانی را وداع نمود.

مؤلف گوید کسانیکه در غیبت صفری بشف خدمت آنبزرگوار فایز شده اند بسیارند و این جماعت چهل نفر که ذکر کردیم بسیاری از آنها هم بابسیاری بوده اند
مثل آنکه در نماز حضرت عسکری علیه السلام او را دیده که سایر حضار هم با او در رؤیت شریک بوده - و مثل آنکه در لشکر معتمد بوده که جمیع لشکر دیده اند - و مثل آنکه در طواف دیده که سایر طائفین هم بوده اند و هکذا و بعلاوه اینها جماعت و کلاه و اشخاصیکه در ذکر معجزات جاریه بدست و کلاه دانسته شد همگی بشف این نعمت فایز گردیده اند و زمان تاریخ رؤیت بعضی از اینجماعت اگرچه مجهول است و میشود که بعد از زمان غیبت صفری که تخمیناً آخر آن سال سیصد و بیست و نه از هجرت گذشته بوده باشد لکن بملاحظه احتمال وقوع آن قبل از این تاریخ یا نزدیک بآن باعث ذکر آن در عداد ایشان گردید و در هر حال کسیکه مثل این جماعت که زیاده از هزار میشود او را دیده باشند و فریب بصد نفر اخبار از رؤیت او نمایند انکسار ولادت او نمودن غیر از عناد و لجاج باعث ندارد « فذرهم یا کلوا و یتمتعوا حتی یلهم الامل فسوف یملون »

فصل پنجم در ذکر معجزاتی که بدست خود آن حضرت جاری شده و خود آنحضرت دیده نشده بهلاوه معجزاتی که دردست و کلاه جاری شده و یا آنکه بدست خود آنحضرت مشاهده شده چنانکه درضمن اسامی مذکورین ذکر گردید

معجزه اول آنکه مجلسی از کتاب نجوم نقل کرده که او گفته شنیدم از کسی که حدیث او را تصدیق مینمایم و سخن او را حق میدانم که گفت مکتوبی در خصوص بعض مهات بآنحضرت نوشتم و خواهش نمودم که جواب آنرا بخط شریف خود بنویسند و آنرا با خود بسرداب مطهر بردم و در آنجا گذاشتم بعد از آن ترسیدم از اینکه بدست مخالفان افتد لهذا آن را در وقت بیرون آمدن از سرداب با خود برداشته بیرون آمدم و آنشب هم شب جمعه بود در حجرة از حجرات صحن عسکریین علیه السلام تنها نشستم تا آنکه نصف شب شد ناگه خادمی بسرعت نیامد و گفت آن مکتوب را بمن بده یا آنکه گفت که میگوید آن مکتوب را بمن بده و این تردید از راهی شده بعد از آن گفت نشستم و مشغول وضوی نماز شد و طول کشید زمان وضوء پس از آن بیرون رفتم و کسی را ندیدم نه خادمی و نه مخدومی و هیچ شاک نکردم در اینکه آن خادم از جانب آن مخدوم بود زیرا بر اینواقعه مکتوب احدی را از بنی آدم مطلع نکرده بودم.

معجزه دوم آنکه ثقة الاسلام شیخ محمد بن یعقوب کلینی از فضل خزاز مدائنی روایت کرده که قومی از اهل مدینه که از طالبین بودند و در زمان حضرت عسکری علیه السلام قائل با امامت او بودند و وظایف از آنحضرت بابشان میرسید بعد از آن بزرگوار جمعی از ایشان انکار ولادت حضرت حجت را نمودند و جمعی اقرار کردند و آن وظایف در حق ارباب اقرار کماکان برقرار ماند و بابشان میرسید و از عامه منکرین منقطع گردید

معجزه سوم آنکه شیخ مذکور از قاسم بن علا روایت کرده که گفت از برای من چند پسر متولد شد و در باب هر يك نوشته و خواهش دعا کردم و جواب بیرون نیامد و جمیع آنها بمردند تا آنکه فرزندم حسن متولد شد در باب او نوشته سؤال دعا کردم جواب آمد که میماند و الحمد لله.

معجزه چهارم شیخ مذکور روایت کرده از ابی عبدالله بن صالح که گفت سالی از سالها در بغداد بودم در باب بیرون آمدن از بغداد اذن خواستم و اذن بیرون نیامد تا آنکه بیست و دو روز دیگر توقف کردم و قافله بسوی نهر روان رفته بود ناگه اذن بیرون آمد که روز چهارشنبه بیرون روم با سلامتی پس من حسب الامر بیرون رفتم و از رسیدن بقافله مأیوس بودم تا آنکه وارد نهر روان شدم قافله را در آنجا مقیم دیدم اینقدر توقف نمودم که شتران خود را علف داده پس

بقافله ملحق شده بدون توقف روانه گردیدم و چون دعای سلامتی نمود اصلا مگروهی در آن سفر ندیدم.

معجزه پنجم آنکه شیخ مذکور از علی بن حسین یمانی روایت کرده که گفت در بغداد بودم قافله بمن بیرون میرفت و منهم با آنها اراده بیرون رفتن داشتم در اینباب نوشتم و اذن خواستم جواب بیرون آمد که با ایشان بیرون مرو از برای توخیری در بیرون رفتن با ایشان نیست در کوفه اقامت کن پس من بماندم تا قافله رفت و حنظله برایشان بر خورد و اموال ایشان بگرفت دیگر بله نوشتم و از راه آب اذن خواستم جواب بیرون نیامد پس سؤال از حال کشتیها که در آنسال بیرون رفته بود کردم هیچیک سالم نرفته بود گروهی از اهل هند که آنها را بوارح میگفتند برایشان بیرون آمده قطع طریق نموده بود پس روانه عسکر یعنی سامره شدم و خود را بکسی نشناسانیدم و با احدی تکلم نکردم و بعد از زیارت در مسجد مشغول نماز شدم ناگاه خادمی آمد و گفت برخیز گفتم کجا برویم گفت بمنزل برویم گفتم من کیستم شاید غیر مرا مأموری ببری گفت نه بلکه مرا بسوی تو فرستاده اند نه غیر تو و تو علی بن حسین بن احمد رسول جعفر بن ابراهیم هستی پس مرا با خود برد در خانه حسین بن احمد بعد از آن با او بطریق نجوی تکلم نمود که من ندانستم چه گفت پس از آن از برای من بیاورد آنچه بآن حاجت داشتم و سه روز نزد او بودم و از او در باب زیارت از داخل خانه اذن حاصل نمودم و در شب زیارت کردم.

معجزه ششم آنکه شیخ مذکور از حسن بن فضل بن (حسین بن فضیل بن خ ل) زید یمانی روایت کرده که گفت پدر من بخط خود عریضه عرض نمود جواب آن بیرون آمد پس بخط من عریضه عرض کرد جواب آن بیرون آمد بعد از آن بخط مردی از فقهاء اصحاب ما عریضه عرض کرد جواب آن بیرون نیامد چون نظر کردیم دانسته شد که آنمرد میل بمنه بقرامطه که طائفه از اسمعیلیه و ملاحنه میباشد نموده و علت بیرون نیامدن جواب این بوده

حسن بن فضل گوید بعد از آن بز زیارت طوس رفتم و با خود عهد کردم که تا آنکه حاجتی نینم و مقصودم حاصل نگردد بیرون نیایم در اثنای وقوف خوف کردم که مبادا طول وقوف باعث آن شود که حجم فوت گردد از اینجهت دلتنگ گردیدم تا آنکه روزی نزد محمد بن احمد که از وکلای ناحیه بود رفتم و با او در این باب سخن گفتم گفت بفلان مسجد برو آنجا مردم را ملاقات مینمائی و تشویش تو مرتفع میشود پس من بآن مسجد رفتم ناگاه بر من مردی داخل گردید و چون بدید بخندید و گفت دلتنگ مشو زیرا که در این سال حج کنی و باهل خود بر گردی باسلامتی چون این شنیدم مطمئن گردیدم و با خود گفتم که این مصداق همین است والحمد لله یعنی اینمرد باید صاحب الامر علیه السلام باشد پس از آن بعسکر یعنی بسامره رفتم ناگاه از برای من کیسه بیرون آمد

که در آن چند دینار بود و بکثوب از قلت عطله مغموم شدم و باخود گفتم که جزای من ولایق من این بود جهالت باعث گردیده آنرا رد کردم و رقعۀ در اینباب نوشتم و کیسه ورقه را بآن شخص آوردند دادم او گرفت و برفت و با من اصلاً سخنی نگفت و در این باب اشاره نکرد چون برفت من بسیار نادم و پشیمان گردیدم و باخود گفتم که کافر شدم زیرا که بر مولای خود رد کردم و دیگر براه رقعۀ نوشتم و از فعل بد خود عذر خواه شدم و توبه کردم از کرده خود و استغفار نمودم و برخواستم و از غایت ندامت کف دستهای خود را بیکدیگر میمالیدم و باخود فکر میکردم و میگفتم که اگر آن دینار هارا بمن بر گردانند خرج نکنم و بنزد پدرم ببرم تا آنچه صلاح داند در آنها چنان کند زیرا او در این باب از من دانتر باشد ناگه آنکسیکه کیسه را آورده بود بیامد و گفت بد کردی و تو نمیدانی بسا باشد که عطای قلیل را از برای تبرک میدهند نه حاجت و رقعۀ بمن داد که در آن نوشته بود خطا کردی در رد کردن احسان ما چون استغفار کردی خدا تورا بامرزد حال که عزم و اراده تو آنشد که آن دینارها را بمصرف خود و ذخیره راه نگردانی آنها را از تو صرف نمودیم و اما توبه را پس چون از برای احرام خود حاجت داشتی فرستادیم - راوی گوید پس در باب دو مقصود دیگر نوشته و مقصود سومی داشتم و بگمان آنکه مکروه آنحضرت بوده باشد آنرا نوشتم پس جواب آن دو مقصود و مقصود سوم هم که نوشته بودم بیرون آمد و الحمد لله و من با جعفر بن ابراهیم نیشابوری در نیشابور رفیق شده بودیم که با او هم محبت شوم در راه مکه چون داخل بغداد شدم منصرف گردیدم و استقاله نمودم بعد از آن در طلب عدیل بر آمدم ناگاه این وجنا مرا ملاقات نمود بعد از آنکه بنزد او رفته بودم و از او خواهش این کرده بودم که از برای من هم کرایه که عدیل او شوم و او را کاره دیدم و گفتم که من در طلب تو بودم زیرا که بمن گفته شده که با تو مصاحبت کنم و معاشرت نیکو نمایم و از برای تو عدیل نمایم و شتر کرایه کنم

معجزه هفتم - آنکه شیخ مذکور از علی بن محمد از محمد صالح بن روایت کرده که گفت وقتی که پدرم بمرد و امر و کالت با من شد از برای پدرم از مال حضرت حجت علیه السلام چند فقره حواله و برات بود بر مردم پس بآنحضرت در این باب نوشتم جواب آمد که مطالبه کن من حسب الحکم از جمعی از ایشان مطالبه کرده گرفتم و باقی ماند یک نفر از ایشان که باو چهار صد دینار برات بود پس نزد او رفته مطالبه کردم مماطله نمود و پسر او بمن استخفاف کرد و مرا سفیه شمرد من شکایت او را پدرش کردم و پای او را گرفته او را در وسط دار آوردم و لگد بسیار بر او نزدم پس پسر او از خانه بیرون رفت و باهل بغداد استغاثه نمود و گفت که این مرد قمی را فاضی پدر مرا کشت پس اهل بغداد بر من اجتهاد کردند چون بدیدم براسب خود سوار شدم و گفته خوب میکنید اهل

بفداد میل مینماید بظالم بر ضرر مردی غریب و مظلوم من مردی هستم از اهل همدان و اهل سنت و اینمرد مرا باهل قم و اهل رفس نسبت میدهد که مال مرا بخورد و حق مرا ببرد چون اهل بفداد اینسخن بشنیدند بسوی آنمرد هجوم آوردند و اراده کردند که داخل دکان او شوند و غارت کنند صاحب برات چون این بدید بنزد من آمده التماس نموده و بطلاق و عتاق قسم خورد که مال مرا رد نماید من آنجماعت را از دکان او بیرون کردم

شیخ مفید علیه الرحمه در کتاب ارشاد اینواقعه را روایت کرده و بعد از آن گفته که اینمرد را طایفه شیعه از برای تقیه همدانی خطاب میکردند و باین نسبت او را میشناختند و شیخ طبرسی در اعلام الوری چنین گفته

معجزه هشتم - شیخ مذکور بسند خود از بددغلام احمد بن - سن روایت کرده که گفت من وارد بلاد جبل شدم و قائل بامامت نبودم لکن از روی فطرت و جبلت ایشانرا دوست میداشتم تا آنکه یزید بن عبدالله وفات کرد و وصیت نمود که شهری سمند که اسب او بود با شمشیر و کمر بند او را بمولای او بدهم و من خوف آن کردم که اگر آنها را باذکوتین بدهم مرا خفیف نماید پس آنها را نزد خود بدون اطلاع دیگری بهتصددینار بر خود قیمت نموده بنده گرفتم و اسب و شمشیر و کمر بند را باذکوتین رد کردم ناگه مکتوبی از عراق بمن رسید که آن هفتصد دینار را که از بابت قیمت اسب و شمشیر و کمر بند بر ذمه تودادیه روانه کن

معجزه نهم - شیخ مذکور بسند خود روایت کرده از شخصی که او گفت که از برای مولودی که برای من تولد شد نوشته و اذن خواستم که او را در روز هفته تطهیر کنم یعنی ختنه نمایم و سر تراشم جواب آمد که نکن پس در روز هفتم و هشتم آن مولود بمرد بعد خبر موت را نوشتم جواب آمد که غیر او و غیر او متول شود اول را احمد و دیگری را جعفر نام کنی پس متولد شدند چنانکه فرموده بود و من آماده حج شدم و مردم را و دعاء کرده اراده خروج داشتم مکتوبی رسید که ما از این سفر کراهت داریم تو خود دانی امر با خود تو باشد از اینخبر بجهت فوت حج دلتنگ و مغموم گشتم و حسب الحکم ترک کردم پس مکتوبی رسید که دلتنگ و غمگین مشو زیرا که در سال آینده حج خواهی کرد انشاء الله تعالی

راوی گوید چون سال آینده در آمد در باب حج اذن خواستم اذن بیرون آمدن نوشتم که من با محمد بن عباس عدیل و هم کجاوه میشوم زیرا که بدیانت و وصیانت او و توفیق دارم جواب آمد که اسدی خوب رفیقی باشد اگر او آمد بر او دیگری را اختیار مکن پس اسدی وارد شده با او روانه گشتم .

معجزه دهم - شیخ مذکور از حسن بن علی علوی روایت کرده که مجروح شیرازی

مالی از برای ناحیه نزد مرداس بن علی گذاشت و بود نزد مرداس و از برای ناحیه مالی دیگر از تمیم بن حنظلله آمد پس مکتوبی بمرداس رسید که بفرست مال تمیم را با آنکه شیرازی نزد تو ودیعه گذاشته

معجزه یازدهم شیخ مذکور از علی بن محمد از حسن بن عیسیٰ العریضی روایت کرده که بعد از وفات حضرت عسکری علیه السلام مردی از اهل مصر وارد مکه گردید و مالی از ناحیه با خود داشت پس مردم باو مختلف گفتند بعضی گفتند عسکری علیه السلام وفات کرده و ولدی ندارد باید این مال را بجعفر داد و بعضی گفتند ولد دارد پس آن مرد مصری مردی را که ابوطالب کنیه او بود بمسکری یعنی سامره فرستاد و با او مکتوبی در این باب نوشت و آن مرد نزد جعفر رفت و از او دلیل بر صدق دعوی خواست جواب گفت در این وقت دلیل آماده نیست پس بدر خانه عسکری علیه السلام رفت و مکتوب خود را فرستاد جواب بیرون آمد که آن مرد که تو را فرستاده بمرد و در باب آن مالی که با خود آورده بود بشخص تهنه وصیت کرد که بما برساند آن مرد جواب خود را دانست و بر گردید

معجزه دوازدهم - شیخ مذکور از علی بن محمد روایت کرده که مردی از اهل آبه که بلدی است قرب ساوه مالی از برای ناحیه آورده بود و شمشیری هم که از مال ناحیه بود فراموش کرده بود که با خود بیاورد پس مال را فرستاد جواب بیرون آمد که مال رسید و شمشیر فراموش شده نرسیده

معجزه سیزدهم - شیخ مذکور از حسین بن خفیف از پدرش روایت کرده که گفت آنحضرت چند نفر را بمدینه فرستاد و با آنجماعت دو نفر خادم بود و نوشت بسوی خفیف که او هم با ایشان بیرون رود چون بکوفه رسیدند یکی از آن دو خادم مسکرخورد پس مکتوبی از عسکر رسید که آن خادم را که مسکر آشامیده برگردانید و او را از خدمت معزول نمود

معجزه چهاردهم - شیخ مذکور از علی بن محمد از احمد بن غیاث از احمد بن حسن روایت کرده که یزید بن عبدالله از برای ناحیه وصیت نمود با سبی و شمشیری و مالی پس مال و قیمت اسب را فرستادند و شمشیر را فرستادند مکتوب آمد که شمشیر هم با اینها بود بما نرسید

معجزه پانزدهم - شیخ مذکور از حسین بن محمد اشعری روایت کرده که مکتوب عسکری (ع) در باب امر و کالت بچیند و ابی الحسن و غیر او بیرون می آمد تا آنکه حضرت عسکری (ع) وفات نمود از حضرت صاحب الامر (ع) در باب و کالت ابی الحسن و غیر او بیرون آمد و در باب چینی مکتوب نرسید پس من غمگین شدم ناگاه خبر مرگ چینی رسید و دانسته شد که سبب این بوده

معجزه شانزدهم - شیخ مذکور از علی بن محمد از محمد بن صالح روایت کرده که کنیزی داشته که او را بسیار میخواستم از برای اذن تصرف کردن او عریضه نوشته جواب بیرون آمد که او

را تصرف کن خدا هر چه خواهد کند پس او را وطنی کردم حامله شد و سقط کرد و بمرد
معجزه هفدهم شیخ مذکور از علی بن محمد روایت کرده که گفت این عجمی ثلث مال
خود را از برای ناحیه قرار داده بود در این باب مکتوبی نوشت و قبل از آنکه ثلث مال خود را
بیرون کند قدری از مال خود را پیش از آنکه بیامد بدهد و بدون اطلاع کسی چون آن ثلث را اخراج
کرده روانه نمود جواب آمد که آن مالیکه بابی المقدم دادی چه شد

معجزه هیجدهم شیخ مذکور از علی بن محمد از ابی عقیل عیسی بن نصر روایت کرده
که گفت که علی بن زیاد صیبری نوشت و کفنی خواست جواب آمد که تو در سال دو بیست و هشتاد
بکفن محتاج میشوی پس در همان سال بمرد و چند روز قبل از وفات او کفن فرستادند

معجزه نوزدهم شیخ مذکور از علی بن محمد از محمد بن هارون بن عمران همدانی
روایت کرده که گفت از مال ناحیه بر ذمه من پانصد دینار بود و در این باب دلتنگ بودم تا آنکه با
خود گفتم که آن دکانها را که پانصد و سی دینار خریدم آنها را مال ناحیه قرار دادم بموض
پانصد دینار و سخنی در این باب بگفتم پس از ناحیه بمحمد بن جعفر مکتوبی آمد که آن
دکانها را از محمد بن هرون بموض پانصد دیناری که طلب دارم قبض کن

معجزه بیستم - شیخ مذکور از علی بن محمد روایت کرده که بعد از آنکه جعفر کذاب
خانه حضرت عسکری (ع) را غارت نمود در جمله آنچه از آنها بفروخت دختری بود از اولاد
جعفر طیار که در خانه عسکری «ع» او را تربیت میکردند او را از جمله غارت برده بر سه کنیزی
فروخته بعضی علویین در این باب فرستاده مشتری گفت که من دررد آن دختر مسروم هر چند
قیمت او از کیسه من برود ناگاه از جانب ناحیه چهل و یک دینار بیرون آمد از برای مشتری و امر
شد که دختر را باهش رد نمایند

معجزه بیست و یکم شیخ مذکور از علی بن محمد روایت کرده که از ناحیه منع از زیارت
مقابر آریش و حایر بیرون آمد چون چند ماه بگذشت وزیر باقطنانی گفت که خلیفه امر کرده که
هر کس زیارت این مشاهده برود او را بگیرند معجزه بیست و دوم - شیخ جلیل ابو جعفر محمد بن
جریر طبری روایت کرده است خود از محمد بن قاسم علی که با جماعت علویه داخل شدیم بر حکیمه دختر
حضرت جواد «ع» آنمخدره فرمود که آمده اید که از ولادت ولی الله سؤال کنید گفتیم آری والله
فرمود دیشب آن بزرگوار نزد من بود از آمدن شما خبر داد

معجزه بیست و سوم شیخ مذکور با اسناد خود از نصر بن صباح روایت کرده که مردی از اهل
بدر پنج دینار بسوی صاحب الامر علیه السلام فرستاد پس بیرون آمد و وصول بنام او و نسب او و دعا از برای او
معجزه بیست و چهارم - شیخ مذکور با اسناد خود از محمد بن شاذان بن نعیم روایت کرده

که مردی از اهل بلخ مالی ورقه که در آن کتاب نبود بلکه بانگشت خود در آن گردش داده بود بنیر نقش فرستاده بود از برای ناحیه و باورنده آن گفته بود که هر کس قصه مال را بگوید و از رقه جواب دهد باو بده پس آنمرد بمسکر آمد و واقعه را بجعفر بگفت جعفر از روی استهزا باو گفت تو اعتقاد پیدا داری گفت آری گفت از برای صاحب توبداه شده و امر کرده که اینمال را بمن بدهی آنمرد گفت که اینجواب مرا حجت نشود و از نزد او بیرون آمدم نزد صاحب مامیکردید ناگاه بسوی او رقه بیرون آمد که اما مال را از بالای صندوق یافته و اما رقه پس در آن دعا از برای امری خواسته بگردانیدن انگشت نه بکتابت و خدا آن امر را بر آورد پس آنمرد مال ورقه را تسلیم نمود و برفت

معجزه بیست و پنجم شیخ مذکور باسناد خود از محمد بن شاذان بن نعیم روایت کرده که مردی از اهل سامره زنی را پنهانی عقد نمود پس او را تصرف کرده حامله گردید و دختری زاید آنمرد غمگین شده شکایتی بناحیه نوشت جواب بیرون آمد که زود باشد که دیگری کفایت او را نماید پس آن دختر چهار سال بماند و بمرد پس بیرون آمد که «الله ذواناة واتم تستجلون» یعنی خدا مدارا کند و شما تمجیل نماید.

معجزه بیست و ششم شیخ کشی از آدم بن محمد روایت کرده که از محمد بن شاذان بن نعیم شنیدم که مالی از غربه رضی الله عنه نزد من جمع گردید پس در میان آن از صلب مال خود چیزی داخل کرده فرستادم جواب آمد رسید آن مال را که فرستادی و در میان آن از مال خود فلان و فلان بود خدا از تو قبول کند.

معجزه بیست و هفتم شیخ حسین بن حمدان در کتاب هدایه روایت کرده از جماعتیکه در کربلا از ایشان از جعفر کذاب و کار او قبل از وفات عسکریین رضی الله عنهم و بعد از وفات برادر او حضرت امام حسن عسکری رضی الله عنه و از آنچه او ادعا نمود و از برای او ادعا کردند سؤال کرده بود که آنجماعت گفتند از جمله اخبار جعفر آنستکه مولای ما حضرت هادی رضی الله عنه میفرمود که از پسر من جعفر پرهیزید زیرا او از من بمنزله نمرود است از نوح که بخدا عرض کرد «نوح رب ان ابني من اهل» یعنی پروردگارا بدرستی که پسر من از اهل من است خطاب رسید «انه لیس من اهلک» انه عمل غیر صالح یعنی او از اهل تو نیست او عملی است غیر صالح

و مولای ما حضرت عسکری رضی الله عنه بعد از فوت پدر بزرگوارش میفرمود «الله الله پرهیزید از خدا بانیکه برادر من جعفر را بر سری از اسرار ما مطلع کنید زیرا که مثل من و مثل او مثل هایل و قایل دو پسر آدم میباشد که قایل حسد برد بر هایل بر آنچه خدا عطا کرده بود باواز

مقام و اگر جعفر قادر بود بر قتل من کرده بود لکن خدا غالب است بر کار خود هر آینه شکایت مینمایند اهل شهر و خانه از زن و مرد و نوکر و خدمتکار از کار جعفر و میگویند او در خانه خود زنه‌های خواننده میآورد که از برای او خوانندگی میکنند و دف و نی میزنند و شرب خمر میکنند و پول و خلعت میدهد باهل خانه خود که این اعمال را کتمان نمایند و کتمان نمیکنند - و بدرستی که شیعه بعد از وفات حضرت عسکری ع او را ترك دادند و بر او سلام نکردند و گفتند که مابعد از آن اعمال قبیحه که از او می بینیم بسبب آنها شایسته آنش میشود چگونه باو رفیق کنیم و بدرستی که جعفر در شب وفات حضرت عسکری علیه السلام خزاین آنحضرت را با آنچه در خانه بود مهر نمود و چون صبح گردید دید که در خزینها و در خانه چیزی باقی نمانده مگر چند کنیز و غلام و خادم پس آنها را برد و در باب اموال از ایشان مؤاخذه نمود جواب گفتند که ما را چرا میزنی والله دیدیم که متاع و ذخایر و جمیع آنچه در خانه بود بر شترها بار شده برفت و درها همانطور که بود باز بسته شد و مهر شد و ما نه قدرت بر حرکت داشتیم و نه قدرت بر کلام و جعفر چون این بدید و بشنید از شدت تأسف و اندوه بسر خود میزد و آنچه داشت بفروخت و بنخورد تا آنکه محتاج قوت روز خود گردید و بیست و چهار نفر اولاد و زنان و کنیزان و خدم و حشم او گرسنه ماندند تا آنکه فقر و پریشانی او بحدی رسید که جده مادری حضرت عسکری علیه السلام از مال خود از برای او آورد و گوشت میفرستاد و از برای حیوانات او گاه میداد و از برای اولاد او و مادرهای ایشان و خدم و حشم لباس و نفقه انفاذ مینمود و هر آینه دیده شده از جعفر زیاده از آنچه ذکر کردند « سئل الله العصمة والعافية من البلاه في الدنيا والاخرة »

معجزه بیست و هشتم از سید مرتضی در عیون المعجزات نقل شده که گفت از دلائل صاحب الزمان صلوات الله علیه آنست که روایت شده از ابی الضم جلیسی که گفت در عسکر یعنی در سرمن رای ناخوش شدم ناخوشی شدیدیکه از حیوة خود مایوس شدم و نزدیک بردن گردیدم ناگاه از جانب آنحضرت شیشه بنفسج بیرون آمد بدون اینکه از من اظهاری شود و من از آن بنفشه بی اندازه میخوردم تا آنکه تمام گردید و منم عافیت یافتم.

معجزه بیست و نهم از همان جناب در همان کتاب روایت شده از حسن بن جعفر قزوینی که گفت بعضی برادران ما که از اهل وفایم بغیر وصیت بمرد پس بناحیه در باب اموال او سؤال کردیم که در کجا گذاشته جواب آمد که مال فلان قدر است در فلان موضع و فلان و فلان چون آن مکان را قلع کردند مال را همانقدر یافتند

معجزه سی ام از همان جناب در همان کتاب روایت شده از محمد بن جعفر که گفت بعضی برادران ما بیرون رفت باراده عسکر یعنی سامره از برای امری از امور گفت رفتیم تا آنکه بمکبر

که مکانیست در اثناء راه رسید و در آنجا ایستاده بودم از برای نماز ناگاه مردی کیسه سر بهم پری آورده نزد من نهاد و برفت چون از نماز فارغ شدم کیسه را برداشته گشودم در آن رقمه شرح آنچه از برای آن بیرون آمده بودم مرقوم بود بر داشته و از عکبر برگردیدم و به عسکر دیگر رفتم .

معجزه سی و یکم - در همان کتاب از همان جناب گفته که دو نفر در باب دو حمل که داشتند نوشتند توفیق بیرون آمدن بدعا از برای یکی از آنها و از برای دیگری بیرون آمدن که یا حمدان خدا ترا اجر بدهد پس زن این سقط کرد و زوجه دیگر فرزندی بیاورد **معجزه سی و دوم** همان جناب در همان کتاب روایت کرده از محمد بن احمد که گفت شکایت کردم از بعضی همسایگان که مرا اذیت میکرد و از شر او میترسیدم پس توفیق بیرون آمدن که بزودی کفایت کار او خواهد شد فردای آن روز خداوند بر من منت گذاشت بآنکه آن مرد بمرد

معجزه سی و سوم از همان جناب در همان کتاب روایت کرده از ابی محمد ثمالی که گفت در باب دو مقصود نوشتم و مقصود سیمی داشتم که با خود گفته شاید مکره آنحضرت باشد از اینجه آنرا نوشتم پس توفیق بیرون آمد در باب هر دو مقصود و در باب آن مقصود سوم که آنرا نوشته بودم

معجزه سی و چهارم - از همان جناب در همان کتاب روایت شده که بیرون آمدن در باب احمد بن عبدالعزیز توفیق که امرتند گردیده پس بعد از یازده روز دیگر ارتداد او ظاهر گردید **معجزه سی و پنجم** - ابن بابویه روایت کرده از سعد بن عبدالله از علی بن محمد رازی که گفت فرستاده شد نزد ابی عبدالله بن جنید که در واسط بود غلامی و مامور شد بفروختن او پس او را بفروخت و قیمت او را قبض کرد بعد از آن آنرا وزن نمود هیچده قیراط و یکمبه ناقص بود پس از مال خود آن هیچده قیراط و حبه را بر آن بیفزود و روانه نمود پس یکدینار که وزن آن هیچده قیراط و حبه بود بسوی او برگردانید

معجزه سی و ششم - قطب راوندی روایت کرد از محمد بن حسین تمیمی از مردی از اهل استرآباد که گفت به کبر رفتم و بامن سی دینار بود که در کهنه بسته بودم و یکدینار از آنها شامی بود پس بدر خانه عسکری رضی الله عنه رسیدم و نشستم ناگاه غلامی از خانه بیرون آمد و گفت بیاور آنچه با خود داری گفتم با خود چیزی ندارم پس داخل خانه شد و بیرون آمد و گفت سی دینار با خود داری که در کهنه سبزی پیچیده و یکدینار آنها شامی است چون این حجت بدیدم دینارها را تسلیم نمودم

معجزه سی و هفتم - همان جناب در همان کتاب روایت کرده از هلال بن احمد از ابورجاء مصری که یکی از صالحین بود که بعد از حضرت عسکری علیه السلام خارج شدم از برای طلب حق و با خود گفتم که اگر چیزی بود بعد از سه سال ظاهر میشد ناگهان آوازی شنیدم و کسی را ندیدم که یا نصر بن عبدربه بگو باهل مصر که آیا رسول الله صلی الله علیه و آله را دیدید که با او گردیدید ابورجاء گوید که من تعجب کردم و دانستم که اگر آنحضرت نبود چه میدانست که نام پدر من عبدربه میباشد با وجود آنکه من در مداین متولد شدم و ابو عبدالله علیه السلام نوفلی مرا بمصر برد و در آنجا بزرگ شدم پس چون این آواز شنیدم مطمئن گردیدم.

معجزه سی و هشتم همان جناب در همان کتاب روایت کرده باسناد خود از شیخ عمروی که گفت با مردی از اهل دهات که با او چیزی از مال غریب علیه السلام بود مصاحبت نمودم آن مرد آن مال را روانه کرد پس آن مال برگردید و گفته شده بود که چهارصد دینار آن که مال پسرعم تو میباشد از آن بیرون کن آن مرد مبهوت گردید و چون نظر در حساب مال نمود چناندید که فرموده بود

معجزه سی و نهم در کتاب مدینه المأجزة از کتاب مناقب الروایت کرده از محمد بن شاذان نعیم که من مالی بسوی ناحیه هدیه فرستادم و نوشتم که آن مال از کیست جواب بیرون آمد که فلا تقدر از مال فلان فلا تقدر از مال فلان بمارسید

معجزه چهارم در همان کتاب از همان کتاب روایت کرده از ابوالعباس کوفی که گفت مردی با خود مالی داشت و درد آن دلیل میخواست توقیم بیرون آمد که اگر ارشاد بخواهی برشد برسی و اگر جوابا شوی بیابی مولای تو میگویی که از آن مال که نزد تو باشد هر قدر که خواهی بردار تا تورا بمقدار آن خبر دهیم آن مرد گوید شش دینار از جمله مال بفرورن برداشتم و باقی را فرستادم پس توقیم بیرون آمد که یا فلان بن فلان آن شش دینار که بدون وزن برداشته وزن کن و بدانکه وزن آنها شش دینار و پنج دانگ دینار و یک حبه و نصف میباشد آن مرد گوید که وزن کردم و چنان بود.

معجزه چهل و یکم در همان کتاب از همان کتاب روایت کرده از اسحق بن حامد کاتب که او گفته در قم مرد بزاز مؤمنی بود و او را شریکی بود که از طایفه مرجیه بود در اثناء معاملات جامه نفیسی بدست ایشان آمد آن مرد مؤمن گفت که این جامه لایق مولای من باشد آن مرد شریک گفت مولای تورا نمیشناسم لکن در باب جامه هر چه میل داری بکن پس آن مرد آن جامه را روانه خدمت آن حضرت نمود آن حضرت آن جامه را از طرف طول دو قسمت کرده نصف آن را قبول نمود و نصف دیگر را برگردانیده فرموده بود که ما را به مال

مرحبه حاجت نیست.

معجزه چهل و دوم در بحار از کتاب غیبت روایت کرده که شملغانی ابو جعفر مروزی گفته که جعفر بن محمد بن عمر با جماعتی بعسکر که قریه امام علی النقی و امام حسن عسکری و مولد قائم (ع) بوده رفتند و ایشان ایام امام حسن عسکری علیه السلام را درک کرده بودند و در میان ایشان علی بن احمد بن طین بود آنکاه جعفر بن محمد بن عمر در باب اذن دخول بر مقبره مطهره از برای زیارت نوشت علی بن احمد گفت نام مرا ننویس پس من اذن نمیطلبم نام او را ننوشت جواب بیرون آمد تو و آنکه اذن نخواست هر دو داخل شوید

معجزه چهل و سوم در همان کتاب از کتاب خرایج و جوارح و ارشاد بطریق مسند از محمد بن یوسف شاشی روایت کرده اند که او گفت ناسوری در مقعد من در آمد و آنرا بطبیب نمودم و مال بسیار در علاج آن خرج کردم و علاج نشد تا آنکه رفقه در این باب نوشتم و التماس دعا کردم جواب بیرون آمد که خدا ترا لباس عافیت و صحت پوشاند و در دنیا و آخرت با ما گرداند پس جمعه نگذشت که صحت یافتم و محل ناسور مانند کف دست هموار گردید آنرا بطیبی نمودم گفت این معالجه را غیر از خدا کسی نکرده.

معجزه چهل و چهارم در همان کتاب باسناد خود از شیخ طبرسی روایت کرده که او روایت نموده از ابو جعفر بن هرون موسی نامگیری که او روایت کرده از ابوالحسن ابوبفل کاتب که او گفت از ابو منصور کاری را بگردن گرفتم و بسبب آنکار میان من و او طوری شد که باعث خوف و استتار من از او گردید و او در طلب من بود و من از او هراسان و گریزان بودم تا آنکه در شب جمعه قصد زیارت موسی بن جعفر علیه السلام نمودم و اراده آن کردم که تمام شب را از برای دعا و سؤال در آن حرم مطهر بسر برم اتفاقاً در همه آن شب در هوا باد و باران بود پس از ابو جعفر کلید دار خواستم که درهای روضه ببندد و مرا بگذارد تا در خلوت دعا و مسئلت نمایم اجابت نمود و درها را قفل کرده مرا بگذاشت تا نصف شب گردید و باد و بارانهم عبور مردم را از کوچه و صحن و اطراف حرم بیست و من در آن حال مشغول تضرع و سؤال بودم ناگاه در نزد قبر موسی علیه السلام صدای قدمی شنیدم چون نظر کردم آواز مردی شنیدم که بریک يك انبیای اولوالعزم سلام کرد تا آنکه با من رسید و يك يك را سلام کرد تا آنکه بحضرت حجت علیه السلام رسید و او را ذکر نکرد چون این بدیدم متعجب گردیدم و بسا خود گفتم شاید آنحضرت را فراموش نمود یا آنکه او را نمی شناسد یا آنکه مذهب او این باشد تا آنکه از زیارت فارغ گردیده دو رکعت نماز کرد و چون از نماز فارغ شد نزد قبر امام محمد تقی علیه السلام آمده

او را نیز مانند جدش سلام و زیارت نمود و دو رکعت نماز بجا آورد اورا شناخته و از او ترسیدم چون مشاهده کردم جوانی دیدم در حد کمال لباسهای سفید در بر و عمامه با حنک بر سر ردایی در دوش داشت بسوی من نکریست و فرمود یا ابا الحسن بن ابی بفل تو در کجایی از دعای فرج عرض کردم ای مولای من آن دعا کدام است فرمود دو رکعت نماز بگذار بعد از آن بگو « یا من اظهر الجمیل و ستر القبیح یا من لم یؤاخذ بالجریرة ولم یهتک الستر یا عظیم المن یا کریم الصبح یا حسن التجاوز یا واسم المفرة یا باسط الیدین بالرحمة یا منتهی کل نجوی و یا غایة کل شکوی یا عون کل مستمین یا مبتدئ بالنعم قبل استحقاقها » بعد از آن ده مرتبه بگو « یا رباه » بعد از آن ده مرتبه بگو « یا منتهی غایة رغبتاه » بعد از آن بگو « استلک بحق هذه الاسماء و بحق محمد و آله الطاهرین علیهم السلام الا ما کشفتم کریمی و نفست همی و فرجت غمی و اصلحت حالی » بعد از آن بهر طریق که خواهی دعا کن و حاجت خود را بنخواه بعد از آن خدر است خود را بر زمین بگذار و صد مرتبه بگو ادرکنی و این را بی بار مکرر بکن بعد از آن آنقدر الغوث الغوث بگو تا نفس قطع گردد بعد از آن سر بردار که خداوند بکرم خود انشاء الله حاجت تو را بر میآورد - راوی گوید چون این شنیدم بر خاسته مشغول آن گردیدم و آن مرد برفت بعد از فراغ خواسته که نزد ابو جعفر کلید دار روم و از حالت آن مرد بیرسم در را مانند سابق بسته دیدم با خود گفتم شاید دری دیگر باشد که من ندانم پس بسوی ابو جعفر شتافتم او آراز مرا شنیده از بیت المزب برون آمد واقعه را باو گفتم و در باب درها پرسیدم گفت جمیع درها کماکان بسته است گفتم پس آن مرد چه کس بود و چگونه در آمد و برفت گفت او مولای ما صاحب الزمان علیه السلام میباشد و او را بارها در مثل این شب در اوقات خلوت دیده ام پس من متحسر گردیدم که آن حضرت را شناخته و از فیض خدمت آن بزرگوار محروم شدم چون صبح گردید از روضه مطهره برون آمدم و اراده محله کرخ و آن مکانی که در آن پنهان بودم نمودم و رفته و با آنجا و هنوز آفتاب بلند نگردیده بود که جمعی بطلب من آمدند و احوال مرا از کسان من پرسیدند و بابیشان در خصوص من امانی بود از وزیر و در رقبه هم بنخط خود نوشته بود « کل جمیل » یعنی همه کارهای تو خوبست پس بامردی ثقه از دوستان خود نزد وزیر رفتم چون وزیر مرا بدید از جای خود برخاست و بمن چسبید و بنوعی بمن ملاحظت نمود که هرگز مثل آن ندیده بودم بعد از آن بمن گفت که کارت بچایی رسید که از من بحضرت صاحب الزمان علیه السلام شکایت کردی گفتم دعا و سؤال کردم نه شکایت گفتم بدانکه دیشب که شب جمعه بود خوابیده بودم مولای خود صاحب الزمان علیه السلام را دیدم که مرا بکل جمیل امر میفرماید و در خصوص این امر بعدی مراجعا

نمود که ترسیدم ابوالحسن گوید چون این شنیدم گفتم لاله الا الله شهادت میدهم که ایشان بر حق و حق با ایشانست دیشب در بیداری من مولای خود را دیدم پس از برای او شرح واقعه را ذکر نمودم چون این بشنید متعجب گردید پس بعد از آن از او باین سبب کارهای نیکو بدیدم و در نزد او در تقرب بمرتبه بلند رسیدم.

مؤلف گوید ذکر اینخبر مناسب فصل سابق بود و ذکر این شخص در عداد کسانی که شرفیاب خدمت آن بزرگوار شده اند انسب مینمود و سبب ذکر این در فصل معجزات بعلاوه آنکه در بحار هم در اینباب ذکر نموده آنستکه جهة معجزه را در آن اقوی دیدم زیرا که از این عمل آثار غریبه مشاهده کردم.

اول وقتیکه باین نعمت رسیدم آن بود که در سال هزار ردویست و شصت و شش با امام جمعه تبریز که حاج میرزا باقر بن میرزا احمد تبریزی طالب تراهما بود در همین بلده که دارالخلافه طهرانست در خانه آقا مهدی ملکالتجار تبریزی که فیمابین مسجد شاه و مسجد جمعه واقع شده و از ورثه میرزا موسی برادر حاج میرزا مسیح طالب تراها باو منتقل گردیده و الان در تصرف پسرش حاجی محمد کاظم ملکالتجار است منزل داشتیم و حقیر برایشان مهمان بودم لکن چون او مأذون بمراجعت تبریز از جانب شاه نبود حقیر را هم بسبب انسی که مانع از مراجعت بوطن بود و بدون تهیه هم چون عزم توقف نبود بیرون آمده بودم و امام جمعه هم باین ملاحظه که برایشان مهمانم و مخارج مأکول و مشروب با ایشان میباشد و غافل از آنکه مصارف دیگر هم هست بود و خود هم چون انسی با اهل بلد نبود و متمکن از قرض گرفتن نبودم لهذا از برای بعض مصارف مثل پول حمام و غیر آن بسیار در شدت بودم اتفاقاً روزی در میان تالار حیاط با امام جمعه نشسته بودم از برای استراحت و نماز بر خواسته بفرقه که در بالای شاه نشین تالار واقع است بالا رفته مشغول اداء فریضه ظهر بن شده بمدان نماز در طاقچه غرقه کتابی دیدم برداشته گشودم کتاب چاین ترجمه مجلد سیزدهم بحار بود در احوالات حضرت حجت عجل الله فرجه چون نظر کردم همین خیر در باب معجزات آنسرور جلوه گر آمد با خود گفتم که با این حالت و شدت اینعمل را تجزیه نمایم بر خواسته نماز و دعا و سجده را بجا آورده فرج را خواسته از غرقه بزیر آمده در تالار نزد امام جمعه بنشستم ناگاه مردی از در در آمده رقمه بدست امام جمعه داد و دستمال سفیدی در نزد او بنهاد چون رقمه را خواند آنرا با دستمال بمن داد و گفت این مال تو میباشد چون ملاحظه کردم دیدم که آقا علی اصغر تاجر تبریزی که در سرای امیر اطاعت تجارت داشت بیست تومان پول که دوپست ریال بود نزد دستمال گذاشته و در رقمه با امام جمعه نوشته که این را بفلان بدهید چون خوب تأمل کردم دیدم که از زمان فراغ از عمل تا

زمان ورود رقه و دستمال زیاده بر آنکه کسی از سرای امیر بیست تومان بشما زد و رقه بنویسد و بآن مکان روانه دارد وقت نگذشته بود چون این این دیدم تعجب کرده سبحان الله گویان خندیدم امام جمعه سبب تعجب پرسیده واقعه را باو نقل کردم گفت سبحان الله من هم برای فرج خود این کار کنم گفتم پس بزودی برخیز و بجا آور او هم برخواست و بهمان غرفه رفته نماز ظهرین ادا کرده بعد از آن عمل مذکور را بجا آورد زمانی نگذشت که امیر را که سبب احضار او بطهران شده بود ذلیل و ممزول نمودند و بکاشان فرستادند و شاه عذرخواه آمده امام جمعه را با احترام بتبریز برگردانید بعد از آن حقیر این عمل را ذخیره کرده در مظان شدت و حاجت بکار برده آثار سربسته غریبه مشاهده مینمودم حتی آنکه یکسال در نجف اشرف ناخوشی و با شدت کرد و مردم را بکشت و خلع را مضطرب نمود حقیر چون این دیدم از دروازه کوچک بیرون رفته در خارج دروازه درمکانی فرد این عمل را بجا آورده رفیع و بار از خدا خواسته و بدون اطلاع دیگران برگردیدم و فردای آنروز از ارتفاع و باخبر دادم آشنایان گفتند از کجا میگوی گفتی سبب نگویم لکن تحقیق کنید اگر از دیشب و بعد کسی مبتلا شده باشد راست است گفتند فلان و فلان امشب مبتلا شده اند گفتم نباید چنین باشد بلکه باید از پیش از ظهر دیروز و قبل از آن بوده باشد چون تحقیق نمودند چنان بود و دیگر بعد از آن دیده نشد ناخوشی در آن سال و مردم آسوده شدند و سبب را ندانستند و مکرر اتفاق افتاده که برادران را در شدت دیدم و باین عمل واداشته و بزودی فرج رسیده حتی آنکه یکروز در منزل بعضی برادران بودم بر شدت امرش مطلع شده این عمل را باو تعلیم نموده بمنزل آمدم بعد از قلیل زمانی آواز در را شنیدم دیدم همان مرد است میگوید از برکت دعای فرج از برای من فرجی شد و پولی رسید تو را هم هر قدر در کار است بدهم گفتم مرا از برکت این عمل حاجتی نباشد لکن بگو امر تو چگونه شد گفت من بعد از رفتن تو بحرم امیرالمؤمنین علیه السلام رفته و این عمل را بجا آوردم چون بیرون آمدم در میان ایوان مطهر کسی برخورد و بقدر حاجت در دست من نهاد و برفت .

و بالجمله حقیر از این عمل آثار سربسته دیدم لکن در غیر مقام حاجت واضطرار بکسی نداده و بکار نبرده ام زیرا که تسمیه آن بزرگوار این را بدعای فرج اشعار باین دارد که در وقت ضیق و شدت انر نماید و الله العالم

معجزه چهل و پنجم - فاضل معاصر نوری حاج میرزا حسین بن میرزا محمد تقی اطل الله بقائه در کتاب منامات روایت کرده از ابوالحسن محمد بن احمد بن ابواللیث رحمه الله که گفته در شهر بغداد بودم و اراده قتل مرا داشتند از خوف کشته شدن بمقابر قریش یعنی مشهد کاظمین ع

پناه بر دم و در آنجا نضرع و دعا مینمودم تا آنکه حضرت صاحب الامر علیه السلام این دعا را بمن تعلیم کرده خواندم و بیکت آن از آن بلیه نجات یافته مامون گردیدم و دعا اینست

اللهم عظم البلاء و برح الخفاء و انقطع الرجاء و انكشف الغطاء و ضاقت الارض و منعت السموات و اليك يا رب المشتكى و عليك المعول في الشدة و الرجاء اللهم فصل علي محمد و آل محمد اولي الامر للذين فرشت علينا طاعتهم فعرفتنا بذلك منزلتهم فقرج عنا بحقهم فرجاً عاجلاً كلمح البصر او هو اقرب يا محمد يا علي اكفياني فانكما كافياني و انصراني فانكما ناصراني يا مولاي يا صاحب الزمان الغوث الغوث الغوث ادركني ادركني ادركني

راوی گوید چون آن بزرگوار ایندعا را از برای من خواند و بقره یا صاحب الزمان رسید اشاره بسینه مبارک خود نمود و من چنین فهمیدم که مقصود آن بزرگوار آن بود که خواننده ایندعا در آن فقره باید اشاره بآنحضرت نماید

مؤلف گوید که ایندعا در میان شیعیان عرب خصوص اهل نجف اشتهار تمام دارد و در شدايد و بلیات خاصه و عامه مثل بروز امراض مسریه از طاعون و وبا و شدايد مهلكه از قحط و غلا و قلت امطار و میاه و تعدیات سلاطین و حکام و نحو آن بایندعا در مظان استجابات و عقیب فرایض و صلوات مداومت مینمایند و از آن آثار سریعه عجبیه مشاهده گردیده است

معجزه چهل و ششم - فاضل معاصر مذکور در کتاب مزبور از شیخ ابراهیم کفمی در کتاب بلد الامین روایت کرده از مهدی علیه السلام که هرگاه مریض ایندعا را در ظرف تازه با تربت امام حسین ع بنویسد و بشوید و بیاشامد از آن مرض عافیت یابد.

فاضل معاصر مذکور گوید که دیدم بخط سید زین العابدین علی بن حسین حسینی رحمه الله که ایندعا را حضرت حجت عجل الله فرجه در جواب تعلیم مردی از مجاورین حابر شریف یعنی کربلای معلی نمود بعد از آنکه آن مرد مرضی داشت و بآنحضرت شکایت نمود او را امر فرمود که اینرا بنویسد و بشوید و بیاشامد حسب الامر عمل نمود و عافیت دید و آن دعا اینست .

بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله دواء والحمد لله شفاء ولا اله الا الله كفاء هو الشافي شفاء وهو الكافي كفاء اذهب الباس رب الناس شفاء لا يعادى سقم وصل الله على محمد وآله النجباء

معجزه چهل و هفتم - فاضل معاصر مذکور روایت کرده در همان کتاب از کتاب کلم الطیب والغيث العيب از مؤلفات سید علیخان شارح صحیفه سجادیه که او گفته که دیدم بخط بعض اصحاب خود از سادات اجلاء صلحاء ثقات که او نوشته بود که شنیدم در ماه رجب در سال هزار و نود و از ع اخفى الله والمولى الصدوق العالم العامل جامع الكمالات الانسيه والصفات القدسيه امير اسمعيل بن حسين بيك ابن علي بن سليمان جابري انصاري انار الله برهانه ، که او گفت شنیدم از شیخ صالح متقی متورع

حاج شیخ علی مکی که او گفت من مبتلی شدم بتنگی معیشت و کثرت دیون و شدت طلبکاری بعدیکه ترسیدم مرا بکشند یسا آنکه از تنگی و غصه بمیرم پس ناگاه دست بجیب خود کرده دعایی در آن دیدم بدون آنکه خود گذاشته باشم یا آنکه کسی را دیده باشم که آنرا دو جیب من گذاشته باشد پس از مشاهده آن متعجب شدم و متحیر گردیدم پس در خواب مردی را درزی صلحه و زهاد دیدم که بمن میگوید یا فلان دعای تورا بتو دادیم آنرا بخوان تا آنکه از تنگی و شدت خلاص گردی و من او را نشناختم و تعجبم زیاده گردید پس دفعه دیگر حضرت حجت علیه السلام را در خواب دیدم که فرمود آندعا میرا که بتو عطا کردیم بخوان و تعلیم کن بهر کس که میخواهی پس من آن دعا را چند مرتبه تجربه کردم و فرج قریب دیدم اتفاقاً آن دعا را گم کردم نامدتی و بسیار متأسف شدم بر فوات آن و استغفار از اعمال بدیکه باعث زوال این نعمت گشته نمودم ناگاه مردی را دیدم که بمن گفت این دعا از تو در فلان مکان افتاده بود بگیر آنرا گرفته و شکر خدا بجا آوردم و در خاطر من نبود که من بآن مکان رفته ام و آن دعا اینست «بسم الله الرحمن الرحيم رب اسئلك مدداً روحانياً تقوى به القوى الكاية والجزية حتى اقهر بمبادى نفسى كل نفس قاهرة فتقبض لى اشارة رقائظها انقباضاً تسقط به قواها حتى لا يبقى فى التكوين ذرورح الاونار قهرى قد احرقته ظهوره يا شديد ياذن البطش الشديد يا قهار اسئلك بما اودعته عزرائيل من اسمائك القهرية فانفعلت له النفوس بالقهر ان تودعنى هذا السرفى هذه الساعة حتى الين به كل صعب واذلل به كل منيع بقوتك يا ذا القوة المتين»

این کلمات را در سحر سه دفعه بخواند اگر ممکن شود و در صبح سه دفعه و در اول شب سه دفعه و هر وقت که امر شدید شود بر خواننده آن بگوید بعد از خواندن آن سی دفعه «يا رحمن يا رحيم يا ارحم الراحمين اسئلك اللطف بما جرت به المقادير»

مؤلف گوید که اگرچه این معجزه شریفه از عنوان این فصل که در ذکر معجزات صادره از آنبزرگوار در زمان غیبت صغری میباشد خارج است لکن بمناسبت اشتغال بر دعای ما نور از آنحضرت مثل بعض دیگر از ادعیه مأثوره از او مذکور گردید زیرا که جمیع ادعیه اولی بمراعات باشد.

معجزه چهل و هشتم فاضل معاصر نوری انارالله برهانه روایت کرده از مجلد بیست و دوم بحار که او روایت نموده از کتاب قبس المصباح تألیف شیخ صهرشتی که او گفته شنیدم از شیخ ابی عبدالله حسین بن حسن بن بابویه رضی الله عنه در سال چهارصد و چهل در شهر ری که او روایت کرد از عم خود ابی جعفر محمد بن علی بن بابویه رحمه الله که بعضی از مشایخ قمیین من ذکر نمود که مرا امری حادث شد که دلم از آن تنگ گردید و نمیتوانستم که اظهار آن باهل و اخوان خود

کنم و از اینجهت غمگین بودم تا آنکه یکوقت در خواب دیدم مردی را باروی خوب و لباس مرغوب و بوی نیکو و چنان گمان کردم که آنمرد بعضی از مشایخ قمیین باشد که نزد ایشان درس میخواندم پس باخود گفتم که تا چه وقت این درد و غصه و اله را متحمل شوم و درد دل را بکسی نگویم این مرد از جمله مشایخ و علمای ما باشد و باید درد خود را با او اظهار نمود شاید نزد او در اینباب علاج و تدبیری باشد ناگاه دیدم که او بر من پیشدستی گرفت و قبل از سؤال من فرمود که رجوع کن در اینباب بسوی خدا و طلب باری کن از صاحب الزمان علیه السلام و او را مفزع خود قرار داده زیرا او معین خویست و او است عصمت اولیای مؤمنین بعد از آن دست راست مرا گرفت و گفت زیارت کن و سلام کن بر او و سؤال کن او را که شفاعت کند از برای تو بسوی خدا در حاجت تو پس بلا گفتم مرا تعلیم کن که چگونه بگویم زیرا این اندوه که دارم هر زیارتی که دعاییکه میدانستم از خاطرم برده چون آنمرد این بشنید آه جانسوزی کشید و گفت لا حول و لا قوة الا بالله پس دست خود بسینه می کشید و گفت باکی بر تو نیست بر خیز و تطهیر کن و دو رکعت نماز بکن بعد از آن بایست رو بقبله در زیر آسمان و بگو

سلام الله الكامل التام الشامل العام وصلواته الدائمة وبركاته القائمة على حجة الله و وليه في ارضه و بلادہ و خليفته على خلقه و عبادہ سلالة النبوة و بقية العترة و الصفة صاحب الزمان و مظهر الایمن و معلن احكام القرآن مظهر الارض و ناشر العدل في الطون و العرض الحجة القائم المهدي و الامام المنتظر المرضي الطاهر ابن الائمة الطاهرين الوصي ابن الاوصياء المرضيين الهادي المعصوم بن الهداة المعصومين السلام عليك يا امام المسلمين و المؤمنین السلام عليك يا وارث علم النبيين و مستودع حكمة اوصيين السلام عليك يا عصمة الدين السلام عليك يا معز المؤمنين المستضعفين السلام عليك يا مذل الكافرين المتكبرين الظالمين السلام عليك يا مولای يا صاحب الزمان يا ابن امير المؤمنين و ابن سيد الوصيين و ابن فاطمة الزهراء سيدة نساء العالمين السلام عليك يا ابن الائمة المحجج على الخلق اجمعين السلام عليك يا مولای سلام ولى مخلص لك في الولاة اشهد انك الامام المهدي قولا و فعلا و انك الذي تملأ الارض قسطاً و عدلاً عجل الله فرجك و سهل مخرجك و قرب زمانك و كثر انصارك و اعوانك و انجز لك وعدك و هو اصدق القائلين و نريد ان نمن على الذين استضعفوا في الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثين يا مولای حاجتي كذا و كذا فاشفع لي في نجاحها

پس هر حاجت که داری ذکر کن در عوض کذا و کذا راوی گوید پس از خواب بیدار شدم در حالتیکه بقیین براحته و فرج نمودم چون ملاحظه وقت کردم دیدم که از شب زمانی و وسیع باقیست پس مبادرت کرده این زیارت را نوشتم که از خاطرم نرود بعد از آن تطهیر کرده بزیر آسمان رفته دو رکعت نماز بجا آوردم و در رکعت اول بعد از حمد سوره « انا فتحنا لك فتحاً مبيناً » و در رکعت

دوم بعد از حمد سوره « اذ جاء نصر الله » را خواندم چنانکه تعلیم و تعیین کرده بود آنمرد پس سلام نماز گفته برخواستم و در قبله ایستادم و آن زیارت را خواندم و حاجت خود را ذکر کردم و استغاثه بمولای خود حضرت صاحب الزمان علیه سلام الرحمن کردم بعد از آن بسجده شکر رفتم و طول دادم در دعا آنقدر که ترسیدم وقت نماز شب برود بعد از آن برخواستم و نماز شب را بجا آوردم تا آنکه وقت صبح داخل شده نافله و فریضه صبح بجا آوردم و مشغول تعقیب نماز صبح شدم و دعا کردم بخدا قسم که هنوز آفتاب طلوع نکرده بود از آن شدت و حادثه که داشتم فرج در رسید و دیگر در باقیمانده عمر آن حادثه عرد نکرد و احدی را تا امروز بر آن حادثه اطلاع نشد «والمنة لله وله الحمد کثیراً»

مؤلف گوید این عمل هم مانند عمل سابق که در معجزه چهل و چهارم مذکور شد از مجربات حقیر است و از اینهم آثار غریبه مشاهده کرده‌ام و اول دریافت این عمل در سفر دوم حقیر که مقارن سال هزار و دو بیست و هفتاد و پنج بود ظاهراً از نجف اشرف بهمین بلد که دارالخلافه طهران میباشد از یکی از علماء طاب ثراه گردید که از مجربات خود در مهمات کلیه میدانست و مضایقه مینمود از تعلیم آن بغیر اهل باعث بر تعلیم حقیر هم اخذ آن عمل سابق شد در عوض چون مطلع شد بر آن و خواهش نمود حقیر هم بر این مطلع شده در عوض خواستم و داد و لکن مستند باین ماخذ نکرد بلکه اجمالاً مستند بر رأی بعضی صلحا نمود و ذکر نمود که از بعضی اخبار بمارسیده و مجرب گردیده حقیر چون اصل ماخذ آنرا نمیدانستم اعتماد بر عمل اول در قضاة حاجات بیشتر بود تا آنکه در نجف اشرف باین ماخذ مطلع شدم و ظاهراً این ماخذ چنانکه گذشت تعیین سوره فتح و سوره نصر است و آن عالم هم تعیین ایندو سوره کرد و فاضل معاصر مذکور هم در کتاب بلکه دور نیست که خصوص وقت نیمه آخر شب هم همین باشد زیرا در آنوقت راوی مامور بعمل شد و اطلاق در کلام که مستند غیر آنوقت شود نیست و قدر متیقن همانوقت است و آن عالم هم آخر شب را تعیین نمود بلکه معاصر مذکور از کتاب بلاد الامین کفعمی نقل کرده که بعلاوه تعیین هر دو سوره غسل را هم قبل از نماز و زیارت اضافه کرده اگرچه از کتاب مصباح الزائر عدم تعیین سوره را هم نقل نموده و مستند اضافه و ذکر غسل در کلام کفعمی شاید لفظ تطهیر در کلام راوی باشد یا آنکه مستند دیگر داشته باشد غیر مستند مذکور چنانکه مستند اطلاق سوره در کلام ابن طاووس شاید اطلاق فقره اول کلام راوی باشد اگرچه در فقره دوم مقید کرده است و مقتضای تقید ثانی تمیید اول است پس اظهر تعیین سوره باشد چنانکه تعیین وقت اقوی نباشد احوط باشد لکن اظهر عدم اعتبار غسل است اگرچه احوط باشد و در هر حال مراد از غسل غسل زیارت باشد و عموم اخبار غسل زیارت بعلاوه فتوای کفعمی در شریعت آن کافی باشد پس مراعات تعیین سوره و وقت و غسل

را ترك نمايند والله العالم

معجزه چهل و نهم علی بن موسی در کتاب مهج الدعوات از احمد بن محمد بن علی علوی حسینی که ساکن مصر بوده روایت کرده که او گفته مرا امری عظیم و همی شدید از حاکم مصر عارض شد که بر جان خود ترسیدم زیرا که از من با احمد بن طولون سعایت کرده بود لهذا از مصر باراده حج بیرون رفتم و از حجاز بعراق رفته وارد مشهد مولای خود حسین بن علی علیه السلام گردیدم و پناه بقبر آن بزرگوار برده و از او امان طلبیدم و تا مدت پانزده روز در آن مکان شریف بودم و دعا و زاری مینمودم تا آنکه وقتی در میان خواب و بیداری بودم که ناگاه مولای خود حضرت صاحب الزمان ولی الرحمن علیه السلام را دیدم که بمن فرمود امام حسین علیه السلام بتو میفرماید ای پسر من آیا از فلانکس ترسیدی گفته آری او اراده کشتن من دارد و از برای همین بمولای خود پناه آورده ام که از او شکایت نمایم پس آنحضرت فرمود چرا خدا را بدعا میکنی پیغمبران در شما بدید میخوانند و نجات مییافتند نتواندی گفتم آن دعا را نمیدانم کدام است فرمود چون شب جمعه در آن بد غسل کن و نماز شب بجا آورده و سجده شکر بگذار بعد از آن این دعا را در حالتیکه بر سر زانو و سر انگشتان پاها نشسته باشی بخوان پس آن دعا را از برای من بخواند و تا سه شب متوالی که ششم آنها شب جمعه بود تشریف آورد و آن دعا را بر من بخواند تا آنکه آنرا حفظ نمودم و شب جمعه را تشریف بیاورد من بر خواسته غسل کردم و تغییر لباس نمودم و نماز شب را بجا آورده و سجده شکر کردم بعد از آن بر سر زانو و انگشتان پانزده دعا را خواندم چون شب شنبه در آمد باز آنحضرت را در خواب دیدم فرمود دعایت مستجاب شد و دشمنت بعد از فراغ از دعا کشته گردید در پیش روی آنکسبیکه نزد او از تو سعایت و بدگویی نمود.

راوی گوید چون صبح بر آمد امام حسین علیه السلام را وداع کرده بسوی مصر روانه شدم چون بار زن رسیدم مردی از همسایگان مصر خود را دیدم که از اهل ایمان بود مرا اخبار نموده که دشمن ترا احمد بن طولون بگرفت و امر کرد که سر او را از پشت گردنش بر بیدند و بدن او را بنیل انداختند و این واقعه در شب جمعه وقوع یافت و بعد از تحقیق وقوع آن مقارن زمان فراغ من از دعا بوده چنانکه آن بزرگوار اخبار فرموده بود.

معجزه پنجاهم در بحار از کتاب کمال الدین روایت کرده از محمد بن عیسی بن احمد زرعی که او گفت که در سر من رای در مسجد مشهور بمسجد زبید جوانی را دیدم که خود مذکور کرد از بنی هاشم است از اولاد موسی بن عیسی و آن مرد در وقت مکالمه با من کنیزی را آواز داد که یا غزال یا آنکه یا زلال یا پس کنیزی پر در آمد باو گفت حدیث میل و مولود را باین آقای خود نقل

کن گفت آری ما را کودکی بود مریض شد بی بی من گفت برو در خانه امام حسن عسکری علیه السلام در خدمت حکیمه عرض کن که دندش را اگر چیزی باشد که از برای این کودک از آن چیز استشفای بشود عطا فرماید پس من بخدمت حکیمه رفتم و آنچه را عرض کردم حکیمه بکسان خود گفت بیارید آنمیل را که بآن در چشم مولود دیشب سر مه کشیدیم آنرا آورده بمن دادند و من نزد بی بی خود آوردم بی بی من آن میل را بچشم آن کودک مریض کشید و خداوند آن کودک را از برکت آن میل عافیت بخشید و تا مدتی آن میل در خانه ما بود و بآن از برای مرضای خود استشفای میجستیم تا آنکه بعد از زمانی آن میل از خانه ما مفقود گردید

مؤلف گوید که جمله معجزات آن بزرگوار در این فصل و در دو فصل سابق یکصد و بیست و یک میشود و سید جلیل سید هاشم بحرانی علیه الرحمه یکصد و بیست و هفت در کتاب مدینه المعجز ذکر کرده که بعضی از آنها بسبب اختلاف روایات مکرر شده و بسیاری از آنها که ذکر شد اوضبط نکرده و اینجمله مذکور است غیر آنست که در باب ولادت و غیر آن ذکر شد و بعد از این خواهد آمد انشالله بلکه احصاء آنها در کتاب و دفتر نشود چنانکه بر متبعم باخبر مستور نماید و چگونه و حال آنکه وجود مقدس آن بزرگوار در هر عصری از اعصار مصدر بروز معجزات بیحد و شمار است با وجود آنکه خود در پرده حجاب و استتار است پس چگونه باید آنوقت که خود را بنماید و ظهور فرماید عجل الله فرجه و سهل منخرجه بحق ابائنا الطاهرين صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین

فصل ششم - در ذکر اشخاصی که بروجه دروغ مدعی سفارت و بایت و وکالت

شدند و رسوا گردیدند

و غرض از ذکر آن طایفه بعلاوه بصیرت اهل حق و یقین اثبات وجود آن بزرگوار است بر مخالفین زیرا که دعوی وکالت و نیابت هر چند بروجه دروغ باشد از وجود موکل و منوب عنه منکف نگردد و کیف کان این گروه اکثر ایشان در غیبت صغری بوده اند و بسیاری در غیبت کبری بلکه اینطایفه اختصاص بکسانی که ادعای بایت و نیابت خاصه امام علیه السلام مینمایند ندارند و هر کسی که خود را در زمره علمای ربانی که نواب عام و قائم مقام آن بزرگوارند در زمان غیبت و در حق ایشان آنحضرت فرموده در مکاتبه اسحق بن یعقوب بروایت شیخ طوسی در کتاب غیبت و صدوق در کتاب کمال الدین و طبرسی در کتاب احتجاج که :

اما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی رواة احادیثنا فانهم حجتی علیکم و انا حجة الله علیهم
فذا حکم بحکمنا ولم یقبل منه فانما بحکم الله استخف وعلینا رد و الراد علینا راد علی الله و هو علی حد الشک بالله

بنی در وقایع امور خود رجوع بر او این اخبار ما نماید زیرا که ایشان حجت و نایب من باشند بر شما و من حجت خدایم بر ایشان پس هر گاه ایشان بحکم ما حکمی کنند بر شما و از ایشان قبول نکنید پس بر حکم خدا استخفاف کرده اید و هر کس بر ما رد کند بر خدا رد کرده و چنان باشد که شرک بخدا آورده .

و بالجمله علمای ربانی نواب عام امام عصرند و حکم امر و نهی ایشان بموجب این روایت و اجماع اصحاب بلکه امت حکم و امر و نهی امام علیه السلام و رسول صلی الله علیه و آله و خدا میباشد و چنانکه مخالفت ورد بر ایشان بمنزله شرک باشد ادعای مقام ایشان بدون شایستگی و اهلیت چنانست پس کسانی که مقام علم و اجتهاد ندارند و خود را درزی آنها در آورده اند و بسبب دنیوی و مال و عشیره و آقا زادگی متصدی امور شرعی از مرافعات و حکم و فتوی و تصرف در سهم امام علیه السلام و اموال غائبین و صفار و ایتام و غیر اینها مینمایند چنانکه در عصر ما در جمیع بلاد سنجان و اکثر بلاد شیمیان متعارف شده جمیع در این طایفه که ادعای مقام نواب خاص امام علیه السلام نمودند داخل و مشمول اخبار و توقیعاتیکه بر لعن و ذم ایشان بیرون آمده میباشدند مانند آنکسانند که غصب حق خود آن بزرگوار و آباء بزرگوارش را نمودند بلکه در این طایفه داخل باشند کسانی که بزیور علم آراسته اند لکن شرایط عالم را که صلاح و تقوی باشد از دست داده اند .

چنانکه حضرت عسکری علیه السلام در حدیث شریفی که در کتاب مشکوٰۃ النیرین حقیق از تفسیر آن بزرگوار نقل کرده ام .

و شیخ استاذ تالی تلوسلمان و مقصداد شیخ مرتضی انصاری طالب نراه در کتاب خود در مقام اثبات حجیت خبر آحاد نقل کرده و در احتجاج طبرسی از تفسیر آن بزرگوار روایت میکند که در تفسیر آیه شریفه *و منهم امیون لایعلمون* الکتاب فرموده که مردی بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد که یا بن رسول الله هر گاه این قوم از یهود و نصاری ندانند کتابی را مگر بآنکه از علمای خود بشنوند و طریقی غیر از این نداشته باشند پس چگونه ایشانرا مذمت کند بتقلید علمای ایشان آیا عوام یهود نیستند مثل عوام ما که تقلید علمای ما مینمایند پس اگر از برای ایشان تقلید علمایشان جایز نباشد از برای عوام ما هم تقلید علمای ما جایز نباشد ؟

آنحضرت فرمود که میان عوام ما و علمای ما و میان عوام یهود و علمای یهود از جهتی فرق باشد و از جهتی مساوی باشند پس خدا عوام ما را هم بتقلید علمای ما مذمت کرده از آنجهت که عوام آنها را بتقلید علمایشان مذمت فرموده و اما از اینجهت که فرق دارند مذمت نکرده آنمرد عرض کرد که یا بن رسول الله این دو جهته فرق و مساوات را از برای من بیان فرمائید آنحضرت فرمود که عوام یهود شناخته اند علمای خود را بدروغ صریح و خوردن حرام و رشوه و تغییر احکام از وجه

آنها بسبب شفاعت و قرابت و نسبت و کارهای دیگر و شناخته اند علمای خود را بمرتبه از تعصب که بسبب آن از دین خود بیرون میروند و در مقام تعصب حق صاحب حق را بغیر او میدهند و بر ایشان ظلم میکنند و شناخته اند علمای خود را با آنکه محرمات را کار و شمار خود قرار داده اند و با وجود آنکه عوام بموجب فطرت خود میدانند که هر کس اینطور باشد او فاسق باشد و راست نگوید نه بر خداوند و نه بر آنکسانیکه واسطه باشند میان خدا و خلق پس از این جهت خدامذمت کرده عوام یهود را چونکه تقلید کرده اند کسانیرا که میدانند قبول خبر آنها و تصدیق قول آنها و عمل با آنچه آنها بایشان میگویند در باب آنکه عوام آنرا مشاهده نکرده اند جایز نیست و واجب است بر عوام یهود که خودشان در امر رسول الله نظر کنند و صدق و کذب آنرا معلوم نمایند بدون حاجتی از ایشان بتقلید علما در این باب که دلائل آن واضحتر است از آنکه بر کسی مخفی باشد و مشهور تر است از آنکه بر کسی ظاهر نشود .

و همچنین است حال عوام امت ما در وقتی که از قهای خودمان فسق ظاهر ببینند و عصیت شدید مشاهده نمایند و تکالب بر حطام دنیا و حرام آن در ایشان ملاحظه نمایند و میبینند علمای خود را که هلاک مینمایند کسی را که بر ضرر او تعصب دارند هر چند که شایسته آن باشد که امرش اصلاح شود و اکرام و احسان میکنند بکسی که بر نفع او تعصب دارند هر چند مستحق ذلت و اهانت بوده باشد پس از عوام ماهر کس تقلید کند مثل این قهای را پس او مثل عوام یهود باشد در آنکه خدا آنها را مذمت کرده بجهت تقلید علماء و اما علمای ما کسیکه دین خود را حفظ کند و هوای نفس را مخالفت نماید و امر مولای خود را اطاعت نماید پس عوام راست که تقلید او نمایند لکن هر چه عالمی نباشد مگر بعض قهای شیعه نه جمیع ایشان و اما کسانی از قهای شیعه که مرتکب قیایح و فواحش میشوند مانند فسقه قهای عامه پس قبول نکنید از آنها چیزی را که از ما نقل کنند و کرامتی از برای آنها نباشد و بیشتر باعث بر آنکه حق و باطل اخبار ما اهل بیت مخلوط بیکدیگر شده همین باشد زیرا که بعض فساق شیعه اخبار را از ما میشوند پس همه آنها را تغییر میدهند بجهت جهل خود و آنها را بر غیر وجوه حمل میکنند بجهت نقصان معرفت خود و بعض دیگر ایشان عمداً دروغ بر ما می بندند بجهت آنکه باین سبب از جیفه دنیا بدست آورند چیزی را که توشه آتش جهنم ایشان باشد و بعض دیگر ایشان ناصب و بدخواه ما باشند و چون نمیتوانند که با اظهار عداوت ما در امر ما قدح کنند لهذا در لباس شیعه داخل میشوند با آنکه بعض علوم صحیحیه ما را بیاموزند و باین واسطه نزد شیعیان ما اعتباری حاصل میکنند و تردد اعداء ناقص بر ما میکنند بعد از آن اضعاف آنها و زیادت دروغ بر ما می افزایند از چیزهایی که ما از آنها بری هستیم و بعضی شیعیان ما نقل میکنند و ایشان هم بسبب حالت تسلیمی که دارند

و آنها را از علوم ما گمان میکنند قبول مینمایند پس گمراه میشوند و دیگران را هم گمراه میکنند اینها کسانی باشند که ضرر ایشان بر ضعفای شیعیان ما بیشتر باشد از ضرر لشکر یزید بر حسین بن علی علیه السلام.

تمام شد حدیث که آثار صدق از مضامین آن ظاهر و آشکار است و دلالت نمود بر آنکه کسانیکه بلباس علم و زیور تشبیح آراسته لکن از لباس صلاح و تقوی عاری و بری باشد سیل او با سیل علمای یهود و نصاری خواهد بود تقلید او نشاید و سخن او مردود باشد پس گول همچو کسی را نباید خورد و از او اجتناب باید نمود زیرا که همچو کسی در عداد کسانیکه در مقام ادعای باییت و نیابت بدون قابلیت و اهلیت در آمده معدود باشد رغاصب حق نواب و سفراء و و کلابلکه منوب و مولای ایشان باشد بلکه از این طایفه باشند کسانیکه خود را بلباس زهد و تقوی جلوه می دهد و بعضی عبادات و اذکار را مداومت مینماید بجهت تدلیس و تزویر و گول عوام با وجود آنکه ادعای علم و اجتهاد هم ندارد زیرا که میدانند مردم این ادعا را از او نمیشنوند لهذا از این مقام در نیاید بلکه گاه باشد که خود را در مقام مقلدین در آورد و رساله هم از عالم معتبر آن عصر در بقل خود یا طایفه اطراف خود گذارد از خوف آنکه با او گویند که چون مجتهد نباشی و تقلید هم نکنی پس عبادت تو باطل باشد و ادعای زهد و صلاح تو دروغ لکن با اینحال نه اعتقاد بعالم دارد و نه تصدیق آن مجتهد مینماید بلکه خود را اهل لب و باطن میداند و دیگران را قشری و ظاهری میخواند و گاه گاه هم بعضی اسباب و نیرنجات بعضی کلامی مردم اطلاع مینماید یا آنکه از خارج در مقام تحقیق حالات بعضی بر میآید یا آنکه از وجنات محل و اطراف کلام و مقال بر آن مطلع شود و اخبار نماید و هشتبه کند بر او که من ضمیر میگویم و علم بمافی الضمیر دارم و باین وسیله مردمان احمق دنیا طلب را مسخر خود گرداند و خود را عارف نام نهد و اهل باطن خواند و حقیر گوید و این نوع اشخاص شیاطین انسی باشند که مردمان را گمراه نمایند و بمنزله موش خانگی باشند که متاع خانه ایمان را خراب نمایند و اعتقاد صحیح را فاسد کنند چنانکه سید سجاد علیه السلام در حدیثی که حقیر در کتاب کفایة الراشدین نقل کرده ام بآن اشاره میفرماید و مضمون آن اینست که هر گاه بعضی مردم را ببینید که طویر خوش دارد و آرام است و کلام خود را طول میدهد و فروتنی مینماید در حرکات و سکنات مفرور نکند شمارا زیرا چه بسیار کسیکه عاجز است از تحصیل دنیا و مرتکب حرام شدن بجهت ضعف بنیه و خواری خود و ترس دلش پس اینرا دام خود قرار میدهد و مردم را دائماً بدام میاندازند بظاهر خود و اگر بتواند کار حرامی بکند میکند و مضایقه ندارد و اگر دیدید که از مال حرام پرهیز میکند پس آرام باشید گول نزنند شمارا زیرا که شهوتهای خلق مختلف باشد چه بسیار کسیکه از مال حرام پرهیزد و از اعمال شنیعه دیگر باک ندارد و اگر دیدید که عمل شنیع هم نمیکند گول

نخوردید تا ببینید عقل او چگونه است زیرا بسیار کسیکه عمل بد نکند لکن نادان باشد و از نادانی خرابی بسیار کند و اگر دیدید که عقلش درست است گول نخورید تا ببینید که عقل را تابع هوی و هوس کرده یا بعکس و ببینید چگونه است باریاست باطله می‌خواهد آنرا پسا آنکه نمی‌خواهد زیرا بسیار از مردم هستند که از دنیا و اموال و لذتها همه دست بر میدارند از برای دریافت ریاست و لذت ریاست را از همه چیز بیشتر می‌خواهند و همه لذتها را بجهت آن ترک مینمایند پس حلال میکنند حرام خدا را و حرام میکنند حلال او را و باک ندارند از آنکه از دینش چیزی ضایع شود اگر ریاستش برجا باشد پس آنها جماعتی باشند که خدا بر آنها غضب کرده و لعن نموده است ایشانرا و از برای ایشان آماده کرده عذاب خوار کننده را و لکن مرد درست تمام آن مرد باشد که میل و هوای خود را تابع امر خدا قرار دهد و قوه خود را در راه رضای خدا صرف نماید و برحق بوده باشد و ذلیل باشد خوشتر آید او را که بر باطل باشد و عزیز زیرا میداند زحمت دنیا کم است و فانی و راحت آخرت بسیار است و باقی و میداند که این زحمت او را بنعمت ابدی میرساند و این لذت دنیا او را عذاب دائمی عاقبت می‌چشانند پس هر چه کسی مرد باشد و تمام مرد و حق مرد چون او را بیاید دست از او برد و باو چنگ زید و متمسک باو شوید و اقتدا کنید و متابعت نمائید و او را وسیله میان خدا و خود قرار دهید زیرا که دعای او رد نشود و طالب او ضرر نکند

تمام شد حدیث شریف. پس ای عزیز بر مضامین این دو حدیث مأثور از این دو بزرگوار تأمل کن و بنور عقل بینا شو و گول شیاطین جن و انس مخور و خانه دین و اساس ایمان و آمین را بگول مردمان بی دین خراب منما.

بالجملة مقصود در این فصل اشاره بکسانی باشد که در ظاهر بر صورت اهل دین و در باطن بر سیرت شیاطین باشند و این جماعت چنانکه اشاره شد چند طایفه باشند.

اما طایفه اولی پس آنکسانند که ادعای سفارت و باییت خود میان طایفه شیعه و مولای ایشان حضرت حجت عجل الله فرجه نمودند از روی کذب در زمان غیبت صغری و ایشان چند نفرند.

اول ایشان حسن نام معروف بشریعی که کنیه او ابو محمد بوده.

در کتاب بهار از شیخ طوسی علیه الرحمه در کتاب غیبت نقل کرده از جماعتی از هرون بن موسی تلمکبری از ابوعلی محمد بن همام که کنیه شریعی ابو محمد بوده و خود هرون گفته گمان دارم که نامش حسن باشد و از جمله اصحاب امام علی النقی علیه السلام بود و بعد از آن بزرگوار از اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام بوده و او اول کسی بود که ادعای مقامی را نمود که خدا از برای او قرار نداده بود زیرا که شایسته آن نبود و آن این بود که ادعای و کالت حضرت حجت عجل الله فرجه

را نمود بعد از آن برخدا و برحجت‌های او دروغ بست و بایشان نسبت داد اموری را که لایق ایشان نبود و از آنها بری بودند پس شیعیان از او کناره کردند و او را لعن نمودند و تبری کردند و توقیع رفیع از ناحیه مقدسه در لعن او و امر بتبری او بیرون آمد هرون بن موسی گفته که بعد از آن کفر والحاد از او بروز نمود و گفته جمیع مدعیان سفارت و نیابت چنین بودند که از روی دروغ ادعای نیابت و وکالت مینمودند و بدین سبب مردمان ضعیف العقل را بدور خود جمع کرده بعد از آن ترقی کرده بقول واعتقاد طایفه جلالیه قائل شدند چنانکه اینگونه اعتقاد از ابو جعفر شلمغانی و امثال وی مشهور گردید .

دوم ایشان محمد بن نصیر معروف بنمیری بوده .

مجلسی علیه الرحمه در کتاب بحار نقل کرده از شیخ طوسی در کتاب غیبت از ابن نوح از ابن نصر هبة الله بن محمد او گفته محمد بن نصیر از اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام بود و بعد از وفات آنحضرت ادعای مرتبه و مقام ابی جعفر محمد بن عثمان را نمود و گفت من صاحب و نایب امام زمانم و مانند باب هستم بسوی او خداوند بسبب کفر و نادانی که از او بروز کرد و بسبب لعنت نمودن ابو جعفر بساو و تبری نمودن از او او را مفتضح و رسوا گردانید . و بعد از شریعی مدعی این امر او بود .

ابوطالب انباری گفته وقتیکه از ابن نصیر ظاهر گردید آنچه ظاهر گردید ابو جعفر را لعن کرد و از او تبری جست چون این خبر باو رسید بگمان اینکه دلجوئی ابو جعفر کند و عنذر بخواهد بخانه او رفت ابو جعفر اذن دخولش نداد و نومید بر گردید .

محمد بن عبدالله گفته که محمد بن نصیر نمیری ادعا میکرد که من پیغمبرم و امام علی النقی ع مرا پیغمبری فرستاده . او قائل بمذهب اهل تناسخ بود و در حق امام علی النقی علیه السلام غلو کرده بود و بخدائی و ربوبیت او قائل بود و میگفت واقعه بامحرمان جایز است و وطنی مردان یکدیگر را حلال است و این دو فایده دارد لذت فاعل و ذلت و تواضع مفعول و هیچیک از این دو در شرع خدا حرام نیست و نبوده . و محمد بن موسی بن حسن بن فرات او را اعانت مینمود و از برای او ترتیب اسباب او در اینباب داده بود و این اعمال را از محمد بن نصیر ابو زکریا یحیی بن عبدالله هم بمن خبر داد و گفت غلامی را در پشت او باین فعل قبیح مشغول دیدم بعد از آن او را ملاقات نموده در اینباب ملامت کردم جواب گفت که این لذتست و باعث رفع تکبر و موجب تواضع و ذلت نسبت بخدا و این هر دو جایز است .

و سعد گفته که در موت ابی نصیر از او پرسیدند در وقتیکه در زبانش سستی ظاهر شده بود که این امر بعد از تو با که باشد بازبان لنگ در جواب گفت که با احمد باشد و دانسته نشد که احمد

کدام است لهذا اتباع او سه طایفه شدند جمعی گفتند که از احمد پسر احمد خواسته و فرقه گفتند مراد احمد بن محمد بن موسی بن فراتست و طایفه گفتند احمد بن ابی الحسین بن بشیر بن یزید را اراده کرده و لهذا متفرق شدند .

سوم ایشان احمد بن هلال کرخی بوده مجلسی علیه الرحمه در کتاب بحار از ابی علی همام نقل کرده که احمد بن هلال از اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام بود و شیعیان نظر بر فرموده آن حضرت بوکالت ابی جعفر محمد بن عثمان در حال حیات آن بزرگوار داشتند و بعد از وفات آن حضرت با احمد بن هلال گفتند چرا تسلیم و کالت ابی جعفر محمد بن عثمان نمیکنی و حال آنکه امام واجب الاذعان نص بر وکالت و نیابت او فرمود جواب گفت که از آن حضرت نص بر وکالت او را نشنیده ام و الا تسلیم مینمومم چنانکه وکالت پدرش عثمان بن سعید را اقرار دارم و اگر بدانم که ابو جعفر وکیل صاحب الزمان علیه السلام است اطاعتش میکنم و جسارت روا ندارم گفتند اگر تو نشنیده باشی دیگران شنیده اند جواب داد شنیدن دیگران ایشان را حجت باشد مرا بکار نیاید و من در باب او توقف دارم چون این بدیدند از او رمیدند و بر او لعن کردند و تیری نمودند پس توفیم رفیع بدست حسین بن روح مشتمل بر لعن جماعتی که از جمله ایشان او بود بیرون آمد.

چهارم ایشان ابوطاهر محمد بن علی بن بلال بود

مجلسی علیه الرحمه در کتاب بحار میگوید که قصه او با ابی جعفر محمد بن عثمان مشهور و امتناع او از رد اموالی که از امام علیه السلام در نزد او بود بدعوای وکالت و بیعت خود تا آنکه توفیم رفیع بر لعن او از ناحیه مقدسه خارج شد و شیعه از او تبری جستند در کتب اصحاب مسطور و از طریق ایشان ماورد است

ابو غالب زراری حکایت کرده از ابی الحسن محمد بن یحییای معازی که او گفته مردی از اصحاب ما خود را با ابوطاهر بن بلال بست بعد از آنکه از او جدا شده بود دیگر باره از او مفارقت کرد از او سبب پرسیدیم گفت که روزی من و برادرش ابوطیب و ابن خرز و جمعی دیگر در نزد او نشسته بودیم نساگاه غلامش داخل شد و گفت ابو جعفر عمری در سبب ایستاده حضار چون این شنیدند مضطرب گردیدند و آمدند او را ناخوش داشتند لکن لاعلاج اذن دخول دادند و ابو جعفر داخل شد و همگی از مهابت او برخاسته تواضع کردند و او را بر صدر نشاندند و ابوطاهر در پیش روی او بنشست بعد از آنکه در جای خود قرار گرفتند ابو جعفر گفت ای ابوطاهر تو را بخدا قسم میدهم که صاحب الزمان علیه السلام بتو فرمود که تسلیم کن اموالی را که نزد تو میباشد ابوطاهر گفت آری امر فرمود چون ابو جعفر این اقرار گرفت دیگر سخن نگفت و برخاسته از آن مجلس مفارقت نمود حضار از

مشاهده اینحال و استماع اینمقال متعیر و مبہوت شدند بعد از آنکه بحال خود آمدند ابو طیب برادر ابوطاهر از او پرسید که تو صاحب الزمان (ع) را کجا دیدی که امرت برد اموال فرمود گفت روزی ابو جعفر مرا داخل خانه خود نمود ناگه دیدم که آنحضرت از بالاخانه او بزیر آمد و بمن توجه نمود و فرمود که آن اموال که نزد تو باشد با ابو جعفر برگردان برادرش گفت که از کجا دانستی که او صاحب الزمان «ع» بود گفت وقتیکه او را دیدم از او رعب و هیبتی در دل خود مشاهده کردم که برخود لرزیدم و دانستم که خود او صاحب الزمان «ع» است پس آنمرد گفت که سبب جدائی من این بود

پنجم ایشان حسین بن منصور حلاج - بود مجلسی علیه الرحمہ نقل کرده از شیخ طوسی از حسین بن ابراهیم از ابو العباس احمد بن علی بن نوح که او نقل کرده از ابو نصر هبة الله بن محمد کاتب پسر دختر ام کلثوم دختر ابی جعفر عمری که او گفته وقتی که خدا خواست که امر حلاج را ظاهر کند و او را خوار و رسوا سازد بخاطر آنکه داد که ابوسهل بن اسمعیل بن علی نوبختی را مانند دیگران تواند گول زد و به حيله او را بدام آورد، لهذا نزد او فرستاد و او را بخود دعوت کرد و خورده خورده در تسخیر او تدبیر مینمود و او را مانند دیگران نادان و گول خور گمان کرده بود و اینخیال و اراده از آن جهت بود که ابوسهل را در نزد مردم مرتبه بلند و بعلم و ادب و عقل و دانش معروف و مشهور بود باین ملاحظه مراسلات عدیده باو نوشت و در آنها اظهار دعوی و کالت از جانب حجت کرد رفته رفته باو نوشت که من از آن جناب ماهورم که تورا دعوت کنم و از برای اذعان تو حجت و برهان آورم تا آنکه دلت قوت گیرد و شکت زایل گردد و ابوسهل باو پیغام داد که مرا از تو در این باب امری جزئی و کاری بسیار آسان خواهش هست آن و اینست که مرا بکنیزان میلی مفرط و محبتی بی پایان است و پیری و سفیدی ریش مانع از تمکین کنیزان باشد لهذا در هر جمعه پنہان زایشان محتاج بخضاب و کتمان آنم و این بر من زحمتی باشد گران زیرا که بااطلاع آنها نزدیکی من بدوری و وصال مبدل به چران شود توقع دارم که برفع این زحمت برایشان منت و بر من احسان نماید و چون اینمرحمت عنایت شود در قلبم اطمینان و بر لسانه اقرار بتصدیق آن واقع گردد و مردم را باطاعت ایشان دعوت نماید چون حلاج اینکلام شنید از او رمید و هابوس گردید و دانست که در اینمکان خطا کرده و در این اظهار رسوا گردیده جواب او نداد و رسول نزد وی فرستاد و ابو سهل اینواقعه را بعد از آن نقل مجالس نمود و الت استهزاء و سخریه در نزد اکابر و اصناف مینمود و او را رسوا کرد و بطلان و کذب ادعا و افترای او را ظاهر و هویدا فرمود و شیعیان را از دام او ربود.

شیخ طوسی فرموده که خبر دادند بمن جماعتی از ابی عبدالله حسین بن علی بن حسین موسی بن

بابویه که پسر حلاج بشهرقم آمد و مکتوبی در باب خود بای الحسن نوشته که در آن مکتوب او و اهل قم را باطاعت خود دعوت کرده بود و نوشته بود در آن که من فرستاده امام علیه السلام و وکیل اویم .

راوی گوید که چون این مکتوب بدست پدرم افتاد آنرا پاره نمود و بکسیکه آنرا آورده بود گفت چه چیز ترا بجهالت انداخته آن مرد گفت که او ما را بسوی خود خوانده تو چرا مکتوب او را پاره کردی چون پدرم این بشنید او را استهزاء نموده بر او بخندید پس از جای خود برخاست و با اصحاب و غلامان بدکان خود رفت چون وارد آنخان شد که در آن دکان داشت جمیع اهل آن مکان بتمظیم او برخواستند مگر يك نفر اعتنائی نکرد و پدرم هم او را شناخت چون پدرم بجای خود بنشست و دوات و دفتر خود را بداب تبار در آورد متوجه بعض حضار شده تعریف آن شخص مجهول را خواست و پرسید که این کیست آن مرد حالات آن شخص بازگفت چون آن شخص این سؤال و جواب شنید بر آشفت و گفت با آنکه من حضور دارم حاله از دیگران پرسید پدرم گفت چون تو را بزرگ شمردم حالت از دیگران خواسته گفت در قعه مرا پاره مینمائی و حال آنکه من می بینم و مشاهده می کنم پدرم فرمود آنرقعه از تو بود این بگفت و بعض غلامان خود متوجه شده گفت که یا و گردن این دشمن خدا و رسول صلی الله علیه و آله را بگیرد بیرون انداز چون این بشنید خود برخاسته بیرون دوید یا آنکه آن غلام بمنف پاو گردن آن دشمن خدا و رسول صلی الله علیه و آله را گرفته بیرون کشیدند و پدرم باو گفت که ادعای کرامت و اعجاز مینمائی لعنت خدا بر تو باد دیگر بعد از آن او را در شهرقم کسی ندید .

مؤلف گوید - که این پسر فرزند آن پندراست و چون از فروعات بود ششم اینجماعت او را معدود نمود و استیفاء ذکر حال پدر کافی در ثبوت فضاحت امر پسر بود .

پس مخفی نماند که این مرد از بزرگان طایفه صوفیه و ارکان بانک رئیس و سر حلقه ایشانست و او را از ارباب یقین و پیشوای واصلین میدانند زیرا که بعبارت یمنی «وینک اینیتی ترا حمنی فارغ بفضلک اینیتی من البین» مباحثات نمود بلکه بزعم ایشان ایندعا در حق او مستجاب شده از اینجهت که کلمه لیس فی جبتی الا الله سرود بلکه از آن بالا رفته «سبحانی سبحانی ما اعظم شانی و اعلى مکانی» گفت بلکه از آن هم ترتی کرده «انامن اهوی و من اهوی انا» از او بروز نمود بلکه باین هم اکتفا نکرده صریحا انال الحق گفت و بخدائی خود را ستود لهدا شیخ محمود شبستری در کتاب خود گلشن راز در مقام اعتذار از این گفتار بر آمده میگوید :

روا باشد انال الحق از درختی چرا نبود روا از نیک بختی . یعنی درخت زیتون در طور یمناسا آنکه از جنس نباتات باشد روا دانند که یا موسی لانخف انی انالله گوید و حلاج که از

نیکبختان و مقربان باشد روا ندانند که انالحق گوید غافل از آنکه در طور خدا خلق این فرمود و قائل انالحق خود حلاج بود .

بهر حال قاضی نورالله شوشتری معروف بشیعه تراش در کتاب خود مجالس المؤمنین :
حال حلاج چنین نوشته که البحر المواج حسین منصور الحلاج قدس سره سرور اهل اطلاق
جام ارزاق حلاج اسرار و کشف استار بود .

سمعی در کتاب انساب آورده که مولد او بیضا فارس است و در دارالؤمنین شوشتر
فرموده دوسال در آنجا بتلمذ سهل بن عبدالله اشتغال نموده آنگاه در سن هیجده سالگی
ببغداد رفته و با صوفیه آمیزش نموده مدتی در صحبت با جنید و ابوالحسن نوری بسر
بشوشتر آمده کدخدا شد بعد از مدتی با جمعی از قراء ببغداد رفت و از آنجا بمکه و
ببغداد مراجعت نمود و زیارت جنید رفت و از او مسئله پرسید و او جواب فرمود و او
این مسئله مدعی میباشی پس حسین از این مسئله آزرده شد و بشوشتر آمد و قریب بیست سال اقامت
این مرتبه او را وقتی در قلوب پیدا شد لهذا محسود اینای زمان گردید پس مدت پنج سال
غایب شد و بخراسان و ماوراء النهر و از آنجا بسیستان و از آنجا بفارس رفت و شروع در
خلق و دعوت ایشان بسوی پروردگار نمود و تصانیف کرد و بمحمد زاهد معروف گردید و
بهاواز رفت و فرزند خود احمد نام را از شوشتر باهاواز طلبید و در مقام اظهار اشراف و کرامت
از اسرار مردم و ضمایر ایشان خبر میداد و بنا بر این او را حلاج الاسرار نامیدند تا آن
بحلاج شد بعد از آن بیصره آمد و تلبلی بماند پس دوباره بمکه رفت و جمعی با او همراه
ابو یعقوب نهر حوزی با او ملاقات کرد و در مقام انکار او بر آمد آنگاه بیصره مرا .
یکماه بماند باز بهاواز و بغداد و از بغداد بمکه رفت و پس از این سفر بیلاذ شرک ما .
ترکستان بر آمد و خانه و عقار بهم رسانید پس جمعی از علمای ظاهر مانند محمد بن داود
بر او متغیر شدند و خلیفه را بر او متغیر نمودند تا آنکه حامد بن عباس که وزیر
بغداد را که ابو عمر محمد بن یوسف بود با علمای دیگر احضار کرد و علمای بی دین
امروز با باحة خون حسین محضر نوشتند و مضمون را بعرض خلیفه رسانیدند و بعد از دور
شد که موهزار تازیانه او را بزنند اگر بمیرد فبها والا سر او را از بدن جدا کنند پس
جسر بغداد بردند و هزار تازیانه زدند حسین در هیچ مرتبه آهی نکشید و همی اخدا
پس دست او را بریدند بعد از آن پاهای او را بعد از آن سر او را جدا کردند آنکه
نمودند و سوختند و آخر کلمه که بآن تکلم نمود این بود « حب الواحد افراد الواحد له »
و ابواسحق رازی نقل نموده که در وقتیکه او را صلب مینمودند نزدیک او را

شنیدم که میگفت «الهی اصبحت فی دارالغایب انظر الی المعجایب الی انک تتود دالی من یؤذیک فکیف من یؤذی فیک»

و بالجمله کلام سماعی و اکثر ناقلان آثار ناظر در آن است که حسین بن منصور بجهت افراط در مقام دعوی محبت و وداد و یگانگی و اتحاد در آن سر نهاد

و مولانا قطب الدین انصاری صورت تقصیر حسین بن منصور و عذر او را در دعوی مذکور بوجهی وجیه در کتاب مکاتب ذکر نموده و گفته که چون محبت و یگانگی روی داد انبساطی اقتضا کند و انبساط بطرح حشمت کند و فرو گذاشت ادب و این مضمون باشد رعب که ضد حب است از آنجهت که حب از مشاهده جمال خیزد و رعب از استتلاهی جلال با وضه باید کرد تا انبساط مذموم را دفع کند و اعتدال مطلوب حاصل شود و از اینجا است که مشایخ گفته‌اند هر کس که خدای را بمحبت تنها پرستد ز ندیقی باشد ملحد و هر کس خدا را بخوف تنها پرستد حشوی باشد جاهد و هر کس خدای را بمجموع خوف و حب پرستد محقق باشد موحد کما قال سبحانه «یدعون ربهم خوفاً وطمعاً» و حسین بن منصور برای آنکه غلبه حکم محبت اثر رعب از او زایل کرد در بساط انبساط دعوی یگانگی آغاز نمود لاجرم بسر او آمد آنچه آمد

در آداب عشرت با ملوک گفته‌اند که هر چند ملک شخص را بخود نزدیکتر کند باید که او احتشام ملک زیاد دارد والا از عین ملک ساقط گردد چنانکه هرگز بر نخیزد و اهل خدای ملوک عالمند و بیچنین رعایت احق و ملک الملوک احق و احق.

و صاحب حبیب السیر آورده که سبب کشتن حسین آن شد که سطری چند بنخط او بدست آمد باین مضمون که هر کس را آرزوی خانه حق پیدا شود و زاد و راحله نداشته باشد اگر میسر گردد در سرای خود مربعی بسازد و آنرا از نجاسات نگاهدارد و هیچکس را بدانجا نیاورد و در ایام حج آنخانه را طواف کرده چنانکه معهود است مناسک زیارت بیت الله بجا آورد و بعد از آن سی‌پتیم را بدانجا برده نیکوتر طعامی که در دسترس داشته باشد ایتم را ضیافت کند و بنفس خودش دستهای آنجماعت را بشوید و هر کدام از ایشان را پیرهنی بپوشانیده هفت درهم بخشد این عمل قایم مقام حج باشد چون حامد وزیر آن نوشته را دید فرمود تا علماء و فقهاء و قضایه را حاضر کردند و آن صحیفه برایشان خواند قاضی از حلاج پرسید که اینکلمات از کجا نوشته حلاج جواب داد از اخلاص که مصنف حسن بصری است و بروایتی گفت از کتابی که مؤلف ابو عمرو بن عثمان است ابو عمرو قاضی گفت ای کشتنی ما آن کتاب را دیده‌ایم و اییسخن در آنجا نیست چون حامد این مقال شنید گفت اینکلام که گفتی بنویس قاضی در اول اهمال نمود حامد گفت اگر کشتنی نبود چرا با زبانت بآن تنطق نمود قاضی مخالفت وزیر نتوانست کرد لاجرم باباحه خون حسین فتوی نوشت

وسایر علمامتابعت کردند و نعم ماقبل

تا قلم در دست غداری بود لاجرم منصور در داری بود

بعد از اینکلام قاضی شوشتری میگوید که علمای شیعه حسین بن منصور را شیعی مذهب میدانند اما بواسطه غلو و مانند آن که از او صادر شده او را در مذمه و مین نوشته اند چنانکه علامه حلی در آخر کتاب خلاصه از شیخ طوسی نقل نموده و از فحواهی کلام او نیز در آن مقام ظاهر میشود که حسین مدعی رؤیت و نیابت صاحب الامر علیه السلام بوده .

در حاشیه نسخه قدیم از کتاب انساب سماعی بنظر حقیر رسیده که در کتاب معتبر سنجری که در زمان شمس الهمالی تالیف شده مذکور است که حسین بن منصور مردم را بامام مهدی صاحب الزمان علیه السلام دعوت میکرد و مردم میگفت اینک عنقریب از طاقان بنیم بیرون خواهد آمد بنابراین او را گرفته ب بغداد بردند و مؤاخذه نمودند و از اینجا معلوم میشود که گناه حسین بن منصور انتساب ب مذهب شیعه امامیه بوده و اعتقاد بوجود مهدی اهل البیت علیهم السلام و دعوت مردم بنصرت آن حضرت و شورانیدن مردم بر خلفای عباسی بوده و کفر و زندقه را بهانه ساخته اند

ولهذا بروجیه که در کتاب انساب مسطور است شبلی و ابن عطای بغدادی و محمد بن خفیف شیرازی و ابراهیم بن محمد نصر آبادی نیشابوری تصحیح حال و تدوین اقوال او نموده اند و در وصف او عالم ربانی فرموده اند.

و در روضة الصفا مسطور است که آنچه بعض مورخان گفته که شیخ جنید نوشت حلاج بحسب ظاهر کشتنی است خلاف واقع مینماید زیرا خواجه محمد پارسا و بسیاری از علما اخبار نموده اند که پیش از قتل حسین بن منصور بنوزده سال شیخ جنید فوت شد و از کلام صاحب انساب نیز مفهوم شد که وزیر خلیفه قاضی و اهل فتوی را در حکم باباحه قتل او اجبار نمود و الا مقرر است که آنچه از این طایفه در اوقات شکر و هنگام افشاندن کرد امکان از قول و فعل مستانه واقع میشود محققان علمای شریعت در توجیه آن میکوشند و پرده غفور و اغماض بر آن میپوشند بیت

پیوش دامن عفوی بزلت من مست که آبروی محبان بایتقدر نرود

تمام شد کلام قاضی شوشتری

مؤلف گوید اینکه قاضی در آخر کلام خود گفت که (والا مقرر است) تا آخر کلام مقصود او اینست که صوفیه و قتیکه کرد امکان از خورد افشاندند یعنی عوارض امکانی را از خود سلب نمودند و باقی نماند در ایشان مگر محض واجب چنانکه طایفه وحدت وجودی گویند یا آنکه مراد آن آنکه مست جام وحدت شدند و در حالت محو واقع شدند و کفر گفتن و انا الحق سرودن نزد محققین علمای شریعت معذورانند و پرواضح است که دامن اهل شریعت از این تهمت مبرا میباشد

که قابل بوحدت وجود را تصدیق کنند با آنکه کفر و زندقه را در حق شخص مکلف توجیه نمسایند و الا مرتد و کافر در عالم نیاید و حکم به ارتداد یا کفر کسی بظاهر عبارت کلام نشاید.

باری اما کلام اساطین مذهب را مانند مجلسی و علامه حلی و شیخ طوسی و غیرهم بلکه از عبارت کتاب خرایج که در باب شلمغانی که مدعی باییت باشد و توقیع رفیع که بعد از این بیاید انشاءالله در لعن او بیرون آمد چنین ظاهر میشود که بحسین بن منصور مذکور هم مورد توقیع لعن بوده زیرا بعد از ذکر احمد بن هلال کرخی و خروج توقیع لعن در حق او چنانکه سابقاً ذکر گردید میگوید و نیز بر این نهج بود احوال ابی طاهر محمد بن علی بن بلال و حسین بن منصور حلاج و محمد بن علی شلمغانی مشهور باین ابی عذاقر و توقیعی در خصوص لعن برایشان بدست شیخ ابوالقاسم حسین بن روح بیرون آمد و نسخه اش اینست بعد از آن توقیعی را که بعد از این در ذکر شلمغانی مذکور خواهد شد انشاءالله و آن توقیع مشتمل است بر امر حسین بن روح بر اعلام شیعه بر کفر شلمغانی و ارتداد او و لعن و تبری از او تا آنکه میفرماید که اعلان کن شیعیان را که ما از شلمغانی در تقیه و حذر هستیم چنانکه از کسانی که پیش از او بودند از نظیرهای او مانند شریعی و نهیری و هلالی و بلالی و غیر ایشان در تقیه و حذر بودیم تا آخر توقیع و در آن ذکر حلاج صریحاً نشده لکن میشود که صاحب خرایج او را از لفظ غیر فهمیده باشد زیرا نظیر این اشخاص که در توقیع ذکر شده کسانی باشند که دعوی و کانت کرده اند و دانسته اند که حلاج از آنها بوده است بلکه شیخ وکیل حسین بن روح قدس سره در خبر ام کلثوم که در خصوص لعن بر شلمغانی میآید صریحاً حلاج را لعن کرده و لعن بر شلمغانی را معلل نموده باینکه این مرد میخواهد بعد از این بقول حلاج لعنه الله قال شود و بگوید خدا در من حلول کرده چنانکه نصاری در خصوص عیسی علیه السلام گفتند همبقدر طالب حق را کافی باشد بلکه مقدس اردبیلی علیه الرحمه در کتاب حدیقه الشیعه در مقام بیان ذکر توقیعات میفرماید: توقیعات آنحضرت که بخواس خود نوشته در مکتب معتبره مذکور است از آنجمله، توقیعی است که لعن حسین بن منصور حلاج بیرون آمده و نسخه آن در کتاب قرب الاسناد علی بن الحسین مسطور است و این صریح است در وجود توقیع در آن کتاب

و اما اینکه سبب قتل حلاج را انتساب بشیعه شمرده دور نیست زیرا ادعای باییت هر چند بوجه دروغ باشد سبب انتساب بزعم مخالف و باعث خوف فتنه میشود لکن گناه او منحصر باین نبوده بلکه ادعای باییت و اعتقاد حلول و بوحدت عمده کناره او است

و اما توجیه قطب الدین انصاری با آنکه آن قدح ملیح است نه توجیه نمری ندارد زیرا توجیه اعتبار ظاهر کلام را ساقط نمیسازد و الا نصاری هم در قول ان الله ثالث ثلثة و یهود در قول

عزیر بن الله طلمون و مردود از جانب خدا نمیشدند. بعلاوه اینکه این توجیه مملو از است با آنکه از کلام سید مرتضی بن داعی حشینی در کتاب نبیره نقل شده که حسین بن منصور حلاج ساحر بوده و در سحر ماهر بوده و شاگرد عبدالله بن هلال کوفی بوده که او شاگرد ابو خالد کابلی بوده و ابو خالد شاگرد زرقاء بنامه بوده و زرقاء سحر را از سجاعة آموخته و سجاعة در زمان مسلمانان کذاب دعوی نبوت کرده و حلاج را در نام بود حسین بن منصور و محمود بن احمد فارسی و از او خرق عادت بسیار ذکر شده

بلی از کتاب و فیات الاعیان ابن خلکان نقل شده که مردم در امر منصور اختلاف کرده اند بعضی مبالغه در تعظیم او مینمایند و برخی او را تکفیر میکنند و او گفته که در کتاب مشکوة الانوار تالیف ابو حامد غزالی فصلی طویل در ذکر حالات او دیدم که انتشار حسه از القاطنی که از او صادر شده مانند قول او که «انا الحق گفته و قول او که «ما فی الجبة الا الله گفته و مانند اینها از کلماتیکه گوش از شنیدن آنها امتناع دارد و همه اینها را بر محاملهای خوب حمل نموده و گفته که اینها از فرط محبت و شدت وجد بوده مانند قول قائل که گفته

انمن اهوی و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنأ

وجد او مجوس بوده از اهل بیضا فارس و در سال دویمت و نود و نه مردم را دعوت کرد بسوی اینکه خود او خدا میباشد و قائلست باینکه لا دعوت در اشراف مردم حلول مینماید و احوال او طولانی باشد چون او را از برای قتل بیرون آوردند این شعر خواند

طلبت المستقر بكل ارض فلم ارضی بارض مستقراً

اطمت مطامعی فاستمیدتني ولوانی قنعت لکنث حسراً

بعد از آن بعضی اشعار منسوبه با او را ذکر کرده و آن اینست

منی سهرت عینی لغيرك اوبکت فلا بلغت منسا املت و تمننت

و اذا ضمرت نفسي سواك فلارعت رياض المنى من وجنيك و جنة

جد از آن گفته سبب آنکه او را حلاج گویند آنستکه بر دکان مردی حلاج شد و از او کاری خواست و گفت که تو بقلب کار من شو من در عوض آن حلاجی کنم چون آن مرد بیعت و برگردید جفیم پنبه دکان را زده دید

و بعضی دیگر گویند که سبب این نام آن بود که در اول کشف اسرار و ضمائر نمود تمام

شد کلام ابو حامد غزالی و ابن خلکان

مؤلف گوید که کاش در عوض کرامت زدن پنبه حلاج که باین لقب مشهور شد ویش سفید

ابو سهل اسمعیل بن علی نوبختی را سیاه مینمود که رسوا نمیکردید و تصدیق دعوت مردم را

بآنکه خدا میباشد مینمود چه باید گفت در جواب کسیکه خود بگوید که فلان در فلان سال مردم را بخدائی خود دعوت نمود بعد از آن او را مدح کند یا آنکه در قدح او توقف نماید باری ما مانند این داعی را تکفیر کنیم و باک نداریم و کلام در حال ابو حامد و نظایر او در ذکر احوال صوفیه عنقریب آید انشاء الله و در آن کلام احوال حلاج زیاده بر این ظاهر خواهد شد انشاء الله.

ششم ایشان ابو جعفر محمد بن علی شلمغانی معروف باین ابی عذاقر بود که در سال سیصد و بیست و سوم ادعای باییت نمود و توقیع رفیع بر قدح او و شریعی و نمیری و هلالی و بلالی صریحاً از نساحیه مقدسه بدست حسین بن روح بروایت مکتب غیبت و کتب خراج و غیر آن از کتب اصحاب بیرون آمده و نسخه آن بروایت خراج باین مضمونست که بحسین بن روح میفرماید که - بشناسان «اطال الله بقالک و عرفک الخیر که و ختم به عملک» کسانی را که بدین آنها وقیف داری و نیت آنها اطمینان داری از برادران ما ادام الله سعادتهم باینکه محمد بن علی معروف بشلمغانی «عجل الله له النقمه و لا امله» از اسلام مرتد گردیده و جدا شده و در دین خدا ملامت گشته و ادعا نموده چیزی را که بسبب آن بر خالق جل و تعالی کافر شده «واقتری کذباً و زوراً و قال بهتاناً و اما عظیماً کذب العادلون بالله و صلوا ضللاً بعبداً و خسروا خساراً مبیناً»

و بدرستی که ما بیزار شدیم بسوی خدا و رسول او و آل رسول صلوات الله و رحمته و بر کانه علیه از شلمغانی و لعنت کردیم او را بر او باد لعنتهای خدا پشت سر یکدیگر در ظاهر از ما و باطن و در سر و جهر و در هر وقت و در هر حال بر کسیکه او را مشایعت کند و متابعت نماید و این سخن ما باو برسد و بر دوستی او بعد از شنیدن این سخن باقیمانده و اعلام کن کسان مذکور را «تولاکم الله که مادر تقیه و چند هستیم از شلمغانی مثل آن تقیه و حذریکه از پیشینیان اوداشتیم که نظرای او بودند از شریعی و نمیری و هلالی و بلالی و غیر ایشان و عادت خدا جل ثناؤه معذک پیش از این و بعد از این نزد مانیکو بوده و باو و توق داریم و از او استمانه میکنیم و او کافیت ما را در همه امور و خوب و کیلی است تمام شد مضمون توقیع

شیخ طوسی علیه السلام - ما در کتاب غیبت گفته که خیر داد بمن حسین بن ابراهیم از احمد بن علی بن نوح او از ابی نصر هبة الله بن محمد بن احمد کاتب بسر دختر ام کلثوم دختر ابی جعفر عمری که او گفت خیر داد بمن ام کلثوم کبری دختر ابی جعفر عمری که ابو جعفر عذاقر نزد طایفه بنی بسطام محترم و با آبرو بود بسبب آنکه شیخ ابوالقاسم او را احترام میکرد در زمان ارتداد و کذب و کفریکه داشت مستند بشیخ ابوالقاسم مینمود باین سبب مردم باعتقاد حقیقت آنها را اخذ میکردند تا آنکه باطن امرش بر شیخ ابوالقاسم ظاهر شده او را انکار نمود طایفه بنی بسطام و

دیگران را از اخذ کفریات او منم و بلعن و تبری از او امر فرمود ایشان پذیرفتند و در حسن اعتقاد خود نسبت باو باقیماندند و سبب این پذیرفتن آن شد که شلمغانی بایشان میگفت این عقاید را که من بشما خبر میدهم از اسرار است که متحمل آنها نشود مگر ملك مقرب و نبی مرسل و مؤمنی که دل او بنور ایمان امتحان شده باشد لهذا شیخ ابوالقاسم در کتمان آنها از من عهد و پیمان گرفته بود و چون افشا کردم مرا میراند چون این حيله به شیخ ابوالقاسم رسید مکتوبی بطایفه بنی بسطام در خصوص لعن بر او و تبری کردن از او و از کسانی که با او بیعت کرده اند و بر دوستی او باقیمانده اند نوشت چون مکتوب بایشان رسید و باو نمودند افسرده و دلتنک شد و دیگر باره حيله کرد و گفت از اینسخن باطن آن مراد است و آن اینست که لعن بمعنی دور کردنست و مراد شیخ اینجا دوری از آتش جهنم است حالا مقام و رتبه خود را در نزد شیخ ابوالقاسم دانستم این بگفت و بسجده شکر برفت از برای تاکید ادعای خود پس سر برداشت و گفت این امر را پنهان کنید و بکسی بروز ندهید

ام کلثوم کبری دختر شیخ ابوالقاسم بن روح گفته که روزی بمنزل مادر اییجعفر بسطام رفتم چون مرا دید استقبال کرد و در تعظیم من تعدی نموده بر زمین افتاده پاهای مرا بوسید اینکار را بر او انکار کردم و گفته ای خاتون من اینکار را روا نباشد چرا کنی و خود را پای من اندازی چون این نگریست بگریست و گفت چگونه نکنم و حال آنکه توسیده من فاطمه زهرا هستی چون اینکلام شنیدم بر خود بلرزیدم و باو گفتم ای خاتون اینسخن چرا گوئی گفت زیرا که شیخ ابو جعفر محمد بن علی بما سری گفته گفتم آنسر چه باشد گفت از من بر کتمان آن عهد و پیمان گرفته گفتم بگو من آنرا بدیگری نگویم و شیخ ابوالقاسم را در ضمیر خود استثنا کردم چون مطمئن گردید گفت شیخ ابو جعفر گفته که روح رسول خدا بیدن ابو جعفر محمد بن عثمان و روح امیر المؤمنین بیدن شیخ ابوالقاسم حسین بن روح و روح فاطمه زهرا بیدن ام کلثوم انتقال یافته پس چگونه ترا چنین تعظیم نکنم ساکت شو که اینسخن دروغ است گفت مرا سری بود بزرگ و از ما عهد و پیمان بر کتمان آن گرفته شده بود و اگر خود مرا بانفای آن امر نمیفرمودی آنرا نمیگفتم لکن چکنم که اطاعت تو واجبست و از خدا مسئلت میکنم که مرا در این باب عذاب نکند

ام کلثوم گوید چون مراجعت کردم این واقعه را بشیخ ابوالقاسم بن روح خبر دادم و چون شیخ بآن وثوق داشت و خبر مرا هم باور مینمود فرمود باید دختر من بعد از این پرهیز که تر آن زن دروی و اگر رسولی نزد تو فرستد یا آنکه رقه نویسد بآن اعتنا مکن زیرا که اینسخن کفر و زندقه است و آن مرد ملعون این عقیده کفر را در دل های این جماعت راسخ و محکم کرده و از برای آنکه اگر

بعد از این بایشان بگوید که خداوند با من یکی شده چنانکه نصاری در خصوص حضرت عیسی ع گفته‌اند باور نمایند اینمرد میخواهد که بقول حلاج لعنه الله قائل شود بعد از آنکه اینسخن از پدرم شنیدم از بنی بسطام جدائی ورزیدم و راه آمد و شد را از ایشان بریدم و عذر ایشان نپذیرفتم و با مادرشان دیگر آمیزش نمودم و اینواقعه در میان طایفه بنی نوبخت شایع گردید و کسی نماند مگر اینکه شیخ ابوالقاسم در خصوص لعن بر شلمغانی و بیزاری از او و از کسیکه بسخن او راضی شود و با او سخن گوید مکتوبی نوشت و بعد از آن از حضرت صاحب الزمان علیه السلام توقیم رفیع در خصوص لعن او و بیزاری از او و از کسانی که بعد از دانستن آن توقیع بگفته او راضی شوند و او متابعت کنند و در دوستی او باقیمانند بیرون آمد

و بعد از ذکر این حدیث شیخ طرسی میگوید که او را حکایات غریبه و امور عجیبه هست ما این کتاب را از ذکر آنها پاک میکردیم این نوح و غیره آنها را ذکر نموده‌اند و سبب کشته شدنش این بود که وقتی که حسین بن روح لعن را در خصوص او اظهار نمود و امر او مشهور شد و خیانت باطنش دانسته شد و شیعیان از او کنار کردند و دیگر راه حیل از برای او باقی نماند اتفاقاً در مجلسی که بزرگان شیعه در آن جمع بودند او حاضر بود و ملاحظه نمود که همه از او کناره میکنند و لعن مینمایند و آنرا با من شیخ ابوالقاسم مستند مینمایند گفت مرا باشیخ ابوالقاسم در یکجا جمع نمایند تا آنکه دست یکدیگر را بگیریم اگر در آن حال آتشی از آسمان آمد و او را بسوزانید فیها و الا حق با او باشد چون اینسخن در خانه ابن مقله گفته شد لهذا خبر بر ارضی رسید و ارضی فرستاد او را گرفتند و بردند و کشتند و شیعیانرا از دام او رهانند ابوالحسن محمد بن احمد بن داود گفته که محمد بن علی شلمغانی معروف بابی عذاقر لعنه الله اعتقاد داشت که کسیکه با ولی ضد و طرف مقابل است ممدوح و پسندیده است زیرا که اظهار کردن ولی فضل خود را میسر و ممکن نیست مگر باینکه ضد در خصوص او طعن زند و عیب جوید زیرا که شنوندگان طعن او را و امیدارد باینکه فضایل و ایرا جستجو نمایند و بیابند پس ظهور فضایل ولی موقوف بر وجود ضد او باشد پس ضد از ولی افضل باشد و این طریقه را از آدم اول تا آدم هفتم چون بهفت عالم و هفت آدم قائلند جاری کرده‌اند و از آدم هفتم بموسی و فرعون و محمد و علی با ابوبکر و معاویه تنزل نموده‌اند یعنی فرعون را از موسی و ابوبکر را از محمد و معاویه را از علی افضل دانسته‌اند و در خصوص نصب ضد اختلاف کرده‌اند

بعضی از ایشان گفته‌اند که ضد را ولی نصب می‌کند و او را خودش و امیدارد که با خودش معارضه کند چنانکه جمعی از اهل ظاهر گفته‌اند که علی خودش ابوبکر را در این مقام نصب کرد و بعضی دیگر گفته‌اند که ضد قدیم است و در همه اوقات با ولی بوده و نیز گفته‌اند که مراد از

قامه که اهل ظاهر می‌گویند که از اولاد امام یازدهم است و قیام خواهد نمود ابلیس است زیرا که خدا می‌فرماید «فسجد الملائكة کلهم اجمعون الا ابلیس» یعنی همه ملائکه سجده آدم کردند مگر ابلیس بعد از آن کلام ابلیس را نقل میکنند که گفت: «لا اقعذن لهم صراطك المستقیم» یعنی در راه راست شریعت و دین تو می‌نشینم از برای اینکه بندگان تو را گمراه کنم پس ابلیس پیش از آن قائم بوده یعنی سرپا ایستاده بوده که گفته در راه دین تو می‌نشینم پس قائم او باشد و شاعر ایشان در این باب اشعاری گفته که مضمون آنها این مخرافات میباشد

صفوانی گفته که از ابی‌علی بن‌همام شنیدم که گفت از محمد بن علی عزاقری شلمغانی شنیدم که میگفت حق یکسبت مگر اینکه در پیراهنهای مختلف ظهور کند روزی در پیراهن سفید و روزی در پیراهن قرمز روزی در پیراهن کبود ظهور کند یعنی خدا یکسبت و بصور مختلفه در آید این اول کلامی بود که از او شنیدم و بر او انکار کردم زیرا که این مذهب اهل حلول است و جماعتی از ابو محمد هرون بن موسی او از علی بن محمد بن همام خبر دادند که شیخ ابوالقاسم بن روح شلمغانی را در هیچ امری نصب نکرد و گسیکه گفته که از جانب شیخ در بعضی امور منصوب بوده غلط کرده بلکه او قبیله بود از قبه‌های ما و چون کفر و زندقه از او بروز کرد توقیع در حق او بیرون آمد بدست شیخ ابوالقاسم در خصوص لعن و تبری از او و تابعین او

هرون بن موسی گفته که ابوعلی نسخه توقیر را برداشت و کسی از مشایخ را نگذاشت مگر آنکه بر او خواند بعد از آن نسخه کرده بشهرها فرستاد تا آنکه این واقعه در میان شیعه اشتها یافت و همه بر لعن و تبری از او اتفاق نمودند و این در سال سیصد و بیست و سیم هجرت واقع گردید

و اما طایفه ثانیه پس ایشان کسانیند که دعوی نیابت خاصه و وکالت و سفارت و بایت نمودند در زمان غیبت کبری که ابتدای آن روز وفات آخر و کلاه ابواب شیخ ابی‌الجسن علی بن محمد سمیری بوده که در نیمه شبان سال سیصد و بیست و نهم هجرت واقع شده که آنرا سال تناثر نجوم گویند که بسیاری از بزرگان علمای شیعه در آن سال وفات کردند و آنرا غیبت کبری گویند بسبب آنکه باب سفارت در آن بسته شد زیرا که در وقت وفات او پرسیدند از وصی او جواب گفت «لله امر هو بالفه» و توقیع بیرون آمد باین مضمون که یا علی بن محمد سمیری خدایا اجر برادران تو را در تو عظیم کند بدرستی که تو میمیری میان شش روز جمع کن امر خود را و وصیت نکن بسوی کسی که در جای توقیع شود بعد از وفات تو پس بتحقیق که واقعه گردید غیبت نامه پس ظهوری نیست مگر بعد از اذن خدا تعالی ذکره و این بعد از طول زمان و فسوت قلوب و بر شدن زمین از جور باشد و زود است که بیاید از شیعه من کسیکه ادعای مشاهده کند آگاه

باش کسیکه ادعا کند مشاهده راقبل از خروج سفیانی و صبحه پس او دروغگو و افتراگو باشد
 «ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظيم»
 و سابقاً ذکر شد که مراد از دعای مشاهده که آنرا کذب و افتراء فرموده ادعای نیابت و
 بایت باشد بر وجه مشاهده و مشافهه چنانکه مجلسی و دیگران گفته‌اند و لفظ افتراء هم اشعار
 بآن دارد زیرا که محض ادعای رؤیت کذب باشد نه افتراء مادام که بعلاوه آن نسبت فعلی یا
 قولی مانند وکالت و نحو آن بر مری داده نشود و بعلاوه آنکه سوق توقیع در مقام انکار بر مدعی
 سفارت و وکالت باشد نه مطلق رؤیت بعلاوه آنکه جماعتیکه در زمان غیبت کبری ادعای مشاهده
 و رؤیت کرده‌اند چنانکه خواهد آمد انشاء الله کسانی باشند ثقات که قطع بصدق ایشان بقرینه
 یا تواتر حاصل شود و با انکار مشاهده جمع نشود و کیف کان مدعی وکالت و بایت در زمان غیبت
 کبری بصریح این توقیع مجمع علیه بین الشیعه کاذب و مفتری باشد و کاذب و مفتری بر خدا و رسول و
 امام کافر باشد و اینطایفه جماعتی هستند

اول از ایشان ابوبکر بغدادی پسر برادر شیخ ابو جعفر محمد بن عثمان عمری بوده - بمقتضای
 جمله از اخبار و آثار بعد از علی بن محمد سمری که باتفاق اصحاب اول زمان غیبت کبری بوده
 و باب سفارت و وکالت مسدود شده و مدعی این مقام چنانکه از توقیع رفیع دانسته گردید کاذب
 و مفتری می‌باشد بر خدا و رسول و امام خود ادعای این مقام نموده است

شیخ طوسی در کتاب غیبت از ابو محمد هرون بن موسی از ابی قاسم حسین بن عبدالرحیم
 ایضا روزی روایت کرده که گفته پدر عبدالرحیم مرا بنزد ابی جعفر محمد بن عثمان عمری در
 خصوص امری که در میان من و او بود فرستاد پس بمجلس وی حاضر گردیدم در حالتیکه در
 آن مجلس جماعتی بودند که در چیزی از اخبار ائمه اطهار علیهم السلام گفتگو میکردند ناگاه ابوبکر
 بغدادی در آمد چون ابو جعفر او را دید بحضور گفت که گفتگو را موقوف دارید که این شخص
 که می‌آید از اصحاب شما نیست چنین حکایت شده است که ابوبکر بغدادی در بصره از جانب
 یزیدی وکیل بود و مدتی مدید در خدمت وی ماند و مال بسیار بدست آورده نزد یزیدی برد و
 یزیدی او را گرفت و مؤاخذه را بر او سخت کرد و بر سرش چنان بزد که چشم‌هایش آب آورد
 و با کوری بهر در آنوقت که بمرد

ابن عیث گفته که روزی با ابودلف در یک جا جمع شدم و در خصوص ابوبکر بغدادی
 گفتگو نمودم او گفت که آیا میدانی که فضیلت و زیادتى شیخ ابوبکر بغدادی بر ابوالقاسم حسین بن
 روح و دیگران از چه راه بوده گفتم نه گفت از این راه است که ابو جعفر محمد بن عثمان در مقام

وصیت نام ابی بکر را بر نام او مقدم داشت چون این شنیدم گفتم بنابر این منصور دوانیقی از ابوالحسن موسی بن جعفر علیه السلام افضل باشد زیرا که صادق علیه السلام در وصیت خود نام منصور را بر نام وی مقدم داشت ابودلف گفت که در خصوص شیخ تعصب می‌کنی و باو دشمنی مینمائی گفتم که همه خلائق ابابکر بقدادی را دشمن می‌دارند و باوی غضب می‌ورزند پس گفتگوی ما با او بجائی انجامید که نزدیک شد از گریبان یکدیگر گرفته بکشیم و حال ابوبکر بقدادی در قلت علم و شرافت مشهورتر است از اینها و دیوانگی او زیادتر از اینست که شمرده شود و کتاب را باین چیزها پر نمی‌کنیم و از شیخ ابی عبدالله محمد بن نعمان روایت کرده که ابوالحسن علی بن بسال مهبلی بمن خبر داد که شنیدم از ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه که می‌گفت خداوند عالم حفظ نکند ابودلف را ما او را ملحد می‌دانستیم بعد از آن دیوانه گردیده بزنجیرش کشیدند بعد از آن بتفویضی قایل شد و ما هرگز با وی ارتباط و خلطه نداشتیم هر وقت که در مجمع مردم حاضر می‌گردید بر او استخفاف می‌نمودند و شیعیان با او آشنائی نداشتند مگر زمان اندکی و جماعت شیعه از او و از کسانی که باو معتقد بودند در خصوص وی امر را بر دیگران مشتبه می‌نمودند مانند ابوبکر بقدادی تبری نمودند و ما سخنانی را که او ادعا میکرد باو پیغام کردیم و آنها را انکار نموده سوگند یاد کرد که من اینگونه اعتقاد را ندارم سوگند وی باور کردیم و گفته او قبول نمودیم تا آنکه بیفداد آمده با بی‌دلف میل نمود و از طایفه شیعه روگردانید و در وقت مردنش باو وصیت نمود بنابراین شك نکردیم در اینکه او با ابودلف هم مذهب بوده آنکه براو لعنت کردیم و از او تبری نمودیم زیرا که اعتقاد ما چنان بود که هر کس بعد از سمری ادعای نیابت نماید کافر است و تلیس کننده گمراه است و گمراه کننده و بالله التوفیق

مؤلف گوید که اینسخن از مثل این شیخ جلیل دلالت کند بر اینکه ابودلف مدعی نیابت و با بیت بوده علاوه بر سایر عقاید باطله او زیرا که ابوبکر را چون با او هم مذهب دانسته مدعی با بیت گفته زیرا که سبب لعن او را گفته که هر کس بعد از سمری ادعای نیابت کند کافر است پس ابوبکر بقدادی بنا بر این در اوایل غیبت کبری بمقتضای اینخبر و اخبار دیگر که ذکر شد ادعای با بیت کرده و پیش از ابی دلف مرده اگر چه در این دعا بظاهر تابع او بوده لهذا او را اول مدعی اینمقام شمردیم و از اینکلام و سایر اخبار ظاهر شد

دویم از ایشان ابودلف مذکور بوده که بعد از ابوبکر بقدادی او ادعای وکالت و بایت نموده یعنی بعد از مردن او کسیکه مدعی اینمقام بوده است اگر چه در اول دعوی مقدم با آنکه معاصر بوده

شیخ طوسی در کتاب غیبت روایت کرده از ابو نصر هبة الله بن محمد بن احمد کاتب پسر

دختر ام کلثوم که او گفته که ابودلف در اول امرش وجوهات خمس جمع آوری مینمود زیرا که او شاگرد طایفه کرخیان بود و تربیت یسافته ایشان و ایشان وجوهیای منخلف جمع آوری میکردند واحدی از شیعه در این باب شك ندارد و خود ابی دلف هم نماینده قابل بود و اقرار و اعتراف می نمود زیرا که میگفته که مرا شیخ صالح از مذهب ابی جعفر کرخنی ب مذهب صحیح یعنی مذهب ابی بکر بغدادی برگردانید و دیوانگیهای ابودلف او حکایات فساد ادبش زیاده از اینست که شمرده شود بهتر آنکه ذکر او را طول ندهیم

سوم - از ایشان جماعت رکبیه اند و مراد از ایشان کسانیست که خود را و کفن چهارم دین و معرفت خود را از اصول دین و منکر خود را کافر و بی دین میدانند و تعمیر از آن برکن را بعبه میکنند و میگویند اصول دین چهار است خدا و رسول و امام و رکن پس معرفت رکن مانند معرفت امام و خدا و رسول و علیهم السلام بر عامه مکلفین واجب باشد و بانکار او شخص از دین خارج شود مانند انکار آن سه اصل دیگر بلکه صریح کلام بعضی آنست که انکار رکن بدتر باشد از انکار باقی و مراد از این رکن بنا بر آنکه از مجامیع کلمات مقتصدین این طایفه مستفاد میشود کسی است که بمنزله سفراء در زمان غیبت صغری و مدعی سفارت و وکالت و بایت امام باشد در غیبت کبری و از اینجهت باشد که طایفه از این جماعت تعبیر از این شخص بیاب نموده اند و دیگران چون این تعبیر را بد و قریب باز نگزیدند تعبیر از آنرا باین عبارت تغییر داده برکن رابع بدل نمودند بلکه بعضی در جواب سؤال عوام از حقیقت این رکن و مراد از آن یاد در محافل عام « فراراً عن الانکار » تعبیر از آن بمجتهد مینمایند غافل از آنکه کلمات دیگر ایشان که در کتابهای خود نوشته اند و در محافل اهل سر خود میگویند منافی با آن میباشد و غافل از آنکه معرفت مجتهد را از برای معرفت احکام دیگران هم واجب میدانند و اختصاص با ایشان ندارد که آنرا از خصائص خود می شمارند و غافل از آنکه معرفت مجتهد از اصول دین نباشد که منکر آن کافر باشد و ایشان منکر رکن را کافر میدانند و بعضی تعبیر از این رکن بنیابت خاص مینمایند بملاحظه اینکه بنص خاص امام منصوب شده و امام او را بخصوصه نائب و وکیل کرده مانند وکلاء در زمان غیبت صغریه مانند مجتهدین در زمان غیبت کبری که امام علیه السلام بر وجه عموم در مکتبۃ اسحق بن یعقوب چنانکه گذشت در حق ایشان میفرماید که :

« اما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی رواة احادیثنا فانهم حجتي علیکم وانا حجة الله علیهم »
یعنی در اموری که از برای شما حادث میشود و در آنها محتاج بامام میشوید چون دستشان بمن نمیرسد در امور رجوع بر اوایان اخبار ما نماید زیرا که ایشان حجت من باشند بر شما و من حجت خدایم بر ایشان تا آخر حدیث و شاهد بر اینمطلب که ایشان این رکن را منصوب خاص از

جانب امام میدانند کلام سید رشتی که در جواب بعضی سؤالات از حالات شیخ احسانی اول ابن ارکانست بزعم ایشان و کلام خان کرمانی است در «هدایة الطالبین» در همین ماده که میگوید شیخ مذکور شب پیغمبر صلی الله علیه و آله را در خواب دیدند که بایشان فرمودند که باید بروی و علم خود را که ما بتو التفات فرموده‌ایم در میان خلق آشکار کنی که مذاهب باطله شیوع گرفته باید آن باطلها را براندازی چون بیدار شدم بسیار غمگین گردیدم که باید صبر بر معاشرت ارباب نعلیم با خود خیل کردم که متوسل بامیرالمؤمنین علیه السلام می‌شوم که این خدمت را از عهده من بردارند و مرا بر ریاضت و اگذارند بعد از توسل بآن بزرگوار در خواب فرمودند که آنچه برادرم فرموده اند از آن گزیری نیست و همچنین بهر يك از ائمه علیهم السلام ملتجی شدند تا صاحب الزمان عجل الله فرجه همین جواب فرمودند که باید انفاذ امر پیغمبر صلی الله علیه و آله بشود و اجازه باو عطا فرمودند بمهر همه ائمه علیهم السلام که امر تو ممضی و حکم تو نافذ برو و امر را بر مردم برسان این بود که آن بزرگوار صدمه مناقین را بر خود هموار کردند و در مقام اظهار برآمدند.

خان کرمانی بعد از ذکر این کلام که مطابق است با کلام سید رشتی میگوید که پس از آنکه شیخ بزرگوار دارفانی را وداع نمودند معاندین چنین پنداشتند که نور خدا خاموش شد تا آنکه دیدند که نور خدا روز بروز در تزیاید و باز حاملی از برای آن علم لدنی پیدا شد باز «ولورد والعادوا لما نهوا عنه» عنان اذیت را بجانب سید جلیل صرف نمودند تا آخر آنچه در این مقام میگوید و این سید را هم بعد از آن شیخ رکن را بم میدانند چنانکه مذکور شود و ظاهر این کلام اینست که ایشان هم بالخصوص از جانب پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه صاحب الامر علیهم السلام و شیخ مذکور منصوب بوده بلکه در کلمات بسیار خود بآن تصریح نموده.

از جمله عبارت عریضه است که در عرض اعتقادات خود بایشان نوشته است و آن اینست که بعد از ذکر ارکان اربعه که خدا و رسول و امام و رکن باشد که تعبیر از آن بتقیب میکنند و اعتقاد خود را در مقام هر يك بیان مینمایند چنانکه حقیر آن عریضه را بتمامه در کتاب کفایة الراشدین که در جواب هدایت الطالبین ایشان نوشته‌ام نقل کرده‌ام:

میگوید که از جمله مطالب آنکه اعتقاد من اینست که هر که ببرد و نشناسد سابق بر خود را و آن بایی را که جاری میشود همه فیضهاییکه قوام شخص بآن میباشد چه ایجاد باشد و چه شرعی پس نشناخته توحید را و نه نبوت را و نه امامت را و کسیکه نشناسد اینکه میان او و میان ائمه علیهم السلام از شهرهای ظاهر کسی هست مؤحد نیست و نه ملی و نه شیعی و نه موالی اگر چه در ظاهر شرع بآن نامیده میشود لکن در حقیقت یعنی در وقتیکه در قبر گذاشته شود و در برزخ بیدار و در قیامت برخیزد باین نام برده نشود بلکه در جمله نماز گذارندگان و زکوة دهندگان

و روزه دارند گان و حج کنند گان و جهاد روند گان همه محسوب نخواهد بود * و قدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثوراً * و نمیدانم اعمال را نجات دهنده مگر بولایت او و اقرار بفضایل او یعنی ارکان و قبول از عالمین علوم و راویان اخبار ایشان مگر آنکه جاهل باشد یعنی اقرار باین باب داشته باشد لکن شخص او را نشناسد که در این حال از جمله مرجون لامر الله خواهد بود و اگر نمود بالله منکر باشد پس حال او مانند حال مبغضین علی علیه السلام در عصر پیغمبر صلی الله علیه و آله می باشد * ان الله جامع المنافقین و الکافرین فی جهنم جمیعاً * و دلیل آن مطلب آنست که همه فیض و خیر و نور و کمال و مدد طیب جاری میشود بر همان مردی که مقدم است بر او و باب او است بسوی خدا و باب خدا است بسوی او و او فواره قدر میباشد پس هر کس که متوجه گردد بسوی او و استمداد نماید از او باینکه اقرار باو نماید و محبت او را داشته باشد سعید و فایز خواهد بود و کسیکه توجه باو نکند و امداد از او ننماید و پشت باو کند شقی و خاسر خواهد بود (کائنا ما کان و بالغا ما بلغ) قرشی یا حبشی و من بنده ائیم محمد کریم از تمام دنیا منقطع مدهام بطرف تو و قطع نموده ام تمام بندها را و به بریسمان اعتصام تو که بریدن و جدا شدن ندارد چنک زدهام وزن و دختران خود را از برای تو ترك دادهام و شدهام مانند آنان که شاعر در حق ایشان گفته :

مشرودون نفوا عن عقر دارهم کانهم قد جنوا ما لیس یفتقر

بجهة تو از درها رانده میشود منخزول میشود مطر و همیشه کشته میشود و دشمنی کرده میشود ساخت میشود صبر میکنیم آیا با همه اینها بی التفاتی روا میباشد و حال آنکه همه اینها را شما میدانید و تمامی بمحضر شما میشود قصد آن ندارم که بشما منت گذارم بلکه خود منت دارم لکن میخواهم بذکر نعمتهای شما شما را با خود برسر التفات آورده باشم پس اگر با اینهمه منم فرمائید بعد خود معامله فرموده اید و اگر قبول شود بفضل خود قبول فرموده اید بدرتیکه من عرض میکنم بشما اعتقاد خود را در حق شما و عمل و خدمت خود را پس اگر رد نمائید بسوء قابلیت من میباشد و اگر قبول فرمائید بحسن جود خود قبول فرموده اید و وای بر من اگر رد نمائید بعد از آنکه عن اعتراف دارم که هر کس نشناسد این امر را پس او گمراه باشد و آن اعتقادیکه در حق شما دارم اینست که شیخ احمد قطب زمان خود بود بجهة تصریح پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق او که تو قطب هستی و معلوم است اینکه عقل وسط کل اعضاء میباشد پس عقل قطب میباشد و از قراریکه در عرایض سابقه عرض شده بود آن بزرگوار عقل ظاهر و بود و عارف باو عاقل زیرا که «العقل ما عبده الرحمن و اکتسب به الجنان» پس شیخ بزرگوار بود آن کسیکه باو عبادت رحمن و کسب جنان میشد زیرا که او عقل بود و از قول خود آن بزرگوار که فرمود رسیدم در

طول بآنچه مسلمان بآن رسیده و لکن علم او در عرض بیشتر از علم منست و نمیدانم اینکلام را در اول امر خود فرمودند یا آنکه در آخر امر خود و دانستیم که مسلمان هم در آخر درجه ایمان بوده که مافوق نداشته بلکه بجهت حدیث: «لوعلم ابوذر مافی قلب سلمان لکفره» با وجود کمال ایمان ابوذر دانسته ایم که شیخ بزرگوار قطب عقول یعنی قطب نقباء و وجه ایشان و ارکان و برزخ میان ظاهر ارکان و باطن عقول بوده چنانکه سلمان چنین بوده پس بوده به مقامی که هیچ شیعه بآن نمیرسد.

و ایضاً دانسته ایم که هر نایبی باید در حد منوب عنه خود باشد و از روح واحد و نور واحد و طینت واحد باشند مانند پیغمبر ﷺ و ائمه علیهم السلام «اولنا محمد اوسطنا محمد کانا محمد» لکن در وقتی که نیابت مطلقه باشد نه نیابت در امری خاص مانند اخذی و عطائی و غیرهما و دانسته ایم نیز از رؤیای صادق شما اینکه شیخ امجد فرموده که می خواهم مساوی نمایم تو را با خود چنانکه رسول الله با علی کرد پس کرد آنچه فرمود و فرمود «اللهم و ال من والاه و عاد من عاداه و دانستیم از جمله یکی کلام خود شما در بیداری این که شیخ امجد فرمود بفرزند خود شیخ علی که علی گمان دارد که امر من بعد از من رجوع باو می نماید و او برپا دارنده امر من می باشد نه بلکه بفلان رجوع می نماید و شما را نام برده و آن امریست که آن بزرگوار را بوده که امر نقابت و قطیبت بوده و خود دیدیم که امر بعد از او بشما بر گردید زیرا ناطق بعلم او غیر از شما کسی نبود و اگر چه ناطقون بسیارند و لکن کجاست نطق آنها و شما استفاده نمود قطعا کسی از شیخ غیر از شما هر کس از علوم او فرا گرفت بعد از او از شما فرا گرفت پس شما نایب ایشان میباشید بنص جلی ایشان و چون نایب در حد منوب عنه باشد پس میباشد آن کسیکه باو رحمن عبادت کرده میشود و جنان باو کسب میشود پس تویی «باب الله و سبیل الله الذی لایوتی الامنک» چنانکه در خواب خود از شما شنیدم و الی الان مدت سه سال بلکه زیاده میشود که تو را وقت دعا و نماز پیش روی خود قرار میدهم و مقدم میدارم در جلو حاجات و ارادات خود در همه حالی و امور «ولی الدعاه انی اتوجه الیک بمحمد و آل محمد و اقدم بین یدی صلواتی و اتقرب بهم الیک» و در حدیث است که بگو اللهم صل علی محمد و آل محمد « و نگو اهل بیت محمد تا شیعه داخل شود و در ققه آمده و قتی که میخواهی ابتداء بنماز نمازی یکی از ائمه علیهم السلام را پیش روی خود قرار بده پس من در جمیع حالات تو را پیش روی خود میگیرم و عبادت میکنم و عمل میکنم بآن تفصیل که ذکر کردم و اعتقاد دارم که کسیکه باینطور نماز نکرده بلکه پشت بقبله و همیده خود و فواره قدر خود نموده و فیض باو نمیرسد و او تاریک میباشد و دانسته ام که حقیقت جمیع علوم و نقطه علم معرفت شیخ وقت است و اصل عمل و حقیقت

عمل و روح عمل حب شیخ است زیرا که کسیکه شناخت شیخ را خدا و رسول و امام و اسماء و صفات ایشانرا شناخت و کسیکه دوست دارد او را عمل حقیقی را اداء کرده و در حدیث است که «هل الايمان الا الحب والبغض و حب علي حسنة لا تضر معها سيئة و من احبه عمل بما يرضيه و اجتنب ما يسنه»

پس هر کس که این دو را ندارد نه علم دارد و نه عمل دارد و اعتقاد آنست که نهایت حظ از خدا و رسول و امام توشه نمودن از شیخ است و کسیکه اینمطلب را دانسته باشد بسیار قلیل است و اعتقاد اینست که مراد از رب در آیه شریفه «اذکر ربك في نفسك»

همین شیخ است تا آنکه میگوید زحمت زیاد نیندیم شمارا مجملًا

ما في الديار سواء لابس مفر و هو الحمى والحي والفلوات

هذا اعتقادی فيك قدا بدینه فليقل السواشون او فليمنعوا

ولکن بتو اظهار کردم و از غیر تو پنهان داشته ام مگر از اسدقای خود و دو نفر دیگر که صوفی بودند و قبول این امر را نمینمودند مگر باطلاع ایشان از این اعتقاد پس عنان راهم از برای آنها سست کردم فی الجمله قبول کردند و داخل شدند و از غیر این سه نفر مخفی داشته ام و چون عرض بشمام واجب بود عرض شد

و از جمله مطالب آنکه با این امر عظیمی که اعتقاد بآن دارم و عمل بآن مینمایم در نفس خود ترقی و صفائی مبینم و شیطان دست از من بر نمیدارد و اذیت و وسوسه میکند در سینه و دل من و مرا از سلوک باز داشته اگر دوروزی و اگذازد ایامی را نمیگذارد اگر چه میدانم ضرر بمن نمیرساند لکن گاه گاه از شدت اذیت نزدیک میشود که جانم بیرون رود و سبب این نیست مگر آنکه سلوک و عمل من بدون اذن و نص از شما واقم میشود تا آنکه میگوید پس امید من از شما اینست که مرا معالجه فرمایید و از حزب خود گردانید زیرا که من منقطع بسوی شما میباشم و اسیر شما میباشم

الهي لئن خيبتني او طردتني فمن ذا الذي ارجو ومن ذا اشفع

یعنی ای خدای من اگر مرا محروم نمایی یا آنکه برانی پس بکه امیدوار شوم و چه کس را شفیع خود قرار دهم بسوی طایفه زبیدیه بروم بسوی جبریه بروم یا بسوی قدریه بروم یا آنانکه بوحده وجود قائلند و رفته اند بذهب نصاری یا آنانکه بذهب یهود رفته اند و میگویند «يدنا الله مفلوقه» یعنی دست خدا بسته است یا آنکه عمل برای و استحسان مینمایند و بذهب سفیان رفته اند یا آنکه بجانب صوفیه بروم ای آقا من مریض و محتاجم و بر در خانه تو آمدم و جناب تو را قصد نموده ام و بیاب تو پناه آورده ام پس اگر عسای باشم تو می کلضم و اگر لثیم باشم

توئی کریم « عفوك عفوك اللهم اليك المشتكى و انت المستعان ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم »

واز جمله مطالبی که عرض شد اینست که بسیاری از اهل بلد ما اراده دارند از من ترقی و تصفیه و تکمیل را و من هر يك را جواب سر بسته میدهم تا چه وقت با ایشان در طفره باشم و چگونه محتاج را غنی کنم با آنکه از من معلوم خیالیه قناعت ندارند بلکه از من توقع علم سلوک و مقامات کشف دارند و کجاست از برای من این مقام با آنکه ضعیفتر از ایشانم و بیشتر اصحاب ما صوفیه بوده اند که من از طریق صوفیه صرفشان نموده ام با این طریق و در طریق خود بعض چیزها را میدیده اند و میترسم که اگر در این طریق ترقی نفسانی نینند برگردند و متحیر بمانند زیرا که علوم رسمی و قال را طالب نبودند و حال را دوست میداشتند و شوق سلوک و مجاهدت و مشاهده داشته اند پس درباره ایشان بچه امر مینمایند خود هم محتاجم بآنچه ایشان بآن حاجت دارند زیرا که فایده در این علوم ندیده ام

تا آنکه میگوید و دانسته ام از تو اینکه سلوک فایده ندارد مگر بشیخ مغیث و رفیق سالک و من برادری که باو سالک شوم ندارم و تو هم بفریاد نمیرسی والله که از دیار و خانه خود بیرون شده ام و سرگردان مانده ام یاوری ندارم پس فریادرس من توئی ای خدای من دوستان یکدیگر رسیدند و طالبان بمقصود خود واصل شدند تو هم بیاشامان ما را شربتی که غم ما را زایل نماید و براه راست برساند بیدانم وقتی که مرا در گذاشتند از مسئله وجود و ماهیت سؤال کنند یا از هیولی و صورت و یا آنکه از ایمان و یقین و حب خدا و حب رسول و حب امام و شیخ و عمل صالح چه میکنم باین علوم با آنکه شیطان بسته است مرا ببندهای خود نمیبینم فایده در این علوم

لو كان في العلم من غير التقي شرفاً لكان اشرف كل الناس ابليس

پس ای کسی که ما را از دیار خود بیرون آورده و در بیابانها سرگردان کرده سایه تو پناه آورده ایم رحم کن مرا ای آنکه در کشتی نوح ساکن بوده این پاره از وصف حالات من است پس اگر رحم کنی بفضل و کرم خود کرده و اگر خذلان نمایی باستحقاق من شده

الهي عبدك العاصي اتاك مقراً بالذنوب و قدت عاكاً

تا آنکه میگوید و از جمله مطالبی که واجبست عرض آن اینست که خدا پیغمبر خود فرمود « انك ميت و انهم میتون » هر نفسی مرگ را خواهد چشید پیغمبر صلى الله عليه و آله از این عالم رحلت کرد و امامان رفتند و شیعیان رفتند و این امر لابد خواهد شد پس اگر از برای توحادثه دست دهد و امر بعد از تو که خواهد بود

و بدرستی که من اعتقاد دارم که هر کسی که شیخ زمان را شناخته و هر کس امام را شناخته

«مات هیئت الجاهلیة ولا بد باید هر شیخ نایب خود را معین کند یا آنکه خود آن شیخ بعد از آنکه صدق او معلوم شود اظهار نماید و خدا بر ما منت گذاشته بآنکه تو را شناخته ایم بسبب آثار بطوریکه اگر جایز بود پیغمبری بعد از پیغمبر ما و تو ادعا مینمودی طلب معجزه از تو نمینمودیم بلکه والله با اینحال هم اگر ادعای نبوت بلکه اعظم واعظم نمائی قبول مینمایم و تصدیق مینمایم بدون معجزه چنانکه سابقاً نوشتم زیرا که خدا صدق تو را ظاهر نمود و امر تو را اصلاح کرده پس امیدوارم از تو آنکه نص فرماید بنایب خود و آن شخصی که بعد از شما خواهد بود انشاء الله تا نباشم مانند مردگان زمان جاهلیت و بوده باشم بفضل وجود تو عارف برب خود و خدای خود و اسئلك بجاه شیخك و وجه الله الاكرم عندك ان لانخبینی وانا عبدك و اگر امر مینمائی مرا بکتمان آنرا فاش نمینمایم و من منتظر امر ونهی تو هستم و این حاجت منست پس دعای مرا مستجاب فرما فانك واسع کریم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و النقباء الاکرمین و النجباء الفاضلین کتبه عبدك الایم محمد کریم راجیاً للجواب و الی الله الہآب و السلام علیکم ورحمة الله و برکاته

تمام شد آنچه مقصود بود از مضمون عریضه خان کرمانی در بیان مراد از رکن رابع و شخص آن و دانسته شد که مراد ایشان از آن کسی باشد که منصوب بالخصوص از جانب امام و نایب او در جمیع امور ایجابی و شرعی چنانکه امام را میدانند و میگویند که جمیع کارهای خدا بدست امام جاری میشود و از اینجهت امیر المؤمنین علیه السلام را بدالله گویند و مراد او از کلامی که گذشت که گفت بکجا بروم بسوی آنها که بمقاله یهود رفته اند و میگویند که بدالله مظلومه تعریض بر کسانی بود که این مقاله را ندارند که دست های امیر المؤمنین علیه السلام باز است و بکارهای خلق خدا دراز میکند و روزی میدهد و اینکلام را از استاد و خدای خود سید رشتی اخذ کرده که باین آیه استدلال میکنند بر اینمطلب و مراد آن از نقیب و شیخ هم که گفته رکن را خواسته زیرا که دراز از آن بیاب تعبیر میکردند چنانکه در زمان غیبت صفری و اوایل کبری چنین بود و مراد طایفه بایه هم همین بوده بعد بنایب و نقیب و شیخ و رکن تعبیر کردند و دانسته شد که جمیع فیوضات الهیه را از خدا بر رسول و از رسول با امام و از امام بر رکن و از رکن بر سایر خلق جاری میدانند زیرا که دیدی از تعبیر بقواره قدر و باب فیض و غیر آن نمود بلکه او را عالم بضمایر و سرایر و جمیع مافی الیکون میدانند زیرا دیدی که سید رشتی خطاب کرد که کارهای مرا تو میبینی و حاضر بودی بلکه او را خدا میدانند چنانکه دیدی مکرر او را خدا خطاب بود و الی الی سرود و بصفات خدائی او را ستود و بلا حول و لا قوة الا بالله در حق او غنود و سبب این آنست که مطلبی سابق بر این مطالب در همین عریضه میگویند که محصل آن اینست که باید عابد و معبود در صقع واحد باشند و با

یکدیگر مناسب و چون پیغمبر با خدا مناسبت دارد او معبود پیغمبر است نه سایر خلق و چون امام با پیغمبر مناسبت دارد پیغمبر معبود امام است و همچنین امام معبود رکن است و رکن معبود سایر خلق و هر عابدی پس باید بمعبود خود توجه کند والا عبادت نکرده پس هر معبودی خدای عابد خود باشد زیرا که جمیع فیوضات وجودی و شرعی از او باو میرسد پس شکر او واجب باشد زیرا که اوست منعم و عبادت اولایم باشد زیرا اوست خدا اینست که گفت الحال سه سال و زیاده است که تورا عبادت میکنم و در عبادت سابق خود میگویند که این مطلب منافات با اینکه خدای پیغمبر را را هم خدای همه بخوانیم و معبود همه بدانیم ندارد چنانکه کعبه قبله اهل مسجد الحرام و مسجد قبله اهل مکه و مکه قبله اهل حرم و حرم قبله اهل عالم میباشد و معذک کعبه را قبله اهل عالم میگویند زیرا که عبادت و توجه ایشان بسمت حرم توجه و عبادت بسمت کعبه هم باشد و دانسته شد که شیخ احسانی را که رکن رابع دانست از جانب امام بالخصوص منصوب دانست زیرا که گفت پیغمبر و ائمه باو گفتند که برو علم خود را ظاهر کن و باطل را بردار و همچنین سید رشتی را از جانب شیخ منصوب دانست لهذا از او خواهش نمود که رکن رابع بعد از خود را تعیین کند و اگر حاجت بتعیین نبود چرا اینقدر اصرار مینمود و دانسته شد که منکر این رکن را کافر میدانند چنانکه مکرر بآن تصریح و تعیین او را از برای آن خواست که نمیرد بر میتة جاهلیت بلکه از کلامش که که سید رشتی خطاب کرد که ای کسیکه در کشتی نوح بوده ظاهر شد اینکه این رکن با همه پیغمبران بوده است زیرا که مراد از این کشتی نوح اهلیت پیغمبر ^{صلی الله علیه و آله} نیست که فرمود مثل اهلیتی که مثل سفینه نوح زیرا که در آن سفینه همه شیعیان هستند و اختصاص بر رکن ندارد و همچنین شخص رکن هم از کلام ایشان در عریضه دانسته شد که اول ایشان شیخ احسانی بوده و دوم ایشان سید رشتی چنانکه در رساله هدایت الصبیان که بجهة تمرین کودکان نوشته اند بر عقاید باطله پدران و مادران خود که این رکن را شناختند و بر میتة جاهلیت مردند نشو و نما نمایند نوشته اند می گویند بدانید که خدا در زمان غیبت امام باز مردم را بی حاکم نمیگذارد و زمین را بی پادشاه نگذاشته و نخواهد گذارد پس کسی را در هر عصری باید در میان خلق بگذارد تا آنکه میگوید آنجماعت که حاکم خدایند در میان خلق دو گروهند يك گروه را تقیاً میگویند و ایشان صاحبان حکم و سلطنت میباشد و باذن خدا هیچ چیز از فرمان ایشان بیرون نیست و صاحبان تصرف در ملکند و ایشان پیشکاران امام میباشد و گروه دیگر را نجباء میگویند که ایشان صاحبان حکم و سلطنت نیستند لکن صاحبان علوم ائمه اند و این دو گروه پیشوایان خلق میباشد در دنیا و آخرت در دنیا حکام و مملو مانند و در آخرت وزراء میباشد و بر دست ایشان نجات می یابند مؤمنان و هلاک میشوند کافران و ایشان هر کس را اصلاح دانند بی پشت میبرند و هر کس را اصلاح دانند بجهنم میبرند

و باید دانست که امر این رکن از دین سابق بر این از جور ظالمین منقضی بود لکن علم ایشان در میان بود بقدر تمام شدن حجت خدا تا در این زمانها که خداوند عالم مصلحت در اظهار این امر دانست و اول ظاهر شدن امر این رکن یعنی رکن چهارم بواسطه جناب شیخ احمد پسر شیخ زین العابدین احسانی بود پس آن بزرگوار بحول و قوه خداوند امر این رکن را اظهار کرد در عالم و حجت خدا را تمام کرد «جزاء الله عن الاسلام خیر جزاء المحسنین» و بعد از آن ظاهر کننده امر جناب سید کاظم پسر سید قاسم رشتی بود اجل الله شانه و انار برهانه پس این دو بزرگوار بحول و قوه خداوند احکام دین را در همه عالم پهن کردند بطوریکه شهری نمایند مگر آنکه علم و معرفت ایشان بآنجا رسید و بندگان بواسطه این دو بزرگوار آزمایش شدند و هر کس حکم و علم ایشانرا قبول کرد نجات یافت و هر کس که قبول نکرد گمراه شد

و باید دانست که خداوند عالم بعد از ایشان زمین را خالی نگذاشته و نخواهد گذاشت تا ظهور امام و واجبست دوستی ایشان و دوستی پیروان ایشان و دشمنی دشمنان ایشان و هر کس دشمنی ایشان را بورزد ناصب و از دین خدا خارج شده و کافر است و دشمنی کافر واجبست و هکذا هر کس با دوستان ایشان عداوت کند و بداند که ایشان هم تابع این دو بزرگوارند آنهم ناصب و کافر شده است تمام شد

و دانسته گردید از این کلام هم آنکه مراد از رکن کسی است که منکر او کافر است و او را تقیب هم میگویند چنانکه در کلام سابق بر او شیخ و باب هم اطلاق کرده و دانسته شد که شخص آن هم شیخ احمد احسانی و سید رشتی بوده و بعد از ایشان هم خان کرمانیست اگر چه نام خود را ادب کرده و نبرده لکن از آنکه گفته زمین خالی نماند و معرفت او را هم واجب دانسته و اتباع هم اعتقاد رکنیت ایشانرا دارند و بسوی ایشان نماز میگذارند دانسته میشود که خود ایشان ثالث شیخین باشند و در این تعمیم و الفاظ متابعت شیخ و رکن خود سید رشتی را نموده زیرا که او هم در رساله حجة البالغه در مقام بیان این رکن بعد از آنکه ذکر صفاتی از برای او مینماید که آن صفات را منحصر در ذات خود میداند و بعد از آنکه متمثل باین شعر میشود که

خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی
کثیر و اما الواصلون قلیل

میگوید پس وقتیکه یافتی در شخص آنچه ذکر نمودیم پس بدانکه همچو کسی باب امام است و مرجع خواص و عوام تا آنکه میگوید پس بتحقیق که ذکر کردم حقیقت حال را و زیاده از این تصریح نمیکنم و نمیتوانم کرد و اگر اشتباهی باقی بماند از برای شخص زیرک عاقل نماند و زیاده از این نتوان گفت

اذلیس کما یعلم یقال ولا کل ما یقال حان وقته ولا کما حان وقته حضر اهله

و اگر پیش از این زمان بود اینکلام را هم نمیگفتم و تکلم بآن نمی نمودم و اظهار مقصود نمی کردم و لکن لکل اجل کتاب پس چنگ بزاید در زمان حیرت و غیبت بآن کسیکه دارای این علامات مذکوره باشد اگر نایب عام امام را میخواهید یعنی کسیکه در همه امور نیابت امام را داشته باشد و اگر نایب او در خصوص مسائل فقهیه را میخواهید پس رجوع بکسی کنید که دارای شرایط اجتهاد باشد تمام شد

و از این کلام دانسته شد که اطلاق نایب عام هم بر رکن مینمایند زیرا که نایب امام است در همه امور شرعی و ایجاد بیاعتقاد ایشان نه در خصوص علم فقه چنانکه دانسته شد که خان کرمانی از نایب عام تعبیر بنقیب کرد و از نایب خاص بنجیب و دانسته شد که مراد سید رشتی هم از این نایب عام رکن رابع باشد خود ایشانست چنانکه خان کرمانی تصریح بآن نمود پس مراد خان هم خود ایشان باشد و سید رشتی در این مقام اگر چه زیاده بر اینک که رکن نایب امام است در همه امور نگفته و حکم متکرر آنرا بیان نکرده لکن در مقام دیگر از رساله حجۃ البالغة بعد از ذکر مقدمات چند میگوید انکار باب انکار امام است و انکار امام بیفهمبر است و انکار بیفهمبر انکار خدا میباشد و انکار خدا کفر است و منکر باب من حیث کونه باباً خارج از مذهب اسلام و مخلد در آتش جهنم است « علی الدوام » تا آنکه میگوید منکر این بسبب مخلد است در جهنم « خلوداً سرمدیاً »

بلکه خان کرمانی در کتاب ارشاد العوام خود میگوید انکار بیفهمبر باعث کفر می شود و بدتر از انکار خدا باشد و انکار امام کفر و بدتر است از انکار بیفهمبر و انکار این رکن بدتر است از انکار امام و باعث کفر باشد

پس ای عزیز بصراحت این کلمات نظر کن و گوی اینک که خانی در هدایة الطالبین میگوید مراد ما از رکن رابع مجتهد است و در محافل نام هم خود یا اتباع ایشان باین معتقد میشوند مخور زیرا حقیر خداوند را شاهد میگیرم که در این باب غرضی غیر از اداه تکلیف و ارشاد بندگان خدا ندارم و از روی تمصب مانند بعضی سخن نمیگویم و اجتماع بندگان خدا را بر کلمه حق بر اعتبارات دنیویه مقدم میدارم و از ذکر اینکلمات بلکه تألیف این کتاب غرضی غیر از اعلان کلمه اسلام ندارم لهذا پاره از کلمات اینطایفه را از برای تو ذکر نمودم و مانند آنها را هم بیان کردم که خود رجوع نمایی و بینی دروغ و افتراء بر ایشان نگفته ام و لب لباب اعتقادات اینطایفه را در کتاب کفایة الراشدین که جوابست از کتاب هدایة الطالبین خان کرمانی ذکر کرده ام هر که خواهد رجوع نماید و خلاصه همه آنها آنستکه اینطایفه معراج و معاد را با جسد هورقلیائی میدانند و میگویند آن جسد از عنصر فوق فلک خلق شده و داخل میباشد در این جسد عنصری که از زیر افلاک و

عنصر اربعه خلق شده مانند داخل بودن کبره در ماست و روغن در شیر و بر آن جسد مرض و نقصان و زیاده عارض نشود و محصل اینکلام عند التامل همان روح اسانیت بنا بر مقاله کسانی که روح را مجسم میدانند نه مجرد پس مرجع این مذهب بمذهب کسانی باشد که مهر اج و مباد را روحانی دانند و این خلاف ضرورت دینی و نصوص کتابیه باشد که در جواب سؤال ابراهیم علیه السلام عرض کرد در ب ارنی کیف تحیی الموتی یعنی خدایا بنما که مرده‌ها را در قیامت چگونه زنده میکنی فرمود «فخذ اربعة من الطیر» تا آخر آیه یعنی بگیر چهار مرغ مختلف را و در هاون همه را داخل کن و بکوب و چهار قسمت کن و هر قسمتی را در کوهی بینداز بعد از آن مرغها را بخوان تا آنکه اعضا آنها خورده خورده بیایند و درست شوند

و همچنین در جواب عزیر که گذارش بر مردگان قریه افتاد و از روی تعجب گفت «انی یحیی هذه الله بدم و تها» یعنی از کجا خدا اینها را زنده کند بعد از مردن پس خداوند او را تا صد سال میراند و الاغ او را بپوسانید پس او را زنده کرد و فرمود در نك تو در خواب یا مردن چه قدر شد گفت یکروز یا آنکه بعضی روز فرمود بلکه صدسال باشد پس نظر بالاغ خود کن بین چگونه استخوان های پوسیده آنها درست میکنیم و گوشت میپوشانیم و همچنین در جواب کفار قریش که گفتند من یحیی العظام و هی رمیم یعنی چه کسی زنده کند استخوانهای پوسیده را خدا فرمود «قل یحییها الذی انشاء هاول مرة» یعنی بگو در جواب آنها استخوانها را کسی زنده کند که روز اول آنها را درست کرده - و بالجمله در جواب هیچیک از اینها فرموده که حشر با جسد هور قلبائی باشد و آن پوشد و عیب نکند

و همچنین اینطایفه جمیع کار های خدا را از خلق کردن و رزق دادن و غیر آن بمباشرت امام میدانند و امام را علت فاعلی خلق بلکه علت مادی و صوری و غائی میدانند چنانکه در کفایة الراشدین کلمات ایشانرا نقل کرده‌ام و از عبارات گذشته در اینکتاب دانسته شد که جمیع امور را راجع بامام میدانند و شیخ احسانی در شرح الزیارة و سید رشتی در حجة البالغه تصریح باین دارند بلکه دانسته شد که این کلام را در حق رکن رابع هم میگویند زیرا باید نایب عام که رکن باشد از سنج منوب عنه باشد بلکه خدای زبردستان در همه صفات خدائی او باشد و واضح و آشکار شد بر عامه خلق که سید علی محمد شیرازی معروف بباب که طایفه بایه منسوب باو میباشد و از تلامذه سید رشتی بود بعد از وفات ایشان اینمقام را ادعا نمود و در تاریخ هزار و دو بیست و شصت و یک طلوع نمود و جمعی از شاگرد های سید رشتی بعد از وفات او يك اربعین بامید رجعت بر سر قبر او معتکف بودند بعد از آنکه از رجعت ایشان مأیوس شدند بسمت شیراز عنان رها کردند تا آنکه خروج کرده فتنه یریز را بسر داری سید یحیی پسر سید جعفر کشفی

برپا کردند بعد از آن فتنه مازندران و قلعه طبرسی بسرمداری ملاحسین بشروئی و غیر او مشتعل نمودند بعد از آن فتنه زنجانی را بسرمداری ملا محمد علی زنجانی برافروختند در این فتنها خلق کثیرا سبب قتل شدند و مردمان بزرگ را کشتند تا آنکه در تاریخ شصت و نه تقریباً او را بدار کشیدند و هنوز اثر آن فتنه خاموش نگردیده است

و بالجمله تفصیل اینوقایع در این دفتر نشاید و جواب اینکلمات و اعتقاد بر کسی پوشیده نماند و ضرورت دین و مذهب در دفع هر يك کفایت نماید و اگر این امور در ذهن عقلاء داخل میشد و خلاف ضروری عوام و نسوان نبود آنها را خود ایشان کتمان نمینمودند و اینقدر اصرار در ترك اظهار نمیکردند و مجمل جواب از کلام در رکن رابع و باب اینست که عمده دلیل بر وجود این رکن را از قراریکه در کتاب ارشاد ذکر میکند اینست که امام غایب مثل پیغمبر مرده باشد و چنانکه پیغمبر مرده در امام حجت کافی نباشد و وجود امام واجب باشد هکذا امام غایب کافی نباشد و وجود این رکن لازم باشد

و جواب اینکلام اینست که دلیل بر وجوب وجود این رکن یا عقل است از قاعده وجوب لطف و غیر آن از ادله امامت و وجوب امام حجت و با آنکه شرع است

اگر عقل باشد پس آن اقتضا کند وجود او را در جمیع زمان غیبت پس چرا از اول زمان بیت کبری تا زمان شیخ احساسی نبود چنانکه در رساله هدایة الصبیان و غیر آن بآن اعتراف نمود و چرا بعد از آنکه سید رشتی یا خان کرمانی این دار فانی را وداع نمودند دیگر کسی این ادعرا نکرد و خود را ظاهر نمود و خداوند خلاف این حکمت کرد و دنباله ایشانرا قطع فرمود و اینکه گفت سابق بر شیخ احساسی این رکن ظاهر نبود و لکن علوم ایشان در میان مردم بود اگر همین قدر کافی بود پس چرا شیخ ظهور نمود باینکه اگر این دلیل تمام باشد اقتضای آن کند که خود رکن ظاهر شود پس وجود علم کافی نخواهد بود زیرا رکن غایب هم حکم امام غایب را دارد و ظهور رکن خامسی در اینحال واجب شود و با ظهور آن وجود رکن رابع عبث و مهمل خواهد بود بعلاوه اینکه مبنای اینکلام بر آنست که مخالفین چنانکه در مقدمه کتاب گذشت که وجود امام غایب عبث و مهمل باشد پس قائل باینمقاله از مذهب شیعه خارج و برخلاف مذهب باشد و جواب از این شبهه سابقاً مذکور گردید

و اگر دلیل آن شرع باشد پس دانسته شد از صریح توفیق رفیع که بدست شیخ جلیل علی بن محمد سمری باتفاق شیعه بیرون آمد مدعی باینست بعد از تساهل خروج سفیانی و ظهور صیحه آسمانی دروغگو و افترا گوینده باشد پس با مقتضای این توفیق رفیع مکلف هستیم باینکه مدعی اینمقام را در مثل اینزمان تکذیب کنیم و افترا گوینده دانیم بلکه از لعن و سب و تبری از او هم باک

نداشته باشیم بهر اسم و لقب خود را خواند و داند زیرا حکم بر معنی وارد باشد و اختلاف الفاظ را در آن دخلی نباشد و بامعتقد این مقام کلام داریم و بخصوص اشخاص هم کاری نداریم مادام که ابراز این اعتقاد در حق او نشود و زیاده از این هم طول کلام لازم نباشد «قدتین الرشد من الفی فمن شاه فلیؤمن ومن شاه فلیکفر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

واما طایفه ثانی پس ایشان طایفه صوفیه باشند و این طایفه اگر چه ادعای بایت امام علیه السلام را ندارند و دعوی و کالت و سفارت نمینمایند و اختصاص بزمان غیبت کبری بلکه غیبت صغری هم ندارند بلکه در زمان ظهور و حضور امام علیه السلام هم بوده اند لکن از این جهت که خود را در مقابل امام انداخته و بر خلاف مذهب و طریقت امام علیه السلام بوده و میباشند بامدعیان و کالت بر وجه دروغ شریک شده اند لهذا اشاره اجمالی در باب ایشان بجهت ارشاد عوام و استخلاص ایشان از این دام لازم آمد پس میگوئیم «ومن الله الاستعانه که» پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در وصیت ابوذر رحمه الله میفرماید که «یا اباذر یکون فی آخر الزمان قوم یلبسون الیوف فی صیفهم و شتاهم یرون ان لهم الفضل بذلك علی غیرهم اولئک یلعنهم ملائکة السموات والارض یا اباذر الا اخبرک باهل الجنة قلت بلی یا رسول الله قال کل اشعث اغبرذی طمرین لایعبأ به لو اقسم علی الله لایر»

یعنی ای ابوذر در آخر زمان جماعتی خواهند بود که لباس پشم پوشند در زمستان و تابستان و گمان کنند که ایشان را بسبب این پشم پوشیدن فضل و زیادتی بر دیگران است این گروه را لعنت میکنند ملائکه آسمانها و زمینها ای ابوذر آیا تو را خبر دهم باهل بهشت ابوذر گفت که گفتم بلی یا رسول الله فرمود هر ژوئیده موئی و گرد آورده که دو جامه کهنه پوشیده باشد و مردم او را حقیر شمارند و اعتناء بشأن او نکنند و اگر بر خدا قسم دهد در امری خدا قسم او را البته قبول فرماید و حاجتش را رد ننماید علامه مجلسی علیه الرحمه بعد از ذکر این فقره از وصیت مذکوره در کتاب *عین الحیوة* میفرماید بدانکه چون حضرت رسول بوحی الهی بر جمیع علوم آینده و رموز غیبیه معلّم بودند و قبل از این فقره وصیت مدح تواضع و شکستگی و پشم پوشی فرمودند و میدانستند که جمعی از اصحاب بدعت و ضلالت بعد از آن حضرت بیایند که در این لباس بتذویر و مکر مردم را فریب دهند لهذا متصل بآن فرمودند که جماعتی بهم خواهد رسید که علامت ایشان اینست که بچنین لباسی ممتاز خواهند بود انگروه ملعونند تا مردم فریب ایشان نخورند و غیر فرقه ضاله مبتدعه صوفیه دیگر کسی این علامت را ندارد و این یکی از معجزات عظیمه حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم است که از وجود ایشان خبر داده اند و سخن را در مذمت ایشان مقرون باعجاز فرموده اند که کسی را شبهه در حقیقت این کلام معجز نظام نماند و هر که با وجود این آیه بینه انکار نماید

بلعنت خدا و نفرین رسول ﷺ گرفتار شود و آنچه آنحضرت فرموده انداز یشم پوشی منشأ لعن ایشان همین نیست بلکه آنجناب بوحی میدانسته اند که ایشان شرع آنحضرت را باطل خواهند کرد و در عقاید بکفر و زندقه قائل خواهند شد و در اعمال ترك عبادات الهی بمنخرعات بدعتهای خود عمل نموده مردم را از عبادات باز خواهند داشت لعنت ایشان فرموده و این هیئت و لباس را از برای ایشان علامتی بیان فرموده که بآن شناخته شوند پس ای عزیز اگر عصابه عصیبت از دیده بصیرت برداری و بچشم انصاف نظر نمائی همین فقره که در همین حدیث شریف وارد است تورا کافی باشد در ظهور بطلان طریقه مبتدعه صوفیه با قطع نظر از احادیث بسیار که وارد از ائمه اطهار «ع» شده و صریحاً و ضمناً دلالت بر بطلان اعمال و اطوار و قدح و ذم اکابر و مشایخ ایشان نماید و از آنکه اکثر قداماً و متاخرین علمای شیعه رضوان الله علیهم مذمت ایشان کرده اند و بسیاری بر رد ایشان کتاب نوشته اند مانند علی بن بابویه که جسد پاک او را بعد از هزار سال مردمان بزرگ در زمین ری مشاهده کردند و آنرا نازه و بدون نقص دیدند و نامها بحضرت صاحب الامر علیه السلام مینوشته و جواب باو میرسیده و مانند فرزند سعادت مندش شیخ صدوق محمد بن علی بن بابویه و رئیس محدثین شیعه که بدعای صاحب الامر متولد گردیده و در آن دعا او را ولد خیر نامیده و مانند شیخ مفید که عماد و ستون مذهب شیعه بوده - و اکثر محدثین و فضلاء نامدار مثل سید مرتضی علم الهدی و شیخ طوسی و غیرهما از شاگردان او بوده اند و از او استفاده نمودند و حضرت صاحب الامر علیه السلام در توثیق رفیع او را مدح فرمودند و برادر خطاب نمودند و کتابی مبسوط درآورد این طایفه مرقوم نموده اند .

و مانند شیخ طوسی که شیخ طایفه شیعه و بزرگ ایشان بوده و اکثر احادیث شیعه باو منسوب است .

و مانند علامه حلی که در علم و فضل مشهور آفاق بوده
و مانند شیخ علی در کتاب مطاعن مجرمیه و فرزند او شیخ حسن در کتاب عمده الاقتال و شیخ عالیقدر جعفر بن محمد دوربستی در کتاب اعتقاد و این حمزه در چند کتاب و علم الهدی سید مرتضی در چند کتاب و زبدة العلماء و المتورعین مولانا احمد اردبیلی در کتاب حدیقه الشیعه و علامه مجلسی در رساله اعتقادات خود و جمله از کتب فارسیه و عربیه و غیر ایشان از فضلاء شیعه شکر الله مساعیهم الجمیله .

و بالجمله ذکر سخنان این علمای عالیشان و اخباریکه در این باب روایت کرده اند باعث طول کلام و خارج از وضع کتاب و محتاج بکنایه علیحدده باشد

علامه مجلسی بمداز ذکر جمله از اینکلمات میفرماید پس ای عزیز اگر اعتقاد بروز جزا

داری امروز حجت خود را درست کن که فردا چنین حجت از تو طلبند جواب شافی و عذر کافی داشته باشی نمیدانم بعد از ورود احادیث صحیحہ از اهل بیت رسالت علیهم السلام و شهادت این جماعت بزرگواران از علمای شیعه و امت بر بطلان این طریقه و ضلالت این طایفه در متابعت ایشان چه عذر خواهی آورد در محضر خداوند سبحان آیا خواهی گفت که متابعت حسن بصری کردم که چند خبر در لعن او وارد شده آیا متابعت سفیان ثوری کرده که با امام تو حضرت صادق علیه السلام دشمنی می کرد و پیوسته معارض آن حضرت بود چنانکه بعضی حالات او را خواهی شنید انشاء الله آیا متابعت غزالی را عذر خود خواهی نمود که یقین ناصبی بوده و در کتابهای خود گوید که بهمان معنی که مرتضی علی امام است من هم امامم و گوید هر کس یزید را لعنت کند گناه کار است و در لعن ورد شیعه کتابها نوشته مثل کتاب المقدمین الضلال و غیر آن یا آنکه متابعت برادرش احمد غزالی را حجت خواهی کرد که میگوید که شیطان از اکابر اولیا میباشد یا آنکه ملای روم را شفیع خواهی کرد که میگوید که این ملجم را امیر المؤمنین علیه السلام شفاعت خواهد کرد و بهشت خواهد برد و باو فرمود که تو گناهی نکرده چنین مقدر شده بود و تو در آن عمل مجبور بودی و باو فرمود :

غم مخور جاننا شفیع تو منم مالک روحم نه مملوک تتم

و میگوید : چونکه پیرنگی اسپر رنگ شد موسی باموسی در جنگ شد

چون به پیرنگی رسی کانداشتی موسی و فرعون دارند آشتی

بلکه نیست در هیچ صفحه از صفحات مثنوی مگر آنکه اشعار بجز با وحدت وجود یا سقوط عبادات یا غیر آن از اعتقادات فاسده دارد چنانکه پیروان او را قبول در میان ایشان معروف و مشهور است و ساز و نی و دف را عبادت دانند .

یا آنکه به محیی الدین اعرابی پناه بری که میگوید که جمعی از اولیاء الله هستند که رافضیان را بصورت خونک می بینند و میگویند بمعراج که رفته مرتبه علی را از مرتبه ابوبکر و عثمان پست تر دیدم چون بر کثتم بعلی گفتم که چون بود که در دنیا دعوی میکردی که من از آنها بهترم الحال که دیدم مرتبه تو را که از همه پست تری

و بالجمله او و غیر او از این هذیانات بسیار دارند که ذکر آنها بطول انجامد و اگر از دعوا های بلند ایشان فریب میخوری آخر فکر کن که شاید از برای حب دنیا اینها را بر خود بندند اگر خواهی او را امتحان کنی که در این دعوی که من اسرار غیبی را میدانم و همه چیز بر من منکشف شده و هر شب ده بار بعرض میروم راست گوید یا دروغ یک مسئله از شکایات نماز با آنکه يك مسئله از مشکلات میراث و غیر آن یا آنکه يك حدیث مشکل از او پرس تا آنکه بیان کند پس کسیکه مسائل واجبه نماز بر او کشف نشود چگونه اسرار داند .

چنانکه در خبر صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که علامت دروغگو آنست که تورا خبر میدهد بخبرهای آسمان و زمین و مشرق و مغرب و چون از حلال و حرام خدا از او مسئله پرسى نداند آخر این مردی که دعوی میکند که مسئله غامض و جدت وجود را که از عقول فهم آن قاصر است فهمیده ام چرا یک مسئله . پلی را اگر بنجاه بار باو القاء کنی نفهمد و کسانی که دقیق معانی را می فهمند چرا آنکه او فهمیده نمیفهمند و هر گاه خود معترف شود که کشف با کفر جمع میشود و کفار هندی صاحب کشفند پس بر فرضی که کشف ایشان واقعی باشد و دروغ نگویند از کجا بر خوبی ایشان دلالت کند .

وبالجمله ادله و اخبار بر رد اینطایفه بسیار است :

شیخ طبرسی در کتاب احتجاج روایت کرده که حسن بصری در بصره وضوء میکرد که امیر المؤمنین علیه السلام بر او گذشت و فرمود ای حسن وضوء را کامل ببیا آور ، حسن گفت یا امیر المؤمنین دیروز جماعتی را کشتی که شهادتین میگفتند و وضوء را کامل میساختند آنحضرت فرمود پس چرا ایشانرا یاری نکردی گفت والله در روز اول غسل کردم و حنوط بر خود پاشیدم و سلاح پوشیدم و هیچ شك نداشتم که تغلف و رزیدن از عایشه کفر است در عرض راه کسی مرا ندا کرد که هر که می کشد و هر که کشته میشود بجهنم میرود و من ترسان برگشتم و در خانه نشستم و در روز دوم باز بید عایشه مهیا و روانه شدم و در راه همان ندا شنیدم و برگشتم آنحضرت فرمود که راست گفتی دانستی که آن منادی که بود گفت نه فرمود که برادرت شیطان بود و بتو راست گفت که قاتل و مقتول لشکر عایشه در جهنم باشند .

و در حدیث دیگر روایت کرده که آنحضرت بحسن فرمود که هرامتی را سامری باشد و تو سامری این امت هستی که مردم را از جهاد منم کنی و چند قصه طولانی در مناظره حسن با حضرت سجاد و باقر علیه السلام نقل کرده که دلالت بر تفاوت او کند

و در حدیث معتبر از حضرت باقر علیه السلام روایت شده که اگر حسن خواهد بجانب راست رود و اگر خواهد چپ رود که علم یافت نشود مگر بنزد اهل بیت علیهم السلام

وبالجمله یکی از بزرگان اینطایفه که اخبار و اذکار و اعمال خود را باو منسوب سازند همین حسن بصری است که حالات او را فی الجمله دانستی .

دیگر از اکابر ایشان عباد بصری باشد که با علی بن الحسین علیه السلام در باب جهاد و غیر آن معارضه نمود و بر آنحضرت طعن وارد کرد .

نقته الاسلام در کتاب کافی روایت کرده که روزی عباد بصری بخدمت حضرت صادق علیه السلام آمد در وقتیکه آنحضرت غذا میخوردند و بردست تکیه کرده بودند عباد گفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله

از این غذا خوردن نهی کرده بعد از چند مرتبه که این هرزه را گفت آنحضرت فرمود که والله پیغمبر صلی الله علیه و آله هرگز از این نوع غذا خوردن منع نفرموده .

وایضا بسند صحیح روایت گوره که حضرت صادق علیه السلام به عباد بن کثیر بصری صوفی خطاب فرمود که ای عباد باین مفرور شده که شکم و فرج خود را از حرام نگاه داشته ای بدرستی که حق تعالی در کتاب خود میفرماید که ای گروه مؤمنان از خدا بپرهیزید و قبول کنید بگوئید یعنی با اعتقاد درست قائل شوید تا خدا اعمال شما را اصلاح کند ای عباد بدانکه خدا عمل تو را قبول نکند تا بحق قائل نشوی و ایمان نیاوری و این روایت تعریض باشد بر عباد که ایمان و اعتقاد درست نداشته اگر چه در عبادات گوش میبندد .

شیخ طبرسی علیه الرحمه در کتاب احتجاج از ثابت بنانی روایت کرده که گفت من با جماعتی از عباد بصره مثل ایوب سجستانی و صالح مزنی و عتبه و حبیب فارسی و مالک بن دینار و ابوصالح اعمی و جعفر بن سلیمان و زبیده و سعید ابی بجم رفته بودیم چون داخل مکه شدیم آب بسیار بر اهل مکه تنگ شده بود و از تشنگی بفریاد آمده بودند ما پناه آوردند که از برای ایشان دعا کنیم ما بنزد کعبه آمده مشغول دعا شدیم و چندانی که تضرع کردیم اثری ندیدیم ناگاه جوان محزون و گریزانی پیدا شد و چند شوط طواف کرد و بعد از آن روپا کرد و يك يك ما را نام برد گفتیم لیک گفت آیا در میان شما کسی نبود که خدا او را دوست دارد و دعایش را مستجاب کند گفتیم ای جوان بر ما است دعا و بر خداست اجابت گفت دور شوید از کعبه که اگر در میان شما کسی بود که خدا او را دوست میداشت البته دعایش را مستجاب میکرد چون ما دور شدیم نزد کعبه بسجده افتاد و گفت ای سید و آقای من تو را قسم میدهم به حاجتی که بمن داری که اهل مکه را آب دهی هنوز سخن آنجوان تمام نشده بود که برای پدید آمدن و مانند دهنهای مشک آب از آن جاری شد پس از اهل مکه پرسیدیم که اینجوان که بود گفتند علی بن الحسین علیه السلام بود .

و دیگر از اکابر ایشان طلوس یمانی بوده و مناظرات و مخاصمات او با حضرت باقر علیه السلام در کتب اخبار بسیار است و دیگر از اکابر ایشان سفیان ثوری و ابراهیم ادهم باشد .

این شهر آشوب روایت کرده که چون حضرت صادق علیه السلام در زمان منصور دوانیقی بکوفه آمدند پس از زمانی اذن مراجعت بمدینه حاصل شد و مردم بمشایعت آنحضرت بیرون آمدند از جمله ایشان سفیان ثوری و ابراهیم ادهم بودند که با جماعت پیش از آنحضرت میفرزند اتفاقا شیری بر سر راه ظاهر شد ابراهیم ادهم گفت باشید تا آنکه جعفر بیاید به بینیم با این شیر چه میکند چون آنحضرت برسید بنزدیک شیر رفته گوش او را بگرفت و از راه دور گردانید پس رو با جماعت کرده فرمودند که اگر مردم اطاعت خدا میکنند چنانکه اطاعت او باشد هر آینه

براین شیر بار توانند کرد .

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نقل کرده که جماعتی از متصوفه در خراسان نزد حضرت رضا علیه السلام آمدند و گفتند که امیرالمؤمنین یعنی مامون در امر خلافت که در دست او بود فکر نمود و شما اهل بیت را بآن از دیگران شایسته تر دید و تورا از میان اهل بیت برگزید و امامت کسی را شاید و سزد که طعام غیر لذیذ خورد و جامه زبر پوشد و بسر الاغ سوار شود و بعبادت بیماران رود آنحضرت فرمود که یوسف پیغمبر بود و قبایه‌های دبیای مطر زبطلامی پوشید و بر تکیه گاه آل فرعون تکیه میکرد و در میان مردم حکم مینمود چیزیکه از امام مطلوبست قسط و عدالت که چون سخن گوید راست گوید و چون حکم کند عدالت کند و چون وعده کند وفا نماید این لباسهای نفیس و خوراکیهای لذیذ را خدا حرام فرموده بعد از آن آیه را تلاوت فرمود : «قل من حرم زینة الله التي اخرج لمعباده والطيبات من الرزق» و دیگر از اکابر ایشان حسین بن منصور حلاج بود که در عداد سفراء کاذبین حالات او ذکر گردید و دانسته شد که او ادعای نیابت صاحب الامر علیه السلام را نمود و رسوا گردید و دانسته شد حسین بن روح که از جمله سفراء کبیر برد او را لعن نمودند و صاحب خرایج گفته که توفیم رفیع بر لعن او بیرون آمد .

و مجلسی علیه الرحمه از شیخ طبرسی در کتاب احتجاج روایت کرده که فرمان صاحب الامر علیه السلام ظاهر شد بر دست حسین بن روح بلعن جماعتی که یکی از ایشان حسین بن منصور حلاج بوده .
پس ای عزیز بدیده انصاف نظری و بفکر صحیح تأمل کن و بین که گروهیکه پیوسته معارض امامان تو بوده اند و بدام تذبذبندگان خدا از جاده هدایت ربوده اند و بوادی ضلالت انداخته اند و اخبار بسیار بر مذمت ایشان وارد شده و لعن کرده اند یا آنکه اطلاع ایشان باحوال آنها از من و تو بیشتر و فهم و بصیرت ایشان در معرفت احکام و عقاید زیاد تر بوده با اینحال اگر بطریقه ایشان سالک شوی و مخالفت اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام نمایی خود دانی زیرا که گناه تو را بر دیگری نخواهند نوشت « ولا تزروا زرة و ذرا خری » و بسا باشد که قول آن خوری که بعضی از قاصرین شیعه در مقام موعظه و نصیحت نام اینها را بخوبی برده یا آنکه از برای ایشان بعضی کراهات و مقامات ذکر نموده یا آنکه بعضی ایشانرا مثل ابراهیم ادهم یا غیر او در عداد شیعه ذکر نموده و ابن غلط باشد و شاید منشأ این شبهه آن باشد که اینجماعت نزد اهل سنت ممدوح بوده اند و ایشانرا نجبا در کتب خود ذکر نموده اند و اکثر بلاد شیعه در اعصار سابقه سنی بوده اند و بعد از اختیار مذهب شیعه ذکر خیر اینجماعت در کتاب و زبان ایشان کماکان باقیمانده .

و بهر حال پیروان و تابعین اینطایفه الی الآن در میان سنی و شیعه بوده و هستند و بدامهای شیطان صیادی و شیادی مینمایند گاه عبادات مخترعه تعلیم می کنند و گاه ذکر جلی و خفی می

دهند و گناه مردم را بر باضات غیر شرعیه و ترك حیوانیات و سایر لذایذ دعوت مینمایند و طریقه سیر و سلوک بایشان تلقین میکنند و مردمان جاهل عوام هم از ایشان قبول مینمایند بلکه بسیاری هم در لباس اهل علمند فریب ایشان میخورند غافل از اینکه اعمال و طاعات و اذکار و اوراد را باید از خدا و رسول تلقی نمود یا از کسانی که از جانب رسول نایبند که ائمه طاهرین علیهم السلام باشند زیرا که رسول صلی الله علیه و آله در حق ایشان فرمود که :

مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح من تمسك بهم نجی ومن تخلف عنهم هلك

یعنی مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح باشد هر کس بایشان چنگ زد نجات یافت و هر کس از ایشان تخلف ورزید هلاک شد و حضرت صاحب الامر علیه السلام در توفیق رفیع خود که از برای دستور العمل شیعیان در زمان غیبت نوشت که « اما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی رواة احادینا فانهم حجتی علیکم وانا حجة الله » یعنی در امر خود رجوع به علمای اخبار و ناقلین اخبار ما نمائید زیرا که آنها حجت من میباشند بر شما پس باید امور شرعیه را از خدا و رسول و ائمه (ع) و راویان اخبار ایشان که علمای ربانی باشند اخذ نمود و الا بدعت و ضلالت باشد و تابع گوینده آن هلاک شود پس هر دو کرد آن عمل که اصل با کیفیت آن یا عدد آن از غیر ایشان اخذ شده باشد بدعت و حرام باشد و حرام را تأثیری نیست در امری و کاری آیا ندانسته که خلیفه دهم در نماز دست بالای دست گذاشتن را چون بنحسوع و خشوع مناسب دیده مستحب کرده و آمین گفتن بعد از خواندن حمد را چون دعاست در نماز مندوب شمرده و امامان تو آن نماز را باطل دانسته اند پس گیرم فلان ذکر مستحب باشد اما گفتن آن بآن عدد یا بآن کیفیت یا در آن وقت که پیر مرشد گفته چون از خدا و رسول و امام نرسیده بدعت و حرام باشد و هکذا خدا گوشت و سایر حیوانات و لذایذ و پوشیدن لباسهای فاخر وزن گرفتن و جماع کردن و معاشرت با خلق و سر تراشیدن و نوره کشیدن و شارب زدن و عطریات استعمال نمودن و ریش گذاشتن و غیر اینها را بر تو حلال کرده پس ترك اینها را دین و آمین خود قرار دادن و اسباب تقرب بخدا دانستن حرام باشد و بدعت و فاعل آن مبتدع و اهل ضلالت و تابع او در هلاکت باشد .

و داخل این طایفه باشند کسانی که دعاهای موضوع که در اخبار وارد نشده از برای عوام و نسوان بلکه خواص مینویسند و آنها را با اثر میدانند و نیازها بازاء آنها از مردم میگیرند غافل از آنکه این بدعت و حرام و اخذ اجرت و نیاز بازاء آن هم حرام است .

پس ای عزیز کاری کن که اعتقادات اعتقاد رسول صلی الله علیه و آله و امام ع و طاعت و عبادت و ذکر و دعایت موافق گفته خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله و امامت «ع» واقع گردد و تابع کسی شو که خدا و رسول و امام گفته و مرید کسی باش که ایشان او را ستوده اند این کرامتهای بی اصل را باور مکن و این

مردمان شیطان صفت را که هنوز مسائل ضروریه نماز و روزه خود را ندانسته اند مراد و پیشوای خود قرار مده .

من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم
تو خواه از سختم پندگیر و خواه ملال
والله هو الهادی الی الصواب .

فصل هفتم در ذکر توفیعاتیکه از ناحیه مقدسه بیرون آمده

بدانکه مراد از توفیق در این مقام دستخطی باشد که از حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه بیرون آمده در جواب سؤال سائلین با آنکه ابتداء بدون سؤال خارج شده و چون ملاقات آن بزرگوار در باب احکام شرعیه و غیر آن بر وجه مکاتبه واقع شده نه بر وجه مخاطبه و مشافهه لهذا علمای اعلام رضوان الله علیهم الی یوم القیام اعتماد تام در ضبط آنها نموده اند و اطلاق لفظ توفیق هم در کلام ایشان مثل اینکه میگویند در توفیق فلان و فلان وارد شده معمول بر این دستخط میشود اگرچه صدور دستخط از سایر ائمه ع هم بسیار شده و در مطاوی کلمات سابقه اشاره یا ذکر جمله از آن توفیعات گذشت و مقصود در این فصل هم ذکر جمله دیگر از آنها میباشد نه استیفاء جمیع آنها تا آنکه خروج از وضع کتاب لازم نیاید و غرض از ذکر این بعض بعلاوه فایده علمیه تاکید در اثبات وجود فایض الجود آن بزرگوار است زیرا که مکتوب بدون کاتب بلکه مطلق اثر بدون مؤثر نشاید و چون وضع کتاب بر لسان فارسی و ذکر عبارت توفیق و ترجمه موجب تطویل بود افتصار بذکر ترجمه نمودیم و آنچه غرض بذکر آنها تعلق یافته چند نوع است :

نوع اول توفیعاتی است که در جواب مسائل حمیری خارج شده .

مجلسی علیه الرحمه در کتاب بحار روایت کرده از شیخ طوسی قدس سره در کتاب غیبت از ابن نوح ابوالحسن بن داود از خطا حمد بن ابراهیم نوبختی که با امر شیخ ابوالقاسم حسین بن روح در جواب مسائل محمد بن عبدالله بن جعفر حمیری نوشته شده سائل پرسیده بود که در کتاب ثواب القرآن فی الفرائض و غیر آن روایت شده که عالم (ع) فرموده عجب دارم از کسیکه در نمازش انا از لناه را نمیخواند چگونه نمازش مقبول میشود .

و نیز روایت شده که خوب و افضل نمیشود نمازی که در آن قل قل هو الله خوانده نشود و نیز روایت شده که هر کس در نمازهای واجبی سوره همزه بخواند دنیا بار داده می شود آیا با اینحال جایز است که نماز گذار سوره همزه را بخواند و آن دو سوره را ترك کند با آنکه در خصوص آنها روایت شده که نماز مقبول و افضل نمیشود مگر با آنها

توفیق - ثواب در سوره ها همانست که روایت شده و اگر ترك کند نماز گذار آن سوره را

که در آن نوابست و قل هو الله احد وانا انزلناه بخواند بجهت فضل اینها در یابد ثواب آنرا که خوانده و ثواب آنرا که ترك کرده و جایز است که بخواند غیر این دو سوره را و یا اینحال نماز او هم تمام میباشد لکن فضل را ترك نموده .

سائل پرسیده در خصوص دعای وداع رمضان که اصحاب ما در آن اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که در شب آخر رمضان خوانده می شود و بعضی گفته اند در روز آخر در وقتیکه هلال ماه شوال دیده میشود باید خواند .

توقیم - عمل در ماه رمضان در شبهای آن واقع میشود و وداع در شب آخر آن میباشد پس اگر خوف آن کند که رمضان ناقص شود وداع را در هر دو شب قرار دهد - سائل پرسیده آیا کسانیکه اهل بهشت شدند میزایند و توالد و تناسل از برای ایشان میباشد یا نه .

توقیع - بدرستیکه در بهشت از برای زنان حمل نباشد و زاییدن و حیض و نفاس نباشد و نفس که سبب طفولیت میباشد در آن نباشد و در آن باشد هر چیز که نفس بآن میل کند و چشم از آن لذت برد چنانکه خدا فرمود که « فیها ما تشتهیه الانفس و تلذالاعین » پس هر گاه مؤمن میل فرزند کند خدای عزوجل از برای او خلق کند بدون حمل و زاییدن بهر صورت که خواهد آن مؤمن چنانکه آدم را خلق فرمود تا آنکه عبرت باشد یعنی نمونه این باشد که اینگونه خلق هم میشود .

سائل گفته آیا جایز است گذاشتن تربت سیدالشهداء با میت در قبر - جواب گذاشته می شود با میت در قبر و مخلوط باحنوط میت هم می شود انشاء الله - سؤال از صادق علیه السلام روایت شده که بر آزار کفن پسرش اسمعیل نوشت که اسمعیل یشهدان لا اله الا الله آیا از برای ما هم جایز است که مثل آنرا با تربت قبر سیدالشهداء علیه السلام یا غیر آن بنویسیم - جواب جایز است - سؤال آیا جایز است که از تربت امام حسین علیه السلام سبجه بسازیم و با آن تسبیح کنیم و در آن فضیلت هست - جواب تسبیح کرده می شود بآن و هیچ تسبیح افضل از آن نباشد و آن فضل از آنست که مرد نسبیان میکنند تسبیح کردن را و آنرا میگرداند و ثواب تسبیح از برای او نوشته می شود - سؤال آیا سجده بر مبری که از تربت امام حسین علیه السلام ساخته شود جایز است و فضل هم دارد - سؤال کسیکه بزیارت قبور ائمه (ع) میرود آیا جایز است که بر قبر سجده کند و آیا جایز است که در نماز قبر را قبله خود قرار دهد یا آنکه در سمت بالای سر یا پایین پا نماز گذارد و آیا جایز است که در پیش در نماز کند و قبر را در پشت سر گذارد - جواب اما سجده بر قبر پس جایز نیست نه در نافله و نه در فرضه و نه در زیارت و آنکه عمل بر اوست اینست که طرف راست رورا بر قبر گذارد و اما نماز پس آن در پشت قبر باند و قبر را پیش رو ندارد و جایز نیست اینکه در پیش روی قبر یا زمین آن یا سار آن

نماز کند زیرا که امام «ع» مقدم بر او یا مساوی با او نباید گردید - سؤال مردی را کاری پیش می آید که خیر و شر و نیکی و بدی آنرا نمیداند در يك انگشتر می نویسد نعم افعل و در دیگری می نویسد لا تفعل بعد از آن چند بار استخیر الله می گوید بعد از آن یکی از آنها را بیرون می آورد و بآن عمل می نماید آیا این جایز است و مانند استخاره است یا نه - جواب آنچه سنت عالم «ع» در این می باشد آن استخاره بر قاع و نماز است .

مؤلف گوید که مراد از این استخاره ذات الرقاع می باشد که از حضرت صادق «ع» روایت شده و طریقه آن معروف و مشهور است و آن اینست که آنحضرت بهرون بن خارجه میفرماید هر گاه اراده کاری نمایی شش رقه بگیر و بنویس در سه رقه آنها بسم الله الرحمن الرحیم خیرة من الله العزیز الحکیم لفلان بن فلانه افعل و در سه رقه دیگر بنویس مثل اینرا و بجای «افعل لا تفعل» بنویس و در همه رقهها بجای فلان نام خود را و بجای فلانه نام مادر خود را بنویس بعد از آن رقهها را در زیر جانماز خود گذار بعد از آن دور کت نماز بکن و بعد از نماز سجده کن و در سجده صدرتبه بگو «استخیر الله برحمته خیرة فی عافیة» بعد از آن بنشین و بگو «اللهم خری و اختر لی فی جمیع اموری فی سرمنک و عافیة» بعد از آن دست برده رقهها را بر هم زن و يك يك بیرون آور اگر سه افعل متوالی بیرون آمد عمل کن و اگر سه لا تفعل متوالی بیرون آمد ترك کن و اگر مختلف بیرون آمد دو رقه دیگر دفعه دفعه بیرون آور و عمل بآنکه بیشتر باشد بکن و این اقسام استخارات است و استخاره بکلوله کل و بقرآن و تسبیح بطرق مختلفه وارد شده و عمده حکمان حقیر آنست که امر خود را باخدای خود مشورت کند و از او نمودن خیر خواهد و آن چیز را که علامت خیر نزد خود قرار داده اگر بیرون آمد عمل کند زیرا که مستفاد از اخبار آنست که استخاره از باب مشورت می باشد و اختصاص بوجه خاص ندارد اگر چه طرق ماثوره احوط و اکمل است .

و در هر حال استخاره در فعل حرام و ترك واجب جایز نیست و اثر ندارد و همکذا در فعل مکروه و ترك مستحب مگر آنکه امر دایر میزند و مستحب شود که جمع میان آنها نشود بلکه مورد استخاره امر مباحی باشد که انسان در تعیین نیکی و بدی آن راهی نداشته باشد و متردد و متجیر ماند والله العالم .

نوع دوم توقیعاتیست که از برای شیخ مفید علیه الرحمه خارج شده

اول آنها توقیعی است که شیخ طبرسی رحمه الله در کتاب احتجاج آورده که چند روز از

ماه صفر مانده از سل چهار صد و دهم هجری مکتوبی از ناحیه مقدسه حرسها الله و رعاهها بشیخ

مفید قدس روحه و نور ضریحه رسید که رساننده آن مکتوب گفته که آنرا از ناحیه که متصل است به جواز برداشتم و عنوان آن اینست .

لَاخ السَّيِّدِ وَالْوَالِي الرَّشِيدِ الشَّيْخِ الْمُفِيدِ عَبْدِ اللَّهِ مُحَمَّدِ بْنِ نَعْمَانَ أَدَامَ اللَّهُ أَعْرَازَهُ مِنْ مَسْتَوْدِعِ الْعَهْدِ الْمَأْخُوذِ عَلَى عِبَادَةِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَمَا بَعْدُ سَلَامٌ عَلَيْكَ أَيُّ وَلي مَخْلَصٍ دَرْدِينٍ مَخْصُوصٍ دَرِ حَقِّ مَا بَيِّقِينَ بِدَرَسْتِي كَمَا حَمْدٌ مَيِّكُنِيهِمُ خُدَائِي رَا كَمَا غَيْرَازَاوُ خُدَائِي نِيَسْتِ وَ اَزَاوُ سَوَالِ مَيِّكُنِيهِمُ كَمَا صَلَوَاتُ فَرَسْتَدِ بِرَأَقَا وَ مَوْلَا وَ بِيغَمِ بِرَمَا مُحَمَّدٌ ^{صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ} وَ بِرَأَلِ طَاهَرِينَ اُو وَ تَوْرَا خَيْرِ مِي دَهِيمُ « آدَمُ اللَّهُ تَوْفِيْقَكَ لِنَصْرَةِ الْحَقِّ وَ اجْزَلِ مَثُوبَتِكَ عَلَيَّ نَطَقَكَ عَنَابَالصَّدَقِ اِيْنِكَ خُدَا مَارَا اِذْنِ دَادِ كَمَا تَرَا مَشْرُفِ سَاوِيْمِ بِمَكْتُوبِ نَوْشْتَنِ وَ بِتَكْلِيْفِ كَرْدَنِ تُو بَا اِيْنِكَ بِرَسَائِي بَعْضِي اَمُورِ رَا اَزِ مَا بِدُوسْتَانِ مَا كَمَا دَرِ نَزْدِ تَوْهَسْتَنْدِ « اَعْزَمُ اللَّهُ بِطَاعَتِهِ وَ كَفَاهِمُ اَلْمَهْمِ بِرِعَايَتِهِ لِهِمْ وَ حِرَاسَتِهِ « پَسِ مَتَابَعَتِ كُنِ وَ وَاوَقِفْ شُو « اِيْدِكَ اللَّهُ بِهَوْنِهِ عَلَيَّ اَعْدَاءُ اَلْاَرْقَبِينَ مِنْ دِيْنِهِ « بِرَأْ نَچِيْزِيْكَ ذِكْرٌ مِيْنَمَا مَيِّمُ وَ عَمَلِ كُنِ دَرِ رَسَائِيْدِنِ اَنْ بَكْسَائِي كَمَا بَا اِيْشَانِ اِطْمِيْنَانِ دَارِي بِرَأْنِ دَسْتُورِ اَلْعَمَلِ كَمَا اَزِ بَرَايِ تُو مِي نُويسِيْمِ اِنْشَاءَ اللَّهِ وَ مَا اَكْرَجُ مَا مَنْزِلِ كَرْدِهِ اِيْمِ دَرِ جَا اِيْكَ اَزِ مَكَانِ ظَالِمَاهَا دُورِ اَسْتِ نَظَرِ بَا اَنْ كَمَا خُدَا وَ اَنْدِ صَالِحِ مَا وَ شِيْعِهِ مُؤْمِنِ مَا دَانِسْتِهِ مَا دَامِ كَمَا دَوْلَتِ دُنْيَا بِا فَاسَقْمَا مِي يَاشَدِ لَكُنِ عِلْمِ مَا اِحْطَا هِ دَارِدِ بِا خْبَارِ شَمَا وَ پَنِهَانِ نِيَسْتِ اَزِ مَا چِيْزِيْ اَزِ اِحْوَالِ شَمَا وَ عَارَفِ هَسْتِيْمِ بَا اَنْ لَفْزِشِ هَا اِيْكَ بِشَمَا رَسِيْدِهِ دَرِ اَنْزِمَانِ كَمَا مِيْلِ نَمُودِ بَسِيَا رِيْ اَزِ شَمَا بِسُويِ اَنْ چِيْزِيْ كَمَا پِيْشِيْنِيَانِ صَالِحِ اَزِ اَنْ كَنَارِهِ كَرْدَنْدِ وَ اَنْ عَهْدِيْ رَا كَمَا خُدَا اَزِ اِيْشَانِ كَرْفْتِهِ بُوْدِ پِشْتِ سَرَا نِدَا خْتَنْدِ كُويَا نَمِيْدَانْدِ كَمَا مَا اَزِ مَرَاعَاتِ شَمَا دَسْتِ بِرِ نَمِيْدَارِيْمِ وَ اَزِ ذِكْرِ شَمَا فَرَا مَوْشِ نَمِيْكُنِيْمِ وَ اَكْرُ چِيْنِ نَبَاشَدِ بِلَا هَا بِرِ شَمَا نَا زَلِ شُودِ وَ اَعْدَاءِ شَمَا رَا تَمَامِ كَنْدِ پَسِ اَزِ خُدَا بِرِ هِيْزِ نَمَا يِيْدِ وَ تَقْوِيْ رَا شَمَارِ خُودِ سَاوِيْدِ وَ يَا رِيْ كُنِيْدِ مَارَا بِرِ عِلَاجِ كَرْدَنِ فِتْنِهِ كَمَا بِرِ شَمَا رُوْ اَوْرَدَنِهِ كَمَا هَلَاكِ مِيْ كَرْدِ دَرِ اَنْ فِتْنِهِ كَسِيْكَ اَجَلِ اُو رَسِيْدِهِ وَ خَذَلَانِ شُدِهِ بِا رْتَكَابِ مَعَا سِيْ وَ نِجَاتِ يَافْتَنِ اَزِ اَنْ فِتْنِهِ كَسِيْكَ بِا رَزْوِيْ خُودِ رَسِيْدِهِ بِمُوَاطَبَتِ طَاعَاتِ وَ اِيْنِ فِتْنِهِ عِلَامَتِ طَوْلِ حَرَكَتِ مَا وَ جِدَا شَدَنِ بِدُو نِيْكَ شَمَا اَزِ يَكِ دِيْ كَرِ بِا مَرُ و نِيْهِ مَا وَ خُدَا تَمَامِ كَنْدِهِ بِا شَدِ نُوْرِ خُودِ رَا هَرِ چَنْدِ مَشْرُ كِيْنِ كَرَاهَتِ دَا شْتِهِ بِا شَنْدِ چَنْكِ زَنِيْدِ بِتَقِيْهِ كَرْدَنِ اَزِ بَرَا فَرُ و خْتَنِ آتَشِ جَاهَلِيْتِ كَمَا اَنْ رَا بِرَا فَرُوزِ كَرْدِهِ اَمُوبِهِ وَ بَتَرَسِ اَفْتِدَهَا اَزِ اَنْ آتَشِ فَرَقِهِ مَهْدِيْهِ وَ مِنْ زَعِيْمِ هَسْتِمِ بِنِجَاتِ يَافْتَنِ كَسِيْكَ قَصْدِ نَكْرَدِهِ بِا شَدِ اَزِ اِيْنِ آتَشِ فِتْنِهِ جَاهَا يِ پَنِهَانِ رَا وَ سَلُوكِ كَرْدِهِ بِا شَدِ دَرِ اسْتِخْلَاصِ اَزِ اَنْ رَاهَا يِ خُوبِ رَا هَرِ كَاهِ بِرِ سَدِ جَمَادِيْ اَلْاُولَى اَزِ اَمْسَالِ پَسِ عِبْرَتِ بِكِيْرِيْدِ بِاَنْ اَمْرِيْ كَمَا دَرِ اَنْ وَا قِعِ مِيْ شُودِ وَ اَزِ خُوابِ خُودِ بِيْدَارِ شُويْدِ بِسَبَبِ اَنْ اَمْرِيْ كَمَا پِيْشِ رُويِ شَمَا ظَا هَرِ كَرْدِ وَ بِجَهَةِ اَنْ چِيْزِيْ كَمَا بَعْدِ اَزِ اَنْ وَا قِعِ مِيْ شُودِ زُودِ بِا شَدِ كَمَا ظَا هَرِ شُودِ اَزِ بَرَا يِ شَمَا اَزِ اَسْمَانِ عِلَامَتِيْ وَ اَضْحِ وَ اَزِ زَمِيْنِ هَمِ ظَا هَرِ شُودِ عِلَامَتِيْ كَمَا مَانْدِ اَنْ بِا شَدِ بِدُونِ تَفَاوُتِ وَ حَادِثِ كَسَرْدِ دَرِ زَمِيْنِ

مشرق چیزی که حزن آورد و باعث قلق و اضطراب گردد و بعد غالب شود بر اهل عراق گروهی که از اسلام خارج باشند و تنگ شود بسبب اعمال آنها بر اهل عراق روزیهای ایشان بعد از آن فرج رسد و عم زائل گردد بسبب هلاک شدن شخصی از اشرار که مردمان خوب با تقوی مسرور و خوشحال شوند از هلاکت او و کسانی که اراده حج کرده اند بآرزوی خود برسند با وجود بسیاری و اتفاق ایشان و از برای ما بجهت آسانی حج و واقع شدن حج ایشان بوجه اختیار و اتفاق و خوشی شانی باشد که ظاهر گردد موافق نظم و قاعده پس در آنوقت بجا آورد هر يك از شما چیزی را که قرب او گردد به محبت ما و اجتناب کند از چیزی که او را نزدیک کند بکراهت و سخط ما زیرا که خدا مرده را بناگهانی زنده کند در وقتیکه توبه باو فایده ندهد و پشیمانی از کرده های بد سودی نبخشد خداوند هدایت را بتو انعام کند و بر رحمت خود توفیق را بتولطف فرماید تمام شد ترجمه توقیم رفیع.

مؤلف گوید که این توقیع شاید اخباریست از آن بزرگوار بوقوع واقعه هلاکو خان که از سمت مشرق و بلاد ترکستان بالشکر کفر سیراز نواحی خراسان عنان طغیان بسوی عراق عرب کشید و مستعصم عباسی را که خلیفه عصر خود بوده گرفته هلاک نمود و اهل تقوی را بکشتن او مسرور گردانید و بغداد و توابع آنرا بحیطة تصرف در آورد و بقدر مساشاء الله از فرقه اشرار بدارالبوار فرستاد و بغداد را بدفع اساطین نواصب آباد گردانید چنانکه وقوع جمیع اخبارات مشهور و در کتب تواریخ و سیر مسطور است و نیز شاید مستند باین توقیم بود اخبار مشایخ حله هلاکو خانرا بعد از توحه بسمت بغداد بتحریرک خواجه نصیرالدین قدس سره و تردد او در محاصره بغداد نظر بقلت استعداد و ملاحظه مهابت و سطوت و دولت مستعصم و کثرت لشکر باینکه امام ما خبر داده ما را بظفر و نصرت خان پس باید در امر خود خائف و هراسان نگردد و اهل حله را امان مرحمت فرماید و ایشانرا از عیت و خواهان خود داند و لدی الحاجة در عداد انصار و اعوان خود شمارد و گرفتن ایشان از او خط امان را و رعایت خان ایشانرا بعد از غلبه و استیلاء بوجه سهل و آسان و اگر نبود بروجود و حقیقت این خلاصه موجود مگر همین توقیع هر آینه کافی بود از برای فاضل و دانی و رفیع و وضع و الحمد لله و الامنة

دوم آنها توقیمی است که در روز پنجشنبه بیست و سوم ماه ذی الحجة سن چهارصد و دوازدهم بشیخ مفید علیه الرحمه رسیده بروایت بحار و ترجمه آن اینست

این مکتوب از جانب بنده خدا میباشد آن بنده که در راه خدا مربوط گردیده بسوی کسیکه الهام شده بسوی حق و دلیل حق بسم الله الرحمن الرحیم سلام عليك ای آنکسیکه بنده صالح که ناصر حق و خواننده و دعوت کننده مردم بسوی کلمه صحت میباشد بدرستی که ما حمد

میکنیم خدا را که غیر از او خدای نیست و اوست خدای ما و خدای پدران پیشین ما و سؤال می‌کنم از او اینکه صلوات فرستد بر پسر ما و آقای ما و مولای ما محمد خاتم پیغمبران و بر آل طاهرین او علیهم‌السلام

و بعد پس بتحقیق که ما بودیم که نظر کردیم مناجات‌تورا خدا حفظ کند تو را بآن سببی که بتو عطا کرده از اولیای خود و نگاه دارد تو را از کید اعدای خود و شفاعت کردیم الان از برای تو در خیمه که از برای ما برپا شده در بالای کوهی که واقف شده آن کوه در بیابانی ناپیدا که اندکی پیش از این تاریکی بآنجا رفتیم زیرا آنکسانی که دل‌های ایشان از ایمان خالی بود ما را ملجاء و گریزان بآنجا کردند و نزدیکست که از آنجا بمکانی هموار نزول اجلال نماییم بدون آنکه زمانی طویل بگذرد و میرسد بتو خبر ما در باب حال اینکه متجدد میشود پس عارف میشوی تو بسبب اخبار ما بآن اعمالی که باعث تقرب تو بما میگردد و خداوند بر رحمت خود ترا موافق دارد پس باید بوده بوشی تو حرسك الله تعالى بعینه‌التي لاتنام آن کسیکه مقابل کنی این نظر مرحمت ما را بتو بتقیه کردنی که هلاك مینماید آن تقیه کسانی که تخم باطل در دل‌های خود کشته‌اند و مؤمنین بآن سرور گردند و مجرمین بآن محزون شوند

و بدانکه علامت بیرون آمدن ما از این سستی یعنی ظهور ما در حرم بزرگ یعنی مکه معظمه حادث خواهد گردید از شخص منافق مذموم میکه خون حرام را حلال داند بمکر و حیل اهل ایمان را پنهان کند و نخواهد رسید بآن غرضی که دارد از ظلم و عدوان بایشان زیرا مادر مقام نگهداری ایشان هستیم بدعا اینکه از سلطان زمین و آسمان محجوب و پنهان نماند پس باید دل‌های دوستان ما از حیل و مطنین باشد و و بوق داشته باشند باینکه ما کفایت امر ایشان خواهیم نمود هر چند که کارهای سخت بسبب آن منافق و اتباع او مشاهده خواهند نمود لکن عاقبت همه کارهای خدا نیکو خواهد بود مادام که دوستان ما اجتناب نمایند از گناهان با تو عهد میکنیم ای دوستی که در راه ما با ظالمان مجاهده مینمائی هر کس که خرج کند آنچه را که خدا باو عطا کرده باهل و مستحق آن مانور باشد از فتنه گمراه کننده و از محنت‌های تاریک نماینده آن و هر کسیکه بخل کند آن نعمتی را که خدا باو عاریت داده بر کسانی که مامور گردیده بصله نمودن ایشان در دنیای خود و آخرت خود زبانکار بوده باشد و هر گاه بوده باشند شیعیان ما «وقم الله تعالی الطاعته» بر اجتماع دل‌های ایشان در وفا کردن بآن عهدی که برایشان اخذ شده هر آینه تاخیر نمی‌افتد بر ایشان بمن ملاقات ما و هر آینه تمجیل میشود در سعادت یافتن ایشان بمشاهده نمودن ما پس ما را از نظر ایشان غایب نکرده مگر اعمال ناشایسته ایشان که روز بروز بما میرسد و ما آن اعمال را از ایشان مکروه میداریم و خوش نداریم آنها را از ایشان «والله المستعان و هو حسینا و نعم الوکیل و

صلوة علی سیدنا البشیر النذیر محمد و آله الطاهرین

نوع سوم توقیعی است که شیخ طبرسی علیه الرحمۃ در کتاب احتجاج روایت کرده از شیخ موق ابو عمر عامر رحمه الله که گفته ابن ابی غانم قزوینی با جماعتی از شیعه گفتگو نمودند در باب خلف عسکری علیه السلام و ابن ابی غانم میگفت که بعد از آن بزرگوار خلفی نمانده را آن جماعت گفتند که او را خلف میباشد پس در این باب ایشان بناحیه نوشتند و در جواب ایشان بیرون آمد بخط شریف آن بزرگوار مکتوبیکه ترجمه اش اینست

بسم الله الرحمن الرحيم خداوند عاقبت دهد ما را و شمارا ازفتنها و عطا کند بما و شما روح یقین را و حفظ نماید ما را و شمارا از بالای آخر کار بدرستی که رسید بمن خبر در ریب واقع شدن جمعی از شما در دین و داخل شدن شك و حیرت در قلوب ایشان در باب ولایت امر ایشان پس از این جهت مغموم و دلتنگ شدیم لکن از برای شما نه از برای خودمان و این خبر بد حال نمود ما را در باب شما نه در باب ما زیرا که خداوند با ما باشد پس ما را بغیر از حاجتی نباشد و حق با ما میباشد پس بوحشت نمایاندازد ما را کسیکه در خانه خود بنشیند و با ما نباشد و ما صنایع پروردگار خود هستیم و خلق بعد از ما صنایع ما میباشد ای جماعت چه میشود شمارا که در شك افتاده اید و در حیرت واقع شده اید آیا نشنیده اید که خدای عزوجل میفرماید

« یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم » یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول را و اطاعت کنید اولی الامر خود را یعنی امام را آیا ندانسته اند چیزهایی را که آثار و اخبار آنها را آورده و بر آنها دلالت کرده از اموری که میباشد و حادث میشود بر امامان گذشته شما و باقیمانده علیهم السلام یعنی اخبار و آثار مشتبه بر بیان حالات يك بیک از امام شما از اول ایشان تا آخر ایشان از پیغمبر شما بشما نرسیده و همچنین حالات امام بعد از امام قبل بشما نرسیده که همه اخبار کرده اند باسم ما و لقب ما و کنیه ما و پدر و مادر و کیفیت ولادت و غیبت و سایر حالات ما چنانکه اخبار نمودند از حالات گذشته گان و همه را صدق و مطابق واقع دیدید آیا ندیده اید که از زمان آدم تا امام گذشته که حضرت عسکری علیه السلام باشد چگونه خداوند از انبیاء و اوصیاء ما منها قرار داده که رجوع بآنها کرده اند و علمها قرار داده که بسبب آنها هدایت یافته اند و هر گاه غایب گشته علمی ظاهر شده علم دیگر و هر وقت که غروب کرده ستاره طلوع نموده ستاره دیگر پس چون قبض نمود خداوند امام گذشته را گمان کردید که خداوند دین خود را باطل نمود و واسطه میان خود و خلق را قطع کرد حاشا نشده اینکار و نخواهد شد تا آن زمان که قیامت قیام کند و امر خدا ظاهر گردد و حال آنکه مردم کراحت داشته باشند و بدرستی که امام گذشته گذشت و مفقود گردید با سعادت بآنطوریکه پدران او رفتند بدون

تفاوت و در ما گذاشت وصیت و علم خود را و ما میم آن کسی که قائم مقام او می باشد و نزاع با ما در باب خلافت او نمی نماید مگر کسیکه ظالم و گناهکار باشد و ادعای این مقام را غیر از ما کسی دیگر نکند مگر آنکه جاحد و کافر بوده باشد و اگر نبود اینکه امر خدا مفلوب نگردد و سر خدا افتی نشود هر آینه ظاهر میگردید از برای شما از حق ما چیزی که عقلهای شما بسبب آن حیران نمیگردید و شکهای شما بآن زایل میگردید لکن آنچه را که خدا خواسته باید بشود و هر موعدی را اندازه باشد که باید برسد پس برسید از خدا و تسلیم نمائید از برای ما و امر را بما واگذارید زیرا بر ما باشد صادر کردن کارها چنانکه از ما بود وارد کردن آنها یعنی با ما می باشد ایراد و انجام امور از برای شما مداخله در آنها نیست و اراده آشکارا نمودن اموری را که از شما پوشیده شده نمائید و از جانب راست میل بجانب چپ نکنید و قرار دهید قصد و نیت خود را بدوستی ما بر آن طریق که واضح است پس بتحقیق که شما را نصیحت کردم و خدا در این باب بر من و شما شاهد و گواه می باشد و اگر نه آن بود که ما دوست میداریم صلاح و رحمت شما را و مشفق هستیم بر شما هر آینه با شما مکالمه و مکاتبه نمینمودیم زیرا که مشغول بکار دیگر هستیم و منتحن و مبتلا بامر دیگر شده ایم و آن امر منازعه کردن با آن شخص ظالم اکول بی خیر جفاکار گمراه بد کردار مخالف پروردگار تباه روزگار است که ادعا مینماید چیزی را که از برای او نیست و انکار میکند حق کسی را که خدا اطاعت آنکس را بر او واجب کرده و ظالم و غاصب شده و در سنت رسول خدا اسوة حسنه می باشد یعنی باید ما در تحمل این اذیتها برسول خدا اقتدا کنیم و زود باشد که جاهل جزای عمل خود را ببیند و زود باشد که کافر بداند عاقبت دار آخرت با چه کس می باشد خداوند نگاهدارد ما و شما را بر رحمت خود از جمیع مهلکه ها و بدیها و آفات و عاهات بدرستی که او شایسته اینست و قادر است بر هر چیز که میخواهد و ولی و حافظ ما و شما می باشد و والسلام علی جمیع الاوصیاء و الاولیاء و المؤمنین و رحمة الله و برکاته و صلی الله علی محمد النبی و سلم تسلیماً تمام شد.

مؤلف گوید ظاهر اینست که مراد آن بزرگوار از آن شخص ظالم جفاکار که با او منازعه داشته جعفر کذاب بوده زیرا که این توقیف شریف در آن وقت خارج گردیده و محتمل است که خلیفه آن زمان بوده باشد والله العالم

نوع چهارم توقیفی است که در جواب سؤالات اسحق بن یعقوب بیرون آمده که شیخ طبرسی در کتاب احتجاج روایت کرده از محمد بن یعقوب کلینی از اسحق بن یعقوب که او گفته از محمد بن عثمان عمری خواهش کردم برساند بخدمت آنحضرت از برای من مکتوبی را که در آن پاره مسائل که بر من مشکل شده بود پرسیده بودم پس در جواب از مسائل توقیف شریف مبارك آقای ما حضرت

صاحب الزمان علیه السلام بیرون آمد و ترجمه آن اینست
 اما آنکه سؤال کردی از آن «ارشده الله وبتك» از امر منکرین من که از اهل بیت و بنی
 عم ما میباشند

پس بدانکه میان خدای عزوجل و میان کسی قرابت و خویشی نمیباشد هر کسبیکه مرا
 انکار کند او از من نیست و سیل اوسیل پس روح میباشند

و اما سیل عمویم جعفر و پسر او پس سیل برادران یوسف میباشند
 و اما قناع پس آشامیدن آن حرام است و باکی نیست در آشامیدن شاماب
 و اما اموال شما پس ما قبول نمیکنیم آنها را مگر از برای آنکه شما پاکیزه گردید
 پس هر کس میخواهد وصل نماید و هر کس نمیکند قطع نماید زیرا آنچه چیزی که خدا بامداد داده بهتر
 است از آن چیز که شمارا داده

و اما ظهور فرج پس آن با خدا باشد و آن کسانی که از برای آن وقتی قرار داده اند
 دروغ گفته اند

و اما قول آنکسی که گمان کرده که حسین علیه السلام کشته نشده است پس آن کفر است و تکذیب
 خدا و رسول و ضلالت میباشند

و اما حوادثیکه واقع میگردد پس رجوع کنید در آنها بر ادیان احادیث ما زیرا که ایشان
 حجت من میباشند بر شما و من حجت خدا هستم بر ایشان

و اما محمد بن عثمان عمری رضی الله عنه و عن ابیه قبل پس بدستیکه او حق من میباشند
 و مکتوب او مکتوب من است

و اما محمد بن علی بن مهزیار اهوازی پس زود باشد که خداوند دل او را اصلاح نماید و
 شك را از او زایل کند

و اما محمد بن شاذان بن نعیم پس او مردیست از شیعیان ما اهل بیت
 و اما آنمالی را که نزد ما فرستاده پس ما قبول نمیکنیم مگر مالی را که طیب و طاهر باشد
 و قیمت کنیز غنا خواننده حرام است و اما ابوالخطاب محمد بن ابی زینب اجذع پس او ملعونست
 و اصحاب او ملعونند پس مجالست نکن با اهل مقاله آنها زیرا که من از ایشان بیزارم و پدران
 من (ع) از آنها بیزارند

و اما کسانی که اموال ما را سلب میکنند پس هر کس چیزی از اموال ما را بر خود حلال
 کند و بخورد پس او آتش خورده باشد

و اما خمس پس آنرا مباح کردیم از برای شیعیان خود و قرار داده شدند در آن

برحلیت تساوقت ظهور امر مالز برای آنکه اولاد ایشان پاکیزه و حلال زاده شوند و خبیث و حرامزاده نگردند

واما پشیمان شدن آنکسانیکه در دین خدا شك نمودند از اینکه بماصله نمودند پس ما اقاله کردیم کسانیرا که طلب اقاله نمودند زیرا که ما حاجت نداریم بصله کردن کسیکه در حق ما شك کرده

و اما سبب وقوع غیبت ما پس خدای عزوجل میفرماید * یا ایها الذین آمنوا لا تستلوا عن اشیاء ان تبدلکم تسوؤکم * یعنی ای کسانیکه ایمان آوردهاید سؤال نکنید از چیزهاییکه اگر ظاهر گردد از برای شما خوش نیاید شما را بدرستیکه بوء از پدران من احدی مگر اینکه واقعتا در گردن او بیعتی از طایفه زمان او و من خروج خواهم نمود و حال آنکه در گردن من بیعت احدی از طوائفیت نباشد

و اما وجه انتفاع در حال غیبت پس مانند انتفاع از آفتاب باشد در وقتیکه ابر آنرا از نظرها غایب کند بدرستیکه من امان باشم از برای زمین چنانکه ستارگان امان باشند از برای اهل آسمان پس بیندیند درهای سؤال را از چیزیکه فایده از برای شما ندارد و زحمت و کلفت دانستن چیزی را که از شما نخواستهاند متحمل نشوید و بسیار کنید دعای بتعمیل و فرج را زیرا در آن باشد فرج شما والسلام علیک یا اسحق بن یعقوب و علی من ابع الهدی.

نوع پنجم توقیعاتیست که در خصوص ازاله شك و مرتاین خارج شده

اول آنها آنست که در کتاب بحار از کتاب اکمال الدین روایت شده که توقیعی بمیری و پسرش رضی الله عنهما بیرون آمد که شیخ ابو عبدالله جعفر گفته که آنرا بخط سعد بن عبدالله بدین نهج نوشته دیدم و ترجمه آن اینست

* و قسکم الله لطاعته و نبتکمما علی دینه و اسعدکمما بمرضاته رسید بما آنچهیزی را که شما ذکر نموده بودید و آن این بود که میشی خیر داده بود شمارا از مختار و مناظره او و احتجاج او باینکه خلف و جانشینی از برای حضرت عسکری علیه السلام غیر از جعفر بن علی نیست و اینکه او تصدیق کرده جعفر را و فهمیدم جمیع آنچهیزهارا که نوشته بودید و آنچهیزهارا که اصحاب شما از اول نقل کرده بودند و من پناه میبرم بخدا از کوری بعد ازینانی و از گمراهی بعد از راه دانی و از اعمال هلاک کننده و آزمایشهای پست نماینده بدرستیکه خدای عزوجل میفرماید

* الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون * یعنی آیا مردم گمان کردهاند اینکه وا گذاشته میشوند بهمینکه میگویند ما ایمان آوردهایم و آزمایش و امتحان نمیشوند تا آنکه دروغ و راست ایشان ظاهر گردد چگونه واقعتا در فتنه و امتحان افتادند در تردد و

حیرت و بجان چپ و راست رفتند و با از دین بیرون میروند یا آنکه در شك افتاده اند یا آنکه عناد بحق دارند یا آنکه روایات صحیحه و اخبار صادقیه را ندانسته اند یا آنکه دانسته اند و اظهار فراموشی و نسین میکنند آیا ندانسته اند اینرا که زمین خالی از حجت نمیماند یا ظاهر یا غایب آیا ندانستند انتظام امامانرا بعد از پیغمبر ایشان علیه السلام که هر يك بعد از دیگری آمدند تا آنکه امر بامام گذشته رسید بامر خدای عزوجل پس آنبزرگوار در مقام پدران خود علیهم السلام قائم گردید و مردم را هدایت بسوی حق و طریق مستقیم مینمود و بو او نوری درخشنده و ماهی تابنده پس اختیار کرد خدای عزوجل از برای او چیزی را که نزد او بود پس گذشت او بر طریق پدران خود بدون تفاوت بر عهدی که با او شده بود و بروصیتی که آنرا سپرد بوصیتی که خدای عزوجل او را بامر خود غایب کرده نامدتی و مکان او را پنهان داشته بهمشیت خود بسبب قضای سابق و قدر نافذ خود و در ما باشد مواضع او و از برای ما باشد فضل او و اگر خدای عزوجل اذن بدهد در آنچه چیزی که از آن منع کرده و زایل کند از آن آنچه چیزی را که جاری شده از حکم او هر آینه مینماید بایشان حق را با بهترین زینتها و ظاهرترین دلالتها و واضحترین علامتها و آن حق نفس خود را ظاهر کند و حجت خود را اقامه نماید و لکن قدر های خداوند مغلوب نمیشود و اراده و توفیق خداوند را نتوان سبقت گرفت پس باید مردم را گذارند متابعت هوای نفس را و بایستند بر آن اصلی که بر آن بودند و تجسس نمایند از آنچه چیزی که پنهان گشته از ایشان پس گناهکار شوند و کشف سر خدای عزوجل نکنند پس مذموم کردند و باید بدانند که حق با ما میباشد و حق در ما میباشد و نمیکوید اینکلام را غیر از ما مگر آنکه دروغگو و افتراء بند باشد و ادعا نکند غیر ما مگر آنکه دروغوایت و ضلالت بوده باشد پس باید اکتفا نمایند از ما بر این قدر مجمل و تفسیر و توضیح از ما نخواهند و قناعت نمایند بتعریض و تصریح نخواهند انشاء الله.

مؤلف گوید که وجه مضایقه از بیان و ایضاح و تصریح آنست که چون کلام باید مطابق مقتضای حال واقع گردد و زمان و مکان و اشخاص و احوال و غیر آنرا در آن مدخلیت باشد و هکذا اظهار معانی و مقاصد را در مقدار مراتب بسیار باشد که بحسب امور مذکوره / مختلف گردد و لهذا گفته اند که «لیس کل ما یعلم یقال ولا کلما یقال حان وقته ولا کل ما حان وقته حضر اهله» پس بعد از اتمام حجت و ابلاغ معذرت در تعریف امام به طوریکه دلیلی عاقل پسند و منصف پذیر بر آن قائم گردید چنانکه در توفیق اشاره بآن فرمودند دیگر زاید بر آن تأکید و توضیح و تفسیر واجب نباشد و قواعد حکمت و عدل اقتضای وجوب آن نکند بلی آن جایز میباشد از باب تفضل و احسان اگر مانع از آن نباشد در نظر حکیه والا جایز هم نباشد و از این جهت بود که ابوطالب با آنکه بعد از بعثت بلکه پیش از وجود سید انبیاء علیهم السلام ایمان با او آورده بوده و با اینحال در مقام

اظهار بر نیامد بلکه در وقت وفات هم بوجه اجمال اقرار نمود .

چنانکه شیخ صدوق روایت کرده که مردی سؤال کرد از شیخ ابوالقاسم حسین بن روح که چیست معنی قول عباس که به حضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کرد که عم تو ابوطالب با حساب ابجد ایمان آورد یعنی انگشتان را چنان عقد کرد که اشاره بود بشصت و سه شیخ فرمود که ابوطالب از این عقد الله احد جواد اراده نمود پس عقد انگشتان اشاره بشصت و سه و عدد حروف این سه کلمه هم بحساب ابجد شصت و سه باشد .

مؤلف گوید - که عقد انگشتان بطوریکه دلالت بر شصت و سه کند بحسب وضع واضح آنست که سر انگشت میان و خنصر و بند را بر میگردانی بطوریکه بنزدیک پنجهای آنها رسد و ناخن انگشت ابهام را بیند دوم انگشت سیاه به حسابانی زیرا که نوزده صورت از هیئت وضع انگشتان بازاء عقود تصویر کرده اند که هر یک دلالت بر عددی نماید که از یک تا ده هزار بآن ضبط توان کرد که بیان تفصیل آن از وضع کتاب خارج است .

دوم - آنستکه در جواب احمد بن اسحاق خارج شده .

چنانکه شیخ طوسی در کتاب غیبت روایت کرده از جماعتی از تلمذگیری از احمد بن اسحاق که او گفته که بعضی از اصحاب خبر داد که جعفر بن علی بمن مکتوبی نوشته که در آن خود راستوده و مرا به امت خود دعوت نموده و گفته که منم خلیفه پدرم و نزد من باشد از علم حلال و حرام و غیر آن از سایر علوم آنقدر که مردم خواهند احمد گوید که چون آن مکتوب را دیدم عریضه در این باب نوشته و مکتوب جعفر را در جوف آن گذاشته افذ داشتم در آن باب بر این هیچ جواب آمد که ترجمه اش اینست :

«بسم الله الرحمن الرحيم» مکتوب تو بمن رسید ابقاك الله با آن مکتوبی که در جوف آن گذاشته بودی و عارف بجمیم آنکه متضمن آن بود با وجود اختلاف الفاظ و تکرر خطا در آن شدم و اگر تو هم تأمل کرده بودی در آن مطلع میگردیدی بر بعضی آنچه من بر آن مطلع شدم و حمد خداوندی را که پروردگار جهانیاست بر احسان او بسوی ما و فضل او بر ما خداوند ابا فرموده از برای حق مگر آنکه او را تمام کند و از برای باطل مگر آنکه او را براندازد و آن خدا شاهد است بآنچه ذکر شد و از برای من و پر شما بآنکه میگویم آنرا در آن زمان که جمع شویم از برای آنروز که در آن شبهه نیست و سؤال خواهد کرد ما را از آنکه در آن اختلاف داریم بدرستی که خدا قرار نداده از برای صاحب این مکتوب بر آن کسیکه با او نوشته شده و نه بر تو و نه بر احدی از خلق امامت واجب را نه طاعتی و نه ذمه را و زود باشد که بیان کنم از برای شما ذمه را که اکتفا بان نمائید انشاء الله ای سائل خدا ترا رحمت کند بدرستی که خدا بتمالی خلق را عبث

خلق نکرده و ایشانرا خود سرنگذاشته بلکه ایشانرا خلق فرموده بقدر خود و قراردادها از برای ایشان گوشها و چشمها و دلها و عقلا بعد از آن پیغمبران را فرستاده مژده دهنده و ترساننده امر نمایند مردم را بطاعت او و نهی کنند از معصیت او بشناسانند مردم را آنچه را که ندانند از امر دین و خلق ایشان و کتاب برایشان نازل کرده و ملائکه برایشان فرستاده که میآوردند میان ایشان و میان آنکسیکه مبعوث کرده ایشانرا بر مردم بسبب آن فضلیکه قراردادها آنرا از برای ایشان بر مردم و بسبب آنکه عطا کرده بایشان از دلائل ظاهره و براهین باهره و آیات غالبه پس از ایشان کسی بود که قرارداد آتش را بر او سرد و سلامت و او را خلیل خود نمود و از ایشان کسی بود که با او تکلم نمود و عصای او را از دهانی گردانیده ظاهر کنند ادعای او و از ایشان کسی بود که مردهها را باذن خدا زنده میکرد و اکمه و ابرص را شفا میداد باذن خدا و از ایشان کسی بود که او را زبان مرغان آموخت و عطا کرده شد هر چیزی را بعد از آن مبعوث فرمود محمد ص را رحمت از برای اهل عالم و تمام کرد باو نعمت خود را و ختم نمود باو پیغمبران خود را و مبعوث کرد او را بر همه مردم و ظاهر کرد از صدق او چیزیکه ظاهر کرد از آیات و علامات او آنچه را که بیان نمود بعد از آن قبض کرد او را حمید و سعید و قرارداد امر او را بعد از او از برای برادر و پسر عم و وصی و وارث خود علی بن ابیطالب و بعد از او از برای اوصیای از اولاد او واحد بعد واحد که احیاء کرد بایشان دین خود را و تمام گردانید بایشان نور خود را و قرارداد میان ایشان و برادران و بنی اعمام ایشان و ذوی ارحام ایشان فرقی واضح که شناخته شد بآن فرق حجت از مجموع و امام از ماموم باینکه معصوم کرد ایشانرا از گناهها و بری نمود ایشانرا از عیبا و طاهر کرد ایشانرا از چرکها و منزّه گردانید ایشانرا از بدیها و قرارداد ایشانرا از خزان علم خود و محل حکمت خود و موضع سر خود و مؤید فرمود ایشانرا بدلائل و اگر نه این بود هر آینه همه مردم مساوی بودند و ادعای میکرد امر خدا را هر کس و شناخته نمیکردید حق از باطل و عالم از جاهل و بتحقیق که ادعا نمود این مبطل مفتتری دروغگوینته بر خدا بآنچه ادا کرد آنرا نمیدانم بچه حالتیکه در اوست امید دارد که این امر از برای او بانجام رسد آیا بقیه که در دین خدا دارد پس بنخدا قسم که نمیشناسد حلال را از حرام و فرق نمیکند مابین خطائی و صوابی آیا بطلمیکه دارد پس نمیداند حقی را از باطل و محکمی را از متشابه و نمی شناسد حد نماز را و وقت نماز را آیا بورع خدا که در اوست پس خدا شاهد است بر ترك کردن او نماز واجب را در چهار روز بگمان آنکه در این عمل شعبده بازی آموزد و شاید اینخبر بشما هم رسیده باشد و اینست خمرهای شراب او که آنها را نصب نموده و آثار عصیان او مرخدای عزوجل را بآن مشهور گردیده و ثابت شده آیا آیتی بر مدعای خود دارد پس بیاورد آیا حجتی دارد پس اقامه نماید آیا دلیلی دارد پس ذکر نماید خدای عزوجل در کتاب

خود میفرماید بگو بمشركين آنها را که از دون خدا میخواهند بنمایند که از زمین چه خلق کرده اند آیا از برای ایشان شریکی در آسمانها هست بیاورید در اینباب کتابیکه پیش از قرآن نازل شده باشد یا اندکی از علم اگر راست میگویند

پس توسؤال کن تولى الله توفيقك از این ظالم آنچه پیرا که از برای تو ذکر نمودم و امتحان کن او را وسؤال کن او را از آنچه از کتاب خدا که تفسیر کند یا از نماز فریضه که حدود آنرا و واجبات آنرا بیان کند تا آنکه حال و مقدار او را بدانی و عیب و نقص او از برای تو ظاهر گردد و خدا حسب او است خداوند حق را راهش حفظ فرماید و آنرا در محل خود قرار دهد و بتحقیق خدای عزوجل ابا فرموده است از اینکه فرار بدهد این امر را بعد از حسن و حسین علیهما السلام در دو برابر و هر گاه خدا اذن بدهد از برای ما در قول هر آینه حق ظاهر گردد و باطل مضمحل شود و از شما منصرف گردد و من بسوی خدا رغبت کنم در کفایت و حسن ولایت و حسبنا الله و نعم الوکیل و صلی الله علی محمد و آل محمد

سوم آنستکه شیخ طوسی در کتاب غیبت روایت کرده بسند خود از احمد بن حسن ابی صالح خجندی او گفته که من در طلب صاحب الزمان علیه السلام بودم و در اینباب شهرها را میگردیدم و تجسس و اصرار مینمودم تا آنکه بتوسط شیخ ابوالقاسم بن روح بآنحضرت عریضه نوشتم و در آن عریضه از اضطراب دل خود شکایت کرده بودم و جوابی خواسته بودم که دله بآن آرام یابد و تکلیف خود را بدانم پس توقیم بیرون آمد باین نهج .

من بحث فقد طلب و من طلب فقد دل و من دل فقط اشاط و من اشاط فقد اشرك
یعنی هر کس در خصوص من تجسس کند مرا میطلبد و هر کس مرا بیابد بدیگران بنماید و هر کس مرا بدیگران بنماید مرا بکشتن دهد و هر کس مرا بکشتن دهد مشرك گردد.
مؤلف گوید مراد از این فقرات بیان حکمت غیبت و منع خلق است از طلب رؤیت زیرا که طلب سبب وجدان باشد و وجدان باعث اشاعه و اذاعه و اطلاع خلق گردد و آن باعث هلاکت آنبزرگوار و نقص غرض و منافی حکمت غیبت باشد لهذا راوی گفته چون این توقیم را دیدم دلم آرام گرفت و مسرور بوطن خود بر گردیدم.

باب سوم در ذکر غیبت کبری و مکان و بلاد و اولاد آن بزرگوار و ذکر اشخاصی که در یداری یا خواب بخدمت آن جناب شرفیاب شده اند و در آن چند فصل است

فصل اول در ذکر بلاد و اولاد آن بزرگوار است و در آن چند روایت

ذکر می شود

روایت اولی علامه مجلسی علیه الرحمة در کتاب بحار ذکر نموده که رساله یافتم مشهور بقصه جزیره خضراء در بحر ایض و دوست داشتم که مطالب آنرا در این کتاب ذکر کنم زیرا مشتمل بود بر ذکر کسانی که بخدمت آن حضرت رسیده اند بعلاوه اشتمال آن بر امور دیگر و ترجمه عبارات آن رساله بعد از خطبه اینست

بعد از حمداله و درود حضرت رسالت پناه وآلِهِ این بنده محتاج بهفو پروردگار فضل بن یحیی بن علی طیبی کوفی چنین گوید که شنیدم از شیخ شمس الدین بن نجیح حلی و شیخ جلال الدین عبدالله بن حوام حلی در نیمه شعبان سال شصت و نود و نهم هجری در مشهد سید الشهدا خامس آل عبا علیه التعمیه و الثناء حکایت عجیبی را که علی بن فاضل مازندرانی در بحر ایض و جزیره خضراء مشاهده کرده و ایشان در سرمن رای از خود علی بن فاضل استماع نموده اند چون این شنیدم مشتاق ملاقات علی بن فاضل گردیدم که آنرا از خود او بلا واسطه بشنوم لهذا عازم سرمن رای شدم در این اثنا مذکور شد که او در اوایل ماه شوال همین سال از سرمن رای بسمت حله متوجه شده که آنجا بنجف رفته بعبادت سابق خود در آنجا بماند چون این شنیدم در حله منتظر ورود او شدم تا آنکه خبر ورود او را شنیده بطلب او رفته سواری دیدم که وارد خانه سید حسن بن علی موسوی مازندرانی که در حله ساکن بود وارد گردیده چون او را سابق ندیده بودم نشناختم لکن از قراین گمان او نمودم پس در عقب او بخانه سید مذکور روانه شده سید را در باب خانه مسرور ملاقات کرده از ورود علی بن فاضل اخبار نمود زیاده از اندازه شاد شدم بطوریکه نتوانستم ملاقات او را تأخیر نهیم لهذا باسید داخل خانه شده بر او سلام کرده دست او را بوسیدم پس متوجه من شده از سید مذکور پرسش حاله کردند سید گفت این فضل بن یحیی طیبی است از اصدقاء تو چون این بشنیدم تواضع کرده از جای خود برخاست و مرا در جای خود نشاند و در نشستن احترام کرده از برایم حریم قرارداد بعد از آن از حال پدرم و برادرم شیخ صلاح الدین مکرر پرسید زیرا ایشانرا سابقاً میشناختم و با ایشان آشنائی داشت و من در آن اوقات در شهر واسط در خدمت شیخ ابواسحق ابراهیم بن محمد واسطی تحصیل علوم مینمودم و در نزد پدر و برادر نبودم بعد از آن

مشغول سخن گفتن شدم اورا در بسیاری از علوم مانند فقه و حدیث و علوم عربیت ما هر دیدم و در آن اثنا شرح آن حکایت را که از شیخ شمس الدین و شیخ جلال الدین شنیده بودم از او پرسیدم آن واقعه را از اول تا آخر در حضور سید حسن بن علی موسوی صاحب آنخانه و جمعی دیگر از علمای حله و اطراف و غیره که بدیدن او آمده بودند نقل کرد و آنروز پانزدهم شوال سال شصت و نود و نه هجری بود

و صورت آن حکایت که از زبان او شنیدم بدون تغییر مگر در ذکر بعضی الفاظ در مقام تعبیر من غیر تفاوت للمعنی اینست که گفت

چند سالی در شهر دمشق در نزد شیخ عبدالرحیم حنفی مذهب هداه الله علم اصول و عربیت میخواندم و در نزد شیخ زین الدین علی مغربی اندلسی مالکی که در هر یک از فرامت سبعة دانا و در بسیاری از علوم مانند صرف و نحو و منطق و معانی و بیان و فقه و اصول کلام بصیر و بینا بود علم قرائت میخواندم و این شیخ بسبب حسن فطرت طبع نرمی داشت که در باب مذهب عناد و لجاجت نمینمود و هر گاه ذکر علمای شیعه میشد بطریق ادب تکلم میکرد و از ایشان بعلوم امامیه تعبیر مینمود بخلاف دیگران که بعلوم رافضیه تعبیر میکردند از این جهت از دیگران بریده با او پیوسته و با او بودم و تحصیلات علوم مینمودم تا آنکه او را عزم اقامت بدمشق بمسافرت بسوی مصر گردید حسن حالت و زیادتى الفت باعث رفاقت و همراهی در مسافرت گردیده با او روانه مصر شدم تا آنکه وارد شهر قاهره که اعظم بلاد مصر بود شدیم و شیخ مادر مسجد از هر منزل کرده بتدریس علوم مشغول گردید و فضلی مصر از ورودش مطلع شده از اطراف و اکناف بعزم زیارت و دیدن از و اقتباس از فرواید علومش اجتماع کردند نه ماه در قاهره مصر متوقف بود و منم با کمال خوشحالی با ایشان بودم اتفاقاً قافله از شهر اندلس وارد شده بایکنفر از اهل قافله مکتوبی از پدر شیخ رسید که مرا مرضی عارض شده میخواهم بزودی خود را بمن برسانی که دیدار بقیامت نیفتند چون شیخ آن نامه نگریست بسیار گریست و بحکم ضرورت حسب الامر پدر عازم جزیره اندلس گردید و بعضی شاگرد ها که از جمله ایشان من بودم با ایشان عزم رفاقت نمودند و با تدارك لوازم سفر روانه گردیدیم تا آنکه وارد اول قریه از قرای اندلس شدیم مرا تب عارض گردید که از حرکت و مسافرت مانع شد چون شیخ بدین واقعه اطلاع یافت نظر بشدت انس و الفت از مفارقت من مهموم شده لکن لاعلاج خطیب ده را خواسته ده درم باو داده که بمنعارج من برساند و بمن توجه نماید و از من عهد آن گرفت که بعد از صحت از برای ملاقات ایشان کماکان باندلس بروم پس روانه شد و از آن مکان تا بلد ایشان از کنار دریا پنجروز مسافت بود و من بعد از ایشان تا سه روز از شدت تب قادر بحرکت نبودم تا آنکه در اواخر روز سیه تب از من زایل

گردیده مرض بصحت مبدل شد بعزم تنزه بیرون رفته در کوچهای آنقریه میگذشتم ناگاه جماعتی را دیدم که از کوههایی که بکنار دریای مقرب زمین نزدیک است با آنجا وارد شده پشم و روغن و تناعهای دیگر خریده با خود برند چون از احوال ایشان پرسیدم گفته شد که اینجماعت از سمتی میآیند که بسرزمین برابر نزدیک است و آنهم در نزدیکی جزیره رافضیان است چون این شنیدم مسرور گردیدم و جاذبه و شوق مسافرت با آنصوب دامن گیرم گردید گفتند که از اینجا تا آنسرزمین بیست و پنجروز مسافت میباشد که از آنجمله مسافت دو روز راه آب و آبادانی ندارد پس از آن دهات بیکدیگر اتصال دارد پس از آنجماعت حماری از برای آن دو منزل بی آب و آبادانی سه درم کرایه کرده آندو منزل را برفاقت ایشان طی نمودم و بسرزمین ایشان که آبادانی بود رسیدم بعد از آن پیاده شده باختیار خود از آنده بده دیگر رفتم تا آنکه بابتداء آنسرزمین رسیدم اهل آنمکان گفتند که از اینجا تا جزیره رافضیان سه روز مسافت باقیمانده پس درنگ نکرده از آنجا گذشتم بجزیره رسیدم که چهار قلعه توی هم داشت و برجهای بلند و محکم در آنها بود و آنجزیره و حصارها در کنار دریا واقع بودند و آنقلعه را در بزرگی بود که آنرا باب برابر میگفتند از آن در داخل شدم کوچها را سیر می کردم و مسجد آنرا میپرسیدم تا آنکه مسجد را یافته داخل آن گردیدم آنرا جامعی بزرگ دیدم که در لب دریا در سمت غربی آنشهر واقع گردیده بود در جایی از آنمسجد بجهت استراحت نشستم ناگاه مؤذن باذان ظهر صدا بلند کرد و حی علی خیر العمل در اذان گفت بعد از فراغ از اذان بتعجیل فرج حضرت صاحب الزمان علیه السلام دعا نمود چون این دیدم از ازغایت شوق گریه در گلویم گره کرده آغاز گریستن نمودم بعد از آن مردم شهر دسته دسته وارد مسجد گردیدند و در چشمه آبی که در جانب شرقی مسجد بود وضو میکردند و من شادان و خندان ایشانرا مشاهده مینمودم زیرا که وضوی ایشانرا بطریقه اهل البیت علیهم السلام و موافق شیعه میدیدم پس از وضوه در میان ایشان مردی خوش رو با و قار و آرام ظاهر گردیده در میان محراب مسجد قرار گرفت صفوف جماعت در پشت سر او منعقد گشته اقامه جماعت با او نمودند بطوریکه در طریقه اهل بیت علیهم السلام از آداب و واجبات و مستحبات وارد بود و تعقیب و تسبیح را هم بطریق شیعه بجا آوردند و من بجهت خستگی راه و مشقت سفر درك جماعت با ایشان ننمودم چون از نماز فارغ شدند و ترك جماعت مرا دیدند متوجه من شدند و از حال پرسیدند و گفتند نماز را در کجا آوردی و مذهب چه داری گفتم اصلم از عراق و مذهب اسلام دارم و «اشهدان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهدان محمداً عبده و رسوله» و «ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره» المشرکون میگویم گفتند این دو شهادت برای تو فایده ندارد مگر آنکه جانان را در داریا حفظ نماید که کشته نشی ... ادت درنگ نکند تا آنکه بحساب داخل ... دی ... آنش دت

کدام است خدا شما را رحمت کند آنرا بمن یاد دهید پیش نماز ایشان گفت شهادت سوم اقرار است بآنکه امیر المؤمنین و یسویب الدین و قائد الغر المحجلین علی بن ابیطالب علیه السلام با یازده نفر از اولاد او اوصیای رسول خدا صلی الله علیه و آله و خلفای بلا فصل اویند و بعد از رسول خدا پروردگار عالم اطاعت ایشانرا بر بندگان واجب فرموده و ایشانرا اولیای خود کرده و امر و نهی خود را بزبان ایشان بر بندگان رسانیده و ایشانرا در روی زمین بر خلائق حجت نموده و از برای مخلوق اسباب امان گردانیده زیرا که خداوند عالم برای پیغمبر خود در شب معراج در مقام قلب قوسین اودنی نامهای این دوازده نفر را مشافیه ذکر فرموده و امامت و خلافتشانرا با او اظهار کرده آن صادق امین و رسول رب العالمین هم بمن خبر داده چون این شنیدم خداوند را بشکرانه این نعمت حمد نمودم و شاد و مسرور گردیدم بعدیکه مشقت سفر از من برفت و موافقت خود را در این اعتقادات با ایشان اظهار نمودم ایشانهم مسرور شدند و بامن مهربان گردیدند و در زاویه از زوایای مسجد از برای من منزل معین نمودند و با اعزاز و اکرام بامن سلوک میکردند و تردد مینمودند و پیش نماز ایشان شب و روز بامن بود و مهمال ممکن جدائی نینمود روزی از او پرسیدم که این بلد را زراعتی که نباشد ذخیره ایشان از کجا می آید گفت ذخیره ایشان از جزیره خضراء که در بحر ایمن است و از بلاد اولاد صاحب الزمان علیه السلام است میرسد گفتم سالی چند دفعه گفت دو دفعه و امسال یک دفعه آمده و دفعه دیگر مانده گفتم تا آمدن چه مدت مانده گفت چهار ماه من بسبب طول آن مدت مهوم شدم و چهل روز در نزد ایشان بودم و از برای رسیدن کشتیهای ذخیره دعای نمودم تا آنکه روز چهارم بکنار دریا از برای رفع اندوه رفته ایستاده بودم و بسمت غربی دریا که مکان آمدن کشتیها بود نظر میکردم ناگاه چیزی سفید از دور بنظر رسید از اهل بلد پرسیدم که در این دریا مرغ سفید میشود گفتند نه مگر در روی دریا چیزی دیدی گفتم آری چون این بشنیدند شاد گردیدند و گفتند همانا این کشتیهای باشد که از بلاد اولاد امام علیه السلام از برای ما ذخیره می آورند پس نگنشت مگر اندکی که کشتیها وارد شده در غیر وقت معتاد آنها و در جلو آنها کشتی بزرگی وارد شد بعد از آن دیگر تا هفت کشتی وارد گردید و از کشتی بزرگ (مردی شیخی خلی) مستوی القامه و خوب رو خوش لباس بیرون آمده داخل مسجد شده وضوی کامل بطریقه شیعیه گرفته فریضه ظهرین ادا نمود بعد از آن بسوی من توجه کرده سلام کرده جواب او را رد نکردم پس پرسید که نامت چیست شاید علی نام داری گفتم آری پس بزبان آشنا بامن سخن گفت و در اثنای کلام نام پدر من پرسید خود گفت که شاید فاضل باشد گفتم آری و شك نکردم که او در سفر دمشق بمصر با ما بوده گفتم یا شیخ چگونه مرا و پدر مرا شناختی آیا در سفر از دمشق بمصر با ما بودی گفت بحق مولای خود صاحب الامر علیه السلام که هرگز بانو نبودم گفتم پس نام مرا و پدر مرا از کجا دانستی گفت بدانکه نام

و نسب و صورت و سیرت تو پیش از این بمن رسیده باید ترا با خود بجزیره خضراء برم چون اینسخن شنیدم بغایت مسرور گردیدم زیرا که دانستم مرا در نزد ایشان نامی هست و از عادت آن شیخ این بوده که در این شهر زیاده بر سه روز نمیماند لکن ایندفعه بگفته توقف کرد و آن ذخیره را به اربابش تقسیم نموده قبض وصول گرفته همراه با خود برداشته مراجعت نمود چون روز شانزدهم مسافرت رسید آبی سفید پدید گردید و عن از روی تعجب بآن مینگریدم آن شیخ ماش محمد بود بسوی من توجه نمود و سبب تعجب پرسید گفتم رنگ آب را بغیر رنگ معارف آب دریا می بینم گفت آری این بحر ایض و آن جزیره خضراء باشد و این آب از اطراف آن جزیره مانند حصار مدور گردیده از هر سمت که بآن جزیره آمی آنرا از حکمت حکیم علی الاطلاق و برکت مولای ما صاحب الزمان علیه السلام هر گاه که کشتی دشمنان باین آب داخل شود غرق گردد هر چند که مستحکم باشد چون این شنیدم از آن آب قدری آشامیدم و استعمال نمودم آنرا مانند آب فرات یافتیم پس قدری از آن آب را طی کرده بساحل جزیره خضراء رسیدیم از کشتی بزرگ بجزیره فرود آمده داخل شهر گردیدیم شهری واقف در کنار دریا در هفت قلعه تو بتو رودخانه ها چند در آن جاری اشجار میوه دار در آن بسبار و انواع میوه ها موجود بازارهای رنگین حمامهای وسیع اکثر بناهای آن از مرمر شفاف اهلش درزی خوب و حسن منظر چون آن اوضاع دیدم از غایت سرور دلم طپیدن گرفت پس در خانه شیخ محمد قدری آسودیم و از زحمت و آلودگی کشتی خارج شده بهمراه بود شیخ محمد بجامع بزرگ شهر رفتیم در آن جامع جمع کثیری مشاهده کردیم در وسط ایشان شخصی بزرگ نشسته دیدم که هیئت و وقار و عظمت و جلالت او بوصف و گفتار نیاید و مردم باوسید شمس - الدین محمد عالم خطاب میکردند و قرآن و علم فقه و علوم عربیت و اصول دین و فقهی که از صاحب الامر علیه السلام اخذ کرده بودند مسئله مسئله و قضیه بقضیه و حکم بحکم بر او میخواندند تا آنکه بر مواقع ضبط و خطای آن اگر ایشانرا باشد مطلع سازد چون بر او وارد شدم جای وسیعی بمن نمود و در نزدیکی خود نشانید و اظهار ملاحظت نمود و از زحمت راه و دریا مکرر جويا گردید و فرمود که حالات تو جمیعاً بمن رسیده بود و شیخ محمد ترا بامر من آورد پس امر فرمود که از زاویه های مسجد زاویه تخلیه نموده از برای منزل خلوت من مقرر داشتند و فرمود هر وقت میل به خلوت و استراحت کنی اینجا منزل تو باشد برخواستم و تا عصر در آنجا بیاسودم ناگاه کشتی وارد شده اعلام داد که جناب سید با جمعی از اصحاب تشریف میآورند از برای دیدن و صرف غذا کردن پس آماده شدم ناگاه جناب سید با اصحاب تشریف آورده نشستند بعد از آن طغامي حاضر کرده میل کردند پس از صرف غذا از برای نماز مغرب و عشا بمسجد رفتیم و بعد از فراغ از نماز جناب سید بمنزل خود و من و دیگران هر يك

بمکان خود برگردیدیم هیچکس روز در خدمت ایشان مکث کرده و بهمین طور بصحبت ایشان مشغول بودم و از اقوال و افعال ایشان استفاده مینمودم چنانکه در جمعه اول باسید نماز کردم نماز جمعه را دورگت بنیت و جوب اقامت نمود بعد از فراغ از ایشان پرسیدم که نماز جمعه را دو رکعت بقصد و جوب ادا نمودید فرمود آری زیرا شرط و جوب آن موجود بود باخورد گفتم شاید امام علیه السلام در آنجا حاضر بود پس در وقت دیگر در مکان خلوت پرسیدم که مقصود از آن کلام آن بود که امام علیه السلام در آنجا حاضر بود فرمود نه و لکن من بامر آنحضرت از جانب او نایب خاص هستم عرض کردم که ای آقای من آیا امام علیه السلام را دیده فرمود نه و لکن پدرم گفت که من صدای آنحضرت را در وقت سخن گفتن شنیدم لکن خود او را ندیدم و بعد صدایش را شنید و خود آن جناب را هم دیده گفتم ای آقای من چرا یکی او را می بیند و دیگری نمی بیند گفت ای برادر * ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء *

این از فضل و کرم خدا باشد هر که خواهد دهد چنانکه در میان بندگان خدا بعضی را از انبیاء و اوصیاء کرده و ایشانرا نشانهای راه دین و حاجت‌های خود قرار داده برخلائق و ایشانرا میان خود و مخلوق وسیله و واسطه نموده تا اینکه هلاکت هالکان و نجات ناجیان بعد از اقامه برهان و حجت باشد برایشان و خداوند عالم روی زمین را از برای اینک لطف خود را ببندگان برساند از حجت خالی نگذاشته و برای هر حجت ناچار است از واسطه و سفیری از برای آنکه احکام او را بخلائق برساند بعد از آن سید دستم را گرفته بخارج شهر برد و باهم بسمت باغات رفتیم و نهرهای جاری و باغات بسیار مشاهده نمودیم که انواع میوه مانند انگور و انار و امرود و غیر اینها داشتند که در عراق و شام مانند آنها را ندیده بودم در اثناء تفرج و سپر باغات مردی خوش رو که در جامه از دو طاقه پارچه پشم سفید پوشیده بود بنزد ما آمد و سلام کرد و برگردید از هیئت و صورت او تمجب نمودم و حال او را از سید پرسیدم فرمود اینکوه بلند که مشاهده میکنی در وسط آن مقامی باشد خوب و چشمه جاری که در زیر درختی واقع گردیده که در آن درخت شاخهای بسیار دارد و در نزد آن چشمه قبه از آجر بنا شده و اینمرد با رفیق خود در آن قبه خادم هستند من در هر روزی از روزهای جمعه وقت صبح بآنجا میروم و امام علیه السلام را از آنجا زیارت میکنم و دورگت نماز میکنم و در آنجا ورقی مییابم که در آن احکام اموریکه تا جمعه آینده بآن محتاج میشوم مرقوم گشته و آنچه در آن باشد معمول دارم و توهم شایسته باشد که آنجا روی و امام علیه السلام را زیارت کنی پس من بر آنکوه بر آمدم و قبه و درخت و چشمه و خادمهارا مشاهده کردم و آن خادم که او را دیدم بودم مرحبا گفت و آن خادم دیگر رفتن مرا مکروه داشت تا آنکه آن خادم آن دیگری را هم خبر داد که مرا در خدمت سید شمس الدین دیده بود پس آنها مرحبا گفت و مهربانی

نمود و از برای من نان وانگور آوردند خوردیم پس از آب آنچشمه آشامیدم و وضو کردم و دو رکعت نماز بجا آوردم پس از ایشان پرسیدم که آیا امام علیه السلام را توان دید و بخدمت او توان رسید گفتند دیدنش ممکن نیست و ما را اذن نباشد که در اینباب با کسی سخن گوئیم پس از ایشان التماس دعا کرده و در حقم دعا نمودند پس از کوه بزیر آمده بسوی شهر روانه شده بدرخانه سید شمس الدین رفته درخانه نبود از آنجا بخانه شیخ محمد ملاح رفتم و بالا رفتن بکوه و بی اعتنائی آنخادم دوم را در اول امر باو گفتم گفت چون کسی مأذون نیست که بر آن مکان در آید مگر سید شمس الدین و مانند او از آنجهت بوده که آن خادم دوم در اول امر که ترا نشناخته مکروه داشته پس اصل و نسب سید شمس الدین را پرسیدم گفت او از اولاد امام علیه السلام است و میان او امام علیه السلام پنج پشت واسطه باشد و او با مر امام نایب خاص باشد بعد از آن در نزد سید گفتم مرا مأذون کن در اینککه بعضی از مسائل که حاجت شود از تو نقل کنم و قرآنرا در نزد تو بخوانم تا صحت و فساد قرائت را بمن بگوئی و مشکلات علوم دینی را بتو عرض کنم تا آنکه حل نمائی، خواهش مرا قبول کرده گفت اگر ناچاری از این امور اول شروع بقرائت کن من شروع بقرائت قرآن کردم و در موضوع اختلاف قراء گفتم حمزه چنین خوانده و کسانی چنین و عاصم چنین و ابو عمرو بن کثیر چنین چون سید این بشنید فرمود اینها را نمی شناسم بلکه قرآن پیش از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله از مکه به مدینه نازل شده مگر با هفت حرف و بعد از هجرت در وقتیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله از حجة الوداع فارغ شد جبرئیل بر او نازل گردید و گفت یا رسول الله قرآنرا در نزد من تلاوت کن تا آنکه او اهل و اواخر سورها و شان نزول آنها را از برای تو بیان کنم پس در آنوقت علی بن ابیطالب و حسین علیه السلام و ابی بن کعب و عبدالله بن مسعود و حذیفه بن الیمان و جابر بن عبدالله انصاری و ابوسعید خدری و حسان بن ثابت و جماعتی از صحابه رضی الله عن اخیارهم نزد آنحضرت جمع شدند پس آنحضرت قرآنرا از اول تا آخر تلاوت نمود و بموضع اختلاف که میرسید جبرئیل بیان میکرد و امیر المؤمنین علیه السلام آنرا در ورقی از پوست مینوشت پس بنابراین همه آیات قرائت امیر المؤمنین ع باشد نه غیر او گفتم ای آقای من بعضی از آیات را میبینم که بعد اقبل و ما بعد مربوط نیست و فهم قاصرم بآن میرسد سبب آن چیست فرمود آری چنین است که میگویی و سبب آن نیست که وقتی که سید بشر محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله از دار فنا بدار بقار حلت فرمود و آن دو صدمه قریبش اول و دوم غصب حق او کردند امیر المؤمنین علیه السلام قرآنرا جمع کرده در ساروفی گذاشت و بمسجد برد و بایشان فرمود که این کتاب خداست پیغمبر صلی الله علیه و آله مرا امر فرمود که بشما بنمایم تا آنکه در نزد خدا روز قیامت حجت بر شما تمام شود فرعون و نمرود این امت گفتند که ما را بآن حاجت نباشد آنحضرت فرمود غرض از این اتمام حجت بود والا رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا از رد شما باین سخن اخبار نمود این بگفت و آنرا

به منزل خود برگردانید در حالتیکه میگفت

« لا اله الا انت وحدك لا شريك لك لاراد لما سبق في علمك ولا مانع لما اقتضته حكمتك

لكن انت الشاهد لي عليهم يوم العرض عليك »

پس در آنوقت ابوبکر بن ابی قحافه مسلمانانرا خواست و گفت که هر کس که نزد او از قرآن آیه یا سوره باشد بیاورد پس ابو عبیده بن جراح و عثمان و سعد بن ابی وقاص و معویة بن ابی سفیان و عبدالرحمن بن عوف و طلحة بن عبدالله و ابوسعید خدری و حسان بن ثابت و سایر مسلمانان هر يك آیه یا سوره آوردند و این قرآنرا جمع کردند و آیهاتی را که دلالت بر افعال قبیحه ایشان داشت که بعد از وفات رسول خدا ﷺ از ایشان صادر میگردد انشا کنند از این جهت باشد که این آیات مربوط بیکدیگر نیست و آن قرآن که امیر المؤمنین علیه السلام جمع نمود و در نزد صاحب الامر علیه السلام است و همه احکام حتی ارش خدش در آن باشد و اما این قرآن که در میان هست در صحت آن و آنکه کلام خداست شك و شبهه نیست این حدیث که نقل کردم بر این نهج از صاحب الامر علیه السلام صادر گردیده است

پس علی بن فاضل گفت از سید شمس الدین نزدیک بنود مسئله نقل کرده ام و آنها در نزد من است و در يك مجلد همه را نوشته ام و آن کتاب را فواید الشمسیه نام کرده ام و بر آن مطلع نگردانم مگر شیعیان خالص را انشاء الله آنرا خواهی دید

بعد از آن گفت چون جمعه دوم رسید و آنروز هم نیمه ماه بود از نماز فارغ شدیم و سید در مجلس افاده قرار گرفت ناگاه صدا و شورشی از خارج مسجد بلند گردید در آن باب از سید سؤال نمودم فرمود هر جمعه که بنیمه ماه افتد امرا لشکر ما بامید فرج سوار شوند و انتظار کشند چون این شنیدم بخارج مسجد دویدم بعد از آنکه از سید اذن طلبیدم و مأذون فرمودند جمع کثیری را دیدم که تسبیح و تهلیل و تمجید میکردند و از خدای تبارک و تعالی فرج امام قائم م ح م د ابن الحسن مهدی خلف صاحب الزمان علیه السلام را مسألت مینمودند پس بمسجد برگردیدم سید فرمود لشکر را دیدی گفتیم آری گفت امرای ایشان را شمردی گفتیم نه گفت عدد ایشان سیصد و سیزده نفر باقیمانده خداوند فرج ولی خود را زود گرداند زیرا که او است جواد و کریم گفتیم ای آقای من فرج چه وقت خواهد رسید گفت ای برادر این امر را کسی غیر از خدا نمیداند و موقوفست بر مشیت او و شاید خود امام علیه السلام هم نداند و از برای آن امر بعضی علامات باشد که بر آن دلالت کند

از جمله آنها سخن گفتن ذوالفقار است که از غلاف خود خارج گردد و بزبان عربی فصیح گوید

یا ولی الله بر خیز بانام خدا و دشمنان او را بکش

و از جمله آنها سه صدا باشد که همه خلق بشوند

صدای اول این است که ای مؤمنان قیامت نزدیک شد
صدای دوم آنکه آگاه باشید لعنت خدا بر کسانی که در حق آل محمد ظلم کردند
صدای سوم آنکه بدنی در روی جرم آفتاب ظاهر شود و گوید که خدایتعالی مهدی صاحب الزمان
ح ۴۲ ابن حسن علیه السلام را مبعوث کرد امر و نهی او را بشنوید و اطاعت کنید گفته ای آقای
من مشایخ ما احادیث چند از صاحب الامر علیه السلام به ما روایت کرده اند که
آن حضرت در وقتی که بغیبت کبری خبر داد فرمود که هر کس بعد از این ادعای دیدن من
نماید دروغ گفته پس بنابراین در میان شما چگونه کسانی باشد که آن حضرت را دیده باشد
فرمود راستست لکن آن حضرت این کلام را فرموده مگر بسبب بسیاری دشمنان در آن زمان
از اهل بیت و از طایفه عباسیان و شدت تقیه بطوریکه شیعیان یکدیگر را از ذکر آن حضرت منم
مینمودند و در این زمان چون مدت غیبت طول کشیده و دشمنان از ظفر یافتن بر او نومید گشته اند و
وبلاد ما از خود ایشان دور و از ظلم ایشان مأمونست و از کات آن حضرت احدی را قدرت وصول
باین بلاد نباشد، گفتم ای آقای من علمای ما روایت کرده اند که آن حضرت خمس را از برای شیعیان
مباح کرده آیا این حدیث از آن حضرت بشمار رسیده گفت آری شیعیان را که از اولاد علی باشد
اذن داده که خمس را از برای خودشان صرف نمایند گفتم آیا شیعه را در خریدن کنیز و غلامی
که عاهه ایشانرا اسیر کنند اذن داده گفت آری در خریدن کنیزان و غلامان که غیر اهل سنت هم
اسیر کرده باشند نیز اذن داده زیرا که آن حضرت فرموده که معامله کنید با اهل سنت با آنطوریکه
خود ایشان با یکدیگر معامله مینمایند .

علی بن فاضل گفت که این دو مسئله غیر از آن مسأله است که در فواید الشمسیه درج شده
بعد از آن گفت که سید فرمود که آن حضرت در مکه معظمه در میان رکن و مقام در سال طاق مثل
یکم و سوم و پنجم مثلا خروج مینماید پس باید مؤمنان در مثل آن منتظر باشند گفتم ای آقای من
خوش دارم که در جوار تو باشم تا آنکه فرج در رسد گفت ای برادر در باب مراجعت تو بوطن خود
پیش از این بمن حکم رسیده و نمیتوانم مخالفت آن کنم تو هم از مخالفت آن حذر کن زیرا که تو
مدنیست از عیال خود جدا شده و زیاده از این جایز نباشد که ایشانرا انگران گذاری از شنیدن این کلام
متاثر شدم و از ملاحظه مفارقت آن بهشت واقعی و اهل آن گریستم گفتم ای آقای من چه شود که
در باب ماندن من شفاعت کنی و اذن حاصل نمایی گفت ممکن نیست چون مأیوس شدم گفتم مرا
اذن میدهی که آنچه دیده و شنیده ام نقل کنم گفت آری مأذون هستی که از برای مؤمنین نقل کنی تا
باعث اطمینان خاطر ایشان گردد مگر فلان و فلانرا و آن دو چیز را تعیین نمود گفتم آیا ممکن
است دیدن آن حضرت گفت نه و لکن ای برادر بدانکه هر مؤمن مخلص را ممکن است دیدن

آنحضرت بهلوریکه اورا شناسد گفتم ای آقای من پس چرا با آنکه من خود را از اهل اخلاص میدانم شرفیاب خدمت آنسرور نگردیده‌ام گفت نه چنین است بلکه توهه دودفعه اورا دیده يك دفعه در آنوقت که بسر من رای آمدی و آن اول آمدن تو بود با آنجا رفقای تو پیش افتادند و تودر عقب ماندی تا آنکه بکنار جویباری رسیدی که آب نداشت در آنوقت سواره بر اسب سفید سوار بود دیرسید و نیزه بلندی در دست داشت چون اورا دیدی ترسیدی از اینکه ترا برهنه کند پس بتو گفت مترس و برفیقان خود ملحق شو که ایشان در زیر آندرخت انتظار تو را دارند چون اینواقعه از سید شنیدم ملتفت آن گردیدم و دیدم همینطور بوده گفت دفعه دوم آن بود که چون از دمشق با آنشیخ اندلسی که استاد تو بود بعزم مصر بیرون آمدی و ازقافله در عقب ماندی بطوریکه دست ازقافله برید و مایوس گردیدی و بسیار ترسیدی پس سواره که پیشانی و پاهای اسبش سفید بود و دردست خود نیزه داشت بتو برخورد و گفت مترس برو با ندهیکه در سمت دست راست تو است و امشب را در آنجا بخواب و مذهب خود را بایشان بگو و از ایشان تقیه مکن زیرا اهل آنده با اهالی دهاتیکه در سمت دمشق واقف شده مؤمن مخلصند و در دین و طریقه علی بن ابیطالب و سایر ائمه علیهم السلام که از ذریه او هستند میباشند باین فاضل آن سواره با آنچه گفتم تو را دلالت نکرد عرض کردم چرا ای آقای من در آنده رفتم و در نزد ایشان خوابیدم و مرا اکرام و اعزاز کردند و بدون تقیه گفتند مادر طریقه علی بن ابیطالب علیه السلام و اولاد او هستییم گفتم که این مذهب را از کجا یافتید گفتند ابوذر غفاری را وقتیکه عثمان از مدینه اخراج بلد کرده روانه بسوی شام کرد و معاویه اورا از شام باین دهات فرستاد آبا و اجداد ما با این مذهب هدایت نمود و از برکات قدوم او این مذهب در میان ما باقیماند و چون آنشب بصبح رسید مرا بقافله رسانیدند بهمراهی دو نفر از ایشان بعد از آن گفتم ای آقای من آیا امام علیه السلام در هر سال حج میکند فرمود باین فاضل همه دنیا در زیر پایی مؤمن يك گام است پس چگونه می شود که سیر دنیا بر کسی که دنیا و مافیها از برای وجود او خلق شده مشکل باشد آری هر سال حج میکند و پدران خود را در مدینه و عراق و طوس زیارت میکند و باین سرزمین ما بر میگردد

بعد از آن سید مرا تحریر بمراجعت بسوی عراق نمود و از اقامت در بلاد مغرب زیاده از آن منه فرمود و مذکور نمود که سکه ایشان « لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله محمد بن الحسن قائم بامر الله » میباشد لهذا بیلاذ خارج نمیرود پنج درم از آنها از برای تبرک بمن عطا فرمود بعد از آن مرا با آنکشتیها که رفته بودم روانه نمود تا آنکه وارد آنشهر شدم که اول شهر از بلاد بربر بود که در آمدن از دمشق بمصر اول آنجا وارد شده بودیم بقدری گندم و جواز برای منخارج من سید با کشتیها روانه نموده بود آنرا در آنجا بسدوچهل دینار طلای رایج بلاد مغرب فروخته

وازا آنجا بطرابلس که از بلاد مغربست رفتیم و سب الامر جناب سید سلمه الله از سمت اندلس نرفتم
وازا طرابلس با حجاج مغرب زمین بمکه معظمه مشرف شده حج بیت الله کردم و بعراق آمده اراده
آن دارم که تا روز وفات مجاور نجف اشرف باشم.

بعد از آن گفت که نام احدی از علمای امامیه را ندیدم که در نزد اهل شهر صاحب الامر علیه السلام
مذکور گردد مگر پنج نفر از ایشانرا که

سید مرتضی و شیخ طوسی و محمد بن یعقوب کلینی و ابن بابویه و محقق حلی شیخ ابوالقاسم
جعفر بن اسمعیل بوده باشند رحمهم الله.

موقف گوید که این آخر چیزی بود که از شیخ صالح متقی علی بن فاضل مازندرانی
کثر الله امثاله شنیدم

« والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهربین سیمما خاتمهم و قائمهم عجل الله
فرجه و رزقنا لقاءه و جعلنا تحت لوائه فی الدنیا و الاخرة انشاء الله آمین ثم آمین »

روایت دوم محدث جزایری سید نعمه الله طباطبایه روايت کرده در کتاب الانوار از مولای
فاضل ملقب برضا علی ابن فتح الله کاشانی او از شریف زاهد ابو عبدالله محمد بن علی بن حسین بن
عبدالرحمن حسینی در کتاب خود او با سند خود از اجل عالم حافظ حجة الاسلام سعید بن احمد بن
رضی او از شیخ اجل مقرئ خطیر الدین حمزة بن مسیب بن حارث اینکه او حکایت کرد از برای
من در خانه من که در ظفریه میباشد در دارالسلام بغداد در هیجدهم ماه شعبان از سال پانصد و چهل
و چهار هجری گفت حدیث کرد از برای من شیخنا العالم ابو القاسم عثمان بن عبد الباقی بن احمد دمشقی
در هیجدهم جمادی الاخری سال پانصد و چهل و سه هجری گفت حدیث کرد اجل عالم حجة کمال
الدین احمد بن محمد بن یحیی الانبای در خانه خود که در دارالسلام میباشد در شب پنجشنبه دهم
ماه رمضان سال پانصد و چهل و سه گفت بودیم نزد عزیز عون الدین یحیی بن هبیره در رمضان سال
مذکور بر سر یکطبق در وقتیکه نزد او بود جماعتی چون حاضرین مجلس افطار کردند و بیشتر
ایشان رفتند ما هم اراده رفتن نمودیم وزیر ما را امر کرد که شام را نزد او صرف کنیم و بود در مجلس
او در آن شب مردی که ما او را نمیشناختیم و پیش از آن او را ندیده بودیم و دیدیم که وزیر او را
زیاد اکرام مینمود و باو نزدیکی میکرد در نشستن و گوش بکلام او میداد قول او را می شنید
بخلاف سایر حضار پس ما مشغول سؤال و جواب و مذاکره علم شدیم تا آنکه غذا صرف گردیده
اراده خروج کردیم بعض اصحاب وزیر خبر دادند که بپایان میبارد و از رفتن مانع است پس وزیر
اشاره نمود ما را بآنکه شب را نزد او بمانیم حسب الامر او توقف کرده بلزم مشغول مکالمه شدیم
تا آنکه سخن بادبان و مذاهب کشید و رجوع در تکلم در دین اسلام و مذاهب مختلفه که در آن

ظاهر شده پس وزیر گفت اقل طایفه در میان مذاهب اسلام مذهب شیعه میباشد زیرا با وجود اینکه بیشتر ایشان در اینولایت اقل اهل اینولایت میباشد پس شروع کرد در خدمت ایشان و حمد کرد خدا را بر قلت ایشان در اطراف زمین چون آنشخص محترم که در مجلس بود و وزیر از او اکرام و احترام مینمود اینکلام شنید بر خود پیچید پس رو بوزیر کردانید و گفت « ادا م الله ایامک » آیا اذن میدهی که در خصوص ایشان خبری حدیث کنه که در نزد منست و از فضایل ایشانست یا آنکه سکوت کنم وزیر سکوت کرد و گفت بگو آنچه را که در نزد تو میباشد آنشخص گفت

بدانکه من با پدر خود بیرون رفتیم در سال پانصد و بیست و دو هجری از شهر خودمان که معروف بناهیة میباشد و از برای اوست رستاقی که تجار آنرا می شناسند و در آن باشد هزار و دو بیست ضیعت و در هر ضیعت انقدر خلق باشد که عدد آنها را کسی غیر از خدا نداند و همه ایشان نصاری باشند و جمیع جزیره هاییکه در اطراف ایشانست بر دین ایشانند و مسافت بلاد ایشان بیست روز باشد و جمیع کسانی که در بیابان هستند از اعراب و غیر ایشان نصاری باشد و متصل میشود بحبشه و نوبه و کل ایشان نصاری هستند و متصل بپر بر شود و اهل بربره بر دین ایشان باشند و اگر ایشان را شماره کنی با جمیع اهل زمین مساوی شوند با آنکه فرنگ و روم با آنها اضافه نشوند و شما میدانید اهل شام و عراق را در اتنای بیرون رفتن و مسافرت بدریانستیم اتفاقاً راه را گم کرده و از آنجا ایکه باید عبور کرد گذشتیم و بیخود و سرگردان میرفتیم تا آنکه بجزیره های بزرگ که در آنها درخت بسیار و دبوارهای کثیره که در آنها شهر و قرای بیشمار بود بر خوردیم و باول شهر آنها که رسیدیم کشتیها را در آنجا بستیم و از ناخدا در خصوص آنجزیره پرسیدیم جواب گفت بخدا قسم که تا حال نه باین جزیره رسیده ام و نه نام آنرا میدانم من و شما در این باب یکسانیم پس چون فرود آمدیم و تجار از مشرعه در بالا زفتند و از نام جزیره پرسیدند گفتند مبار که نام دارد پس از سلطان و نام او پرسیدند گفتند نام او طاهر است و پای تخت او در زاهره است و میان مبار که و زاهره از در پادشاه شب و از بیابان بیست و پنج شب مسافت باشد و اهل این جزایر جمیع مسلمانند گفتیم زکرة متاع کشتیها را بکه بایدداد تا آنکه مشغول بیع و شری شویم گفتند باید خودتان بنزد نایب سلطان بروید گفتیم اعوان و ملازمان او کجا باینده گفتند نزد خود او باشند و هر کس را که چیزی دادنی باشد باید خود برود و بدهد ما از این امر متعجب گردیدیم پس گفتیم کسی ما را با ودلالت مینماید گفتند آری پس با ما کسی آمد که ما را داخل خانه او نمود پس او را دیدیم مردی صالح که عبائی پوشیده و عبای دیگر فرش نموده و دواتی نزد خود گذاشته و از کتابی چیزی نظر میکند و می نویسد پس بر او سلام کردیم و جواب تحیت شنیدیم پس پرسید که از کجا می آید

جواب دادیم پس گفت همگی مسلمانید گفتیم نه بلکه در ما مسلمان و یهودی و نصرانی هم باشد پس گفت که یهودی و نصرانی جزیه خود را بدهد تا آنکه مذهب مسلم معلوم گردد پس پدر من از پنج نفر نصاری که خود او و من و سه نفر دیگر بود جزیه داد و همچنین از نه نفر یهود که با او بودند جزیه رد نمود پس به مسلمین گفت که مذهب خود را بگوئید پس چون آن گروه مذهب خود را گفتند گفت شما مسلمان نیستید بلکه خارج هستید و اموال شما بر مسلم مؤمن حلال است و کسیکه ایمان بخدا و رسول و بوسی و باوصیای از ذریه پیغمبر ص حتی به ولای صاحب الزمان ع ندارد مسلمان نیست چون این شنیدند مبهوت گردیدند پس بما گفت که بر شما که اهل کتاب هستید کاری نیست چون جزیه خود را دادید چون آن جماعت اموال خود را در معرض غارت دیدند خواهش نمودند که ایشانرا روانه بسوی محضر سلطان کند تا آنکه هر چه خواهد حکم نماید او هم اجابت نمود و فرمود « لیهلك من هلك عن بینة و یحیی من حی عن بینة » چون این دیدیم با خود گفتیم که همانا این جماعت با ما رفیق راه بوده اند و از انصاف دور باشد که ایشانرا تنها گذاریم و ندانیم که کار ایشان بکجا کشد پس از ناخدا خواستیم که ما را بآن دیار بردگنت که خدا میداند که من در این دریا کاری نکرده ام و نمیدانم که بکجا میرود پس چند بلد و همراه گرفته بر کشتی ها سوار گردیده سیزده شب و روز مسافت پیمودیم تا آنکه پیش از طلوع آفتاب بلد گفت که جزیره زاهره نمایان گردید چون ملاحظه کردیم علامت و مناره و دیوارهای جزیره را دیدیم پس مسرور شده سیر نمودیم تا آنکه آفتاب بالا آمده وارد ساحل جزیره شدیم پس شهری دیدیم که مثل آن ندیده بودیم و دیده ندیده و هوای بلدی مانند هوای آن نشده در خنکی و سبکی و خوشبویی آبی گوارا و شیرین و آن شهر مسلط بر دریا واقع گردیده بر کوهی سفید که گویا بکپاره سنگیست بزرگ از سیم سفید ریخته شده و بر اطراف آن حصاری از جانب دریا و بیابان کشیده شده و نهرهای جاری در میان آن روان گشته که بر بازارها و خانها و حمامها گردش مینمود و زائد آنها بدریا میریخت و درازی نهرها بکفرسخ و زیاده و باغات آن شهر در زیر آنکوه واقع شده و درختها و زراعتها در کنار چشمه ها و نهرها افتاده و میوه های گوناگون که در طعم و بو مانند آنها دیده نشده کرب و میش در مراتع آن هم عنان و هر گاه کسی اسب خود را در زراعت غیرها می نمود یک برك از آن نمی خورد و نمیر بود مشاهده کردیم و دیدیم که درند های صحرا و انواع سباع در اطراف آن شهر گردش می نمودند و مردم بر آنها میکشیدند و از آنها خونی و اذیتی نبود چون آن اوضاع دیده شد حیرت بر حیرت افزود پس از کشتی بالا شده داخل شهر گردیدیم در غایت بزرگی با خلق بی شمار و کوجه های وسیع و بازار بسیار و گروه مختلف از اطراف و اکناف پرو بحر آن خلق بی اندازه داخل و خارج میکردیدند و مردمان آن شهر همگی خوش رو در لباسهای

فاخر و نیکو دردکن و بازار نشسته مردمانی که در روی زمین مانند ایشان دیده نشده در جمله اهل ملل و ادیان در امانت و دیانت و انصاف و مروت بطوری که چون بر اهل بازار وارد می شدند و قیمت متاع را معلوم مینمودند وزن و ذرع را بمشتری و خریدار واگذار مینمودند و از ایشان لفوی و غیبتی و دشنام و اذیتی شنیده نمی شد و چون مؤذن اذان اعلام میگفت احدی در مقام خود درنگ مینمود از مردیازن بلکه بسوی نماز شتاب می نمودند تا آنکه نماز را بجا آورده بمنزل خود از بازار یا خانه مراجعت می نمودند تا آنکه وقت نماز دیگر داخل می گردید بهمین منوال رفتار مینمودند پس از آنکه داخل در شهر گردیدیم و قدری در منزل آسودیم اراده محضر سلطان نمودیم و داخل خانه او شدیم وارد بستانی گردیدیم که در وسط آن قبه بود از تیره و سلطان با جماعتی در آن قبه نشسته بود و در باب آن قبه حوض آبی بود جاری چون داخل قبه گردیدیم مؤذن اذان نماز گفت زمانی نگذشت که آن بستان پر از جمعیت گشته اقامه نماز کردند و سلطان بر ایشان امامت کرد قسم بخدا که چشمهای من از او خاضعتر از برای خدا و ملائمت از برای رعیت ندیده پس جمیع آن مردم نماز را بجماعت ادا کردند و چون سلطان از نماز فارغ گردید بسوی ما توجه نمود و فرمود ایشانند که آمده اند عرض کردیم آری یا بن صاحب الامر چنانکه اهل ملک با او این عبارت مخاطبه مینمودند پس فرمود خوش آمدید خیر مقدم بتجارت آمده اید یا آنکه بدیدن و ضیافت گفتیم بلکه بتجارت فرمود کدامیک از شما مسلمان و کدامیک اهل ذمه میباشد پس شناسانیدیم او را فرمود به مسلمانان که اینطایفه فرق و شعب مختلف هستند شما از کدام فرقه هستید پس از ما مردی بود که او را همزی میگفتند و نام او آذربهان بن احمد اهوازی بود که خود را شافعی مذهب میدانست عرض کرد من مردی هستم شافعی فرمود از این جماعت در این مذهب با تو که شریکست گفت همه اینها را گراین بکنفر حسان بن عبث که او مالکی مذهبست فرمود که که قائل باجماع هستی و میگوئی که مردم پر خلافت ابی بکر اجماع کردند و عمل بقیاس مینمائی پس فرمود تو را بخدا قسم میدهم ای شافعی آیا آیه مباهله را خوانده که میفرماید :

« قل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل

لعنة الله على الکاذبین

یعنی بگو ای محمد بنصاری که بیایید بخوانیم پسران خود و پسران شما را و زنان خود و زنان شما را و مردان ما و مردان شما را پس مباهله کنیم و قرار بدهیم لعنت خدا را بر دروغگویان ترا بخدا سوگند میدهم بگو ببینیم پسران رسول خدا ﷺ که بود و زنان او که بود مردان او که بود که از برای مباهله بانصاری حاضر نمود آذربهان سکوت نمود پس سلطان گفت بالله عليك آیا شنیده یا آنکه دانسته که کسی غیر از رسول و وصی و بتول و سبطین داخل در زیر عبا شده باشد

گفت نه گفت والله نازل نشده این آیه مگر در حق ایشان پس فرمود بالله عليك آبا خوانده قول خدا را « انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا » یعنی اینست و جز این نیست که اراده کرده خدا که ببرد بدی را از شما اهل بیت و پاک کند شمارا از آلودگیها پاک کردنی گفت آری پس گفت بالله عليك بگو مقصود و مراد بآن کیست آذربهان سکوت کرد پس فرمود والله اراده نکرده خدا باین آیه مگر آل عبا و اهل مباحله را که این پنج نفر باشند بعد از آن شروع کرد بنظر اخبار و احادیث را که بر خلافت و وصایت امیر المؤمنین و اولاد طاهرین او علیه السلام بطوری که کلام او از نیزه گذرنده تر و از شمشیر برنده تر بود پس شافعی قطع کلام کرد و با او موافقت نمود و گفت عفواً عفواً یا بن صاحب الامر نسب خود را از برای من بیان کن آن بزگوار فرمود منم طاهر بن محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام آنکسیکه خدا در حق او فرمود « و کل شیئی احصیناه فی امام مبین » او است والله امام مبین کسانیکه خدا در حق ایشان فرموده که « ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیهم » یا شافعی ما یم ذریه رسول الله صلی الله علیه و آله ما یم اولوالامر شافعی چون این سخنان بشنید بیهرش گردید پس بخود آمده ایمان باو آورده گفت حمد می کنم خداوند را که مرا اسلام و ایمان عطا فرمود و از تقلید یقین نقل فرمود .

بعد از آن امر فرمود بمهمانداری ما نامدت هشت روز مهلت ایشان بودیم و کسی از اهل شهر نماند مگر اینکه ما را دیدن کرد و اکرام نمود و احوال پرسى کرد بعد از آن اهل شهر از ایشان خواهش نمودند که از برای ما اقامه ضیافت کنند و ایشانرا و ایشانرا مرخص و مأذون فرمود پس طعام و میوه ما فراوان گردید و از برای ما و لیمه ها ساختند و مجلسها چیدند و سفره ها انداختند و نعمتهای گوناگون و خواننده های الوان چیدند که نتوان وصف کرد پس ما نامدت یکسال در آن شهر بهشت مثل ماندیم و دانسته و محقق شد که آن شهر مسافت دو ماه راه میباشد و بعد از آن شهر دیگر می باشد که نام آن رابقه و سلطان آن قاسم بن صاحب الامر علیه السلام می باشد و مسافت ملك آن هم دو ماه میباشد و آنهم بهمین منوال باشد در وضع و بنا و آب و هوا و آنرا مداخل عظیم و خراج فراوان باشد و بعد از آن شهر دیگری است نام آن صافیه و سلطان آن ابراهیم بن صاحب الامر علیه السلام و بعد از آن شهر دیگریست نام آن ظلوم و سلطان آن عبدالرحمن بن صاحب الامر علیه السلام مسافت دهات و مضافات آنهم دو ماه بعد از آن شهر دیگر نام آن عناطیس سلطان آن هاشم بن صاحب الامر علیه السلام و مداخل آن از اینها بیشتر و مسافت ملك آن چهار ماه تمام

پس مسافت این شهرهای پنجگانه و ممالک آنها مقدار یکسال کامل که یافته و دیده نمیشود در اهالی این خطها و ضیاع و توابع و جزایر آنها مگر مؤمن شیعی موحد، قائل بپرانت از منافقین

ودشمنان دین و غاصبان حق امیرالمؤمنین علیه السلام و ظالمین اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام و خاصان خانواده نبوت میباشد. سلاطین ایشان از اولاد امام ایشان که حکم و امر بعدل مینمایند و در روی زمین مانند ندارند و اگر اهل دنیا را جمع کنی با وجود اختلاف مذاهبی که دارند از آنها عدد ایشان بیشتر باشد و ماتامدت یکسال کامل در نزد ایشان مانندیم بامید آنکه خدمت صاحب الامر علیه السلام برسیم جوی گمان بود که در آنسال بآنحدود تشریف میآورند و موفق از برای خدمت آن بزرگوار نشدیم و بشرف نظر بجمال عدیم المثال او فایز نکشتیم آذربهان و حسان بامید درک این سعادت در شهر زاهره توقف نمودند و ما از آنشهرها و دخل و کثرت اهل آنها و آنکه در سالف زمان از آنها ذکر شده و از سلاطین آنها نامی نبوده تعجب داشتیم چون پرسیدیم گفتند اینشهرها از بناهای خود صاحب الامر علیه السلام میباشد و این ملک و زمینها را آن بزرگوار بساعات پروردگار احیا فرموده.

راوی گوید چون عون الدین وزیر این فضا به بشنید از جای خود برخاسته داخل حجره از حجرات خانه خود گردید پس در وقتیکه شب منقضی گردید ما را يك يك احضار نمود و گفت پرهیز از آنکه اینواقعه را جایی ذکر نمایند و بزبان خود آرید پس از هر يك از ما عهد شدید و پیمان اکید بر کتمان آن گرفت پس از نزد او بیرون آمدیم و از ترس او از این قضیه حرفی بزبان نیارردیم تا آنوقت که خداوند او را هلاک نمود و بدوستان او ملحق فرمود و مادر زمان حبه او از اینواقعه بالاحدی اظهار نکردیم مگر وقتیکه در مجالس و محافل یکدیگر را ملاقات میکردیم می گفتیم آیا ماه رمضان را در خاطر داری او می گفت آری می گفتیم کتمان حلال شرط است پس اینست آنچه چیزیکه آنرا شنیدم و روایت کردم «والحمد لله رب العالمین»

روایه سوم آنست که سید جزایری سید نعمة الله طالب ثراه بعد از ذکر این روایت میفرماید که در بعضی توقیعات آن بزرگوار که از برای شیخ مفید نورالله ضریحه بیرون آمده اینست که مادر من بوادی که آنرا شمروخ یا شمربخ میگویند میباشدیم بعد از آن سید مذکور دروجه جمع میان ایندو روایت میگوید که شاید این شمروخ نام مکانی باشد که مختص بنخود آن بزرگوار بوده باشد و این بلاد مساکن او باشد

مؤلف گوید شاهد بر این جمع روایت علی بن ابراهیم بن مهزیار با برادر او محمد بن ابراهیم بن مهزیار اهوازیست بنابر اختلاف روایات که در عداد کسانی که در غیبت صغری بخدمت آنحضرت رسیده اند مذکور گردید که در آن راوی ذکر کرده از مکه رفتیم تا آنکه بمقبه طایف که از بلاد یمن است رسیدیم پس خیمه آنحضرت را در آنوادی دیدیم و شاهد دیگر آنکه راوی در این روایت ذکر کرد که یکسال بانتظار قدم آنحضرت در جزیره زاهره مانندیم پس باید مکان

خاص آنحضرت در غیر آن بلاد باشد لکن در توفیم مفید که در فصل توقیعات گذشت ذکر یمن نبود بلکه عبارت آن این بود که بمفید میفرماید مناجات ترا شنیدیم و الآن از برای توشفاعت کردیم در خیمه که از برای ما در شمر اخی از بهمه زده اند که حالا بآن داخل شدیم تا آخر توفیم و شمر اخی بالای کوه را گویند و بهمه شیء مجهول باشد بجهة تاریکی یا غیر آن و شاید مراد از آن بیابان بی پایان باشد بهر حال بعلاوه آنکه ذکر یمن در آن نیست خیمه و چادر منزل خاص داهی آن بزرگوار نباید باشد بلکه دور نیست که آن منزل سفر باشد نه منزل حضر بهر حال ظاهر اینست که این روایت که روایت پنجگانه باشد با روایت جزیره خضراء معارضه ندارد خواه آنکه آن یکی از این جزایر باشد زیرا تاریخ این جزایر سال پانصد و بیست و دو تاریخ آن جزیره ششصد و نود و نه میباشد و اینقدر اختلاف وقت در دیدن راوی باشد نه در احیاء و عمارت و خواه آنکه جزیره خضراء شهری دیگر باشد که بعد از احیاء این جزایر احیاء و عمارت شده چنانکه تأیید این کند آنکه سلاطین این جزایر را اولاد بلا واسطه و سلطان جزیره خضراء پنج واسطه بامام علیه السلام میرسند و بهر حال این شهرها در یک جبهه میباشد اما این پنج شهر که روایت بر آن دلالت کرد و اما جزیره خضراء پس بجهة آنکه علی بن فاضل آنرا در اواخر بلاد مغرب و بربر ذکر نمود و در این باب روایت هم ذکر بلاد بربر و حبشه و مغرب نمود

اما شبهه پاره جهال و بی دینان مسلمان نما که از معاشرت کفار استفاده شده که فرنگی و غیر آن دوره کره را گردیده اند و مثل یسکی دیسا را یافته اند و این بلاد را ندیده اند پس حل آن اینست که

اولا اخبار فرنگی و مانند آن بر فرض ثبوت اخبار اعتباری ندارد زیرا که قول کافر و فاسق حجت نیست خصوص آنکه مدعی باشد و غرض از آن قول ابطال دین اسلام و اثبات دین نصاری باشد چگونه با آنکه با اعتراف خودشان از در بای پنج عبور نکرده اند و نمیتوانند زیرا در زمستان سرما مانع و در تابستان شکستن پنج مانع از عبور پیاده و اصل پنج مانع از عبور کشتی و چه بعدی دارد که آنرا خداوند خندق آن جزیره قرار داده باشند.

وثانیاً بر فرض اعتبار خبر کافر معارض میباشد با خبر عالم عادل علی بن فاضل و نحو آن و خبر اینها مقدم است بسبب ایمان و عدالت و آنکه مخبر بایشان اثبات است نه نفی زیرا که ایشان خبر از دیدن خود می دهند و فرنگی دیگرند ندیده ام و اثبات بانفی باین معنی معارضه ندارد چرا که صدق هر دو ممکن است پس گوئیم که این دیده و آن ندیده

و ثالثاً آنکسیکه خود آن بزرگوار را با اولاد و عیال حفظ کرده بلاد را هم حفظ خواهد نمود باباً آنکه از انظار دیگران مانند خود آنجناب و مانند قاغ ارم ذات العمام مستور نمساید و یا

بآنکه مانع از عبور دیگران بآنجناب شود چنانکه در روایت اول در حکمت بحر ایض ذکر کرده آن مانع از عبور اعداء و باعث غرق آنها میباشد و شاید همان بحر ایض همان دریای پنج باشد که از سمت عبور اهل بلد سفید و از سمت دشمنان همیشه بسا غالب اوقات پنج باشد

بعلاوه آنکه علامه مجلسی رحمه الله در کتاب تذکرة الاممه میگوید که مکان آنحضرت یعنی غیبت کبری بطریق مخالفین یعنی سنیان در اکثر کتب ایشان اینست که نام قریه که حضرت صاحب الامر ساکن است کوعه میباشد

و بطریق دیگر دوشهر است در مشرق و مغرب که ماوراء اقالیم است و نام آن یکی جابلسا و یکی جابلقا است و در آنجا ساکنند

⊗ و در کتاب نزهة الناظر مسطور است که امروز مکان صاحب الامر علیه السلام در جزیره از جزایر مغربست که آنرا علمیه خوانند و هر يك از اولاد ذکور آنحضرت طاهر و قاسم در جزیره از آنجزایر حاکمند و مؤید اینقول آنکه در شام شهر است که آنرا جزیره مینامند و سید صالح شیعه از مردم آن ولایتست این فقیر را خبر داد که ما در مکه بودیم شخصی را دیدم که در بازار میگردید و زری داشت میخواست که چیزی بخرد و کسی از او آن زر را نمیگرفت بدو گفتم تو را چه حال است گفت چند درهم دارم و کسی از من نمیگیرد نمیدانم چون کنم گفتم بمن بنمای چون نگاه کردم سکه آن این بود **الله ربنا و محمد نبینا و آلهمدی امامنا** پرسیدم تراز کجایی گفت از بلاد مغرب در میان دریای اخضر و ما را پادشاهی است که نام او مهدی است و این سکه بنام مبارک او است و عمر بسیار دارد من گفتم کیست این مهدی و از کدام طایفه است انکشت بلب گذاشت کسه حرف مزین اگر نوشیعه ای میدانی که کیست من از آن درهم الله اعلم نه بود یاده از او بستدم و در عوض درهم شامی دارم و چون بولایت خود آوردم هر يك از دوستان بر سه تبرک از من بردند

⊕ و دیگر فرنگی جدید الاسلام که طیب بود میگفت که من اکثر در جزایر دریای اخضر سیاحت و تجارت میکردم بحوالی اکثر جزایر که میرسیدم در میان دیده بان نظر شهری میدیدم عظیم و وسیع که همه آن شهر عرب بودند و در کنار دریا آمد و شد میکردند و بهم بر میآمدند و گاه بود که بی دورین هم میدیدم چون پیش میرفتم کسیرا نمیدیدم و علامت شهری نبود و گاه بود که تشخیص میکردم مردی را از دور که ریش او سیاه است یا سفید یا سرخ مو است و چون نیک ملاحظه میکردم اثری از او نمیدیدم.

⊗ علی بن عزالدین استرآبادی نقل میکند که سید علی بن دقاق که جد و پدر او در کمی علم و ورع و تشیع در ولایت عرب مشهور اند حکایت کرد که بیش از پنجاه سال با جماعتی در دیار شام بودم

ناگاه کشتی پیدا شد نه بطریق کشتی های معمول چون نزدیک رسید بامردی که آنجا بودند رفتیم پیش واحوال پرسیدیم چنان معلوم شد که قریب بیستم ماه است که در دریا راه را گم کرده‌اند و با نادانی نرسیده‌اند پس احوال پرسیدند که شما در چه دین هستید چون معلوم گردید که بر دین اسلام خوشدل شدند اما در حذر بودند تا آنکه تحقیق کردند که بر طریق اثنا عشری هستیم بیکبار رام شدند و با ما بکنار خشکی آمدند و ایشانرا ترغیب کردیم بیکساعت اعتقاد مردم آنولایت و ارزانی و فراوانی نعمت گمان ایشان یقین شد که مخالف در اینولایت نمیباشد پس بیرون آمدند و نماز ظهر را بجماعت گذاردند و درهم بسیار بیرون آوردند که چیزی بخرند و سکه آن دراهم بنام مهدی علیه السلام بود معلوم مخالفی در میان جماعت ما نبود بامخالف دیگر گفتند که اینجماعت رافضی‌اند که درهم را درولایت شام بدر می‌آورند ایشانرا اذیت بسیار مینمایند آن مردمان چون اینسخن بشنیدند شب نهایستادند و فی الحال بر کشتی های خود سوار شدند و از همان راه که آمده بودند مراجعت نمودند و سید مشارالیه فرمود که هنوز پیش پدر و اقربای من از آن دراهم چهار سکه باقیست تمام شد کلام مجلسی علیه الرحمة

بالجملة بعد از اعتقاد بزندگی و غیبت آن بزرگوار و استصحاب تناقض و تناسل و منع از رهبانیت و عزوبت لابد آنحضرت را عیال و اولاد میباشد و کثرت آن بسبب طول عمر چنانکه عادت اقتضا کند باعث اختیار بلدی خاص خالی از غیر خواص گردد تا آنکه ذکر آن حضرت چنانکه مقتضای حکمت غیبت است مستور ماند و اولاد هم با آسودگی خاطر زندگی نمایند پس گوی این شبهات مخور و اینسخنان را افسانه شهر « والله الهادی »

فصل دوم در ذکر اشخاصیکه در زمان غیبت کبری که ابتدای آن از زمان وفات

علی بن محمد سمري که آخر و کلاي اربعه حقه ۴۰۳ هـ گذارن سال سیصد و بیست و نه هجری است آن حضرت را در بیداری دیده اند و در زمان ملاقات شناخته اند و این طایفه بسیارند

اول ایشان اسمعیل بن حسن هرقلی میباشد که علی بن عیسی در کتاب کشف الغمه نقل کرده که در بلاد حله مردی بود که او را اسمعیل بن حسن هرقلی میگفتند زیرا از قریه بود از توابع حله که آنرا هرقل گویند و آنمرد در زمان ما وفات کرد لکن من خود او را ندیدم بلکه جماعتی از برادران دینی من آنواقعه را بمن خبر دادند و نیز پسر او شمس الدین از برای من نقل کرد که والد من ذکر نمود که در ایام جوانی درران چپ من قرحه بمقدار یکقبضه نمایان گردید و در فصل بهار منفجر میشد و از آن چرك و خون بیرون میآمد و درد والم آن مرا از بسیاری کارها مانع

میکردید و آلودگی آن زحمت میداد روزی از هرقل که محل اقامت من بود بعله آمده بنهانه سید سعید رضی الدین علی بن طاوس رفته درد خود را باو شکایت کردم و اظهار ارادهء معالجه نمودم سید مذکور اطباءى حله را احضار فرمود و آنموضع را بایشان نمودم چون دیدند متفق القول گفتند که این جراحت بر بالای ركه اکحل واقم گشته و در معالجه آن خطر باشد زیرا که بدون قطع علاج نشود و در معالجه آن خوف قطع اکحل باشد و ترس هلاکت چون سید مذکور این بشنید فرمود من این اوقات ارادهء بغداد دارم و در آنجا اطباء حاذق بسیار است و شاید از این اطباء اعرف و اسدق باشند صلاح آنست که بامن ببغداد آئی شاید از این بلیه رهائی یابی پس بحکم ضرورت با ایشان ببغداد رفتم و بعد از ورود جمیع اطباء را احضار فرمود و ایشانهم متفق القول چنان گفتند که از اطباء حله شنیدیم و باینجهت مایوس و دلتنگ گشتم و در خصوص نماز و تطهیر و جراحت و خون در عسرت بودم سید مذکور فرمود که خداوند در امر نماز بتو وسعت داده با همین لباس آلوده نماز تو صحیح است خود را بزحمت مدار و نفس خود را هم رعایت کن خدا و رسول از اضرار نفس منع فرموده اند چون حال را باینمذوال دیدم و از معالجه هم مایوس گردیدم با خود گفتم که من از حله تا بغداد آمده و امر هم باینجا کشیده خوبست که بسامره هم مشرف شوم و دریافت زیارت آنجا را هم بکنم در اینباب با سید هم مشورت کرده او هم تصدیق زنجین نمود پس آلات و اسباب و خرجیه خود را باو سپرده با مختصر ضرورت اسباب و مخارج روانه سرمن رای شدم و پس از ورود بزیرت قبر عسکرین علیه السلام فایز شده و بسرداب مطهر پائین رفتم و استغاثه بسیار بخدا و امام علیه السلام کردم و بعضی شب را در سرداب ماندم بعد از آن بمنزل برگردیدم و تا روز پنجشنبه در آنجا بودم چون روز پنجشنبه شد بسوی دجله رفتم جامه و بدن خود را شستم و غسل کردم و لباس پاک و طاهر پوشیدم و ابریهی را که با خود داشتم آب کردم و از شط بالا آمده بسوی شهر متوجه شدم ناگاه دیدم از باب قلعه چهار سوار بیرون آمدند اتفاق در آنوقت گروهی از شرفای عرب در حوالی شهر بودند که گله و گوسفند داشتند گمان کردم اینسوارها از ایشانند چون نزدیک ایشان رسیدم دو نفر جوان در میان ایشان دیده که یکی از آنها غلامی بود نوخط و رعنا و از جمله آنسوارها شیخی بود نقاب دار و نیزه در دست داشت و دیگری از ایشان سواری بود فرجی رنگینی بالای شمشیر خود پوشیده بود و تحت الحنک داشت پس دیدم که آنشیخ صاحب نیزه در طرف راست راه ایستاد و کعب نیزه خود را بزمین گذاشت و آن دو جوان در طرف چپ راه ایستادند و باقی ماند صاحب فرجی در میان راه رو بروی من پس بر من سلام کردند جواب ایشانرا دادم پس فرجی بسوی من نگریست و فرمود که تو فردا اراده داری که بسوی اهل خود روی گفتم آری گفت نزدیک بیا تا ببینم آنچهیزی را که تورا بدرد میآورد من ناخوش داشتم که او دست بیدنه زند بگمان اینکه از

اعراب بیابانند و از نجاسات اجتنابی ندارند و منبهم تازه از آب بیرون آمدهام و بدنم رطوبت دارد لکن با اینحال نزدیک رفتم و از دستم گرفت و مرا بسوی خود کشید بعد از آن دست خود را از طرف راستم تا بخود جراحی کشید چون بجراحی رسید بنوعی آنرا فشرد که بدرد آمد بعد از آن بر روی زمین اسب مانند اول نشست پس آن پیر مرد بمن گفت یا اسمعیل رستگارشدهی من از آنکه نام مراد آنست نهجب کردم و در جواب گفتم ما و شما هر دو رستگار شدیم انشاءالله پس گفت این شخص امام علیه السلام است چون این شنیدم بی تابانه بسوی او دویدم و بایشرا در رکاب بوسیدم پس اسب خود را براند و من در رکابش دویدم فرمود برگرد گفتم هرگز از تو جدا نشوم فرمود مصلحت در اینست که برگردی گفتم از تو جدا نمی شوم پس آن شیخ پیر فرمود یا اسمعیل حینا نمیکنی امام دویز میفرماید برگرد مخالفت میکنی لاعلاج من توقف کردم وار چند گام بر رفتم بعد از آن بسوی من نگریست و فرمود چون بغداد رسیدی ابو جعفر یعنی خلیفه مستنصر تورا خواهد طلبید چون بتو چیزی دهد آنرا قبول نکن و بفرزند ما علی بن طلاس بگو که مکتوبی بهای بن عوض بنویسد و منبهم بار می گویم که هر چه میخواهی بتو بدهد پس با یاران خود بر رفت و منبهم ایستاده بایشان نظر میکردم تا آنکه دور شدند و بر مفارقت آنحضرت تاسف خورده و بر زمین نشستم بعد از آن بمشهد عسکرین رفتم خدام بر سرم جمع شدند و گفتند که در روی تو تغییری دیده میشود چه روی داده کسی تورا آزرده گفته نه گفتند چیزی تورا آزرده کرده گفته نه انکن بگوئید که آنسوار ها که در نزد شما بودند آنها را شناختید گفتند از شرقای عرب و صاحبان گوسفند بودند گفتم نه چنین است بلکه امام علیه السلام بود گفتند کدامیک آن شیخ یا آنکه صاحب فرجیه بود گفتم بلکه صاحب فرجیه گفتند آنجراحی را با و نمودی گفتم او خود آنرا بدست گرفت و بفشرد بطوری که بدرد آورد پس پای خود را از زیر لباس بیرون کردم که آنرا بینم چگونه است اثری از آن ندیدم از غایت دهشت و تعجب شك کرد که آنجراحی در کدام پایه بود پای دیگر را نیز بیرون آورده در آن اثری ندیدم چون این بدیدند آواز بر آوردند و از اطراف بر سرم دویدند و پیراهن مرا پاره پاره کردند و از برای تبرک ربودند خدام مرا از دست ایشان کشیدند داخل خزانه نمودند و از آسیب ازدحام حفظ کردند پس ناظری که بر امورات مشهد شریف موکل بود اطلاع یافت و داخل خانه گردید و از نامه پرسید و از روز خروج از بغداد پرسید گفتم در اول این هفته پس شب را بسر برده صبح بسوی بغداد بیرون شدم مردم از برای مشایعت با من از مشهد بیرون آمدند تا آنکه از مشهد دور شده برگردیدند منبهم روانه شدم تا آنکه نیل قدیم بغداد رسیدم مردم را دیدم که اجتماع دارند و از نام و نسب واردین میپرسند چون مرا دیدند از نام و نسب پرسیدند و جواب شنیدند بر سرم ریختند و لباسهایم را پاره پاره کردند بیحال و خسته ام کردند پس ناظری که مباشر امر دزبهر بود در این

باب بیفداد نوشت و مرا بیفداد بردند دیگر بار مردم بیفداد بر سرم ریخته لباس مرا بردند و نزدیک بود که از ازدحام مردم هلاک کردم وزیر خلیفه که از اهل قم بود علی بن طاوس را احضار نموده که شرح این واقعه را استعلام نماید چون تویی رسیدیم علی بن طاوس بر خورد و اصحاب او مرا از سر من متفرق کردند پس از من واقعه را پرسید چون مطلع گردید پیاده شد و موضع جراحی را مشاهده کرد و اثری از آن ندید بر روی در افتاده مد هوش گردید بعد از آن بخود آمده گریه کنان دستم را بگرفت و گریه کنان بنزد وزیر برد و گفت این برادر منست دوست ترین خلیق است نزد من پس وزیر از قصه ام پرسید و بر آن مطلع گردید و اطباء را که آن جراحی را دیده بودند احضار فرمود و گفت این جراحی را که دیده اید معالجه کنید گفتند بغیر از بریدن بآهن معالجه ندارد و اگر بریده شود میمیرد وزیر گفت اگر بریده شود و نمیرد تا چه مدت خوب میشود گفتند نادر ماه لکن گودی و سفیدی در محل بریده باقی میماند و موی در آن موضع نروید گفت چند وقت است که آن جراحی را دیده اید گفتند ده روز قبل از این پس وزیر آن او را که موضع جراحی بود بایشان نمود چون دیدند که آن مانند ران دیگر شده و در آن اصلاً اثری نمانده متعجب گردیدند یکی از ایشان گفت که اینکار کار مسیح است وزیر گفت بعد از آنکه اینکار کار شما نشد ما خود میدانیم که کار کیست پس از آن وزیر او را بنزد خلیفه مستنصر برد خلیفه قصه را از او پرسید قصه را نقل نمود خلیفه امر کرد هزار دینار برای او آوردند گفت اینها را بگیر و صرف نفقه خود کن گفت جرأت آن ندارم که حبه از آن بردارم خلیفه گفت از که می ترسی گفت از آنکه اینکار با من نمود زیرا که فرمود از ابو جعفر چیزی قبول مکن خلیفه چون این بشنید بگریست و ملول گردید پس از آن مال چیزی قبول ننمود و بیرون آمد.

علی بن عیسی راوی حدیث گوید که روزی این قصه را برای جماعتی که نزد من بودند نقل میکردم اتفاقاً شمس الدین پسر او در میان آن جماعت بود و من او را نشناختم چون نقل را باخرا رسانیدم اظهار نمود که من پسر اویم از حسن اتفاق تعجب کردم باو گفتم آیا تو خود آن جراحی را ملاحظه کردی گفت دیدم زیرا که آن اوقات طفل بودم و در قید این امور نبودم لکن بعد از چاق شدن دیدم اثری در جای آن نبود و موهم روئیده بود.

و از سید صفی الدین محمد بن محمد بن بشیر علوی موسوی و نجم الدین حیدر پسر رحمہم اللہ که از جمله اعیان و اشراف بودند و با من صداقت داشتند و در نزد من عزیز بودند و این قصه را بمن نقل کردند پرسیدم گفتند که ما خود آن جراحی را پیش از چاق شدن و بعد از آن دیدیم پسرش شمس الدین نقل کرد که بعد از این این واقعه پدرم از مفارقت آنحضرت غمگین بود بیفداد رفت و زمستان را در آنجا ماند و در هر چند روز بطمع دریافت ملاقات آنحضرت بسامری می

رفت و بیفداد بر میگشت تا آنکه با آنحضرت رخصه و آرزو بجوار رحمت خدا واصل گردید .
 ۴۵۵ از اینطایفه عطوه حسنی میباشد که یزعلی بن عیسی رحمه الله روایت کرده ازسید باقی پسر عطوه حسنی که او گفت که بیضتان پدر او عطو ورم کرده بود و بر مذهب طایفه زیدیه بود و اولاد او بر مذهب امامیه بودند و ایشان را از آن منع مینمود و میگفت من شمارا بر این مذهب تصدیق نکنم و قائل بآن بشوم تا آنوقت که صاحب شمای یعنی مهدی علیه السلام مرا از این مرض عافیت دهد و بیاید و مرا اشفا دهد اینکلام مکرر از او صادر شد اتفاقاً در شبی از شبها در وقت نماز عشا در یکجا اجتماع نموده بودیم ناگهان دیدیم که پدر صیحه میزند و فریاد می کند و بما استغاثه مینماید پس ما بسرعت بنزد وی رفتیم چون ما را دید گفت بروید و بصاحب خود برسید که الان نزد من بود و بر رفت چون این بشنیدیم بیرون دویدیم و اطراف خانه و خارج را گردیدیم کسی را ندیدیم بر گردیدیم و شرح واقعه را از او پرسیدیم گفت که من در اینجا تنها بودم ناگهان شخصی بنزد من آمد و گفت یا عطوه گفته لیک تو کیستی گفت من صاحب و امام پسران تو هستم آمدنم از برای آنکه تو را از این درد و بیماری عافیت دهم و صحت بخشم پس دست دراز کرد و پوست خصیه مرا که ورم کرده بود بگیرفت و بفشرد و پس از آن دست دراز نموده اثری از آن ورم ندیدم .

راوی گوید که پسرش نقل کرد که بعد از آن پدرم مانند آهو می دوید و اصلاً مرض نداشت و این قصه مشهور گردید و از غیر پسرش هم آنرا شنیدم .

علی بن عیسی گوید - که در این باب از آنحضرت اخبار بسیار است چنانکه جماعتی که در راههای حجاز و غیر آنها امانده بودند در اثنا آنحضرت را دیده و نجات یافته اند و بجای که میخواهند رسانیده و اگر ذکر آنها باعث طول نمی شد باره از آنها را ذکر می کردیم و همین قدر که وقوع آن بزمان نزدیک بود کافی است .

سوم از اینطایفه ابوراجح حمّامی است که علامه مجلسی رحمه الله در کتاب بحار روایت کرده ازسید علی بن عبدالحمید که در کتاب خود که آنرا بسططان مفرج عن اهل الایمان موسوم کرده در عداد کسانی که آنحضرت را دیده اند که از جمله این حکایات قصه ای است که استهبار یافته و شهرها از گفت و شنود آن پر شده و آنرا ابنه زمان بدیده عیان مشاهده کرده اند .

و آن قصه ابوراجح حمّامی است که در شهر حله اتفاق افتاد و آنرا جماعتی از اکابر و اعیان و اهل صدق از فضلا که یکی از ایشان زاهد عابد محقق شمس الدین محمد بن قارونست نقل نمودند و او گفت که حاکم حله مردی بود که عر جان صغیر او را میگفتند روزی او را خبر دادند که ابوراجح حمّامی خلفا را سب می کند چون این بشنید متغیر شد و ابوراجح را احضار کرده بعد از حضور غلامان خود را بزدن او مامور نمود و ایشان ضرب شدیدی مهلکی بر او وارد آوردند آنقدر که بر

روی زمین افتاد و دندانهای تناییش شکست و زبان او را بیرون آورده جوال دوز آهن بر آن گذرانیدند و بینیش را سوراخ کرده ریسمانی که از موی زیر تابیده شده بود از آن گذرانیدند و حلقه کردند و ریسمان دیگر بر آن حلقه بسته بدست جمعی از اصحاب خود داد و ایشانرا مامور نمود که او را در کوچهها و بازارهای حله گردانیدند پس او را باطراف محلات و بازارها گردانیده و از هر طرف و گذر او را چندان زدند که بر زمین افتاد و هلاکت را در او مشاهده کرده واقعه را بحاکم رسانیدند امر بکشتن او نمود حضار زبان شفاعت گشودند که او مردی است پیردبگر خون او را بگردن خود مگیر همینقدر کفایت در مردن او مینماید پس از مبالغه از او گذشت لکن سرو روی و زیبایش ورم کرده بود عسیره او او را بخانه او بردند و هیچ شك نبود که او تصبیح زنده نمی ماند چون صبح درآمد مردم بگمان مردن در خانه او جمع شدند او را با صحت و کمال بهبودی مشغول نماز دیدند ایستاده صحیح الاندام دندانهای ساقط او در موضع خود استوار و بر قرار و مواضع جراحات او مندمل و نا پیدا و جراحات روی و بینی نا نمودار از مشاهده این حالت همگی در حیرت فرو رفتند چون از نماز فارغ شد او را تهنیت گفته از حقیقت امر پرسیدند جواب گفت که چون مرگ را معاینه دیدم زبانم نداشته که از خداوند سؤال کنم لهذا از روی دل بخداوند نالیدم و بامام علیه السلام متوسل گردیدم ناگاه مولای خود صاحب الامر علیه السلام را معاینه دیدم که دست مبارک خود بر روی من کشید و فرمود برخیز و بیرون رو و از برای عیال خود کسب معاش کن زیرا که خدای تعالی او را عافیت عطا کرد این بفرمود و برفت و من خود را چنان دیدم که می بینید .

شیخ شمس الدین محمد بن قارون گفت قسم بخدا که من همه وقت بحمام ابوراجح میرفتم و قبل از این او را مردی ضعیف بدن و زرد رنگ و زشت روی و کوتاه ریش میدیدم و بعد از آن روز او را با قوه و راست قامت و ریش دراز و روی سرخ و ترو تازه مانند جوان بیست ساله دیدم و با همین حالت بود تا آن زمان که وفات نمود و چون این خبر شایع گردید و حاکم آنرا شنید ابوراجح را نزد خود طلبید و از آنجراحات که دیروز بر او وارد آورده بود اثری ندید و روی و موضع مهار و زبان او را سئالم دید و دندانهای تنایای او را که ساقط شده بود در محل خود بر قرار دید و عجب عظیمی در او نمودار شد و قبل از آن از برای حکومت در جای امام علیه السلام که در حله میباشد پشت بقبله مینشست و بعد از آن واقعه در آنجا رو بقبله مینشست و ادب میکرد و با مردم ملامت و مهربانی مینمود و از کسی ایشان عفو میکرد و با محسن ایشان انعام و احسان مینمود لکن این رفتار بآن بد کردگار سودی نکرد و باندک زمانی بدارالبوار شتافت و بیار غار ملحق گردید « و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون »

چهارم از اینطایفه مادر عثمانست که علامه مجلسی نیز از سید علی بن عبد الحمید

مذکور نقل کرده که او در کتاب مذکور از شیخ شمس الدین مزبور روایت کرده که او گفته از جمله اصحاب سلاطین محمد بن شمس بود که بمدور اشتهار داشت و او را قریه بود مشهور بپرس که آنرا بطایفه علویین وقف کرده بود و او را نایبی بود مشهور باین خطیب از اهل صلاح و ایمان بود و غلامی بود عثمان نام که بامورات نفقات و خورد و خوراک او قیام داشت بمکن این خطیب در مذهب و اهل سنت تمسبی تمام داشت لهذا فیما بین نایب و غلام همیشه در باب مذهب مخاصمه و مجادله واقع میگردد و روزی این خطیب و غلام با جمعی از عوام در مقام ابراهیم خلیل علیه السلام که در نواحی حله معروفست مجتمع بودند این خطیب بثمان گفت یا عثمان امروز حق از باطل جدا میشود زیرا که من اسامی شریفه آقاییان خود علی و حسن و حسین علیهم السلام را بر کف دست خود مینویسم تو هم نامهای دوستان خود ابابکر و عمر و عثمان را در کف دست خود بنویس بعد از آن هر دو دست را بیکدیگر میندیم و در آتش فرو میبریم دست هر کس سوخت بر باطل و آنکه نسوخت بر حق باشد عثمان قیام نمود عوام او را علامت کردند و آوازهها بر آورده بر عثمان استهزاء و سخریه نمودند اتفاقاً مادر عثمان در مکان بلندی بود و این واقعه را دید و این علامت و سرزنش را شنید مردم را دشنام داد و زبان طعن و لعن و ملامت گشود و مبالغه نمود چون بی حیای و بدگویی را بنهایت رسانید کوری دلش بچشمش سرایت کرده هر دو چشم او نایبنا گردید با آنکه در ظاهر چشم از کوری اثری پیدا نکردید چون اینحال بدید کسان خود را طلبید ظاهر چشم و حقیقه را درست دیدند لکن کور و نایبنا دست او را گرفته فرودش آورده بچله برگردانیدند و اطبای حله و بغداد را بر سر او جمع کرده در معالجه ایشان اثر و نمری ندیدند لهذا مایوس گشته از معالجه دست کشیدند اتفاقاً بعضی از زنان اهل ایمان که بامادر عثمان صداقت داشتند بیادند او آمده در انزای کلام باو گفتند آنکس که تو را کور کرده او قائم علیه السلام است و اگر مذهب شیعه را اختیار نمایی و در مقام تولی و تبری بر آئی ما ضامن میشویم که خداوند تو را صحت و عافیت عطا فرماید بدون این استخلاص ممکن نباشد چون مادر عثمان این بشنید نور هدایت دل او را روشن کرده راضی گردید پس چون شب جمعه در رسید آن زنان دست او را گرفته بردند و داخل قبه شریفه که در حله معروف بمقام صاحب الامر علیه السلام است کردند و خود ایشان در قبه بیتوته نمودند چون یکی از شب رفت مادر عثمان مسرور و خندان با چشم بینا از قبه بیرون آمد و با هر يك از زنان مطایبه و مکالمه کرد و لباس و زینت هر یک را وصف نمود پس چون او را ساله و بینا دیدند از شرح واقعه و کیفیت ماجری پرسیدند گفت چون مراد داخل قبه کرده خود بیرون آمدید احساس آنکردم که دستی بالای دستم گذارده شد و گوینده گفت بیرون برو که خداوند تو را عافیت بخشید چون چشم گشودم کوری را در خود ندیدم و قبه را پر نور دیده مردی و این نظر آوردم از او پرسیدم ای آقا و مولای من تو کیستی

فرمود منم محمد بن الحسن این بگفت و از نظر من غایب گردید بعد از استماع این قصه زنان به خانه های خود برفتند و عثمان مادر خود را ببرد و اختیار مذهب امامیه کرد و این واقعه اشتهار یافت و باعث بینائی جمعی بسیار و اعتقاد ایشان بوجود آن بزرگوار گردید و وقوع این واقعه در سال هفتصد و چهل و چهار هجری اتفاق افتاد.

پنجم از این طایفه جمال الدین نجم الدین است که علامه مجلسی نیز از همانجناب نقل کرده او گفته که از جمله آنها حکایتی است که آنرا جمال الملة والدین عبدالرحمن بن ابراهیم عمائی بتاریخ ماه صفر سال هفتصد و پنجاه و نهم هجری بمن نقل نمود و آنرا بخط خود در نزد من بدین نوع نوشت که بنده فقیر عبدالرحمن بن ابراهیم چنین گوید که من در شهر حله میشنیدم که جمال الدین ابن نجم الدین جعفر بن زهدری بمرض فالج مبتلا شده و بعد از وفات پدرش چپه پدري او انواع معالجات فالج را در حق او بکار برده و فایده ندیده و پاره از حذاق اطباء بغداد را احضار نموده زمانی طویل معالجه کرده اند و سودی نبرده تا آنکه بجدماش گفته اند که او را یکشب در زیر قبه شریفه که در حله معروف بمقام صاحب الزمان است بگذار شاید خداوند او را از این ورطه نجات دهد و آن زن صالحه این محسن را پذیرفته او را در زیر قبه گذاشته صاحب الزمان بدن او را استوار کرده بیماری فالج را از او زائل نموده پس از آن میان من و او ارتباطی حاصل شده که مهمال مکن از یکدیگر جدا نمیشدیم و او را خانه بود معروف بدار المشرفه که اکابر و اولاد اکابر و اشراف و جوانان حله در آنجا جمع میشدند اتفاقاً روزی این حکایت را از او پرسیدم گفت بیماری فالج مبتلا بودم بطوریکه اطباء از معالجه ام عاجز شدند قضیه را چنانکه بطریق استفاضه در حله شنیده بودم حکایت نمود تا باینجا رسید که جدما یکشب مرا در زیر قبه گذاشت ناگاه قائم «ع» آمد و فرمود بر خیز عرض کردم ای آقای من یکسالست که قوه برخوردارم ندارم باز فرمود که بر خیز یاذن خدای تعالی و در برخوردارم بمن اعانت نمود پس برخوردارم و فالج را از خود زائل دیدم چون مردم مطلع شدند بر سرم ریختند و لباسهای مرا پاره پاره کردند و از برای تبرک بردند و نزدیک بود که هلاکم نمایند پس لباس خود را بمن پوشانیدند و من بدون آنکه اثری از فالج داشته باشم بسوی خانه خود روانه گردیدم و در خانه لباس خود را پوشیده لباسهای مردم را باهوش بر گردانیدم من بارها این حکایت را از او شنیدم که از برای مردم و کسانی که خواهش نقل او مینمودند ذکر میکرد تا آن زمان که وفات نمود.

ششم از این طایفه حسین بن مدلل است که نیز علامه مجلسی از آنجناب و کتاب نقل کرده گفته از جمله اینها حکایتی است که آنرا نقل کرد بمن کسیکه باو اعتقاد داشتم و آن در نزد اکثر اهل نجف مشهور است و صورتش چنانست که خانه که الان سال هفتصد و هشتاد و نهم هجری

است من در آن سکنی دارم بیشتر از این مال مردی بود از اهل خیر و صلاح که او را حسین مدلل میگفتند و اینخانه بسبب او بسایط مدلل اشتهار داشت و آن در مکانی واقع است که بدیوارهای روضه مقدسه اتصال دارد و در نجف اشرف معروف است و آن مرد صاحب عیال و اطفال بود در وقتی از اوقات او را بیماری فلج عارض گردید و مدتی بر او گذشت و قادر نبود بر اینکه از جای خود برخیزد حتی آنکه در وقت قضای حاجت عیالش او را بر میداشت و میگذاشت و مدتی مدید بر این حالت بود تا آنکه اندوخته خود را بخورد و اولاد و عیال معطل و محتاج شدند و تنگی معاش بر ایشان شدید گردید چون سال هفتصد و بیستم هجری رسید در شبی از شبها یکربیع از شب گذشته عیال خود را بیدار نمود چون برخواستند سطح و فضای خانه را روشن و نورانی دیدند بطوری که چشم از مشاهده آن خیره میگردد سبب را پرسیدند که این چه نور است که مشاهده میشود گفت امام و مولای من حضرت قائم (ع) بنزد من آمد و فرمود یا حسین بر خیز عرض کردم که ای آقای من مرا چنین میبینی که قادر بر حرکت نیستم پس آن بزرگوار دست مرا گرفته مرا بر خیزانید آن مرضی که داشتم زایل گردید و الحال که میبینید مرضی ندارم و سالم هستم بعد از آن حسین از من خواست که مرا زیارت جدم ببر و من همه شب درهای حرم را میبستم در خواست او را اجابت نمودم پس خود برخواست و بامن مشرف بحرم مطهر امیر المؤمنین ع گردید پس از زیارت بشکرانه نعمت صحت و عافیت حمد و ثنای خداوند را بجا آورد و آن ساهیاطی که ذکر شد بطوری از برکات این اعجاز با برکت و میمنت گردید که الی الحال از برای قضای حاجات نذورات و خیرات بس آنجا می آورند و مقضی المرام بر می گردند و حاجات بر می آید بنوجه آن حضرت

هفتم از این طایفه غازی صفینی که علامه مجلسی طاب ثراه میگوید که این قصه ایست که از روی خط بعض اصحاب ما نقل شده که گفت روزی بنزد پدرم حاضر گردیدم مردی را در نزد وی دیدم که بالو مکالمه و محاده مینمود ناگاه در آینه کلام بر او خواب غالب گردیده سینه و پنبه گی بر او عارض گشته بلفزید و عمامه از سرش بیفتاد و اثر زخم منکری بر سرش ظاهر گردید چون این بدیدم از آنجراحت منکر از او پرسیدم گفت این اثر از ضربت غزوه صفین است حاضرین تعجب کرده باو گفتند که وقوع غزوه صفین قدیم است و تو را عمر اقتضای ادراک آن نکند پس چگونه میشود گفت آری لکن روزی بسوی مصر سفر کردم و در آینه سفر مردی از غزه بسا من رفیق راه گردید و در آینه راه در انهای مکالمات ذکر غزوه صفین در میان آمد آن مرد بگفت اگر در غزوه صفین من میبودم هر آینه شمشیر خود را از خون علی و اصحاب او سیراب مینمودم من هم گفتم که اگر من حاضر بودم هر آینه شمشیر خود را از خون معاویه و یاران او رنگین مینمودم آن

مرد گفت علی و معاویه و آن یاران ایشان نیستند من و تو که از یاران ایشان هستیم بیاتا آنکه داد خود از یکدیگر بستانیم و روح ایشانرا از خود راضی نماییم این بگفت و شمشیر از نیام بر آورد و منم شمشیر از غلاف کشیدم و بسوی او دویده بایکدیگر در آویختیم مقاتله شدید گردید ناگاه آنمرد بدتر از یهود ضربتی بفرقه نواخت که دوید و از خود برفتم و دیگر ندانستم که چه واقف گردید تا آنکه دیدم مردی با کعب نیزه مرا حرکت میدهد و بیدار بینماید چون چشم گشودم مرد سواری را در بالین خود دیدم که از اسب خود فرود آمد و دست بر جراحت و زخم من کشید که گویا دارویی بره الساعه بود که فوراً بهبودی بخشید و آن جراحت مندمل گردید پس فرمود انك تأمل و مكث كن تا آنکه من بیایم پس بر اسب خود سوار شده از نظر من غایب گردید زمانی نکشید که مراجعت نمود و سر آنمرد را که برهن ضربت زد بریده بدست خود دارد و اسب او و مر او آلات و اسباب من و او را هر دو بدک و جنبه کرده با خود بیاورد و فرمود این سر سردشمن تو میباشد چون یاری ما کردی ماهه تورا یاری نمودیم « ولینصرن الله من ینصره » یعنی هر آینه یاری کند خدا کسی را که او را یاری میکند چون این بدیدم مسرور گردیدم عرض کردم ای مولای من تو کیستی فرمود منم محمد بن الحسن یعنی صاحب الزمان علیه السلام پس فرمود که هر که این زخم را از تو پیرسند بگو آنرا در جنگ صفین برداشتم این بفرمود و از نظر من غایب گردید.

هشتم از اینطایفه محمد بن عیسی البحرینی است که علامه مجلسی طاب ثراه میگوید که بعضی از فضایل گرام و ثقات اعلام بمن خبر داد از شخصی که باو وثوق داشت که او روایت کرد از شخص دیگر که باو وثوق داشته و او را بسیار مدح میکرده که او گفت در آنوقت که بلاد بحرین در تصرف سلطان فرنگ بود حاکم و والی آنولایت را مردی از مسلمانان کرده بود که اهل ملت باشد و بآن جهت تالیف قلوب رعیت شده باشد و باعث معموری مملکت گردد اتفاقاً والی ناصبی بود و او را و زیری بود از نواصب و در بعض شیعه و ائمه ایشان و اهلیت عصمت و طهارت علیهم السلام که عدیل و چون اهل بحرین را شیعه دانسته بود در عداوت و اذیت ایشان تقصیر نمینمود و در اضرار بر ایشان اصراری داشت و هر روز تدبیر تازه مینمود تا آنکه روزی بنزد والی آمده اناری در دست داشت بوالی نمود که در آن لاله الا الله محمد رسول الله ابوبکر و عثمان و علی خلفاء رسول الله بخط مخلوقی نه مصنوعی مکتوب بود چون والی دید که آنکتاب در اصل انار است بطوریکه احتمال آنکه بصنعت مخلوق باشد در آن راه ندارد تمجب نمود و گفت این انار از برای ابطال مذهب رافضیان دلیلی وافی و پرهانیست کافی بنابراین رأی تو در خصوص اهل بحرین چیست وزیر گفت « اصلح الله الامیر » مصلحت در اینست که اکابر اهل بحرین را احضار فرمائی و مأمور داری باینکه یاد خصوص این انار جوابی کافی گویند و بیا آنکه ترك مذهب رافضیه داده در مذهب

سنت و جماعت در آیند و یا آنکه مانند اهل ذمه قبول جزیه نمایند و چون از عهده جواب بر نیایند
 لاعلاج در مذهب والی در آیند و در آن والی را اجری عظیم باشد و اگر هم قبول جزیه نمودند
 ایشان را خواری و ذلت باشد و دولت را قوت و شوکت و اگر از آن هم امتناع نمایند مردان
 ایشانرا باید کشت و زنان ایشانرا اسیر و اموال ایشانرا تصرف نمود والی را از این رأی خوش آمده
 امر با حضار علما و اکابر اهل بحرین نمود و پس از احضار نمودن انار ایشان را منخیر کرد میان
 امور مذکوره اهل بحرین چون این شنیدند حیران و ترسان گردید لاعلاج سه روز مهلت خواستند
 و والی ایشانرا مرخص کرده از مجلس برخواستند و از برای تدبیر کار مجلسی آراسته گردید یکدیگر
 بر آمدند و در باب جواب مشورت کرده اشهب فکرت را در حل این مشکل بچولان در آوردند
 آخر الامر نتیجه افکار آن شد که در تدبیر اینکار دست توسل بدامن ولی پروردگار زنند و جواب
 را از امام عصر و والی حقیقی ملک در این اعصار خواهند باینکه سه نفر از اخیار ملک خود را
 انتخاب کردند و مقرر داشتند که هر یک از ایشان در شبی از این سه شب بصحرا بیرون رود و خدا
 را عبادت و مناجات کند و بآن بزرگوار استغاثه نماید شاید آن بزرگوار جواب این سؤال را بیان
 فرماید پس نامزد شب اول بیرون رفته پس از عبادت و مناجات بسیار در مقام استغاثه با آن بزرگوار
 بر آمده تمام آنشب را تا آنزمان که شاهد صبح نقاب ظلمت را بر داشته صرف اینکار نمود و
 شاهد مقصود دیده نکشود مایوسانه بسوی اهل خود مراجعت نمود پس در شب دوم شخص دوم
 را روانه نمودند او هم پس از اهتمام و کوشش تمام ناامید بر گردید و خوف و اضطراب خلق افزون
 گردید پس شخص سوم را در شب سوم فرستادند و او مردی بود صاحب فضل و تقوی موسوم
 بمحمد بن عیسی آنمرد صالح سر و پای خود را برهنه نمود و با خضوع و خشوع تمام رو بسوی
 آسمان آورد اتفاقاً آنشب هم از غایت تاریکی مانند روی زنگیان و دل ناصیان تیره و تار بود
 و وحشت بر وحشت میافزود و آنشب را بدعا و عبادت و گریه و زاری بسر برد و در باب خلاصی
 مؤمنان و رفع این بلیه هایله از ایشان بخدا و رسول و ارواح آل اطهار علیهم السلام توجه نمود و بامام
 عصر عجل الله فرجه استغاثه کرد و آن بان برگریه و زاریش افزود تا آنکه وقت قریب با آخر شب
 بسحر رسید و کسی را ندیده آه از نهادش بر آمد و از ملاحظه حال قوم و محرومی خود محزون
 و دلتنک گردید و بر حالت خود و ایشان گریستن آغاز نمود و ناه شخصی را در نزد خود حاضر دید
 که باو خطاب فرمود که یا محمد بن عیسی تو را چه میشود و از برای چه باینجا آمده و باینطور
 گریان و هراسانی گفت ای مرد مرا بحال خود و اگذار که دردم گفتنی نباشد گفت آخر من آن
 را بدانم گفت بغیر امام خود نکویم و کسی که قادر بر علاج آن نباشد از او نصرت و یاری نجویم
 گفت یا محمد بن عیسی من همانم که گویی و آن کمنه که جوئی گفت اگر بوهمانی خود درد و علاج

را بهتر دانی گفت آزی راستگویی چنین است غم مخور که منم مولای تو صاحب الزمان و آقای درماندگان همانا از برای کتابت انار که امر آن بر شما دشوار شده و جواب والی که شما را ترسانیده بیرون آمده

راوی گوید که چون این بشنیدم بسوی اودویدم و عرض کردم ای مولای آوارگان و فریادرس بیچارگان تومی مولای ما و دانستی در دو مصیبت ما را علاج او را بیان فرما زیرا که تومی ملاذ ما و غیر از تو کسی را نداریم که رو بسوی او آوریم و تو قدرت بر آن داری فرمود چنین است که گومی یابن عیسی دلتنگ مباش بدانکه در خانه آنوزیر لعنه الله درخت اناری باشد چون آن درخت بار آورد و وزیر قالبی از کل بصورت انار ساخته و آنرا دونیمه کرده و در میان هر یک از آن دو نیمه بعضی اینکلمات را حک کرده و انار را در وقت کوچکی در میان آن دونیمه میگذارد و آن دو نیمه را بیکدیگر وصل مینماید و می بندد چون آن انار آن قالب را پرمیکند آنموضع حک در آن اثر میکند و آن کلمات در پوست آن انار منطبق میگردد و چنان مینماید که بدون تدبیر در آن حادث گشته پس چون فردا بتزد والی روید بگو جواب تو را آورده ام و نگویم مگر در خانه وزیر و چون بخانه وزیر روید نظر کن بجانب دست راست در آن غرفه باشد پس بوالی بگو جواب را نگویم مگر در این غرفه وزیر از آن امتناع کند تو مبالغه کن و راضی مشو مگر آنکه بغرفه بالا روی چون بغرفه بالا رود توهم با او برو مگذار که پیشتر از تو بالا رود پس چون داخل غرفه شدی در دیوار آن غرفه روزنه بینی و در آن روزنه کیسه سفیدی باشد آنکیسه را بردار آن قالب که از برای آنجمله ساخته در آن کیسه باشد پس در آنکیسه را گشوده آن قالب را بیرون آور و آن انار را در آفتاب گذار که پاندازه آن انار خواهد بود پس هر دو را بتزد والی گذار تا آنکه جواب واضح و باطن کار آشکار گردد.

یابن عیسی بوالی بگو که اینجواب تو از دلیل و مکر و وزیر و ما را به علاوه این معجزه باشد بر حقیقت مذهب خود و مؤکد صدق اینجواب و آن اینستکه در میان این انار بغیر از دود و خاکستر چیز دیگر نباشد اگر خواسته باشی که صدق اینخبر دانی وزیر را امر کن که این انار را بشکند چون وزیر آنرا بشکند دود و خاکستر بر ریش و رویش پرد این فرمود و از نظر غایب گردید چون محمد بن عیسی این بدید از حصول مقصود شاد و مسرور گردید و بر مفارقت آن قدوة ابرار مانند ابر بهاری آغاز کریستن نمود

و در بعض حکایات این قصه چنین است که از تأخیر جواب پرسید آنحضرت معلل بوسعت زمان استمهال نمودند و فرمودند ~~ص~~ که اگر يك شب مهلت میخواستید همان شب را بمقصود میرسیدید

وبالجمله محمد بن عیسی با بشارت و نوید بسوی قوم برگزیده و چون آفتاب بر آمد والی ایشانرا از برای جواب طلید همگی بنزد والی رفتند و حسب الامر امام علیه السلام معمول داشتند و صدق جمیع وقایع بر رجال دولت و اهل مملکت واضح و لایح گردید و روی وزیر از شدت انفعال و شرمساری قیرگون وزن و مرد آنبلاد مسرور و شادان گردیدند پس والی چون این بدید بسوی محمد بن عیسی متوجه گردید و پرسید که تو را بر این امور که اخبار نمود و اینوقایع از کجا بتو معلوم گردید گفت از حجت پروردگار و وصی رسول مختار امام عصر و صاحب امر و مهدی غایب از انظار گفت امامان شما کیانند يك يك از ائمه طاهرین علیهم السلام را ذکر نمود و بر امام عصر علیه السلام ختم کرد والی گفت دست خود را دراز کن پس دست او را بگرفت و گفت

اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له وان محمد عبده و رسوله وان علي بن ابيطالب امير المؤمنين و خليفته بلا فصل و ان الائمة من واده و ائمتی و سادتی و فادتی بهم اتولی و من اعدائهم اتبری پس امر باکرام محمد بن عیسی و اهل بحرین نمود و از ایشان عذر بخواست و امر بکشتن وزیر کرد و او را باشد عقوبات بیار غار رسانیدند.

راوی گوید که این قصه تا کنون در میان اهل بحرین مشهور و قبر محمد بن عیسی در میان قبور ایشان معروف و باین کرامت موصوف و خلائق آندیدار و نواحی بزیارت آنمزار طالب و راضی بطوریکه صبیان و نسوان بآن اعتقاد و اذعان دارند و الحمد لله رب العالمین

نهم از اینطایفه سلمان عصر و مقداد دهر خود مولانا المقدس احمد اردبیلی قدس سره میباشد که علامه مجلسی طالب ثراه میگوید از جمله حکایتیکه نزدیک بعصر ما بعرضه وقوع رسیده حکایتی است که جماعتی از میرسید علام تفرشی نقل نموده اند او گفته در بعضی از شبها در نجف اشرف در صحن روزه مطهره در وقتیکه بسیاری از شب گذشته بود میکشتم ناگاه شخصی را دیدم که بسمت روزه مقدسه میرود پس بسوی او رفتم چون باو نزدیک شدم دیدم که شیخ و استاد ملا احمد اردبیلی قدس سره میباشد خود را ازاد پنهان کردم تا آنکه بینم چه اراده دارد دیدم بنزدیک روزه مقدسه رسید و در هم بسته بود ناگاه دیدم در کشوده شد و داخل روزه گردید گوش دادم دیدم با کسی آهسته تکلم میکند بعد از آن بیرون آمد و در بسته گردید من خود را بکناری کشیدم دیدم که از نجف بیرون رفت و بسمت کوفه متوجه گردید منم در عقب او روانه شدم بطوری که مرا نمیدید تا آنکه داخل مسجد کوفه گردید و در نزد محرابیکه امیر المؤمنین علیه السلام را در آن ضربت زده اند قرار گرفت و زمانی طویل در آنجا درنگ کرد بعد از آن برگشت و از مسجد بیرون رفت و بسمت نجف متوجه گردید منم در عقب او بودم تا آنکه بمسجد حنانه رسید اتفاقاً مرا بدون اختیار سرفه عارض شد چون آواز سرفه شنید بسمت من نگرید مرا بدید و بشناخت

و فرمود میرعلام هستی گفتم آری گفت کجا بوده و چه کارداری گفتم از آن زمان که داخل روضه شدی تا حال بانو هستم تو را بحق این قبر قسم میدهم که سر این واقعه را که امشب از تو مشاهده کردم بمن خبر ده فرمود بشرط آنکه تا من زنده هستم آنرا بکسی نگویی او را عهد و پیمان در کتمان دادم چون وثوق و اطمینان حاصل نمود فرمود گاه گاه که بعضی مسائل بر من مشکل میشود در حل آن بامیرالمؤمنین علیه السلام متوسل میشوم امشب مسئله بر من مشکل شد و در آن فکر میکردم ناگاه بدلم افتاد که باز بخدمت آنحضرت روم و سؤال کنم چون بدر روضه رسیدم چنانکه دیدی بی کلید بر روی من گشوده گردید پس داخلشده بخدا نالیدم که جواب آنرا از آنحضرت دریابم ناگاه از قبر مطهر آوازی شنیده که برو بمسجد کوفه و از قائم ع سؤالکن زیرا که اوست امام عصر پس بنزد محراب آمدم و از آن بزرگوار سؤال کرده جواب شنیدم و الحال بمنزل خود میروم .

مؤلف گوید که مقدس مذکور اردبیلی اصل و نجفی مسکن از اجله علمای امامیه بوده صاحب علم و فضل و تصنیف و تالیف زهد و ورع و کرامات و معاصر باشیخ بهائی و مقدم بر عصر علامه مجلسی بوده در کتاب انوار ذکر کرده که از جمله ورع او این بوده که در نجف اشرف از برای زیارت کاظمین علیهم السلام و عسکریین علیهم السلام حیوان گزایه میکرد و میرفت و در مراجعت که شیعیان بغداد نوشتهجات باهل نجف مینوشتند و بمقدس میدادند که برساند بجهة اجابت ایشان میگرفت لکن پیاده میرفت و سوار آنحیوان نمیکردید و میگفت که صاحب حیوان اذن نداده که این نوشتهجات را بر آن بار کنم. و دیگر آنکه از منزل خود بیرون میرفت عمامه بزرگی بر سر خود میبست از برای آنکه هر گاه مردی از او عمامه خواهد یا آنکه زنی از او توقع مقنعه کند پاره کند و بدهد و بسیار اتفاق می افتاد که در مراجعت عمامه بر سر نداشت یا آنکه قلبی باقی مانده بود .

و دیگر آنکه در سال گرانی طعمای که در خانه داشت با فقرا قسمت میکرد و زیاده بر قسمت یکی از ایشان از برای عیال خود نمیکنداشت اتفاقاً در بعضی از سالهای گرانی همین کار کرد و وجه اش با او در این خصوص معارضه کرد و گفت در هر چو سالی اولاد خود مان را محتاج بگدائی نمودی چون این بدید از خانه بیرون آمده روانه بسوی مسجد کوفه گردید باراده اعتکاف و رفع دلتنگی پس چون روز دوم شد مردی بدر خانه آمد که چند حیوان با خود داشت که بر بعضی گندم پاک کرده و بر بعضی آرد نرم بار کرده بود و گفت اینها را صاحب خانه از برای شما فرستاده و خود در مسجد کوفه اعتکاف نموده پس آنها را تسلیم کرد برفت چون مقدس بر گردید زوجه اش باو گفت که آنکه با اعرابی فرستاده بودی رسید خوب بود مقدس دانست که از جانب خدا بوده شکر نعمت بجا آورد .

و دیگر گرامات و مقامات آن عالیقدر بسیار است شاید در خانمه کتاب بعضی آنها اشاره شود انشاءالله.

دهم از اینطایفه علامه طباطبائی بحر العلوم و معینی الرسوم سید جلیل و الحبر النبیل عالم ربانی مهدی بن مرتضی النجفی الطباطبائی میباشد و آثار مستنده باین بزرگوار باقطع نظر از حکایات و اخبار دلیلیست کافی و آشکار بر نبوت این مقام از برای او مثل آنکه در مسجد سهله مقام مهدی علیه السلام بنا نمود در موضعی که در ظاهر شاهدی بر آن نبود و مکان مقبره هود و صالح را در وادی السلام تغییر داد و از آن بقعه عتیقه اعراض کرد و بنای زیارت آنها را در مکان دیگر که الحال معروفست نهاد زیرا که امثال این امور بغیر از استکشاف از امام علیه السلام طریق نزدیکی دیگر ندارد و مثل آنکه مشهور است که تادمیت دوازده سال نماز عشائین را در مسجد سهله یا آنکه در مسجد سهله و کوفه و نماز صبح را در نجف اشرف بجای آورده و بعلاوه وقایع بسیار در اینخصوص ناقلین آثار از آن عالیقدر نقل کرده اند و بعضی از آنها را فاضل معاصر توری زید توفیقاً در کتاب منامات خود نقل کرده :

اول آنها واقعه ایست که از یک نفر از تلامذه سید نقل کرده که او گفت که در جنب سید بافاصله نشسته بودم اتفاقاً قلبان نمازجیری سید در دست داشت و میکشید و در آن اثناء مردی از حاضرین عرض کرد که آیا در زمان غیبت کبری دیدن حضرت قائم علیه السلام میشود سید چون این بشنید سر برداشت و در جواب فرمود که ظاهر بعضی اخبار که عدم آنست بعد از آن سر بر انداخته آهسته بطوریکه من شنیدم فرمود کیف وقد ضمنی الی صدره یعنی چگونه نمیتوان او را دید و حال آنکه او مرا بسینه خود چسبانید.

دوم از آنها واقعه ایست که از زبدة الاخبار و عمدة المجاورین فقه جلیل حاج میرزا خلیل طیب رحمه الله نقل کرده که در زمانی که عالم ربانی میرزا ابوالقاسم قمی جیلانی صاحب کتاب قوانین بنجف اشرف آمده بود روزی در منزل او بودم اظهار نمود که بیا برویم بدیدن سید یعنی بحر العلوم حسب الامر بهمراهی ایشان رفتیم پس از صرف رسوم و آداب ورود میرزای مذکور اظهار نمود که سوال و عرض خلوتی داشتم سید مذکور بر صفحه مجلس نظر کرد و فرمود مأدون وهؤلاء سر یعنی از اینجماعت حاضرین پوشوده نیست و ایشان اصحاب سر من هستند میرزای مذکور چون این بشنید پرسید که شنیدم که که از برای آقا یعنی سید مذکور شرفیابی ملاقات حضرت قائم حاصل شده آیا این خبر صدق است سید گفت آری مدتی بارزوی دریافت این نعمت بسله میرفتم تا آنکه در یکشب از شبها در وسط مسجد روشنائی دیدم چون نظر کردم مردی را در وسط مسجد دیدم که نماز میکند و این روشنی از آثار و انوار او است دانستم که آن بزرگوار است

و شرفیاب خدمت او شدم .

مؤلف گوید که فاضل معاصر میرزا محمد تنکابنی این واقعه را در کتاب قصص العلماء از نقه عالم و رع آخوند ملا زین العابدین سلماسی نقل میکنند که او گفت من در آن مجلس که سید ذکر کرد که یکشب در مسجد سهله عبادت میکردم ناگه آوازی شنیدم که دلم را از جا در آورد بیخود باثر آن صدا رفتم نوری بلند مشاهده کردم که آن عرصه را روشن کرده بود پس شخصی را دیدم که نشسته بود پس فرمود سیدمهدی ینشین و نشستم آخوند مذکور گوید پس از اینکلام سید دست بگردن میرزا در آورد و گفت من میگویم که قائم علیه السلام را دیدم تو مرا تکذیب کن زیرا که تکلیف تو اینست و سکوت کرد .

سوم واقعه ایست که از سید مرتضی که از مجاورین نجف اشرف بود و درك خدمت اکثر علماء ایکه در طبقه سید مذکور و من تاخر عنه بودند نموده و در سال گذشته هزار دوپست و نود و هشت بطاعون عام گذشت نقل کرده و آن اینست که از گفت در سالی از سالها با سید مذکور باراده زیارت عسکریین ع بسر من رای می رفتیم و مدتی در آنجا توقف نمودیم و در اوقات توقف نماز را باجماعت و امامت سید در حرم عسکریین ع اقامه میکردیم اتفاقاً یکشب از شبها در اثنای نماز جماعت عشا بعد از تشهد اول سید اخذ بقیام و اراده نهوض نمود و بر همان حالت زمانی در نك کرده پس از آن برخواست و نماز را تمام کرد و بان نمود که شك کرد و تردیدی فرمود و مهابت او مانع گردید از آنکه سبب این در نك را از او سؤال کنیم تا آنکه بمنزل عود نمود پس از بکنفر از خواص خواهش استکشاف آن کردیم پس از سؤال جواب فرمودند که چون اخذ بقیام کردم ناگه حضرت قائم علیه السلام از برای زیارت والدین وجد وارد حرم گردید بمشاهده این امر بیخود گشته تا آنکه پس از سلام مختصر بزودی بیرون رفت و من بحال خود آمده برخواستم

مؤلف گوید که فاضل معاصر میرزا محمد تنکابنی زید توفیقه این واقعه را نیز از نقه عالم جلیل آخوند ملا زین العابدین سلماسی که از اعظام شاگردان بحر العلوم بود نقل میکنند که او گفت که در خدمت سید بودم در آن سفر سامره و در همین نماز و آنجناب را بعد از تشهد دوم و اخذ بسلام این سکتة عارض شد و چون بمنزل آمدیم من دست بغذای شام نکشیدم تا آنکه جناب سید سر آن سکتة را بطریق مذکور بیان نمود پس نزدیک سفره رفتم و غذا تناول کردم .

چهارم واقعه ایست که از ناظر سید نقل کرده که در اوقاتی که سید در سامره بودند منزل در اطلاق متصل باطاقیکه سید در آن منزل داشت بود و من میدیدم که پس از صرف غذای شب و تفرقة اصحاب و بستن باب در او آخر شب سید بیرون میروند لکن نمیدانستم که بکجا میروند تا آنکه یکشب پس از خروج من هم بفاصله خارج شدم او را در حرم عسکریین علیه السلام ندیدم زیرا که در

ها بسته بود و از شب که نظر کردم اثری نیافتم پس بسوی سرداب رفته همه شنیدم از پله سرداب آهسته پائین رفته در پله آخر توقف کردم آواز سید را شنیدم که با کسی تکلم میکند ناگاه بمن آواز داد که فلان چرا اینجا آمده برگرد من برگشتم.

پنجم واقعه ایست که نیز از ناظر سید نقل کرده و آن اینست که در اوقاتی که سید در مکه معظمه بود چون محل آمد و رفت عامه خلق بود از عامه و خاصه مخارج ایشان زیاد بود زیرا که از کسی از واردین احتیاج نمینمود و با هر طایفه بطوریکه او را از خود میدانستند رفتار مینمود و اکثر اهل سنت او را هم مذهب خود میدانستند لهذا جمیع طوائف و فرق با او معاشرت داشتند اتفاقاً خرجی تمام شد و زیاده بر خرج روزی باقی نماند با خود گفتم که قبل از انعام باید سید را اطلاع داد پس بنزد سید رفته واقعه را عرض کردم سید قدری تأمل کردند و قلیانی طلبیدند من بپهوه خانه رفته قلیانی پر کرده بنزد او بردم گرفته و مشغول کشیدن شد ناگاه آواز حلقه در حیاط بلند شد دیدم سید مضطرب گردیده قلیان را بمن داد و فرمود ببر دیگر اینجا نیایی تا خود بخوام من بیرون آمدم دیدم که سید به جمیل تمام پاره نه بجانب در حیاط دوید و در را گشود مردی با جلالت و مهابت تمام داخل خانه گردید او در جلو و سید در عقب وارد اطاق سید گردیدند من ایشان را نمیدیدم لکن چنان احساس کردم که آن شخص نشست و سید در برابر او ایستاد و من همه کلمه ایشانرا می شنیدم و لکن صوت حروف را تمیز نمیدادم تا آنکه طولی نکشید باز آن شخص در پیش و سید پاره نه در دایمال بیرون آمدند و تا باب خانه مشایعت کرد پس آن شخص رفت و سید عود کرده در محل خود قرار گرفت قلیان را طلبید من بدون آنکه محتاج بتجدید شده باشم آنرا برگردانیده باو دادم گرفته قدری کشید پس دست بزیر مسند برد و کاغذی بخط رومی نوشته بیرون آورد بمن داد و فرمود میروی گذر عرفات بصرافی فلان صفت که در فلان دکان نشسته می دهی و هر قدری پول داد گرفته میآوری.

ناظر گوید که آن کاغذ را برده با آنصراف دادم برخواست و گرفت و بوسید و بر چشم خود گذاشت پس گفت برو و چهار نفر حمال بیار من رفتم و چهار نفر حمال حاضر کرده آن مرد در پس دکان رفت چهار حمال را از جنس ریال فرانسه بارگیری کرده بامن روانه نمود بمنزل رسانیدند ضبط کردم و تفصیل را بعرض سید رسانیدم پس فردای آن روز با خود گفتم که باید بروم و استکشاف این امر را ازصراف بکنم که آن نوشته از چه کس بود چون بگذر عرفات رفتم او را در آن دکان ندیدم پرسیدم که فلان صراف که دیروز در این دکان بود بکجا رفت گفتند چنین صراف که تو گویی در این دکان هیچوقت نبوده و دیده نشده چون این دیدم و شنیدم متعجب و مبهورت برگردیدم.

یازدهم و دوازدهم و سیزدهم اینطایفه را شد همدانست که جدا اعلای شیعیان اهل همدان بود و از دست که در طواف شریف لقای آنحضرت گردید .
 هشام است که عریضه ابن قواویه را بمکه برد که برسانت بآن کسی که حجر الاسود را در محل خود نصب می نماید زیرا که این سه نفر را اگر چه در سابق در عداد اشخاصی که در غیبت صغری بشرف ملاقات آنحضرت فایز شده‌اند ذکر کردیم بملاحظه آنکه اینوقایع را مجهول التاریخ در کتب بعض اصحاب یافتیم لکن مقدس اردبیلی قدس سره هر سه واقعه را در عداد وقایع غیبت کبری ذکر کرده زیرا که سال ولادت آن بزرگوار بنا بر آنکه سال دویست و پنجاه و شش هجری که مطابق لفظ نوراست بوده باشد و از آن زمان هم تا زمان غیبت کبرا که سال وفات علی بن محمد سمری باشد هفتاد و چهار سال باشد چنانکه جمعی گفته اند پس ابتدای غیبت کبری سال سیصد و سی هجری میشود و اینوقایع بعد از آن وقوع یافته چرا که واقعه هشام را در سال سیصد و سی و هفت هجری ذکر کرده و آن هفت سال بعد از غیبت کبری می‌شود و همچنین آن دو واقعه دیگر را والله العالم .

چهاردهم اینطایفه خواهرزاده ابوبکر نخالی عطار است که جمعی از ارباب تصانیف نقل کرده‌اند از ابوبکر تمامی که گفت چند سال قبل از این خواهرزاده ابوبکر نخالی عطار که از سوفیه بود نزد من آمد از او پرسیدم که کجا بودی و کجا میروی گفت هفده سال است که سیاحت می‌کنم گفتم از عجایب روزگار چه دیده‌ای گفت مدتی در اسکندریه بودم و در آنجا کاروانسرای بود که غریبان در آنجا منزل می‌کردند و در آن کاروانسرا مسجدی بود که مردی در آن مسجد امامت و نماز جماعت میکرد و در قرب آن مسجد بالاخانه بود که در آن جوانی منزل داشت و هر گاه که نماز جماعت برپا می‌شد آن جوان بزیر می‌آمد و با آنجماعت نماز میکرد و بعد از فراغ بدون توقف بالا میرفت و با کسی تکلم نمیکرد مرا از حالت و نظافت آنجوان خوش آمد پس بنزد او رفتم و از او خواستم که با او باشم و او را خدمت کنم قبول کرد و اجابت نمود و من چند گاه در نزد او بودم و او را خدمت میکردم و از اطوار و اعمال او استفاده میکردم و از گفتار او استفاده مینمودم تا آنکه روزی از نام و نسب او پرسیدم گفت منم صاحب حق و صاحب امر گفتم چرا خروج نمیکنی گفت وقت آن نشد پس مدتی در خدمت آن بزرگوار بودم تا آنکه روزی فرمود که مرا سفری در پیش آمده عرض کردم مرا هم مأذون فرموده در خدمت تو باشم اجابت فرمود پس با او بیرون رفتم روزی در اتنای راه عرض کردم که ای مولای من زمان خروج و ظهور چه وقت است فرمود آنرا علامتی باشد که از آن علامات کثرت هرج و مرج باشد در میان مردم و وقوع فتنه شدید بر خلق پس در مسجد الحرام در آییم و منادی ندا کند که اینست مهدی موعود پس مردم در میان رکن و

مقام بامن بیعت کنند بعد از آنکه مایوس شده باشند پس در خدمت آنحضرت رفیقیم تا آنکه بساحل دریا رسیدیم و آنحضرت اراده آن نمود که بر آب بر آید گفتم ای مولای من من از آب میترسم فرمود وای بر تو با آنکه من باتو هستم چه ترس داری عرض کردم که چنین است لکن واهمه بر من غالب گشته چون این بشنید خود آنحضرت بر آب بر آمد و از نظر غایب و فایده گردید

پانزدهم اینطایفه آیه الله فی العالمین قدوة العلماء الراسخین الشیخ جمال السدین حسن بن یوسف بن علی بن المطهر الحلی میباشد که در جمیع آفاق معروف بعلامه علی الاطلاق است .

و شرح این واقعه آنست که فاضل معاصر میرزا محمد تنکابنی زید توفیقیه روایت کرده در کتاب قصص العلماء از فاضل لاهیجی المولی صفر علی از استاد خود السید السند الاقاسید محمد صاحب المفاتیح و المناهل ابن الاقاسید علی صاحب الریاض که او نقل کرده از خط علامه در حاشیه بعض کتب که علامه در شبی از شبهای جمعه تنها بزیارت قبر مولای خود جناب ابی عبدالله الحسین علیه السلام میرفت و بر دراز گوشه سوار بود و تازیانه از برای راندن دراز گوش بدست خود داشت اتفاق در اثنای راه شخصی پیاده بزی اعراب بر او در راه رفتن رفاقت و همراهی نمود و در اثنای راه رفتن فتح باب مسئله و مکالمه نمود و از مکالمات او بمقتضای المره منخبو تحت لسانه ،

زبان در دهان خرد مند چیست
کلید در کنج صاحب هنر
چو در بسته باشد چه داند کسی
که جوهر فروش است یا بیله ور
علامه قدس سره دانست که مردیست عالم و خبیر بلکه کم مانند و نظیر پس در مقام اختیار او بسؤال بعض مشکلات بر آمد دید که او حلال مشکلات و معضلات و مفتاح مغلقات است پس مسائلی را که بر خود مشکل دیده بود سؤال نمود و جواب فرمود و دانست که او و حید عصر و فرید دهر است زیرا که کسی چون خود ندیده بود و خود هم در آن مسائل متحیر بود تا آنکه در اثنای سؤال مسئله در میان آمد که آن شخص بخلاف علامه در آن مسئله فتوی داد علامه انکار کرده گفت که این فتوای برخلاف اصل و قاعده است و دلیل و خبیر بکه مستند آن شود وارد بر اصل و مخصص قاعده گردد نداریه آن مرد گفت دلیل بر این حکم حدیثی است که شیخ طوسی علیه الرحمه در کتاب تهذیب خود نوشته است علامه گفت که همچو حدیث در تهذیب در خاطر خود ندارم که دیده باشم که شیخ مذکور یا غیر او آنرا ذکر کرده باشد آن شخص گفت که آن نسخه کتاب تهذیب را که خود داری از اول آن فلان مقدار ورق بشمار پس در فلان صفحه و فلان سطر آنرا خواهی دید چرن علامه این گونه جواب شنید و این اخبار غیبی را بدید متحیر گردید که این کیست که از کتاب ندیده خبر میدهد و چه دانست که من کتاب تهذیب را از ملک خود دارم و فلان اندازه دارد و فلان قسم خط آنست که این حدیث در فلان ورق و فلان صفحه و فلان

سطر آن باشد پس با خود گفت شاید این شخص که در رکاب من می آید آن کسی باشد که فلک دوار در دوران بردورده او افتخار مینماید و ملک او را رکاب دار است پس از برای استظهار و استخبار از او استفسار نمود در حالتیکه از غایت تفکر و تمیز تازیانه را از دست خود داد و آن بر زمین افتاد که آیا در مثل این زمان که غیبت کبری در آن واقع گردید درک شرف ملاقات صاحب الزمان امکان دارد آن شخص چون این بشنید بسوی زمین خم گردید و آن تازیانه را بر داشت و با دست خود در کف با کفایت علامه گذاشت و در جواب فرمود که چگونه نمیتوان دید و حال آنکه الله دست او در میان دست تو میباشد چون علامه این بشنید بیخود خود را از بالای دراز گوش برپاهای مبارک آن قدوه احباب بازاده پا بوسیدن آنجناب انداخت و از غایت شوق از خود برفت و بپوشش گردید و چون بپوش آمد کسی را ندید لهذا افسرده و ملول گردید و بعد از آنکه بنحانه خود رجوع فرمود کتاب تهذیب خود را ملاحظه نمود و آن حدیث را در همان موضع که آن بزرگوار فرموده بود مشاهده نمود پس در حاشیه کتاب تهذیب خود در همان مقام بخط خود نوشت که این حدیثی است که مولای من صاحب الامر علیه السلام مرا بآن خبر داد که در فلان ورق و فلان صفحه و فلان سطر این کتاب است فاضل معاصر مذکور از ملا صفر علی مزبور نقل میکند که او گفت که استاد من سید مسطور فرمود که من همان کتاب را دیدم و در حاشیه همان کتاب بخط علامه مضمون مذکور را مشاهده کردم.

شانزدهم از این طایفه شخص عطار بصراوی است که شخص فاضل و تقی عادل مولی محبه امین عراقی آنرا نقل نمود اگر چه بسیار کردم که مستند از چه بود و شاید بخط بعض اصحاب استاد کرد و آن اینست که شخصی صالح که در بصره عطاری مینمود نقل کرد که روزی در دکه عطاری نشسته بودم ناگهان دو نفر مرد از برای خریدن سدر و کافور بر در دکان من وارد شدند که چون در مکالمه و رفتار ایشان تامل کردم و صورت و سیرت ایشانرا دیدم آنها را درزی اهل بصره بلکه این نوع خلق معروف ندیدم لهذا از یار و دیار ایشان پرسیدم و هر قدر که ایشان بر تستر و انکار افزودند من بر التماس اظهار اصرار نمودم تا آنکه ایشانرا بر سول مختار و آل اظهار آن قدوه ابرار سو کند دادم چون این دیدند اظهار نمودند که ما از جمله ملازمان درگاه عرش اشتباه حضرت حجة عجل الله فرجه هستیم و شخصی از ملازمان عتبه عالیه را اجل موعود رسیده وفات کرده بود و ما را صاحب آن ناحیه مأمور بآن فرمود که سدر و کافور را از تو خریداری کنیم چون این بشنیدم بر دامن ایشان چسبیدم و تضرع و الحاح کردم که مرا هم با خود بآن درگاه برید جواب گفتند که این کار بسته باذن آن بزرگوار است و چون مأذون فرموده ما را جرأت این جسارت نباشد گفتم بر آن مقام برسائید پس از آن استیذان نمائید اگر مأذون فرمودند شرفیاب میشوم و الا عود

مینمایم و در این قدر بغیر از اجرا اجابت بر شما چیزی نباشد باز هم امتناع کردند بالاخره چون نضرع
والحاج را از حد گذرانیدم ترحم کرده و منت گذاشته اجابت نمودند پس با تعجیل تمام سدر و
کافور بایشان تسلیم کرده و دکان را بسته بایشان روانه شدم تا آنکه بساحل دریای عمان رسیدم
و ایشان بدون منت کشتی بر روی آب حباب وار روانه شدند و من ایستادم پس ملتفت من شدند
و گفتند که مترس خدا را بحق حضرت حجة علیه السلام قسم ده که - فظ نماید پس بسم الله گفته روانه
شو چون این شنیدم خدا را در حفظ خود بحق حضرت حجة علیه السلام قسم داده سر روی آب مانند
زمین خشک در عقب ایشان روانه گردیدم تا آنکه بقبه دریا رسیدیم ناگهان برهائیم پیوسته آغاز باریدن
نمود اتفاقاً من در روز خروج از بصره صابونی یخته بودم و آن را در بالای بام از برای خشک شدن بر آفتاب
گذاشته بودم چون مشاهده باران کردم بخیال صابون افتاده خاطرم پریشان گردید پس پاهایم
در آب فرورشد و بقوه شناوری خود را از غرق حفظ کرده لکن از همراهان بریدم چون ایشان
ملتفت من شدند و مرا با آن حالت دیدند رو بمقب بر گردیدند و دست مرا گرفته از آب بیرون
کشیدند و گفتند در خصوص آن خطرۀ بر خاطرت عارض شد توبه کن و تجدید قسم نما پس
توبه کرده دیگر بار خدا را در حفظ بحق حضرت حجت قسم داده باز روانه گردیدم تا آنکه از
دریا بساحل رسیدیم و از ساحل راه مقصود را بریدیم لکن در دامنه بیابان چادری مشاهده کردیم
که مانند شجره طور نور آن عرصه آن فضا را نورانی کرده همراهان گفتند که تمام مقصود در
این سرایرده میباشد پس بایشان بنزد آن چادر رفتم و نزدیک بآن درنگ نمودیم و بکفر از ایشان
از برای استیذان داخل آن چادر شد و در باب آوردن من با آن بزرگوار بطوریکه کلام آن حضرت
را شنیدم و شخص او را بجهة حایل بودن چادر نمیدیدم سخن در میان آورد پس کلام آن امام
علیه السلام را از وراء حجاب و پشت پرده شنیدم که در جواب فرمود که ردوه فانه رجل صابونی یعنی او
را بمحل خود برگردانید یا آنکه دست رد بر سینه او بگذارید و تمنای او را اجابت ننمایید و او را
در عداد ملازمان این عتبة ملك یاسیان شمارید زیرا که او مردی است صابونی یعنی صابون دوست
و این کلام اشاره بآن خطرۀ صابون است هنوز دل را از تعلقات دنیویه خالی نکرده تا آنکه محبت
محبوب در آن جا کند و شایسته مجاورت با دوستان خدا شود آن مرد گوید که چون این سخن شنیدم
و آن را بر طبق برهان عقلی و شرعی دیدم دندان این طمع را کندم و چشم از این آرزو پوشیدم
و دانستم که مادام که آینه دل آلوده بآن کدورات باشد عکس محبوب در آن منطبق نشود و روی
مطلوب دیده نگردد چه جای آنکه درک خدمت و ملازمت صحبت آن حاصل آید.

هفدهم از اینطایفه شبها الاعظم و استادنا الافخم و استادنا الاکرم الشیخ مرتضی التستری

الانصاری قدس سره میباشد

واجمال این واقعه آنست که نقل کرد برادر اعز ایمانی و معاصر فاضل کامل ربانی آقا میرزا حسن آشتیانی زید توفیقه که از جمله افاضل تلامذه شیخ استاد است که وقتی از اوقات باجماعتی از طلاب در خدمت شیخ استاد مشرف بحرم محترم امیرالمؤمنین علیه السلام میگردیدیم اتفاقاً در انهای عبور بعد از دخول صحن مطهر شخصی برخورد و بر شیخ استاد سلام کرد و از برای مصافحه و بوسیدن دست شیخ پیش آمد بعضی از همراهان از برای تعریف آن شخص بشیخ عرضکرد این شخص فلان نام دارد و در جفر یا رمل ماهر است و ضمیر هم میگوید شیخ استاد چون این بشنید متبسم گردید و بجهة امتحان با آن شخص وارد فرمود من ضمیری اخذ کردم اگر ضمیر میدانی مرا خبر بده که در خاطر چه چیز گرفته آن شخص بعد از تأمل عرضکرد که تو در ضمیر خود گرفته که آیا حضرت صاحب الامر علیه السلام را دیده ام یا آنکه ندیده ام شیخ چون این شنید حالت متعجب در اوظاهر گردید اگرچه تصدیق صریح نفرمود آن شخص عرضکرد نه ضمیر شیخ این بود که گفته شیخ ساکت گشته جواب نفرمود آن شخص در استعلام و استظهار ابرام و اصراری نمود شیخ در مقام اقرار فرمود که خوب بگو بینم دیده ام یا آنکه ندیده ام آن شخص عرضکرد آری دو دفعه بخدمت آنحضرت شرفیاب شده یکدفعه در سرداب مطهر و دفعه دیگر در جای دیگر شیخ چون این بدید بزودی مانند کسیکه نخواهد امر زیاده از آن ظاهر گردد روانه گردید

مؤلف گوید که مقامات و کراماتیکه در حق این بزرگوار یعنی شیخ استاد قدس سره دیده و شنیده شده چنانکه در خانمه کتاب در فصل مقامات و کرامات اشاره ببعض آن خواهد شد انشاءالله باعث قطع براینکه آن بزرگوار و اجداد این مقام و فایز این اکرام گردیده میشود اگر نگوییم که در بسیاری از امور مهمه صادر از رای مزیر و اذن خاص آنحضرت بوده

هیچدهم از اینطایفه فاضل جلیل و فقه نبیل زبدة الاحباب آخوند ملا ابوالقاسم قندهاری

الاصل طهرانی مسکن معروف بجناب میباشد و تفصیل اینواقعه اینستکه

روزی شخصی از فضلا سخن در ذکر اشخاصیکه در غیبت کبری باین کرامت عظمی فایز شده اند در میان آمد و آن فاضل مذکور داشت که در این باب جناب قندهاری را هم حکایتی هست حقیر چون طالب درج اینمطالب بودم فرستاده صورت اینواقعه را بخط خود جناب درخواست کردم و جواب را باین طور دریافت نمودم که

فرمایش جنابش اطاعت کرده جواب میگویم که در تاریخ هزار و دوست و شصت و شش هجری در شهر قندهار خدمت ملا عبدالرحیم پسر مرحوم ملاحیب الله افغان کتاب فارسی هیئت و تجرید میخواندم عصر جمعه دیدن او رفتم در پشت بام شبستان بیرونی اوجهی از علماء و قضاة و خوانین افغان نشسته بودند صدر مجلس پشت بقبله و در مشرق جناب ملاغلام محمد قاضی القضاة

وسردار محمد علمخان پسر سردار رحمدلخان و یکنفر عالم عرب مصری و جمع دیگر از علماء نشسته بودند این بنده و یکنفر شیعه دیگر عطار باشی سردار مذکور و پسرهای ملاحیب مرحوم پشت بشمال و پسر قاضی القضاة و مقتبیا عکس این نشسته بودیم رو قبله و پشت بمشرق که باین مجلس بود جمعی از خوانین نشسته بودند سخن دردم و نکوهش مذهب شیعه بود تا باینجا کشید که قاضی القضاة گفت که یکی از خرافات شیعه آنست که میگویند حضرت محمد مهدی پسر حضرت حسن عسکری در سامرا اقرار پنج دوست و پنجاه و پنج هجری تولد شده و در شصت و سه سالگی در آنجا غایب شده و تا این هنگام زنده است و نظام عالم بسته بوجود اوست همه اهل مجلس در سرزنش و ناسزا گفتن بمقابله شیعه همزبان گشتند الا عالم مصری که بیشتر از بیشتر از همه کس نکوهش شیعه میکرد در اینوقت خاموش بود تا آنکه سخن قاضی القضاة بپایان رسید گفت در فلان سن در جامه طاوون در درس حدیث حاضر میشدم فلان قبه حدیث میگفت سخن بشما بیل حضرت مهدی (ع) رسید قال و قیل برخواست آشوب بر پا شد یکدفعه مردم ساکت شدند زیرا که جوانی را بهمان شمایل ایستاده دیدند و قدرت نکه کردن او کسی نداشت چون سخن عالم مصری باینجا رسید خاموش شد این بنده دیدم اهل مجلس هم همه ساکت شدند و نظرها بر زمین افتاد عرق از جبینها جاری شد از مشاهده اینحالت حیرت کردم ناگاه دیدم جوانی را که رو قبله در میان مجلس نشسته بهجود دیدن حالتی دگر و گنه شد توانائی دیدار رخسار فرخندهش نماند گویا نداشتم و این بنده هم مانند آنها شدم تخمیناً ربع ساعت همه باینحالت بودیم پس آهسته آهسته بخود آمدیم هر کس زودتر بهوش آمد پیشتر برخواست تا آنکه همه آمدیم بتدریج و تفریق بی تحیت و درود بلفظ سلام علیکم که رسم اهل آنجاست رفتند و بنده آنشب را تا صبح جفت شادی و اندوه بودم شادی از برای آنکه دیدارش دیدم اندوه بجهت آنکه نتوانستم بسیار دیگر بر آنجمال مبارک نظر کنم و شمایل میهنش را درست فرا گیرم فردای آنروز را برای درس رفتن جناب ملا عبدالرحیم مرادز کتابخانه خواست دوباره نشستم پس گفت دیروز دیدی چه شد حضرت قائم آل محمد ^{علیه السلام} شریف آوردند و چنان تصرفی باهل مجلس نمودند که دیدن و سخن گفتن نتوانستند عرق ریختند بی تحیت سلام علیکم درهم پریشان شدند این بنده اینواقعه را انکار کردم بدوجهت یکی از ترس تقیه کردم دیگر آنکه یقین کنم که آنچه دیدم محض خیال نبود گفتم من کسی را ندیدم و از اهل مجلس هم چنین حالتی که گفتم ندانستم و نفهمیدم گفت امر از آن روشن تر است که تو انکار کنی بسیاری از مردم دیشب و امروز بمن نوشتند و برخی آمدند مشافهت گفتند باری روز دیگر عطار باشی را دیدم گفت چشم ما از این کرامت روشن باد سردار محمد علمخان هم از دین خود سست شده نزدیک است که او را شیعه کنم بعد از چند روز دیگر از رهگذری

پسر قاضی القضاة بر خورد گفت پدرم ترا میخواهد هر قدر عذر آوردم که نروم نپذیرفت ناچار با او خدمت قاضی القضاة رسیدم در وقتیکه جمعی از مفتیها و آن عالم مصری و غیره در محضر او حاضر بودند و بعد از تحیت و درود قاضی القضاة چگونگی آن مجلس را از من پرسید گفتم که من چیزی ندیدم و ندانستم مگر خموشی اهل مجلس و بدون تحیت متفرق شدن آنها را اهل مجلس خدمت قاضی القضاة عرض کردند که این مرد دروغ نیکوید زیرا چگونه میشود که در یک مجلس روز روشن همه حاضرین بینند و این نیند قاضی القضاة گفت چون طالب علم است دروغ نمیگوید شاید آنحضرت بنظر منکرین خود را جلوه گر ساخته باشد تا آنکه سبب رفع انکار شود و چون مردم فارسی زبان این بلد پدرانشان شیعه بوده اند و از عقاید شیعه همین اعتقاد بوجود امام عصر علیه السلام برای آنها باقی مانده لهذا ندیده اهل مجلس طوعاً یا کرهاً سخن قاضی القضاة را تصدیق کرده و برخی تحسین نمودند این بود تمام حکایت و «من الله التوفیق والهدایة» تمام شد صورت خط جناب و اینمضمون را هم فاضل الذکر بلاواسطه از او روایت نمود و جناب میرزا محمد حسین ساوجی هم که از فضلی تلامذہ مؤلف است او را بطلب این خط فرستاده بودم تصدیق این مکتوب را از او نقل کرد.

نوزدهم از اینطایفه شخص عارف جلیل و فقه عادل نبیل جناب سید محمد علی بن الحاج سید عبدالرحیم عراقی کربهرودی میباشد که الحق در حسن حالت و علو همت و سلوک راه معرفت و بسیاری از کمالات سرآمد اهل این عصر و زمان و الحال را ساکن دارالخلافة طهران است در اول روز جمعه یازدهم ربیع الثانی سنه هزار و سیصد بر مؤلف کتاب وارد شده در وقتیکه مشغول نوشتن قصه سابق بودم چون خط جناب قندهاری را ملاحظه کردم و مضمون آنرا مطلع گردیدم گفتم مرا هم در اینخصوص قصه ایست و آن اینست که

در سالیکه بزبانت ائمه عراق فایز شدم و تورا هم در نجف اشرف ملاقات نمودم در همان سفر بعد از ورود بیقویه که در یک منزلی بغداد واقع است همراهانرا عزم بر آن شد که قبل از ورود ببغداد از راه علی آباد بسامره رفته که پس از زیارت قبر عسکریین (ع) ببغداد و مشهد کاظمین (ع) رجوع شود لهذا از اهل قریه مزبوره مردی را بلد گرفته روانه سامرا شدیم چون از علی آباد و جزانیه گذشتیم عبور زوار بر نهری برآب و عرض و عمیق افتاد که عبور از معبر متعارف آن نهر بسابود که مؤدی بفرق میشد چه جا آنکه شخصی معبر را نداند و از غیر معبر عبور نماید یا آنکه در انتهای عبور بلغزد و در غیر معبر واقع شود پس زوار وارد بر آن نهر شده عبور میکردند اتفاقاً در جمعه زوار زنی بریابویی سوار بود و در انتهای عبور یابوی او از معبر لغزید یا آنکه از غیر معبر رفت و در کودالی که در آب بود واقع گردید و راکب و مرکب در آب فرورفتند

و آن حیوان بقوت شناوری اگرچه خود را حفظ کرده از زیر آب بیرون آمد لکن چون باز آن از تنبلی سر نشین بملاوه آبهاییکه در تنبلی و جل آن و لباس را کب بود سنگین بود و آب نهر تند و روان بود و پاهای آن حیوان را بر زمین قرار نداشت توانست خود را بشناوری نگهدارد لهذا مضطرب بود و آنضعیفه بیچاره صدای خود را باستفانه یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان چنانکه رسم زوار است که استفانه و استعانه از مزور خود می نمایند و باودخیل میشوند درشداید و حاجات بلند نمود و من چون آنواقعه را دیدم سواره بشتاب داخل آب شدم که شاید تدبیری در این باب کنم و سایر زوار در تدبیر کار خود بودند و التفات یا آنکه اعتنائی باین امر نمینمودند ناگاه شخصی را مشاهده کردم که در جلو من و عقب یابوی آن زن پیاده بر روی آب روانست و گویا بر اراضی صلبه راه میرود که پاهای او در آب فرو نمیشود بلکه گویا اثر رطوبتی هم از آب دریا و لباس و سایر اعضای آن جناب نبود و دست انداخته را کب و مر کوب را گرفته بشتاب از آب بکنار گذاشت بطوریکه گویا آن زن زیاده بر آنکه خود و مر کوب را بکنار دید احساس امر دیگر نمود و من هم زیاده بر اینکه آن شخص را در روی آب دیدم که با آن زن رسید و بشتاب را کب و مر کوب را بنداز کردن دست در ر بود و بساحل گذاشت ندانستم و بعد از اینواقعه هم دیگر او را ندیدم مگر آنکه در ملاحظه اول او را باقامت معتدل و روی نورانی و دماغ کشیده و سایر شمایل مهدوبه علیه آلاء سلام و تحیه دیدم بطوریکه در آن حال اگر خود را قاطع باینکه او همان جناب بود نگویم و ندانم ظان بظن متاخم بهام میدانم و میگویم و پس از مشاهده اینواقعه آن شمایل و صورت را در خاطر خود سپرده بودم و بمخاطره آن خود را سرور و تسلی خاطر مینمودم تا آنکه وارد نجف اشرف گردیدیم اتفاقاً در روزی از روزها مشرف بزیرات قبر مطهر امیر المؤمنین علیه السلام و دخول حرم شریف آنحضرت بودم در آننای عمل زیارت چشم گشودم و چشم بسمت بالای سر افتاد ناگاه همان شخص را بعینه در بالای سر مطهر دیدم ایستاده و مشغول سلام یا آنکه دعا بود بجانب او شتافتم اجتماع زوار مانم گردید از آنکه خود را بزودی باو برسام و گویا در اعضای خود هم فتوری از حرکت و سرعت مشاهده نمودم بالاخره بعد از حرکت و وصول بیسالی سر او را ندیدم و بعد از سیر حرم و سایر اماکن و مواضع حرم شریف و ملحقات آن از برای یافتن مأیوس بر گردیدم.

بیستم از این طایفه مؤمنه ایست از اهل آمل که از محالات زندرانست و شرح این حکایت اینستکه

در روز پنجشنبه چهاردهم ربیع الثانی از سال هزار و سیصد هجری شخصی از افاضل اعیان که موصوف و مزین با آداب فلاح بود مؤلف را بشرف قدوم خود فایز نمود و در اتسای مکالمات

سخن باین مقامات کشید و قصه بعضی از اشخاص مذکورین مذکور گردید آن شخص مذکور نمود که اگرچه اهل عصر را از راه قصور مقام بنابر مسارت بر تکذیب این نوع کلام است لکن وقوع این نوع امور گاه گاه از برای مشاهده الظهور است بموجب حکمت هر چند محض آن باشد که ذکر آن بزرگوار از میان نرود

و از آن جمله مرا مادری بود کامله که از غایت صلاح و تقوی در میان اهالی آن ولا معروفه بود و اهل آن ولایت ارزن و مرد نظر بحسن ظن ایشان در مهمات و امور خود رجوع باور نمیدادند و طلب دعا در حاجات و شفای مرضی و سایر مهمات از او میکردند و فایده میبردند و نظیر بعضی اینوقایع از او در السنه مردم معروف بود و منتهی مکرر از او پرسیدم و تفصیل را شنیدم و خود هم صدق و وقوع آن واقعه قاطع هستم زیرا که صدق و صلاح او نه بطوری بود که هر کس آنرا بداند احتمال خلافی در اقوال او بدهد و او مذکور داشت که وقوع آن واقعه پس از آن بود که بسیار شوق شرفیسانی خدمت آن بزرگوار مرا عارض شد و مطالبی در ضمیر خود داشتم که دلم میخواست از حضرت بخواهم پس آن شخص آن واقعه را تا با آخر از والد خود نقل نمود حقیر از ایشان خواستم که این واقعه را بنخط خود بنویسد و فرستد که در این کتاب درج شود قبول نمود لکن بشرط آنکه افصاح از نام او نشود پس رفته و صورت این خط را روانه نمود و آن بعینها اینست که

زنی صالحه معروفه بتقوی و طهارت ذیل از اهل آمل مازندران گفت که هنگام عصر پنجشنبه زیارت اهل قبور در مصلی که مکانیست در آمل معروف رفته و بر بالای قبر برادرم نشستم بسیار گریستم که ضحیف بر من مستولی گردید و عالم بنظم تاریک شد پس بر خواستم و متوجه زیارت امامزاده جلیل القدر امامزاده ابراهیم شدم ناگاه در انتای راه در پهلوی رودخانه که در آنجا هست از طرف آسمان و اطراف هوا انواری را با الوان مختلفه چون زرد و کبود و زنجاری و سایر الوان دیگر مشاهده کرده که در مکانی متموج و صعود و نزول مینمایند قدری پیش رفته دیگر آن انوار را ندیدم و لکن مردی را دیدم که در آن مکان نماز میکند و در سجده میباشد با خود گفتم باید این مرد یکی از بزرگان دین باشد و باید من حکماً او را بشناسم پیش از آنکه مفارقت کنم پس پیش رفتم و ایستادم تا آنکه از نماز فارغ گردید برای سلام کردم جواب داد پس عرض کردم شما کیستید متوجه من نشد الحاح و اصرار نمود فرمود تو را چه کار بتو که دخلی ندارد من غریبم او را قسم دادم بعد از آنکه قسم بسیار شد و بعترت اظهار رسید فرمود که من عبدالحمیدم عرض کردم اینجا بیچه کار تشریف آورده اید فرمود زیارت خضر عرض کردم که خضر کجا هستند فرمود قبرش آنجا است و اشاره بسمت بقعه کرد که نزدیک آنجا بود و معروفست بقدمگاه خضر نبی علیه السلام و در شب های چهارشنبه در آنجا شمع بسیار روشن مینمایند عرض کردم میگویند که خضر علیه السلام هنوز زنده

است فرمود که این خضر نه آن خضر است بلکه این خضر پسر عموی ما است و امامزاده است با خود خیال کردم که این مرد بزرگ‌گیت و غریب‌خویست او را راضی کرده بخانه برده مهمان باشد دیدم از جای خود برخواست که تشریف ببرد و لبهای او بدعائی متحرک بود گویا بر من الهام شد که این حضرت حجت علیه السلام است و چون میدانستم که آنحضرت بر گونه مبارک خالی دارد و دندان پیش او گشاده است از برای امتحان و خطور و گمان بصورت انورش نظر کردم دیدم دست راست را حایل صورت کرده عرض کردم نشانه از شما میخواهم فی الحال دست مبارک را بکنار برده تسمی فرمودند هر دو علامت را مشاهده کرده خال و دندان را چنان دیدم که شنیده بودم یقین حاصل شد بآنکه همان بزرگوار است مضطرب شدم و گمان کردم که آنحضرت ظهور فرموده عرض کردم قربانت کردم کسی از ظهور شما مطلع شد فرمود هنوز وقت نرسیده و روانه گردید از غایت دهشت واضطراب دست و پا و سایر اعضا گویا از کار ماند ندانستم چه بگویم و چه حاجت بخوام ایقندر شد که عرض کردم فدایت شوم اذن بدهید که پای مبارکشان را بیوسم پای مبارک را از کفش بیرون آورده بوسیدم گویا کف پای مبارکش هموار بود و مانند پاهای متعارف پست و بلند نبود پس براه افتادند هر قدر تأمل کردم از دهشت خود و تنگی وقت از جواب خود که داشتم چیزی بنخاطرم نیامد مگر آنکه عرض کردم آقا آرزوی آن دارم که خدا بمن پنج نفر اولاد بدهد که با اسمی پنج تن آل عبا آنها را نام گذارم در بین راه دستهای مبارک خود را بالا کرد بدعا و فرمود انشاء الله دیگر هر چه سخن گفته و التماس نمودم اعتنائی نفرمودند تا آنکه داخل آن بقعه مذکوره شدند و مرا مهابت او و دهشت مانم گردید از آنکه داخل آن بقعه شوم گویا راه مرا بستند و خوف مستولی گردید و میلرزیدم و میترسیدم تنهای در بقعه که زیاده از یکدر نداشت ایستادم که شاید بیرون آیند طولی کشید و بیرون نیامدند اتفاقاً در آن اثنا زنی را دیدم که میخواهد بآن قبرستان برود او را نزد خود خوانده خواستم که با من همراه شود در دخول بقعه اجابت نموده داخل شدیم کسرا ندیدیم و از بیرون و درون هر قدر نظر کردیم اثری ندیدیم بآنکه آن بقعه مدخل و مخرجی دیگر غیر از بایک من ایستاده بودم بر آن نداشت از مشاهده این غریب حال دیگر گون گردید و نزدیک بآن شد که حالت غشی عارض شود لهذا مرا بخانه رسانیدند پس در همان ماه ببرکت دعای آنحضرت بمحمد حامله شدم بعد بعلی بعد بفاطمه بعد بحسن و پس از چندینی حسن فوت شد بسیار دلتنگ شده الحاج و استغاثه کردم تا آنکه حسن را دیگر بار بملاوه حسین توام و بیک حمل حامله شدم بعد از آن عباس نام هم علاوه شد

این بود بیان آن واقعه از قراریکه از آن زن صالحه مکرر شنیدم و چون مقرون بقراین صدق بود از صلاح و تقوی و استجاب دعا در باب اولاد با اخبار باینواقعه قبل از ولادت آنها دیگران

و موافقت آن اخیر با ولادت آنها جازم و قاطع بان گردیدم و العلم عندالله و وقوع این واقعه در سال هزار و دویست و پنجاه و یک هجری بود و وفات آن زن صالحه در هزار و دویست و هشتاد و چهار یا هشتاد و پنج هجری واقع گردید و الله المالم

فصل سوم = در ذکر اشخاصیکه آنحضرت را در بیداری دیده اند و در وقت

دیدن نشناخته اند

اول از اینطایفه علی بن محمد بن عبدالرحمن تبری است که علامه مجلسی روایت کرده در چهار از شیخ مفید و شیخ شهید و مؤلف کتاب هزار باسائید خودشان از علی بن محمد بن عبدالرحمن مذکور که گفت در میان قبیله بنی رواس رفتم بعضی برادران دینی مذکور داشت که ماه رجب ایام طاعت و عبادتست و مناسب آنست که بمسجد صعصعه بن صوحان برویم زیرا که آن مسجد از اماکنی است که ائمه ما در آن نماز کرده و زیارت این اماکن در این اوقات مستحب است پس با ایشان بمسجد مذکور رفتم در باب مسجد اشتری زانو بسته پالان دار خوابیده دیدیم چون داخل مسجد شدیم مردی دیدیم مانند ماه لباس حجازی پوشیده و عمامه مانند ایشان بر سر داشت و نشسته بود و ایندعا میخواند من و رفیقم هر دو آنرا حفظ کردیم بعد از آن سجده طولانی بجا آورد و برخاست و اشتر خود را سوار شد و برفت پس رفیقم گفت که ای خضر خضر بود و ای بر ما که با او سخن نگفتیم گویا که مهر بر دهان ما زده بودند که ما قهقهه شدیم و ملتفت نشدیم پس بیرون آمده بر این ابی روای دروایی برخوردیم برسید که از کجا میآید گفتیم از مسجد صعصعه و واقعه را با او نقل کردیم گفت که این مرد در هر دو روز یکبار از مسجد میآید و با کسی سخن نمیگوید گفتیم او چه کس است گفت بگمان شما او کیست گفتیم ما او را خضر گمان کردیم گفت بخدا قسم یاد میکنم که او بگمان من کسی است که خضر محتاج دیدن جمال او باشد پس با هدایت و بصیرت باشید رفیقم چون این بشنید گفت بخدا قسم یاد میکنم که هر آینه او صاحب الزمان علیه السلام بود

دوم از اینطایفه فاطمه نام است زوجه نجم اسود که علامه مجلسی طاب ثراه از سید علی بن عبدالحمید السلطان المخرج عن اهل الایمان نقل کرده که او از عالم فاضل شیخ شمس الدین محمد بن قارون نقل کرده که مردی بود نجم نام معروف با سود ساکن قریه معروف بدقوسا که در کنار فرات کبیر واقع است و از جمله اهل خیر و صلاح بود و زن صالحه داشت فاطمه نام و دو فرزند داشتند یکی پسر علی نام و دیگری دختر فاطمه نام اتفاقاً زوج و زوجه هر دو کور و نابینا شدند و بنهایت ضعف و ناتوانی رسیدند و این واقعه در سال هفتصد و دو ازدهم هجری وقوع یافت و مدت چندین سال اینچنان بودند تا آنکه در یکشب از شبها آن زن صالحه احساس آن نمود که دستی بر روی او

کشیده میشود و کسی میکوبد خداوند کوری را از نو زایل نمود برخیز بنزد شوهرت ابی‌علی برو و در خدمتگذاری او تقصیر مکن آن زن صالحه میکوبد که چون چشم گشودم فضای خانه را روشن و نورانی دیدم دانستم که بنور قدوم مولای من حضرت قائم علیه السلام منور گردیده و آن بزرگوار بود که دست برویم کشید و آوازم داد و چشمم را بگشود.

سوم از اینطایفه مردی بدوی طائیفست که علامه مجلسی طالب تراه از همان کتاب از علی بن طاوس نقل کرده که می‌گوید که از جمله آنها حکایتی است که روایت آن از سید علی بن محمد بن جعفر بن طاسوس حسنی در کتاب ربیع الالساب شده و از برای من بدرجه صحت رسیده و او گفته که حسن بن محمد بن قاسم برای ما روایت نمود گفت من باشخصی از نواحی کوفه که عمار نام داشت در بعض راهها که از آنجا سواد کوفه نمایان بود بودم اتفاقاً در انبای کلام ذکر قائم علیه السلام گذشت آن مرد بمن گفت که یا حسن ایضا عجیبه برای تو نقل کنم بگو گفت قافلة از قبیله طی بکوفه آمده از ما غلات میخریدند و در میان ایشان مردی بود بزرگ که سر قافله ایشان بود چون اراده وزن کردیم من بکسی گفتم که از خانه علوی ترازویبار تاغله را وزن کنیم آن مرد بدوی گفت مگر در نزد شما علوی میباشد گفتم سبحان الله اکثر اهل کوفه علوی هستند گفت نه قسم بخدا که هر آینه علوی آن بود که ما در بیابان بی‌آب و نان او را دیدیم گفتم که بگو خبر آن چگونه بوده گفت بدانکه ما سیصد نفر سواره با آنکه چیزی کمتر بودیم و بسبب امری فرار نمودیم و سه روز در میان بیابان بی‌آب و نان ماندیم تا آنکه گرسنگی بر ما شدت کرده مشرف به هلاکت شدیم پس بعضی از ما گفت که صلاح آنست که قرعه بر این اسبها بیندازیم بهر يك که قرعه بر خورد آنرا طعمه خود کنیم و از این مهلکه رهائی یابیم همگی این رای را پسندیدند و بر آن اتفاق کردیم چون قرعه انداختیم بر اسب من بر خورد پس من مضطرب گردیده گفتم اینقرعه خطا کرد من بآن راضی نیستم دیگر باره انداختیم باز اسب من بر خورد و نکول کردم و قبول نمودم پس مرتبه سوم انداختیم باز بر اسب من بر خورد چون آن اسب در نزد من بهزار دینار می‌ارزید و آنرا از یسرم بیشتر میخواستم گفتم مرا اذن و مهلت دهید که با آن وداع کنم و توشه از سواری آن بردارم زیرا که تا امروز میدانی مانند این بیابان از برای من میسر نگشته پس سوار شده بسوی تلی که نمایان بود و قدر یکفرسخ ازها با آنجا مسافت بود تاخته و در ایندم چون بدانم آن تل رسیدم کنیزی را دیدم که هیزم جمع میکند از او پرسیدم که تو کیستی و اهل تو کجایند گفت من مملوک مردی علوی هستم که در این بیابان منزل دارد این بگفت و برفت چون من بر اینواقعه مطلع گردیدم ردای خود را بر سر نیزه بلند کرده متوجه سمت همراهان خود گردیدم و ایشان کرد من در آمده بشارت دادم ایشانرا که در این نزدیکی جماعت و

آبادانی هست بیامید برویم بنزد ایشان و از ایشان آب و نان طلبیم پس بهوای آن کنیزك برفتیم ناگاه در وسط آن وادی خیمه برپا دیدیم که از آن خیمه مردی صبیح که از جمیع مردان عالم زیبا تر کیسویش تابناکش افتاده خندان و شادان بسوی ما بیرون آمد و بما نصیحت گفت چون او را دیدیم گفتیم یاوجه العرب تشنه ایم چون این بشنید کنیز را آواز داده آب طلبید آن کنیزك دو کاسه آب بیاورد آنجوان یکی از آنها را گرفت و دست خود بر آن نهاد بعد از آن بماداد و آن دیگری را گرفت همین کار کرد و بما داد همگی از آن دو کاسه بیاشامیدیم بقدر کفایت و باز آن دو کاسه را مانند اول بدون نقص برگردانیدیم پس گفتیم یاوجه العرب گرسنه ایم چون این بشنید خود برگردید و داخل خیمه شد پس بیرون آمد و طبقه طعام در دست داشت آورد و بر زمین گذاشت پس دست خود بر آن نهاد و گفت ده نفر ده نفر بیایند و بخورید پس ماهمه بدان نهج از آن طبقه بقدر کفایت خوردیم و برخواستیم و تغییر و نقیصی در آن ندیدیم پس گفتیم که فلان راه را میخواهیم که برویم آنرا بر ما نشان ده گفت بخدا قسم که آنراه اینست و شاه راهی بمانمود پس ما روانه شدیم چون قدری راه برفتیم بعضی از مایکدیگر گفتند که ما از اهل و وطن خود از برای کسب همیشه دور افتادیم اینک آن از برای ما حاصل شده چرا باختیار خود از دست بدهیم بیایید برگردید و این خیمه را تاراج نمایم بعضی دیگر ما بر ایشان انکار کردیم و نه پسندیدیم لکن بالاخره همگی بر آن اتفاق نمودیم و برگردیدیم چون آنجوان مراجعت ما را دید کمربند خود را محکم کرد و شمشیر خود را جمایل و نیزه خود را بدست گرفت و بر اسبی اشهب کوه پیکر سوار گردید سر راه بر ما گرفت و گفت مگر همانا نفوس قبیحه شما خیالی زشت بخاطر شما داده و شما را بازاده قبیح و ادا شده گفتیم هماست که گویی و جوابی قبیح باورد کردیم چون این بشنید بر ما صیحه زد که گویا دلهای ما را آب نمود و جگرهای ما را درید رعب شدیدی بر ما عارض گشته رو بهزیمت گذاشته از او دور شدیم پس بسر نیزه خود خطی میان خود و ما کشید و گفت بحق جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله که هر يك از شما که از این خط بگذرد گزندش را خواهیم زد قسم بخداوند که ما از نزد او با خواری و ذلت و انفعال و خجالت رو بگریز و هزیمت گذاشتیم و علوی حق آنست که ما دیدیم نه اینها که شما میگوئید.

چهارم از اینطایفه میر اسحق استرآبادیست که علامه مجلسی طالب ثراه در کتاب بحار از والد بزرگوار خود نقل کرده که او گفت که در زمان مامردی بود صالح و فاضل از اهل استرآباد نام او میر اسحق بود بدرویش مکی زیرا که بسیار حج میکرد و چهل حج پیاده کرده بود و در میان مردم مشهور بآن بود که بطنی الارض میبرود و زمین از زیر پای او پیچیده میشود و مسافت پیاده را بزودی میبرد اتفاقاً در بعض سالها باصفهان آمد و بر ما وارد شد و در خانه ما منزل کرد

و چند ماه توقف نمود آثار زهد و صلاح بسیار از او ظاهر و آشکار گردید روزی از او پرسیدم که این طی الارض که در حق تو اشتہار دارد آنرا اصلی هست یا آنکه این از باب رب مشهور لاصل له میباشد و آنرا واقع و حقیقی نیست جواب گفت که آنرا اصلی نیست و سبب اشتہار آن اینست که یکسال با جمعی از حجاج بمکه میرفتم تا آنکه بجایی رسیدیم که از آن مکان تا بمکه هفت منزل مسافت میباشد اتفاقاً من بسبب امری از حجاج پس افتادم قافله از نظر من برفت و من تنها مانده راه را گم کردم حیران و سرگردان و هراسان در میای وادن ماندم و چون از برای راه یافتن باطراف و جوانب وادی بسیار دویدم تشنگی بمر من غلبه کرد پس دل بمر دن دادم و از زندگی مأیوس گردیدم لابد و لاعلاج آواز استغاثه به «یا ابا صالح رحمک الله ادرکنی و اغثنی» ای ابا صالح خدا تو را رحمت کند مرا در باب و دلالت کن بر راه بلند کردم ناگاه از دامن بیابان سواری نمایان گردید و بعد از امحہ بنزد من آمد دیدم جوانیست خوش رو گندم گون خوش لباس برزی بزرگان پوشیده و بر اشتری سوار گردیده و مطهره بر از آب در دست دارد چون او را دیدم بر او سلام کردم و جواب شنیدم پس بمن گفت تشنه هستی گفتم آری مطهره را بدستم داد بقدر حاجت آشامیدم بعد از آن گفت میخواهی بقافله برسی گفتم آری پس مرا ردیف خود کرده بر پشت شتر خود سوار نمود و بسمت مکه متوجه گردید و مرا عادت آن بود که در هر روز حرزیمانی میخواندم چون در خود آسودگی دیدم و بخلای خود از آن مهالکه امیدوار گردیدم شروع بخواندن آن کردم آن جوان در پاره فقرات آن حرز مرا تغلیط نمود و گفت چنان نیست که میخواهی چنین بخوان پس اندک زمانی گذشته بسوی من نگر است و گفت نظر کن بین در کجا هستی آیا این مکانرا میشناسی چون خوب تأمل و نظر نمودم خود را در ابطح دیدم پس فرمود فرود آی چون پیاده شدم برگردیدم از نظر من غایب گردید و دانستم که او مولای من صاحب الزمان علیه السلام بود از مفارقت او پشیمان شدم و از شناختن او در زمان ملاقات متحسر گردیدم چون هفت روز بر این واقعه گذشت حجاج رسیدند و مرا در مکه دیدند بعد از آنکه از حیاتم مأیوس گشته بودند و این را مستند بطی الارض کردند از اینجهت باین صفت مشهور گردیدم

بعد از آن مجلسی میگوید که پدرم گفت که من حرزیمانی را در نزد او خواندم و تصحیح نمودم و در خصوص آن بمن اجازه داد.

پنجم از اینطایفه سید سند میرزا محمد استرآبادی طاب ثراه میباشد که علامه مجلسی در بحار روایت کرده از جماعتی که ایشان روایت کرده‌اند از سید سند فاضل کامل میرزا محمد استرآبادی طیب الله رمسه که او گفت در یکشب از شبها طواف بیت الله میکردم ناگاه جوانی خویری آمد و مشغول طواف گردید چون بنزد من رسید دسته گل سرخی که در غیر فصل آن بود بمن

عطا نمود آنرا گرفته و بوئیدم پس متوجه بسوی او گردیدم و گفته ای آقای من « من ابن یمنی این گل در غیر فصل از کجا آورده فرمود از خرابات این بگفت و از نظرم غایب گردید دانستم که مولای من قائم علیه السلام بود.

مؤلف گوید که فاضل معاصر تنکابنی زید توفیقه نظیر این واقعه را در کتاب قصص العلماء از شیخ محمد پسر شیخ حسن صاحب معالم که پسر شیخ زین الدین معروف بشهید ثانی است نقل کرده و میگوید که شیخ علی در درمثور زشته است که آنجناب یعنی شیخ مذکور طه آف میگرد پس مردی آمد و دسته کلی باو داد از گلپای متفرقه که درم که و نواحی آن وجود نداشت و آن زمانه فصل گل نبود شیخ با آن مرد گفت که این گل از کجاست گفت از خرابات خواست که دیگر بار با او سخن گوید او را ندید و از نظر او غایب گردید.

ششم از اینطایفه شخص کاشانی است که علامه مجلسی در بحار روایت کرده از جماعتی از اهل نجف که مردی از اهل کاشان بمزم حج وارد نجف اشرف گردید اتفاقاً مریض شد و آن مرض بشدت انجامید بطوریکه از شدت ضعف و لاغری قادر بر راه رفتن نبود رفقای او او را بشخصی از صلحا که در حجرات صحن مطهر منزل داشت سپرده و خود ایشان بمکه معظمه رفتند و آن شخص صاحب حجره هم روز هارا غالباً از برای کارهای خود از منزل بیرون میرفت و آن مرد مریض غریب مریض تنها میماند و دلتنگی مرض و غربت و تنهایی باو تأثیر میکرد و خود هم قادر بر حرکت و خروج و دخول نبود روزی از صاحب منزل خواست که امروز مرا ببر بجایی دیگر بگذار و خود هر جا که خواسته باشی برو زیرا که من دلتنک گشته ام و از زندگانی سیر شده ام آن مرد قبول کرده فردا او را برداشته بخارج نجف در سمت وادی السلام برده در قبه که معروف بمقام مهدی علیه السلام میباشد گذاشته و خود جامه خود را در حوض آبی که در مقام بود شسته بر لای درختی که در آنجا بود بینداخت و برفت آن شخص مریض گوید که چون من تنها مهموم و مفوم ماندم و در عاقبت کار خود فکر میکردم ناگاه جوانی خوب رو کندم کون وارد شده بر من سلام کرد و داخل بمقام شد و در محراب بقعه دو رکعت نماز با کمال خضوع و خشوع ادا نمود بطوریکه مانند آن ندیده بودم چون از نماز فارغ گردید از بقعه بیرون آمد و بزدمن شد و از چگونگی حال پرسید جواب گفتم که بیلابی مبتلا گشته ام که دلتنکم کرده خداوند نه عافیت میدهد که سـ شوم و نه قبض روح مینماید که آسوده گردم گفتم غصه منخور که خدایتعالی بزودی این مرد را بتو عطا کند یعنی عافیت و صحت دهد و هم قبض روح نماید این بگفت و برفت ناگاه آن پیراهن را که صاحب منزل شسته بر درخت انداخته بود باد بر زمین انداخت من بیخود بر خواستم و آنرا شستم و بر درخت انداختم و آمدم در مکان خود نشستم پس ملتفت شدم که من مریض بودم و قدرت

بر حرکت نداشتم چون شد که چنین گردیدم دیگر بساز از برای آزمودن خود را حرکت داده برخوایم و راه رفته و اصلاً در خود اثری از مرض سابق خود ندیدم متعجب شدم پس دانستم که آنشخص مولای من صاحب الامر علیه السلام بوده و مسرور گشته بسرعت تمام از باب مقام بیرون دویدم شاید شرفیاب خدمت آنحضرت کردم اطراف وادی را نظر انداختم کسی را ندیدم بر مفارقت آن بزرگوار بسیار متعجب گردیدم پس بمحل خود عود کردم پس از زمانی صاحب منزل آمد چون مرا برحالت صحت دید متعجب گشته سبب پرسید شرح واقعه را باو گفتم او هم از عافیت من مسرور گشته از ما بوسی از خدمت آنحضرت مهموم شد پس بایکدیگر مراجعت بججره صحن مطهر کردیم و اینواقعه در نجف اشرف اشتهار یافت.

مجلسی طاب ثراه میگوید که اهل نجف چنین نقل کردند که آنرد تا زمان عود حجاج و کسان خود از مکه معظمه صحیح و سالم بود چون ایشان آمدند و چند روزی گذشت که دیگر بار مریض شد و وفات کرد و او را در صحن مطهر دفن کردند و هر دو واقعه را که حضرت صاحب الامر علیه السلام فرجه باو خبر داده بود واقع گردید و اینواقعه در میان اهل نجف از وقایع معروفست و ثقات و صالحین ایشانهم آنرا بمن نقل کردند.

هفتم از اینطایفه صالح و ورع متقی مولی عبدالحمید قزوینی است که در نجف اشرف ساکن بود و با حقیر مانوس و مالوف و بسیاری از روزهای پنجشنبه را از برای حضور مجلس تعزیه امام حسین علیه السلام بخانه حقیر می آمد و از اشخاصی بود که زیارت مخصوصه حسینیه را پیاده میرفت بلکه سر حلقه زائرین پیاده نجف بود که ایشانرا بر راه دلالت مینمود زیرا که چون بسیار رفته بود بلند آنراه گشته بود و در اوائل امر خود در مدرسه کوچک که در صحن مطهر واقع است منزل داشت و در اواخر تزویج کرده بخانه رفت و پس از آن چند سالی زندگانی کرد و گویا وفات او در سال هزار و دوست و نود و چهارم هجری واقع گردید و شرح اینواقعه اینست که حقیر چند گاه در شب های چهارشنبه بمسجد سهله میرفتم و بعد از فراغ از اعمال مسجد سهله گاه بیتوته را در خود سهله میکردم و صبح را بمسجد کوفه میرفتم یا آنکه مراجعت بنجف میکردم و گاه بیتوته را در مسجد کوفه میکردم و هر وقت که بمسجد سهله میرفتم مولای مذکور را هم در آنجا یا آنکه در اثنای راه میدیدم که بمسجد میرود بطوری که دانسته شد که او هم از جمله کسانیست که بیتوته سهله را مداومت مینماید اتفاقاً حقیر در یکشب از شبها بادو نفر دیگر از اشراف طهران که تازه بمزم مجاورت بنجف آمده بودند و هنوز در لباس مجاورین نرفته بودند در مسجد سهله بیتوته کردیم و صبح را بمسجد کوفه رفتیم با همراهان و چون هوا گرم بود در طابق بزرگ مسجد در نزدیک محراب مقل امیر المؤمنین علیه السلام منزل کردیم پس زمانی نگذشت ناگاه مولای مذکور کوزه آبی

در دست و سفره نانی در زیر بغل گرفته وارد طاق بزرگ گردید چون نظرش به همراهان حقیر افتاد که درزی لباس دیوانیان بودند بسمت دیگر میل نمود حقیر او را باصرار بسمت خود خواندم و بنزد خود نشانیدم و باو فهمانیدم که همراهان اگر چه درزی و لباس بیگانه اند لکن در باطن بیگانه اند چون این بشنید مطمئن گردیدید و محرمانه حدیث میکرد در اتنای کلام باو گفتم چنان گمان دارم که در این بیتوته مسجد سهله مداومت داری باعث بر آن چه بوده و از نمرات آن چه دیده شده چون این بشنید سکوت نمود و دانسته شد که همراهان را اهل رازندید او را گفتم که ایشان چنانکه گفتم اهل جانند و وحشت از این نوع مقال ندارند بلکه خریدارند بعد از اطلاع از حال ایشان ذکر نمود که اما باعث اول بر اینکار آن بود که دینی داشته که بظاهر اسباب ازاداء آن مایوس و بسبب آن متفکر و مهموم بودم اتفاقاً یکشب خوابیده بودم مردی جلیل را در خواب دیدم که بنزد من آمد و از هم من پرسید گفتم دینی دارم که خیال آن مرا فارغ نمیکند مرا امر بر رفتن مسجد سهله نمود لهذا بنار بر آن گذاشتم که چند گاه شبهای چهارشنبه را بروم چندی بر فتم بدون من باسباب غیر عادی ادا گردید چون این اثر در این عمل دیدم عازم بر آن شدم که یک اربعین بطریقه مجاورین چهارشنبه را بمسجد سهله بروم شاید بقیض شرفیابی حضرت قائم چنانکه معروفست در آثار این عمل فایز شوم پس شروع در آن کرده تا آنکه سی و نه شب چهارشنبه را موفق شدم اتفاقاً شب چهارشنبه چهلم معارض شد بایکی از زیارات مخصوصه حسینه علیها السلام بطوری که هر يك را که قیام مینمودم آن دیگر فوت میکردید و زیارت را عازم بر مداومت بودم لکن بعد از تأمل ملاحظه کردم که قضا و تدارک زیارت مد از این ممکن است و تدارک و استیناف عمل بیتوته يك اربعین دیگر مشکل لاعلاج بیتوته را ترجیح داده شب چهارشنبه را بمسجد سهله رفتم و از عادت آن بود که بعد از اتمام عمل مسجد از برای خواب بر بام مقامیکه در کنج غربی مسجد درجه قبله واقع است بالا میرفتم و آخر شب را برخواسته مشغول نماز شب میشدم اتفاقاً در آن شب چون اکثر مجاورین از برای زیارت مخصوصه بکر بالا رفته بودند و مسجد خلوت بود در آنوقت و معنوددی هم که از برای عمل مسجد در اول شب بودند چون مسجد سهله در آن اوقات مخروبه بود و نان و آب در آن نبود بعد از فراغت از عمل بمسجد کوفه رفتند و بعضی از خوف دست برد اعراب بیابان جرات مابدن نکردند و رفتند و من چون چیزی باخود نداشتم و آب و نان هم بقدر حاجت داشتم و مقصودم اتمام عمل بود ماندم با تنهایی بعد از نماز عشاءین و اتمام اعمالی که در مسجد سهله وارد است بر بام مقام مذکور بر آمدم و خوابیدم تا آنکه بیشتر شب بگذشت ناگاه دیدم که با دست خود مرا حرکت میدهد چون چشم گشودم شخصی را در بالین خود دیدم که نشسته و مرا میچسباند پس بمن گفت که شاهزاده شریف دارد اگر طالب و شوق درک فیض ملاقات او را

داری بیا شرفیاب شو جواب گفتم که من شاهزاده کاری ندارم چون این بشنید برخواست و برفت پس من باخورد گفتم که در اول شب که کسی غیر از من در مسجد نبود این شاهزاده کیست و چه وقت آمده پس بر خراستم و نشستم و نظر بر صحن مسجد انداختم دیدم فضای مسجد روشن است و مابین این مقام که من بر بام اویم و مقام مقابل آن که در سمت شمال مسجد در زاویه غربی واقع است جماعتی به شکل حلقه مدوره ایستاده اند و در وسط حلقه ایشان شخصی بزرگ بامهابت ایستاده نماز میکند چون آن دیدم گمان کردم که کسی از شاهزادگان عجم در نجف بوده و شب از برای بیتوته مسجد برون آمده و بعد از خوابیدن من وارد شده پس باز دراز کشیدم و در انتهای خوابیدن ملتفت آن شدم که روشنایی مسجد بدون شمع و مشعل بود و اینطور وقوف و عبادت بشاهزادگان چه مناسبت دارد دیگر بار نشستم و بر صحن مسجد نظر انداختم مسجد را خلوت و تاریک دیدم و از آن جماعت اسلا اثری ندیدم پس دانستم که این شاهزاده مولا و آقای من بوده و مرا سعادت دریافت صحبت او نبود و پشت دست خود را بدندان حسرت گزیدم تا آنکه شب را صبح کرده گریبان و نالان بنجف اشرف بر گردیدم از فیض زیارت حسینیه علیه السلام باز ماندم و بمقصود و مطلوب خود هم نرسیدم لکن باز از مداومت بیتوته شب چهارشنبه مسجد سهله پانکشیدم و شبهای چهارشنبه را کفای السابق میرفتم تا آنکه مدتی بر آن گذشت اتفاقاً یکشب بیتوته مسجد سهله را بجا آوردم بعد از طلوع صبح نماز را در مسجد ادا کرده بین الطلوعین را روانه بسوی نجف اشرف شدم از برای آنکه درس صبح چهارشنبه را در نجف درك کنم چنانکه غالباً در ایام تحصیل همینطور میکردم عصر سهشنبه را از نجف بمسجد سهله میرفتم و شب را همانندم و صبح را بعد از نماز بنجف میرفتم و در بین الطلوعین غالباً راه مسجد سهله خلوت میباشد زیرا که از سمت نجف بستن دروازه مانع از خروج است و از سمت مسجد هم در آنوقت کمتر بنجف میروند

و بالجمله در انتهای راه مرد عربی را دیدم پیاده که از عقب بمن ملحق گردید و پس از سلام بمن گفت ملا عبدالعزیز میخواهی صاحب الامر را بینی من از سؤال او و ذکر نام من با آنکه هر قدر نظر نمودم او را نشناختم و هیچوقت او را ندیده بودم تعجب کردم و در جواب گفتم مرا این سعادت کجا باشد گفت این است آنحضرت که ظاهر گشته و بسوی نجف میروند اگر میخواهی برو و با او بیعت کن و اشاره بیعت سر نمود چون این بشنیدم متوجه بیعت سر گردیدم شخصی را دیدم که می آید و درزی بزرگ و شان دور آس بزم در جلو خود دارد پس از ملاحظه این امر در خصوص تکلیف خود متصیر شدم که اگر بیعت کنم شاید آنحضرت نباشد و اگر نکنم شاید او باشد باخود خیال کردم که میروم و از او ودایع انبیاء که در نزد آنحضرت و مصدق صدق دعوتست سؤال میکنم دیگر بار گفتم که من چرا اینکار کنم این شخص که بنجف میروند و پس از اظهار این دعوی علیهای

نجف مثل مهدی و شیخ مرتضی و غیرهم در مقام تحقیق برمی آیند و در طرق تحقیق اصرر میباشند پس بهتر آنست که تا ورود نجف را صبر نمایم و شتاب نکنم چون باین رای جازم گردیدم باطراف و عقب خود نظر کرده کسیرا ندیدم و از بزعامت خبری نیافتم و آنمرد هم که با من همراه بود و انتظار جواب سؤال داشت ناپیدا شد پس از آرزوی دریافت این نعمت مأیوس گشتم و دانستم که مرا زیاده از آنکه دیدم میسر نمیشود پس از آن خیال منصرف گردیدم.

مؤلف گوید که اینمرد صالح را واقعه دیگر هست که در همان مجلس ذکر نمود و عجیب تر از این دو واقعه میباشد لکن چون آن واقعه خارج از این مقام بود و ذکر آن مناسب و قسایم کشف عالف مثال است لهذا در خاتمه کتاب در فصل کشف از عالم مثال مذکور خواهد گردید انشاء الله.

هشتم از این طایفه سلمان نام ارومی جدیدالاسلام است و شرح اینواقعه اینست که حقیر در بعض سالهای هزار و دوست و هفتاد هجری و شاید هفتاد و هفت بود از برای زیارت مخصوصه غره رجب از نجف بکربلا رفتم باراده آنکه تا زیارت نیمه رجب توقف نکنم بلکه مراجعت بنجف کنم اتفاقاً شخصی از آشنایان مانع از تمجیل در عود شد و خواست که تا نیمه رجب در منزل او که خانه مردی از اهالی آذربایجان بود توقف شود لهذا عازم بروقوف شدم تا آنکه شبی از شبها جماعتی از اهل آذربایجان که مجاور کربلا بودند از برای خطبه دختری که در آن خانه بود و پدر و مادری نداشت و صاحب آن خانه او را حضانت و بزرگ کرده بود از برای جوانی که با ایشان بود در آننای خطبه و خواستکاری اظهار نمود که این جوان جدیدالاسلام است و رعایت اولازم است حقیر چون اینکلام شنیدم از آن جوان پرسیدم که مگر تو در چه ملت بوده و سبب اسلام توجه بوده آنشخص گفت که من ترکم و زبان فارسیان را نمیدانم که شرح حال خود کنم گفتم منم زبان ترکی میدانم و از برای کسانی هم که نمیدانند ترجمه میکنم پس آنشخص ذکر کرد که من از ارامنه ارومیه بودم که در قریه از قرای آن ساکن بودم که پدر و مادر و برادر و خواهر و سایر عشیره هم الحال در آنجا هستند و صنعت ایشان و من عمل نجاری میباشد و در کار نجاری و آسیا سازی امتیازی کامل داریم و در نزد اهالی آنولایت باعتبار و اشتہار هستیم اتفاقاً روزی در میان باغی درختی قطع کرده بودیم و باشخص دیگر با ارضه دوسر قد آندرخت را نخته نخته میکردیم آنشخص همراه از برای کاری از باغ بیرون رفت و من تنها ماندم ناگهان شخصی را دیدم که نزد من حاضر گردید و از جلالت و مهابتی که در روی او مشاهده کردم قهراً او را تعظیم نمودم و گویا خود را مقهور و مغلوب اودیدم پس دست دراز کرده فرمود دست خود بمن ده و چشم پوش و بگشا تا آنکه بتو بگویم من دست خود را باو دادم و چشم بر هم نهادم و

احساس چیزی نکردم مگر آنکه یاد تندی گویا وزیدن گرفت که او از آن را بگوش و تماس آن را بیدن احساس میکردم پس از زمانی اندک دست من رها نمود و گفت چشم خود باز نما چون چشم گشودم خود را در قله کوهی عظیمه که در بیابانی وسیع واقع گشته دیدم در بالای سنگی بزرگ و سخت که راه عبور از اطراف آن مسدود بود و اگر سقوطی واقع میگردد بایستی از زندگی دست کشید و آن شخص را در پایین کوه دیدم که بر رفت و از نظر من غایب گردید پس خوف و وحشت بر من غلبه کرد با خود خیال کردم که شاید خواب میبینم دست خود حرکت دادم و چشم مالیدم خود را بیدار دیدم و جمیع مشاعر خود را در کار و هر حیل و علاج در استخلاص و مناس کردم بجائی نرسید پس لا علاج تن بهرک دادم و متفکر و متحیر ایستادم ناگاه شخص دیگری را غیر از شخص اول در نزد خود دیدم ایستاده متوجه بمن گردید و نام برد و بزبان ترکی از حال من پرسید و گفت الحمد لله رستگار شدی و بامن عطاقت و مهربانی کرد چون این رفتار از او دیدم فی الجمله متسلی گردیدم و از او پرسیدم که این شخص چه کس بود و چگونه رستگار شدم گفت آن شخص امام مسلمانان مهدی آخر زمان علیه السلام بود و تو را از میان اهل شرک در ربود و از برای هدایت و ارشاد و آنکه در ملت اسلام داخل کند باینجا آورد چون این شنیدم ملتفت آن گردیدم که از بعضی مسلمانان میشنیدم که میگفتند که امام ما مهدی صاحب الزمان علیه السلام است و غایبست و قبل از آن از دین و رفتار مسلمانان خوشه میآمد و میل بایشان داشتم لکن ملامت عشیره و ارحام و اهل قبیله مانع از اظهار آن بود پس با آن شخص گفتم که آن مرد مهدی غایب علیه السلام بود گفت آری گفتم خود کیستی گفت من یکی از ملازمان آن دربارم گفتم اینجا کجاست گفت این کوهی است از کوههای ایروان و از اینجا تا ارومیه مسافت بسیار است گفتم الحال چه باید کرد گفت اگر رستگاری دنیا و آخرت را میخواهی اسلام قبول کن چون این بگفت نور ایمان و محبت آنجوان را در دل خود بمیان دیدم و پرسیدم که چگونه اسلام آورم گفت بگو

«اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً رسول الله وان علياً وارثه المصومين اوصياء رسول الله وخلفائه عليهم السلام»

پس تمام آنچه تلقین نمود ذکر نمودم و اقرار کردم بعد از آن گفت که این نام که توداری شایسته مسلمانان نیست نام تو سلمان باشد گفتم چنین باشد پس دست مرا بگرفت و گفت چشم خود پیوش و بگشا چون چشم پوشیدم و گشودم خود را در دامنه آن کوه عظیمه دیدم پس دست مرا رها کرد و راهی بمن نمود و گفت این راه را گرفته میروی بقدر دو فرسنگ تقریباً مسافت تقریباً خواهی رسید که نام آن قریه فلانست چون وارد آن قریه شدی خانه ملا فلان را پرس و نام او و نام قریه و نام اول خود سلمان و نامهای دیگر را که حقیر بعد از این فلان تعمیر مینمایم ذکر نمود و

بعد از آن سبب نسبتان حقیر گردید پس گفت که چون بنزد او رفتی ترا بآن مکان که باید بروی دلالت میکند این بگفت و از نظر من برفت و منم آنرا را گرفته رفتم تا آنکه با تقریه رسیدم پس خانه آنشخص را پرسیدم و بدر خانه رفته در را گوییدم شخصی بیرون آمد گفت چون مرادید گفت سلمان نام داری گفتم آری گفت داخلش و چون داخل شدم شخصی را درزی و لباس عثمانلو دیدم نشسته و در اطراف او جماعتی بودند پس آنشخص بر روی من بختندید خبر خواست و ملاطفت نمود و نام برد و دست من گرفت و در پهلوی خود نشاند و با آن جماعت که در اطراف او بودند کاری که در میان داشتند پرداخت و برفتند پس بمن توجه نمود و تهنیت بگفت و بشارت بر سنگاری داد پس غذا طلبید و صرف نمودیم و مرا سه روز در نزد خود نگهداشت و اصول و اعتقادات شیعه و نام امامان دوازده را بمن تلقین نمود و امر بتقیه فرمود پس از سه روز گفت که باید تو بفلان قریه نزد فلان شخص بروی تا آنکه تورا بمقصود برساند و از اینجا تا بآنمکان چهار فرسنگ بیش مسافت نیست پس مرا با آنشخص اول روانه نمود که مرا براه مقصود دلالت کرد تا آنکه رفته وارد آنقریه گردیده از آنشخص پرسیدم بر او داخل شده او را هم برزی و لباس رومیان دیدم و مانند شخص اول چون مرا دید مسرور گردید و نام برد و تهنیت گفت و ملاطفت نمود و تا سه روز مرا نزد خود نگهداشت و احکام نماز و روزه و بعضی ضروریات عملیه را بمن بیاموخت و پس از سه روز مرا بشخص دیگر در قریه که تا آنجا مسافت زیاده از این دو قریه بود دلالت نمود چون با تقریه رفتم و آنشخص را دیدم او را هم درزی و لباس رومیان بلکه اشبه از آن دونفر بایشان دیدم و از جانب سلطان روم صاحب منصب و مواجب و ریاست شرعی بود و اعتبار داشت او هم مانند آن دونفر نام برد و ملاطفت کرد و چند گاه نزد خود نگهداشت و ختنه کرد و اعاده تلقین عقاید و احکام نمود و امر بتقیه و طریقه آن فرمود تا آنکه روزی از روزها بمن گفت که باید تو بکربلا بروی گفتم کربلا کجا است گفت شهریست که امام سوم تو امام حسین علیه السلام را در آنجا شهید کرده‌اند و دفن شده گفتم از اینجا تا آنجا چه قدر مسافت مییاشد گفت زیاده بر چهل منزل گفتم من بدون زاد و راه و رفیق چگونه این مسافت را بروم گفت خداوند اعانت میکند پس از نوع پول رومی دوازده عدد بمن داد و کسی را از برای دلالت براه با من همراه نموده مرا بشارعی عام رسانید و بر گردید و من روانه شدم چون از آن قریه قدری دور افتادم در اثنای راه بر پیاده برخوردیم که مانند من سبکیار می‌رود از من از مقصود و مراد پرسید گفتم بکربلا می‌روم گفت منم تا نواحی و اطراف آنجا با تو هستم گفتم این راه را قبل از این رفته و میدانی گفت میدانم چون این شنیدم مسرور گردیدم و با او روانه شدم و در اثنای راه او را بر طریقه و عمل و عقاید شیعه دیدم لکن با او کشف راز از باب احتیاط نکردم و او هم در مقام استفسار حال

بر نیامد اینقدر بود که از او تقیه نمودم چون در مقام عمل او را موافق شیعه دیدم و من با او در روز زیاده بطریق آسودگی و هموار راه رفتم چون روز سیم قدری راه رفتیم نخلستانی پیدا شد و دو قبه طلا متصل بیکدیگر نمایان گردید پس آنشخص بمن گفت که این نخلستان بغداد و توابع آنست و این دو قبه طلا حرم موسی بن جعفر علیه السلام امام هفتم و محمد بن علی علیه السلام امام نهم میباشد و این سواد معموره را مشهد کاظمین علیه السلام میگویند و از آنجا تا کربلای حسین علیه السلام دو منزل مسافت بیش نیست البته از برای زیارت قبر این دو امام در نیک خواهی کرد بعد را هم زوار غالباً بکربلا میروند با ایشان خواهی رفت این بگفت و از من بدون آنکه سخنی بگویم یا آنکه بشنود مفارقت نمود پس من آمدم تا آنکه بشط دجله رسیدم و باعبیره عبور کرده وارد کاظمین علیه السلام شدم و دو شب و روز را مشرف بودم و روز سیم را از برای سیاحت بغداد ببغداد رستم و در انتهای سیر و سیاحت عبورم بردگان نجاری افتاد و در آنجا نشستم چون نجار مرا هم پیشه خود دانست خواست که چند روزی با او کار کنم چون کارم بدید با من مهربان گردید و اجرت روز مقررداشت لهذا روز را در بغداد بودم و شب را بکاظمین (ع) مراجعت مینمودم تا آنکه چند روزی بر اینمنوال گذشت روزی در انتهای مراجعت از بغداد بر درویشی عبورم افتاد که با من همراهی نمود و بلب ملاطفت آشود تا آنکه بمسجد مخروبه که مابین بغداد و کاظمین (ع) واقع بود رسیدیم آن درویش مذکور کرد که منزل من در این مسجد است امشب را در اینجا بمان چون اصرار نمود اجابت کردم و با او بآن مسجد رفتم چند نفر دیگر را هم برزی او در آن مسجد دیدم پس از آن چند نفر دیگر هم مانند ایشان آمدند و هر یک از ایشان چیزی از غذا با خود آورده بودند بعد از نماز عشا بیکانه وار برگرد بیکدیگر برآمده آنچه داشتند در میان گذاشتند و بایکدیگر خوردند حالت خوشی در ایشان مشاهده کردم از طاعت و عبادت و شب بیداری که در اهل این لباس گمان نبود من تا دو روز در آنمکان برایشان مهمان بودم چون روز سیم شد یکی از ایشان از بیرون آمده بمن گفت که زوار از کاظمین (ع) بیرون آمده بکربلا میروند تو هم بسا ایشان برو منهم بیرون آمده ملحق بزوار شده بکربلا آمدم و بعد از آنکه چند روزی را صرف عبادت و زیارت کرده با خود گفتم که من باید حسبالحکم در این مکان مقیم باشم و صنعت نجاری هم که دارم باید دکانی گرفته مانند سایر مجاورین امر معاش و معاش خود هر دورا مراعات کرده باشم لهذا از برای اجاره دکانی که مناسب اینکار بود بنزد شیخ جلیل شیخ عبدالعسین طهرانی رفتم در آنوقت که مشغول اصلاح و مرمت و تعمیر سخن مطهر بود چون از تفصیل حال مطلع گردید فرمود که الحال اصلاح آنستکه سرکاری عمال و کارکنان سخن کنی و روزی فلانقدر اجرت بگیری تا آنکه اسباب و آلاتیکه در اینکار در کار است تدبیر نمائی بعد از آن هر طور صلاح دانی چنان کنی من هم حسب الامر او در اینروزها

بسرکاری عمال صحن اشتغال دارم

بعد از آن نام اصلی خود و نام پدر برادران و آقریه که مسکن ایشانست ذکر نمود و گفت زن و عمال و اولاد هم دارم و اکثر اهل ارومیه ما را میشناسند و زوار ارومیه هم هر سال لابد باین اماکن مقدسه می آیند هر کس میخواهد برود و بپرسد اینجا هم طمع و حاجت بکسی ندارم و در سنت خود هم بطوری هستم که از عهده مخارج ده سر عیال برمی آیم و از مال و عیال خود چشم بریدم و اراده آن دارم که مادام انجوبة در اینجا باشم لهذا مناسب دیدم که عیالی از مجاورین اختیار کنم و مانند ایشان تدبیر کار کرده بزی مجاورین داخلشوم تا آن زمان که اجل موعود را دریابم انشاءالله «هیتاله هیتاله»

آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی بمانند

نهم از اینطایفه عالم عامل کامل فاضل سید جلیل نبیل آقا سید مهدی قزوینی نجفی حلی است که از جمله سادات قزوینی است که آباء و اجداد از از قزوین هجرت بنجف اشرف کرده اند و از اعزه و اشراف علمای نجف بوده اند و خود او از نجف هجرت بجله کرده و الحال ریاست شرعیه حله و توابع آن با اوست و در کثیری از علوم بلکه در جمیع علوم شرعیه از فقه و اصول و حدیث و تفسیر صاحب بدلولی و تصانیف جیده میباشد و در این ایام که سال هزار و سیصد هجری است در نجف اشرف میباشد چون در سن بشیخوخیت رسیده اند و شاید در میان نود و صد باشند با آنکه جیم حواس سالم و از همه آنها متمم میباشد و شرح اینواقعه اینست که آقا علی رضای اصفهانی رحمه الله که مردی بود فاضل و عالم و از جمله اخیار مجاورین و در سال هزار و دوست و نود و سه هجری که سید مذکور در نجف بود و حقیر هم در آنجا بودم ذکر نمود که در نزد سید مذکور بودم بار عرض کردم که الحمدلله جل کمالات عملیه و علمیه را دارا هستید و در مواظبت طاعت و عبادات و اذکار و ریاضات شرعیه منفرد عصر خود هستید با وجود این نباید شرفیاب ملاقات امام عصر خود نشده باشید اگر دریافت این فیض شده باشید درست دارم که بر من منت گذاشته تفصیل آنرا ذکر نمائید فرمود اما ملاقات بطوریکه در وقت دیدن شناخته باشم کسه اتفاق نیفتاده لکن تا حال سه واقعه اتفاق افتاده که بعد از وقوع هر یک از آن ها علم عادی بآن حاصل شده

اول از آنها آنکه روزی در بیرون خانه خود که در حله میباشد از بحث و تدریس خارج گشته و اصحاب درس هم متفرق گشته بودند مگر دو نفر از ایشان که از مشایخ و فضیله اهل حله بودند بعد از درس نشسته سبل شطت میکشیدند و در بعض مشکلات درس تکلم میکردند اتفاقاً در آنروزها در مسئله تداخل اغسال بحث میکردیم و مسئله را مینوشتیم و آن جزو نوشته را هم

برای مذاکره و اصلاح روزها در مجلس درس با خود می آوردم تا گاه شخصی را دیدم با کمال مهابت و جلال بلباس عرب لکن بزی اشراف نه فضلاء و علمای ایشان و لباس هم نه لباس اهل حله بلکه شبه بلباس اشراف موصل از در داخل شد و بطوری مهابت و جلال او مرا گرفت که بیخود از برای تعظیم او از جای خود برخوایتم و مکان و نهالی و معنیه خود را از برای او گذاشتم و با قدری حریم بکنار شدم با آنکه اینکار را از برای احدی از اشراف مملکت و رجال دولت و علمای ملت آن ولایت نمی کردم و او هم بدون تأمل و تعارف بلکه بروجه استحقاق در مکان من قرار گرفت با آنکه هیچکس با من اینکار نمی کرد پس با رعایت ادب و حریم در نزدیک او نشستم لکن بطوریکه گویا قدرت بر تکلم ندارم پس از آن اشارت کرده بآن جزو نوشته من که میان مجلس بود و گفت این چه چیز است گفتم جزویست در فقه نوشته ام گفت در چه مسئله گفتم در مسئله تداخل اغسال گفت بخوان ببینم و بطوری مکالمه میکرد که افسوس از او در عرب ندیده بودم پس جزوه را بدست گرفته قدری خواندم لکن مانند شاگرد بلکه مثل ابجدی در محضر استاد قاهر و در مواضعی که گیر میکردم در خواندن مانند کسیکه عبارت را در حفظ دارد بر من القا مینمود و مواضع اغلاط را تنبیه میکرد و مواضع اشتباه را بیان مینمود تا آنکه بروضی رسیدم گفت این را درست ننوشته و وجه آنرا بطوری بیان نمود که بغیر از تصدیق بدی و چاره نبود پس تعظیم نمود که باید اینطور نوشت چنان احاطه و استحضاری را در او دیدم که گویا احکام فقهیه از بدیهیان اولیه او بود پس از آن پرسیدم از او که از کجا می آید گفت از موصل اتفاقاً در آن اوقات اهل موصل بر پاشای بغداد عاصی شده بودند و لشگری بسرداری احمد پاشا یا آنکه صالح پاشا نام از بغداد رفته دوره موصل را محاصره کرده بودند و منسراهم در موصل بعضی دوستان بود و اطلاع از چگونگی امر موصل را طالب بودم لهذا از او پرسیدم که از موصل چه خبر داری گفت فلان پاشا و نام آن سردار را ذکر نمود الان داخل الموصل یعنی فلان سردار حالا داخل موصل شد و موصل را بگرفت این بگفت و بر خواست و منه قهراً از برای تعظیم او برخوایتم و تا در خانه بیخود پابرنه دویدم و بیرون رفت پس از رفتن گویا بیخود بودم و بخود آمدم و بآن دهمرد گفتم که این شخص چه کس بود و این اخبار غیبی که او نمود چه بود و این مراتب را که از او دیده شد چگونه بود ایشانرا هم مانند خود مبهوت دیدم پس بزودی بدون عبا از در خانه بیرون دویدم هر قدر نظر کردم اثری از او ندیدم و از کسانیکه در کوچه بودند از او پرسیدم گفتند همچو کسیکه تو گویی از اینخانه بیرون نیامد پس بکاروانسراییکه در آن کوچه بود و غربا واردین در آن منزل می کردند رفته و از او پرسیدم گفتند همچو کسی در اینجا نیامد پس بخانه کسیکه واردین موصل بر او وارد میشدند رفته پرسیدم گفت همچو کسی از موصل نیامده

در موصل همچو کسی نیست پس آروز و آنساعت را تاریخ کردیم خبر رسید که فتح موصل در همانروز و همانساعت واقع گردیده بود و از این قراین و وقایع شك باقی نماند دراینکه آنشخص آقا و مولای ما صاحب الزمان علیه السلام بود

واقعه دوم آنکه در یکسال از سالها چون وقت زیارت مخصوصه حسینیه در رسید مقارن آن عرب عنیزه از برای کیل کردن باطراف کربلا آمده بودند و آن نواحی را پر کرده و طرق و شوارع را بسته بودند و با آنکه جمعی از لشکریان رومی با بعض سرداران از برای حفظ و حراست اهل عبور در میان راه چادر زده تو صد مینمودند متصل اعراب زوار و عابریین را برهنه میکردند و موکلین نظام از عهده دفع بر نمیآمدند بلکه از بسیاری اعراب نمیدانستند مال را چه کسی برد و یکجا برد و از این جهت راه زوار بسته و کسی جرأت عبور نمینمود و منهم بسیار دلتنگ بودم و هر قدر هم ملاحظه کردم خود را راضی بترك زیارت نمودم و کیف کان عزم و اراده زیارت نمودم و جماعتی از اشراف و اعیان حله پس از آنکه مطلع بر عزم و اراده من شدند در اول امر ممانعت کردند چون مفید ندیدند متابعت و موافقت کرده بامن روانه گردیدند و بعد از توکل بر خدا و استفاده از ائمه هدی علیهم السلام بیرون رفته تا آنکه از نهر هندیه عبور کردیم و ادیرا پر از اعراب دیدیم بطوریکه اگر ما را هم اسیر نمایند کسی نمیداند که چه کردند و کجا بردند لاعلاج در کنار آب در کوخی از برای آسودگی و صرف قهوه و قلیان فرود آمدیم و همراهان و غلامان مشغول طبخ قهوه و اصلاح قلیان شدند لکن همگی از خوف و بیم دست برد اعراب ترسان و هراسان بودیم و نمیدانستیم که امر یکجا انجامد ناگاه در آن اثناء سواری پیدا شد با لباس عربی نقابی زرد بر روی خود انداخته و بر اسبی عربی در نهایت خوبی سوار شده و نیزه بلند بدست گرفته و شمشیری بی نظیر حمایل کرده بر در کوخ ما ایستاد و با کمال بزرگی آواز داد که سید مهدی برخیز سوار شو گفتم باین جماعت عنیزه چگونه برویم گفت عنیزه می رود دیدم وقت عسادت قهوه رسیده و اگر نخورم حالت حرکت ندارم گفتم قهوه نیاشامیده ام گفت زود بیاشام من در اینجا ایستاده ام گفتم شما هم بفرمائید میل نمائید گفت من میل ندارم پس بزودی قهوه خورده سوار شدیم و آنشخص در جلو ما با کمال آرامی میرفت و ما در عقب بانهایت تندی میرانیدیم و باو نمیرسیدیم که باو سخن بگوئیم تا آنکه با اعراب رسیدیم بهر جماعتی که میرسید کلامی میگفت و آنجماعت بدون تأمل مانند کسی که از دشمن قاهری گریزد کوچ میکردند و زمانی نشد که در آن بیابان از ایشان کسی باقی نماند بطوریکه ما بیک نفر از ایشان بر نخوردیم و آنسوار هم از ما دور شد و او را هم دیگر ندیدیم همین قدر بود که سواد اعراب را از دور میدیدیم که کوچ میکردند و فرار مینمودند تا آنکه وارد پل گمرک که در وسط راه بود شدیم نظام مستحفظ در آنجا بودند سرگردگان نظام

چون ما را دیدند شناختند و استقبال کردند و از سبب کوچ و فرار اعراب از ما پرسیدند و در تعجب بودند که این واقعه ناگه چگونه اتفاق افتاد آن چیز که دیده بودیم ذکر نمودیم تعجب ایشان زیاده گردید و ما ندانستیم این امر را مگر از رئیس ملت و نه آن شخص را مگر والی رعیت عجل الله فرجه و سهل مخرجه .

« واقعه سوم آنکه در سالی از سالها از برای زیارت فطریه وارد کربلا شدم و در شب سوم که احتمال شب عید در آن بود قبل از دخول شب قریب بغروب در وقتیکه مظان رؤیت هلال ناقص در آن نبود در حرم مطهر در بالای سر بودم شخصی از من سؤال کرد که آیا امشب شب زیارت میباشد و مقصود سائل آن بود که آیا امشب شب عید است و ماه ناقص میباشد تا آنکه اعمال و زیارت شب عید را بجا آورد یا آنکه شب آخر ماه رمضانست من در جواب گفتم که احتمال شب عید در امشب هست لکن ثبوت آن معلوم نیست ناگه دیدم شخصی بزرگ را با مهابت و جلالت مشاهده کردم که در نزد من ایستاده بزی بزرگان عرب باد و نفر دیگر که در هیئت و جلالت ممتاز از انبای عصر بودند و آن شخص بزبان فصیح که در اهل عصر معروف بود در جواب سائل فرمود « نعم هذه الليلة ليلة الزيارة » یعنی آری شب عید و شب زیارت میباشد چون اینکلام از او شنیدم که بدون تزلزل و تردید اخبار و اعلام نمود با و گفتم که مستند این اخبار تقویم و قول منجم است یا آنکه راه دیگر از برای آن داری دیدم اعتنالی درست بمن ننموده مگر همیقدر که فرمود « اقول لك هذه الليلة ليلة الزيارة » این بگفت و با آن دو نفر دیگر بسوی باب حرم توجه نمود چون از من جدا شدند گویا بیخود بودم و بخود آمدم و با خود گفتم که این هیئت و مهابت در این نوع معروف نیست این نوع مکالمه و اخبار غیر از بزرگان دین و اهل اسرار را نباید و نشاید لهذا با تسجیل تمام ایشانرا تعاقب و دنبال کردم بیرون آمدم ایشانرا ندیدم پس از خدام که بر بام بودند پرسیدم که این سه نفر که بفلان لباس و صفت حالا بیرون آمدند کجا رفتند گفتند که ما همچو اشخاص که گویی ندیدیم با وجود آنکه در عادت نمیشود که کسی از زوار خصوص آنکه جهة امتیازی داشته باشد داخل صحن یا ایوان یا رواق یا حرم شود و خدام او را نبینند بلکه غالباً میدانند که اهل کجا و چه کارند بلکه از منازل هر يك اطلاع دارند بلکه اشراف را پیش از ورود مطلع برایشان میشوند و میدانند که چه وقت و کجا وارد میشوند چنانکه هر کس بر عادت خدام اطلاع تام دارد میدانند بعلاوه آنکه زمانی نگذشت که ایشان بروند پس از آن از در بیرون رفته از خدامی که در رواق و بین الباین بودند پرسیدم و همان جواب شنیدم و همچنین در ایوان و کفش داری و اثری دیده نشد با آنکه هر يك از زوار لاعلاج باید از محضر کفش دار بگذرند باز برگردیدم و رواق و حجرات را

گرددش نمودم و از سکنه و ملازمین آنها از قراء و خدام و غیره پرسیدم و خبری نشنیدم پس از آن در اواخر آن شب و روز آنها دانسته شد که شب عید و شب زیارت بوده از مشاهده این امور و تصدیق قلبی بنام بر آن شدم که بغیر از آن بزرگوار غایب از انظار عجل الله فرجه دیگری نبوده

مؤلف گوید که روایت کرد عالم جلیل و فقه نبیل آخوند ملا نظر علی طالقانی از فاضل ادیب میرزا محمد همدانی مجاور قبر کاظمین علیه السلام از سید مذکور ص که گفت که در مسجد برانا که فیما بین بغداد و کاظمین مکانیست معروف مرا در موضع خاصی از آن بکنجی خبر دادند لهذا شب دو نفر را با اسباب و آلات جفر با خود بآن مکان برده آن مکان را حفر کردیم دخمه ظاهر شد و در میان آن دخمه صورت قبری دیدیم که سنگی بر آن گذاشته چون آن سنگ را برداشتیم شخصی را صحیح الاعضاء در آنجا خوابیده دیدیم چون احساس ورود ما را نمود برخواست و نشست و روی خود بما کرد و گفت ما فعل علی مع معویة یعنی علی بن ایطالب امیر المؤمنین علیه السلام با معویة چه کار کرد و منازعه ایشان بکنجا انجامید و کدام يك غالب شدند چون این سخن را بشنیدیم و این واقعه غریبه را دیدیم بر رسیدیم و آن سنگ را در وضع خود گذاشته مانند اول آن را آن دخمه را مسدود کرده بمنزل خود برگردیدیم.

دهم از این طایفه شخص فلاح یزدی سهلاوی است و شرح این واقعه اینست که

شخص صالح موفق ربانی حاج ملا باقر بهبهانی مردی بود از جمله مجاورین نجف اشرف بزور صلاح تقوی آراسته و وسیله مناس خود را شغل کتاب فروشی قرار داده بود که در حجره کنج شرقی صحن مطهر متصل بسمت قبله صحن روز ها نشسته و کتاب معامله مینمود و مدفن او هم حسب الوصیه در همان مکان واقع گردید و در بسیاری از مجالس تعزیه خامس آل عبا هم قربه الی الله تیمنا و تبرکاً بدون غرض دنیائی و فایده نفسانی ذکر مصائب مینمود بطوریکه در آن عصر و بلد متعارف بود از کتابهای مقتل فارسی مثل روضه الشهداء و محرق القلب و مانند اینها کتابی بدست میگرفت و میخواند و چون نیت خالص بود تأثیری تمام مینمود و در عبارات عربیه دستی نداشت زیرا که او را سواد عربی درستی نبود و با این حال توفیق ربانی چنان شامل او گردید که کتابی کبیر و عربی در احوالات چهارده معصوم علیهم السلام که زیاده بر یکصد هزار بیت بود نوشت ص که مقبول اهل نظر و مطبوع طبع علمای معتبر گردید بطوری که در زمان حیات خود او جمعی از کتاب مشغول استتساخ آن کتاب از برای علمای معتبر عصر و افاضل طلاب بودند و جزء آخر آن کتاب که در احوال حضرت حجة عصر عجل الله فرجه بود مفصل تر از سایر اجزا

آن اتفاق افتاد بسبب اهمیاتی که در جمع اخبار این باب از کتب عامه و خاصه داشت لهذا گویا با تمام نرسید و نظر با خلاصی که با امام عصر داشت باغی در ساحل هندیه و در بعض نواحی مسجد سهله احیا و غرس کرده بود و آنرا بنام نامی و لقب گرامی آن بزرگوار صاحبیه نام کرده بود و بجهت منارج آن باغ و ضعف کسب و کثرت عیال در اواخر کار مدیون و پریشان حال شده بود تا آنکه در وقتی از اوقات چنان اشتها یافت که حضرت صاحب الامر علیه السلام باغ صاحبیه حاج ملا باقر را خریدار شده و پس از زمانی مشهور گردید که آنحضرت قرض او را ادا نموده اتفاقاً در آن اوقات سید جلیل عالم عامل حاج سید اسدالله ابن حاج سید محمد باقر رشتی اصفهانی قدس سرهما در نجف بود و حقیر چون فراغت و معاشرت با مردم نداشتم در مقام تحقیق آن بر نیامدم و در مجالس و محافل ذکر آن واقعه مختلف مسموع میگردید تا آنکه سید مذکور هم از نجف با اصفهان رفتند و زمانی بر این گذشت اتفاقاً روزی در مسجد شیخ نعمت طریحی که از اولاد شیخ طریحی صاحب کتاب مجمع البحرین میباشد و آن مسجد نزدیک خانه حقیر واقع است مجلس ختم و فاتحه بود و حقیر از برای فاتحه در آنجا رفتم و حاج ملا باقر مذکور را در آنجا دیدم و پس از ختم و تفرقه مردم مسجد خاوت گردید و حقیر هم از برای خود فراغتی دیدم شرح واقعه را از حاج ملا باقر پرسیدم و باین نهج تهریر نمود:

که یکی از فلاحهای باغ صاحبیه پیرمردی است یزیدی و صالح روزها را در باغ مذکور فلاحی و باغبانی میکند و شبها را در مسجد سهله بیقوته مینماید و من از برای دینی که در این اواخر عمر حاصل شده بود که میباید آنکه مدیون مردم بمیرم و در این باب با امام عصر عجل الله فرجه چون این باغ را بنام او موسوم کرده و این جلد آخر کتاب را در احوال او نوشته بودم با آنحضرت متوسل گردیدم روزی آن فلاح مذکور آمده ذکر نمود که امروز بعد از نماز صبح در صفاً وسط صحن مسجد سهله نشسته مشغول ترقیب نماز بودم شخصی بنزد من آمد و گفت که حاج ملا باقر این باغ را میفروشد گفتم تمام آن را که ندانم بعض آنرا چون قرض دارد گویا میفروشد گفتم پس تو نصف این باغ را از جانب او بمن یکصد تومان بفروش و پول او را بگیر و باو برسان گفتم من که در این باب از او و کالتی ندارم گفت بفروش و پولش را بگیر اگر اجازه نکرد بیاور گفتم در این باب لابد سند و شهودی در کار است و تا آنکه خود او نباشد صورتی ندارد گفت میان من و او سند و شهودی لازم نیست هر قدر اصرار کرد قبول نکردم پس گفت من پول را بتو میدهم بیاور و تو را در خریدن و کیل میکنم اگر فروخت از برای من بخر و الا پول را بیاور با خود گفتم که پول مردم را گرفتن و بردن هزار غایله دارد لهذا قبول نکردم و باو گفتم که من همه روزها صبح زود از این مکان هستم از او میپرسم و جواب را بتو میرسانم چون این بشنید برخواست و از مسجد برفت

حاج ملاباقر گفت چون این واقعه را ذکر کرد باو گفتم که چرا نفروختی و چرا نکردی که من بشنوم از عهده مخارج این باغ بر نیایم و بعلاوه قرض هم که دارم و هیچکس هم تمام این باغ را امروز باین قیمت نمیخرد جواب گفت که تو در این باب اذن بمن نداده بودی و من هم این فضولی را مناسب خود ندیدم حال که گومی چون فردا را وعده جواب باو کرده ام شاید بیاید باو میگویی گفتم او را بین بهر طوریکه خواهد من متایقه ندارم و تأکید کردم بهر طور شده او را بیاید و معامله را بگذراند یا آنکه با یکدیگر بنجف بیایند و بهر نحو و نزد هر کس که خواهد برویم و عمل را بگذرانیم فردا آمد و گفت هر قدر انتظار کشیدم در صفت مسجد آن شخص نیامد و او را هم ندیدم باو گفتم که او را در غیر آن روز دیده و میشناسی گفت ندیده و میشناسم گفتم برو پرسش و گردش کن در نجف و مسجد و باغات شاید او را بیابی یا آنکه بشناسی رفت و آمد گفتم از هر کس پرسیدم از او خبری معلوم نکردم چون مأیوس شدم بسیار متحسر و متأسف گردیدم زیرا که این امر هم وسیله قرض من بود و هم باعث سبکی بار من در امر مخارج باغ تا آنکه یس از یاس و فحیر و گذشتن یکشب از شبها در باب قرض و پریشانی حال خود و آنکه من از عهده مخارج باغ و عیال بر نیایم چگونه هر سال باین کسب ضعیف از عهده فروعات این قروض بر آیم و اگر مسامحه کنم در این آخر کار خفیف بازار و رسوای طلبکار میگردم و با همین خیال سرا خواب در ز بود اتفاقاً در خواب دیدم که شرفیاب خدمت مولای خود صاحب الامر علیه السلام هستم و آن بزرگوار بمن توجه کرده فرمود حاج ملاباقر یول باغ در نزد حاج سید اسدالله میباشد برو از او بگیر این فرمود از خواب بیدار شدم و مسرور گردیدم لکن بعد از تأمل با خود گفتم که شاید این خواب از باب حدیث نفس و اثر خیال و فکر قبل از خواب بوده باشد و اظهار آن بسید باعث بد خیالی درباره خود من بشود که اینرا از باب اسباب سازی و وسیله سؤال از او کردم زیرا که من در باب تصدیق این دعوی چیزی در دست ندارم دیگر بار گفتم که سید مرد بزرگ است و حالت مرا هم میداند که از این نوع مردم نیستم و دیدن سید و حکایت خواب هم ضرری ندارد و دروغ هم که نگفتم که عندالله مؤاخذ شوم و عازم بر رفین و گفتن شدم و چون وقت صبح بعد از نماز وقت فراغت من رسیده بود و خانه سید هم در معبر خانه من بصحن مطهر که چهره کتابفروشی و منزل روزم بود واقع شده بود لهذا بعد از نماز صبح روانه بسوی صحن شده چون در آستانه عبور بدر خانه سید مذکور رسیدم توقف کرده دست بحلقه در برده آهسته حرکت دادم ناگاه آواز سید از بالاخانه مشرف بدر که منزل خارج او بود بلند گردید که حاج ملاباقر هستی توقف کن که آمدم چون این بشنیدم با خود گفتم که شاید از روزنه سر کوچه مرا دید پس بزودی از پله بزیر آمده باش کلاه و لباس خلوت در را گشوده کیسه پولی بدست من نهاد و گفت کسی نداند و در را بست و بر رفت بدون

آنکه دیگر سخنی گوید چون کیسه را بیاردم و شماره کردم یکمصد تومان تمام در آن بود و مادام که سید مذکور زنده بود این واقعه را بکسی نگفته اگر چه از تقسیم آن پول باریاب طلب و از فراین دیگر بعض اطراف و حواشی از بعض اطراف آن واقعه را خبر دار شدند و مختلف یکدیگر رسانیدند تا آنکه بعد از وفات سید این خبر انتشار یافت .

مؤلف گوید که در زمان حیات سید مذکور با او معاشرت و آمیزشی نداشتم تا آنکه آب فرات را بنجف آورد و در این باب اهتمام نمود و بعد از اتمام نهار از اصفهان باراده نجف اشرف بیرون آمد در اتنای راه در منزل کردند و فات کرد و جنازه او را بنجف آورد در باب قبله صحن مطهر مقابل مقبره شیخ استاد شیخ مرتضای انصاری طالب نراه دفن نمودند حقیر چون از آن باب عبور می کردم در وقت دخول از برای شیخ استاد بر عایت حق تعلیم علم فاتحه میخواندم و در وقت خروج از برای سید مذکور بر عایت حق تشریب آب اتفاقاً روزی از ایام در امر معاش شدنی عارض شد و طریقی تدبیر مسدود گردید و در وقت خروج از صحن مطهر که نوبه فاتحه سید مذکور بود چون بنزد قبر او رسیدم ملتفت آن گردیدم که کفایت این امر را باید بعهده سید گذاشت و اگر کفایت نمود دیگر قرائت فاتحه نباید کرد زیرا که کسیکه در عالم ارواح اینقدر قدر ندارد نباید او را بفاتحه خاصی اختصاص داد و این واقعه در اوایل شب بعد از خروج از حرم مطهر اتفاق افتاد چون عادت دخول حرم اول شب بود بعد از نماز عشاء و اول روز بود بعد از نماز صبح پس اینکلام بگفتم و برفته اتفاقاً همان شب در خواب دیدم که شخصی آمد و پولی آورد و گفت این را سید فرستاد پس از بیداری شخصی آمد و بقدر حاجت پولی آورد و بداد دانسته شد از سؤال و خواب که این حواله از همان جناب بوده پس حسن ظنم زیاده بر سابق گردید و رشته فاتحه را قطع نمودم .

یازدهم از این طایفه شخص مؤید بتائید سبحانی آخوند ملا قاسم روضه خان رشتی طهرانی است و شرح این واقعه آنست که :

روزی در خانه دوست یقینی شریف خان قزوینی زید عمر سخن در ذکر بعض اشخاصی که در مانند این اعصار شرفیاب محضر آن بزرگوار شده اند در میان آمد او مذکور نمود که ملا قاسم مذکور را هم در این خصوص واقعه ایست و آن واقعه را ذکر نمود چون واقعه را قابل ضبط دیدم در مقام تحقیق سند بر آمده که اینرا خود از او شنیدی یا آنکه بواسطه نقل میکنی گفت نه بلکه از واسطه هغه با ضبط و ذکارت و حفظ و فطانت جناب میرزا حسن شوکت شنیدم که از ملا قاسم مذکور بلا واسطه نقل و حکایت مینمود استدعا کردم که این واقعه را بخط خود میرزای مذکور درخواست کرده برساند بعد از چندی پاکتی مختوم رسانیدند که در ظهر آن نوشته بود که مهر سر پاکت مهر خود آقای آقا میرزا حسن و خط پاکت خط خودشان است در کمال اطمینان جناب مستطاب عالی بدانند که

آنچه در این پاکت نوشته شده از دولاب مرحوم مظلوم ملاقاسم آقامیرزا حسن شنیده و نوشته‌اند اگر بخواهند نقل کلام بفرمایند مطمئن باشند التماس دعا از بندگان عالی در آخر شبها دارم پس پاکت را گشودم صورت خط این بود .

مرحوم ملاقاسم رشتی طالب نراه میفرمودند در زمان خاقان مرحوم مظلوم میرور فتحعلی شاه قاجار برای اصلاح میان جنت مکانان حاجی محمدابراهیم کلباسی و آقامیر محمد مهدی بر سر مسجد حکیم بمناسبت دوستی قدیم باهم - و حاجی مامور اصفهان شدم و در ورود با آنشهر دو مجلس ملاقات با هر دو و تبلیغ بیفامهای تهدید آمیز پادشاهی نزاع فیما بین آن دو بزرگوار بصلح انجامید و کدورت بصفا کشید من هم منزلت خانه حاجی بود در ایام هفته روزی که غیر از پنجشنبه بود تفرج گنان از شهر رو بقبرستان تخت فولاد که ارض متبرکی است بیرون رفتم چون غریب آندیار بودم نمیدانستم که جز شب جمعه که مردم زیارت اهل قبور آنجا میروند وارد حاکم تمام است همه چیز یافت میشود و سایر ایام خار تست و جز گاه گاه زارع یا مسافری دیگری آنجا عبور نمیکند و دیگر کسی نیست ر چیزی یافت نمیشود در میان خیابان که روان بودم آرزوی قلیان کردم بکنفر نوکر که همراه بود گفت اگر این خیال داشتید بیبایست بگوئید تا همراه برداشته شود سایر اوقات غیر از شب جمعه چون مردم اینجا نمی آیند و جمع نمیشوند قلیان فروشها نمی آیند گفته پس برای قلیان هم از زیارت مراقب بزرگان که در این قبرستانند صرف نظر نخواهم کرد و رفتم بآن تکیه که قبر مرحوم میر محمد باقر داماد اعلی الله مقامه است از در داخل شدم قبر هم همانجاست ایستادم و مشغول خواندن سوره فاتحه شدم یکی را در زاویه حیاط تکیه نشسته دیدم اگر چه تاج و بوق و پوستی نداشت لکن شیشه درویشها بود خطاب کرد و گفت ملاقاسم چرا وارد اینجا که شدی بسنت حضرت رسالت پناه ارواح العالمین فداء سلام نکردی از این حرف خجسته شدم و عند آوردم که چون دور بودم خواستم نزدیک شوم آنوقت سلام کنم فرمودند نه شما ملاها ادب ندارید من از آنشخص هیبتی عظیم بر دلم نشسته پیش رفتم و سلام کردم جواب داده پدر و مادرم را اسم بردند که فلان و فلان بودند و چون ولد ذکور از آنها نمیماند پدرت نذری کرده بود که خداوند باو ولد ذکوری عنایت فرماید که اهل حدیث و خیر شود خدا تورا باو کرامت فرمود او هم بنذر خود وفا نمود عرض کردم بی این تفصیلا شنیدم بعد گفتند حالا خیلی میل بقلیان داری در این چندتایی من قلیانست بیرون آر بساز منم میبکشم خواستم نوکر مرا بخواهم و ساختن قلیانرا باو رجوع کنم بمحض خطوط این خیال فرمودند نه خودت بساز عرض کردم چشم دست در چندتایی فرو برده قلیانی بود آب تازه ریخته بدر آوردم و تنباکو و ذغال موقو و سنک و چغماق بقدر همان بکندمه ساختن ساختم خودم کشیدم بایشانهم دادم پس از یکدوبار تعاطی

فرمودند آتش قلبانرا بریز و در چندتایی بگذار اطاعت کردم فرمودند چند روز است وارد این مکان شده‌ام و از اهل این شهر خوشم نمی‌آید و میل نکردم وارد شهر شوم اکنون اراده‌ام ازندان کرده‌ام که بدیدن دوستی در آنجا بروم و مرا گفتند که در این قبرستان چند نبی مدفون هستند که کسی نمیداند بیا آنها را با من زیارت کن و بر خواسته چندتایی را بدست گرفته روانه شدند رسیدیم بجایی فرمودند اینجا است قبور آن انبیاء و زیارتی خواندند که بآن عبارات در کتب ندیده بودم من هم همراهی نمودم پس از آن قبور دور شدند و فرمودند عازم ازندان شده‌ام از من چیزی بیادگار بنخواه زاد المسافرین خواسته فرمودند نمی‌آموزم اصرار کردم گفتند روزی مقدر است است تا هسنی روزی تو میرسد گفتم چه شود که از در بدری نرسد فرمودند دنیا اینقدر قابل نیست عرض کردم این استدعا نه از برای دنیا دوستی است فرمودند پس چرا از چیزهای منتخبه دنیا خواستی باز استدعای خود را تکرار کردم فرمودند اگر مرا در مسجد سهله دیدی بنو می‌آموزم عرض کردم پس دعایی بمن بیاموزید فرمودند دودعا می‌آموزم یکی مخصوص خودت و یکی اینکه نفمش عام باشد که اگر مؤمنی در بلیه افتد بخواند مجربست هر دو دعا را قرائت فرمودند عرض کردم افسوس که قلمدان با خود ندارم و نمیتوانم حفظ کرد فرمودند من قلمدان دارم از چندتایی بدر آورد دست در چندتایی کردم نه قلبانی بود و نه لوازم ساختن قلبان فقط قلمدانی با یکقلم و یکدوات و قطعه کاغذی بقدر نوشتن آن دعاها متأمل و متعجب شدم بمن بتندی فرمودند زود باش مرا معطل مکن که میخواهم بروم منم باضطراب سر بزیر افکنده میبای نوشتن شدم اول دعای مخصوص را املا کردند و نوشتم و چون بدعای دیگر رسیدند خواندند

یا محمد ^ص یا علی ^ع یا فاطمه ^ع یا صاحب الزمان ادر کنی و لاتهلکنی

قدری صبر کردم فرمودند این عبارت را غلط میدانی عرض کردم بلی چون خطاب بچهار نفر است فعل بعد از آنها هیبایست جمع گفته شود فرمودند خطا اینجا گفتی ناظم کل حضرت صاحب الامر است و غیرا در ملک او تصرفی نیست محمد و علی و فاطمه (ع) را بشفاعت نزد آن بزرگوار میخواهم و از او بتنهائی استمداد میکنیم دیدم جواب متینی است و نوشتم همین که تمام شده سر بلند کردم ایشان را بهر طرف نگریستم ندیدم از نو کردم پرسیدم او هیچ ندیده بود با آن حال که مثل آن در من پیدا نشده بود بشهر و بخانه حاجی محمد ابراهیم آمدم در کتابخانه بودند گفتند آخوند مگرتب کرده گفتم نه واقعه بر من گذشته نشستم و بابشان حکایت کردم گفتند ایندعا را آقای بید آبادی آقا محمد بمن آموخته‌اند و در پشت کتاب دعا نوشته‌ام برخواستند کتاب مزبور را آورده ادر کونی و لاتهلکونی دیدند حک کرده هر دو را فعل مفرد نوشتند و دیگر با کسی این واقعه را بمیان نیاوردم چند روز دیگر هم عازم طهران شدم و در رفتن چون در کاشان دیدن از

مرحوم حاجی سید محمد تقی پشت مشهدی نکرده بودم دربر گشتن خواستم تلافی کنم عصر پنجشنبه بود رفته پشت مشهد و از ایشان دیدن کرده مجلس روضه خوانی داشتند بمنهم تکلیف کردند که بمنبر بالا رو و حدیثی بخوان اجابت نمودم چون بخوان اجابت نمودم و چون نزدیک غروب آفتاب شد خواستم بمنزل بروم نگاهم داشتند و بودیم تارقت خواب شد معلوم شد که جناب سیدم در بیرونی میخوانند فرمود بستری برای آخوند بهمان اطاق خوابگاه من بیارند آوردند و هر دو بچاه خواب رفتیم و دراز شدیم بعد از خوابیدن و لمحة آرمیدن جناب سید فرمود آخوند اگر اصرار کرده بودی از زاد المسافرین هم محروم نمیماندی از شنیدن این سخن بر خواستم و عرض کردم بلی فرمودند بخواب من با آنشخص دوستم و اگر تا من زنده ام این سخن از من بازگو نمایی معفو نخواهی شد از من و تا آنوقت هنوز مرحوم حاج ملا احمد نراقی شان و شهرتی پیدا نکرده امر سید مخفی بود پس از آنکه فاضل نراقی بروی کار آمد و میانشان بمشاجره کشید و هر دو بطهران احضار شدند و آمدند من بدیدن سید مذکور رفته چون مرا دیدند فرمودند آخوند آنرا که اظهار و ابراز نکرده عرض کردم که خود شما بهتر میدانید فرمودند نه هنوز نگفته و مادام که جناب سید رحمه الله زنده بود و حیوة داشت آن را از کسی بر از نکرده .

مؤلف گوید ظاهر اینست که آنبزرگوار خود آنحضرت بوده نه آنکه از اولاد یا آلکه از ابدال چنانچه بعضی گمان و خیال کرده اند و شاهد بر اینقول آنبزرگوار است که فرمود اگر مرا در مسجد سهله دیدی تو می آموزم زیرا که آنبزرگوار غالباً در آن مسجد دیده شده و هر کس که اراده شرفیابی خدمت آنحضرت مینماید يك ارهین یعنی چهل چهارشنبه در آن مسجد بیتوته مینماید و می بیند یا با آنطور که در وقت دیدن هم میدانند که خود آنجناب است و یا آنکه بعد از مفارقت عالم و قاطع میگردد چنانکه مکرر از برای اخیار اتفاق افتاده و در واقعه ملا عبدالحمید قزوینی رحمه الله گذشت و اینطریقه در نزد ساکنین و مجاورین نجف اشرف مهور و معروفست و سعادت جاریه اخیار بر این جاری و استقرار دارد و شاید مراد آنبزرگوار هم از اینکلام این بود که این سر بزرگ را که ودیعه ارباب اسرار است باین سهولت و آسانی بدون تعب و زحمت آموختن نشاید زیرا که فایده بدون زحمت بدست میآید با آسانی هم می رود بخلاف آنکه بزحمت تحصیل شده که مقدار آن در انظار مانع از آنست که بغیر اصحاب کار و ارباب اسرار عطا شود پس لابد ریاضت بیتوته مسجد سهله را اهلیت این سر میخواید و میشود که مراد آنحضرت از این عبارت افاده این باشد که من همان بزرگوارم که در مسجد سهله اذرا میجویند و مییابند تا آنکه امر مشتبه نماند و نگویند که او از من تاضین یا آنکه از ابدال بود و از بیان مرحوم حاج سید محمد تقی هم بوی این

مطلب میآید زیرا که کتمان رؤیت ابدال را باعثی بنظر نمیآید بلکه ایضاً از آنهم مانعی نداشت و اما آخوند ملاقاسم مزبور پس از از معاریف و تقاضای قوم است و حقیر هم او را در سال شصت و نه بعد از هزار و دو بیست هجری در طهران ملاقات نمودم از آنهم جماعت دارالخلافت بود و در مسجد پای منار در محله عودلاجان و راسته باب شمیران که واقع در جنب مدرسه میرزا صالح میباشد نماز میکرد و گاه گاه هم بر منبر موعظه و روضه و ذکر احادیث مینمود و جناب حاج محمد تقی پشت مشهدی را هم اگر چه حقیر ملاقات نکرده بودم لکن بملاوه علم و ورع و تقوی و طاعت و عبادت معروف و مشهور بود.

دوازدهم از اینطایفه مؤلف این کتابست و بیان آن این است که

حقیر در اوایل شباب که شاید مقارن سال هزار و دو بیست و شصت و سه هجری بود در بلده بروجرد در مدرسه شاهزاده مشغول تحصیل علم بودم و هوای آن بلد چون اعتدالی دارد در ایام عید نوروز باغات و اراضی آن سبز و خرم میگردد و آنسار زمستان از برف و برودت هوا زایل میشود لکن دو فرسخ مسافت بلکه کمتر از دروازه شهر گذشته بسمت عراق آنار زمستان تا اول جوزا غالباً ثابت و برقرار است و حقیر پس از دخول حمل چون هوای معتدل دیدم و وقت هم بجهة تفرقه طلاب و رسومات عید نوروز وقت تعطیل بود با خود خیال کردم که قبر امامزاده لازم التعمیم سهل بن علی را که در قریه معروفه بآستانه که از دهات کزاز که محلات عراق است واقع گردیده و در هشت فرسخی بروجرد واقع شده زیارت کنم و جمعی از طلاب هم بعد از اطلاع بر این اراده موافقت کرده بسا کفش و لباسی که مناسب هوای بروجرد بود پیساده بیرون آمدیم و تا پایه کرد نگاه که تقریباً در یک فرسخی شهر واقع است آمده در میان کرد نگاه برف دیده شد و نظر بآنکه برف در کوهستان تا ایام تابستان هم میماند اعتنائی نکردیم چون از گردنه بالا رفتیم صحرا را پراز برف دیدیم لکن چون جاده کوبیده بود و آفتاب هم تابیده بود و مسافت هم تا بمقصود زیاده بر شش فرسخ نماز بود بملاحظه اینکه دو فرسخ دیگر راه در آن روز میرویم و شب راه که شب چهارشنبه بود در بعضی دهات واقعه در اثنای راه میخواستیم باز هم اعتنائی نکرده روانه شدیم مگر یک نفر از همراهان که از آنجا برگردید پس ما رفتیم تا آنکه وقت عصر قریه رسید در آنجا توقف کرده شب را خوابیدیم چون صبح برخواییم دیدیم که برفی تازه افتاده و راه را بسته و جاده را مستور کرده لکن با وجود آن چون نماز را ادا کردیم و آفتاب هم طلوع کرد آماده رفتن شدیم صاحب منزل مطلع شده ممانعت نمود و گفت جاده نیست و این برف تازه همه راهها را پر کرده گفتیم باکی نیست زیرا که هوا خوبست و دهات هم یک دیگر اتصال دارد و راه را میتوان یافت لهذا اعتنائی نکرده روانه شدیم آنروز هم بامشقت تمام

رفته تا آنکه عصر را وارد قریه شدیم که از آنجا تا به مقصود تقریباً کمتر از دو فرسخ مسافت بود و شب را آنجا در خانه شخصی از اخیار حاج مراد نام خوابیدیم چون صبح برخواستیم هوارا دیدیم بغایت برودت و برف دیگر هم زیاده بر برف شب گذشته باریده بود لکن هوا دیگر ابر نداشت چون نماز را ادا کردیم و هوارا هم صاف دیدیم و مقصود هم نزدیک بود و شب آینه هم شب جمعه بود و مناسب با زیارت و عبادت و در وقت خروج هم مقصود درك زیارت این شب بود و بملاوه قریه دیگر فاصله بود میان این قریه و آن محل مقصود که آن قریه تعلق ببعض ارحام حمیر داشت و با عدم تمکن از وصول بمقصود توقف در آن قریه از برای صله ارحام هم ممکن بود نظر باین همه باز حرکت کرده اراده جانب مقصود کردیم چون صاحب منزل بر این اراده مطلع گردید در مقام منع اکید بر آمد و گفت مظان هلاکتست و جایز نیست جواب گفتیم که از اینجا تا قریه ارحام که مسافت چندان نمیشد و يك کرد نگاه زیاده فاصله نیست و هوای آن طرف هم که مانند این طرف نیست و در کفر سخ مسافت هم مظنه هلاکت نمیشد بالجمله از او اصرار در منم و از ما اصرار در رفتن آخر الامر چون اصرار را مفید ندید گفت پس اندک توقف نمائید تا آنکه مرا کاری است آنرا دیده بزودی بیایم این بگفت و برفت و در اطاق را پیش نمود چون او برفت ما با یکدیگر گفتیم که مصلحت در اینست که تا او نیامده بر خیزیم و برویم زیرا که اگر بیاید باز مانع مینماید پس برخواسته اراده خروج کرده در راه بسته دیدیم دانستیم که آن مرد مومن حیلہ در متع ما کرده بعد از یاس از نایب منع لاعلاج دیگر باره نشستیم ناگاه دختری را در میان ایوان آن اطاق دیدیم که کاسه در دست دارد و آمده از کوزه که در ایوان بود آب برد آن دختر را گفتیم که در راه بگشا او هم غافل ز حقیقت امر در راه گشود و ما بزودی بیرون آمده روانه شدیم بعد از آنکه از اطاق و حیاط که بر بالای نلی واقع بود بیرون آمده در میان صحرا افتادیم ناگاه صاحب منزل را از بالای بام که از برای رفتن برف بر آن بر آمده بود چشم بها افتاد فریاد بر آورد گسه آقایان عزیزان نروید تلف میشود بیچاره هر قدر اصرار کرد فایده نداد و اعتنایی نکردیم چون اصرار را با فایده ندید دوید که راه بسته و ناپیدا میباشد شروع بارانۀ طریق و دلالت راه نمود که حالا که میروید از فلان مکان و فلان طرف بروید و تا آن مکان که آواز میرسید بیچاره دلالت مینمود تا آنکه دیگر صدا نمیرسید پس سکوت کرد و ما روانه شدیم تا آنکه مسافتی از آن قریه دور افتادیم و راه را هم چون بالمره مسدود بود نیافتیم و بیخود میرفتیم گاه بر گودالهایی که برف هموار کرده بود واقع میشدیم تا بکمر یا بسینه فرو میرفتیم و گاه میافتادیم و بدتر از همه آن بود که رشته قنات آبی هم در آنجا بود که برف و بوران اثر چاههای آنرا مسدود کرده و خوف وقوع در آن چاهها هم بود و بملاوه آنکه راه ناپیدا و برف هم غالباً از زانو متجاوز و کفش و لباس هم مناسب حضر و هوای

تابستان گاه بهض رفقا چنان فرو میرفتند که متمکن از خروج نمیگردیدند تا آنکه دیگران اجتماع نمایند و او را از برف و گودال مستور زیر برف بیرون کشند و با وجود اینحال چون هوا آفتاب و روشن بود میرفتیم اگرچه در هر چند قدم می افتادیم یا آنکه در برف فرو میشدیم اتفاقاً ابرها بیکدیگر پیوسته هوا تاریک گردید و برف و بوران باریدن و وزیدن گرفت و سر تا پا را تر نمود و اعضای ما از وزیدن بادهای سرد و ریختن برف و بوران از کار بمساند لهذا همگی از زندگانی خود مأیوس شده مظنه بتلف و هلاکت گردیدیم و انا به واستغفار کرده بایکدیگر شروع بوسیت نمودیم پس از فراغ از وصیت و آمادگی از برای مردن حقیر بایشان گفتم که نباید از فضل و کرم خداوند مأیوس شد و ما را بزرگ و ملجاء و ملاذی هست که در هر حال و وقت قدرت بر اعانت و اعانه ما دارد بهتر آنست که باو استغاثه کنیم و دخیل شویم گفتند چه کسر آدومی گفتم امام عصر و صاحب امر حضرت قائم علیه السلام را گویم چون این شنیدند همگی بگریه درآمدند و ضجه کشیدند و صداهارا بواغوانه اغثنوا در کنایا صاحب الزمان بلند نمودند ناگاه باد ساکن و ابرها متفرق شد و آفتاب ظاهر گردید چون این را دیدیم بغایت شاد و مسرور گردیدیم لکن اطراف را بنظر در آورده از چهار طرف بغیر از تلال و جبال چیزی ندیدیم و طرف مقصود را ندانستیم و از ترس آنکه اگر برویم شاید جانب مقصود را خطا کرده بکوهسار مبتلا شویم و طعمه سباع گردیم متحیر ماندیم ناگاه دیدیم که از طرف مقابل بر بالای بلندی شخصی پیاده نمایان گردید و بجانب ما می آمد مسرور شده بایکدیگر گفتیم که این بلندی بالای همان گردنگاه است که واسطه میان منزل و مقصود است و این پیاده هم از آنجا میآید پس او بجانب ما و ما سمت او روانه شدیم تا آنکه بیکدیگر رسیدیم شخصی بود بلباس عامه او را از اهالی آن دهات گمان کردیم و از او احوال راه را پرسیدیم گفت راه همین است که من آمدم و بدست اشاره کرد با آن مکانیکه در اول در آنجا دیده شد و گفت که آنهم ابتدای گردنه است این بگفت و از ما گذشت و برفت و ما هم از محل عبور و جای پای او رفتیم تا آنکه باول کرد نگاه که آن شخص را در آنجا دیدیم رسیدیم و آسوده شدیم اثر قدم او را از آن مکان با نظرف ندیدیم با آنکه از زمان دیدن او و رسیدن ما با آنجا هوا در غایت صافی و نمایان و برف تازه غیر از آن برف سابق نبود و عبور از میان گردنگاه هم بدون آنکه قدم در برف جا کند ممکن نبود و از آن بلندی هم تمام آن هموار نمایان بود و نظر کردیم آن شخص را در میان هموار هم ندیدیم همگی همراهان از این فقره متعجب شدند و هر قدر در اطراف راه نظر انداختند که شاید اثر قدمی بیابند دیده نشده بلکه از بالای گردنگاه تا ورود بقریه ارحام که قریب بنیم فرسخ بود همت خود را صرف آن کردیم که اثر قدمی بیابیم و ندیدیم و پس از ورود با تقریه هم پرسیدیم که امروز در این تقریه و این طرف گردنگاه برف تازه بارید گفتند نه بلکه از اول روز تا حال

همینطور هوا صاف و آفتاب نمایان بوده مگر آنکه در شب گذشته قلیل برفی باریده پس از ملاحظه این شواهد و آن اجابت و اغاثه بعد از استفائه حقیر بلکه همراهانرا بهیچوجه شکی نماند در اینکه آن شخص آقا و مولای ما یا آنکه مأمور خاصی از آن درگاه عرش اشتباه بود والله العالم بحقایق الامور

سیزدهم از اینطایفه تقه جلیل حاجی میرزا محمد رازی است که اصل او از مشهد عبدالعظیم و ساکن نجف اشرف میباشد و خانه او متصل بصحن مقدس است از جناب جنوب مواظب طاعات و زیارت و حالت انزوا و شرح اینواقعه اینستکه

حقیر روزی در خانه ایشان بودم اتفاق کلام در احوال امام عصر علیه السلام و ذکر کسانیکه بشرف ملاقات آنحضرت فایز شدهاند در میان آمد و هر يك در این باب سخنی گفتیم تا آنکه در انشای کلام ذکر کرد که من بسیار شوقمند لقای آنبزرگوار بودم و باخود میگفتم که اگر منم در عداد شعیبان آنحضرت معدود بودم البته بشرف ملاقات او در خواب یسا آنکه در بیداری فایز میگرددیم پس باید شایسته آن نباشم و قصوری در من بوده باشد و از اینجهت زیاد ترس و اضطراب داشتم تا آنکه موفق بزیارت قبله هفتم و امام هشتم حضرت رضا علیه و علی آباءه و اولاده الف تحیه و تناه گردیدم و پس از زیارت عود و مراجعت بنجف اشرف کردم و چند روزی از آن گذشت یکشب در خواب دیدم که شخصی بمن گفت که امام عصر علیه السلام بنجف تشریف آورده پرسیدم در کجا میباشد گفت در مسجد هندی که از مساجد معتبره آن بلده شریفه میباشد چون این شنیدم مسرور گردیدم و با سرعت و تعجیل تمام باراده زیارت و دریافت شرف خدمت آنبزرگوار بسوی آنمسجد روانه گردیدم چون داخل مسجد شدم آنبزرگوار را دیدم که در بیخ مسجد ایستاد و اجتماع خلق در مسجد بحدی میباشد که راه عبور بر آنطرف را بسته اند و نزدیک شدن نمیشود مایوسانه ایستادم و باخود گفتم که مردم در همه امور پیشدستی مینمایند و دیگری را راه نمیدهند ناگاه دیدم که آنبزرگوار سر مبارک را برداشت و نظری بصفحه جماعت خلق انداخت و چشم مبارکش بمن افتاد و با اشاره دست مرا بسوی خود خواند چون آنجماعت آن نوع ملاطفت دیدند کوچه دادند و راه دادند و من بنزد آنحضرت رفتم پس آنبزرگوار بسا من اظهار رأفت و مرحمت نمودند و فرمودند که ما بدیدن تو آمدیم آنوقت کسه از مشهد عود و مراجعت کرده بودی در آن بالاخانه لکن شناختی چون این شنیدم دانستم که آنبزرگوار در بعض ایام مراجعت من از مشهد که در بالاخانه بیرونی از برای آمدن مردم نشسته بودم تشریف آورده اند بلباس عامه بلد و کسانیکه از برای دیدن زائرین باراده محض دریافت ثواب بدون قصدیکه شناخته شوند و چشم باز دید داشته باشند من او را در عداد ایشان دانسته ام و ملتفت آنکه مولای من و دیگران بلکه آقای اهل زمین

و آسمانست نشده ام پس از اینکلام منقول گشته و از خواب بیدار شده بدریافت خدمت آنسرور در بیداری و خواب سرور گردیدم و بشکرانه این نعمه عظمی و اینکه در عداد اهل آن درگاه معدوم سجده شکر بجا آوردم والحمد لله

چهاردهم از اینطایفه شیخ تحریر علامه جمال الدین حسن بن یوسف بن علی بن مطهر حلی قدس سره میباشد زیرا که قاضی نورالله شوشتری رحمه الله در کتاب مجالس نوشته که از جمله مراتب عالیه که جناب شیخ یعنی علامه بآن امتیاز دارد آنست که برالسنة اهل ایمان اشتباه یافته که یکی از علمای اهل سنت که در بعض فنون علمیه استاد جناب شیخ بود کتابی در رد مذهب شیعه امامیه نوشته بود و در مجالس آنرا بر مردم میخواند و باعث اضلال ایشان میگردد و از بیم آنکه مبدا از علمای شیعه کسی بر آن رد نویسد آنرا بکسی نمیداد که بنویسد و جناب شیخ همیشه حیلہ میانگینخت که آنرا بدست آورد و بنویسد و در لاجرم علاقه استادی و شاگردی را وسیله تحصیل آن کتاب نمود و در مقام التماس عاریه آن بر آمد چون آن شخص نخواست که بالمره دست رد بر سینه التماس جناب شیخ گذارد گفت سوگند یاد کرده ام که این کتاب را زیاده بر یکشب نزد کسی نگذارم جناب شیخ آنقدر را هم غنیمت دانسته کتاب را گرفته و باخود بخانه برد که در آنشب بقدر امکان از آن نقل نماید و چون بکتابت آن اشتغال نمود و نصف شب بگذشت خواب بر جناب شیخ غالب گردید جناب صاحب الامر عجل الله فرجه پیدا شد و فرمود که کتاب را بمن واگذار و بخواب چون شیخ از خواب بیدار شد آن کتاب را بکرامت صاحب الامر علیه السلام تمام دید.

مؤلف گوید ظاهر اینحکایت اینست که علامه قدس سره آنبزرگوار را دیده و شناخته در وقت دیدن و این اگرچه در حق مثل این عالم ربانی که احیای شریعت و مذهب شیعه نمود بعدی ندارد چنانکه شرفیابی او را باینطور در خدمت آنبزرگوار در فصل گذشته بواقعه دیگر ذکر کردیم لکن فاضل معاصر میرزا محمد تنکابنی زید توفیقه در کتاب قصص العلماء اینواقعه را باین نحو ذکر کرده که علامه قدس سره آن کتاب را بتوسط یکی از شاگردان خود که در نزد آن عالم سنی درس میخواند بعنوان عاریه یکشب بدست آورد و مشغول کتابت آن شد و چون نصف شب گذشت علامه را بیخود خواب برد و قلم از دست او بیفتاد چون صبح شد و واقعه را چنین دید مهیوم گردید پس از آنکه ملاحظه نمود دید که تمام آن کتاب را کسی استنساخ کرده در آخر آن نسخه نوشته گشته م ح م د ابن الحسن المسکری صاحب الزمان پس دانست که آنحضرت شریف آورده و آن نسخه بخط سامی آنبزرگوار تمام شده « والله العالم »

پانزدهم از اینطایفه مادرشخص تقه صالح جلیل اسمعیل خان نوائی میباشد

و بیان آن واقعه اینست که در روز هفدهم ماه صفر سال هزار و سیصد که مقارن اشتغال مؤلف بتالیف این کتابست حقیر در طهران در منزل ایشان بود اتفاقاً سخن بذکر این نوع اشخاص کشید او مذکور داشت که مرا مادری بود که در کمالات و حالات از اکثر زنان این زمان ممتاز و در صرف اوقات خود در طاعات و عبادات بدینیه از ارتکاب معاصی و ملامتی بی نیاز بود و در عداد صالحات عصر خود کم نظیر و انباز بود و جدۀ من که والدۀ او بود زنی بود صالحه و بالاستطاعت مالیه و چون بموجب تکلیف عازم حج بیت الله شده بود والدۀ را هم با آنکه در اوایل ایام تکلیف او یعنی ده ساله بود از مال خود مستطیع کرده و بملاحظه عدم تحمل صدمۀ مفارقت و آنکه شاید بعد از آن والد مستطیع شود و اسباب مسافرت و حج او را فراهم نیاید با خود برده و باسلامت مراجعت کرده بودند والدۀ حکایت کرد که پس از ورود بمیقات و آرام از برای عمره تمتع و دخول مکه معظمه وقت طواف تنگ گردید بطوریکه اگر تاخیر میافتاد و قوف عرفه اختیاری فوت میکردید و بدل با اضطراری میشد لهذا حجاج را اضطراب در تمام طواف و سعی میان صفا و مروه حاصل بود و کثرت ایشانرا هم در آنسال زیاده از بسیاری از سنوات میگفتند لهذا والدۀ و من و جمعی از زنان سفر معلمی از برای اعمال اختیار کرده بالاستعجال تمام بارادۀ طواف و سعی بیرون رفتیم باحالتیکه از غایت اضطراب گویا قیامت برپا شده بود و چنانکه خدا فرموده در بعض احوال آنروز که یوم نذول کل مرضعۀ عمالرضعت مادر از بیچۀ خود ذلول مینمود لهذا والدۀ و دیگر همراهان چون بخود مشغول بودند گویا از من بالمره غفلت نمودند در اتنای راه ملتفت شدم که باوالدۀ و یاران همراه نیستیم هر قدر دویدم و صیحه زدم کسی از ایشانرا نیافتم و ندیدم و مردم هم چون بکار خود بودند بهیچوجه بمن اعتنائی نمودند و ازدحام خلق هم مانع از حرکت و فحص و اشتراک خلق در لباس احرام و عدم اختلاف هم مانع از شناختن یاران بود با آنکه راه را هم نمیدانستم و کیفیت عمل را هم بدون معلم تباه و خسته بودم و بتصور آنکه ترك طواف در آنوقت باعث فوت حج در آن سال میشود و باهمه آن زحمت یکساله و طی مسافت و مسافرت باید تا سال دیگر بهمان با آنکه برگردم و دوباره مراجعت نمایم نزدیک بود عقل از سرم برود یا آنکه نفس در گلویم گره کند و بمیرم بالاخره چون از تاثیر صیحه و گریه مایوس شدم خودرا از ممبر خلق بکناری رسانیده ~~که~~ لااقل از صدمه عبور محفوظ مانم و در موضعی مایوس آرمیشم و بانوار مقدس و ارواح معصومین متوسل گردیدم میگفتم که ادرکنی یا صاحب الزمان و سر بر زانوی حسرت نهادم ناگاه آوازی شنیدم که کسی مرا بنام خواند چون سر برداشتم جوانی نورانی را بالباس احرام در نزد خود دیدم فرمود برخیز بیا طواف کن گفتم از جانب والدۀ آمده گفت نه گفتم پس چگونه بیایم که من اعمال طواف را نمیدانم و خودرا هم بتهائی بدون والد و یاران از ازدحام حاج حفظ نمیتوانم کرد گفتم

غم مخور من تورا تعلیم میکنم و خداوند هم از ازدحام حفظ مینماید بامن هر جا که میروم بیا و هر عمل که میکنم بکن مترس و دل قوی دار پس از مشاهده اینحال واسمهام اینمقال همم زایل گردید و اندوه برفت و دل و اعضا قوت گرفت برخواسته با آن جوان روان و دوان گردیدم حالت غریبی از او مشاهده کردم گویا بهر طرف که رو می آورد خالق مقهور او بودند بیخود کویچه میدادند و بکناری میرفتند بطوریکه با آن جمعیت من صدمه مزاحمت ندیدم تا آنکه داخل مسجد الحرام شده در موقف طواف رسید متوجه من شده فرمود نیت طواف کن پس روانه گردیدم مردم قهراً کویچه میگردند تا آنکه بحجر الاسود رسید و حجر را بوسید و بمن اشاره فرمود بوسیدم پس روانه گردیدم تا آنکه بمقام اول رسید توقف کرد و اشاره بتجدید نیت نمود و دیگر بار تقبیل حجر الاسود کرد و همچنین تا آنکه هفت شوط طواف را تمام کرد و در هر شوط و دوره تقبیل حجر کرد و مرا هم با آن امر فرمود و این سعادت همه کس را نمیشود خصوصاً بدون مزاحمت پس از برای نماز طواف بمقام رفت و من هم با او رفتم و پس از نماز فرمود دیگر عمل طواف تمام گردید من در مقام تشکر نعمت و مرحمت او بر آمدم و چند دانه نومانی طلا با خود داشتم بیرون آورده با اعتذار تمام نزد او گذاردم اشاره فرمود که بردار عذر قلت خواسته فرمود نه از برای دنیا اینکار نکردم پس اشاره بسمتی نمود که مادر و یاران تو در آنجا برو و با آنها ملحق شو چون متوجه بآن سمت گشتم و دیگر بار نظر کردم او را ندیدم پس بزودی خود را بسمت یاران دوانیدم ایشانرا دیدم که ایستاده و در امر من نگرانند چون مادر مرا دید مسرور گردید و از حاله پرسید واقعه را بیان کردم تعجب کردند خصوص در آنکه در هر دوره تقبیل حجر نمودم و صدمه مزاحمت ندیدم و نام خود را از آن شخص شنیدم از آن شخص معلم که با ایشان بود پرسیدند که این شخص را در جمله معلمها میشناسی گفت این شخص که این گوید در جمله این معلمها و این آدمها نیست بلکه آن کسی است که پس از یاس دست امید بدامن او زده شده همگی تحسین کردند خود هم بعد از التفات بمشخصات واقعه قاطع و مجازم گردیدم.

شانزدهم از اینطایفه مولای کامل و تقه عادل فاضل علام فهام حاج ملا جعفر طهرانی معروف بچال میدانست که نجل نبیل و فرزند اصیل او فاضل عادل عیسی رحمة الله از او روایت کرد که در ایام صغارت که هنوز بهرتبه باوغ نرسیده بودم بنیعت والد ما جد خود در مدرسه دارالشفاکه از مدارس معروفه دارالخلافة است مشغول تدریس و تعلم بودم اتفاقاً زوی والد مرحوم مرا از برای آوردن آتش از خارج مدرسه بیازار فرستاد چون از در مدرسه بیرون رفتم ازدحامی عام در فضای خارج مدرسه مشاهده کردم و جمعی کثیر بشکل تدویر در آنجا ایستاده و نشسته و مجتمع دیدم و سبب پرسیدم دانسته شد که شخصی ببری زا که حیوانیست باصوات و مهابت تر از شیر و بلنک در سلسله

وزنجیر کرده در آن مجمع آورده و آن ازدحام از برای تماشای آن حیوانست لکن از غایت مهابت گویا کسی را جرات نظر کردن باین حیوان نیست و اگر کسی اراده نزدیک شدن آن مینماید این حیوان بطوری متوجه بسوی او میشود که اگر اطراف زنجیر بدست زنجیر داران نبود فوراً او را بدار الامان میفرستاد از غایت مهابت او را بجانبی داشته بودند و حلقه خلق در اطراف دیگر واقع بودند و با اینحال چنان غرش داشت که مردم از دهشت گاه بود که بسبب مهابت او بر بالای یکدیگر می ریختند تا گاه در این انباشت سوار می ظاهر شد که مردم از مشاهده جلالت و مهابت او از مهابت آن حیوان ذهول نمودند و آن حیوان هم از مشاهده آن سوار ساکت و ساکت گردید تا آنکه آن سوار از مرکب خود پیاده شد و آن مرکب را بخود واگذار و گویا چهار میخ آنرا بر زمین کوبیده با آرام تن استوار در میان آن کثرت و جمعیت ایستاد و خود آن شخص بجانب آن بیروانه گردید چون نزدیک آن رسید دست ملاطفت بر سر و روی و پشت آن مالید و آن حیوان زبان بسته در کمال خشوع سر بیای آن شخص نهاد و خود را مانند بچه گریه تعلیمی با آن شخص میمالید و آن شخص با آرامی و آهستگی گویا با آن حیوان مکالمه و سؤال و جوابی میفرمود پس آهسته آهسته فرمود که خدا شما را هدایت کند این حیوان چه کرده که آنرا گرفته حبس و زنجیر کرده اید و آن جماعت حاضرین گویا همگی مبهوت شده اند بطوریکه نه کسی قدرت بر حرکت دارد و نه بر مخاطبه و مکالمه و جمله برداران سر زنجیر را بدست گرفتند مبهوت ایستاده اند و احدی را با آن مرد و غیر او مخاطبه و مکالمه نشد و نزدیک باو نگردید تا آنکه آن شخص بمرکب خود عود کرده سوار شد و برفت پس گویا مردم از خود درفته بودند و بخود آمدند و همه در میان آن جمع بلند گردیدند که این سوار چه کس بود و از کجا آمد و بکجا رفت و چرا آمد و چرا رفت و از زنجیر داران پرسیدند جواب گفتند که ما هم مانند شما شناختیم و مبهوت ماندیم گویا در وجود ما تصرفی نبود و مشاعر ما را بر بود همیتقدر دانستیم که از این نوع بشر نبود و الاجرات بر نزدیک این حیوان در این حالت نمینمود و این حیوان با او اینطور رفتار نمی کرد پس مردم را بر این حالت گذاشته آتشی از بازار بدست آورده بزودی بمدرسه آمدم و الدماجد از سبب دیر شدن پرسید واقعه را عرض کردم و بعضی شمایل آن شخص را ذکر نمودم فرمود این شخص باین صفت و حالت و رفتار که تو گویی بقیه آل اطهار و حجت پروردگار صاحب الزمان میباشد پس بزودی برخاسته بخارج آمده از آن جماعت استفسار واقعه نمود و چون جازم وقوع آن گردید آرزوی حضور آن محضر نمود و میفرمود که آن شخص قطعاً همان بزرگوار بوده در آن شك نباید نمود .

هفدهم از این طایفه حاج محمد محسن است که جناب آخوند ملا حسین رشتی که از اخیار

طلاب و آشنایان نجف و روضه خوان بود چندی قبل از این در دارالخلافت در منزل حقیر ذکر نمود و بعد از آن بخواست حقیر صورت آنرا نوشته فرستاده بود باین عبارات که سید جلیل آقا سید عنایت الله بروجردی که از طایفه بحر العلوم رحمه الله بود و در رشت از برای این خاک پای ذاکرین نقل نمود که در سال گذشته در طهران حاج محمد محسن نامی بجهت من نقل کرد که طلبی داشته در کاشان از شخصی رفتم بکاشان بجهت وصول طلب خود بنزدیک کاشان بدهی رسیدم شب شد و نزدیک آن ده مسجدی بود با خود گفتم امشب در این مسجد بسر میبرم و فردا میروم وارد کاشان میشوم و طلب خود را وصول مینمایم بعد از اینکه فرود آمدم در آن مسجد و شب شد و تریک گردید خایف شدم که مبادا کسی بیاید و مرا بکشد و مال مرا غارت کند این چه کار بود که کردم و در اینحال بودم که از یک سمت مسجد صدائی بلند شد و صدا زد مرا و اسم مرا و پدر مرا و ولایت مرا برد و گفت که خانه خدا که محل عبادت بندگان خاص او میباشد امن نباشد کجا امن میباشد مترس و بیا بنزد من چون اینسخن شنیدم نزاد و رفته سلام کرده جواب شنیدم لکن چون مسجد تاریک بود تمیز ندادم که پیر بود یا آنکه جوان پس فرمودند که فلان میروی بکاشان که طلب خود را از فلان وصول کنی عرض کردم آری فرمود آن مرد بخانه فلان ملا خواهد رفت و بست نشست و آن ملاکامک از کند و دست تو باو بند نشود و با دماغ سوختگی باصفهان خواهی رفت و از آنجا مراجعت خواهی کرد بطهران و در آنجا طلبی از کسی مطالبه کنی و آنکس تو را بکسی از کوه نشینان بروجرد حواله کند و آن شخص بتو مالکی دهد که از آن ملک نفی زیاد عاید تو شود پس بمشهد مقدس میروی و مراجعت مینمایی انشاء الله باقی مانده سخن را در تبریز بتو خراهم گفت .

حاج محمد محسن مذکور گفت هر چیزی را که گفته بود وقوع یافت و چنان شد که گفته بود آن شخص در خانه ملا متحصن شد و دستم باو بند نشد با کمال افسردگی باصفهان رفتم و از آنجا بطهران برگردیدم و طلبی از شاهزاده داشتم حواله کرد بیعضی از کوه نشینان بروجرد و آن مرد مالکی بمن داد و از آن ملک نفع زیادی بردم پس بمشهد مقدس مشرف شده برگردیدم پس بداعیه تبریز رفتم و بعد از ده روز باز یاده در آنجا ماندم و کارهای خود را دیدم و مال هم دیدم که فردا صبح روانه شوم عصری بود چای خوردم و غلیان کشیدم و در خیال آن بودم که بینم که دیگر کلری و با جواب و سؤالی با کسی دارم که به بینم و بعد از خروج محتاج باصلاح آن شوم و اصلا مواعده آن شخص را در خاطر نداشتم ناگاه بخاطر آمد و با خود گفتم که آن مرد هر چه گفته بود چنان شد و بظهور رسید مگر آنکه او را در تبریز ندیدم و فردا میروم ناگاه دیدم پیر مردی داخل شد و سلام کرد و نشست و غلیان باز دادم نکشید و فرمود فلان در خیال باقیمانده سخن هستی عرض

کردم آری فرمود که باقیمانده سخن اینست که خوشحال اطفالی که در این مائمه که میآید از پدر و مادر متولد میشوند عمرشان دراز باشد و در سال اول مائمه نه در سال دوم نه در سال سوم آن سیدی از سمت خراسان ظاهر خواهند شد و از برکت وجود باسعادت او برکت ظاهر خواهد گردید و خلق روی زمین پاک مذهب میشوند آسمان رحمتش را نازل مینماید و زمین برکت خود را بروز خواهد داد شرق و غرب دنیا اهلاش آسوده شوند و همگی بیک مذهب درآیند.

موقف سومید که اگر چه آخوند مذکور تقه میباشد لکن آن دو نفر دیگر چون مجهول الحال هستند و واقعه هم غرابت دارد اعتماد بر آن مشکل است اگر چه مؤید بلکه مصدق این حکایت منامه ایست که روایت کرد آنرا جناب زیدة الاطیاب العالم الربانی المولی ملا نظر علی طالقانی طهرانی اطال الله بقائه از کسیکه او را بصلاح و سداد نسبت داد که او در سال گذشته که مطابق تاریخ هزار و دوست و نود و نه هجری بود از برای ایشان در نجف اشرف علی مشرفها ذکر نمود که در همین سال سید جلیلی را در خواب دیدم و از او از زمان فرج آل محمد علیهم السلام و ظهور دولت حقّه پرسیدم جواب فرمود که سه سال یا چهار سال دیگر زیرا که این فقره مطابق است با آن اخباری که در ذیل این حکایت آمد کرده و محتمل آنست که آن مرد خود حضرت حجت عجل الله فرجه بوده باشد و منافات ندارد آنکه او را در سن پیری دیده با آنکه در اخبار وارد است که آن بزرگوار بصورت جوانان ظهور فرماید زیرا که تبدل صورت در آنوقت ممکن است و محتمل است که از رجال الغیب و کارکنان آنحضرت بوده باشد و کیف کان ذکر واقعه در این مقال خالی از مناسبت نیست و عهده آن بارای آنست والله العالم

هیجدهم از اینطایفه تقه عادل حاج ملا علی محمد کتاب فروش بهبهانی الاصل نجفی مسکن است که داماد حاج ملا باقر سابق الذکر بود و سال گذشته در راه مکه وفات کرد و شرح آن واقعه اینست که فاضل عادل امجد زیدة السادات آقاسید محمد بن سید احمد بن سید نصر الله بر و جردی این ابام از زیارت امام هشتم علیه السلام مراجعت کرده روانه نجف بود و در ایام وقوف دارالخلافة در منزل حقیر بود اتفاقاً در انزای صحبت ذکر صاحب غیبت علیه السلام در میان آمد او هم این واقعه را ذکر نمود حقیر از او خواستم که آنرا نوشته تا آنکه اصل عبارت او نقل شود و اصل عبارت اینست که روزی از روزها در حجره از حجرات صحن مقدس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرد حاج ملا علی محمد بزرگ که مرتبه تقوی و تقدس او بر اهل نجف اشرف مخفی نیست و احتیاج بتذکیه و توثیق ندارد از برای حقیر سید محمد که در وقتی از اوقات مبتلا شدم بمرض تب لازم بود بطول انجامید آخر کار بجائی رسید که قوای من ضعیف شد و طبیب من که سیدالفقهاء و المجتهدین آقای حاج سید علی شوشتری که شغل و عمل ایشان طبابت نبود و غیر از

شیخ مرحوم دیگری را معالجه نمینمود از من مایوس شدلکن بجهت تسلی خاطر من بعضی دواهای جزئی بمن میداد تاکی از من تمام شود اتفاقاً روزی یکی از رفقا نزد من آمد و گفت برخیز برویم بوادی السلام او را گفتم که خود می بینی که من قدرت بر حرکت ندارم چگونه میتوانم برادی السلام السلام بیایم اصرار کرد تا آنکه مرا روانه نموده رفتیم تا آنکه بوادی السلام رسیدیم ناگهان در طرف مقابل خود مردی را بالباس عرب با مهابت و جلالت مشاهده کردم که ظاهر گردید و رو بمن آورد و چون بمن رسید دستهای خود را دراز نموده فرمود بگیر من با ادب تمام دست بر آورده گرفتم دیدم بقدر پشت ناخن قدری ورق روی نان بود که از حرارت آتش از پشت خود جدا شده آنرا بمن داد و از نظر من برفت پس من قدری راه رفته آن را بو دیده بر دهان خود گذاردم بخوردم چون آن نان بدرون من رسید دل مرده من زنده گردید و خفگی و دلالتگی و شکستگی از من زایل شد و زندگی تازه بمن بخشید و حزن و اندوه از من زایل گردید و فرح بی اندازه بمن عارض شد و هیچ شک نکردم در اینکه آن شخص قبله مقصود و ولی معبود بود پس مسرور و شادمان بمنزل خود برگردیدم و آنروز و آنشب دیگر در خود اثری از آن مرض ندیدم چون صبح آنشب برآمد عبادت نزد سید جلیل جناب سید علی رفته و دست خود را باورادم چون دستم را بگیرفت و بیضم را دید تبسم کرد و بر رویم خندید و فرمود چه کار کردی عرض کردم که کاری نکردم فرمود راست بگو و از من پنهان نکن چون واقعه را عرض کردم فرمود دانستم که نفس عیسای آل محمد علیه السلام بتو رسیده جانم را خلاص کن برخیز دیگر حاجت بطیب نداری زیرا که مرض از تن تو برفت و سالم شدی الحمد لله .

راوی گوید که دیگر آن شخص را که در دارالسلام دیدم و آن نان را بمن داد ندیدم مگر یک روز در حرم مطهر امیر المؤمنین علیه السلام که چشمم بجمال نورانی او منور شد بیتابانه بنزد او رفتم که شرفیاب خدمت حضرتش شوم از نظرم غایب شد و او را ندیدم .

مؤلف گوید که سید جلیل القدر حاج سید علی مذکور در فصل کرامات بعضی مقامات او خواهد آمد انشاء الله و دیگر آنکه ذکر این شخص در عداد طایفه اولی هم نظر باین واقعه ثابته ضرری ندارد.

نوزدهم از این طایفه محور دایره علوم و تحقیق و مرکز کرة آداب و رسوم و تدقیق عالم کامل ربانی شیخ زین الدین عاملی معروف بشهید ثانی است و بیان این واقعه از قراریکه فاضل معاصر تنکابنی نقل کرده از محمد بن حسن عوری از آن بزرگوار اینست که گفت در شب چهارشنبه دهم ربیع الاول از مسجد و شخصت در بلده رمله بمسجد معروف آنجا رفتم که معروف بیجامع ایمن است برای زیارت انبیائیکه در غار مدفونند پس دروا مقفل دیدم و کسی در مسجد نبود پس دست خود

را بر قفل زدم قفل خود بخود گشوده گردید و بفار رفتم و نماز و دعا بجا آوردم و باین سبب از قافله غافل شدم و قافله رفت چون بیرون آمدم و از قافله اثری ندیدم حیران شدم و بحکم ضرورت بتنهائی روانه گردیدم و آنقدر رفتم که خسته شدم و اثری از قافله ندیدم در کار خود درماندم ناگاه استر سواری را دیده که بمن ملحق شد و بمن اشاره کرد که ردیف او شوم و بر ترک او بر آیم پس ردیف او شدم و مانند برق لاسم روانه گردیدم و بزودی بقافله رسیدم و مرا فرود آورد و گفت برفیقان خود ملحق شو و خود او داخل قافله گردید پس من برفیقان خود رسیدم و هر قدر فحص و بحث کردم که آن شخص را در میان آن قافله بیابم و باز دیگر به بینم او را نیافتم و دیگر بار هم ندیدم.

بیستم از این طایفه سید ثقه جلیل و فاضل عادل نبیل آقا سید باقر اصفهانی رحمه الله می باشد که از افاضل حوزه درس شیخ استاد طاب نراه بود در نجف اشرف روزی در مجلسی از حالات حضرت حجت عجل الله فرجه و ذکر اشخاصیکه فایز حضور شده اند سخن رفت در اثناء کلام سید مذکور ذکر نمود که در وقتی شب چهارشنبه را چنانکه عادت مجاورین است بمسجد سهله رفته بیتوته بجا آوردم و روز را هم در مسجد ماندم باراده اینکه عصر را بمسجد کوفه بروم و شب پنجشنبه را در آنجا بیتوته کرده و روز آن را بنجف برگردم اتفاقاً ذخیره که برداشته بودم تمام شده بود و بسیار گرسنه شده بودم و در آن اوقات مسجد سهله هم مخروبه بود و مجاور و خانواری در آن ساکن نبود و چون مردم بدون ذخیره در آنجا نماندند و توقف ایام در آنجا نمی کردند نان فروش هم در آنجا نمی آمد باری با وجود گرسنگی توقف کردم و در صفا وسط مسجد مشغول نماز شدم و در اثنای نماز مردی را دیدم در لباس اهل سیاحت که بر آن صفحه برآمد و در نزدیک من بنشست و سفره نانی در دست داشت پهن نمود چون چشم من بر آن نان افتاد باخود گفتم که کاش اینمرد پولی از من قبول میکرد و مرا هم بر این سفره میخواند ناگاه دیدم که آنمرد بسوی من نگر بست و تکلیف خوردن کرد من هم حیا کرده ابا نمودم پس از اصرار او وانکار من اجابت کرده بنزد او رفتم و بقدر اشتها خوردم پس سفره را برداشت و بسوی حجره از حجرات مسجد که در برابر روی من بود متوجه شده داخل آن حجره گردید و من چشم بعقب او دوختم و آن حجره را از نظر نینداختم تا آنکه زمانی گذشت و بیرون نیامد و من از مشاهده آن واقعه متفکر بودم که آیا آن از باب حسن اتفاق بود یا آنکه آنمرد بر ضمیر من اطلاع یافت بالاخره باخود گفتم که میروم و تحقیق حال از او مینمایم چون بر خواسته داخل آن حجره شدم اثری از آنمرد ندیدم یا آنکه آن حجره را زیاده بر آن مدخل و مخرج دیگر نبود پس ملتفت شدم که آن شخص بر ضمیر من اطلاع بود که آنکار نمود و گمان آن کردم آنبزرگوار بود و کسی دیگر نبود «والله العالم»

فصل چهارم در ذکر اشخاصی که آن بزرگوار را در خواب دیده اند بعلاوه آنجماعت که در باب معجزات بذکر ایشان اشاره رفت و اینطایفه بسیارند بلکه بشمارند اگرچه در ذکر ایشان بنا بر اقتضای است

اول از ایشان سید جلیل القدر حاج میرزا محمد رازی مجاور نجف اشرف که در فصل سابق مذکور گردید.

دوم از اینطایفه مؤلف این کتابست زیرا که الی الان دو دفعه در خواب شرفیاب حضور آن جناب گشته است

دفعه اول در سال هفتاد و سه بعد از هزار و دو بیست هجری که اوائل مجاورت و وقوف در نجف اشرف و سال سوم ورود آن ارض اقدس بود شبی از شبها در خواب دیدم که از باب قبله صحن مطهر داخل دالان شدم و دیدم که در صحن ازدحام عامی است از شخصی باعث و سبب پرسیدم جواب گفت مگر نمیدانی که حضرت صاحب الامر علیه السلام ظهور فرموده و اینک در میان صحن ایستاده و مردم با او بیعت میکنند چون این بشنیدم متحیر گردیدم که اگر بروم بیعت کنم شاید آنحضرت نباشد و بیعت باطل واقع شود والا شاید آنحضرت بوده باشد و بیعت باحق ترك شود پس با خود گفتم که بروم و با او اظهار بیعت کرده دست خود را بسوی دست او دراز میکنم اگر امام است میداند که من در امامت او شك دارم پس دست خود را کشیده بیعت مرا قبول نکند پس دانسته شود که او امام است و با او بیعت کنم و اگر نباشد از ضمیر من نداند و دست دهد و دانسته شود که امام نباشد و من بنا بر بیعت نکنم و دست خود بکشم چون این ضمیر گرفته داخل صحن شده مشاهده جمال عظیم المثال آنحضرت شد جازم بآنکه آنحضرت میباشد شدم و از ضمیر خود غفلت کرده دست خود را از برای بیعت دراز کردم چون آنبزرگوار آن بدید دست مبارک خود را کشید حقیر از ملاحظه اینحالت خجل و پریشانحال گردیدم چون آنحضرت اینحالت را دید تبسم نموده فرمود دانسته شد که من امامم پس دست مبارک دراز کرده اشاره به بیعت نموده حقیر ملتفت ضمیر گردیده سرور شده بیعت نمودم و از غایت شوق مشغول طواف بدن انور اطهرش شدم ناگه شخصی از آشنایان اخیر از دور نمودار گشته او را آواز دادم که اینک حضرت ظهور فرموده چون این بشنید آمده بدون تأمل با آنبزرگوار بیعت کرده و در دو راو می گردید در این اثنا از خواب بیدار شدم.

دفعه ثانیه بعد از اینواقعه بقاصه چند سال دیگر در همانمکان شریف واقع گردید بعد از آنکه مدتی در مال امر و آخر کار خود اندیشه بسیار حاصل شد زیرا که ملاحظه بسیاری از سابقین و لاحقین و معاصرین مینمودم که در اوائل امر درزی اختیار بودند بعد از آن منقلب گردیدند و با

فساد عقیده مردند و این اندیشه و خیال بطوری قوت گرفت که باعث تشویش و اضطراب بسال گردید تا آنکه شبی از شبها در خواب دیدم که آنبزرگوار در مسجد هندی که از مساجد معتبره نجف میباشد تشریف دارند و در اواخر مسجد ایستاده اند جمعیت خلق اطراف آنحضرت را احاطه دارند و حقیر در اوائل مسجد بین البابین ایستاده ام بانتظار آنکه در وقت خروج شرفیاب شوم ناگاه آن بزرگوار باراده خروج تشریف آورده چون نزدیک گردید حقیر خود را برپای مبارک آن بزرگوار انداخته گریان عرض کردم که فدایت شوم عاقبت امر من چگونه خواهد بود چون آنحضرت این بدید دست مبارک خود را دراز کرده باعطوفت و مرحمت دست مرا گرفته از خاک برداشته باتبسم و ملایمت فرمودند بی تو نمیروم و چنان فهمیدم که مراد آنست که تا آنکه تو بامن نباشی داخل بهشت نشوم چون این بشارت شنیدم از غایت سرور بیدار گردیدم و بعد از آن از آن ندیشه آسوده خاطر شد

سوم از اینطایفه مولانا حاج ملا حسن فرزند مولد شیرازی موطن حایری و وقف مؤلف کتاب ریاض الشهادة که بعد از ذکر جمله معجزات واقعه در سرداب آن بزرگوار در همان کتاب بگوید معجزاتی که در این عصر در سرداب مقدس ظاهر شده تعداد و حصر آنها ممکن نیست و آنچه از برای خود مؤلف اتفاق افتاده اینست که بعد از دعا و تشریح در سرداب مقدس حضرت را در خواب دیدم که نوازش فرمود و عده اجابت نمود و در همان زودی مجموع آنچه خواش کرده بودم و آنجناب وعده داده بود متحقق گردید

چهارم از اینطایفه خواجه نصیر الملة والدين سلطان الحكماء والمتكلمين عالم ربانی و محقق صمدانی محمد بن محمد بن حسن طوسی است که اصل او از قریه جهرود ساوه بوده و ولادت باسعادت او در یازدهم جمادی الاولی از سال پانصد و نود و هفت که یوم وفات امام فخر رازی است در شهر طوس اتفاق افتاده که ماده تاریخ او با آیه کریمه «جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل كان زهوقا» موافق آمده و در شهر صفر ششصد و چهل و چهار از تالیف شرح اشارات فارغ شده و در روز سه شنبه هیجدهم شهر جمادی الاولی از سال ششصد و پنجاه و هفت در شهر مراغه ابتدای بنای زیج ور صد کرده و در هیجدهم شهر ذیحجه از سال ششصد و هفتاد و دو و این چهار را بدرود نمود که مجموع عمر شریفش هفتاد و پنج سال بوده .

و شرح اینواقعه از قراریکه در السنه مشهور و در جمله از کتب مسطور است اینست که آنجناب مدت بیست سال کتابی در مناقب اهل بیت عصمت و طهارت تالیف نمود و آنرا با خود بیفداد برد که بنظر خلیفه عباسی برساند اتفاقا وقتی رسید که خلیفه باین حاجب از برای تفریح و تماشا در میان شط بغداد بودند پس خواجه آن کتاب را بنزد خلیفه نهاد و خلیفه آنرا باین حاجب داد و چون

آن ناصب را نظر بمناب ائمه اطهار افتاد از شدت بغض آن کتاب را در آب انداخت و از روی استهزاء گفت تا عجب نبی تلمه یعنی از بر انداختن این کتاب مرا خوش آمد پس روی خود با آنجناب کرده گفت آخوند از اهل کجایی خواجه فرمود از اهل طوسم گفت از گاوان یا آنکه از خران آنمکانی خواجه فرمود بلکه از گاوان آنمکانه این حاجب گفت که ساخت در کجاست خواجه فرمود شاخم را در طوس گذاشته‌ام میروم می‌آورم پس خواجه موموم و مغموم و محروم روی بیدار خود نهاد اتفاقاً شبی در خواب دید که بقعه درمکانی واقع و در آن بقعه مقبره ایست که بر آن مقبره صندوقی نهاده‌اند و بر آن صندوق دعای سلام معروف بدوازده امام خواجه نوشته‌اند و حضرت حجت عجل الله فرجه در آن مقام میباشد پس آن بزرگوار آن سلام را با دعای توسل معروف و کیفیت ختم آنرا تعلیم خواجه فرمود چون از خواب بیدار شد بعضی آنرا فراموش کرده بود دیگر بلاخواستید و همان واقعه را ثانیاً بهمتها دید و آن جزء منسی را از آن بزرگوار تلقی کرد و بیداره مجموع آنرا در لوح خاطر خود ثابت دید و آنرا برشته تحریر در آورد پس از برای تلافی عمل خلیفه و ابن حاجب مشغول ختم آن گردید تا آنکه با اجابت مقرون شده آنحضرت او را بقضای حاجت او بدست کودکی که بتربیت او بزرگ گردد و بتاج و سلطنت فایز شود بشارت داد و بشهر و بلد او اشارت فرمود پس خواجه بر ممل تعیین محله آن پادشاه کرد و تحقیق خانه او نمود زنی را در آنخانه دید که دو طفل داشت آن دو طفل را از او درخواست کرد و در کنف تربیت خود در آورد و بفرست دانست که پادشاه کدام يك از ایشانست و آن هلاکو خان بود پس در تربیت او غایت اهتمام را مرعی داشت تا آنکه بعد رشد رسید روزی باو گفت که اگر تو پادشاه بشوی زحمت مرا بچه چیز میدهی گفت با آنکه تو را وزیر خود کنم گفت پس عهدنامه در این خصوص ضرور است گفت چنین است و او را عهدی بداد پس زمانی بگذشت که هلاکو حاکم خراسان را بکشت و در جای او بنشست و خواجه را وزیر خود کرد پس از استیلاء بیلاک خراسان عنان بسوی بلاد خارج از آن کشید و شهر بشهر در حیطه تصرف در آورد تا آنکه ببغداد شتافت در مستعصم خلیفه عباسی را مستاصل کرد و بگرفت و بکشت و داد اهل آن دیار بداد و ابن حاجب چون واقعه را چنان دید در خانه شخصی پنهان شد و طشتی را پر از خون کرد و بر سر آن طشت چیزی گذاشت و بر بالای آنچیز فراشی پهن کرد و بر آن بنشست که از دلالت رمل خواجه مامون ماند خواجه چون رمل بینداخت ابن حاجب را در بالای دریای خون دید و حیران بماند هر چند از او جو یا شد اثری نیافت و خبری نشنید آخر الامر صلاح تدبیر چنان دید که گوسفندی چند وزن کند و باهل بغداد تقسیم نماید و بهمان وزن بعد از زمانی قبض کند و از آنجمله گوسفندی هم بمهماندار ابن حاجب داد و او در تدبیر اینکه آن گوسفند را چگونه نگهداری کند که در وقت تسلیم در آن تفاوتی نباشد با ابن حاجب مشورت کرد گفت

تدبیر آنست که بچه گرگی بدست آوری و در هر روز از صبح تا شام گوسفند را علوفه تمام داده چون شب در آید آن گریه را بنمایی چندانکه در آن روز فریه گشته از آن بیدن گریه بکاهد و با مداومت بر این عمل چندانکه گوسفند نزد تو باشد در آن تفرقه تی ظاهر نگردد پس آنمرد اینطریقه را تا آنروز که گوسفند را استرداد کردند معمول داشت پس همه آن گوسفندها را با تفاوت دیدند مگر آنرا و خواجه بفرست دانست که این حاجب در خانه آن شخص است و این تدبیر از او باشد پس فرستاد او را آوردند و در محضر خواجه و هلاکوب داشتند و خواجه باو گفت که شاخ من این پادشاه است که وعده آوردن او کردم پس او را با خود در کنار شط برد و امر با حضار کتب او نمود و جمیع آنها را از تالیفات و غیر آنها در محضر او در آب انداخت و اعجبی تلمه گفت مگر شافیه و کافیه و مختصر را که در صرف و نحو و اصول است و از برای مبتدی نافع میباشد پس فرمود که این حاجب را مانند گوسفندی پوست کنند و بدن او را در شط انداختند و این حاجب در آن زمان جوان بود و خط بر عارض او نروده بود.

موقف گوید که از کتاب مقام که از تالیفات عالم ربانی آقا محمد علی ابن استاد مجتهدین آقا باقر بهبهانی میباشد نقل شده که این حکایت از جمله مشهوراتیست که اصل ندارد زیرا که وفات ابن حاجب که نام او عثمان بن ابی بکر مالکی بوده در اسکندریه مصر در روز پنجشنبه شانزدهم شوال از سال شصت و چهل و شش واقع شده و فتح بغداد بدست هلاکوخان و خواجه علیه الرحمة در سال شصت و پنجاه و پنج بوده والله العالم.

فصل پنجم در ذکر فضیلت انتظار فرج و فضل کسانی که در زمان غیبت هستند بر کسانی که در زمان حضور بوده اند

صدوق علیه الرحمة روایت کرده در کتاب عبودیه سه سند از حضرت رضا علیه السلام که آنحضرت از پدرانش روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که افضل اعمال امتان من انتظار رسیدن فرج است از جانب خدا.

و بر روایت کتاب خرایج از ثمالی از کابلی از علی بن الحسین علیه السلام فرمود که غیبت ولی دوازدهم خدا که وصی رسول خدا و سایر امامه است بعد از رسول خدا طول خواهد کشید یا ابا خالد بد رستی که اهل زمان غیبت که با امامت او قائل باشند و انتظار ظهور او را دارند افضل عیباشند از اهل همه زمانها زیرا که خداوند عالم این قدر از عقل و فهم و معرفت بایشان عطا فرموده که زمان غیبت در نزد ایشان بمنزله زمان حضور و در زمان مشاهده گردیده و گردانیده ایشانرا در این زمان مانند کسیکه در پیش روی رسول خدا صلی الله علیه و آله بشمشیر جهاد کرده ایشانند مخلصان حقیقی و شیعیان ماکه

تشیع با صدق و صفا دارند و ایشانند دعوت کنندگان خلائق بسوی دین خدا در پنهانی و آشکارا و انتظار فرج فرجی است بزرگ.

و بروایت صدوق باسناد خود از عمر بن ثابت از آنحضرت فرمود که هر کسیکه در ایام غیبت قائم ع در ولایت و دوستی ما ثابت قدم باشد هر آینه عطا میکند خداوند با او اجر هزار نفر شهید که مانند شهدای بدر واحد بوده باشند. و بروایت شیخ کلینی طاب ثراه باسناد خود از جابر از حضرت باقر ع فرمود که باید قوی شما بضعیف شما یاری کند و باید غنی شما بفقر شما اعانت نماید و هر یک از شما ببرد دینی خود نصیحت و خیر خواهی کند چنانکه از برای خود خیر میخواهد و اسرار پنهانی ما را پنهان دارد و مردم را برگردنهای ما سوار نکند و با ما آنچه از ما باو میرسد نظر کند و در آن تامل نماید اگر آنرا موافق قرآن دید عمل کند و اگر مخالف یافت بیندازد و اگر امر بر او مشتبه شود یعنی نداند که موافق است یا مخالف توقف نماید و بما رجوع کند تا آنکه از برای او شرح نمایم بطوریکه از برای ما شرح شده پس چون بوصیت ماعمل نمودید و از آن تجاوز نکردید هر گاه پیش از ظهور قائم وفات نمائید بمنزله شهید بوده باشید و هر کس که قائم ما را دریابد و در پیش روی او کشته شود او را اجر دوشهید باشد و اگر در پیش روی او یک نفر از دشمنان ما را بکشد اجر بیست نفر شهید دارد.

و بروایت صدوق در کتاب علل و جامع الاخبار باسناد او از ابی بصیر که صادق علیه السلام فرمود که طوبی از کسی باشد که در ایام غیبت قائم ما با ما چنگ بزند و دلش بعد از هدایت یافتن از حق برنگردد و او را عرض کرد فدای تو شوم طوبی چه چیز است فرمود طوبی درختی است در بهشت که بین آن در قصر علی بن ابیطالب است و هیچ مؤمنی نیست مگر آنکه شاخی از شاخهای آن در قصر او میباشد و اینست معنی قول خدا تعالی که فرمود طوبی لهم و حسن مآب

و بروایت صدوق از خصال از اصول اربعه امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که منتظر فرج باشید و از رحمت خدا نومید نشوید که محبوبترین اعمال نزد خدا انتظار فرج است و بعد از آن فرمود که کندن کوهها از بیخ آسانتر است از مدارا کردن با پادشاهی که مدت سلطنت او طول کشیده پس از خدا یاری خواهید و صبر کنید زیرا که زمین ملك خداست و آنرا بهر کس که خواهد میدهد و عاقبت امر با متقیانست و باین امر پیش از رسیدن آنوقت تعجیل ننمائید که باعث پشیمانی میشود و این مدت را بطولانی شمارید که سبب قساوت قلب شود هر کس با ما چنگ زند با ما باشد در مقام قدس و هر کس منتظر ظهور امر ما است مانند کسی باشد که در راه خدا بخون خود غلطیده باشد.

بروایت شیخ صفار در کتاب بصائر الدرجات باسناد خود از باقر علیه السلام روایت کرده که روزی

رسول خدا ﷺ در محضر جمعی از اصحاب عرض نمود پروردگار ابراداران مرا بمن برسان و دوبار این کلام را تکرار و اظهار نمود پس اصحاب بآن جناب عرض کردند که یا رسول الله آیا ما ابراداران تو نیستیم فرمود نه زیرا که شما اصحاب من هستید بلکه برادران من کسانی هستید که در آخر زمان میباشند ایشانند که ایمان میآورند با آنکه مرا ندیده اند بدرستی که خدای تعالی ایشان را بنامهای خودشان و نامهای پدران ایشان از پشتهای یدران و ارحام مادران ایشان پیردن آورد و بمن بشناسانید هر آینه بساقی بودن هر يك از ایشان بر سر دین خود دشوارتر است از خراشیدن یک درخت خاردار با کف دست در شب تار و از نگهداشتن آتش چوب سخت بر کف دست و ایشانند مانند چراغ های نورانی در شبهای ظلمانی خداوند ایشان را از جمیع فتنه ها نجات دهد و حفظ فرماید

و بروایت صدوق در کتاب اكمال باسناد از داود بن کثیر رقی صادق ع فرمود مراد از متیقانی که در آیه شریفه «هدی للمتقین یؤمنون بالغیب» اشاره بآنها فرموده که ایمان بغیب آورند آنانند که اقرار بقیام قائم علیه السلام دارند و گویند ظهور او حق است و واقع خواهد گردید .

و بروایت دیگر آنحضرت فرمود که مراد از متقیان شیعیان علی ع و غیب عبارت از غیبت حجت خدا میباشد که واقع خواهد گردید پس فرمود که شاهد بر این مطلب قول خداست که فرموده

«اولا انزل علیه آیه من ربه قل انما الغیب لله فانظروا انی معکم من المنتظرین»
یعنی میگویند که چرا نزل نشد بر او آیه از پروردگار او پس بگو که غیب از برای خداست پس شما انتظار دارید و ما هم باشما انتظار میداریم پس خداوند خبر داد که آیه غیبت باشد و مراد از غیبت حجت خداست زیرا که خدا فرموده «وجعلنا ابن مریم وامه آیه» یعنی قرار دادیم پسر مریم و مادر او را آیه یعنی حجت بر مردمان پس آیه بمعنی حجت باشد.

و بروایت حماد بن عمرو فرمود که رسول خدا ﷺ بعلی ع فرمود که یا علی بدانکه کسانی که یقین ایشان در عقاید دینیه بیشتر است قومی باشند که در آخر زمان باشند که پیغمبری نبینند و حجت خدا هم از ایشان غایب باشد با وجود این محض دیدن سیاه و سفید یعنی آیات و اخباری که بسیاری نوشته شده ایمان میآورند.

و بروایت برقی در کتاب محاسن حضرت صادق ع فرمود کسیکه بانتظار ابن امر و آرزوی آن وفات کند بمنزله کسی باشد که با رسول خدا باشد در زیر خیمه که در وقت ظهور از برای آن

حضرت برپاکنند پس اندکی سکوت کرده و فرمود که او بمنزله کسی است که با رسول خدا باشد و در روایت دیگر فرمود که بمنزله کسی باشد که در خیمه قائم ع باشد و پروابت فیض بن مختار آن حضرت بعد از اینکلام هم اندکی سکوت نمود و بعد از آن فرمود نه چنین است یعنی ثواب او منحصر باین قدر که در خیمه قائم با رسول خدا باشد نیست بلکه بمنزله کسی است که در پیش روی قائم ع شمشیرزند بعد از آن فرمود نه چنین است بلکه بخدا سوگند نیست مگر مانند کسی که در پیش روی رسول خدا شهید شود.

و بروایت عبدالله بن عجلان فرمود هر که باین امر معتقد شود بعد از آن پیش از قیام قائم بمیرد هر آینه باو داده شود اجر کسی که در رکاب او کشته شود.

و در روایت معاویه بن وهب آنحضرت فرمود که رسول خدا فرمود که گوارا باد برای کسی که قائم اهل مرا دریابد در حالتیکه پیش از قیامش دوست او را دوست داشته باشد و دشمن او را دشمن و سایر ائمه هدی را هم که پیش از او بوده دوست داشته اینگونه اشخاص رفیقان و دوستان منند و گرامی ترین امت منند در نزد من

و بروایت رفاعه فرمود گرامی ترین خلق خدا هستند در نزد من

و بروایت عبدالله بن سنان آنحضرت فرمود که رسول خدا ﷺ فرمود باصحاب خود که بعد از شما قومی آیند که یک نفر ایشان را اجر پنجاه نفر شما باشد عرض کردند که یا رسول الله مادر جنک بدر واحد و چنین در خدمت تو بوده ایم و قرآنهم در خصوص ما نازل گشته پس چگونه ایشان از ما بهترند فرمود که اگر شما دوچار شوید بشداید و حوادثیکه ایشان دوچار میشوند هر آینه مانند صبر ایشان صبر ننمایید

و بروایت جابر انصاری رسول خدا ﷺ فرمود که گوارا باد کسانی را که در ایام غیبت حجت خدا صبر کنند و از راه راست خود بیرون نروند ایشان آنانند که خدا فرموده

«الذین یؤمنون بالغیب» و نیز فرموده که «اولئک حزب الله الا ان حزب الله هم المقبلون»

و بروایت تفسیر نعمانی رسول خدا ﷺ با امیر المؤمنین ﷺ فرمود یا اباالحسن بر خدا سزاوار است که اهل ضلالت را داخل بهشت گرداند پس امیر المؤمنین ع فرمود که مراد رسول خدا از اهل ضلالت مؤمنانی باشند که در زمان غیبت امام خود واقع شوند زیرا که چون آن امام از نظرها پوشیده باشد و مکان او پوشیده باشد پس راه بمکان او نیابند و ضلالت بمعنی راه مقصود کم کردن است.

و بروایت جابر صادق ﷺ فرمود که بر مردم زمانی بیاید که امام ایشان از ایشان پنهان شود گوارا باد کسانی را که در آن زمان بر دین خود ثابت مانند زبیر که کمتر ثوابی که بایشان داده

شود اینست که خدایتعالی ایشانرا ندا کند که ای بندگان من شما اهل سرمن شدید و پنهان شده مرا یعنی امام غایب را تصدیق نمودید پس شمارا مژده میدهم باینکه شما غلامان و کنیزان حقیقی من هستید طاعت خودرا از شما قبول میکند و از تقصیرات شما میگذرد و گناهان شمارا میآمرزم و بسبب شما بندگان خودرا از باران سیراب میکند و بلاها را از ایشان دفع مینماید با آنکه اگر شما نبودید عذاب خودرا برایشان نازل میکردم جابر گوید یابن رسول الله در آن زمان کدام عمل افضل اعمال است فرمود نگهداشتن زبان و گوشه گیری

و بروایت مفضل آنحضرت فرمود که نزدیکتر بودن بندگان خدای تعالی و خوشنود بودن خدا از ایشان در وقتی است که حجت خدا را نایاب شوند و او برایشان ظاهر نگردد و ممکن او را هم ندانند باوجود این بدانند که حجت خدا باطل نشده لهذا در هر صبح و شام انتظار او را کشند و شدیدترین غضب خدا بر دشمنان او در آن وقت باشد که حجت خدا را نیابند و او برایشان ظاهر نگردد و ایشان در خصوص آن حجت در شك شوند و آن شك باعث زیادتى غضب خدا برایشان شود و چون خدایتعالی میداند دوستانش در خصوص آنحضرت در غیبت شك نمینمایند آنجناب را غایب مینماید و اگر میدانست که در این باب ایشان مانند دشمنان شك در خصوص آنجناب مینمایند هر آینه حجت خود را بکلی حفظ نماید پس این فتنه واقع نمیشد مگر برای اشرار یعنی دلایل وجود آن بزرگوار بر اهل بصیرت واضح و ظاهر و آشکار است بطوری که بر طالبان حق مشتبه و مستور نمیماند و ظهور و غیبت او از برای ایشان تفاوتی در معرفت او ندارد او را غایب مینماید تا آنکه بسبب غیبت او حق از باطل و دوست از دشمن جدا گردد نه آنکه تمام حجت تمام نشده و راه معرفت امام در حال غیبت مسدود باشد و غیبت باعث اضلال شود زیرا که این بر خدا جایز نباشد و تکلیف مالا یطاق لازم آید

و بروایت زراره آنحضرت فرمود که قائم ع را پیش از قیامش با امر امامت غیبتی باشد عرض کردم سبب آن غیبت چه میباشد فرمود میترسد و اشاره بشکم مبارک خود فرمود بعد از آن فرمود باز زراره اوست منتظر اوست کسیکه مردم در ولایت او شك کنند و بعضی گویند او هنوز در شکم مادر است و بعضی گویند که غیبت کرده و بعضی گویند که دو سال پیش از وفات پدرش متولد شده و اوست منتظر که مردم انتظار ظهور او را برند بر خدای تعالی واجب است که شیعه را با غیبت او امتحان کند پس در آنوقت اهل باطل شك نمایند زراره گوید که عرض کردم فدای تو شوم اگر آن زمان را دریابی باین دعا مداومت کن اللهم عرفنی نفسك فانك ان لم تعرفنی نفسك لم اعرف نبيك اللهم عرفنی رسولك فانك ان لم تعرفنی رسولك لم اعرف حججتك

اللهم عرفني حجتك فانك ان لم تعرفني حجتك ضللت عن ديني بعد از آن فرمود یازراره جوانی در مدینه باید کشته شود عرض کردم فدایت شوم لشکر سفیانی او را میکشند فرمود نه بنی فلان او را میکشند زیرا که خروج میکنند تا آنکه داخل مدینه میشوند بطوری که اهل مدینه نمیدانند که ایشان چگونه داخل شهر شدند پس آن جوان را بگیرند و میکشند و چون او را بظلم و عدوان می کشند خدای تعالی بایشان مهلت نمی دهد پس در آن وقت منتظر باشید فرج را.

و در روایت دیگر زراره فرمود که زمانی میآید بر خلائق که امامشان در آن زمان غایب میشود زراره عرض کرد که تکلیف در آن وقت چیست فرمود بطریقه که در دست دارند عمل کنند تا آن وقت که طریقه دیگر برایشان ظاهر شود.

و در روایت ابی حمزه فرمود که قول خدای تعالی که فرموده « یوم یاتی بعض آیات ربك لا ینفم نفساً ایماناً لم تکن آمنت من قبل او کسبت فی ایمانها خیراً »

که معنی آن اینست که آن روز که می آید بعض آیات پروردگار تو نفع ندهد هیچ نفس را ایمان او در آن روز هر گاه پیش از آن ایمان نیآورده باشد یا آنکه در ایمان خود کسب خیر کرده باشد مراد از آن روز روز قیام قائم عجل الله فرجه است که او است منتظر و از ما اهلیت میباشد بعد از آن فرمود که طوبی باد برای شیعیان قائم ما که در ایام غیبت او انتظار ظهور او را دارند و در زمان ظهور او اطاعت امر او را مینمایند ایشانند دوستان خدا که خوف و ضرری برایشان نیست وایشانند که هرگز اندوهناک نمیشوند.

و در روایت دیگر بآنحضرت عرض کردند که هر گاه تو را حادثه عارض شود یعنی وفات نمایی بکه رجوع نمائیم آنحضرت اشاره بفرزند خود امام موسی عجل الله فرجه کرد عرض کردند بعد از او کیست فرمود پسرش عرض کردند اگر پسر هم وفات کند و بعد از خود پسر صغیری و برادر کبیری بگذارد بکدام يك از این دو اطاعت کنیم فرمود پسرش اطاعت کنید و امر همیشه چنین خواهد بود عرض کردند که هر گاه او را نشناسیم و مکانش را هم ندانیم چه باید کرد فرمود میگوئید « اللهم انی انولی من بقی من حجتک من ولد الامام الماضی »

یعنی خداوند ا بدرستی که من دوست دارم کسی را که باقیاننده از حجتهای تو که از اولاد امام سابق است هر گاه اینرا بگوئی کفایت کند تو را .

و در روایت عبدالله بن سنان آنحضرت فرمود که زود است شبیه بر شما وارد آید و امامی نباشد که رفع آن شبیه نماید و شما را هدایت کند مگر آنکسی که بدعای غریق دعا کند راوی عرض کرد فدایت شوم دعای غریق چگونه است فرمود میگوئی

« یا الله یا رحمن یا رحیم یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک »
یعنی ای پروردگار من ای رحم کننده ای آنکه دل‌های بندگان خود را میگردانی از چیزی
بچیز دیگر ثابت دار دل‌ها را بر دین خود .

باب چهارم در ذکر علامات ظهور آن بزرگوار است مشتمل بر چند حدیث

حدیث اول شیخ مفید علیه الرحمه در کتاب ارشاد آورده که احادیث و اخبار در خصوص
علامات قیام قائم ع و حوادث واقعه قبل از ظهور آن بزرگوار وارد گردیده که
از جمله آنهاست خروج سفیانی و قتل حسنی و مخالفت بنی عباس بایکدیگر در سرملک
دنیا و کسوف آفتاب در نیمه رمضان و خسوف ماه در آخر آن برخلاف عادت و وقوف خسف یعنی
فرو بردن زمین در بیابان پیدا و خسف دیگر در مشرق و خسف دیگر در بلاد مغرب و وقوف آفتاب
از حرکت از وقت ظهر تا عصر و طلوع آن از مغرب و قتل نفس زکیه با هفتاد نفر از صلحاء در پشت
کوفه و قتل مردی از بنی هاشم در میان رکن و مقام و آنکه دیوار مسجد کوفه خراب شود و بیدق
های سیاه از سمت خراسان رو آورد و زمانی خروج کند و مغربی از سمت مصر ظاهر شود و شهرهای
شام را تصرف کند و لشکر ترکان در جزیره و لشکر اهل روم در رمله فرود آیند و ستاره دنباله دار
از مشرق طلوع کند مانند ماه درخشنده و مثل کمان خم گردد بحدیکه نزدیک شود که دو طرف آن
بیکدیگر پیوندد و سرخی در آسمان ظاهر شود بعد از آن همه اطراف آن پهن گردد و آتشی
در سمت مشرق نمایان شود و تاسه روز یا هفت روز در هوا باقیماند و اعراب عنان قرار و آرام از
سرکردهای خود بگیرند و فتنه‌ها و آشوب برپا کنند و شهرها بگیرند و از تصرف سلطان عجم بدر
برند و اهل مصر بزرگ خود را بکشند و شام خراب گردد و سه نفر در آنجا بیدق سلطنت برافراشته
بهم افتند و بیدقهای قیس و عرب بمصر و بیدق های کننده بخراسان داخل شوند و لشکری از جانب
مغرب وارد شوند تا آنکه اسبهای خود را در اطراف قلعه شهر حیره بیندند و بیدق های سیاه از
مشرق بسمت حیره رو آورند و کنار فرات شکافته شود تا آنکه آبش بکوچها و تنگناهای کوفه
داخل شود و شصت نفر بدروغ دعوی پیغمبری نمایند و دوازده نفر از اولاد ابوطالب ادعای امامت
کنند و مرد بزرگی از اتباع بنی عباس خروج کند و در مابین جلولا و خانقین کشته شود و جسر شط
در بغداد از سمت محله کرخ بسته شود و در آنجا در اول روز باد سیاهی برخیزد و زلزله واقعه
شود بطوری که بسیاری از آنجا بزمین فرو رود و ترس و بیم همه اهل عراق و بغداد را فراگیرد و
در بغداد مرگ مفاجات و تلف اموال و میوه و زراعت بسیار شود و ملخ در وقت و غیر وقت ظاهر
گردد و بزراعت ضرر رساند و ربیع زراعت کم شود و فرقه از اهل عجم بهمزنند و خون بسیار

بریزند و بندگان از طاعت آقاییان بیرون شوند و آقاییان را بکشند و جماعتی از اهل بدعت مسخ ببوزینه و خوک شوند و غلامان شهرهای آقاییان بگیرند و ندایی از آسمان بر آید که همه اهل زمین بشنوند و بفهمند و رو و سینه آدمی در جرم آفتاب نمایان گردد و مردگان از قبرها برخیزند و دنیا برگردند بطوری که یکدیگر را بشناسند و زیارت کنند و در آخر این علامات بیست و چهار مرتبه باران پشت یکدیگر بیارد و زمینهای مرده را زنده کند و برکات نازل گردد و آفتها از شیعیان مهدی ع زایل شود و در ظهور آنحضرت در مکه از برای یاری او ظاهر شوند چنانکه اخبار بر اینها دلالت دارد و بعضی از اینها محتوم و بعضی مشروط باشد

حدیث دوم علامه مجلسی علیه الرحمة در کتاب بحار روایت کرده از برقی علیه الرحمة در کتاب محاسن بسند خود از ابن سیره که او گفته علی بن ابیطالب ع بر ما خطبة ادا فرمود و پس از حمد و ثنای خداوند فرمود « سلونی قبل ان تفقدونی »

یعنی از من پیرسید پیش از آنکه مرا نیاید پس از آن صعصعة بن صوحان بر خواسته عرض کرد یا امیر المؤمنین دجال چه وقت خروج میکند فرمود بدرستی که خدا سختت را شنید و آن چیز را که اراده نموده بودی دانست بخدا قسم که هر آینه مسؤل در این باب از سائل دانانتر نباشد لکن این امر را علاماتی باشد که چون نعل بجای نعل از پی دیگر بر آید اگر خواهی بتوبه گویه عرض کرد آری یا امیر المؤمنین بفرمایید فرمود یاد گیر آن علامت اینست که

بمیرانند مردم نماز را و ضایع نمایند امانت را و حلال دارند دروغ را و بخورند ربارا و بگیرند رشوه را و محکم و بلند کنند بناهارا و بفروشند دین را دنیا و کار فرمایند سفها را و مشورت کنند با زنها و قطع نمایند ارحام را و متابعت نمایند هوای نفس را و سبک شمارند خون ریزی را و حلم را ضعیف دانند و ظلم را فخر بدارند و امرای ایشان فجار باشند و وزیرای ایشان ظلام باشند و عرفای ایشان خائن و قراء ایشان فاسق و شهادت زور ظاهر گردد و فجور و بهتان و انم و طغیان آشکار شود و مصاحف را زیور کنند و مساجد را طلاکاری نمایند و منارها را بلند گردانند و اشرار را گرامی دارند صفوف جماعات متصل و قلوب ایشان مختلف باشد عهد را بشکنند و وعد را نزدیک نمایند زنان با شوهران از برای حرص بر دنیا در تجارت شرکت کنند آواز فاسقان بلند شود و کلام ایشانرا استماع کنند و بزرگ قوم رذل ایشان شود و از خوف شرفا جر از او تقیه کنند و کاذب را تصدیق نمایند و خائن را امین کنند و آلات لهو و لعب را اخذ نمایند و آخر این امت اول آنرا امن کند و صاحبان فروج یعنی زنها بر زینها سوار شوند و زنان بمردان شبیه گردند و شاهد بمراعات دوستی و آشنائی بدون معرفت حق شهادت دهد و طلب علم از برای غیر دین کنند و کار دنیا را بر کار آخرت مقدم دارند و لباس میش را بردلهای کربک پوشانند و دلهای ایشان از مردار کننده تر راز

صبر تلختر باشد پس در آنوقت سرعت و تعجیل کند یعنی دجال و بهترین مساکن در آنروز بیت المقدس باشد زود است که بیاید بر مردم زمانی که آرزوی آن کنند که از ساکنین آنجا باشند.

حدیث سوم محدث کاشانی در کتاب صافی از علی بن ابراهیم قمی از ابن عباس روایت کرده که او گفته یکسال حج کردیم با رسول خدا ﷺ حجة الوداع را پس آنحضرت حلقه باب کعبه را گرفته متوجه بسوی ماگشته فرمود آیا خبر ندهم شما را بعلامات و اشراط ساعت پس نزدیک ترین مردم در آنوقت با آنحضرت سلمان بود پس عرض کرد آری یا رسول الله پس آنحضرت فرمود که از اشراط ساعت ضایع کردن نماز است و متابعت کردن شهوات است و میل با هوای نفس است و تعظیم صاحبان مال است و فروختن دین بدنیاست پس در آنوقت دل مؤمن گداخته شود و اندرون او مانند نمک در آب از آنسبب که منکر را ببیند و نتواند که آنرا تغییر دهد سلمان عرض کرد که این امر خواهد شد یا رسول الله فرمود آری بحق آنکسیکه جان من در دست او است یا سلمان در آنوقت والی گردد بر مردم امیران جابر و وزیران فاسق و عرفای ظالم و امنای خائن پس سلمان عرض کرد که این امر خواهد شد یا رسول الله فرمود آری بحق آنکسی که جان من در دست اوست یا سلمان پس در آنوقت خواهد بود منکر معروف و معروف منکر و خائن امین و امین خائن و کاذب را تصدیق کنند و صادق را تکذیب نمایند.

سلمان عرض کرد که این امر خواهد شد یا رسول الله فرمود آری بحق آنکسیکه جان من در دست اوست یا سلمان در آنوقت خواهد بود امیری زنان و مشورت با کنیزان و نشستن کودکان بر منبرها و دروغرا ظرافت دانند و زکوة را بغرامت برند و فتنی را بغنیمت دانند و پدر و مادر را جفا کنند و صدیق را برنجانند و ستاره دنباله دار طلوع کند.

سلمان عرض کرد که این امر خواهد شد یا رسول الله فرمود آری بحق آنکسی که جان من در دست اوست یا سلمان پس در آنوقت مشارکت نماید زن با مرد در تجارت و باران در غیروقت آید و مردمان کریم را ناقص شمارند و مردمان فقیر را حقیر دارند و بازارها کساد شود چنانکه یکی گوید نفروختم و دیگری گوید سودی نبردم پس کسی را نبینی مگر آنکه خدا را مذمت کند سلمان عرض کرد که این امر خواهد شد یا رسول الله فرمود آری بحق آنکسی که جان من در دست اوست یا سلمان پس در آنوقت والی شود بر ایشان گروهی که اگر تکلم کنند ایشانرا بکشند و اگر سکوت نمایند عرض و مال ایشانرا مباح کنند تا آنکه فتنی ایشانرا ببرند و حرمت ایشانرا پامال کنند و خون ایشانرا بریزند و قلوب ایشانرا پر از خوف و دغل نمایند پس ایشانرا نبینی مگر خائف و ترسان و هراسان

سلمان عرض کرد که این امر خواهد شد یا رسول الله فرمود آری بحق آنکسی که جان من بدست اوست یا سلمان در آنوقت آورده شود بچیزی از مشرق و بچیزی از مغرب که امت مرا گمراه کند پس وای بر ضعیفای امت من از ایشان و وای بر ایشان از خدا رحم نکنند صفیری را از احترام نمایند کبیری را و عفو نکنند از تقصیر کاری بدن ایشان ببدن انسان مانند و قلوب ایشان بقلوب شیطان سلمان عرض کرد که این امر خواهد شد یا رسول الله فرمود آری بحق آنکسی که جان من بدست اوست یا سلمان در آنوقت مردان بمردان اکتفا نمایند و زنان بزنان و برپسران امرد چنان غارت برند که بردختران و کنیزان در خانه اهل ایشان و مردان بزنان شبیه شوند و زنان بر اسبهای زین دارسوار شوند بر آنها باد لعنت خدا

سلمان عرض کرد که این امر خواهد شد یا رسول الله فرمود آری بحق آنکسی که جان من بدست اوست یا سلمان در آنوقت مسجدها را طلاکاری کنند مانند بیع و کنایس و قرآنهارا زیور نمایند و منارها را بلند کنند و صفوف جماعات بسیار و دلهای ایشان پر از بغض و زبانهای ایشان مختلف سلمان عرض کرد که این امر خواهد شد یا رسول الله فرمود آری بحق آنکسی که جان من بدست اوست یا سلمان در آنوقت مردان امت من بطلا زینت کنند و حریر و دیباج پوشند و پوست پلنگ بکار برند سلمان عرض کرد که این امر خواهد شد یا رسول الله فرمود آری بحق آنکسی که جان من بدست اوست یا سلمان در آنوقت ربا ظاهر شود و رشوه شایع گردد و دین پست شود و دنیا بلند گردد سلمان عرض کرد که این امر خواهد شد یا رسول الله فرمود آری بحق آنکسی که جان من بدست اوست یا سلمان پس در آنوقت طلاق بسیار شود پس از برای خدا اقامت حدی نشود و بخدا ضرری نرسانند و در آنوقت اغنیا حج کنند از برای تزهت و اوساط حج کنند از برای تجارت و فقراء حج کنند از برای ربا و سمعت و شهرت و در آنوقت باشند اقوامیکه قرآنرا از برای غیر خدا بیاموزند و آنرا مزمار گیرند و بوده باشد گروهی که تفقه کنند از برای غیر خدا و اولاد زنا بسیار شود و قرآنرا بصورت غنا خوانند و بدینا تهاوت کنند

سلمان عرض کرد این امر خواهد شد یا رسول الله فرمود آری بحق آنکسی که جان من بدست اوست یا سلمان در آنوقت محارم را هتک کنند و معاصی را کسب نمایند و اشرار بر اختیار مسلط شوند و دروغ فاش شود و لجاجت ظاهر گردد و فاقه فاش شود و بلباس مباحات کنند و در غیر وقت باران آید و آلات لهو و لعب را نیکو شمارند و امر بمعروف و نهی از منکر را منکر انکارند تا آنکه مؤمن در آنزمان از کنیز ذلیل تر باشد و قاریان و عابدان یکدیگر را ملامت کنند پس آنها باشند که در ملکوت آسمانها ایشانرا ارجاس و انجلس نامند

سلمان عرض کرد که این امر خواهد شد یا رسول الله فرمود آری بحق آنکسی که جان من بدست اوست یا سلمان در آنوقت رحم نکند غنی بر فقیر حتی اینکه سائل در میان دو جمعه از مردم سؤال کند و نباید کسی را که در کف او چیزی گذارد

سلمان عرض کرد این امر خواهد شد یا رسول الله فرمود آری بحق آنکسی که جان من بدست است یا سلمان در آنوقت ریضه تکلم کند سلمان عرض کرد ریضه چه چیز است یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو فرمود تکلم کند در امر عامه کسیکه تکلم نمیکرد پس در نک نکند بجز قلیلیکه زمین صدا کند صدا کردنی پس هر طایفه چنان گمان کنند که این آواز ناحیه آن بوده پس مکث نمایند آنقدر که خدا خواهد پس در مکث خود مکث نمایند پس بیندازد از برای ایشان زمین فلزهای جگر خرد را که از طلا و نقره باشد پس اشاره بسوی ستونها کرد و فرمود مانند اینها و در آنروز سودی نکند طلای یا نقره و اینست معنی قول خدا که فرموده « فقد جاء اشراطها »

حدیث چهارم شیخ مفید علیه الرحمة در کتاب ارشاد روایت کرده از وهب بن حفص از ابی بصیر از حضرت باقر علیه السلام در تفسیر آیه شریفه « ان نشاء انزل علیهم من السماء آیه فظلت اعناقهم لها خاضعين » فرمود مراد از ایشان بنی امیه و مراد از آیه ایستادن آفتاب است از وقت ظهر تا عصر و نمایان شدن رو و سینه مردیست در روی جرم آفتاب در حالتی که مردم او را بحسب و نسب بشناسند و این قصه در زمان سفیانی واقع می شود و هلاکت او و قومش در اینوقت واقع گردد و گردنهای ایشان از برای آن پست شود

و باز روایت کرده از حسین بن بزید از منذر بن جوزی از حضرت صادق علیه السلام که فرمود پیش از قیام قائم علیه السلام خداوند خلایق را بآیات چند از گناه منع کند و آن آیات اینست که آتشی در آسمان ظاهر می شود و رنگ سرخی آسمان را بپوشاند و خسفی در بغداد و خسفی در بصره واقع میشود و خونها در بصره ریخته گردد و عمارات آن خراب و اهلس فانی شود و بیم اهل عراق رافرو گیرد بنوعی که قرار و آرام نگیرند .

حدیث پنجم علامه مجلسی در کتاب بحار از تفسیر عیاشی از عجلان از ابی صالح از حضرت صادق ع روایت کرده فرمود که شب هر روز نگذرد تا آنکه منادی از آسمان ندا کند که ای اهل حق از اهل باطل جدا شوید و ای اهل باطل از اهل حق سوا شوید پس از یکدیگر جدا شوند راوی پرسید که آیا بعد از آن باز بی یکدیگر داخل میشوند بطوریکه ممتاز نباشند فرمود نه زیرا که خدای فرماید « و ما کان لیذراة المؤمنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب » و نیز روایت میکند از همان تفسیر از جابر جعفی از حضرت باقر فرمود در جای خود بنشین تا آنکه به بینی آن علامات را که ذکر میکنم در سال طاق که جفت نیست مانند یکم و بیست و پنجم به بینی ما

را که در دمشق ندا کند و دهی از دهات آن بزمین فرو رود و قدری از مسجد آنجا خراب شود و بینی لشکر ترکان را که از دمشق بگذرند ورو آورند تا آنکه در جزیره فرود آیند و در مکه منزل کنند و در آن سال در هر بلاد عرب محاربه و اختلاف واقع میگردد و اهل شام در اینوقت با سه بیدق باشند بیدق اسهب و بیدق ابقع و بیدق سفیانی با طایفه بنی ذنب الحمار که بقبیله مضر مشهورند مخالفت نمایند و با سفیانی طایفه خالو هایش میباشند از قبیله کلب پس سفیانی با جمعیت خود بر طایفه بنی ذنب الحمار خروج کند و ایشانرا بطوری بکشد که دیده نشده و مردی از طایفه بنی ذنب الحمار با جمعیت و استعداد از دمشق میرسد و او را نیز با جمعیت بکشد و اینست مراد با آیه شریفه فویل للذین کفروا من مشهدیوم عظیم یعنی وای بر کافران از حضور روز بزرگ که مراد روز جنگ سفیانی باشد بعد از آن سفیانی خارج شود بسوی کوفه و او را غیر از آل محمد ص و شیعیان ایشان مقصودی نباشد چون بکوفه رسد جمعی از شیعیان را بگیرد بعضی را بکشد و برخی را بردار کشد و لشگری از خراسان آید و در کنار دجله منزل کند و مردی ضعیف از شیعیان با اتباع خود بمحاربه با سفیانی در آید و در ظهر کوفه با اتباعش کشته شود پس سفیانی لشگری بمدینه فرستد و مردی را در آنجا بکشد و مهدی علیه السلام و منصور که وزیر آنحضرت است از مدینه بگریزند و سایر بزرگ و کوچک آل محمد را بگیرد و نگذارد از ایشان کسی را مگر آنکه محبوس دارد پس لشگری از مدینه برای گرفتن مهدی علیه السلام و منصور بیرون کند و مهدی علیه السلام از مدینه مانند موسی بن عمران ترسان و هراسان بسوی مکه گریزان رود و لشکر سفیانی تا ارض پیدا و آن بیابانیست مابین الحرمین او را تعاقب کنند و چون در پیدا فرود آیند پیدا ایشانرا فرورد و از ایشان کسی را نگذارد مگر بکنفر را از برای اخبار از اینواقعه بعد از آن قائم علیه السلام در میان رکن و مقام می ایستد و نماز میکند و با وزیرش میگردد و میگوید که ای گروه خلائق اکنون از خدایاری خواهم تا آنکه غالب کردم بر ظالمین و غاصبین حق ما و هر کس با ما حاجه کند در خصوص خدا ما نزدیکتریم بخدا و هر کس در خصوص آدم گفتگو نماید هر آینه ما نزدیکتر خلائقیم / آدم و هر کس با ما در خصوص نوح گفتگو کند هر آینه ما نزدیکترین خلائقیم بنوح و هر کس در خصوص ابراهیم سخنگوید ما نزدیکتریم باو و هر کس در خصوص محمد صلی الله علیه و آله سخن گوید پس ما باو نزدیکتر هستیم و هر کس در خصوص کتاب خدا گفتگو کند ما باو نزدیکتریم بدرستی که ما همه مسلمانان در اینروز شهادت میدهیم که ما رانده شدیم و مظلوم شدیم و از مال و اهل و دیار خود بیرون شدیم و مقهور و مغلوب گردیدیم آگاه باشید بدرستی که ما امروز از خدا تعالی و از هر مسلمان یاری میخواهیم .

راوی گوید که باقر علیه السلام فرمود بخدا سوگند یاد میکنم که آینه در آنجال سببدو سیزده

مرد و پنجاه نفر زن مانند پاره‌های ابر در وقت پائیز از عقب یکدیگر در غیر موسم حج بمکه آیند و جمع شوند چنانکه خدا میفرماید :

اینما تکونوا آیات بکم الله جمیعاً ان الله علی کل شیئی قدیر یعنی در هر جا که بوده باشید خدا شما را جمع کند زیرا که خدا بر همه چیز قادر است چون آن سیصد و سیزده نفر جمع شوند مردی از آل محمد علیهم السلام گوید که این مکه معظمه قریه ایست که اهل آن بدکارند پس آن سیصد و سیزده نفر بعد از آنکه عهدنامه و اسلحه و بی‌دق رسول خدا را در نزد آنحضرت بینند در میان رکن و مقام با او بیعت کنند پس همگی با آنحضرت از مکه بیرون روند و زیرش هم در خدمتش باشد پس منادی از آسمان بنام آنحضرت و ظهور آنحضرت ندا کند بطوریکه هر کس از اهل زمین بشنود نام او نام پیغمبر شما است اگر این بر شما مشتبه شود یعنی نام او را ندانید که او قائم است هر آینه عهدنامه رسول خدا «ص» و اسلحه و لوای او و نفس زکیه که از اولاد حسین علیه السلام است بر شما مشتبه نشود اگر اینها هم مشتبه شود پس مشتبه نشود صدائی که از آسمان بنام و ظهور او می‌رسد و پرهیز از تابع شدن پیاره سادات از آل محمد «ص» که ادعای سلطنت میکنند زیرا که سلطنت آل محمد یکبار خواهد شد و برای دیگران بارها است پس هر کس از آل محمد «ص» که مدعی سلطنت است متابعت نکند تا آنکه به بینی از اولاد حسین علیه السلام مردی را که عهدنامه رسول خدا و بی‌دق و اسلحه آنحضرت نزد او است زیرا که آن عهدنامه از حسین ع علیه السلام بن‌الحسین و از او بامام محمد باقر بعد از آن خدایتعالی هر چه میخواهد میکند پس همیشه با آن جماعتی که عهدنامه و بی‌دق و اسلحه رسول خدا در نزد ایشانست متابعت کن و پرهیز از کسانی که ذکر شد پس از آل محمد «ص» بمردی متابعت کن که با سیصد و سیزده مرد و بی‌دق رسول خدا بعزم مدینه از مکه بیرون می‌آید تا آنکه به پیدا می‌رسند و آن بیابانیست در بین الحرمین در آنجا گوید که این بیابان مکان قومی است که ایشانرا فرو خواهد کشید و اینست معنی آیه شریفه «افامن الذین مکروا السیئات ان ینخسف بهم الارض اویاتیهم العذاب من حیث لا یشعرون اویأخذهم فی قلوبهم فما هم بمعجزین» یعنی آیا ماوند کسانی که از روی مکر گناه میکنند از اینکه زمین فرو برد ایشانرا یا آنکه عذاب در یابد ایشان را بطوریکه تلفت نشوند یا آنکه عذاب بگیرد ایشانرا در حال اشتغال ایشان بکارهای خودشان پس نباشند ایشان عاجز کنندگان چون بمدینه رسید محمد بن شجری را مانند یوسف از زندان بیرون آورد پس از آن بکوفه آید و در آنجا مکت کند آنقدر که خدا خواهد تا آنکه مسلط گردد بعد از آن با اصحاب خود بمذرا آید در حالتیکه جمعی کثیر با او ملحق شود و سفیانی در آنروز دروادی رمله باشد پس دولشکر با یکدیگر ملاقات کنند و آنروز روز تغیر و تبدیل است زیرا که جمعی از شیعیان آل محمد «ص» که در لشکر سفیانی باشند آنروز با آنحضرت و جمعی از

دوستان آل ابی سفیان که در لشکر آنحضرت باشند بسفیانی ملحق شوند .
 امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که سفیانی و اتباعش تمامی در آنروز کشته شوند حتی آنکه بکنفر
 هم نماند که خبر کشتگان ایشان برد و نا امید در اینروز کسی باشد که از غنیمت و اموال کلب که
 قبیله خالوهای سفیانی باشد محروم گردد پس آنحضرت بسوی کوفه برگردد و در آنجا مسکن
 کند و غلام مسلمی را نگذارد مگر آنکه خریده آزاد نماید و مدیونی نماند مگر آنکه دین او
 را ادا کند و هیچ مظلمه در گردن کسی نماند مگر آنکه بصاحب آن رد نماید و هیچ بندگی کسی
 کشته نشود مگر آنکه دینه آن بوارنش رد شود و هر مدیونی که کشته شود دین او را ادا کند و
 عیال او را مورد عطا نماید و باینطورها سلوک کند تا آنکه زمین را پراز عدل و داد فرماید بعد از
 آنکه پراز ظلم و جور شده باشد و آنحضرت و اهل بیت او در محله رحبه از محلات کوفه سکنی کند
 که مسکن نوح علیه السلام در آنجا بوده و زمین پاک و پاکیزه است و هیچ مرد از آل محمد ساکن
 نشود و کشته نگردد مگر در زمین پاک و پاکیزه .

در کتاب بحار از کتاب غیبت از کتب الاحبار روایت کرده حدیثی در آخر آن گفته که
 کعب الاحبار گفت تعجب دارم در خصوص کسیکه شك کند در خصوص قائم و مهدی ع که زمین را
 بغیر از این زمین بدل کند و عیسی با او بر نصاری روم و چین احتجاج نماید قائم ع از نسل علی است
 و شبیه ترین خلایق است بعیسی بن مریم از جهة خلق و خلقت و علامت و هیئت و خداوند عزوجل
 باو عطا کند هر چیز را که به پیغمبران داده و عطای او را از ایشان زیاده کند و او را از ایشان افضل
 گرداند باینکه از اولاد علی ع باشد و او را غیبتی باشد مانند غیبت یوسف و رجعتی باشد مانند رجعت
 عیسی بن مریم پس از غیبت ظهور کند باطلوع ستاره دیگر و در وقت ظهورش شهرری خراب شود و
 بغداد بزمن فرورود و سفیانی خروج کند و بنی عباس و جوانان ارمنیه و آذربایجان با هم محاربه و
 قتال نمایند و چندین هزاران در این محاربه کشته شود و هر کس از قبضه شمشیر خود گیرد و از غلاف
 کشد و بید قهای سیاه در بالای سرش میچنبد و این محاربه ایست که مرده موت احمر که قتل بشمشیر
 باشد و طاعون اکبر در آن بخلق داده شود .

مؤلف قرید که مستفاد از بعض اخبار آنست که بنی عباس را دودولت باشد و شاید که
 این وقایع در دولت دوم ایشان باشد یا اینکه مراد از این غیر از عباس بن عبدالمطلب باشد که ابو
 قبیله واقع شود والله العالم .

حدیث ششم علامه مجلسی در بحار از محمد بن ابراهیم در کتاب غیبت باسناد خود از عمر بن
 سعد از امیرالمؤمنین ع روایت کرده که قائم ع قیام نمیکند تا آنکه چشم دنیا کور گردد یعنی
 اوضاعش پریشان شود و سرخی در آسمان ظاهر گردد و آن سرخی از اشک چشم حاملان عرش

باشد که بر احوال اهل زمین گریه میکنند و او قیام نکند تا آنکه ظاهر شود در میان اهل زمین قومی که ایشانرا از خیر نصیبی نباشد خلایق را باطاعت پسر من خوانند و حال آنکه دلهاشان از او بسری باشد و ایشان طایفه بدو بی بهره از خیر بر اشرار مسلط شوند و بر ظالمان فتنه برپا نمایند و پادشاهان را هلاک کنند و در سواد کوفه ظاهر شوند بزرگشان مردی باشد سیاه چهره و سیاه دل و ازدیات و خیر بی بهره و ناچیب ولتیم و بی خیر و درشت گو از مادران زناکار زائیده شده و از بدترین نسلها خدا او را از آب باران بیچشاند در سالی که ظهور کند از اولاد من کسیکه غیبت کرده و صاحب بیدق سرخ و علم سبزا است و وقت ظهور او روزی باشد از برای کسانی که در شهر انبار و در شهر هیت که دوشهرند اول آنها واقع در سمت شرقی فرات و دوم در سمت غربی آن از رسیدن فرج ناامید شده اند و روزیست که هلاکت اکراد و فرو پایگان خلایق و خرابی شهر فرعونیان که مسکن جباران و والیان ظالمان و معدن بلا و محل بیعاری و بیناموسی است در آن روز واقع خواهد شد ای عمر بن سعد سوگند یاد میکنم پیروردگار علی که هر آینه آن شهر بغداد است آگاه شو لعنت خدا بر عاصیان بنی امیه و بنی عباس باد که بر ما خیانت کنند و نیکان از اولاد مرا بکشند و عهد و پیمان مرا در خصوص ایشان مراعات نکنند و حرمت مرا ملاحظه نمایند که در کارهای خود از خدا بترسند بدرستی که بنی عباس را روزی باشد مانند روز زوال دولت و ایشانرا در آن روز ناله باشد مانند ناله زن حامله در وقت زاییدن و ای بر تابعان بنی عباس از جنگی که در مابین نهانند و دینور خواهد شد و این محاربه ققرای شعیبان علی باشد بزرگشان مردیست از اهل همدان اسم وی بالسم پیغمبر وَاللَّهُ يَخْتارُ منعوت و موصوف است مردی است مستوی الخلقه خوش خلق رنگش ترو تازه در صدایش چیزیست مانند خنده مژگانش بسیار گردنش پهن مویش کم بین دنداننش از هم جدا چون سواراسب شود بیدری ماند که از زیر ابر دیده شود لشکرش جمعی باشند بهترین جماعات در تصدیق دین خدا و خضوع و خشوع و تقرب پهلوانانند از عرب که آن روز بشدت حرب رسند و بر دشمنان ظفر یابند و مرد دشمنان راست آن روز هلاک و فنا

مؤلف گوید که ذکر این خبر با انتهای سلسله سند آن به مر بن سعد لعنه الله از برای آنست که دانسته شود اتفاق مؤلف و مخالف بوجود و غیبت و خروج قائم عجل الله فرجه چنانکه مجلسی علیه الرحمه بآن اشاره کرده و شاید که غرض حضرت از اخبار این فقرات بآنملعون انمام حجت و تعریض بخون آن مردود شده باشد «والله العالم»

در همان کتاب روایت کرده بطریق مسند از ابن نباته از علی عجل الله فرجه که فرمود بعد از صد و نجاه سال بیابند امیران کافر و امینان خائن و عارفان فاسق تاجران بسیار باشند و ربیع کم و اخذربا

فاش و اولاد زنا بسیار معروف منکر گردد و شان اموال بزرگ نماید زنان بزنان و مردان بمردان اکتفا کنند پس مردی بآنحضرت عرض کرد که در آن زمان چه باید کرد فرمود که باید گریخت باید گریخت بدرستی که خدایتعالی عدالت را برای این امت گسترانیده مادام که قاریان با ما میل نکنند و نیکوکاران از ظهور نهی نمایند پس اگر ایشان از نیکوکاران نشوند و از ایشان نفرت نمایند و لا اله الا الله گویند خداوند در عرش خود گوید که دروغ گفتند در این کلمه

و نیز از همان کتاب بطریق مسند از ابی بصیر روایت کرده که صادق علیه السلام فرمود که پیش از قیام قائم علیه السلام ناچار است از قحطی که خلائق در آن گرسنه مانند و برسد ایشانرا بیم شدید و خوف از کشته شدن و نقصان اموال و اولاد و میوه ها پس این آیه را تلاوت کرد « و لنبونکم بشیء من الجوع و الخوف و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات و پشرا الصابرين »

و در روایت دیگر از حضرت باقر (ع) بجابر جعفی فرمود که بعضی مضمون این آیه خاص است و آن گرسنگی باشد در کوفه که مخصوص دشمنان آل محمد باشد و ایشان بآن هلاک شوند و بعضی آن عام است و آن در شام واقع شود که دوست و دشمن آل محمد در آنجا بگرسنگی مبتلا شوند بطوری که مانند آن دیده نشده باشد و این گرسنگی پیش از ظهور قائم ع باشد و آن بیم و خوف بعد از قیام آنحضرت و مثل این خبر از تفسیر عیاشی روایت شده

حدیث هفتم علامه مجلسی علیه الرحمة در بحار روایت کرده از محمد بن ابراهیم در کتاب غیبت بسند خود از حضرت باقر (ع) فرمود که آیه « فاختلف الاحزاب من بینهم » را از امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند فرمود که بمشاهده سه چیز منتظر باشید و آن اختلافیست که در میان اهل شام واقع شود و بیدق های سیاهی است که از سمت خراسان آید و اضطرابیست در ماه رمضان مردی عرض کرد که اضطراب رمضان چیست فرمود که نشینده اید که خدا فرموده « ان نشاء ننزل علیهم من السماء آیه فظلت اعناقهم لها خاضعین »

آن آیت صدایی باشد که از آسمان آید بطوریکه از شدت مهابت دختر باکره را از پس پرده بیرون و خفته را بیدار و بیدار را مضطرب کند

و در روایت ابی بصیر فرمود که چون آتشی بزرگ از جانب مشرق دیدید که سه روز یا هفت روز از افق مشرق طلوع کرده بالا آید در آنوقت منتظر فرج آل محمد علیهم السلام باشید که فرج میرسد زیرا که خداوند صاحب قهر و غلبه و حکمت باشد پس فرمود که صیحه یعنی صدا واقع نشود مگر در ماه رمضان که ماه خداست و آن صیحه صیحه جبرئیل باشد باین خلائق پس فرمود که ندا کننده از آسمان ندا کند بنام قائم ع بطوریکه اهل مشرق و مغرب بشوند و هر خوابیده بیدار گردد و هر ایستاده بنشیند بسبب اضطرابیکه ایشانرا از آندا عارض شود خدا رحمت کند کسی

را که باینصوت اعتبار کند زیرا که این صوت اول صوت جبرئیل امین باشد و وقوع این صدا در شب جمعه بیست و سوم شهر رمضان باشد پس در این صدا شك نکنید و آنرا بشنوید و اطاعت کنید و در آخر همانروز صدای ابلیس لعین است که ندا کند که آگاه شوید بدرستی که فلان یعنی عثمان بظلم و ستم کشته گردید از برای آنکه مردم را بشك اندازد و چه بسیار باشند که شك کنند و گمراه شوند باین صدا و داخل جهنم گردند چون در ماه رمضان صدایی شنوید در آن شك نکنید که آن صدای جبرئیل است و علامت آن اینست که بنام قائم و پدرش صدا کند حتی دختر باکره در پس پرده آنرا بشنود و پدر و برادر خود را به بیرون رفتن تحریض کند که از آن صوت خبری آرند

و باز فرمود که پیش از خروج قائم علیه السلام از این دو صدا ناچار است یکی از آسمان رسد و آن صدای جبرئیل است دیگری از زمین و آن صدای عزازیل است آواز کند که عثمان بجزور و ستم کشته شد و غرض آنلعین از این صدا احداث فتنه باشد میان مرتابین پس شما بصوت اول تابع شوید نه بصورت دوم

و نیز فرمود که قائم علیه السلام قیام نکند مگر در وقتی که بیم واضطراب و فتنه و بلاخلاق را احاطه کند بطوریکه از شدت ابتلا و تعدی خلق بیکدیگر و خوردن بعضی گوشت بعضی را هر صبح و شام آرزوی قیام قائم نمایند و خروج آنحضرت در وقتی شود که مردم از آن مأیوس شوند گوارا باد بر کسیکه آنحضرت را دریابد و یاور او شود و وی بر کسیکه از او جدا گردد و مخالفت او کند نیست ایشانرا مگر کشتن و احدی را که مستحق قتل داند باقی نگذارد و او را ملامت ملامت کنندگان از اجراء احکام خدا باز ندارد

پس از آن فرمود وقتیکه بنی فلان باهم اختلاف نمودند در آنحال فرج میرسد و آرام و قرار نیست مگر در وقت اختلاف بنی فلان چون اختلاف کردند منتظر باشید صیحه آسمانی را در ماه رمضان بخروج قائم علیه السلام خروج نکند و نخواهید دید آنچه را که دوست میدارید تا زمان اختلاف ایشان چون این اختلاف واقع شود مردم بملك و مال ایشان طمع نمایند و سخنان خلاق در اینباب مختلف شود و این امر ظاهر نشود مگر بعد از خروج سفیانی

و نیز فرمود که بنی فلان ناچارند از اینکه سلطنت کنند چون بسطانت رسیدند و بعد از آن بهم در افتادند ملك ایشان متفرق و امرشان مختلف گردد تا آنکه خراسانی و سفیانی برایشان خروج کند سفیانی از مغرب و خراسانی از مشرق و هر يك از ایشان خواهد که پیشتر از دیگری داخل کوفه شود مانند دو اسب گرو بندی که هر يك از طرفی آیند و هلاکت بنی فلان در دست ایشان واقع شود آگاه باشید که سفیانی و خراسانی از ایشان کسی باقی نگذارند

پس فرمود که خروج سفیانی و یمانی و خراسانی در یکسال و یکماه و یکروز واقع شود مانند نظم جواهر گردنبند منتظم شده پس یکدیگر بیایند و در آنروز از همه جهت یأس حاصل باشد و ای بر کسیکه از ایشان جدائی کند و در میان این بیدقها از بیدق یمانی هدایت کننده تر باشد و آن بیدق هدایتست که مردم را بسوی صاحب شما دعوت کند و چون یمانی خروج کند بیع سلم بر مسلمانان حرام شود پس چون او خروج کند بر خیزید بسوی او زیرا که بیدقش بیدق هدایت باشد و بر مسلمانان روا نباشد که از او سر پیچند زیرا که از اهل دوزخ شوند و او مردم را بر راه راست خواند پس از آن فرمود که سلطنت بنی فلان مانند سر کشیدن کوزه است در وقت آب خوردن یا آنکه مانند آن باشد که در دست کسی کوزه باشد و از آن غافل شده بیفتد و بشکند چون ملتفت شود مضطرب گردد زیرا که ایشانرا نعمت ولایت از زوال سلطنت غافل کند امیر المؤمنین «ع» در منبر کوفه فرمود که خدای عزوجل در میان اموری که در قضا و قدر گذشته مجاز به صاحب شمشیر بودن بنی امیه را مقدر گردانیده و وقوع آنرا حتم و واجب کرده هر چند که بنی فلان یعنی بنی عباس شمشیر را غفلة از ایشان خواهند گرفت.

آنحضرت نیز فرمود که لابد باشد از وجود آسیایی که آرد کند چون آن آسیا در دور قطب خود استوار و در بالای ساق خود قرار گرفت در آنوقت برانگیزاند خداوند بر سر آن آسیا بنده را که از پیراهه آید و اصل و نسبش پنهان باشد و فتح و نصرت با او است اصحاب او را موهای در تو باشد و از اهل سباند و آن جایست میان مدینه و بصره لباس و بیدق ایشان سیاه باشد و ای بر کسیکه از ایشان جدا شود ایشان دشمنان را که بفتنه و مجازبه و آشوب افتاده اند بکشند خدا سو کند که گویا می بینم ایشانرا و کارهای ایشانرا و آنچه را که از اعراب جفاکار با ایشان می رسد خداوند ایشانرا بر آن گروه مسلط کند و ایشانرا در وقتیکه بفتنه و آشوب افتاده اند در بلاد خودشان در کنار آبها و دریاها باشد یاد بر بیابان بکشند تا آنکه بمکافات کردهای خود برسند و نیست خداوند ظلم کننده بینندگان.

و در روایت داود ابن سرحان از حضرت صادق ع آنست که پیش از سالی که در آن صیحه از آسمان واقع شود در ماه رجب آیتی حادث شود و آن روئیتست که از قمر طلوع کند و آن نزدیک شود.

و در روایت عبدالله بن سنان از حضرت صادق ع وارد شده که ندای آسمانی و خروج سفیانی و قتل نفس زکیه و کف دستیکه از آسمان طلوع کند از امور حتمیه باشد که بد او تغییر در آن نباشد و در ماه رمضان اضطرابی واقع شود که خوابیده را بیدار و دختر را از خلوت خانه اش

بیرون آوردند.

و در روایت بزندی از حضرت صادق ع وارد است که پیش از وقوع این امر باید سفیانی و یمانی و مرواتی و شعیب بن صالح خروج نمایند پس محمد بن ابراهیم و غیر او که در این زمان خروج نمودند چگونگی ادعا کنند که ما ایم قائم.

و در روایت ابن ابی یففور از حضرت صادق ع وارد است که هلاکت فلانی و خروج سفیانی و قتل نفس زکیه و لشگری که بزمین فروروند و صدای آسمانی را برای ظهور این امر نشانه است پس فرمود که تمام فرج در هلاکت فلانیست.

و در روایت حضرمی از حضرت باقر ع وارد است که بنی عباس باید سلطنت کنند و چون سلطنت رسد و اختلاف کنند امورشان پراکنده شود و سفیانی از مغرب و خراسانی از مشرق برایشان خروج کند و هر یک خواهد که پیش از دیگری داخل کوفه شود مانند اسب گروندی پس هلاکت بنی عباس بدست ایشان باشد و احدی از ایشان را باقی نگذارند.

و در روایت محمد بن صامت حضرت ع فرمود که علامت ظهور این امر انقراض بنی عباس و خروج سفیانی و قتل نفس زکیه و فرورفتن لشکر بزمین در پیدا و رسیدن صوت آسمانیست پس فرمود ظهور این علامات در پی یکدیگر باشد مانند جواهر گردن بند.

و در روایت ابی بصیر فرمود که روز قیام در سال طاق باشد مانند یکم و سوم و پنجم بعد از زوال سلطنت بنی امیه و انتقال ملک بنی عباس و سلطنت ایشان تا مدتی و زوال سلطنت ایشان بعد از وقوع اختلاف آنها پس بیم و خوف در خلائق واقع شود تا آنکه ندای آسمانی دسد پس بشتابید بسوی قائم ع در آنوقت بخدا سوگند گویا می بینم قائم را در میان رکن و مقام که خلائق بالو بیعت میکنند با امر تازه و ریاست تازه که از آسمان بوی رسیده و بیدق لشکر او بهر سمت متوجه شوند تا روز وفاتش شکست نخورند و مغلوب نشوند.

حدیث هشتم محمد بن ابراهیم در کتاب غیبت بسند خود از صادق ع و آن حضرت از پدر خود باقر ع روایت کرده که امیر المؤمنین ع از پاره اموری که بعد از خودش تا قیام شدنی بود خبر میداد و در آن ائمه امام حسین ع عرض کرد یا امیر المؤمنین خداوند عالم روی زمین را از ظالمان چه وقت پاک میکند فرمود خدا زمین را از ظالمان پاک نکند تا آنکه خونیکه ریختن آن حرام است ریخته شود و بعد از آن امر بنی امیه و بنی عباس را در حدیث طولانی ذکر فرمود.

پس فرمود در وقتیکه قائم خراسان قیام کند و بسر زمین کوفه و ملتان غالب گردد و به جزیره بنی کاذان و آن جزیره ایست در دریای بصره بگردد و پادشاهی با داد از کیلان برخیزد و اهل قریه ابردان که دهیست در نزدیکی استرآباد و اهل دیلم با او اطاعت کنند و ظاهر شود از برای پسر مبدق

های ترك در حالیکه در اطراف عالم متفرق باشند و پیش از آن در میان شرها و فسادها واقع گشته اند آنوقت که با اهل بصره محاربه واقع شد و امیر امراه قیام نمود پس آنحضرت حکایتی از آن گفت که در اینوقت چندین هزار کشته شود و صفهای لشکران بسته گردد و بره بزرگشته شود در آنوقت خونخواهی برای خونخواهی برخیزد پس فرمود هلاک میشود کافر بعد از آن قائمی که خلائق ظهور او را آرزو کنند و امامیکه مخفی و پنهانست قیام کند و اورا است فضل و شرف یا حسین او از اولاد تو است پسری مانند او نیست در میان دور کن مکه با جماعت قلیل باد و آلت حرب ظهور کند و برانس و جن غالب شود و احدی را از فرومایگان و بدان و انگذارد خوبی و گوارا باد برای کسانیکه زمان او را دریابند و در ایام خلافت او در خدمتش باشند .

مؤلف گوید که مجلسی علیه الرحمة بادشاه با داد که از گیلان بخیزد حال بر شاه اسمعیل صفوی کرده و بره بزرگ کشته شود حمل بر شاه عباس کرده و خونخواه را حمل بر سلطان صفی پسر شاه عباس مقتول نموده که پاره از اولاد قاتل را کشت و پاره را چشم کند و بعضی خون حرام را بر نفس زکیه و قائم خراسانرا بر هلاکوخان حمل کرده اند و هم اینها در وقتی درست شود که اینها را علامات مقارنه ندانیم والا با آخر حدیث که فرمود بعد از آن قائمیکه خلائق ظهور او را آرزو کنند قیام کند موافقت نکند و دور نیست که مراد از کافریکه فرمود هلاک شود سفیانی باشد والله العالم .

و در روایت جابر از حضرت باقر ع وارد است که آنحضرت فرمود یا جابر بزمین بجسب در جای خود بنشین و دست و پا مزن تا آنزمان که بینی آنعلامات را که از برای تو ذکر میکنم الان اگر عمر تو دریابد آنها را اول اختلاف بنی عباس است بایکدیگر و نمی بینیم که تو آنزمانرا دریابی لکن بعد از من اینها را از من نقل کن و ندا کننده از آسمان ندا کند و صدای فتح از سمت دمشق بشما میآید و دهی از دهات شام جایه نام بزمین فرو رود و طایفه از ناحیه ترك خروج کند و پس از آن هرج و مرج در اهل روم واقع شود و برادران ما که از طایفه تركند رو آورند تا آنکه در نهر جزیره فرود آیند و طایفه از اهل روم که خروج کرده اند رو آورند تا آنکه در رمله وارد شوند پس یا جابر در آنسال در همه نواحی مغرب اختلاف واقع شود اول سرزمین مغرب شام باشد و اهل آن سه طایفه شوند و در زیر سه بیدق بیدق اصهب و بیدق ابقع اما بیدق سفیانی یا ابقع بر میخورد و میجنگد سفیانی او را بالشگرش بقتل رساند و اصهب را بکشد بعد از آن او را مقصودی نباشد مگر توجه بسوی عراق پس بر قرقیسا گذارد و با اهل آنجا قتال کند و صد هزار نفر از جباران و ظالمان آنجا را بکشد پس هفتاد هزار بر سر کوفه فرستد و از اهل کوفه بعضی را اسیر و بعضی را بدار کشد چون چنین کند از سمت خراسان بیدق ها با سرعت تمام رو آورند و با

ایشان چند نفر از اصحاب قائم باشد پس مردی از غلامان کوفه باچند نفر ضعفا بجنک سفیانی در ایند سردار سفیانی او را در میان بصره و کوفه بکشید پس سفیانی لشکر بسوی مدینه فرستد مهدی ع در مدینه باشد و بسوی مکه گریزد چون خیر فرار آنحضرت بسردار لشکر سفیانی رسد لشکر از عقب آنحضرت فرستد و باو نرسد تنها آنکه داخل مکه گردد مانند موسی بن عمران ترسان و هراسان و متروپ فرج از حضرت منان پس لشکر بزرگ سفیانی در پیدا که بیابان است هموار در میان مکه و مدینه بزمین فرو روند باینکه منادی از میان زمین و آسمان ندا کند که ای پیدا این قوم را هلاک کن پس آن زمین ایشانرا فرو برد مگر سه نفر از ایشانرا که خداوند روهای ایشانرا بر پشت بر گرداند و آنسه نفر از قبیله کلب باشند و این آیه در شان ایشانست که خدا فرموده که «یا ایها الذین اوتوا الکتاب آمنوا بما نزلنا مصدقا لما معکم من قبل ان نطمس وجوهنا فردها علی اعدبارها»

یعنی ای کسانیکه کتاب بایشان فرستاده شده ایمان بیاورید بآنکه ما نازل کرده ایم که آن صدیق میکند آنرا که در نزد شما میباشد پیش از آنکه بعضی روها را پشت بر میگرددانیم پس آنحضرت فرمود که قائم در اینروز در مکه باشد و پشت بدیوار بیت الحرام داده بآن پناه برده ندا کند که ایها الناس ما از خدا یاری میطلبیم کیست از مردمان که دعوت ما را اجابت کرده ما را یاری کند زیرا ما از اهلیت پیغمبر شما که محمد باشد و ما نزدیکترین مردمانیم بخدا و رسول هر که بامن در خصوص آدم مجادله کند من نزدیکتر مردمانم بآدم ع هر کس بامن در خصوص نوح مجادله کند من اقربم بنوح از دیگران و هر کس در خصوص ابراهیم بامن مجادله کند من اقربم بابراهیم از دیگران و هر کس در خصوص محمد صلی الله علیه و آله بامن گفتگو کند من نزدیکتر خلائقه بمحمد صلی الله علیه و آله از دیگران و هر کس در خصوص انبیا یا من سخن گوید من اقرب مردمانم بایشان پس این آیه را بخواند «ان الله اصطفی آدم و نوحاً و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سميع عليم»

پس فرماید منم باقیمانده از آدم و ذخیره شده از نوح و برگزیده از ابراهیم و خالص شده از محمد صلی الله علیه و آله هر کس بامن در خصوص کتاب خدا گفتگو کند من اقربم بآن هر کس بامن در باب سنت رسول صلی الله علیه و آله سخن گوید من اقربم از خلق بآن شمارا سوگند میدهم بخدا که این کلام مرا بغایبان برسانید و ما را یاری کنید و ظلم ظالمان را از ما دفع نماید زیرا که ما را سبک شمردند و ظالم کردند و از اوطان و اولاد دور نمودند و بما تعال کردند و از حق خود منع نمودند و خونهای ما را ریختند پس خدا را در خصوص ما یاد آورید و ما را یاری کنید و از ما دست نکشید تا آنکه خدا شما یاری کند پس در آنحال خداوند سیصد و سیزده نفر را که از اصحاب اویند بر

سراو جمع کند و ایشانرا در غیر موسم حج مانند ابر های وقت پامیز کرد آورد چنانکه فرموده «اینماتکونوا باتکم الله خمیماً ان الله علی کل شیء قدیر» یعنی در هر حال که باشید خدا همه را بیاورد زیرا که خدا بر همه چیز قادر است پس آن سیصد و سیزده نفر با آنحضرت بیعت کنند در میان رکن و مقام و ما او باشد عهدی از رسول خدا که همه پیغمبران آنرا از پدران خود میراث برده اند و قائم (ع) مردیست از اولاد حسین ع خداوند کار ساز امر او را در یکشب اصلاح کند با جابر اگر با وجود این علامات امر او بر مردم مشتبه شود پس مشتبه نشود اینک او از پیغمبر خدا متولد گشته و علم را از اومه میراث برده است یعنی کمالات علمیه و نسبیه کافیهست در تصدیق او و اگر با این هم مشتبه شود هر آینه مشتبه نشود صدای آسمانی که بنام او و پدرش رسد

و از کتب اختصاص مثل این حدیث را از عمرو بن ابی مقدم روایت کرده زینبیه در تفسیر خود از جابر روایت کرده که حضرت باقر (ع) در اثنای حدیث طولانی فرمود که اول سرزمینیکه از بلاد مغرب خراب میشود شام است زیرا در زیر سه بیدق اختلاف نمایند و در روایت دیگر آنحضرت فرمود که خروج سفیانی و ظهور قائم در یکسال واقع شود

و در روایت ابی بصیر صادق ع فرمود وقتیکه مردم در وقوف عرفات باشند مردی با شتر چابک بنزد ایشان رسد و خیر مرک خلیفه را که فوج آل محمد و آل ابی طالب و همه مردم در آن باشد رساند و در روایت دیگر ابن کوا از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسید که غضب چه وقت واقع خواهد شد آنحضرت فرمود که پیش از وقوع غضب باید مرگها واقع شود که در هر یک از آن مرگها باشد و باید پیش از آن مردی بیاید با شتر چابک که کمربند او بادرون او مخلوط باشد و بمردم خبری دهد و او را بسبب آنخبر بکشند پس از آن غضب گردد

و در روایت دیگر ابی بصیر از صادق ع سؤال کرد از آیه شریفه «لهم عذاب الخزی فی الحیوة الدنیا» که خزی در دنیا چیست آنحضرت فرمود یا ابابصیر کدام خزی و خاری از این بدتر است که مردم در خانه و حجله خود با عیالشان نشسته باشند ناگهان چند نفر گریبان دریده بنزد او آیند گریبان که فلان شخص مسخ گردید عرض کردم که این پیش از قیام قائم علیه السلام خواهد شد یا بعد از آن فرمود که پیش از آن.

و در روایت یعقوب بن سراج آنحضرت فرمود فرج شیعه وقتی باشد که بنی عباس اختلاف کنند و بسطنت و اموالشان طعم شود و عربها جلوه از سریر کنند و هر صاحب شاخ شاخ خود را بکار برد و سفیانی و بمانی ظهور کنند و حسنی حرکت نماید آنوقت صاحب این امر از مدینه بمکه با میراث رسول خدا و آل ابی طالب برود و در آن میراث شمشیر و پیراهن و عمامه و لباس و چوب دست و زره و اسب اوست با اسباب وزینتش

و در روایت دیگر ابی بصیر از حضرت صادق ع فرمود علامت خروج مهدی علیه السلام کسوف آفتابست در سیزدهم و چهاردهم رمضان و در روایت صالح بن سهل از آنحضرت در تفسیر قوله تعالی «مثل سائل بعذاب» واقع یعنی سؤال کردن سؤالکننده از عذاییکه واقع میشود فرمود آن عذاب آتشی است که واقع میشود در تریبه که نام مکانیست تا آنکه منتهی شود بکناسه بنی اسد و تا آنکه بگذرد بقبیله ثقیف و کشته هائی را که آل محمد علیهم السلام کشته اند همگی را بسوزاند و این قبل از خروج قائم علیه السلام باشد

و در روایت ابو خالد کابلی حضرت باقر ع فرمود گویا میبینم قومیرا که در سمت مشرق خروج کرده اند و حق را مطالبه میکنند ربایشان داده نمیشود بعد از آن بازهم مطالبه کنند و داده نشود چون این بینند شمشیرها حمایل کنند پس سلطنت بایشان داده شود و آنرا قبول نکنند تا آنزمان که امرشان قوام گیرد پس سلطنت را نخواهند داد مگر باحب شما آگاه شوید من هرگاه آنزمان را درمییافتم هر آینه نفس خود را برای صاحب این امر نگاه میداشتم

مؤلف گوید که مجلسی علیه الرحمه این خبر را بصفویه تاویل کرده بگمان اینک دولت ایشان منتهی بدولت قائم ع شود و این حمل دور نیست زیرا میشود که مراد از انتباه امر دولت ایشان باشد یعنی مذهب تشیع که از برکات وجود ایشان در صفحات ایران حادث گشت و باقیمانده نه اصل سلطنت، تا آنکه باظاهر روایت منافی باشد «والله العالم»

و در روایت ابی جارود حضرت باقر (ع) فرمود وقتیکه ظاهر گردید بیعت کردن مردم بطفلی در آنوقت هر صاحب قوت و استعداد برخیزد و لوای داعیه برافرازد و در روایت هشام بن سالم حضرت صادق ع فرمود که این امر واقع نشود تا آنکه هر صنف از اصناف مردم والی و حاکم شود و نگوید که اگر ما والی و حاکم میشدیم عدالت میکردیم بعد از آن قائم ع قیام کند باعدل و داد و در روایت زراره آنحضرت فرمود سوگند میخورم که ندای آسمانی حق باشد و بطوری آید که هر طایفه آنرا بزبان خود شنود و این امر واقع نشود تا آنکه نه عشر خلایق از اعتقاد حق برگردند و در خبر دیگر فرمود صاحب این امر قیام نکند تا آنکه دوازده نفر مرد بریاست و امارت اتفاق کنند بر این قول که ما صاحب را دیده ایم و خلایق ایشانرا تکذیب کنند

و در روایت ابی سیار آنحضرت فرمود که پیش از قیام قائم ع جنگ طایفه قیس برپا شود و در روایت عبید بن زراره فرمود که سفیانی کجا خروج کنند و حال آنکه هنوز خروج نکرده در صنعا آنکسیکه گوشه چشم خود را بر هم میگذارد و در روایت ابن نباته از امیر المؤمنین علیه السلام مذکور است که پیش از ظهور قائم علیه السلام فریب دهنده آید که در آنسال ها

راستگو را تکذیب و دروغگو را تصدیق نمایند و ماحل مغرب شود و رویبضه در امور مداخله کند.

مؤلف گوید ماحل بمکار تفسیر شده و رویبضه در حدیث اشراط الساعه گذشت که از پیغمبر (ص) سؤال شد فرمود که مرد خسیس و حقیر را گویند لهذا مجلسی گفته که مصفر را بوضه باشد و مراد مردیست که ازار تکاب کارهای بزرگ عاجز باشد و از پیش نبرد

و در حدیث دیگر فرمود وقتیکه دو نیزه یعنی دو خروج کننده در شام مخالفت کنند آنوقت آیتی از آیات خدا در آنجا ظاهر شود گفته شد یا امیر المؤمنین آن آیت چیست فرمود زلزله ایست که در شام واقع شود که زیاده از صد نفر بآن هلاک شوند از برای مؤمنان رحمت و از برای کافران عذاب و نعمت باشد چون این حادثه واقع گردد صاحبان اسبنا سفید و بیدقهای سیاه از سمت مغرب آیند و داخل شام شوند در وقتیکه جوع اکبر و موت احمر واقع شود پس دهی از دهات ایشان که آنرا حرشا نامند بزمین فرورود پس بسرزن جگر خوار که سفیانی باشد خروج کند از وادی «پابس» تا آنکه بر منبر دمشق غالب شود پس از وقوع این امور منتظر خروج مهدی ع باشید و در روایت محمد بن مسلم حضرت باقر (ع) میفرماید که سفیانی مردیست سرخ رنگ که بود چشم بخدا هیچ بنده کی و اطاعت نکند مکه و مدینه را نمی بیند.

حدیث نهم ثقة الاسلام شیخ کلینی علیه الرحمة در کتاب روضه بسند خود از حمران روایت کرده از حضرت صادق ع که شخصی بعد از کلامی طویل عرض کرد این جماعت یعنی بنی عباس تا کی سلطنت کنند گفت دانستن تو این را بتو نفع ندارد تا آنکه فرمود آیا نمیدانی که هر کس منتظر امر ما شود و باذیت دشمنان صبر کند فردا یعنی قیامت در جریده ما خواهد بود پس چون حق را دیدی که مضمحل شد و اهل حق از میان رفتند و دیدی که جو و روستم شهرها را فرو گرفت و قرآنرا دیدی که پاره گردید یعنی کسی با حکام آن عمل نکرد و بعض چیزها در آن احداث کردند که اصلا در آن نیست و آنرا بهوای نفس تأویل و توجیه کردند و دین را دیدی که منقلب گردید چنانکه آب منقلب شود و دیدی که اهل باطل بر اهل حق بلندی کرده غالب شد و دیدی که شر آشکار گردید بطوریکه از آن نمی نکنند و اصحاب شرور معذور داشتند و دیدی که فسق ظاهر شد مردان بمردان و زنان بزبان اکتفا کردند و مؤمن را ساکت دیدی بنوعیکه سخنش مقبول نگردد و دیدی که فاسق دروغ گوید و دروغ و افترایش بر او برگردانیده نشود و کوچک را دیدی که بزرگ را حقیر می شمارد و دیدی که ارحام را قطع کنند و دیدی که فخر کنند باینکه بفسق و فجور مدح شوند و بر آن خندند و منعمش نکنند و بی ریش را دیدی که میدهد آنچه زنان دهند و زنانرا دیدی که با زنان جفت شوند و دیدی که مردم مدح و ثنا بسیار کنند و مردم را دیدی که سال را در غیر طاعت

خدا صرف کنند و دیگران او را منع نکنند و دیدیکه مؤمن را از طاعت و بندگی منع نمایند سعی و تلاش در راه خدا ملامت کنند و دیدیکه همسایه را اذیت کنند و او را ملامت نکنند و کافر را دیدی که از مشاهده فساد در روی زمین شهادت شود و دیدی که شراب را آشکارا خوردند و اهل فجور برایشان جمع شوند و دیدی که کسی که امر به معروف کند خوار شود و دیدیکه فاسق در مبعوضات خدا پسندیده و قوی گشته و اصحاب آیات و کرامات و مقامات را حقیر کنند و دوستان ایشانرا خفیف دارند و دیدیکه راه خیر مسدود و راه شر مفتوح گردد و بیت الله را دیدیکه از تردد حاجیان معطل مانده و مردم را بترك زیارت آن امر کنند و مردم را دیدیکه چیزی گویند و نکنند و مردانرا دیدی که غذای مقوی خوردند تا آنکه فریه شوند که با مردان دیگر فجور و قبیح کنند و زنان را دیدیکه مقوی خوردند که با زنان دیگر مساحقه نمایند و مرد را دیدیکه گذران و معاش او از پس او باشد و زن را دیدیکه سرمایه معاش او پیش او شده و زنان را دیدیکه از برای خود مثل مردان مجالس آرایند و دیدیکه صفات زنان در مردان ظاهر شد با آنکه خضاب با حنار را ظاهر نمایند و بر موهای خود شانه زنند چنانکه زن از برای شوهر خود شانه کند

و دیدی بنی عباس را که بمردم مال دهند که بایشان وطنی کنند یا آنکه ایشان او را وطنی نمایند یا آنکه با زنان او فجور کنند و دیدیکه بوطی مردان رغبت کنند و در این خصوص بر یکدیگر رشک برند و دیدیکه صاحب مال از صاحب ایمان عزیز تر شود و ربا خوردن آشکار شود بطوریکه رباخوار را ملامت نکنند و دیدیکه زنان بزناکاری افتخار کنند و دیدیکه زنان بشوهر خود رشوه دهند که با زنان مساحقه یا آنکه با مردان زنا نمایند و دیدیکه بشهادت کذب اعتماد کنند و حرام را دیدیکه حلال و حلال را حرام گردند و احکام را دیدیکه بخواهش نفس استنباط کنند و اهل فجور را دیدیکه در فجور خود انتظار شب نکشند تا آنکه پنهان واقع گردد بلکه آنرا در روز و آشکار کنند و مؤمن را دیدی که قدرت بر نهی از منکر نداشته باشد مگر در دل خود و دیدیکه اموال بسیار در معصیت خدا اتفاق کنند و دیدیکه حکام اهل کفر را مقرب دارند و اهل ایمانرا از خود دور نمایند و حکام را دیدی که رشوه خوردند و دیدی که مال بسیار دهند که حاکم شوند و دیدیکه محارم را وطنی کنند و بآنها اکتفا نمایند و دیدی که مرد بیعتان و نهمت گشته شود و مرد بمشهور شدن محسود واقع شود و جان و مال در این خصوص بدل کنند و دیدیکه مرد را بر مقاربت زنان ملامت کنند که چرا با مردان لواط نمیکنند و دیدی مرد را که از زنان زن خود گذران می کند و بآن خوشنود باشد و زن را دیدی که خلاف رضای شوهر می کند و شوهر مقهور او میشود و بشوهر خود نفقه میدهد چنانکه شوهر بزنی میدهد و دیدی مرد را که زن و کنیز

خود را بغیر اجیر کند و در تحصیل ماکول و مشروب بوجه دناوت خود راضی کند و دیدی که سوگند دروغ بخدا بسیار شود و قماربازی آشکارا گردد و شراب را دیدیکه آشکارا فروشند و از آن منع نشود و زن را دیدی که خود را باهل کفر دهد و دیدی لهو و لعب را آشکار شود بطوریکه بر آن گذرند و منع نکنند و قدرت بر منع نباشد و دیدیکه نزدیکترین مردم بحکم کسیست که بعداوت دوست ما اهل بیت افتخار کند و دیدیکه شهادت دوستان ما را قبول نکنند دیدیکه مردم بدروغ و تزویر راغب شوند و دیدیکه شنیدن قرأت قرآن گران آید و شنیدن سخنان باطل سهل و آسان شود و دیدی همسایه را که از ترس زنان همسایه باو اکرام کند و دیدی که حدود خدا معطل ماند و بخواهشهای نفسانی در آنها عمل شود و دیدی مساجد را که باطلا یا غیر آن منقش شده و دیدیکه راستگو ترین مردم در نزد ایشان دروغگو و افترا گوینده است و دیدی که سخن چینی فاش شده و ظلم آشکار گشته و غیبت ملیح گردیده و بعضی ببعضی بآن مژده میدهد و دیدی که حج و جهاد را از برای غیر خدا کنند و دیدی پادشاه را که مؤمن و کافر هر دو را ذایل کند و دیدیکه مخروبه بر معموره غالب گردید و دیدی مرد را که معاش او بکم کردن کیل یا وزن گذرد یعنی کم فروشد و دیدی که خون ریختن سهل و آسان گردد و دیدی مرد را که ریاست را از برای دنیا طلبد و بازبان خبیث خود را مشهور کند تا آنکه مردم از او بترسند و باو اعتماد نمایند و کارها را باو سپارند و نماز را دیدی که خفیف شمارند و مردم را دیدیکه مال بسیار دارد و زکوة آنرا نداده و دیدی که مرده را از قبر در آورند و کفن او را فروشند و دیدی که هرج و مرج بسیار شد و مردم را دیدی که شب کند عاشق و صبح کند مست و بکارهای مردم اعتنا نکنند و دیدی که حیوانات را وطنی کند و بعضی بعض دیگر را پاره کند و دیدی مرد را که بنماز رود و بر- گردد و لباس نماز در بر آن نباشد یعنی لباس یا مقصوب باشد یا چیز دیگر که نماز با او نباشد و دیدی که دلها را قساوت گرفته و چشمها خشک گردیده یعنی از خوف خدا نگرید و قرآن بر ایشان گران گردیده و دیدی که مردار آشکار شده و مردم بآن راغب باشند و دیدیکه نماز را از برای آن کنند که مردم ببینند و فقیه را دیدی که احکام شرع را از برای دنیا طلب کند و مردم را دیدی که بر کسی اجتماع کنند که بر دیگران غالب شده و دیدی که طالب حلال را ملامت کنند و طالب حرام را مدح و تعظیم نمایند و دیدیکه در مکه و مدینه اعمال قبیحه کنند و ایشان را منع ننمایند و دیدی که آلات لهو و لعب در مکه و مدینه شایع گردد و دیدی مردم را که منع از منکر و امر بمعروف کند و او را گویند از روی نصیحت که تو را چه کار این تکلیف از تو مرفوعست و دیدی مردم را که بیکدیگر نظر کنند در ارتکاب فجور و دیدی که راه حق از سالک خالی مانده و دیدی مرده را که بر او استهزا نمایند و گریه و زاری بر او نکنند و دیدی که هر سال بدعت و شرور از

سال سابق بیشتر شود و دیدی مردم را که بغیر اغنیا متابعت نکنند و دیدی که بر محتاج میخندند و بر او از برای غیر خدا رحم کنند و دیدی که علامات در آسمان ظاهر شود و مردم مضطرب نگردند و دیدی مردم را در گذر ها و معبر یکدیگر را مانند حیوانات و طی کنند و بر یکدیگر بجهند و دیدی که مال بسیار در راه باطل صرف کنند و مال اندک را در راه خدا انفاق نمایند و در صرف طاعت مضایقه کنند و دیدی که عاق پدران و مادران بسیار شود و دیدی که پدران و مادران در نزد اولادشان خفیف نمایند و از افترای بایشان شاد شوند و دیدی زنان را که بر خواهشهای نفسانی غالب شوند و دیدی مردان را که بر پدران تهمت زند و بر پدر و مادر نفرین کنند و بر گشایان شاد شوند و دیدی مرد را که اگر یکروز بگناه بزرگ مانند لواطه و کم کردن کیل و ناقص کردن ترازو و خوردن شراب و مباشرت حرام آلوده نشد محزون شود و پادشاه را دیدی که غلات را جمع و انبار کند و نرخ گران بفروشد و مال ذوی القربی و خمس مال امام را دیدی که باهل کذب و تزویر تقسیم کنند و بآن شراب خورند و قمار بازند و شراب خردند و خورند و دیدی که با شراب مداوی و معالجه کنند و آنرا از برای مریض و صف نمایند و از آن شفا طلبند و دیدی مردم را که در ترک امر به معروف و نهی از منکر یکسان شده اند و مناققان را دیدی که غالب و قاهر یا آنکه صاحب دولت شده اند و یا آنکه بسیار سخن گویند و مقبول شود و اهل حق مغلوب و خاموش شوند و اگر سخن گویند مسموع نگردد و دیدی که اذان و نماز را باجرت کنند و دیدی مساجد را که پر شود از کسانی که از خدا ترسند و گوشت مرده را بغیبت کردن خورند و شراب را برای یکدیگر و صف کنند و دیدی مست را که پیش نمازی کند و از شدت مستی بی شعور باشد و آنرا عیب نداند و چون مست شود او را اکرام کنند و از او تقیه نمایند که او را بسبب مستی تنبیه نکنند و معذور دارند و دیدی که اموال یتیمان را خورند و خود را بصلاح و تقوی بمردم نمایند و دیدی قاضیان را که بخلاف امر خدا حکم کنند و دیدی حکام شرع را که از راه طمع بخائنان پیروی کنند و دیدی که حکام شرع میراث را بقیم فاسق سپارند و یا آنکه فاسق ورثه را بآن مسلط کنند و دیدی که در عنایر امر بتقوی نمایند و خود بآن عمل نکنند و دیدی مردم را که باوقات نماز استخفاف کنند و آن را سهل انگارند و دیدی که وجوه بر را بتوسط دیگران بقرا دهند و در آن قصد قربت نباشد یعنی باعث دادن اجابت واسطه باشد نه تقرب بخدا و آنرا پس از اصرار و ابرام فقیر دهند و خودشان ابتدا بدادن نکنند و دیدی مردم را که همت بر دفع شهوت و عزوبت گماشته اند و حرام و حلال را فرق نگذارند و دنیا را دیدی که بایشان رو آورد و آثار حقرا دیدی که مندرس شود چون این علامات ذکر شد مشاهده کنی از عذاب خدا در حذر باش و مردم را مستوجب غضب خدائی بدان و ایشان را مهلت نداده مگر بملاحظه و اراده امری پس منتظر ورود آن امر بشو و در پنداری

کوشش کن تا آنکه خدا نورا بغیر حالت مردم بیند تا آنکه اگر عذاب برایشان نازل شود و در میان ایشان باشی بر تو رحمت باشد و بر رحمت تعجیل کرده باشی و اگر در میان ایشان نباشی ایشان مبتلا شوند و تو سالم مانی و خداوند اجر نیکوکاران را ضایع نکند و رحمتش بایشان نزدیکست

و در بحار از جامع الاخبار از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده که چون رسول خدا ﷺ واجبات حجت الوداع را بجا آورد و از برای وداع بوداع گاه کعبه آمده از حلقه درش گرفته باواز بلند فرمود ایها الناس پس اهل مسجد و بازار بر او جمع شدند فرمود خیر میدهم بشما اموری را که بعد از این میشود باید حاضران بغایبان برسانند پس از آن گریست بطوری که حضار گریستند چون ساکت شد فرمود بدانید که مثل شما در این روز تا صد و چهل سال بعد از این بر گریست که در آن خار نباشد بعد از آن تا دو بیست سال خار و برک هر دو باشد بعد از آن خار باشد بدون برک زیرا دیده نشود مگر پادشاه جابر و ظالم یا مالدار خصیص و بخیل یا عالم راغب بدینا یا فقیر دروغگو یا پیر فاجر یا طفل بی حیا یا زن احمق بعد از آن گریست پس سلمان عرض کرد یا رسول الله این امور چه وقت خواهد بود فرمود در آنوقت که عالم کم شود و قاری فانی گردد و زکوة قطع شود و منکر آشکار گردد و آوازه در مساجد بلند شود و دنیا را بالای سر خود دارید و علم را زیر پای خود اندازید و دروغ را حدیث خود کنید و غیبت را میوه خود شمارید و حرام را غنیمت دانید و بر کوچک رحم نکنید و بزرگ را تعظیم ننمایید پس در آنوقت لعنت بر شما نازل شود و جنگ شدید در میان شما واقع گردد و از دین نامی ماند پس بوزیدن باد سرخ یا مسخ شدن یا سناک باریدن منتظر شوید چنانکه خدا فرماید «قل هو القادر علی ان یمت علیکم عذابا من فوقکم او من تحت ارجلکم او یلبسکم شیعاً و ینذیق بعضکم بعضاً انظر کیف نصرف الایات لعلهم یتفقهون» پس جمعی از اصحاب عرض کردند یا رسول الله این حادثه کی واقع شود فرمود آنوقت که نمازها را از وقت تأخیر کنید و شراب خوردن و شهوات نفس مشغول شوید و پدر و مادر را دشنام دهید و گمراهی را بحدی رسانید که حرام را غنیمت و زکوة دادن را ضرر دانید و مرد بزنش اطاعت کند و بهمسایه جفا نماید و رحم را قطع کنید و رحم از دلهای بزرگان زایل شود و حیای کوچکان کم گردد و بنای عمارتها محکم شود و بغلامان و کنیزان ظلم نمایند و بخواهش نفس شهادت دهند و حکام شرع بجزو حکم کنند و پیدران دشنام دهند و برادران حسد برند و شریک با خیانت معامله کند و وفا کم شود و زنا شایع گردد و مردان بلباس و زینت زنان در آیند و مقنعه حیا از سر زنان برداشته شود و کبر در دلها بجنبش آید چنانکه زهر در بدنها جنبد و عمل بسنت کم شود و معصیت ظاهر گردد و امور عظیمه دین را سبک شمارند و مدح و ثنارا بمال دانند و مال را صرف غنا کنند

و بدنیا مشغول شوند و از آخرت بازمانند و رع که گردد و طمع و هرج و مرج بسیار شود مؤمن ذلیل باشد و منافق عزیز گردد و مساجد بصورت اذان معمور باشد و دلها بسبب استخفاف بقرآن از ایمان خالی گردد و هر نوع خواری را بمؤمن روا دارند پس روهایشان روی آدمی باشد و دلها دلهای شیاطین کلامشان از غسل شیرین تر و قلوبشان از حنظل تلختر گرگها بنشیند بلباس آدمیان روزی نشود که از خدا برایشان لعن وارد نگردد و گوید آیا بر من افترا گوئید و جرأت نمائید و معصیت کنید « افحسبتم انما خلقناکم عبثاً و انکم الینا لاترجعون » بعزت و جلال خودم سوگند که اگر نبودند کسانی که مرا عبادت میکنند هر آینه مهلت نمیدادم اهل معصیت را و اگر ورع اهل ورع نبود قطره باران از آسمان نازل نمیکردم و برك سبزی از زمین نمیرویانیدم پس عجب باشد از کسانی که اموالشان را معبود خود ساخته اند و آرزوهایشان طویل و عمرشان قصیر گشته و با این حال همسایگی و جوار خدارا امید دارند و حال آنکه بآن نرسند مگر ببنده کی و عمل و عمل هم نشود مگر با عقل.

حدیث دهم علامه علیه الرحمة در کتاب مذکور از همان کتاب بطریق مسند از علما بنی تیس روایت کرده که امیر المؤمنین علیه السلام در منبر کوفه خطبه لؤلؤه را ادا فرمود و در آخر آن این فقره را بیان کرد که من در این نزدیکی سفر خواهم کرد و بعالم غیب خواهم رفت پس بفتنه بنی امیه و سلطنت کسرویه و اضمحلال اسلام و اقامت بدعت منتظر باشید و خاتهای خود را صومعه خود قرار دهید و آتش درخت قذارا که خاموش نشود بزدندان گیرید و خدارا از کر کنید زیرا که ذکر خدا اگر بدانید از همه چیز بزرگتر باشد بعد از آن فرمود در میان دجله و جبل و فرات شهری که آنرا زوراء گویند بنا شود و آن بغداد است پس چون دیدید که آن شهر با گچ و آجر محکم گردید و با طلا و نقره و لاجورد و مرمر و رخام مزین شد و بادهای عاج و آبنوس جوهر دار و قبه ها و ستارها آراسته گردید و درخت عاج و عرعر و صنوبر تازه در آن بسیار شد و قصرهای محکم در آن بنامند و پادشاهان بنی شیعسان که بیست و چهار نفرند با آنجا از بی یکدیگر در آمدند که از جمله ایشان سفاح و مقلاس و جموع و خدوع و مظفر و مؤنث و نظار و کبش و مقهور و عشار و مصطلم و مستصعب و علام و رهبانی و خلع و سیار و مترف و کدید و اکتب و اکتب و وسیم و ظلام و غیوق است و قبه خاکستر رنگ در بیابان سرخ رنگ بنامند در عقب آنها قائم بحق در میان اقالیم نقاب غیبت از روی خود بردارد و مانند ماه درخشنده در میان ستارهای دری ظاهر گردد بدانید که از برای ظهورش ده علامت باشد اول آنها طلوع ستاره دمدار است در نزدیکی ستاره جدی پس هرج و مرج بر فتنه و شر واقع شود و اینها علامت ارزانی نرخوا باشد و از علامتی تا علامت دیگر امور عجیبه واقع شود و چون این ده علامت وقوع یابد ماه نورانی یعنی قائم علیه السلام ظاهر شود و کلمه اخلاص و مقام

توحید برای خدا لایح گردد.

و در روایت اصبن بن نباته آنحضرت فرمود «سلونی قبل ان تقعدونی» یعنی از من پرسید پیش از آنکه مرا نیاید زیرا که براههای آسمانها از همه داناترم و براههای زمین از اهل عالم بیناترم منم بزرگ اهل دین و امیرالمؤمنین و امام متقین و مجاری مردمان در یوم الدین منم قاسم نار و خازن جنان و صاحب حوض و اعراف و میزان نیست از ما امامی مگر آنکه بجمع اهل ولایت و محبت خود دانا و بینا است و اینست معنی آیه «انما انت منذر و لکل قوم هاد» پس پرسید از من پیش از آنکه نیاید و پیش از آنکه فتنه که از سمت مشرق ظاهر شود پای خود را بردارد در حال حیوة و بعد از ممات و بر بالای مردم گذارد و همه را پایمال نماید و آتش فساد با هیزم بسیار در سمت مغرب زمین شعله ور شود و با آواز بلند بگوید وای بر حال مردم از شر من باید از آنجا بگویند یا آنکه مانند کوچیدن کنند و چون غیبت قائم عجل طول کشد گویند که او مرد و یا هلاک شد و بکدام بیابان مفقود گردید تا آنکه میفرماید بدانید که از برای آن یعنی ظهور قائم عجل علاماتی هست چند: اول آنها محاصره کوفه باشد با خندق و نگهبان و پاره کردن مشکهای آب در کوچهای کوفه و تعطیل مساجد تا چهل شب و ظاهر شدن هیکل و جنسیدن بیرقها در اطراف مسجد اعظم و قاتل و مقتول در آتش باشد و قتل نفس زکیه با هفتاد تن در کوفه و بریدن سر دیگری در میان رکن و مقام و کشتن اسقم در خصوص بیعت تنها بطریق صبر و خروج سفیانی بایندق سرخ و امیر آنها مردی باشد از قبیله بنی کلب و دوازده هزار ایشان بسمت مکه و مدینه رود بسرداری مردی از بنی امیه خزیمه نام که چشم چپ در اصل خلقت ندارد و در چشمش سفیدی کلفت و ضخیم باشد و او بمروان شبیه باشد بیدفش بر نگردد تا آنکه در مدینه در خانه که آن را خانه ابوالحسن موری گویند داخل شود و لشگری بر سر مردی از آل محمد عجل که جمعی از شیعه بر او جمع شوند و از مدینه بمکه برگردد میفرستد که سردارشان مردی از غطفان باشد چون بوسط قاع ایض رسند و آن بیابانیست بزمین فروروند و از ایشان نماند مگر مردیکه رویش بعقب برگردد از برای آنکه توابع سفیانی را بترساند و برایشان حجت باشد چنانکه خدا فرماید «ولو یری اذقزعا و اخذوا من مکان قریب» پس فرمود که سفیانی صد و سی هزار نفر بسوی کوفه فرستند و در روحا و فاروق فرود آیند و از آنجا شصت هزار نفر از آن لشکر آیند تا در نخيله در موضع قبر هود عجل وارد شوند و در روز عید قربان بر اهل کوفه هجوم آورند و امیر کوفه در آنوقت مردی عیار باشد و او را کاهن و ساحر گویند و از شهر زورا یعنی بغداد سرداری با پنج هزار کاهنان بسوی ایشان در آید و در سر جسر کوفه هفتاد هزار مرد بکشند بطوری که مردم تا سه روز بسبب خونهای کشتگان و عفونت بدن

ایشان از آب فرات نیاشامند و هفتاد هزار دختر با کره که از غایت عفت دست و سرشان دیده نشده اسیر شوند تا آنکه بمحملها گذاشته شده بشوید یعنی بغری برده شوند پس از کوفه صد هزار مؤمن و مشرک خروج کرده بدمشق روند و کسی نباشد که ایشانرا از آنجا منع کند و در آنجا ارم ذاتالعماد باشد و بیدقها یکپوش آنها از پنبه پاکتان یا حریر دوخته نشده از جانب مشرق زمین آید که سرهای آنها بهم رسیده اکبر یعنی رسول خدا ﷺ مظهر باشد و آنها را مردی از آل محمد مس که در مشرق زمین ظاهر شود بردارد و بوی آنها در مغرب زمین مانند مشک پر بو بهشام خلائق برسد و بیم آنها از یکماه راه از خود آنها بیشتر در دایها جا کند تا آنکه وارد کوفه شوند و خونخواهی پدران خود کنند در حالتیکه سسم اسپان ایشان از شدت تعب خراشیده شده و موهای آنها ریخته گشته و صاحبان آنها بر آنها متحسر شوند و از زیادتی تعبیه که بر آنها وارد آورده اند بسوی خدا توبه و انابه کنند و ایشانند از آل محمد ﷺ آن ابدالیکه خدا در حق ایشان فرموده «ان الله يحب التوابين ويحب المتطهرين» پس مردی از اهل نجران خروج کند و دعوت امام ﷺ را اجابت نماید و اول کسی باشد از نصاری که دعوت امام را قبول کند و از بیعت نصاری خارج گردد و خاج را بشکند و باغلامان و ضعیفان در آید و باییدقهای هدایت بنخله روند و اجتماع خلائق در روی زمین در فاروق شود و در آن ایام در روی زمین سه هزار هزار نفس کشته شود و تاویل این آیه که «فما اذا تلك دعواهم حتی جعلناهم حصیداً خامدین» ظاهر گردد و منادی از سمت مشرق در ماه رمضان در وقت طلوع صبح ندا کند که ای اهل هدایت در یکجا جمع شوید و ندا کننده از سمت مغرب بعد از غروب شفق ندا کند که ای اهل باطل جمع شوید و فردای آنروز در وقت ظهر آفتاب رنگ برنگ گردد زرد شود بعد از آن سیاه و تاریک گردد و در سیم آنروز خدا حق را از باطل جدا کند و دابة الارض بیرون آید و اهل روم بکنار دریا در نزد مغاره اصحاب کهف را یاسک ایشان برانگیزانند که از ایشان مردی باشد تاملینا نام و دیگری صلاها نام که امر قائم ﷺ قبول نمایند و دو شاهد بر امر او باشند . - و در روایت عدد القویه از سلمان فارسی مذکور است که گفت با میرالمؤمنین ﷺ عرض کردم که ظهور قائم که اولاد تو است چه وقت واقع شود آنحضرت آهی کشید و فرمود که قائم ظهور نمی کند تا وقتی که اطفال سلطنت کنند و حقوق خدا ضایع شود و باقر آن غنا کنند و پادشاهان بنی عباس که کور و مشتبه و تیر انداز هستند از کمانها بر روی های کسانی که مانند سپرند کشته شوند و شهر بصره خراب گردد در آنوقت قائمی که از اولاد حسین ﷺ باشد خروج کند .

و در حدیث معراج بر روایت ابن عباس وارد است که پیغمبر ﷺ فرمود که خدا فرموده بعد از کلامی طویل در فضل امیرالمؤمنین ﷺ که بتو عطا کردم این را که یازده نفر مهدی از صلب

وی یعنی علی علیه السلام بیرون آورد که همه ایشان از ذریهٔ تو از بکر بتول یعنی فاطمه علیها السلام باشند و آخر آن یازده نفر کسی باشد که عیسی بن مریم در پشت سرش نماز کند و زمین را پراز عدل نماید چنانکه پراز ظلم و جور شده باشد و باو مردم را از هلاکت نجات دهد و باو ایشانرا هدایت کند و کور را بینا و مریض را شفا بخشم عرض کردم که ای پروردگار من این امر چه وقت واقع شود فرمود و قتیکه علم از میان مردم برود و جهل ظاهر گردد و قاریان قرآن بسیار و علم کمیاب شود قتل بسیار گردد و فقیهان هدایت کننده کم و فقهای گمراه کننده بسیار شوند و شاعران زیاد گردند و مردم قبرهای خود را مساجد خود قرار دهند و قرآن را باطلا و مثل آن زینت کنند و مساجد را باطلا و غیر آن منقش سازند و جور و فساد زیاد شود و منکر ظاهر گردد و امر بمنکر و نهی از معروف کنند و مردان بمردان و زنان بزنان اکتفا نمایند و امر را کافر و یاوران ایشان فاجر و ظالم شوند و صاحبان رای فاسق باشند و سه خسف و قوع بسابد خسفی در مشرق و خسفی در مغرب و خسفی در جزیرهٔ عرب و بصره بدست مردی از اولاد تو که اتناع او کسانی باشند مانند ملخ خراب شود و پسری از اولاد حسن بن علی علیه السلام خروج کند و دجال در مشرق از سیستان ظاهر گردد و سفیانی آشکار شود .

در کتاب بحار از صاحب کتاب عدد القویه نقل کرده که او گفته بسیاری از علامتهای ظهور آنحضرت بظهور رسیده مانند خراب شدن دیوار مسجد کوفه و کشتن اهل مصر امیر خود را و زوال سلطنت بنی عباس در دست مردی که برایشان خروج میکند از جاییکه اول سلطنت ایشان از آنجا ظاهر شده و مردن عبدالله که آخر سلاطین بنی عباس بود و خراب شدن نواختی شام و کشیدن جسر بر روی شط بغداد از محلی که بمحله کرخ نزدیک است همه آنها در اندک مدتی واقع شود و دیگر منشق شدن فراتست که واقع شده و بعد از این علامت دیگر که آن رسیدن فراتست بتنگناهای کوفه بزودی واقع میشود انشاء الله .

مؤلف گوید که وقوع این امر از قراریکه از تضاعیف اخبار ظاهر میشود اکثر این علامات خصوص علامات عامه مانند شیوع منکرات و سستی امر شرع و قلت ارباب هدایت و کثرت اصحاب عوایت از علامات مقارنهٔ ظهور نیست بلکه ظهور این امر چون بمنزلهٔ شریعت تازه و دین جدید میباشد چنانکه در بعض اخبار اشاره بآن گذشت وقوع نباید مگر بعد از اضمحلال شرع مطهر و اندراس آثار آن بالمره بطوری که باقی نماند مگر اسم و رسم چنانکه امروزه که مقارن تاریخ هزار و دو بیست و نود و سه هجری میباشد مقدمات آن مانند رجوع مرافعه جات و خصوصیات شرعیه بغیر اهل آن از کسانیکه در ظاهر بلباس اهل علم و در باطن از حکام جورند و بردن اطفال بمعلم خانهٔ نظام و رجوع امور مسلمین بکفار و مسلط شدن ایشان بر اهل ایمان و متابعت لشکر اسلام

بفرنگیان و رواج سیرت و رفتار و شمار و لباس ایشان در میان مسلمانان و امثال اینها آماده گشته و رفته رفته بموجب المصاحبة مؤثره اطفال با اعتقادات ایشان ثابت شوند و طبقه بزرگان که بر سیرت اهل ایران نشوونما کرده اند منقرض شوند و علمای ربانی که بتربیت و ترویج سلاطین شیعه طی مقامات عالیه کرده اند بمیرند و طلاب علوم شرعیه قاصر بمانند پس آثار کفر و اندراس سلام قوت گیرد و اکثر مردم از دین خارج شوند تا آنکه مضامین بعض اخبار گذشته که دوئلت مردم یا زیاده از اعتقاد حق برگردند و ائمّه مثل این امت را مثل قوم نوح و مثل قائم را مثل خود نوح ذکر کرده اند که بعد از آنکه باو ایمان آوردند مرتد گردیدند در آنوقت که وعده کرد این درخت ها بعد از آنکه بعد رشد رسد از آنها کشتی ساخته شود و فرج رسد و تا سه دفعه غرس اشجار کرد و این وعده نمود و فرج نرسید و در هر دفعه جمعی مرتد گشته صادق آید و آنکه جماعتی که بر اعتقاد غیبت قائم علیه السلام باشند رجوع نمایند و گویند اگر حق بود طول غیبت باین مقدار جایز نبود اعاذنا الله من الضلالة بعد الهدایة ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب

حدیث یازدهم شیخ صدوق علیه الرحمة در کتاب کمال الدین روایت کرده بسند خود از ابن سیره که بعد از آنکه فرمود امیر المؤمنین علیه السلام آن علامات را که در حدیث دوم ذکر شد اصبع بن نباته از جابر خواست و عرض کرد که یا امیر المؤمنین دجال کیست آنحضرت فرمود که دجال صائد بن میبد است شقی کسی است که او را تصدیق کند و سعید کیست که او را تکذیب نماید در بلده که اصفهان نام دارد از قریه که آنرا یهودیه گویند خروج کند چشم راست از اصل خلقت ندارد و بطوریکه کوری هدقه هم نیست و دیگری در پیشانی باشد مانند ستاره صبح درخشنده و در چشمش مانند پارچه گوشت بخون آلوده چیزی باشد و در میان دو چشمش لفظ کافر بطوریکه همه کس بخواند نوشته شده و دریا هارا داخل شود و آفتاب با او سیر کند در پیش رویش کوهی باشد از دود در پشت سرش کوه سفیدی باشد که مردم گمان طعام در آن کنند و در اوقات قحط شدید خروج کند و بر دراز گوش سبز یا خاکستری رنگ سوار شود که گام آن يك ميل راه باشد زمین در زیر پایش پیچیده گردد و بر آبی نکند مگر آنکه بخشکد بطوریکه تاقیامت خشک ماند و باواز بلند که جن و انس مشرق و مغرب بشنوند ندا کند که ای دوستان من بزودی نزد من آئید منم آنکه مخلوق را آفریده ام و ایشانرا در ترکیب مساوی کرده ام و هر یکرا هیئت و صورتی خاص داده ام و اسباب معاش و رزق ایشانرا آماده کرده ام و بمعرفت و دین خود هدایت نموده ام منم پروردگار قادر و آن دشمن خدا اینهارا دروغ گوید زیرا او مردی باشد که طعام خورد و در بازار ها رود و پروردگار شما کور نباشد و نخورد و نیاشامد و راه نرود و از حیات بجائی منتقل نگردد و آگاه باشید اکثر پیروان او در آن روز اولاد زنا و صاحبان طیلسان سبز باشند خداوند اورا در

شهر شام در بالای الی که آنرا تل افیق نامند سه ساعت از روز جمعه گذشته بدست کسیکه مسیح بن مریم در پشت سراو نماز کند ذبح نماید آگاه شوید بدرستی که بعد از آن طامه کبری واقع خواهد شد عرض کردیم یا امیرالمؤمنین طامه کبری چیست فرمود خروج دابة الارض است از زمین از نزد صفا انگشتر سلیمان و عصای موسی در نزد او باشد انگشتری را بر روی عرکس گذارد که مؤمن باشد در جایش هذا مؤمن حقاً نقش شود و اگر کافر باشد هذا کافر حقاً نوشته شود پس مؤمن گوید وای بر تو ای کافر و کافر گوید گوارا باد تو را ای مؤمن کاش امروز چون تو بودم و بفیض بزرگ میرسیدم پس دابة الارض بعد از طلوع آفتاب از مغرب سر خود را بردارد بطوریکه اهل مشرق و مغرب او را ببینند پس در آنوقت باب توبه بسته گردد و عمل و ایمان آنروز فایده نکند پس فرمود که از من میرسید که بعد از خروج دابه چه میشود زیرا که حبیب رسول خدا فرموده که بغیر از عترت و اولادم بکسی نگویم پس این سیره بصصعه گفت که امیرالمؤمنین علیه السلام از این کلام چه اراده کرد صصعه گفت کسیکه عیسی بن مریم در پشت سراو نماز کند امام دوازدهم از طبقه نهم از اولاد حسین علیه السلام باشد و اوست آفتاب که از مغرب طلوع کند زیرا در میان رکن و مقام ظاهر شود و زمین را از شرک و کفر و اعتقادات باطل پاک نماید و میزان عدل و انصاف گذارد که کسی بکسی دیگر ظلم نکند امیرالمؤمنین علیه السلام خبر داد که رسول خدا ص با او فرمود و خبر ندهد از آنچه بعد از آن روز واقع شود مگر بائمه که از عترت اویند

و در همان کتاب روایت کرده از ابن عمر که گفت روزی رسول خدا ص نماز صبح را با اصحاب خود ادا نمود پس بایشان برخاسته بخانه از خانه های مدینه تشریف برده در را کوبیده زنی بیرون آمد و گفت یا ابوالقاسم چه میخواهی آنجناب فرمود که ای مادر عبدالله اذن بده که عبدالله را ببینم گفت باو چه کار داری بخدا که بقل او آفت رسیده و در لباس خرد بول و غایت میکند و ادعای امری بزرگ مینماید آنجناب فرمود که مرا اذن ده که بنزد او آیم عرض کرد که اگر خلاف ادبی بینی مؤاخذه نفرمایی فرمود نه عرض کرد داخل شو پس داخل گردید او را در قتیفه پیچیدم دیدم که بصدائی پست همهمه میکرد مادرش گفت ساکت شو و بنشین زیرا اینمرد محمد صلی الله علیه و آله است که بنزد تو آمده آن طفل ساکت شده بنشست پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که چه باعث شد آن زن را خدا او را لعنت کند اگر گذاشته بود خبر میدادم شما را که او او می باشد پس با آنکودک فرمود چه ببینی گفت می بینم حقی را و باطلی را و عرشی را بر بالای آب فرمود بیگانگی خداوند و پیغمبری من اقرار کن آن کودک گفت بلکه شهادت میدهم باینکه خدا یکیست و اینکه من خود پیغمبر او هستم زیرا که تو را در رسالت اولی و احق از من نگردانیده چون روز دوم شد باز آن جناب با اصحاب نماز صبح را ادا کرده بدر آنخانه آمده اذن دخول خواست و آن زن اذن داده

داخل گردید و آنکودک را در بالای درخت خرما دید که با آواز بلند غناخوانی میکرد پس مادرش گفت که ساکت شو و فرود آی زیرا که این مرد محمد ص است که بنزد تو آمده پس ساکت شد و فرود آمد باز آنحضرت فرمود خدا لعنت کند آن زن را چه باعث شد او را اگر گذاشته بود خیر میدادم شما را که او او است پس روز سوم آنحضرت نیز بعد از نماز صبح با اصحاب بآن مکان آمد و گوسفندان چند در نزد آن طفل دید که آنها را مانند شبان میخواند پس مادرش گفت بنشین و ساکت باش زیرا که این مرد محمد ص است که بنزد تو آمده و در آن روز آیاتی چند از سوره دخان نازل شده بود و آنجناب آنها را در نماز صبح بر اصحاب خواند پس آنحضرت فرمود آیا بیکانگی خدا و رسالت من شهادت میدهی آنکودک گفت بلکه تو بیکانگی خدا و رسالت من شهادت بده خدا تو را باین امر سزاوار تر قرار نداده پس آنحضرت فرمود که من چیزی در ضمیر خود گرفته‌ام بگو آن چه چیز است آنکودک گفت الدخ الدخ پس آنجناب فرمود که خدا تو را خوار کند زیرا که تو از اجل خود تجاوز نمایی و بآرزوی خود نمیرسی مگر با تقدیر که از برای تو مقدر شده پس آنجناب با اصحاب فرمود که ایها الناس خدا هیچ پیغمبری را نفرستاده مگر اینکه قوم خود را از دجال ترسانیده و خدا او را تاخیر انداخته تا امروز پس امر او بر شما مشتبه نشود زیرا که خدای شما عور نمیباشد بدرستی که او خروج نماید در حالتیکه بر خری سوار شود که مابین دو گوش آن خر یکمیل راه باشد و با او باشد بهشتی و دوزخی و کوهی از نان و نهری از آب اکثر پیروان او پیودان و زنان و عربهای بیابان باشند داخل خواهد شد جمیع آفاق زمین را مگر مکه و مدینه و اطراف آنها را.

مؤلف گوید که در توجیه و ضبط قول دجال الدخ الدخ علما خلاف کرده‌اند و بعضی بدال بی نقطه خوانده‌اند تا اشاره باشد بآنکه پیغمبر آیات نازله سوره دخان که مشتمل بر بعضی علامات آخر زمانست گرفته و بعضی با ذال نقطه دار خوانده‌اند که بمعنای ذلت باشد تا اشاره بآن باشد که امت تو ذلیل من خواهد شد و همچنین در بعضی فقرات دیگر بهر حال

در بعضی از کتب اصحاب مذکور است که پس از مراجعت پیغمبر از خانه دجال آنملمون از خانه خود خارج گردید و مردم از مشاهده آن مردود مضطرب گردیدند و بدور او گرد آمده از ملاحظه آثار غریبه که از او صادر میگردد آشوب برپا شد خیر پیغمبر صا رسیده تشریف برد و دست بدعا برداشته عرض کرد پروردگارا شر این بلا را از ما رفع فرما تا آن زمان که خود مقرر فرموده ناگاه مرغی بزرگ ظاهر گردیده آن مردود را در ربه و طیران نمود و او میگفت که ای محمد مرا از چنگ این عقاب رها کن آنحضرت بآن مرغ فرمود او را از میان بنی آدم دور کن پس او را از دریای طبرستان گذرانیده بمکانی دور از آدمیان انداخت

و بروایت دیگر جبرئیل او را در ربود و بجانب هوا توجه گردید در حالتیکه مادر ملعونہ اش از عقب او میدوید پس او را از انظار غایب کرده در جزیره از جزایر بحر انداخته با غلال و سلاسل او را مقید کرد .

در بعض کتب شیعه از کتاب مصابیح و زهرة الریاض نقل کرده که تمیم داری بعضی سرت رسـول ﷺ عرض کرد که من باسی نفر در کشتی نشسته بودیم کشتی ما بچهار موج مبتلا شده روز و شب بر ما یکسان گشته حیران ماندیم تا آنکه کشتی شکسته ما در روی تخته پاره خود را در ساحل جزیره دیدیم از آن تخته پیاده شده در آن جزیره میگردیدیم ناگه حیوانی بزرگ دیدیم که اگر کسی در نزد سر آن بودی دنبال آن را ندیدی سر آن مانند شیر و پشتش چون پشت گاو و رویش مانند انسان و تمام اعضای او گل گل از ملاحظه آن حنقت عجیب متعجب شدیم گفتیم سبحان الله هرگز باین هیئت و صورت حیوانی ندیده ام چون آن حیوان بشنید بسخن در آمده گفت با کب من از من عجیب تر باشد زیرا که مرکب دجل خیر دهنده مافی البال هستم و خود او در این جزیره در قصری مشید مقید است پس ما نشان آن قصر گرفته بسوی آن رفتیم شخصی را دیدیم که یکچشم او ممسوح و اثری در آن نبود و چشم دیگر خون آلود چون دانه عناب و انگور بر روی آب مینمود دوش و سینه او بقایت فراخ و در میان در شانه او موها مانند نیزه روئیده و در پیشانی او کافر بالله نوشته شده و از کعب تا بزاو مقید بقیود گردیده چون نظرش بمالفتاد بانگی بزد و هیکل او آماس کرده پراز باد گردید بطوریکه آتزمین را پر کرد چون ساعتی گذشت تسکین یافته بهال اول بر گردید و روی بمن آورده گفت تمیم داری تو ای گفتم آری گفت نزد من آی چون نزد وی شدم گفت بحیی طبریه را دیدی گفتم آری گفت آب چونست گفتم بسیار است شاید آشامیده شود آنچه در آنست و آنچه در میان آن بنشد خورده شود و زنان و اطفال آنجا اسیر گردد و مردان کشته شود و نهرها از خونها جاری گردد پس از نخل بلسان سؤال نمود که میوه میدهد گفتم آری گفت زود باشد که میوه اش منقطع شود پس از چشمه پرسید که در آن آب هست گفتم آری آبش بسیار و محصولش بی شمار و زارعان در اطراف فراوان پس گفت ای تمیم محمد ﷺ را دیده گفتم کدام محمد را گویی گفت محمد نبی عربی هاشمی تهامی که دره که متولد شد و بمدینه هجرت کرد دین او بهترین ادیان و کتاب او بهترین کتابهای آسمان و امت او بهترین اهل و اهل ادیانست او است صاحب او و کرامت و حوض و شفاعت ای تمیم چون او را ملاقات نمایی تصدیق کن و با او ایمان آور و بدانکه این نصیحت که بتو کردم بکسی نکرده ام و بروایت دیگر پرسید که عرب با او مقابله کرد گفتم آری گفت بر چه قرار گرفت گفتم اکثر باو اطاعت کردند گفت خیر امت در اطاعت او باشد پس گفت که نزدیکست مرا اذن خروج دهند

و تمام روی زمین را در مدت چهل روز سیر نمایم و هیچ جا نماند مگر آنکه در آن فرود آیم الا مکه و مدینه که داخشدن این دو مکان مرا ممکن نشود و هر گاه قصد آنها نمایم ملکی بر من شمشیر آخته منم نماید پس از آن جسسه یعنی خر خود را آواز داده آن یوان حاضر گردیده بآن گفت که این جماعت را برداشته بیادشان برسان پس ما را بر پشت خود سوار کرده در ساعت باراضی مدینه طیبه رسانیده بر زمین گذاشت و برفت و تمیم داری که در نصرا نیت خود اصراری داشت قبول اسلام کرده بر آن ثابت قدم گردید تا زمان وفات خود.

مؤلف گوید که در اخبار سابقه مذکور شد که آن ملعون را حضرت قائم علیه السلام خواهد کشت و در خبر صادق نص علیه السلام بر امامت آن بزرگوار تصریح بآن فرموده

و در روایت معلی بن خنیس از آن حضرت وارد است که قائم علیه السلام او را در کناسه کوفه بدار میکشد و کیف کان آن مرد و دوازده روز از فتنه های بزرگ آخر الزمان خواهد بود «اعلانا الله من شره»

و از طرایف وقایع آنکه حقیر در بعض سنین اشتغال و شاید آنکه در تاریخ سال پنجاه و هشت بعد از هزار و دویست هجری بود در بلده بروجرود در مدرسه که معروف به مدرسه شاهزاده است منزل داشتم اتفاقاً شبی در خواب دیدم که از میان درو دلان مدرسه صدائی مهیب که بنای مدرسه از آن بلرزید بلند گردیده و جمعی از طلاب مدرسه از اثر این صدا از حجرات بیرون دویدند پس از آن صدائی بلندتر از صدای اول و صدائی دیگر از آن مهیب تر برآمد بطوریکه اکثر طلاب از حجرات خارج و مترقب صاحب آن آواز شدند ناگاه شخص مهیبی بر خر عربی داخل صحن مدرسه شد و با آواز بلند متوجه بسوی طلاب گردیده گفت «ایها الطلاب اننا بکم الاعلی فاعبدونی» یعنی ای گروه طلاب من خدای بزرگ شما هستم پس مرا عبادت کنید بسیاری از طلاب چون این بشنیدند بسجده افتادند و شخصی از طلاب که او را میشناختم گویا در عداد ملازمان او بود و دیگران را باطاعت او تحریم و ترغیب و اکراه و اجبار میکرد حتی آنکه اشخاصی را که از حجرات خارج نبودند بیرون میآورد و بسجده و اقرار بپندگی آن نابکار میداشت تا آنکه پرسید دیگر در این مدرسه کسی مانده که اقرار بخدائی ما نکرده گفتند نه مگر فلان فلانجائی و مرانام بردند اتفاقاً منزل من در اطاقی بود که کردار و گفتار همه را میدیدم و میشنیدم و باثر آن آوازه ها هم بیرون ندویدم چون سوار این بشنید عنان بسوی اطاق حقیر گردانید لهذا از خوف در را پوشیدم و جمله از آلات و اسباب که در اطاق بود در پشت در چیدم تا آنکه آن شخص آمد سواره در نزد ایوان اطاق ایستاد و آن ملازم باجمعی خود را بگشودن دروا داشتند حقیر چون دیدم که لابد در را شکسته و داخل میشوند گفتم بکنار روید من خود در را میکشایم و گشودم و بیرون آمدم پس آن سوار بمن گفت آیا اقرار بخدائی من نمینمائی گفته مرا بانو سخن خلوتیست چون این بشنید بدست

اشاره بآنجماعتی که در اطراف او بودند نموده دور گردیدند پس من بتزدیک اورفته گفتم که من بتو ایمان نیاورم اگر چه کشته شوم زیرا که در اخبار از فتنه های آخر الزمان خروج شیطان و دجال باشد و از علامات و قراین حال همانا تودجالی و دانسته ایم که اگر کسی بدست تو کشته شود بنعیم ابدی داخل گردد و اگر بتو ایمان آورد بدست صاحب الامر کشته شود و بجهنم داخل گردد چون این بشنید انگشت خود را بدندان گزید یعنی این سخن را کسی نداند و با تابعان از مدرسه برفت و حقیر از خواب بیدار شده فردای آن شب این واقعه را در مجمع طلاب نقل کردم شخصی مذکور داشت که دیگری شخصی از طلاب این مدرسه را در خواب دیده که اوضاع عاشورا برپا شده و آن شخص جناب سیدالشهدا علیه السلام را شهید کرد نام آن شخص ملازم دجال را بگو تا بینم با آن شخص قاتل یکیست یا نه حقیر از ذکر نام امتناع نمودم بالاخره بنامد بر آنکه من و او شخصی که از غایت اشتها بتقوی بمقدس معروف بود بگویم و از تصدیق او تغایر و اتحاد را معلوم کنیم بعد از اظهار از گفت که یک نفر است و حالات آن شخص هم باینمطلب مساعدت داشت بعد هم بعضی اعمال شنیعه از او ظاهر گردید اعاذنا الله و اخواننا المؤمنین بمحمد و آل الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین

باب پنجم در بیان زمان خروج آنحضرت و آنچه که بر آن دلالت کند در آن

وقت حادث شود و کیفیت سلطنت و خلافت آنجناب و در آن چند فصل است

فصل اول در زمان خروج و آثار آن

شیخ صدوق علیه الرحمه در کتاب خصال بسند خود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که قائم ما اهل بیت در روز جمعه خروج میکند و بروایت ابی بصیر از باقر و صادق علیه السلام در مدینه در روز شنبه روز عاشورا و آن روزیست که امام حسین علیه السلام در آن کشته شد خروج کند مؤلف گوید که شاید خروج اول خروج در مکه باشد پس منافاتی میان دو خبر نیست و در روایت معلی بن خنیس صادق علیه السلام فرمود که هیچ روز نوروز نمیرسد مگر اینکه ما در آن روز منتظر فرج میباشیم زیرا که آن روز از روزهای ما است اهل فارس حرمت آنرا نگاه داشتند و شما عربها آنرا ضایع گردانیدید و برزایت احتجاج آنحضرت فرمود که از این رکن یعنی رکن حجر مرغی بنزد قائم علیه السلام فرود میآید و اول کسیکه باو بیعت میکند آن مرغ است بخدا سوگند یاد میکنم که آن مرغ جبرئیل است و آنحضرت باینمقام پشت داده و جبرئیل حجت خلق است باو و شاهد است برای کسیکه بنزد او آید ... و در روایت ابان بن تغلب فرمود بعد از آنکه آن مرغ سفید بیعت کرد بکپارا بر بیت الله و دیگری را بیت المقدس گذارد و باواز بلند فریاد کند بطوریکه

همه کس بشنود که انی امر الله فلا تستعجلوه - و بروایت ابوسعید حضرت مجتبی علیه السلام فرمود که خداوند در غیبتش عمر او را طولانی کند بعد از آن او را بصورت جوان چهل ساله ظاهر گرداند تا آنکه دانسته شود که او قادر است بر همه چیز .

در روایت هرون از حضرت رضا علیه السلام وارد است که علامت قائم آن است که از جهت سن پیر است لکن در نظر جوان بطوریکه هر کس باو نظر کند او را چهل ساله یا کمتر گمان برد بمروز شب و روز پیر نشود تا آنکه اجلش در رسد - و در روایت وهب جهنی حضرت مجتبی علیه السلام از پدر عالیقدرش امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده که فرمود خدایتعالی در آخر زمان در روز گاری که مانند سنگ خارا است و در ایام نادانی خلائق مردی را برانگیزد که او را با ملائکه خود مؤید گرداند و یاوران او را از بدیها نگهدارد و او را نصرت دهد و بر همه اهل زمین غالب کند تا آنکه طوعاً و کرهاً اسلام را قبول نمایند زمین را پراز عدل و قسط و نور و برهان گرداند و همه اهل شهر ها باو ایمان آورند و کفری نماید مگر آنکه مسلم شود و فاجری نماید مگر آنکه صالح گردد در ملک خود بادرندگان مصالحه کند و زمین نباتات خود را برویاند و آسمان برکات خود را نازل نماید و زمین خزاین خود بر او ظاهر گرداند چهل سال درین مشرق و مغرب مالک شود خوشا حال کسیکه ایام او را دریابد و او را اطاعت کند - و در روایت محمد بن حنفیه آنحضرت فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که مهدی ارما اهل بیت است خداوند کار او را در یکشب درست میکند و در روایت عبدالعظیم حسنی از امام محمد تقی علیه السلام وارد است که قائم علیه السلام او است که زمین از برای او پیچیده میشود و کارهای دشوار بر او آسان میگردد و اصحابش بقدر عدد اصحاب بدراند که سیصد و سیزده نفر باشند که از جاهای دور روی زمین بگرد وی جمع شوند چنانکه خدا فرموده «اینما تکتونوا یت بکم الله جمیعاً» پس چون این عدد از اهل اخلاص جمع شود امر خود را ظاهر گرداند و چون عدد ده هزار نفر تمام شد آنوقت با امر خدا خروج کند و از دشمنان خدا آنقدر بکشد که خدا راضی شود عبدالعظیم گوید عرض کردم که آقای من از کجا میداند که خدا راضی شده فرمود آنوقت که راضی شد بدش رحم اندازد پس داخل مدینه منوره شود ولات و عزری را از قبر بیرون آورد و بسوزاند .

در روایت ابان بن تغلب حضرت صادق علیه السلام فرمود که بعد از این بمسجد شما یعنی مسجد مکه سیصد و سیزده نفر مردمی آیند که اهل مکه میدانند که آباء و اجداد ایشان آن سیصد و سیزده نفر را نژاد میدهد یعنی از اهل مکه نیستند پس اینجماعت شمشیرها بگردنهای خود حمایل کنند و در هر یک از آن شمشیرها کلمه نوشته شده که از آن کلمه هزار فهمیده شود در آنحال خداوند بادی برانگیزد که آن باد در همه بیابانها ندا کند که این مهدی علیه السلام در میان مردم مانند

داود علیه السلام و سلیمان ع حکم کند .

در روایت مفضل فرمود که ایشان یعنی آن سیزده نفر در وقت شب از رختخواب خود مفقود میشوند و صبح را در مکه میکنند و بعضی از ایشان در روز در روی ابر میروند که آنحضرت او را بانامش و نام پدرش و اصل و نسبش میشناسد راوی عرض کرد که ایمان کدام يك از این دو طایفه بیشتر است فرمود ایمان کسانی که بر روی ابر میروند - و بروایت ابوالجارود باقر علیه السلام فرمود که قائم علیه السلام سیصد و نه سال سلطنت میکند چنانکه اصحاب کهف اینمقدار را در غار مکت کردند .

مؤلف گوید که اختلاف اخبار در مدت سلطنت آن بزرگوار شاید بجهت اختلاف زمان اصل سلطنت و استقرار آن باشد یا اختلاف ماه و سال این زمان و آن زمان بوده باشد . چنانکه صادق علیه السلام در روایت خثمی بآن اشاره کرده و فرموده که سلطنت میکند هفت سال که هفتاد سال از سالهای شماست لکن در جمله از اخبار خواهد آمد که از جمله آنهاروایت مفضل است که مدت ملك آن بزرگوار را غیر از خدا کسی نمیداند زیرا که آن عطا نیست که انقطاع ندارد و بهر تقدیر - در روایت علی بن ابی حمزه از صادق علیه السلام وارد است که قائم «ع» خروج نمیکند مگر در سال طاق مثل یکم و سیم و پنجم و در روایت ابن سنان آنحضرت از پدرش حضرت باقر «ع» روایت میکند در تفسیر آیه شریفه «وان نشاء تنزل علیهم من السماء آیه» که در آن روز نداکننده از آسمان ندا خواهد کرد که حق باعلی و شیعه او میباشد و در فردای آنروز شیطان بهوا بلند میشود بعدیکه از نظرها مستور شود پس ندا کند که حق باعثمان و شیعه او است زیرا که بظلم کشته شد خونخواهی او را بنماید پس مؤمنان بندای اول ثابت مانند و مناققان گویند که آن از سحر آل محمد است و بشك افتند و در روایت ابو بصیر آنحضرت فرمود که باقر «ع» فرمود ناچاریم از دیدن لشکر آذربایجان که هیچکس طاقت مقاومت آن ندارد چون آن دیدید مانند فرشی خانه از خانه خود بیرون نروید و ناچاریم از شنیدن ندا از بیداه پس وقتی که حرکت کرد بسوی وی بروید هر چند که بسرو سینه و زانوهای باشد مانند اطفال بنود اقسام گویا آنحضرت را می بینیم که در میان رکن و مقام مردم با احکام تازه که بر عرب دشوار است باو بیعت میکنند .

در روایت یونس بن ظبیان فرمود که چون شب جمعه شود خداوند ملائکه را با آسمان دنیا فرستد چون صبح طلوع کند برای محمد و علی و حسن و حسین «ع» منابر نور در نزد بیت اله عمور نصب کنند و بر آنها بر آیند و ملائکه و پیغمبران و مؤمنان در آنجا جمع شوند و درهسای آسمان گشوده شود چون ظهر رسد پیغمبر صلی الله علیه و آله عرض کند که پروردگارا امروز روز وعده تو است که در کتاب خود فرموده که «وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات فیستخلفنهم فی الارض کما

استخلف الذین من قبلهم « و ملائکه و سایر پیغمبران مثل این گویند پس محمد و علی و حسن و حسین «ع» بسجده افتند و گویند خدا یا غضب کن زیرا که حرمتت هتک شده و اصفیای کشته شدند و صالحان بندگانت ذلیل گردیدند پس خدا هر چه خواهد کند و آنروز وقت معلوم است و در روایت یعقوب سراج آنحضرت فرمود فرج شیعه در وقتی است که بنی عباس باهم اختلاف نمایند و مردم در امر ایشان طمع کنند و اعراب لجاج اطاعت برکنند و شامی ظهور کند و رو آورد و حسنی حرکت کند و صاحب حق با میراث رسول خدا ﷺ از مدینه بمکه بیرون رود راوی عرض کرد میراث رسول خدا ﷺ چیست فرمود که شمشیر و پیراهن و عمامه و لباس و چوبدست و زره و زین آنحضرتست پس از مدینه بیرون رود و وارد مکه شود پس در آنجا شمشیر او از غلاف خود درآید و پیراهن را بپوشد و برچم بیدق را بگشاید و لباس پیغمبر ﷺ را بپوشد و عمامه اش را بر سر گذارد و چوب بدست او را بدست گیرد و در باب ظهورش از خدا اذن خواهد پس بعضی دوستانش بر آن مطلع شوند در آنوقت حسنی بیاید و بر ظهور آنحضرت مطلع شود و خروج کند قبل از خروج آنحضرت و اهل مکه برو بشورند و او را کشته سر او را روانه شام نمایند در اینجمله قائم خروج کند و مردم باو بیعت نمایند پس شامی لشکر بمدینه فرستد و اولاد علی علیه السلام از مدینه بمکه گریزند و با آنحضرت ملحق شوند و لشکر شامی در نزدیکی مدینه هلاک گردد پس آنحضرت بسوی عراق رو آورد و لشکر بسمت مدینه فرستد و اهل مدینه که از خوف شامی باطراف گریخته بودند مطمئن گشته بمدینه برگردند

و در روایت عیسی بن قاسم فرمود صاحب شما کسی است که بنی فاطمه بروی اتفاق کنند پس چون ماه رجب شود بانام خدای عزوجل بسوی او رو آورید و اگر هم تا شعبان تاخیر کنید بر شما ضرری نیست و اگر هم دوست دارید که روزه را هم نزد اهل خود گیرید بهتر باشد و خروج سفیانی از برای این امر کافی علامتی است

و در روایت علقمه فرمود که پیغمبر فرمود یا علی چون وقت خروج قائم نزدیک شود شمشیرش او را صدا زند که یا ولی الله بر خیز و دشمنان خدا را بکش

و در روایت شیخ مفید در کتاب اختصاص بطریق مسند از حدیثه از رسول خدا صا وارد است که آنحضرت فرمود که چون وقت خروج قائم نزدیک شود منادی از آسمان ندا کند که ای مردمان زمان سلطنت ظالمان منقطع گردید بهترین امت محمد صا مالک شد پس بمکه بروید در آنحال نجبا از مصر و ابدال از شام بیرون آیند و جماعات عراق که در شبها مانند رهبانان عبادت میکنند و روزها مانند شیران باشند بیرون آیند دلهاشان از دلیری مانند پاره آهن باشد و با او در میان رکن و مقام بیعت کنند عمران بن حصین عرض کرد که یا رسول الله آنمرد را برای ما وصف کن و

بشناسان فرمود که او مردیست از اولاد حسین علیه السلام که او از مردمان قبیله شفره است در برش دو عبای قطوانی باشد نامش نام من است پس در آنوقت مرغان در آشیانها و ماهیان در دریاها بچه آوزند و رودخانه ها ممتد شود و چشمها جاری گردد و زمین را دو برابر سابق رویاند چرخچی لشکرش جبرئیل باشد و در عقب لشکرش اسرافیل لشکر بسوی شهرها کشد و زمین را پراز عدل کند بعد از آنکه پراز جور شده

و بروایت عمیر بن حنظله از صادق علیه السلام خروج قائم را پنج علامت باشد صدای آسمانی و خروج سفیانی و خسف بیابانی و قتل نفس ذکیه و خروج یمانی
و بروایت عبدالله بن عجلان آنحضرت فرمود که چون صبح کنید در زیر شما صعیفه باشد که ایندو کلمه در آن نوشته باشد طاعة معروفه یعنی متابعت قائم علیه السلام طاعتی است خوب و بروایت دیگر در بیدق مهدی علیه السلام نوشته میشود که « اسمعوا و اطیعوا » یعنی کلام او را بشنوید و او را اطاعت کنید

و بروایت علی بن الحسین علیه السلام قائم علیه السلام در خارج مکه بزر درخت گندمگون مینشیند ناگاه جبرئیل بصورت مردی از قبیله کلب بنزد او آید و گوید ای بنده خدا چرا نشسته جواب گوید که خوش ندارم در گرمی هوا به که روم انتظار آن دارم که آخر شب شود داخل کردم پس جبرئیل میخندد و آنحضرت او را میشناسد پس جبرئیل بر او سلام کند و با او مصافحه نماید و اسبی براق نام حاضر کند و او را سوار کند و بر جبل رضوی بر آید و محمد و علی علیه السلام در آنجا حاضر شوند و از برای آنحضرت عهد نامه بنویسد که بر خلائق بخواند پس بسوی مکه رود در وقتیکه مردم در آنجا جمع شوند پس مردی برخیزد و باواز بلند گوید که ای مردمان مطلب شما اینمرد است و اینک او آمده که شمارا بآنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله دعوت کرده بخواند پس منافقین از برای قتل آن حضرت برخیزند پس سیصد و سیزده نفر یاقدری بیشتر دفع شر آنجماعت کنند و پنجاه نفر از آن سیصد و سیزده نفر از اهل کوفه باشند و باقی از سایر بلاد بنوعی که یکدیگر را نشناسند و در غیر مومسه حج در آنجا جمع شده باشند

و بروایت مقدس اردبیلی قدس سره چهارتن از پیغمبران عیسی بن مریم که از آسمان پیام کعبه نزول کند و از آنجا با نردبان بزیر آید و ادریس و خضر و الیاس و چهارتن از فرزندان حسن مجتبی علیه السلام و دوازده تن از اولاد حسین علیه السلام و چهارتن از مکه و مثل آن از بیت المقدس و دوازده تن از شام و مثل آن از یمن و سه نفر از آذربایجان و مانند آن از بنی عروه و سه تن از بنی حبه و چهارتن از بنی تمیم و دو نفر از بنی اسد و هفت نفر از بغداد و چهار نفر از اولاد عقیل و مثل آن از واسط و هفت تن از بصره و مثل آن از کوهستان و شش تن از ناحیه بصره و چهارتن از خراسان و

و مثل آن از واسط و هفت تن از بصره و مثل آن از کوهستان و شش تن از ناحیه بصره و چهارتن از خراسان و مثل آن از جرجان و مانند آن از ری و دوازده تن از قم و سیزده تن از نواحی قم و یکن تن از اصفهان و چهارتن از کرمان و یکن نفر از مکران و سه نفر از موالیه و مثل آن از مرو و پنج تن از هندوستان و سه تن از غزنین و سه تن از ماوراءالنهر و سه تن از حبشه و دوازده تن از کوفه و چهار تن از نیشابور و دوازده تن از سبزوار و هفت تن از طوس و سه تن از دامغان و چهارتن از خوار و پنج تن از کوهپایه ری و چهار نفر از مصر و هفت نفر از شیراز و دو نفر از طبرستان و سه نفر از حلب و چهار نفر از کوس که اینجمله سیصد و سیزده تن باشند و بروایت ابی بصیر از ابی جعفر علیه السلام وارد است که قائم علیه السلام با سیصد و سیزده نفر که عدد اصحاب بدر است و در ذی طوی باشند انتظار کشند تا آنوقت که آنحضرت پشت بحجر الاسود دهد و یدق را بجنیانند

و بروایت دیگر ابوبصیر از آنحضرت وارد است که قائم با اصحاب خود میگوید اهل مکه ترا نمیخواهند لیکن خدا مرا بسوی ایشان فرستاده از برای اینکه برایشان حجت بگیرم با آنطور که مثل من سزاوار است که برایشان حجت گیرد پس از اصحاب خود یکی را بخواند و او را بنزد اهل مکه برسالت فرستد که بگوید من فرستاده فلانم بسوی شما که او از اهل بیت رحمت و مدد رسالت و خلافت و ذریه خالص محمد صلی الله علیه و آله و برگزیده پیغمبران و مظلوم و محروم است و مقهور است و از زمان فات پیغمبر صلی الله علیه و آله الی الان حق او را گرفته اند و از شما یاری میخواهد باو یاری کنید چون این رسالت کند اهل مکه بر او شورش کنند و سر او را در میان رکن و مقام جدا نمایند و او سبت نفس زکیه چون اینخبر با آنحضرت رسد فرماید که من گفته اهل مکه مرا نمیخواهند پس اصحاب او را وانگذارند تا آنکه از بالای کوه ذی طوی با اصحاب بزیر آبنده و داخل مسجد الحرام شوند پس آنحضرت در مقام ابراهیم ع چهار رکعت نماز گذارد پس پشت بحجر الاسود داده تکیه نماید و حمد و ثنای خدا بجا آورد و بر پیغمبر صلی الله علیه و آله صلوات فرستد و بنوعی تکلم کند که کسی نکرده باشد پس اول کسیکه دست بدست او دهد و بیعت کند جبرئیل و میکائیل باشند و با ایشان رسول خدا صا و امیر المؤمنین ع برخیزند و کتاب تازه مهر شده که مهرش هنوز نخشکیده و بر عرب سخت باشد بقائم دهند ع و او را امر بعمل با حکام آن نمایند و با آنحضرت سیصد و سیزده نفر با قدر قلبی از اهل مکه بیعت کنند پس از مکه بیرون آید تا آنکه در میان مثل حلقه واقع شود و فرمود مراد از حلقه ده هزار مرد است پس چون ده هزار بر او جمع شوند جبرئیل از طرف راست و اسرافیل از طرف چپ آنحضرت روند پس آنحضرت یدق را بجنیانند و پرچم آنرا بگشاید و آن یدق رسول خدا صا باشد که کامل است و شمشیر رسول خدا را که ذوالفقار باشد حمایل کند و بروایت دیگر هیچ شهری نباشد مگر آنکه طایفه از اهل آن با آنحضرت باشد مگر بصره که از اهل آن کسی

با آنحضرت بیرون رود

و در روایت فضل بن یسار حضرت صادق ع فرمود خزینه در طالقانست که نه طلا است و نه نقره و بیدقی است که از روزیکه پرچمش پیچیده شده نگشوده اند و پاره مردمان در آنجا هستند که دلپاشان مانند پاره آهن باشد و شک در توحید خدا هرگز عارض آنها نگشته از سنگ سخت ترند اگر دچار کوه گردند آنرا از جای خود در آورند و بایدهای خود قصد شهری نکنند مگر آنکه آنرا خراب نمایند و در روی اسپهای ایشان زینت طلا باشد و خود را از برای تبرک بزینت اسپ امام نمایند و آنحضرت را در میان گیرند و بدنهای خود را سپرد نمایند و مهمات آنحضرت را کفایت کنند در میان ایشان کسانی باشد که شب را نخوابد و ایشان را در نماز صدائی باشد مانند زنبور از اول شب تا آخر بر سر پا ایستند و چون صبح شود در پشت اسپهای خود باشند در شب مانند راهبان و در روز چون شیران اطاعت ایشان با آنحضرت زیاده باشد از اطاعت کنیزان به ولای خود ایشان مانند چراغدان و دلپای ایشان چون چراغ و از خوف خدا ترسان باشند مردمان را بیکانگی خدا خوانند و آرزوی شهادت نمایند شعارشان یا ثارالحسین باشد چون آن لشکر متوجه سمتی شود رعب و خوف ایشان یکماه مسافت در قلوب مردم افتد چون پیغام آنحضرت بایشان رسد همگی از خوف و بیم بیایند - و بروایت کابلی از ابی جعفر ع اهل مکه بقائم ع) بر احکام خدا و سنت رسول بیعت کنند پس حاکم عالمی در مکه نصب کرده متوجه مدینه شود و در اتنای راه خبر نکث اهل مکه و کشتن آنحاکم بانحضرت رسد پس بمکه برگردد و بسیاری را بکشد و دیگر باره بسوی مدینه رود و مردم را در مسجد مدینه بکتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و آله و ولایت علی بن ابیطالب ع و تبری از اعداء او دعوت کند - و بروایت دیگر مردی از اصحاب را در مدینه حاکم کند و بسوی کوفه بیرون رود چون بقبیله شفره رسد مکتوبی از سفیانی باهل مدینه رسد که اگر قائم را نکشید شمارا بکشیم و زنانرا اسیر کنیم پس اهل مدینه بر حاکم هجوم آوردند و او را بکشند چون اینخبر بقائم ع رسد مراجعت به مدینه کند و ایشانرا بکشد و قریش را بحدی قتل کند که از ایشان آکله کیش باقیماند پس دیگری را نصب کرده و متوجه بسوی کوفه شود تا آنکه وارد نجف شود - و در روایت علی بن عاصم از حضرت جواد ع وارد است که ابی بن کعب عرض کرد که یا رسول الله علامت خروج قائم چیست فرمود بیدقی است که پرچم آن بیدق خود بخود گشوده شود و آن بیدق بسخن آید که یا ولی الله برخیز و دشمنان خدا را هلاک کن و شمشیر بستی که خود بخود از غلاف بیرون آید و گوید یا ولی الله خروج کن که بر تو حلال نیست تقاعد از قتل اعداء الله

فصل دوم = در کیفیت سلوک و رفتار آن بزرگوار است

عبدالله بن جعفر حمیری در کتاب قرب الاسناد روایت کرده از حضرت صادق ع که چون قائم خروج کند قطایع یعنی اراضی که بمقاطعه داده اند موقوف دارد و بروایت دیگر بسه چیز حکم کند که کسی نکرده پیری را که زنا کند و کسی را که زکوة نهدد بکشد و میراث برادر را برادری دهد که در عالم ارواح برادر بوده اند نه در این عالم

و بروایت هروی از حضرت رضا علیه السلام اولاد قاتلان حسین ع را بعوض کردهای پدران بکشد زیرا که ایشان بعمل پدران خود راضی باشند و بآن افتخار کنند و هر کس بچیزی راضی شود چنان باشد که خرد او کرده و اگر کسی در مغرب بکشته شدن کسی که در مشرق کشته شده راضی شود هر آینه در نزد خدا شریک قاتل باشد

راوی گوید عرض کردم قائم ع در اول خروج خود چه میکند فرمود که دستهای بنی شیبه را را میبرد زیرا که ایشان دزدهای بیت الله هستند و بروایت دیگر ایشانرا در کوچها میگرداند و در روایت دیگر رقید بحضرت صادق ع عرض کرد که یا بن رسول الله قائم با اهل عراق بسیرت امیرالمؤمنین ع رفتار میکند فرمود نه زیرا که امیرالمؤمنین بطریقیکه در جفر ابیض بود رفتار کرد و قائم رفتار کند بطوریکه در جفر احمر است عرض کرد که جفر احمر چیست آنحضرت انگشت خود را بحلق خود گذاشت یعنی امیرالمؤمنین ع مدارا کرد و آنحضرت سخت میگیرد

و در روایت عبدالرحیم قصیر ابو جعفر ع فرمود چون قائم قیام کند حمیرا را زنده کرده اقامه حد بر او کند و انتقام فاطمه را از او بکشد راوی عرض کرد از برای کدام مصیبت اقامه حد بر او کند فرمود بجهت افترای او بر مادر ابراهیم بسر رسول خدا عرض کرد که تاخیر این حد تا زمان قیام چه سبب دارد فرمود زیرا که خداوند محمد (ص) را برای رحمت فرستاد و قیام علیه السلام را برای عذاب و نعمت

و در روایت ثویبر بن ابی فاخره ع بن الحسین ع فرمود که چون قائم قیام کند خداوند آفت را از شیعه ما زایل گرداند و دلهای ایشان را چون پاره آهن سخت کند یعنی شجاع گرداند ایشان را و هر یک را بقدر چهل مرد قوت دهد و ایشانرا احکام و بزرگان روی زمین گرداند و صادق علیه السلام در روایت ابو بصیر فرمود که با ابا محمد گویا قائم را میبینم که با عیال و اهل خود در مسجد سهله فرود آمده

و محمد بن علی ع در روایت معلی فرمود که عصای موسی در اول امر نزد آدم بود و بشعیب رسید بعد از آن بموسی بن عمران و اندکی پیش از آن آنرا دیدم در حالتیکه سبزوتر و تازه بود

و چون آنوقت که از درختش بریده‌اند و هر وقت که خواهی با آن سخن گوئی سخن میگوید و آن برای قائم ما نگه داشته شده و آنحضرت با آن عصا کارها کند که موسی با آن میکرد با آن خلایق را بترساند و چیزهایی را که از دروغ ساخته اند می‌بلد و هر چیز که مأمور میشود میکند و بپرسد که رو آورد چیزهایی را که از دروغ و سحر ساخته‌اند فرو میبرد و از برای آن دولب گشوده میشود یکی در زمین و دیگری در سقف و مابین آن دولب چهل ذراع باشد و آنچه از دروغ و سحر ساخته شده بلزبان فرو کشد

و صادق ع بآب و بصیر فرمود که پدرم زره رسول خدا را پوشید اندکی بزمین میکشید و من آنرا پوشیدم نزدیک بود که با قدم برابر گردد و آن زره در قد قائم ع چنان باشد که بقامت رسول خدا صا بود و در روایت حریر فرمود که عمر دنیا تمام نشود تا آنکه مردی از ما اهل بیت بیاید که مانند داود و آل داود حکم کند و از ایشان شاهد و بیننده نطلبد

و در روایت معویه و هنی فرمود که با معاویه مردم در این آیه که « یعرف المجرمون بسیماهم فیؤخذ بالنواسی و الاقدام » چه میگویند عرض کردم که میگویند خدا در روز قیامت گناه کاران را بسیمای ایشان میشناسد پس از پیشانی و پاهای ایشان گرفته بآتش اندازد فرمود خدا مخلوقی را که خود خلق کرده چه حاجت دارد که بسیمای و صورت بشناسد بلکه وقتی قائم ما قیام کند مردم را از سیمای و صورت میشناسد و امر میکند که کافر را از پیشانی و پاها بگیرند و با شدت و سختی بر او شمشیر زنند

و ابوجعفر (ع) در روایت ابوسوره میفرماید که ذوالقرنین در میان دو پاره ابر منخیر گردید پس ذلول را اختیار کرد و صعب را برای صاحب شما نگه داشت و آن ابری است که رعد و برق و صاعقه دارد و صاحب شما آن سوار میشود و پراههای آسمانهای هفتگانه بالا میرود و پراههای زمینهای هفتگانه میرسد که پنج طبقه از آن زمینها معمور و دو طبقه خراب است

و حضرت رضا (ع) در روایت حسین بن خالد فرمود که چون قائم خروج کند زمین بانور پروردگار روشن شود و میزان عدالت در میان مردم بگذارد و کسی بکسی ظلم نکند و زمین در زیر پایش پیچیده شود و بدن مبارك او سایه ندارد و منادی از آسمان بنام او ندا کند و گوید که حجت خدا در نزد بیت الله ظهور کرده با او بیعت کنید که حق با او است

و آنحضرت در روایت ربیع بن صلت فرمود که قائم در وقت خروج در سن پیران و صورت جوانان باشد و بدنش باوری پر قوت باشد که درخت را از بیخ بدست بر کند و اگر در میان کوهها نهره زند س... ننگهای سخت از هیبت صدایش خورد شود و از هم پاشد عصای موسی و خاتم سلیمان با او باشد و او پسر چهارم از اولاد من است خداوند او را در پس پرده خود هر قدر که

خواهد نگم دارد غایب و پنهان پس او را ظاهر سازد و زمین را باو پراز عدل و داد کند بعد از آنکه پراز ظلم و جور شده باشد

و بروایت دیگر آنحضرت فرمود که گویا اهل آن زمان را که بظهورش نزدیکست میبینم که مأیوس شده اند از ظهور او زیرا ندا کرده نشده اند بآن ندائیکه شنیده میشود از دور چنانکه شنیده می شود از نزدیک و آن ندا از برای مؤمنان رحمت و از برای کافران عذاب و نعمت باشد

و در روایت جابر انصاری پیغمبر صا فرمود که ذوالقرنین مردی بود صالح خداوند او را بر بندگان خود حجت کرد و او قوم خود را بسوی خدا دعوت نمود و ایشان را بتقوی امر فرمود چون این بشنیدند بر شاخ سرش زدند پس مدتی از ایشان غایب شد بعدیکه گفتند او مرده و هلاک شده و معلوم نیست که بکدام بیابان رفته تا آنکه ظاهر شد باز بر سر شاخش زدند بدانید در میان شما هم کسی خواهد آمد که مانند ذوالقرنین غایب و پنهان شود چنانکه خداوند ذوالقرنین را تمکین داد و او را در روی زمین قادر و توانا نمود و اسباب همه چیز را باو عطا کرد و مشرق و مغرب را سیر کرد قائم را نیز که از اولاد من است چنان کند و او را بشرق و غرب زمین برساند بطوریکه باقی نماید از هموار و ناهموار و کوهیکه ذوالقرنین بر آن پا گذاشته مگر آنکه قائم بر آن پا گذارد و خدا خزاین و معادن زمین را بر او ظاهر کند و او را بر عیب منصور کند بآنکه رعب او را در قلوب اندازد و زمین را پراز قسط و عدل کند چنانکه پراز ظلم و جور گشته

و در روایت ابی هاشم جعفری حضرت عسکری ع فرمود که قائم ع امر کند بخراب کردن منارها و قصرها که در مساجد باشد زیرا که ساختن آنها بدعتست نه پیغمبر (ع) مثل آن ساخته و نه امام در روایت ابی الجارود باقر علیه السلام فرمود که چون قائم علیه السلام از مکه بیرون رود منادی او ندا کند لشکریانرا که کسی خوردنی و آشامیدنی با خود بر ندارد و سنک موسی بن عمران با او باشد و آن باریک شتر است بهر منزل فرود آید چشمه ها از آن سنک جاری شود که هر گز سنه را سیر و هر نشنه را سیراب کند و چهار پایان ایشانرا هم آب دهد تا آنکه در پشت کوفه در نجف اشرف فرود آیند و در روایت ابن تغلب صادق ع میفرماید که گویا در پشت نجف اشرف قائم ع راه پییم که بر اسب سیاه و سفید که از پیشانی تا بگلوی آن سفید میباشد سوار است و آن اسب او را چنان حرکت دهد که هیچ شهر نمآید مگر آنکه اهل آن کمان کنند که آنحضرت در نزد ایشانست و چون پرچم بیدق رسول خدا را بگشاید سیزده هزار ملک که منتظر ظهور آنحضرت میباشد نزد او آیند و آنها آناند که در کشتی بانوح و در آتش با ابراهیم بودند و با عیسی با آسمان بالا رفتند و از جمله ایشان چهار هزار ملک باشند که علامت دارد و بآن نشانه در جنک

شناخته شود و سیزده و سیزده ملك باشد که در غزوه بدر بودند و چهار هزار ملك باشند که بیاری حضرت امام حسین «ع» نازل شدند و ماذون نشدند پس بالا رفتند که استیذان کنند چون برگردیدند آنحضرت را کشته دیدند پس پزمرده و غبار آلود در نزد قبر آنحضرت ماندند تا روز قیامت و بر او گریه میکنند و میان قبر او و آسمان محل آمد و رفت ملائکه باشد و در روایت ثمالی حضرت باقر «ع» فرمود که گویا قائم «ع» را می بینم در پشت کوفه ظهور کرده و در نجف اشرف پرچم بیدق رسول خدا ﷺ را گشوده چون آن بیدق از ستونهای عرش خداست و برچمش از نصرت الهی لهذا بهر سو از دشمنان که رو آورد آنها را هلاک کند پس فرمود که آن بیدق را در وقت ظهورش جبرئیل آورد.

بروایت دیگر آن بیدق را چون بجنباند دلهای مؤمنین مانند پاره آهن شود و قوت چهل مرد یابند و در قبور مردگان مؤمن فرح داخل شود و یکدیگر را بخروج قائم «ع» مژده دهند و در روایت مفضل صادق «ع» میفرماید که گویا قائم را در بالای منبر کوفه می بینم که سیزده و سیزده نفر اصحاب او در اطراف او هستند و ایشانند صاحبان ولایت و دوستی ما و حکام خدا بر روی زمین بر مخلوق پس آنحضرت از زیر قبای خود مکتوب رسول خدا ﷺ را و عهدنامه او را که با هر طایفه ظهور است بیرون آورد و چون اصحاب آنرا بینند مانند گوسفند از اطراف آن متفرق گسردند و از ایشان کسی باقی نماند مگر وزیر و یازده نفر نقیب چنانکه در نزد موسی همین قدر باقی ماند پس اطراف عالم را بگردند و باز ناچار بر سر آنحضرت جمع شوند بخدا قسم من میدانم آن کلام را که قائم بایشان میگوید و ایشان بر او انکار کرده متفرق میشوند.

در روایت جابر حضرت باقر «ع» فرمود که گویا اصحاب قائم را می بینم که مابین مشرق و مغرب را احاطه کرده بر ایشان مسلط شده اند و هیچ چیز نمانده مگر آنکه مطیع و منقاد ایشان شده حتی درندگان روی زمین و درندگان طیور حتی آنکه زمین بر زمین دیگر افتخار میکند که امروز مردی از اصحاب قائم «ع» از سر من گذشت و در روایت مفضل صادق «ع» فرمود که پیراهن یوسف پیراهنی است که جبرئیل آنرا از برای خلیل آورد که آتش نمرود بر او اثر نکرد چون وفاتش رسید آنرا در میان بازو بند گذاشته بیازوی اسحاق بست و او بیازوی یعقوب و چون یوسف متولد شد یعقوب آنرا بیازوی او بست و آن در بازوی او بود تا آنکه امرش بانجا رسید که رسید پس چون یوسف آنرا از میان بازو بند در آورد بویش بمشام یعقوب رسید که گفت «انی لاجد ربیح یوسف اولان تفندون» و بان پیراهن باهانش رسید و در وقت خروج در نزد قائم باشد پس فرمود که هر بیغمبری که بعلمی یا چیز دیگر رسید آن بمحمد ﷺ منتهی شد و باور سید و در روایت ابو بصیر فرمود که خداوند بلندی و پستیهای زمین را یکسان کند بطوریکه هر کس از اماکن بعیده

نظر کند مولای خود را ببیند و بروایت دیگر چون قائم علیه السلام دست بر سر مردمان کشد از برکت آن عضو نشان کامل گردد و در روایت ابو خالد کابلی حضرت باقر «ع» فرمود که چون قائم ع داخل کوفه شود مؤمنی نباشد مگر آنکه در کوفه باشد یا آنکه بیاید در آنجا.

صادق ع در روایت مفضل فرمود که چون قائم ع قیام کند زمین از نور پروردگار روشن شود بطوریکه بروشنی آفتاب حاجت نباشد و هر مرد در ایام خلافتش آنقدر عمر کند که هزار نفر اولاد ذکور از او متولد شود و هیچ انات در میان آن هزار متولد نشود و مسجدی در پشت کوفه بنا کند که هزار در داشته باشد و خانها برود تا بخانه کربلا متصل گردد و سواد کوفه چنان شود که در روز جمعه از برای درك نماز جمعه براستر تندرو سوار شوند و بنماز نرسند.

باقر «ع» در روایت ثابت فرمود که چون قائم ع داخل کوفه شود سه بیدق مخالف یکدیگر در آنجا باشد و همه بآنحضرت اطاعت کنند پس او داخل کوفه شود و بر منبر بر آید و خطبه ادا کند با گریه بعدیکه مردم از بسیاری گریه کلام آنحضرت را نفهمند و نشنوند و اینست معنی کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله که گویا حسنی و حسینی مردی را که اولاد حسین است که قائم ع باشد میبینم که بیدق را برافراشته و هر يك ادعای خلافت کنند پس حسنی بیدق را بحسینی تسلیم کند و چون جمعه دوم رسد مردم عرض کنند که یابن رسول الله نماز باشما چون نماز بارسول خدا باشد و این مسجد گنجایش ندارد پس بسمت نجف بیرون رود و طرح مسجدی ریزد که هزار در داشته باشد و مردم را بگیرد و بنای محکم بسازد و بفرستد از پشت سر قبر مطهر امام حسین ع از برای اهل کوفه رود خانه بکنند که بسوی غریب جاری شود و در نجف ریزد و بر آن رود خانه پلها و آسیاها بنا شود و گویا می بینم پیرزنی را از اهل کوفه که زنیل گندم بر سر گذاشته می برد که در آن آسیاها آرد نماید.

در روایت ابو بصیر صادق ع می فرماید که قائم ع مسجد الحرام و مسجد رسول را با بنای آنها خراب می کند و بیت الله را برمی گرداند و در مکان اصلی خود بنا می کند و آنرا در بالای بنای اصلی خود برپا میدارد و دستهای طایفه بنی شیبه که دزدند و دغلتند میبرد و از دیوار کعبه می آویزد در روایت ابی خدیجه می فرماید که چون قائم «ع» قیام کند بغیر این رفتاری که حالا هست رفتار می کند.

و امیر المؤمنین (ع) در روایت اصبع بن نباته در وقتیکه بمسجد کوفه بر خورد و دید که آنرا باکل و سفال بنا کرده اند فرمود ای هر کسی که ترا خراب کرد و اوای هر کسی که ترا با چرخه بنا نمود و قبله نوح را تغییر داد و خوشا بکسانیکه با قائم اهل بیت من پخراب کردن تو حاضر میشوند

ایشان بر گزیدگان این امتند که بانیکو کاران عترتند .

در روایت ابوبصیر وارد است که چون قائم «ع» قیام کند و داخل کوفه شود امر کند آن چهار مسجد را تا باصل بنایش خراب کنند و مانند عریش سوسی بنا کنند و آن چادر است از پوست و دیوارهای مسجد همه بی کنگره باشد آنها را براههای بزرگ وسعت دهد بطوریکه پهنی هر يك شصت ذراع باشد و هر مسجدیکه در سر راه است خراب کند و روزنه ها و پنجره ها و میرزها و نودانها را مشرف براه باشد بر هم زند و خداوند عالم در زمان اوفك را امر کند که آرام حرکت نماید بطوریکه يك روز بقدر ده روز و یکماه بقدر ده ماه و يك سال از این سالها شود و نگذرد مگر زمانی قلیل که ده هزار نفر از خاریان غلامان درمله و سکره که نام جایست بر آنحضرت خروج کنند و آنحضرت شمشیر خود را حمایل مردی اصحاب کند و بسوی ایشان فرستاده همگی ایشان را بقتل رساند پس از آن متوجه بسوی کابل شاه شود و آن شهر پرست که کسی آنرا فتح نکرده پس آنجا را مسخر و فتح کرده بکوفه برگردد و نشانه اش در آنجا باشد و هفتاد قبیله عرب را از کوفه بجای دیگر و از جای دیگر بکوفه نقل کند .

بروایت دیگر آنحضرت قسطنطنیه و ممالک چین را فتح کند و صادق «ع» در روایت موسی بن ابار فرمود از اعراب پرهیز پذیرا که در باب ایشان خبر دهنده هست و آن اینست که قائم «ع» با احدی از ایشان خروج نخواهد نمود و امیر المؤمنین «ع» در روایت حکیم بن سعد میفرماید که اصحاب مهدی «ع» همه جوانانند و پیر در میان ایشان نیست مگر بقدر سرمه چشم و بقدر نمک و معلوم است که کمترین توشه نمک است .

در روایت ربیع شامی صادق «ع» فرمود که چون قائم «ع» قیام کند خداوند عالم بچشمها و گوشهای شیعیان ما قوتی دهد که آن قوت در میان قائم «ع» و ایشان پیک و قاصد باشد چون آنحضرت با ایشان سخنگوید بشنوند و ایشان آنحضرت را از هر جا که خواهند نظر کنند و ببینند و در روایت صالح بن حمزه فرمود که علم بیست و هفت حرفست و همه آنچه پیغمبران آورده اند دو حرفست و احدی از خلائق چیزی غیر از آن دو حرف ندانسته اند و چون قائم «ع» قیام کند آن بیست و پنج حرف را بیرون آورد و در میان مردم منتشر کند و آندو حرف را بر آنها بیفزاید تا آنکه تمام بیست و هفت حرف منتشر شود .

در روایت عبدالکریم خثعمی فرمود که چون قیام آن حضرت نزدیک شود در ماه جمادی الثانیه و ده روز از رجب بارانی بیازد که کسی مثل آن ندیده باشد و بسبب آن بدنهای مؤمنان در قبور ایشان میروید گویا حی بیتم ایشانرا که از سمت جهینه می آیند و موهای خود را از گرد و غبار میتکانند

و بروایت مفضل فرمود که چون قائم ع قیام کند زمین خزینهای خود را ظاهر کند بطوری مردم آنها را در روی زمین ببینند و مرد میخواهد کسی را بیابد که با وصله و انفاق کند و با آنکه زکوة خود را بدهد و نیابد

و در روایت عبدالله بن مغیره فرمود که چون قائم ع قیام کند پانصد نفر از قریش را آورد و ایشان را گردن زند و باز پانصد نفر آورد و گردن زند و تاشش مرتبه چنین کند

و در روایت ابوبصیر فرمود که مسجد الحرام را تا وصل بنایش خراب کند و مقام ابراهیم را بمحل خود برگرداند و دستهای بنی شیبه را ببرد و برد بوار کعبه و آن دستها بنویسد که اینها دزدان بیت الله هستند

و در روایت ابوالجارود حضرت باقر ع فرمود که چون قائم قیام کند و بسوی کوفه آید بیشتر از ده هزار و کمتر از بیست هزار از طایفه تبریه که از جمله زبیده باشند با آلات جنگ از کوفه بیرون آیند و گویند که ما را بسا اولاد فاطمه حاجتی نیست برگرد بآنجا که بودی پس شمشیر کشیده ایشان را کشته داخل کوفه شود و جمیع منافقان را بکشد و خانهها و قصرهای ایشان را خراب کند

و در روایت ابوبصیر فرمود که قائم ع قسطنطنیه و چین و کوههای دیلم را بگیرد و هفتسال که مقدار هر سال ده سال شما باشد درنگ و خلافت کند راوی عرض کرد سالها چگونگی طولانی شود فرمود خدا فلک را امر کند که آهسته حرکت کند عرض کرد حکما و منجین گویند که اگر فلک تغییر کند فاسد گردد، فرمود این قول کافران و زندیقان باشد زیرا که خدا قمر را از برای پیغمبر خود شق نمود و آفتاب را از برای یوشم برگردانید و درازی روز قیامت را خبر داده که پنجاه هزار سال است

و در روایت جابر فرمود که قائم ع چادرها و خیمهها برپا کند از برای کسانی که قرآنرا برای مردم بطوریکه نازل شده تعلیم کنند و دشوارترین کارها حفظ قرآن باشد در آنوقت زیرا تألیف آن مخالف این تألیف باشد

و صادق ع در روایت عبدالله عجلان فرمود قائم ع در حکم بشاهد حاجت ندارد خداوند باو الهام کند و بعلم خود حکم کند و بهر کس خبر دهد آنچه را که در دل او پنهان است و بمحض نظر کردن دوست و دشمن خود را تمیز دهد

و در روایت دیگر وارد است که مدت دولت قائم و سلطنت او از ما پنهان است و بما نرسیده و ما باینکه آن هفت سال است یا آنکه نوزده سال یقین نداریم اگر چه اخبار هفت سال بسیار است

و حضرت باقر (ع) در روایت عبدالاعلی فرمود که در این دره های ذوطوی غیبی واقع خواهد شد و چون دوشب بخروج آنحضرت بماند غلامی از او بنزد بعض اصحاب او آید و گوید شما در اینجا چند نفر بیدار کنید و چهار نفر گوید اگر صاحب خود را ببینید چه کاری کنید گویند بخدا قسم اگر این کوهها بماند منزل دهند در خدمت آنحضرت در میان این کوهها ماوی کنیم پس آنغلام برگردد و در شب آینده آید و گوید ده نفر از بزرگان و پیران خود را بمن بنمایید پس چون بنمایید آنها را برداشته بخدایت صاحب برد و آنحضرت شب آینده را بایشان وعده خروج دهد گویا می بینم قائم را که پشت بحجر الاسود داده و حق خویش را از خدا میخواهد تا آنکه فرمود و اوست آن مضطری که خدا فرموده « امن یحبیب المضطر اذا دعاه و یكشف السواء و یجعلکم خلفاء الارض » جبرئیل در بالای میزاب رحمت بصورت مرغی می ایستد و اول کسیکه از مخلوق با او بیعت کند جبرئیل باشد بعد از آن سبب و سیزده نفر مرد بیعت کنند تا آنکه فرمود ایشانند امت معدوده که خداوند در کلام خود فرموده « ولئن اخرانا عنهم العذاب الی امة معدوده » بعد از آن فرمود ایشان در یکساعت مانند ابر های پاییز جمع شوند پس چون صبح شود آنحضرت اهل مکه را بکتاب و سنت رسول دعوت کند و جمعی او را اجابت کنند پس حاکمی در مکه نصب کند و بیرون رود و در اثنای راه خبر رسد که اهل مکه حاکم را کشتند پس برگردد و بایشان جنک کند و بعضی را اسیر نماید پس ایشانرا بکتاب خدا و سنت رسول و ولایت علی بن ابیطالب و بیزاری از اعداء او دعوت کند و برود و نام احدی را نبرد و بیرون رود تا آنکه بیدار رسد پس لشکر سفیانی بر او آورد و زمین ایشان را از زیر پاهایشان کشیده فرو برد بامر خدا چنانکه فرموده « ولوتیری اذقز عوا واخذوا من مکان قریب » تا آخر سوره پس از ایشان نجات نیابد مگر دو مرد که ایشان را و تیره تیره گویند و روهایشان پیس برگردد و پیس راه روند و آن از برای این باشد که واقعه لشکر را به مردم رسانند پس آنحضرت داخل مدینه شوند و طایفه قریش از او گریخته پنهان شوند و اینست معنی قول امیر المؤمنین ع که فرمود بخدا قسم هر آینه طایفه قریش در وقت ظهور قائم دوست میدارند که جمیع مایملک خود را بدهند و جای پنهانی بخرند که بقدر سر بریدن اشتر در آنجا پنهان شوند بعد از آن آنحضرت در آنجا حادثه کند.

مؤلف گوید مراد از آن حادثه سوزانیدن آن دو نفر باشد چنانکه در حدیث مفصل مفصل که خواهد آمد مفصلاً ذکر کرده است چون این کار کند قریش گویند بیایید که بر این مرد طاعی خروج کنیم زیرا این مرد اگر از اولاد محمد صا بود اینکار نمیکرد پس بر آنحضرت خروج میکنند و ایشان را بکشند و عیالاتشان را اسیر نماید پس از آنجا بیرون رود تا وارد شقره شود و در آنجا خبر رسد که حاکم تورا در مدینه کشتند پس برگردیده و از ایشان آنقدر بکشد که کشتگان چنین نزد آن

چیزی نباشد پس مردم را بکتاب خدا و سنت رسول دعوت کند و بیرون آید تا آنکه بشعلیه رسد پس مردی از صلب پدر آن حضرت که از مردم سوای آن حضرت بحسب بدن قویتر و بحسب قلب دلیرتر باشد برخیزد و گوید که ای مرد چه کار میکنی بخدا قسم که تو مردم را مضطرب کرده با چه سند و حجت اینکار میکنی مگر عهد نامه از رسول خدا صا داری که چنین کنی پس مردی از کسان آن حضرت برخیزد و بآن مرد گوید بجای خود بنشین والا گردنت را بزخم پس قائم ع باو گوید یا فلان ساکت باش بعد از آن بآن مرد فرماید آری عهد نامه از رسول خدا دارم فلان خرچین یا فلان خرچین زنبیل را بنزد من آرید چون آورند عهد نامه از آن بیرون آورد و بخواند چون آن مرد این ببیند عرض کند که خدا مرا فدای تو گرداند سر مبارکت را بیار تا بیوسم آنحضرت سر مبارک خود را نزدیک آورد آن مرد از میان دو چشمان او بیوسد پس عرض کند خدا مرا فدای تو کند بیعت مرا تازه کن پس آنحضرت مجدداً از او بیعت گیرد پس ابو جعفر «ع» فرمود گویا اصحاب قائم ع را می بینم که بنجف اشرف بالا میروند و سیصد و سیزده نفرند دلهای ایشان چون پارچه آهن است جبرئیل در سمت راستش و میکائیل در سمت چپ آنحضرت باشد و رعب او تا یکماه راه در دل دشمنان او جا کند و خداوند با پنجهزار ملائکه مسومه که علامت و نشانه دارند او را یاری کند تا آنکه بنجف اشرف بالا رود پس باصحاب فرماید بچه امشب را بطاعت و عبادت سر کنید چون صبح شود راه بنخيله را پیش گیرند و در آنوقت اطراف کوفه خندق شود و چون بنخيله رسند آنحضرت دو رکعت نماز در مسجد ابراهیم بجا آورد پس کسانی که از لشکر سفیانی از طایفه مرجئه و غیر ایشان باشد بر آنحضرت خروج کند و آنحضرت اصحاب خود را امر بچنگ آنها کند و جمیع آنها را بکشند بطوریکه بکنفر از ایشان نماند که از خندق کوفه گذرد و خبر برد پس آنحضرت باصحاب داخل کوفه شوند و هیچ مؤمن نماند مگر آنکه در آنجا باشد یا آنکه بیاید یا میل با آنجا کند پس باصحاب فرماید که بر این طائفی یعنی سفیانی خروج کنید پس مردم را بکتاب خدا و سنت رسول دعوت کند و سفیانی از راه صلح در آید و با او بیعت کند و طایفه کلب که خالوهای سفیانی باشند او را بر این امر علامت کنند و گویند ما تو را در اینکار موافقت نکنیم پس او را وادار بچنگ کنند و در مقابل آن حضرت دارند آنحضرت او را موعظه و نصیحت کند و نپذیرد تا آنکه چون صبح شود بایکدیگر چنگ کنند و بر سفیانی غالب شوند و او را آنحضرت اسیر کند و بدست خود سرازتنش جدا سازد بعد از آن بعضی از لشکر خود را برای احضار سایر بنی امیه بسوی روم فرستد چون وارد روم شوند رومیان از ایشان امتناع کنند و چون ایشان ماذون بچنگ نیستند بر گردند و دوباره مأمور بچنگ شده مراجعت نمایند چون رومیان اینحالت ببینند از خوف بنی امیه را تسلیم نمایند چنانکه خدا فرموده «فلما احسوا بأسنا اذاهم منه یار کضون لانر کضوا و ارجعوا الی ما اترقم فیه رما کنکم لعلکم

تستلون قالوا یاویلنا انا کنا ظالمین فما زالت تالک دعواهم حتی جعلناهم حصیدا خامدین، پس قائم ع. احدی از بنی امیه را نگذارد مگر آنکه بکشد و خود بکوفه برگردد و آن سبزد و سبزه نفر را با طرف عالم فرستد بعد از آنکه دست مبارک خود را در میان شانه‌ها و سینه‌های ایشان کشد و باین سبب ایشان در حکومت میان مردم خسته و عاجز نگردند و هیچ سرزمین نماند مگر آنکه کلمه طیبه «لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمداً رسول الله» باوازی بلند گفته شود چنانکه خدا فرموده «وله اسلم من فی السموات والارض طوعاً و کرها و الیه ترجعون» بعد از آن ابو جعفر علیه السلام فرمود صاحب علیه السلام از کنار جزیه قبول نمیکند چنانکه رسول خدا قبول میکرد و اینست معنی قول خدا «و قاتلوهم حتی لا تکون فتنه و یکون الدین لله» پس فرمود بخدا قسم با کفار میجنگد تا آنکه توحید خدا ظاهر شود و از برای او در دین شریکی قرار ندهند و تا اینکه پیره ذنی ضعیفی از مشرق عالم بمغرب آید و متعرض او نشوند خداوند از آن زمان تخمهای زمین را برویاند و از آسمان باران ببارد و مردم خراج خود را بر پشت خود بار کرده بنزد مهدی علیه السلام آورند و خداوند بشیعیان وسعت دهد بطوریکه اگر سعادت نمیداشتند از زیادتی نعمت طغیان میکردند و چون قائم علیه السلام پیاره احکام حکم کند و بعضی سنتها را به مردم گوید بر بعضی گران آید و اراده خروج کنند آنحضرت اصحاب خود را امر کرده ایشانرا گرفته بمحضرت آورده امر فرماید که سرهای ایشانرا ببرند و این آخر طایفه باشد که بر آنحضرت خروج کند و دیگر کسی بر آنحضرت جرأت خروج و مخالفت نکند

و صادق علیه السلام در روایت مفضل بن عمر فرمود که چون قائم علیه السلام قیام کند از پشت کعبه سی و هفت مرد بیرون آورد بیست و پنج نفر ایشان از قوم موسی باشند که بحق حکم میکردند و عدالت مینمودند و هفت نفر اصحاب کعبه باشند و باقی یوشم وصی موسی و مؤمن آل فرعون و سلمان فارسی و ابودجانه انصاری و مالک اشتر باشند

و باقر علیه السلام در روایت ثمالی فرمود که خداوند با چند صنف از ملائکه قائم علیه السلام را باری کند صنفی از ملائکه مسومین باشد که علامتی دارند که با آن در جنگها شناخته شوند و صنفی ملائکه مردفین باشند و صنفی ملائکه منزلین و صنفی کروبین و جبرئیل پیشاپیش و میکائیل از طرف راست و اسرافیل از طرف چپ و رعب او یکماهه راه از زمین و یسار در قلوب نابت شود و اول کسی که با او شود محمد باشد و دوم علی و شمشیر برهنه در دست داشته باشد و روم و چین و دیلم و ترک و سند و هند و کابل شاه و خزر را خداوند بتصرف او در آورد و خروج او در وقتی باشد که مردم را بیم شدید و بلا و فتنه و طاعون و شمشیر کشی در میان عرب و اختلاف شدید در میان عامه خلق ظاهر شود و دینها مختلف و حالات متغیر بطوریکه مردم آرزوی ظهور آنحضرت را بجهت زیادتی طغیان

و خوردن یکدیگر نمایند پس خوشحال گسائیکه یاری او کنند و وای بر کسائیکه مخالفت نمایند آنحضرت با امر تازه و سنت تازه که بر عرب سخت باشد قیام کند شانش کشتن کفران و منافقان است بطوریکه احدی از ایشان نگذارد و از ملامت ترسد

و حضرت باقر علیه السلام در روایت جابر فرمود که بامیدن آنحضرت بمهدی از این سبب باشد که خدا او را بامور مخفیة راه نماید توریة و سایر کتاب های خدا را در انطاکیه از مغاره بیرون آورد و در میان اهل توریة با توریة و اهل انجیل با انجیل و اهل زبور با زبور و اهل قرآن با قرآن حکم کند و اموال مردم از روی زمین و زبر زمین نزد آنحضرت جمع شود پس به مردم فرماید بیایید بسوی اموالیکه از برای آنها قطع رحم میکردید و خون میریختید و مرتکب محرمات میشدید پس آنقدر عطا کند که احدی نکرده باشد

و صادق ع در روایت عبدالله بن سنان فرمود که عصای موسی شاخ درخت آس بود از درختهای بهشت چون موسی روسوی مداین شعیب شد آنرا جبرئیل برای او آورد و آن عصا و تابوت آدم در میان پارچه باشد که در طبرستان یا طبریه بافته شده است و آن نام دهی است از دهات واسطه و قصبه است در زمین ارزان هر گز کهنه و پوسیده نشود چون قائم قیام کند آنها را بیرون آورد و باقر (ع) در روایت ابی الجارود فرمود که قائم ع ظهور کند بایندق رسول خدا صلی الله علیه و آله و انگشتر سلیمان و عصای موسی و سنک او پس منادی او ندا کند مردم را از لشکر که خوردنی و آشامیدنی با خود ندارند و چون وارد منزل شوند آن سنک را نصب کنند و خوردنی و آشامیدنی و علف از آن سنک بر آید آنقدر که حاجت دارند تا آنکه وارد ظهر کوفه شوند که نجف اشرف باشد.

و در روایت حمران فرمود که قائم ع در هر سال بمردم دو عطیة عطا کند و در هر ماه رزق دهد و در آن زمان حکمت و علم شریعت بطوری داده شود که زنها در خانها بکتاب خدا و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله حکم کنند

و در روایت یعقوب بن شعیب صادق ع فرمود که قائم ع چون خروج کند پیراهن رسول خدا را دبر کند پس فرمود صندوقی آوردند و پیراهن کرباسی از آن بیرون آورد و دامنها و آستینهای آنرا گشود خونی در دامن چپ آن بود فرمود این همانست و اینرا رسول خدا پوشیده بود در وقتیکه دندان او را شکستند و این خون از آن است راوی گوید آن خون را بوسیدم و آن پیراهن را بر روی خود مالیدم

و در روایت بطائنی فرمود که چون آنحضرت قیام کند ملائکه با سبیل و سیزده مرد بخدمت او آیند نلثی بر اسب سفید و نلثی بر اسب ابلق و نلثی بر اسب سرخ

و در روایت دیگر بطائنی فرمود که شمشیرهای قتال آنحضرت از آسمان فرود آید و بر هر شمشیر نام مردی و نام پدرش نوشته باشد و در روایت بشر وارد است که خدمت آنحضرت رسیدم از همراهان پرسید عرض کردم که قومی از محدثه بودند فرمود محدثه کیستند عرض کردم مرجئه و ایشان قومی باشند که ایمان ایشان قول باشد و فعل و عمل ندارند حضرت فرمود چون قائم عقیام کند سرهای طایفه مرجئه را ببرد مانند قصابان

مؤلف گوید مراد از مرجئه آنانیند که قائل بر جاه هستند بدون خوف و گمان آن دارند که اگر اطاعت نباشد بلکه معصیت هم باشد معاقب شوند چنانکه در زمان ما این طایفه و این مذهب قوتی گرفته و جمعی که خود را شحنه میگویند و بعضی اخبار رجاء را دیده اند گمان کرده اند که معصیت را اثر و ضرری نباشد بلکه چنان بذهن مردم داده که همینقدر که انسان را شیعه گویند او را کافی باشد در استخلاص از شداید و بنابراین جعل این احکام لغو و بیفایده و محض تکلیف بولایت کفایت کند اینستکه فرمود قائم چون قصابان ایشان را ذبح نماید بهر حال

حضرت صادق ع در روایت زید کوفی فرمود که هفت نفر از فرزندان صاحب الامر (ع) معجزه میخواهند - بکنفر از ما در راه النهر معجزه الیاس خواهد امام «ومن یتوکل علی الله فهو حسبه» گفته بر روی آب رود و موزه اش تر نشود آن مرد گوید که سحر کرد امر بس آب کرده او را بگیرد تا هفت روز در آب زنده ماند و گوید این جزای کسیست که امام زمان را انکار کند - دوم مردی از اهل اصفهان از او معجزه ابراهیم خواهد آنحضرت «فسبحان الذی بیده ملکوت کلشی» گوید و داخل آتش شود و بیرون آید آن مرد گوید سحر کرد آتش او را بگیرد گوید این جزای آنکه امام خود را انکار کند

سیم مردی از فارس معجزه موسی خواهد امام «والقی عصاه فاذا هی ثعبان مبین» خواند و عصای خود اندازد ازدها شود گوید سحر کرد عصا او را فرو برد سر و گردن او بیرون ماند و گوید این جزای آنکه امام خود را انکار کند

چهارم مردی از آذربایجان استخوانی بدست گرفته معجزه عیسی خواهد امام آن را بسخن آورده گوید هزار سال است که در عذابم و از تو امید شفاعت دارم آن مرد گوید سحر کرد او را بدار زنند هفت روز فریاد کند که این جزای کسی است که بر امام خود انکار کند

پنجم از اهل عمان باشد که معجزه داود خواهد چون امام آهن را نرم کند گوید سحر است امام از آهن نرم طوقی بگردش اندازد بسا آنطوق گردش کند و گوید اینست جزای آنکه امام خود را انکار کند

ششم از اترک باشد گوید کارد بر کلاوی اسمعیل کار نکرد امام کاردی باو دهد بر کلاوی

پسر خود کشد هفتاد مرتبه و کار نکند گوید سحر است و آن کلرد بر زمین زند کلرد بر جسته کلوش را ببرد

هفتم مردی از عرب از او معجزه جدش را خواهد آنحضرت شیری را خواسته شهادت برآید او دهد و آن اعرابی منکر را دنبال کند اعرابی فریاد کند اینست جزای آنکه امام را منکر شود این گوید و دود تا آنکه آن شیر او را گرفته پاره نماید

هم آنحضرت در روایت عمرو بن شمر فرمود که بیدق قائم بیدق رسول خداست که جبرئیل در روز جنگ بدر آن را آورد و پوش آن از پنبه بساکتان یا بر بشم نیست بلکه از ورق بهشت باشد رسول خدا آن را درید و گشود پس آن را بهم پیچید و بعلی علیه السلام سپرد و آنحضرت آن را در بصره در جنگ جمل گشود و خداوند باو فتح عطا فرمود پس آنرا پیچید و الان در نزد ما میباشد و چون قائم علیه السلام قیام کند آن را بگشاید و رعب آن تا یکماه برود پس خروج کند و کینه قاتلین پدر های خود در دل او باشد و غضبناک باشد و پیراهن رسول خدا که در جنگ احد پوشیده بود در بر و عمامه اش از ابر باشد یعنی ابر بر سرش سایه اندازد و زره رسول خدا که بر قامتش راست باشد در بروشمشیر رسول خدا که ذوالفقار است در کمر تا مدت هشت ماه کافران و منافقان را میکشد اول طایفه بنی شیبه را که دزدان کعبه اند دست و پا میبرد و از دیوار کعبه میآویزد و منادیش ندا کند که اینها دزدان خدایند پس از آن با مرقریش شروع کند و سوای شمشیر کوشی کار دیگر با ایشان نکند و آن حضرت خروج نکند تا آنکه در باب تبری از علی علیه السلام دو طغری مکتوب یکی در کوفه و دیگری در بصره خوانده شود

و در روایت فضیل فرمود که چهار زمان خروج قائم علیه السلام سخت تر باشند از چهار زمان بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله زیرا که در پشت رسول عبادت بتها میکردند و چهار زمان خروج قرآن را موافق مذاهب باطله خود تاویل کنند و ابطال طریق آنها از اینها آسانتر باشد

و در روایت ابان بن تغلب فرمود که چون بیدق حق ظاهر شود اهل شرق و غرب بر آن لعنت کنند زیرا مردم پیش از خروج آنحضرت از بنی هاشم بعضی اذیتها بینند و در روایت یعقوب سراج فرمود قائم علیه السلام باسیزده گروه معاربه کند اهل مکه و اهل مدینه و اهل شام و بنی امیه و اهل دلبستان آن نام قریه است در هرات و اکراد و اعراب و جنه و غزو باهله و اهل ریند - و در روایت علی بن نباته امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که گویا عجمها را می بینم که در مسجد کوفه خیمه ها زده قرآنرا بطوریکه نازل شده بمردم تعلیم میکنند زیرا که از قرآن نامهای هفتاد نفر از قریش و نامهای پدران ایشان برداشته اند و از نامهای قریش نگذاشته اند مگر نام ابولهب را از برای عیب بر رسول خدا چون عم آنحضرت بود و در روایت محمد بن جعفر حضرت صادق علیه السلام فرمود که چون قائم علیه السلام ع

در هر يك از اقلیمهای روی زمین مردی نصب کند بایشان فرماید که هر وقت بر شما امری و مسئله مشکل شود و ندانید بکف دستهای خود نظر کنید هر چند در آن بینید عمل کنید که آن عهدنامه و دستور العمل من باشد و آنحضرت لشکری بقسطنطنیه فرستد چون بخلیج رسند چیزی در زیر خود بینند که از برکت آن بر روی آب راه روند چون اهل روم اینحالت بینند گویند لشکر قائم که چنین باشند خود او چگونه خواهد بود پس در شهر را بگشایند و ایشان را داخل کنند هر حکم که خواهند بکنند.

در روایت ابو جارود فرمود که اصحاب قائم علیه السلام سیصد و سیزده نفر مردند از اولاد عجم بعضی از ایشان در وقت روز بروی نشینند و بانامش و نام پدر و اصل و نسبش شناخته میشوند و بعضی از ایشان از رختخواه بایشان مفقود شوند و در غیر موسم حج در مکه دیده شوند.

در روایت حلبی فرمود نماز کردن در مسجد های سقف دار و بروایت دیگر از باقر «ع» در مسجد های تصویر دار امروز بشما ضرری ندارد لکن چون زمان عدالت برسد خواهید دید که در این باب چه کار شود و در روایت کابلی فرمود که امیر المؤمنین (ع) فرمود در وصف مسجد کوفه که در زمان قائم «ع» در میان آن چشمه بیرون آید از روغن و چشمه از آب برای آشامیدن و چشمه دیگر برای تطهیر نمودن

در روایت حبه عربی امیر المؤمنین علیه السلام روزی از کوفه بسوی حیره رفت و فرمود که و این و آن بیکدیگر متصل شوند و میان اینها یعنی کوفه و حیره چنان آباد شود که قیمت یکندراع زمین چند دینار که بحساب اینزمان هر دینار هیجده نخود طلا می شود باشد و در شهر حیره مسجدی بنا شود که پانصد در داشته باشد و نایب قائم «ع» در آن نماز کند زیرا که مسجد کوفه تنگ شود و اصحاب آنحضرت را نگیرد و در مسجد کوفه دوازده امام عادل نماز کنند و از برای قائم «ع» چهار مسجد بنا شود که این مسجد کوچکتر آنها اینست دو تنای دیگر در دو طرف کوفه ساخته شود یکی در این و دیگری در آن سمت و اشاره بسمت رودخانه اهل بصره بسمت غریب که در بنایست در کوفه معروف فرمود.

در روایت اسحق بن عمار فرمود که آنحضرت فرمود مراد از یوم الوقت المعلوم که خدا ابلیس را تا آن مهلت داده روز قیام قائم است چون آنحضرت قیام کند و در مسجد کوفه باشد ابلیس لعین بروی زانوهای خود در آنجا آید و گوید وای بر ما از شر این روز پس آنحضرت از پیشانی او بگیرد و کردن او را بزند.

در روایت ابن حجاج فرمود که چون قائم قیام کند پهای خویش بمیدان کوفه آید و بدست مبارک اشاره بمکانی کند که آنرا بکنند و از آن مکان دوازده هزار زره و دوازده هزار شمشیر و

دوازده هزار کلاه خود بیرون آورده بردوازده هزار مرد از عجم بیوشاند پس فرماید هر کس که در بر ندارد آنچه شما دارید او را بکشید .

در روایت بدر بن خلیل اسدی حضرت باقر (ع) فرمود در تفسیر این آیه که « فلما احسوا باننا اذا هم یرکضون » تا آخر که چون قائم «ع» قیام کند از برای گرفتن بنی امیه لشکری بشام فرستد و آنها فرار بروم کنند و اهل روم ایشانرا بشرف دخول در دین نصاری جوار دهند ایشان هم قبول کرده بدین مسیح در آمده خاج در گردن کنند پس لشکر قائم «ع» بسوی روم روند و اهل روم امان خواهند و ایشان امان را معلق کنند بر تسلیم بنی امیه آنها را تسلیم نمایند پس قائم از خزینهای ایشان با آنکه خود با آنها دانان باشد پرسد و ایشان گویند « یا ویلنا انا کنا ظالمین » پس خدا میفرماید « فما زالت تلک دعوه حتی جعلنا هم حصیداً خامدین » یعنی پس سخن ایشان همیشه این باشد تا آنکه ایشانرا بشمشیر قائم «ع» دریده و خاموش گردانیم و در روایت دیگر فرمود که مهدی علیه السلام سفیانی را در شهر حیره در زیر درختی که شاخهایش دراز است منہزم کند و صادق علیه السلام در روایت بشر نبال فرمود که قائم در مدینه آن دو نفر را ترو تازه از قبر بیرون آورد و بسوزاند و خاکستر آنها را بیاد دهد .

در روایت اسحق بن عمار فرمود که آنها را لعنت کند و بدار کشد پس بیاین آورد و بسوزاند و خاکسترشانرا بیاد دهد و فرمود که چون قائم خواهد که دیواری را که در بالای قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله بنا شده خراب کند بادتند و صاعقه و رعد ظاهر شود و مردم او را از اثر آن کار گمان کرده متفرق شوند پس آنحضرت خود کلنگ بدست گرفته بر آن دیوار زد چون مردم این بینند و مراجعت کنند هر کس سبقت گیرد در مراجعت در آن وقت افضل باشد .

علی بن الحسین علیه السلام در روایت کابلی فرمود چون قائم از مدینه بیرون رود با حفر که نام آبی است در میان فید و خزیمه رسد اصحاب او را اگر سنگی شدید عارض شود پس برای ایشان از زمین میوه روئیده شود که از آن بخورند و توشه بر دارند و بسوی قادسیه و کوفه روانه شوند و در وقتیکه مردم در کوفه جمع شوند و بر سفیانی بیعت کنند .

بروایت دیگر از صادق علیه السلام قائم علیه السلام میآید تا آنکه وارد نجف میشود پس لشکر سفیانی از کوفه بجنک آنحضرت بیرون آید و آنحضرت ایشانرا بحق و یاری خود دعوت کند ایشان اجابت نکرده گویند بیکان خود برگرد که ما را بتو حاجت نباشد زیرا که ما شما را شناخته ایم پس متفرق شوند دیگر بار در روز جمعه آنحضرت ایشانرا دعوت کند در اثنای دعوت تیری از لشکر سفیانی بر یکی از اصحاب آنحضرت وارد آمده او را هلاک کند چون آنحضرت این ببیند بیدق رسول خدا صلی الله علیه و آله را گشوده بلند کند و ملائکه بدر نزول کنند و باد فتح بوزیدن آید و آنحضرت

اصحاب خود برایشان حمله کنند و جمعی از ایشانرا بکشند و باقی بسوی کوفه گریزند و ایشانرا تعاقب کرده داخل کوفه شوند .

بروایت جابر از باقر علیه السلام سفیانی گوید که مرا بنزد پسر عمه یعنی قائم علیه السلام برید چون بنزد آنحضرت آید بیعت کند چون برگردد لشکرش او را علامت کنند چون این بیند نکث بیعت کرده رو بچنگ آرند و جمیع ایشان کشته شوند و اگر مردی از ایشان بدرختی یا سنگی پنهان شود آندرخت یا سنگ خیر دهد که اینمرد در اینجا پنهانست او را بیرون آورده بکشند پس مرغان و درندگان از گوشت ایشان سیر شوند پس قائم علیه السلام از آنجا لشکری بقسطنطنیه و لشکری بچین و لشکری بدیلم فرستد و جمیع آنها را فتح کنند .

در روایت ابوبصیر فرمود که بنی امیه را اهل روم تسلیم آنحضرت کنند و آنحضرت ایشان را شکم پاره کند و بچه های آنها را بر سر نیزه ها نصب کند پس قائم علیه السلام در روم مسجدی بنا کند و مردی از اصحاب خود را در آنجا حاکم کند و برگردد و بر روایت دیگر ابوبصیر فرمود که قائم علیه السلام حکمی کند که جمعی از اصحابش بر او انکار کنند و ایشانرا گردن زند و آن حکم آدم باشد پس حکم دیگر کند که جمعی دیگر منکر شوند و ایشانرا گردن زند و این حکم داود است پس حکم دیگر کند و جمعی دیگر انکار کنند و ایشانرا نیز گردن زند و آن حکم ابراهیم باشد پس حکم دیگر کند و کسی بر او انکار نکند و آن حکم مسمد علیه السلام باشد

صادق علیه السلام در روایت ابان بن تغلب فرمود که چون قائم قیام کند احدی در نزد او نماند مگر اینکه او را شناسد صالح باشد یا آنکه طالح و بروایت دیگر فرمود که چون قائم علیه السلام قیام کند و داخل کوفه شود خداوند عالم از پشت کوفه هفتاد هزار صدیق برانگیزاند که او را یاری کنند و ممالک عراق را باهش که آن هفتاد هزار نفرند رد کند و در هر سالی دوبار عطا کند و در هر ماه دوبار رزق دهد و مردم را در غنا و ثروت بکسان کند حتی آنکه کسی محتاج نماند که قبول زکوة کند و اموال دنیا که در زیر زمین یاری آن باشد در نزد آنحضرت جمع شود پس به مردم فرماید که بیایید بسوی آن اموالیکه از برای آنها خون حرام میریختید و قطع ارحام می گردید پس چنان عطائی بمردم کند که کسی نکرده باشد .

بروایت ابن مسکان اگر در زمان قائم علیه السلام مؤمنی در مشرق باشد برادر دینی خود را در مغرب خواهد دید و بروایت دیگر فرمود که قائم علیه السلام براسی پیشانی سفید سوار شود و آن اسب بنوعی میجهد در زیر آنحضرت که شهری نماند مگر اینکه نور پیشانی آن اسب بر اهل آن بتابد و این خود آیتی شود از آیات آنجناب علیه السلام

فصل سوم در ذکر حدیث مفضل

علامه مجلسی ره در مجلد سیزدهم کتاب بهار روایت کسرده از بعض مؤلفات اصحاب از حسین بن حمدان از محمد بن اسمعیل و علی بن عبدالله حسینی از ابی شعیب محمد بن نصیر از عمر بن قرات از محمد بن مفضل از مفضل بن عمر که او گفت پرسیدم از آقای خود حضرت صادق علیه السلام که آیا از برای ظهور مهدی علیه السلام وقت معلومی هست که مردم بدانند فرمود حاشا که خداوند از برای آن وقتی قرار داده باشد که کسی بداند عرض کردم چرا فرمود زیرا که وقت ظهور او همان ساعت باشد که خداوند فرموده که « یسئلونک عن الساعة قل انما علمها عند ربی » و نیز فرموده « یسئلون عن الساعة ایان مرسها » و نیز فرموده « و عنده علم الساعة یعنی علم ساعت نزد خدا است و نیز فرموده « هل ينظرون الا الساعة ان ياتیهم بغتة فقد جاء اشراطها » و نیز فرموده « اقتربت الساعة و انشق القمر » و نیز فرموده « و ما یدریک لعل الساعة تکون قریباً » و نیز فرموده « الا ان الذین یمارون الساعة لفی ضلال بعید » یعنی آگاد شوید آنانکه مجادله مینمایند در امر ساعت هر آینه در گمراهی دور هستند

مفضل گوید که بآنحضرت عرض کردم معنی مجادله چیست فرمود اینست که میگویند قائم کی متولد شده و کدام شخص او را دیده و در کدام مکانست و کی ظهور خواهد کرد و همه این سخنان از راه تعجیل و شتاب باشد در امر خدا و از باب شك و مداخله در امر خدا میباشد و ایشان کسانی باشند که در دنیا زیانکارند و بدترین عاقبت کار کافران باشد

عرض کردم که آیا از برای ظهور او وقت معین نمیشود فرمود یا مفضل من از برای آنوقت معین نمیکنم و برای آن تعیین وقت نمیشود زیرا که هر کس از برای مهدی ماتعین وقت نماید در علم خدا شرکت نموده و ادعای اطلاع بر سر خدا نموده تا آنکه مفضل عرض کرد ای مولای من ابتدای ظهور مهدی چگونه میشود فرمود یا مفضل با اشتباه حال ظهور میکند تا امرش آشکار میشود بعد از ظهور ذکرش در میان خلائق بلند میگردد و امرش ظاهر شود و عنادی بنام و کنیه و نسب ندا میکند و ذکر نام و کنیه و نسب در لسان حق و باطل و موافق و مخالف بسیار میشود تا آنکه بسبب شناختن ایشان آنحضرت را حجت بر ایشان تمام گردد و علاوه بر آنکه ما اینها را برای مردم نقل کرده ایم و نشان داده ایم و نام و نسب و کنیه اش را بیان نموده ایم و گفته ایم که نام و کنیه او نام و کنیه رسول خدا صلی الله علیه و آله میباشد اینها را همه گفته ایم تا آنکه مردم نگویند ما نام و کنیه و نسب او را شناختیم بخدا قسم یاد میکنم که امر او با ذکر نام و نسب و کنیه اش در زبانهای ایشان واضح و آشکار خواهد گردید بطوریکه بعضی از ایشان از برای بعض دیگر ذکر کنند همه

آنها را برای آنکه حجت بر ایشان تمام گردد بعد از آن خدا تعالی او را ظاهر گرداند چنانکه فرموده «هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون مفضل عرض کرد ای مولای من تاویل قول خدا «لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون» چیست فرمود آن معنی قول خداست که «بفرماید «وفاتلوهم حتی لا یتکون فتنه و یتکون الدین کله لله» یعنی مقاتله کنید با کافران تا آنکه فتنه دیگر واقع نشود و همه دین برای خدا باشد بخدا قسم ای مفضل در آن زمان اختلاف ملتها و دینها برداشته شود و همه دین یکی شود چنانکه خدا فرموده «ان الدین عند الله الاسلام» و نیز فرموده «و من یتبع غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و هو فی الاخرة من الخاسرین»

تا آنکه مفضل عرض کرد که ای مولای من مهدی علیه السلام در کدام سرزمین ظهور خواهد کرد فرمود که در وقت ظهورش چشم هیچکس او را نبیند و هر کس غیر از این گوید او را نکذیبش کنید مفضل عرض کرد که ای آقای من آیا مهدی علیه السلام در وقت ولادتش دیده میشود فرمود آری دو سال و نه ماه از وقت ولادتش که وقت صبح جمعه هشتم ماه شعبان سال دویست و پنجاه و هفت باشد تا شب جمعه هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم هجری برای همه کس دیده میشود و آن روز روزیست که پدرش در شهر بکه در کنار دجله میباشد و وفات میکند و آن شهر را مرد متکبر ظالم گمراه که نامش جعفر و لقبش متوکل باشد بنا خواهد کرد و او متاکل است یعنی خورنده لعنت خدا بر او باد لعنت خدا و آن شهر را سرمن رای گویند و آن ساهمن پری باشد و در سال دویست و شصتم هر مؤمن که اهل حق است می بیند و هیچ اهل شک و ریب او را نمی بیند و در آن امر و نهی او جاری میشود و خود از آنجا غایب و پنهان میشود و در حرم جدش رسول خدا در قمر بکه در صابر است و آن نام جایست در یکسمت مدینه ظاهر میشود و هر کس که خدا سعادتش کرامت کرده آنحضرت را می بیند بعد از آن در روز آخر سال دویست و شصت و ششم غایب و پنهان میشود و او را هیچ چشم نمی بیند تا وقتیکه همه چشمها او را ببینند

مفضل گوید عرض کرد که ای آقای من کی با آنحضرت سخن گوید فرمود باملاک و مؤمنان جن با او سخن گویند و امر و نهی و ثقات و والیان او و وکلای او بیرون می آید و در وقت غیبتش محمد بن نصیر نمیری در صابر در خانه اش نشسته میباشد بعد از آن در مکه ظهور میکند یا مفضل بخدا قسم گویا آنحضرت را می بینم که داخل مکه شده در حالتیکه لباس رسول خدا صلی الله علیه و آله در بر کرده و عمامه زردی بر سر دارد و کفشهای پینه دار رسول خدا را پوشیده و عصایش را بدست گرفته و چند رأس بز لاغر در جلو انداخته میراند تا آنهارا بز دیک کعبه میرساند و در آنجا کسی نباشد که او را بشناسد و او بصورت جوانی ظهور میکند

مفضل عرض کرد ای آقای من آیا به ورت جوان بر میگردد فرمود سبحان الله آیا اینرا کسی میداند چون امر خدا باو رسد بهر صورت که خواهد ظاهر میشود مفضل عرض کرد که ای آقای من از کدام مکان و چگونه ظهور میکند فرمود یا مفضل تنها ظهور کند و تنها به بیت الله آید و تنها داخل کعبه شود و شب بر او در آید در حال تنهایی تا آنکه شب تاریک شود و مردم بخواب روند جبرئیل و میکائیل باصفوف ملائکه بر آنجناب نازل شود و جبرئیل گوید ای آقای من سخت مقبول و امرت نساقت است چون آنحضرت اینکلام شنود دست مبارک خود بر روی خود کشد و گوید «الحمد لله الذی صدقنا وعده واورثنا الارض نتبؤ من الجنة حیث نشاء فنعلم اجر العاملین» یعنی حمد خداوند را که وفا بوعده خود نمود پس در همین رکن و مقام باستد و با آواز بلند صدا کند و گوید که ای گروه نقباء و خاصان من وای آنکسانیکه خداوند ایشان را پیش از ظهور من در روی زمین برای یاری من ذخیره فرموده باصمیم قلب و اطاعت بنزد من آمید پس صدای آنحضرت در شرق و غرب عالم بهمه ایشان برسد در حالتیکه بعضی ایشان در محراب عبادت و برخی در خواب استراحت باشند و آن دعوت را اجابت کرده روی بسمت آنحضرت آورده بزودی در نزد آنجناب در میان رکن و مقام حاضر شوند پس بامر خدا نوری مانند ستون از زمین تا آسمان کشیده شود بطوریکه روی زمین روشن گردد و قلوب مؤمنین منور و مسرور گردند و ندانند که قائم ظهور فرموده پس صبح کنند آنجماعت که سید و سیزده نفر مرد میباشد بعد اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ بدر در محضر آنحضرت

مفضل عرض کرد که ای آقای من آیا آن هفتاد و دو نفر که با امام حسین ع شهید شدند با آنحضرت ظهور میکنند فرمود آری ظهور میکنند و در ایشان باشد ابو عبدالله حسین بن علی علیه السلام با دوازده هزار صدیق از شیعه علی ع و بر سر حسین ع عمامه سیاه در آن روز باشد مفضل عرض کرد ای آقای من آیا تغییر میدهد قائم ع بیعت کسانی را که بیعت کرده اند قبل از ظهور او و قبل از قیام او فرمود یا مفضل هر بیعتی که قبل از ظهور زقائم واقع شود آن بیعت کفر و نفاق و خدعه باشد خدا لعنت کند بیعت کننده آن و بیعت کرده شده آن را

مفضل چون قائم ع پشت خود را به بیت الحرام دهد و دست مبارک خود را دراز کند روشنی دیده شود که در آن بدی نباشد پس فرماید که این دست خداست و از جانب خداست و با مر خدا دراز شده پس این آیه را بخواند «ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله یدالله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه» پس اول کسیکه آن دست را ببوسد جبرئیل باشد پس با او بیعت کند و ملائکه بیعت کنند و نقباء جن بیعت کنند پس نقبای انس بیعت کنند چون صبح شود اهل مکه گویند کیست آنکسیکه در جانب کعبه ایستاده و این جماعت که با او هستند کیانند و چیست این علامت بزرگ

که امشب ظاهر شد و مانند آن دیده نشده پس از یکدیگر پرسند این جماعت را که با او هستند کسی می شناسد گویند نشناسیم مگر چهار نفر را که از اهل مکه هستند و چهار نفر را که از اهل مدینه هستند و ایشان فلان و فلانند و نامهای آنها را ذکر کنند و این واقعه در اول طلوع آفتاب آن روز باشد پس چون آفتاب طلوع کند و نور بخشد صبحه زنده که در جرم آفتاب باشد مردم را ندا کند بزبان عربی واضح که هر کسی که در آسمانها و زمینها باشد بشنود که ای گروه خلائق این مهدی آل محمد صلی الله علیه و آله است و او را با سه جدش رسول خدا ص و کنیه او نام برد و نسبت او را پیدرش حسن عسکری یازدهم امامان تاحسین بن علی ع پس او را متابعت نمایند تا آنکه هدایت یابند و مخالفت نکنند امر او را که همراه شوید پس اول کسانی که این نداری لیک گویند ملائکه باشند پس جن باشد پس نقیابا شد گویند شنیدیم و اطاعت کنیم و باقی مانند از خلائق صاحب کوشی مگر آنکه این نداری بشنود و مردم از صحرائی و شهری و بری و بحری بایکدیگر در این باب بیکدیگر رو آورند و بیکدیگر خبر دهند و از یکدیگر استفهام نمایند که آیا توشنیدی مثل آن را که من شنیدم بگوش خود گوید آری پس چون آفتاب میل فروب کند فریاد کننده از جانب مغرب فریاد کند که ای گروه خلائق خدای شما دروادی یابس از زمین فلسطین ظهور کرده و او عثمان بن عنبسه اموی میباشد از اولاد بزید بن معاویه پس او را پیروی کنید تا آنکه هدایت یابند و مخالفت او ننمایند که همراه شوید پس ملائکه و جن و نقیابا بر او رد کنند و گویند شنیدیم و پیروی نکنیم و باقی مانند شکاک و مرتاب و منافق و کافری مگر آنکه بسبب نداه دوم همراه شود پس آقای ما قائم علیه السلام پشت خود را بکعبه دهد و گوید ای گروه خلائق هر کس می خواهد نظر بآدم و شیث کند منم آدم و شیث و هر کس می خواهد نظر بابراهیم و اسمعیل کند منم ابراهیم و اسمعیل و هر کس می خواهد نظر بموسی و یوشع کند منم موسی و یوشع و هر کس می خواهد نظر بعیسی و شمعون کند منم عیسی و شمعون و هر کس می خواهد نظر بمحمد و امیر المؤمنین کند منم محمد و علی و هر کس می خواهد نظر بحسن و حسین منم حسن و حسین و هر کس می خواهد نظر بامان از اولاد حسین علیه السلام کند منم آن امامان اجابت کنید دعوت مرا زیرا که من شما را خیر میدهم بآنچه آنها شما را خیر داده اند و آنچه آنها خیر نداده اند و هر کس کتابها و صحیفه های آسمانی را خوانده بیاید بشنود آنها را از من پس ابتدا کند بصحیفی که خدا بر آدم و شیث نازل کرده بطوریکه امت آدم و شیث گویند که والله این همان است و خواند از برای ما آنرا که نمیدانستیم و آنرا که از آنها افتاده بود با آنکه تبدیل و تحریف شده بود و همچنین سایر کتابها را مانند صحف نوح و ابراهیم و توریة و انجیل و زبور بخواند بطوریکه هر یک از آن امته تصدیق کنند و گویند همانست و چیزی از آن تغییر نکرده بلکه این کامل آنها باشد و اضعاف آن باشد که ما میخواندیم پس شروع بخواندن قرآن کند بطوریکه

نازل شده و مسلمانان تصدیق کنند و گویند این والله این همان قرآن نیست که زیاد و کم نکرده اند .
پس حضرت صادق علیه السلام فرمودند که بعد از آن دابة الارض از میان رکن و مقام ظاهر شود
و در روی مؤمن بنویسد که هدامؤمن و در روی کافر بنویسد که هذا کافر

پس بنزد قائم علیه السلام آید مردی که روی او بسمت پشت او بر گردیده باشد و پیش روی آن
حضرت بایستد و عرض کند که ای آقای من منم بشیر و مرا ملکی از ملائکه امر کرده که بخدمت
تو آییم و تورا بهلاکت لشکر سفیانی در بیداه بشارت دهم پس قائم علیه السلام فرماید که قصه خود را و
برادر خود را ذکر کن آن مرد گوید که من و برادرم در لشکر سفیانی بودیم و دنیا را از دمشق تا
بغداد خراب کردیم و منبر پیغمبر صلی الله علیه و آله را شکستیم و حیوانات مادر مسجد رسول صلی الله علیه و آله سر کین
انداختند و بیرون آمدیم از مدینه و شماره ما سیصد هزار مرد بود اراده خراب کردن مکه و کشتن
اهل آن داشتیم چون وارد بیداه شدیم و در آنجا فرود آمدیم صیحه کننده فریاد داد که ای بیداه
هلاک کن گروه ظالمان را ناگاه زمین شکافته گردید و جمیع لشکر ما را بلعید بطوریکه در روی
زمین افساد شری یاغیر آن باقی نماند مگر من و برادرم پس ملکی روی ما را بقلب بر گردانید
چنانکه دیده می شود و برادرم گفت وای بر تو ای نذیر برو بدمشق نزد سفیانی ملعون و او را
بترسان و انداز کن بظهور مهدی (ع) از آل محمد صلی الله علیه و آله و او را بهلاکت لشکر او در بیداه خیر
دار کن و برو تو ای بشیر بمکه خدمت مهدی (ع) و او را بشارت و مزده بده بهلاکت ظالمین و بدست
او توبه کن که او توبه تورا قبول نماید پس قائم دست مبارك خود را بر روی او کشیده بحال اول
بر گردد و بیعت کند و با آنحضرت باشد .

مفضل عرض کرد ای آقای من جن و ملائکه در آن روز از برای مردم ظاهر شوند فرمود
آری والله ای مفضل مردم با آنها مکالمه کنند چنانکه بایکدیگر عرض کرد که با آنحضرت گردش
میکنند فرمود آری والله ای مفضل تا آنکه با او در ارض هجرت نزول نمایند مابین کوفه و نجف
و اصحاب آنحضرت در آن روز چهل و شش هزار نفر از جن و بروایت دیگر و مانند ملائکه از جن باشد
که با آنها خداوند آنحضرت را یاری کند و فتح دهد .

مفضل عرض کرد آنحضرت با اهل مکه چه کار خواهد کرد فرمود ایشان را با حکمت و
موعظه حسنه دعوت کند و اجابت نمایند و مردی را از اهلیت خود برایشان خلیفه کند و بسوی
مدینه بیرون رود

مفضل عرض کرد ای آقای من با خانه کعبه چه کار کند فرمود آن را خراب کند و نگذارد
از آن مگر آن پایه ها را که آن اول خانه بود که گذاشته شد از برای مردم بیکه در عهد آدم علیه السلام
و آنکه آن را ابراهیم واسمه عیل بلند نمودند از آن بعد از او و آنرا که غیر نبی و وصی بنا کرده

خود تجدید نماید چنانکه خدا خواهد و آثار ظالمان را که در مکه و مدینه و عراق و سایر اقالیم باشد بردارد و مسجد کوفه را خراب کند و بطور اول بنا نماید و قصر کهنه را خراب کند ملعونست ملعونست کسیکه آن را بنا کرده

مفضل عرض کرد ای آقای من مهدی علیه السلام در مکه اقامت مینماید فرمود نه ای مفضل بلکه مردی را از اهل خود در آنجا خلیفه کند و بیرون رود چنانکه گفتیم پس مردم بر او عاصی شده او را بکشند پس آنحضرت از برای انتقام برگردد اهل مکه را گریبان و پشیمان نزد آورفته عذرخواه شوند آنحضرت هم برایشان نکیرد و عفو فرماید دیگر باره خلیفه گذاشته چون بیرون رود آن خلیفه را هم بکشند چون این خبر بآنحضرت رسد انصار خود را از جن و ثقباء روانه مکه کند و فرماید بروید و از ایشان کسی را باقی نگذارید مگر آن کسانی که ایمان آورند و اگر نه آن بود که رحمت خدا از همه چیز وسیع تر است و منم آن رحمت هر آینه خود باشما بر میگرددیم زیرا که حجت بر ایشان تمام شد و عذر منقطع گردید پس ایشان بسوی اهل مکه برگردند پس قسم بخدا که سالم نماند از صد نفر از ایشان یک نفر نه و الله بلکه سالم نماند از هزار از ایشان یک نفر ... مفضل گوید عرض کردم ای آقای من پس خانه مهدی علیه السلام و مجمع مؤمنین کجا خواهد بود فرمود دارالحکم آنحضرت در کوفه باشد و مجلس حکم او در مسجد جامع کوفه و بیت المال و موضع تقسیم غنیمت مسلمین در مسجد سهله باشد و خلوتگاه او زکوات بیض از غریب باشد یعنی نجف اشرف

مفضل عرض کرد ای مولای من در آنوقت همه مؤمنین در کوفه باشند فرمود آری و الله هر آینه دوست دارند اکثر مردم اینکه بخرند يك و جب از زمین سبم را که خطه از خطه های قبیله همدانست بيك و جب طلا و هر آینه سواد و عمارات کوفه چهل و چهار میل گردد و قصرهای آن از کربلا بکنند و خدا کربلا را جایگاه و مقامی کند که محل آمد و رفت ملائکه گردد و از برای ایشان بزرگی باشد و چندان برکات در آن باشد که اگر مؤمن در آنجا بایستد و بخواند خدا را بدعوتی عطا کرده شود بيك دعوت او دوهزار برابر ملك دنیا بعد از آن آنبزرگوار آه سوزناکی از جگر کشید و فرمود ای مفضل بدرستی که بقعه های زمین مفاخرت نمودند و فخر کردند بقعه کعبه بیت الحرام بر زمین کربلا پس خداوند باو وحی نمود که ساکت باش ای کعبه بیت الحرام و مفاخرت نکن بر کربلا زیرا آنست بقعه مبارکه که ندا کرده از آنجا موسی در صخره از شجره و آن مکانیست بلند که میل نمود و بالارفت بآنمکان مریم و مسیح و آنجاست آن موضعی که سر حسین را در آن شستند و مریم عیسی را در آن شست و خود را در آن غسل زایلیدن کرد و آن بهتر بقعه ایست که بیرون میآید رسول الله صلی الله علیه و آله از آن در وقت غیبت خود و باشد از برای شیعه در آن بقعه خیر تا

وقت ظهور قائم ما

مفضل عرض کرد ای آقای من بعد از آن مهدی علیه السلام بکجا می رود فرمود بسوی مدینه جدم رسول الله صلی الله علیه و آله و چون وارد مدینه شود از برای او مقام عجیبی ظاهر گردد که باعث سرور مؤمنین و رسوائی کافرین باشد بعد از آن مهدی علیه السلام بسوی کوفه رود و مابین کوفه و نجف منزل کند و شماره اصحاب او در آنوقت چهل و شش هزار از ملائکه و مانند آن از جن باشد و از نقیبه سیصد و سیزده نفر باشد

مفضل عرض کرد ای مولای من دارالفاستین در آنوقت چگونه خواهد بود - فرمود در لعنت و سخط و بطش خداوند بآن فتنه ها آنرا خراب کند و واگذارد ویران پس وای بر آن و بر کسیکه در آن باشد از علمهای زرد و بیدقهای مغرب و از کلب جریره و از بیدق هایمیکه از دور و نزدیک بسوی آن آید و الله از انواع عذاب بر آن نازل شود آنقدر که بر سایر امتهای گمراه وارد شده از اول دهر تا آخر آن و هر آینه وارد شود بر آن از عذاب چیزیکه چشم ندیده و گوش نشنیده مانند آن را و نیست طوفان اهل آن مگر بشمشیر پس وای بر کسیکه آنوقت در آنجا مسکن دارد زیرا که مقیم در آن بشقاوت خود باقی ماند و خارج از آن در - مت خدا باشد قسم بخدا که امر اهل آن در دنیا بجایی رسد که گویند دنیای غیر از آن نیست و قصور آن بهشت است و دختران آن حورالعین است و پسران آن اولادانست و گمان آن کنند که خداوند قسمت نکرده روزی خلق را مگر در آن و هر آینه ظاهر شود در آن از افترای بر خدا و رسول و حکم بغیر کتاب الله و شهادت زور و شرب خمر و فجور و رکوب فسق و اکل سخت و سفک دماء آنقدر که در دنیا نباشد مگر دون آن پس از آن خدا آنرا خراب کند بآن فتنه ها و در آیات بطوریکه چون بر آن گذر کنند گویند زورا در اینجا بوده

مؤلف گوید که زوراء را جمعی تفسیر ببنفداد کرده اند لکن فاضل برغانی در منزل نقل کرده از کتاب غیبت نعمانی که از کعب روایت شده در وصف مهدی علیه السلام گفته ظاهر میشود با غیبت او طلوع صبح سرخ و خراب شدن زورا و آن ری باشد و خسف مزوره و آن بنفداد باشد و در روضه کافی از معاویه بن وهب روایت شده که صادق علیه السلام وقتی مثل آورد بشعر ابن عقبه

وتنهر بالزوراء منهم لدى الضحی
ثمانون الفا مثل ما تنهر البدن

بعد فرمود آبا میشناسی زوراء را عرض کردم فدای نوشوم میگویند بنفداد است فرمود نه بعد فرمود داخل زی شده عرض کردم آری فرمود بی بازار حیوان فروشان رفته عرض کردم آری فرمود آنکوه سیاهی را که دریمین راه واقع شده دیده آن کوه سیاه زوراء باشد و در آن کشته شود هشتاد هزار نفر که از جمله ایشان باشد هشتاد مرد از ولد فلان که همه ایشان صلاحیت

خلافت دارند عرض کردم که خواهد کشت ایشان را فرمود میکشد ایشانرا از اولاد عجم پس دور
 بیست که مراد از زوراء در این حدیث هم ری باشد بهر حال
 مفضل گوید عرض کردم پس از آن چه میشود ای آقای من فرمود بعد از آن خروج کند
 حسنی که آن جوانی باشد خوب روی از جانب دیلم پس آواز کند بصوت فصیح که یا آل احمد
 اجیبوا الیهوف و منادی او از جانب ضریح باشد پس او را اجابت کنند گنجهای طالقان گنجهاییکه
 نه از طلا باشد و نه از نقره بلکه مردهائی باشند مانند پاره‌های آهن گویا می بینم آنها را که بر
 اسبهای اشهب سوارند و حربه‌های خود را بدست گرفته از شدت شوق جنگ مانند گرگها صدازند
 امیر ایشان مردی باشد از طایفه تمیمه که نام او شعیب بن صالح باشد پس حسنی با ایشان روی آورد
 برومیکه مانند دایره قمر باشد و درع مردم باشد پس آثار ظلم را دنبال کند و شمشیر او کوچک
 و بزرگ و پست و بلند را بگیرد و آن را بابت سیر کند تا آنکه وارد کوفه شود در وقتی که اکثر
 اهل ارض در آنجا جمع باشند و کوفه را آرامگاه خود قرار دهد پس خیر مهدی بار و باصحاب او
 برسد و با او گویند یا بن رسول الله کیست آنکسی که بر زمین مسا وارد شده حسنی گوید بروی
 بینیم کیست و چه میخواهد قسم بخدا او خود میدانند که او مهدی است و میشناسد او را و مقصود
 او از اینکلام آنست که او را باصحاب خود بشناساند پس بیرون آید حسنی در امری بزرگ که با او
 باشد چهل هزار مرد که قرآنرا بگردن آویخته باشند و مسحها پوشیده باشند و شمشیرها بسته
 باشند پس حسنی برود تا آنکه بنزدیک مهدی علیه السلام وارد شود پس گوید باصحاب خود از اینمرد
 یعنی مهدی پرسید کیست و چه میخواهد پس بعضی از اصحاب حسنی بلشکر مهدی علیه السلام رود
 گوید ای لشکر کیستید شما «حیاکم الله» و امیر شما کیست و چه میخواهید گویند که این مهدی آل
 محمد است و ما یاوران او هستیم از جن وانس و ملائکه پس حسنی آید و گوید میان من و امیر
 خود خلوت کنید پس مهدی علیه السلام بسوی او آید و در میان دولشکر بایستند پس حسنی گوید که
 اگر توئی مهدی آل محمد پس کجاست عصای جدت رسول الله صلی الله علیه و آله و انگشتر او و برد او و درع
 او که فاضل نام داشت و عمامه او که سحاب نام داشت و اسب او ربوع و شتر او عضباء و قاطر او دلدل
 و حمار او یغفور و نجیب او براق و رحل او و مصحف او که جدت امیر المؤمنین علیه السلام جمع کرده بدون
 تغییر و تبدیل پس مهدی علیه السلام حاضر کند برای او ظرفی را که در آن باشد جمیع آنها
 پس ابو عبدالله علیه السلام فرمود که جمیع متروکات پیغمبران در آن باشد حتی عصای آدم و نوح
 و تر که هود و صالح و مجموع ابراهیم و صاع یوسف و کیل شعیب و عصای موسی و تابوت او که در
 آن بقیمانده از آل موسی و آل هرون که ملائکه آنها بر میداشتند و درع داود و انگشتر سلیمان
 و عصای او و رحل عیسی علیه السلام و میراث پیغمبران جمیعاً در آن ظرف باشد پس در آنوقت حسنی گوید

یابن رسول الله بر تو تصدیق میکنم آنچه را که خدا مقدر کرده خواهش دارم که عصای جدت رسول الله را بر این سنگ سخت فرو کنی و از خدا سؤال کنی آنرا در آن سنگ برویاند و غرض او از این خواهش این باشد که فضل مهدی علیه السلام را بر اصحاب خود ظاهر کند تا آنکه او را اطاعت کنند و باو بیعت نمایند پس مهدی آن عصا را بر سنگ فرو کرده بروید و بلند شود و شاخه زید و برك آورد بطوریکه بر اشکر مهدی علیه السلام و لشکر حسنی سایه اندازد حسنی چون این بیند صدا بتکبیر بلند کند و گوید یابن رسول الله دست خود بمن ده تا آنکه بساتو بیعت کنم پس حسنی و اشکر او با مهدی علیه السلام بیعت کنند مگر چهار هزار نفر از اصحاب مصاحف و لباس مو که از زبیده معروف باشند و گویند این سحر بزرگی بود پس هر دو لشکر بیکدیگر داخل شوند و مهدی علیه السلام آن طایفه منکره را موعظه و نصیحت کند تا سه روز و در ایشان اثری نکند پس امر بقتل ایشان فرماید و همه را بکشند گویا ایشانرا میبینم که در خون خود میغلطند و مصحفهای ایشان بخون آغشته گشته و بعضی اصحاب مهدی علیه السلام اراده آن کنند که آن مصاحف را بردارند مهدی ع گوید و اگذارید ایشانرا که این فرآنها بر آنها حسرت شوند چنانکه آنها تغییر و تبدیل کردند و تعریف نمودند و عمل با آنها نکردند

مفضل گوید عرض کردم ای آقای من مهدی ع بعد از این چه میکند فرمود لشکر بدمشق میفرستد بر سر سفیانی و او را میگیرند و بر بالای صخره ذبح مینمایند بعد از آن حسین بن علی ع ظهور میکند بادوازده هزار صدیق و هفتاد و دو نفر اصحاب خود که در روز عاشورا با او شهید شدند خوشابان گریه و رجعت

بعد از آن صدیق اکبر امیر المؤمنین ع رجعت کند و از برای او قبه و خیمه در نجف اشرف نصب شود که از برای آن ارکانی باشد رکنی در نجف و رکنی در هجر و رکنی در صنعاء بمن و رکنی در مدینه گویا نظر میکنم بچراغهایی که در آن خیمه است که آسمان و زمین را روشن کرده گویا از آفتاب و ماه روشن تر پس در آن هنگام «تبلی السرائر و تذهل کل مرضعة عما ارضعت و تضر کل ذات حمل و تری الناس سکاری و ماهه بسکاری و لکن عذاب الله شدید» یعنی پنهانیها آشکار شود و زنان بچه شیرده از اطفال خود غافل شوند و زنان حامله بار گذارند و مردم را مست بینی با آنکه مست نباشند بلکه عذاب خدا سخت باشد

بعد از آن سید اجل محمد صلی الله علیه و آله با انصار و مهاجرین و کسانی که باو ایمان آورده اند و باو شهید گشته اند ظهور کند و حاضر شود مکذبین او و شک کنند که آن در او و تکفیر کنندگان و رد کنندگان بر او و کسانی که او را ساحر و کاهن و مجنون و مهمل و شاعر و ناطق از هوای نفس میگفتند و آنانکه باو محاربه کردند و جنگ کردند از برای آنکه از ایشان انتقام بکشد و جزای کردهای

ایشان را که از زمان ظهور رسول الله صا تا وقت ظهور مهدی ع کرده اند نسبت به امامی و در هر وقتی داده شود تا آنکه ناریل ابن آبه که «ونريدان نمن على الذين استضعفوا في الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثين و نمكن لهم في الارض و نرى فرعون و هامان و جنودهما ما كانوا يعملون»

مفضل عرض کرد ای آقای من فرعون و هامان کیانند فرمود اول و دوم مفضل عرض کرد که ای آقای من رسول الله صا و امیر المؤمنین ع میباشد بسا مهدی ع فرمود ناچار است از اینکه آندو بزرگوار قدم زنت روی زمین را آری و الله پشت کوه قاف را آری و الله ظلمات را در قمر دریاها را تا آنکه باقی نماز موضع قدمی مگر آنکه در آن قیام کنند و دین خدا را در آنجا بر باد دارند گویامی بینم ما روه امامان را که در نزد خود ایستاده ایم و شکایت میکنیم با آن ظالمهایی را که از امت بمانده بعد از او از تکذیب و زرد بر ما و سب و لعن و ترسانیدن بقتل و بردن والیها و طغوتهای ایشان ما را بداران حکم خود از حرم او و کشتن ما را بزهر و حبس پس رسول خدا صا بگریه در آید و گوید ای فرزندان من بر شما وارد نشده مگر آنچه بر جد شما پیش از آن وارد آمده پس فاطمه ابتدا بشکایت کند پس شکایت کند از اول وادبتهای او و از دوم و اخذ فدک از او و رفتن بنزد او در مجرم مهاجر و انصار و تکلم با او در باب فدک و جواب او باینکه پیغمبران میراث نمیکذارند و احتجاج فاطمه بقول زکریا و یحیی و قسه داود و سلیمان و گفتن رفیق او بفاطمه که بیاور آن صحیفه را که پدرت از برای تو در این باب نوشته و بیرون آوردن فاطمه آن صحیفه را و گرفتن دوم آنرا و گشودن آن در محضر مهاجر و انصار و قریش و سایر عرب و آب دهن بر آن انداختن و پاره کردن آن و گریستن فاطمه و آمدن بنزد قبر پدر خود محزون و گریان و استغاثه نمودن بخدا و پیدرش رسول الله صا و خواندن او از روی حزن شعر رقیه بنت صفیه را که گفته

قد كان بمدك انباء و هنبئة
لو كنت شاهد هالم يكتر الخطب
انا قد ناك فقد الارض و ابلها
و اختل قومك فاشهدهم و لانتفب

تا آخر ایات پس بر او قسه کند عمل اول را و فرستادن او دوم را با خالد و قنذ و جمع نمودن او مردم را از برای بیرون آوردن امیر المؤمنین ع از برای بیعت در سقیفه بنی ساعده و مشغول بودن امیر المؤمنین ع بعد از وفات رسول الله صا با امر زوجات او و جمع و نالیف قرآن و قضا دیون او و انجامز وعدههای او که هشتاد هزار درم بود و قول دوم که یا علی بیرون آی و بر آن باش که مسلمانان بر آن اجماع کرده اند از امر بیعت و نیست از برای تو اینکه تخلف نمایی از آنکه ایشان بر آن اجماع دارند و الا تورا میکشیم و قول فضا کنیز فاطمه که امیر المؤمنین ع مشغولست و حق هم او را باشد اگر انصاف کنید و با انصاف راه روید و جمع کردن ایشان هیزم در بسبب خسانه از برای

سوزانیدن خانه امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و زینب و ام کلثوم و فضا و برافروختن آتش در باب خانه و بیرون آمدن فاطمه بسوی ایشان و مکالمه نمودن او با ایشان از پشت در و گفتن او که ای فلان وای بر تو این چه جرات و جسارت باشد که مینمایی بر خدا و رسول میخواهی نسل او را قطع کنی از دنیا و فانی سازی و نور خدا را خاموش کنی خدا نور خود را تمام خواهد کرد و راندن او فاطمه را و قول او که پس است ای فاطمه دیگر محمد حضور ندارد و ملائکه امر و نهی نمیآوردند از جانب خدا و نیست علی مگر یکی از مسلمان پس اگر خواهی اختیار کن بیرون آمدن او را از برای بیعت فلان و الا همه را بسوزانم پس فاطمه بگریه درآید و گوید خداوند ایتو شکایت میکنم فقدان پیغمبران در رسول و صفی تو را و ارتداد امت او را بر ما و منع نمودن حقی را که در کتاب خود از برای ما قرار داده پس دوم پاؤ گوید که ای فاطمه حماقت زنهار از خود بگذار که خدا نبوت و خلافت هر دو را از برای شما جمع نکرده و آتش بیجوب درزند و قنفذ دست خود را از برای کشودن در داخل کند پس دوم تازیانه بر بازوی فاطمه زند و مانند دمل سیاه در بازوی آن مظلومه ظاهر گردد پس لگد خود را بر در زده در بشکم فاطمه خورده محسن ششماه خود را سقط کند و او و خالد بن ولید و قنفذ هجوم آورده داخل خانه شوند و آن مردود سیلی از روی مقنعه بر روی فاطمه زند بطوریکه ناخن او در زیر خمار ظاهر گردد پس فاطمه آواز بگریه خود بلند کند و گوید یا ابتاه یا رسول الله دخترت فاطمه را تکذیب میکنند و میزنند و بیجه او را در شکم او میکشند پس امیرالمؤمنین ع از داخل خانه غضبناک بیرون آید و عباى خود را بر فاطمه افکند و او را بر سینه خود چسباند و گوید ای دختر رسول الله بدرستی که دانسته که قدرت رحمة للعالمین مبعوث شده تو را بخدا قسم میدهم که خمار خود را بر مدار و موی خود را پریشان مکن زیرا اگر چنان کنی خدا در روی زمین کسیرا که اقرار بنبوت محمد یا موسی یا عیسی یا ابراهیم یا نوح یا آدم دارد نگذارد و جنبنده در روی زمین و پرنده در هوا نماند مگر آنکه هلاک شود پس روی خود را بدریه کند و گوید یا بن فلان وای بر تو از امروز و بعد بیرون شو پیش از آنکه شمشیر خود برهنه کنم و امت را فانی گردانم پس آن دویم با خالد و قنفذ و عبدالرحمن بن ابی بکر از خانه بیرون روند و امیرالمؤمنین علیه السلام فضا را آواز کند که دریاب خاتون خود را که طفل خود را سقط میکند پس امیرالمؤمنین علیه السلام گوید این طفل بجد خود رسول الله صلی الله علیه و آله ملحق گردید و باو شکایت کند و حمل کردن امیرالمؤمنین علیه السلام در شب فاطمه و حسنین را با زینب و ام کلثوم بسوی خانهای مهاجر و انصار از برای متذکر نمودن ایشان را بخدا و رسول و عهدیکه بر آن بیعت کردند خدا و رسول و او را در حیوة رسول الله صلی الله علیه و آله در چهار مقام و سلام کردن ایشان باو با امیرالمؤمنین در جمیع آن مقامها و وعده کردن ایشان در فردای آن روز نصرت را و خلاف وعده کردن بعد از آن امیرالمؤمنین علیه السلام شکایت کند آن محتضای بزرگبر که

بعد از او دیده و قول او که قصه من مثل قصه هرون بود بعد از موسی با بنی اسرائیل و قول او که «یا بنی ام ان القوم استضعفونی و کذبوا بقتلونی فلاتشمت بی الاعداء»

پس گوید صبر کردم و راضی شدم و حجت بر ایشان تمام نمودم در مخالفت ایشان عهد خود را و شکستن بیعت من را و متحمل شدم یا رسول الله امور را که هیچ وصی متحمل نشد تا آنکه کشتند مرا بضر ب عبدالرحمن بن ملجم و خدا شاهد است بر ایشان در تقض بیعت من و بیرون آوردن طلحه و زبیر عایشه را بمکه باظهار اراده حج و عمره و بردن او را بیصره و بیرون رفتن بسوی ایشان و بیاد آوردن خدا و رسول و آنچه آورده ایشان را و بر نکر دیدن ایشان تا آنکه خون بیست هزار نفر از مسلمانان ریخته شد و هفتاد کف دست بر جلو افسار شتر عایشه بریده شد و دیده نشد یا رسول الله در غزوات تو غزوه از آن صعب تر بلکه صعب تر از همه حربها بود که من دیده بودم و صبر کردم بر آن زیرا که خدا مرا ادب کرد بقول خود فرمود «فاصبر کما صبر اولوالعزم من الرسل» و فرمود «فاصبر و ماصبرک الا بالله» و حق فرمود و الله تاولیل این آیه که فرمود «وما محمد الا رسول الله قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل اقلبتم علی اعقابکم و من یقلب علی عقبیه فلن بضراة شیئا و سیجزی الله الشاکرین»

یا مفضل پس از آن حسن بر خیزد بنزد جد خود و گوید که یا جداه بایددم امیر المؤمنین در دار الهجرة او کوفه بودم تا آنکه شهید شد بضربت پسر ملجم پس وصیت نمود بمن آنچه میزای را که تو باو وصیت کردی و غیر شهادت پدرم بمعایه رسید و آن نعلین زیبارا بکوفه فرستاد بایکصد و پنجاه هزار مرد جنگی که من و برادرم حسین و سایر برادران و اهلیت و شیعیان و دوستان ما را بگفرد و اخذ بیعت از همه کند از برای معاویه و هر کس امتناع نماید گردن او را بزند و سر او را بنزد معاویه فرستد چون این شنیدم بمسجد جامع رفتم از برای نماز و بر منبر بر آمدم و پس از حمد و ثنا و صلوات مردم را دعوت بجهاد کردم گویا ایشانرا انجام کرده بودند که اجابت نکرده مرا مگر بیست نفر از ایشان که برخواستند و گفتند یا بن رسول الله ما مالک نیستیم مگر نفس خود و شمشیر خود را و اینک در خدمت تو ایستاده انتظار امر تو را داریم پس نظر بيمين و بسلا خود نمودم و غیر از ایشان کسی را ندیدم پس گفتم من متابعت جد خود رسول الله را میکنم کسی و نه نفر انصار داشت و اظهار امر خدا نکرد تا آنکه انصار او چهل نفر کامل شدند و منهم اگر این عدد را یافتم با دشمنان خدا جهاد کنم والا مشغول عبادت شوم پس سر بآسمان برداشتم و عرض کردم خداوند ا من دعوت و انذار و امر و نهی کردم و ایشان اجابت و اطاعت نمودند پس تو رجز و بئس و عذابیرا که از ظالمین رد میشود بر ایشان نازل کن پس از کوفه بمدینه رفتم پس خبر دادند که معاویه لشکر بانبار و کوفه فرستاده و بر مسلمانان غارت برده و کشته کسانی را از مسلمانان که باو جنگ نکرده اند و کشته زنان

و اطفال را من گفتم که ایشان را وفانیست پس از برای اتمام حجت با ایشان لشکر فرستادم و خبر دادم
بایشان سکه اینها همه اجابت معویه خواهند کرد و عهد و بیعت مرا خواهند شکست و چنان
شد که گفته بودم

پس بعد از آن حسین علیه السلام برخیزد آلوده بخون خود با جمیع کسانی که با او کشته شده‌اند
چون رسول الله ایشانرا ببیند بگریه در آید و اهل آسمانها و زمین از گریه او گریان شوند و فاطمه
صیحه زند و زمین و آنچه در آن باشد بزلزله و جنبش در آید و اهل المؤمنین و حسن در طرف راست
او ایستند و فاطمه در طرف چپ پس حسین بنزد جد خود آید و آنبزرگوار او را بر سینه خود
چسباند و گوید یا حسین جدت فدای تو باد یا حسین چشم تو روشن و چشم من در باب تو روشن است
و حمزه اسد الله در اینحال در میان حسین باشد و جعفر طیار در یسار آنبزرگوار پس محسن را خند بجه
بنت خویند و فاطمه بنت اسد مادرا میر المؤمنین علیها السلام بیاورند در حالتیکه ایشان صیحه زنند و
فاطمه زهرا گوید امروز است آن روزی که بشما وعده داده‌اند «الیوم تجد کل نفس ما عملت من خیر
محضراً و ما عملت من سوء تودلوان بینها و بینها اهدأ بهدأ» یعنی امروز می‌یابد هر نفسی آن عمل
خیری را که کرده حاضر شده و دوست دارد که میان او و آن عمل بدی که کرده زمان دوری
فاصله باشد.

مفضل گوید که چون صادق با اینجا رسید آنبزرگوار آنقدر گریست که ریشر مبارکش
تر گردید از آب چشمش پس فرمود چشم نباشد آنکه در ذکر این واقعه نگرید پس مفضل گریست
گریستن طویلی پس از آن عرض کرد ای مولای من در این اشک چه قدر اجر می‌باشد فرمود آنقدر که
احیاء نشود اگر از اهل حق بوده باشد

مفضل عرض کرد چه می‌گویی در این آیه «اذالمة مؤدۃ سئلت بای ذنب قتلت» فرمود یا مفضل
والله مراد از مؤدۃ محسن باشد زیرا که آن از ما باشد نه از غیر از ما و هر کس غیر از این گوید او را
تکذیب کنید.

مفضل عرض کرد ای مولای من پس در آنحال صادق فرمود که فاطمه دختر رسول الله
برخیزد و بگوید که خداوند با وعده خود وفا کن در باب آنکه مرا ظلم کرده و زده و حق مرا غصب نموده و مرا
بمصائب اولادم نشانیده پس از برای او ملائکه آسمانهای هفت گونه و حاملین عرش و ساکنان سموات
و جمیع آنچه در دنیا و در زیر اطباق ثری باشد بگریه در آیند صیحه کنان و نعره زنان بسوی خدا
پس باقی نماند احدی از کسانی که با ما جنگ کرده‌اند و بما ظلم کرده‌اند یا آنکه راضی شده با آنچه
بما وارد شده مگر آنکه کشته شود در آنروز هزار دفعه بخلاف آنکه در راه خدا کشته شده زیرا او
مرك را نمی‌چشد چنانکه خدا فرموده «ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند

ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله یتبشرون بالذین لم یلحقوا بهم من خلفهم الا خوف علیهم ولا هم یحزنون

مفضل عرض کرد ای مولای من از شیعیان شما کسانی هستند که قائل بر رحمت شما نیستند فرمود آیا آنها نشنیده اند قول جد ما را و امامان خود را و قول خدا را که میفرماید « ولنذیقنهم من العذاب الادی» دون العذاب الا کبر» پس فرمود مراد از عذاب ادنی عذاب رحمت است و مراد بعذاب اکبر عذاب قیامت باشد « بوم تبدل الارض غیر الارض و السموات و برزوا لله الواحد القهار تا آنکه فرمود پس جدم علی بن الحسین و پدرم باقر بر خیزند و شکایت کنند پس من بر خیزم و شکایت کنم بجد خود از منصور پس پسر موسی بر خیزد و شکایت کند از هرون پس علی بن موسی بر خیزد و شکایت کند از مأمون پس محمد بن علی بر خیزد و شکایت کند از مأمون پس علی بن محمد بر خیزد و شکایت کند از متوکل پس حسن بن علی بر خیزد و شکایت کند از معتز پس مهدی هم نسام جدم رسول الله بر خیزد بسا پیراهن خون آلود پیغمبر در آن روزی که پیشانی او را شکافتند و دندان رباعیات او را شکستند و ملائکه اطراف او را احاطه کنند تا آنکه رسول الله بایستد و گوید که با جداه مرا وصف کردی و نام و نسب مرا ذکر فرمودی و اخبار از وقت رجود من نمودی و امت مرا انکار کردند و مردم نمودند و گفتند هنوز متولد نشده و نیست و کجا باشد و چه زمان باشد و در چه مکان باشد و گفتند پدر او مرد و عقب نگذاشت و اگر بود تا این زمان تاخیر نمینمود پس صبر کردم تا آنکه خدا مرا اذن ظهور و خروج داد یا رسول الله پس رسول الله ﷺ گوید « الحمد لله الذی صدقنا و عده و اورثنا الارض تنبوء من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین » و گوید نصرت خدا و فتح آمد و حق گردید تاویل قول خدا که فرمود « هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الذین کله و او کره المشرکون » پس میخواند این آیه را « انا فتحنا لک فتحاً مبیناً لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر و یتبه نعمته علیک و یتوبک صراطاً مستقیماً و ینصرك الله نصراً عزیزاً .

مفضل عرض کرد که چه گناه رسول الله ﷺ داشت که خدا آنرا آمرزید صادق ﷺ فرمود ای مفضل رسول الله ﷺ عرض کرد که خداوند گناهان شیعیان بر ادرم علی و شیعیان اولادم را که اوصیای من هستند از گذشته و آینده شیعیان تا روز قیامت بر من بار کن و مرا در میان پیغمبران از این باب رسوا مگردان پس خدا همه آنها را بار کرد و آمرزید .

مفضل گوید که من از شوق این بشارت بگریه در آمدم و گفتم ای آقای من این بسبب فضل خداست بر ما در باب شما صادق ﷺ فرمود یا مفضل نیستند ایشان مکر و افعال تو پس روایت

نکن این حدیث را با صاحب رخص از شیعیان ما که اعتماد بر این نقل کرده تترك اعمال کنند پس چیزی علاج کار ایشان نزد خدا نکند زیرا که ما چنانیم که خدا فرموده «ولا یشفعون الا لمن ارتضى وهم من خشیته مشفقون» یعنی شفاعت نکنند مگر از برای آنکه خدا از او راضی باشد و ایشان از خوف خدا ترسانند.

مفضل گوید عرض کردم ای مولای من رسول الله ﷺ بر همه دینها غالب نشد که خدا گفته «لیظهره علی الدین کله» فرمود یا مفضل اگر رسول الله ﷺ بر همه دینها غالب شده بود مجوسی و یهودی و ستاره پرست و نصرانی و اهل خلاف و شك و شرك و بت پرست و آفتاب پرست و ماه پرست و آتش پرست و سنگ پرست بر روی زمین نبود و قول خدا «لیظهره علی الدین کله» در این روز باشد و مقصود باین مهدی باشد در این رجعت باشد که فرموده «وقالوهم حتی لا یسکون فتنه و یکون الدین کله لله» پس مفضل عرض کرد شهادت میدهم که شما از علم خدا عالم شده اید و بقوت و قدرت خدا قادر شده اید و بحکمت خدا ناطق گشته اید و با امر از عمل میمانید.

پس صادق علیه السلام فرمود پس از آن مهدی بگرفته برگردد و آسمان مانع طلا بر کوفه نیارد چنانکه خدا آنرا در بنی اسرائیل بر ایوب بارید و کتبهای زمین را بر اصحاب خود تقسیم کند از طلا و نقره و جواهرات.

مفضل عرض کرد که ای مولای من هر گاه کسی از شیعیان شما بمیرد و بر ذمه او قرضی باشد از برادران خود یا مخالفین او چگونگی خواهد بود - صادق علیه السلام فرمود اول کاری که مهدی علیه السلام کند اینست که منادی او در جمیع عالم ندا کند که هر کس را بر شیعیان ما دینی باشد بگوید و بگیرد پس رد کند از خردل و قطران و بر تپانها را.

مفضل عرض کرد که ای مولای من بعد از آن چه میشود فرمود قائم بعد از آنکه مشرق و مغرب عالم را قدم زند بگرفته آید مسجدی را که بر پدین معابه و در کشتن حسین علیه السلام بنا کرده و مساجد دیگر از برای خدا بنا نشده خراب کند.

مفضل عرض کرد که مدت ملک قائم علیه السلام چه قدر باشد فرمود که خدای عز و جل فرموده «فمنهم شقی و سعید و اما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفر و شهبق خال الدین فیها مادامت السموات و الارض الا ما شاء ربك از ربك انما الدین سعید و اقی الجنة خال الدین فیها مادامت السموات و الارض الا ما شاء ربك عطاء غیر محدود و مراد از محدود مقطوع باشد یعنی عطا نیست که از ایشان منقطع نشود بلکه مالک و مالک و مالک باشد دائم و تمام نکرد مگر با اختیار و اراده خدا که کسی آن را نداند غیر از خدا بعد از آن قیامت باشد و آنچه در آن باب خدا در کتاب خود ذکر فرموده و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و تسلیما کثیرا.

مؤلف گوید که مجلسی قدس سره بعد از آنکه در بحار این حدیث را از مؤلفات بعضی اصحاب از حسین بن حمدان بسند مذکور ذکر کرده فرموده که شیخ حسن بن سلیمان در کتاب منتخب البصائر این حدیث مفضل را بدین نهج ایراد کرده که خیرداد بن محمد بن محسن عطار آبادی که این حدیث آورنده را با خط پدرم ابراهیم بن محسن یافتیم و خط پدرشرا بمن نمود و نسخه از روی آن نوشته و صورت آن حدیث چنانست که حسین بن حمدانی از محمد بن اسمعیل و علی بن عبدالله و حدیث را چنانکه ذکر شد ذکر کرده تا آنجا که (گویا جوانان طائفتان را می بینم تا آخر فقره خروج حسنی و بیعت کردن او بالشکر خود مگر چهار هزار نفر از طایفه زبیدی که فراتها را حمایل کرده و لباسهای پشم پوشیده بودند که گفتند این رویدن عصا سحری است عظیم) و در جمیع این فقره در عوض لفظ حسنی حسین ذکر کرده و چنان مستفاد میشود که آن شخص خروج کننده حسین علیه السلام است و تعبیر بحسنی در این روایت از کاتب بوده و مؤید این روایت است بعضی اخباریکه بعد در باب رجعت ذکر می شود انشاء الله مثل خطبه مخزون و مثل روایت علی بن ایحمره از حضرت رضا علیه السلام که عرض کرد از حضرت صادق علیه السلام شنیدم که امام نیست مگر کسیکه بعد از او اولادی بماند فرمود چند چنین نفرمود بلکه فرمود که امام نباشد مگر کسیکه بعد از او اولادی بماند مگر امامیکه حسین بن علی بر او خروج کند که او را بعد از خود اولادی باقی نماند زیرا که مراد باین امام ظاهراً قائم علیه السلام باشد که آنحضرت بر او در ظاهر خروج نماید چنانکه در این خبر و اخبار دیگر است والله العالم.

فصل چهارم در ذکر اخباریکه در باب رجعت وارد شده غیر روایت مفضل

که مذکور شد

علامه مجلسی طلب ثراه روایت کرده از شیخ حسن بن سلیمان شاگرد شهید در کتاب منتخب البصائر بسند متصل از صادق علیه السلام که فرمود که اول کسیکه قبرش شکافته میشود و برمیخیزد و بدنیار جوع کند حسین بن علی علیه السلام باشد و در روایت بکیر بن اعین باقر علیه السلام فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام بعد از این بدنیار گردند.

در روایت محمد بن طیار صادق علیه السلام فرمود در تفسیر این آیه که «یوم نحش من کل امة فوجاً یعنی روزیکه از هر امتی فوجی محشور کنیم که نیست احدی از مؤمنین که کشته شود مگر اینک دنیا بر گردد و زندگی کند تا آنکه خود ببرد و نیست از ایشان کسیکه خود مرده باشد مگر اینکه دنیا بر گردد تا آنکه کشته شود.

در روایت ابی بصیر باقر علیه السلام فرمود که آیا اهل عراق رجعت را انکار میکنند عرض کردم آری فرمود در قرآن نخوانده اند این آیه را که فرموده «یوم نحش من کل امة فوجاً» و در روایت

ابن بکر صادق «ع» فرمود که گویا حمران بن اعین و مسیر بن عبدالعزیز را میبینم که در میان صفا و مروه بشمشیرهای خود مردم را با خاک هلاک می اندازند.

باقی (ع) روایت جابر بن یزید فرمود آیا معنی این آیه را که «ولئن قتلتم فی سبیل اللہ اومتهم میدانم جابر عرض کرد نمیدانم فرمود مراد از سبیل اللہ علی ع و اولاد او است هر کس در ولایت ایشان کشته شود در راه خدا کشته شده پس هر کس از ایشان کشته شود رجوع کند تا آنکه بمیرد و هر که بمیرد رجوع کند تا کشته شود و صادق (ع) در روایت قبصر بن ابی شیبہ فرمود بعد از قرائت این آیه «واذ اخذ اللہ ميثاق النبیین» تا آخر آیه که هر آینه همه پیغمبران بر رسول اللہ ایمان آوردند و با امیر المؤمنین «ع» نصرت میکنند آری بخدا قسم همه انبیا از عهد آدم تا آخر زمان چنین رفتار کنند خدا رسولی نفرستاده مگر اینکه او را دنیا برگرداند و در پیش روی امیر المؤمنین (ع) جهاد کند و برای جابر بن یزید باقی (ع) فرمود در آیه شریفه «یا ایها المدثر قم فانذره» که این آیه خطاب به پیغمبر است و مراد اینست که در روز رجعت برخیزد و مردم را با مروایهی خدا بترساند و نیز فرمود قول خدا که «انها الاحدالكبری نذیرا للبشر» که مراد از نذیر محمد است در روز رجعت یعنی آتش جهنم یکی از چیزهای بزرگست برخیز در حالتیکه مردم را با مروایهی خدا بترسانی و فرمود که آیه شریفه «انا ارسلناک كافة للناس» مراد در روز رجعت است یعنی تو را فرستادیم که همه مردم را در آن روز هدایت کنی و به روایت دیگر فرمود که امیر المؤمنین «ع» میفرمود مدثر همانست که روز رجعت آید مردی عرض کرد که یا امیر المؤمنین مردم پیش از قیامت زنده شوند بعد از آن میمیرند فرمود آری واللہ یکمرتبه کفریکه در زمان رجعت واقع شود بدتر است از چند مرتبه کفر واقع قبل از آن.

بروایت عبدالکریم بن عمرو خثعمی صادق (ع) فرمود ابلیس از خدا خواست که تا قیامت او را مهلت دهد و گفت «رب انظرنی الی یوم یبعثون» خداوند ابا کرد و فرمود «انک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم» یعنی تو از مهلت یافته گانی تا روز وقت معلوم چون آن روز رسد ابلیس با تابان خود از زمان خلقت آدم تا آنروز ظهور و خروج کند و آن در وقت رجعت آخر امیر المؤمنین «ع» است راوی عرض کرد که رجعت امیر المؤمنین «ع» مکرر باشد فرمود آری و هیچ امسائی نیست مگر آنکه با اختیار و اشرار عصر خود دنیا برگردد برای آنکه اختیار را خدا بر اشرار غالب کند پس در آن روز امیر المؤمنین «ع» با اصحاب خود و ابلیس با اتباع خود در کنار فرات در زمینی که روحا گفته شود در نزدیکی کوفه قتل نمایند آنچنان قتالیکه از زمان خلقت عالم تا آنروز نشده باشد گویا می بینم اصحاب امیر المؤمنین علی را که شکست خورده یکصد قدم پشتاپشت عقب رفته اند و پاهای بعضی از ایشان بفرات رفته که ناگاه ملائکه با آلات حرب بر پشت ابرهادر

در عقب سر رسول خدا که حربۀ از نور در دست داشته باشند نازل شوند چون ابلیس آنحضرت را بیند بارادۀ گریز پسایس بر گردد اصحاب او گویند با آنکه غالب شده ایم چرا گریزی گوید من می بینم چیزی را که شما نمی بینید و من از خداوند عالمیان بیشترم در آن انوار رسول الله ﷺ بار رسیده چنان حربۀ در میان دوشانه اش زند که خود و تابعانش هلاک شوند پس همه مردم خدا را یگانهگی پرستند و امیر المؤمنین علیه السلام چهل و چهار هزار سال سلطنت کند و از صلب یکنفر از شیعیان آنحضرت هزار نفر اولاد ذکور که در هر سالی یکی متولد شود بظهور آید در آنوقت دو بهشت سبز و خرم در نزد مسجد کوفه و حوالی آن بطوریکه خدا خواهد ظاهر گردد

و در روایت یونس بن ظبیان فرمود که کسیکه پیش از روز قیامت حساب خلق در دست او است حسین بن علی علیه السلام است و در روز قیامت هم کسیکه مردم را بهشت و دوزخ فرستد آن بزرگوار باشد - و بروایت حمران و داود بن راشد باقر علیه السلام فرمود که اول کسیکه بدنیار رجوع کند همسایه شما حسین باشد و آنقدر در دنیا سلطنت کند که از شدت پیری ابروهایش بر روی چشمهای مبارکش افتد و معلی بن خنیس هم مثل آنرا از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده بعلاوه آنکه آنحضرت فرمود در تفسیر آیه « ان الذی فرض علیک القرآن ان ارادک الی معاد » اینکه مراد از معاد دنیا باشد که در زمان رجعت عود گاه جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله شود

و بروایت بحار از منتخب البصائر از محمد بن حسن بن عبدالله اطروش از جعفر بن محمد بجلی از برقی از ابن ابی نجران از عاصم بن حمید از باقر علیه السلام فرمود که امیر المؤمنین (ع) فرمود که خدا احد است و واحد بود او و نبود چیزی پس تکلم فرمود بکلمه و آن کلمه نوری شد و از آن نور نور محمد صلی الله علیه و آله و مراد اولاد طاهرین ما را آفرید بعد از آن کلمه دیگر فرمود و آن روحی شد و آن روح را در بدنهای ما گذاشت پس ما روح خدا و کلمه اویم و با ما حاجت خود را بر مخلوق خود تمام نمود پس از آنکه ما را آفرید ما را در چیز سبزی قرار داد در وقتیکه نه آفتاب بود و نه ماه و نه شب بود و نه روز و نه چشمی بود که نظر کند و مادر آنجا بندگی و تسبیح و تقدیس خدا مینمودیم و این قبل از آن بود که مخلوقی را خلق کند و از جمیع پیغمبران عهد و میثاق گرفت که ما را یاری کنند چنانکه فرمود « و اذاخذ الله میثاق النبیین لما آتیکم من کتاب و حکمة ثم جائکم رسول مصدق لمامکم لتؤمنن به و لتصرنہ » و خدا از من و محمد (ص) عهد گرفته که یکدیگر را یاری کنیم من او را یاری کرده و او و سایر پیغمبران را از آدم تا خاتم خدا خواهد بدنیای بر گردانید که مرا یاری کنند و در پیش روی من شمشیر بر سر مردگان و زندگان منافقان و کافران جن و انس زند و مابین مشرق و مغرب مرا باشد و این امریست عجیب و چگونگی عجیب نباشد از مرد گانیکه خدا ایشانرا زنده کند طایفه طایفه لیک لیک یاداعی الله گویان

داخل کوزه های کوفه شوند شمشیرها از غلاف کشیده بر دوشهای خود نهاده از برای بریدن سرهای کافران و جباران و تابان ایشان از اولین و آخرین تا آنکه بجا آید وعده خدا که فرمود «وعد الله الذين آمنوا منكم و عملوا الصالحات ليستخلفنهم في الارض كما استخلف الذين من قبلهم وليمكنن لهم الذي ارتضى لهم وليبدلنهم من بعد خوفهم انما يعبدونني لا يشركون بي شيئا» یعنی وعده فرموده خدا آنرا که ایمان آورده اند از شما و عمل صالح کرده اند که خلیفه نماید ایشانرا در زمین چنانکه خلیفه کرد کسانی را که قبل از ایشان بودند و آسان نماید از برای ایشان دینی را که خواسته است از برای ایشان و بدل کند خوف ایشانرا بامن بطوریکه عبادت کنید خدا را بدون خوف از کسان دیگر بعد از آن فرمود «وان لي الكرة بعد الكرة والرحمة بعد الرحمة وانا صاحب الرجعات والكرات و صاحب المولات والتقات والدولات المعجيات وانا قرن من حديد و انا عبدالله و اخو رسول الله ﷺ و انا امين الله و خازنه و عيبة سره و حجاب و وجهه و صراطه و ميزانه و انا الحاشر الى الله و انا كلمة الله التي يجمع بها المفرق و يفرق بها المجتمع و انا اسماء الله الحسنی و امثاله العليا و آياته الكبرى و انا صاحب الجنة و النار اسكن اهل الجنة الجنة و اهل النار النار و الى تزويج اهل الجنة و الى عذاب اهل النار و الى آيات الخلق جميعاً و انا المآب الذي يؤب اليه كلشيء بعد القضا و الى حساب الخلق جميعاً و انا صاحب الجنات و نال مؤذن على الاعراف و انا بارز الشمس و انا دابة الارض و انا قسيم النار و انا خازن الجنان و صاحب الاعراف انا امير المؤمنين و مسوب المتقين و آية السابقين و لسان الناطقين و خاتم الوصيين و وارث النبيين و خلیفه رب العالمين و صراط ربي المستقيم و قسطاسه و الحجة على اهل السموات و الارضين و ما بينهما و انا الذي احتج الله به عليكم في ابتداء خلقكم انا الشاهد يوم القيمة و انا الذي علمت علم المنايا و البلايا و القضايا و فصل الخطاب و الانساب و استحضت آيات النبيين المستخفين لمستحفظين انا صاحب المعاص و البسم و انا الذي سخرت الى السحاب و الرعد و البرق و الظلم و الانوار و الرياح و البحار و الجبال و النجوم و الشمس و القمر و انا القرن الحديد و انا فاروق الامة و انا الحساوي و انا الذي احصيت كل شيء عدداً بعلم الله الذي اودعني به سره الذي اسره الى محمد و اسره الى و انا الذي انحلت ربي اسمه و كلمته و حكمته و علمه و فهمه باممشر الناس سلوني قبل ان تفقدوني اللهم اني اشهدك و استمديك عليهم و لاحول و لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم»

در روایت ابو حمزه ثمالی باقر عليه السلام فرموده یا با حمزه علی را از آن رتبه که خدا از برای او قرار داده یابن نیارید و بالا هم نبرید و علی را همین قدر کافی است که با اهل زمان رجعت قتال مینماید و تزویج زنان مردان بهشت با او باشد

در روایت ابن مسکان صادق عليه السلام فرموده خداوند از آدم تا خاتمه پیغمبری نفرستاده مگر

آنکه بدنیابری گردد ز امیرالمؤمنین علیه السلام را یاری کند

و بروایت علی بن ابراهیم در تفسیر این آیه شریفه «وان من اهل الكتاب الا لیؤمنن به قبل یوم القيمة» که ظاهر آن اینست که از یهود و نصاری کسی نباشد مگر آنکه ایمان آورد پیش از روز قیامت رسول خدا بدنیابری رجوع کند و همه باو ایمان آورند

روایت کرده از شهر بن حوشب که حجاج گفت یا شهر آیه در قرآن هست که من از فهم آن عاجز شدم و این آیه را ذکر کرد و گفت مکرر شده که من گردن یهود و نصاری را زده ام و از اول امر تا آخر باو نظر کرده ام و اظهار اسلام در او ندیدم گفتم «اصلیح الله الامیر» معنی این آیه نه آنست که فرمائی بلکه عیسی پیش از قیامت بدنیابری بر گردد و ایشان باو ایمان آورند حجاج گفت خدا تو را خیر دهد این را تو از کجا گوئی گفته محمد بن علی بن الحسین بن علی علیه السلام بما خیر داد گفت همانا که از چشمه صاف آنرا گرفته

و نیز روایت کرده از صادق علیه السلام که آیه «ویوم نحشر من کل امة فوجاً» در رجعت باشد و آیه «و نحشرناهم فلم یفلد منهم احدا» در قیامت

و از باقر و صادق علیه السلام روایت کرده که آیه «و حرام علی قریة اهل کناها انهم لا یرجعون» ظاهر آن اینست که اهل قریة که هلاک شده اند رجوع نمایند در رجعت باشد زیرا که در قیامت همه کس رجوع کند

و بروایت ابو بصیر از صادق علیه السلام پیش از آنکه بمسجد آمد دید که امیرالمؤمنین علیه السلام سر خود را بر بالای دیک نهاده و خوابیده پای خود را بر او گذارده جنبانید و فرمود که ای دابه خدا بر خیز مردی عرض کرد یا رسول الله اذن میدهی که بکدیگر را باین لقب بخوانیم فرمود نه زیرا که این لقب مختص باو باشد و اوست آن دابه که خدا فرموده «و اذا وقع علیهم القول اخرجنا لهم دابة من الارض تکلمهم» پس فرمود یا علی چون آخر زمان شود خدا تو را بهترین صورتها بدنیابری گرداند و با تو باشد مهدی که با آن دشمنان خود را نشانه گذاری تا آنکه صادق ع فرمود مردی به عمار گفت یا ابایقظان این آیه «و اذا وقع علیهم القول اخرجنا لهم دابة من الارض مرا بشك انداخته که آن دابه که با مردم سخن گوید چه باشد عمار گفت که بخدا قسم نخورم و نیاشامم و نشینم تا آنکه آن دابه را بتو بنمایم پس عمار با آن مرد بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد آنحضرت خرما و کرم میخورد فرمود یا ابایقظان یا و بخور عمار بنشست و با آنجناب مشغول خوردن شد چون برخواست آن مرد گفت سبحان الله یا ابایقظان نه قسم خوردی که نخوری و نیاشامی و نشینی تا آنکه آن دابه را بمن بنمائی این چه بود گفت اگر فعل داشته باشی دانسته بودی که آنرا بتو نمودم یعنی آن دابه امیرالمؤمنین علیه السلام بود که پیش از این کارها او را دیدی

و در روایت معویه بن عمار صادق ع فرمود که قول خدا «ان له همیشه ضنکا» در شان ناصبیان باشد که در زمان رجعت از تنگی معیشت نجاسات خورند
و بر روایت علی بن ابراهیم آنحضرت فرمود «آیه ربنا امتنا انتین و احییتنا انتین» در خصوص رجعت است

و در روایت ابی الجارود امیر المؤمنین ع فرمود العجب کل العجب بین الجمادی و الرجب مردی عرض کرد یا امیر المؤمنین آن امر که از آن تعجب میکنی چه چیز است فرمود مادرت بجزایت نشیند عجیب تر از این چه باشد که مردگانی زنده شوند و دشمنان خدا و رسول و اهل بیت را بزنند

و در روایت جابر باقر ع فرمود که امام حسین ع پیش از شهادت باصحاب خود فرمود که رسول خدا ع بمن فرمود که ای فرزند تو را بهراق میبرند و آن سرزمینی باشد که انبیا و اوصیا در آنجا با یکدیگر ملاقات کرده اند و آنرا عمورا گویند و تو را با اصحاب در آنجا بکشند و الم و درد آهن را نخواهید چشید چنانکه ابراهیم علیه السلام درد و الم آتش را ندید و بر او سرد شد بر تو و اصحاب نیز چنین باشد بعد از آن باصحاب فرمود مژده باد شمارا بخدا قسم که چون این کافران ما را بکشند بخدمت پیغمبر ﷺ رویم باشیم آنقدر که خدا خواهد بعد از آن من اول کسی باشم که زمین از روی او شکافته شده بر میخیزد پس خروج میکند و خروج من و امیر المؤمنین ع وقام ما ع در یکوقت باشد بعد از آن جماعتی که هرگز از آسمان بزمین نیامده اند فرود آیند و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و لشکرهای از ملائکه بنزد من فرود آیند و محمد و علی و من و برادر و همه کسانی که خدا بر ایشان منت گذاشته بر مر کبهای خدایی که اسبها و استرهای ابلق باشند از نور که هیچکس بر آنها سوار نشده سوار شویم بعد از آن از شبیهان ما بودند

و در روایت ابوبصیر صادق ع فرمود که آیه «ومن كان في هذه الدنيا اعمى فهو في الآخرة اعمى و اضل سبلا» در خصوص رجعت باشد زیرا که هر کس در اینجا گمراه باشد در آنجا گمراه خواهد بود

و بر روایت عبدالله بن سنان صادق ع فرمود که رسول خدا ص فرمود که مرا با آسمان بردند خدای عزوجل از جمله چیزهایی که از پشت حجاب بمن وحی نمود این بود که یا محمد انی ان الله لا الا انا عالم الغیب و الشهادة الرحمن الرحیم تا آنکه فرمود یا محمد علی اول ما اخذ من الامة عليهم السلام یا محمد علی اخر من اقبض روحه من الامة عليهم السلام و هو الدابة التي تكلمهم یا محمد علی اظهره علی جمیع ما اوحیه اليك ليس لك ان تکتم معه شیئا یا محمد ابطنه الذی اسررته اليك فليس

ما بینی و بینک سردونه یا محمد علی علی ما خلقت من حلال و حرام علیهم
 و بروایت ابوظیفیل از امیر المؤمنین علیه السلام وارد است که با حضرت در کوفه عرض کردم در
 باب حوض پیغمبر ص که در دنیا است یا آنکه در آخرت فرمود در دنیا است عرض کردم صاحب آن
 کیست فرمود منم باد و دستم دوستانم بر آن وارد شوند و دشمنانم برگردند عرض کردم یا امیر المؤمنین
 مراد از دابة در آیه * و اذا وقع علیهم القول اخرجناهم دابة الارض تکلمهم چیست فرمود یا باطفیل
 از رسیدن این مطلب در گذر عرض کردم یا امیر المؤمنین فدایت شوم آ را بمن خبر ده فرمود آن
 دابة ایست که طعام میخورد و در بازارها میگردد وزن میگیرد عرض کردم یا امیر المؤمنین او کیست
 فرمود صدیق و فارق و عالم و پرهیزکار و شجاع و بکه تا از این است عرض کردم یا امیر المؤمنین آن
 کیست فرمود مورد آیه * و تلو شاهد منه و مورد آیه * و الذی عنده علم الکتاب - و آیه * الذی جاء
 بالصدق پس فرمود آن کسیکه تصدیق نمود در وقتی که مردم همه کافر بودند عرض کردم یا امیر -
 المؤمنین نامش را بفرما فرمود نامش را گفتم یا باطفیل بن خدا قسم اگر همه شیعیان من حکه
 با ایشان بجهاد میروم و مرا اطاعت میکنند و امیر المؤمنین مینامند و جهاد مخالفان را حلال میدانند
 بنزد من آیند و خبر دهم ایشان را از بعضی آن چیزهای حق که در قرآنست و بر محمد ص نازل گشته
 از سر من منفرق شوند و باقی نماند از ایشان مگر قلبی مانند تو و امثال تو ابوظیفیل گوید چون این
 شنیدم مضطرب شدم و عرض کردم من و امثال من منفرق میشوند یا آنکه ثابت میمانیم فرمود نه
 بلکه ثابت میمانید بعد از آن متوجه من شده فرمود امر ناصب مستصحب لا یحتمله الاملک مقرب
 اونی مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه بنور الایمان یا باطفیل رسول خدا ص از دنیا رفت پس مردم همه
 گمراه شدند مگر کسانی که خدا بپرکت ما ایشان را حفظ کرد

و بروایت اسفر نیاته این گواه عرض کرد یا امیر المؤمنین شنیدم که گفته رسول خدا ص فرمود
 که شنیدم ایم یا آنکه دیده ایم مردی را که در سن از پدرش بزرگتر بوده فرمود آری یا بن الکوا و ای بر تو
 محمد صلی الله علیه و آله بیدق خود را میبخشاند و آنرا باشمشیر خود بقاتم ع میدهد بعد از آن آفتد که خدا
 خواهد در دنیا هکت گنیم بعد از آن خداوند از مسجد کوفه چشمه از روغن و چشمه از آب و چشمه
 از شیر بیافریند و بیرون آورد بعد از آن امیر المؤمنین شمشیر رسول خدا ص بدهد و مرا بشرق
 و مغرب زمین فرستد پس هیچ دشمن خدا را بر زمین مگر آنکه شورش را بریزم و هیچ بیت نماند
 مگر آنکه آنرا بسوزانم حتی آنکه بپند و ستان روم و آنرا فتح کنم و حضرت دانیال و یوشع بنزد
 امیر المؤمنین ع آیند و گویند خدا رسول راست گفته اند و خداوند هفتاد نفر مرد با ایشان فرستد
 و بکشند آنان را که با ایشان مقاتله نمایند و لشکری بسمت روم فرستند و آنجا راه فتح کنند پس
 بکشم حیوانات حرام گوشت را بطوری که در روی زمین نماند مگر حلال گوشت و بیهود و نصاری

و سایر ملت‌ها را با اسلام تکلیف کنم اگر قبول نکنند بقتل رسانم و هیچ شیعه نباشد مگر آنکه خدا ملکی را امر کند که از روی او گرد و خاک را پاک نماید و زن و منزل او را در بهشت با او مینمایند و در روی زمین کوری و زمین گیری و مبتلای نماید مگر آنکه از برکت ما آن آفت از او زایل شود و برکت زمین و آسمان نازل گردد بطوریکه شاخه‌های اشجار از زیادتی بارانبار بشکند و میوه زمستانی در تابستان و تابستانی در زمستان خورده شود چنانکه خدا فرموده «ولوان اهل القرى آمنوا واقوالفتحننا عليهم برکات من السماء والارض» بعد از آن خداوند ما کرامتی عطا کند که بسبب آن هیچ چیز در روی زمین پنهان نماند بطوریکه اگر مرد خواهد که بر اسرار زن خود اطلاع یابد و او را خبر دهد تواند

و در روایت موسی بن حناط صادق ع فرمود اول کسی که رجعت کند حسین بن علی ع باشد چهل هزار سال در روی زمین درنگ کند تا آنکه ابروهایش از شدت پیری بر روی چشمهایش افتد و در روایت باقر (ع) فرمود که هیچ مؤمن نباشد مگر آنکه او را مردنی باشد و کشته شدنی زیرا که هر کس کشته شود رجعت کند تا آنکه شربت مرگ را بچشد و هر کس بمرد زنده شود تا کشته گردد راوی گوید عرض کردم «کل نفس ذائقة الموت» آنحضرت فرمود و منشوره عرض کردم منشوره چیست فرمود این آیه را جبرئیل چنین آورده «کل نفس ذائقة الموت و منشوره» یعنی هر نفس مرگ را خواهد چشید و در زمان رجعت خواهد برگردد پس فرمود در این است از اخبار و اشراق کسی نماند مگر آنکه برگردد اخبار از برای دیدن عزت و اشراق از برای چشیدن مرارت لذت آیا نشنیده که خدا فرموده «ولندیقنهم من العذاب الادی دوزن العذاب الا کبر» و آنکه فرموده «یا ایها المدثر قم فانذر» و فرموده «انها لاحدی الکبر نذیراً للبشر» و فرموده «هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله» و فرموده «اذا فتحننا عليهم باذا عذاب شدید» زیرا آن باب امیر المؤمنین ع باشد که رجعت کند بعد از آن باقر (ع) فرمود که امیر المؤمنین ع فرمود مراد از آیه شریفه «ربما یود الذین کفروا لو کانوا مسلمین» من و شیعه خود و عثمیان و شیعه او شد با زیرا که در روز رجعت خروج کنیم و بنی امیه را بکشیم و ایشان آرزوی آن کنند که کاش عزیز از نزد عیالی بیرون رفت پنجاه ساله در وقتیکه زن او حامله بود در ماه زائیدن او پس خدا او را بسبب آنکه گناهی کرد مبتلا کرده یکصد سال بمیراند بعد از آن زنده کرد او را تا آنکه بداند که خدا بر زنده کردن مردگان تواناست و از آن استبعاد ننگند چون بخانه خود برگردید پنجاه ساله و پسرش که او را استقبال نمود صد ساله بود پس آنحضرت فرمود یا بنی الکوا که آنچه خواهی سؤال کن عرض کرد که جمعی از اصحاب تو گمان دارند که بعد از مردن بدنیا بر میگردند فرمود آری چنانست که گویند از ایشان درست روایت کن و بر آن بیفزای تو بایشان چه گفتی گفت گفتم که

من اینرا تصدیق نمی کنم فرمود وای بر تو خداوند قومی را بسبب گناه پیش از رسیدن آجالشان میرانید بعد از آن زنده گردانید تا آنکه روزیهای خود را خوردند بعد از آن باز میرانید اینسخن بر این کواء مشکل آمد آنحضرت فرمود وای بر تو خدا فرمود «واختار موسى من قرمه سبعین رجلا لمیقانتنا» چون موسی ایشان را بطور برد که مکالمه خدا را با او بشنوند و نزد بنی اسرائیل شهادت دهند بر صیق موسی چون شنیدند گفتند ما باور نداریم که این کلام خدا باشد تا او را بیچشم خود ببینیم چنانکه خدا حکایت کرده «قالوا لن نؤمن لك حتی تری الله جهرۃ» پس صاعقه ایشان را هلاک کرد چنانکه فرموده «فاخذتهم الصاعقة وانتم تنظرون» پس خدا ایشان را زنده کرد چنانکه گفته «ثم بعثناکم من بعد موتکم لعلکم تشکرون یا بن الکواء» آیا این جماعت بعد از وفات بمنزل خود برنگشتند زیرا که سایه انداختن ابر و نازل کردن من و سلونی چنانکه «وظللنا علیکم الغمام وانزلنا علیکم المن والسلوی» بعد از زنده کردن ایشان بود یا بن الکواء مثل این رجعت مثل بزرگان بنی اسرائیل است که خدا فرموده «الم ترالی الذین خرجوا من دیارهم وهم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم» وایشان هزاران بودند و از خوف مرگ گریختند پس خدا ایشان را میرانید و زنده گردانید و بروایت دیگر مردم ایشان را دیدند که زنده شدند و زندگانی کردند و خوردند و آشامیدند و سالها در میان مردم گردیدند و در حق عزیر فرموده «او کالذی مر علی قریة وهی خاویة علی عروشها قال انی یحیی هنده الله بعد موتها فاماته الله مائة عام ثم بعثه قال کم لبثت قال لبثت یوماً أو بعض یوم قال بل لبثت مائة عام» زیرا که گذارش بر قریة افتاد که اهل آن مرده بودند از روی استبعاد گفت چگونه خدا اینها را زنده میکند پس خدا او را از برای دفع این استبعاد میرانید و پس از یکصد سال زنده گردانید و فرمود چه قدر درنگ کردی گفت بگروز یا بعض روز فرمود بلکه درنگ کرده صدسال نظر بجمار خود کن که چگونه پوسیده و چگونه زنده میشود پس یا بن الکواء در قدرت خدا نباید شک کرد

و بروایت جابر بن یزید صادق علیه السلام فرمود که علی علیه السلام را در روی زمین رجعتی باشد با پسرش امام حسین که بایندقی رومی آورد تا آنکه انتقام او را از بنی امیه و معویه و آنانکه بچنگ او حاضر شده اند بگیرد بعد از آن در آن روز یاران خود را از اهل کوفه سی هزار از سایر مردم هفتاد هزار نفر بسوی بنی امیه فرستید در صفین و مانند دفعه اول با ایشان جنگ کند و احدی از ایشان را باقی نگذارد که خبر برد بلکه همه را بکشد پس خدای تعالی ایشان را زنده کند و بدین ترین عذابها با فرعون و آل فرعون عذاب کند بعد از آن برای آنحضرت رجعتی باشد یا حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حتی آنحضرت خلیفه روی زمین شود و ائمه علیهم السلام اعمال و والیان او باشند و خدای تعالی او را آشکارا مبعوث کند تا آنکه بندگی او در روی زمین آشکارا شود چنانکه خدا را در روی

زمین پنهان عبادت کرد بعد از آن صادق علیه السلام فرمود آری امیرالمؤمنین علیه السلام دوبار بدنیا رجوع خواهد فرمود بعد از آن بدست مبارک اشاره نمود که آنحضرت چند برابر این دنیا رجوع خواهد نمود خداوند سلطنت همه دنیا را از روزی که دنیا را آفریده تا روز فانی شدن آن پیغمبر صلی الله علیه و آله عطا کند تا آنکه وفا کند با آنچه وعده کرد و فرمود «ایظهوره علی الدین کله» و امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه مخزون که در کتاب بحار از کتاب منتخب البصائر نقل کرده که آنرا از کتابی نقل کرده که واسطه میان کتاب آن کتاب و حضرت صادق علیه السلام دو مرد بوده میفرماید بعد از کلاسی طویل مشتمل بر حمد و ثنای الهی و درود بر جناب رسالت پناهی صا و ذکر بعضی مناقب غیرمتناهی خود «العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب» در این اثنا مردی ارچرخچیان لشکر برخواست و عرض کرد یا امیرالمؤمنین این تعجب از چیست که میکنی فرمود چگونه تعجب نکنم و حال آنکه قضای خدا جاری گشته و شما حدیث نمیفهمید بدانید که پاره سداها خواهد رسید و در میان آنها مرگها واقع خواهد گردید و قامتها مانند نباتات بریده شده خواهد افتاد و پاره مردگان زنده خواهند بر گشت پس تعجب کنید تعجب بسیار در میان جمادی و رجب و در اثنا مرد دیگر برخواست عرض کرد یا امیرالمؤمنین این تعجب پیاپی چیست فرمود مادر آن مرد اول در عزایش نشیند کدام امر عجیب از این عجیب تر است که مردگان بر سر زندگان زنند عرض کرد از روی تعجب که یا امیرالمؤمنین این امر چگونه باشد فرمود قسم بخدایکه دانه را شکافته و انسان را آفریده گویا مردگان را می بینم که زنده شده اند و در میان کوچه های کوفه میگردند و شمشیرهای خود را از غلاف کشیده اند و بر دوشهای خود گذاشته اند و دشمنان خدا و رسول و مؤمنان را با آنها میزنند و اینست معنی قول خدا که فرموده «یا ایها الذین آمنوا لاتتولوا قوماً غضب الله علیهم قدیشوا من الآخرة کما یبش الکفار من اصحاب القبور» یعنی ای مؤمنین دوست ندارید قومی را که خدا بر ایشان غضب کرده و ایشان از آخرت یعنی روز رجعت مأیوس گشته اند چنانکه از اهل قبور نومید گشته اند و گمان زنده شدن در حق ایشان ندارند «ایها الناس سلونی قبل تفقدونی» زیرا که من بر راههای آسمان دانانم از راههای زمین منم بزرگ مؤمنین و آخر اوصیای ماضین منم زبان متقین و وارث نبین و خلیفه رسول رب العالمین منم قاسم جهنم و خازن بهشت و صاحب اعراف و نیست از ما امامی مگر آنکه دوستان خود را شناسد چنانکه خدا فرموده «انما انت منذر لکل قوم هاد» ای گروه از من پرسید پیش از آنکه در جانب مشرق فتنه حادث گردد و بعد از مردن زنده شدن مردم پای خود را بردارد و بر اجزای خود گذارد و راه رود پیش از آنکه آتش یا هیمه بسیار در جانب مغرب افروخته شود و پیش از آنکه فتنه یا عداوت و کینه یا مثل آن مانند انتقام کشیدن دامن بر زده آواز او بیلاه در آورد پس آنکه شیمیان با یکدیگر اختلاف نمایند و گویند قائم وفات کرد یا هلاک شد و

بکدام بیابان رفت و تاویل این آیه «ثم رددنا لکم البکرۃ علیهم و امددنا کم باموال و بینن و جعلنا کم اکثر نفیرا» ظاهر گردد و از برای آن علامانی باشد اول آنها قلعه بندی کوفه باشد باقر اولان و نگهبانان و خندق ساختن و سوزانیدن و پاره کردن مشکهای آبت و راویه‌ها از کوجه های کوفه و معطل گذاشتن مساجد تا چهل شب و جنیانیدن سه پرگار بیدق در اطراف مسجد کوفه که هر سه را بیدق هدایت گویند با آنکه قاتل و مقتول در آتش باشد دیگر قتل بسیار و مرگ بی‌شمار و کشتن نفس زکیه در پشت کوفه با هفتاد نفر و ذبح دیگر در منابین رکن و مقام و کشتن سبع مظفر است بطریق صبر از برای بیعت نمودن ببتها با بسیاری از شیاطین انس و از جمله آن علامات خروج سفیانی است با بیدق سبز و خاص از طلا و سرداری مردی از قبیله کلب پس دوازده هزار بسوی مکه و مدینه فرستد با سرداری مردی از بنی امیه خزیمه نام که چشم چپ نداشته باشد و در چشم دیگرش نقطه از خون باشد با جور و ستم بیدق را برنگرداند تا آنکه داخل مدینه شود و پاره از زنان و مردان آل محمد را جمع کند در خانه که مشهور بخانه ابوالحسن اموی باشد و لشکری بسرداری مردی از غطفان بطلب مردی از آل محمد صا بیا که فرستد که جمعی ضعیفان در مکه بر سر او جمع باشند تا آنکه در بیداء چون بقنایح سفید رسند زمین ایشانرا فروبرد مگر مردی را که روی پشت بر گردد تا آنکه بترساند سفیانی را و لشکر او را و آیتی باشد مردیگران را و تاویل این آیه که «ولو نری اذ فزعوا فلافوت و اخذوا من مکان قریب» ظاهر گردد پس سفیانی صد و سی هزار بسوی کوفه فرستد در روجاه و فاروق و مکان مریم و عیسی در قادیسیه فرود آیند و هشتاد هزار ایشان در کوفه در تخیمه در محل قبر هود علیه السلام فرود آیند و روز عید قربان بر کوفه هجوم آورند و پادشاه مردم در آنوقت مردی باشد جبار و ستمکار که او را کاهن و ساحر دانند از شهر یکا آنرا زورا گویند با پنجهزار نفر از کاهنان بیرون آید و در سر جسر کشته شوند بطوریکه آب شط را از زیادتی خون و عفونت بابدان کشتگان تا سه روز نیاشانند و اسیر کنند از کوفه دختران بگری را که هرگز دست نگشوده و قناع بر گذاشته اند و ایشان را در مجملها کرده بشویه یعنی غریین میسپارند بعد از آن صد هزار مشرک و منافق از کوفه بیرون آیند تا آنکه در دمشق خیمه زنند و ایشانرا کسی نتواند ممانعت نمود و در آنجا باشد ارم ذات‌العماد که شداد بن عاد بنانهاد پس از مشرق زمین بعضی بیدق ها رو آورد که نه ازینیه باشد نه از ابریشم نه کتان و سرهای چوب آنها بپهر سید اکبر محمد رسول خدا صا مپهور باشد که مردی از آل محمد صا آنها را میگرداند اگر آنها در مشرق حرکت داده شوند بوی آنها مانند مشک از فرد در مغرب استشمام شود و بیم آنها یکماه راه از پیشروی آنها بردل دشمنان نشیند و پسران سعد سقاء در کوفه از برای خونخواهی پدران خود باقی ماندند تا آنوقت که لشکر امام حسین علیه السلام بر ایشان هجوم آورند و لشکر امام حسین و پسران سعد خواهند که بر

یکدیگر پیشی گیرند مانند دو اسب کربندی و لشکر حسین علیه السلام بر اسبان خسته و شتران بی زولیده مو و غبار آلود باشند پس آنحضرت گریه کنان پای خود را بر زمین زاند و گوید که بعد از این در هیچ مجلسی خیر نباشد پروردگارا ما تائبان و خاشعان و خاضعان و را کمان و ساجدانیم و ایشان آناند که خدا فرموده «ان الله يحب التوابين و يحب المتطهرين» و مردی از اهل نجران که راهب باشد خروج کند و دعوت امام را قبول نماید پس اول کسی باشد از نصاری که دعوت امام حسین علیه السلام را اجابت کند و صومعه را خراب نماید و خاج را بشکند و باغلامان و ضعیفان خلائق سوارها بیرون رود پس باید قهای هدایت بسمت نخيله روند و مجمع مردم در قاروق باشند که راهبست واقع در میان فرات و در آن روز در مابین مشرق و مغرب سه هزار نفر از یهود و نصاری کشته شوند بعضی بعضی و در آن روز تاویل این آیه ظاهر شود که «فما زالت تلك دعواهم حتى جعلناهم حصيداً خامدین» و از طایفه بنی اشهب مردی بدنگاه و بدخشم باقیماند با باره مردم که از پدر او نیستند و بگریزند تا آنکه بطریری که نام دهیست در دمشق روند و بدرختی پناه برند و تاویل این آیه ظاهر شود که «فلما احسوا باسنا اذاهم منها بر كضون لائركضوا و ارجعوا الی ما اترفتمافیة و مساكنكم لعلکم تسئلون» یعنی چون شدت جنگ را دیدند فرار نمودند فرار تمامید بر گردید بسوی اموال و خانهای خود که بسبب آنها طغان کرده بودید امید است که از آنها سؤال کرده شوید و مراد از اموال و خانها آنست که از مردم بقر و غلبه گرفته و در آن روز بعضی بزمین فروروند و بعضی مسخ شوند و بعضی را سنگسار سازند و تاویل این آیه که «وماهی للظالمین بمعبید ظاهر و ندا کننده در ماه رمضان در وقت طلوع آفتاب ندا کند که ای اهل هدایت جمع شوید پس ندا کننده دیگر از سمت مغرب بعد از غروب آفتاب ندا کند که ای اهل باطل جمع شوید و در فردای آن روز وقت ظهر بعد از آنکه نور آفتاب گرفته شود و قرص سیاه و تاریک ماند این ندای مردم باز بر آید و در روز سیم بخروج دابة الارض میان حق و باطل فوق گذاشته شود و طایفه روم بسمت قریه که در کنار دریا در نزد غار اصحاب کهف است رو آورند و در آن وقت خداوند اصحاب کهف را که نام یکی از ایشان ملیخا و دیگری مکسلمین است زنده گرداند و بسوی اهل روم برانگیزاند و ایشانند آن شاهدان که قائم علیه السلام را تسلیم و قبول نمایند و آنحضرت یکی از ایشان را بسوی روم فرستد و او کلری نکند پس آن دیگر را فرستد و مظهر و منصور بر گردد و تاویل این آیه که «وله اسلم من فی السموات و الارض طوعاً و کرهاً» ظاهر شود بعد از آن خداوند از هر امت جمعی را زنده کند تا آنکه بنماید بایشان بعض چیزهایی که وعده کرده بایشان و تاویل این آیه که «یوم نبعث من کل امة فوجاً ممن یکتب باياتنا فہم یوزعون»

ظاهر گردد و صدیق اکبر بایدی هدایت و ذوالفقار رو بشریعه آب میرود تا آنکه دوباره در زمین هجرت که که کوفه باشد فرود آید و مسجد آنرا خراب کند و بروضم اول بنانهد و متوالی آنرا از خانهای جباران و ستمکاران خراب کند پس بسمت بصره رود تا آنکه بدریای بصره نزدیک شود و با او باشد تابوت سکینه و تابوت شهادت و عصای موسی پس بدریازند و در بصره باشند و سختی نفسی میکشد پس آنجا مانند دریای گرداب دارشود و جهانی باقی نماند مگر مسجودش که مانند سینه کشتی در میان آب نماید بعد از آن در خروب که خروب نام قبیله ایست در خوارزم رود و آنجا را بسوزاند و از باب بنی اسد بیرون آید تا آنکه در میان طایفه ثقفی که رارعان فرعونند در آید و بشدت آه کشد بعد از آن بمصر رود و بر مردم خطبه خواند پس عدل در روی زمین منتشر شود و آسمان باران خود و زمین نباتات خود و درختان میوه های خود را ظاهر کند و زمین بر اهل خود مزین گردد و حیوانات ماهون و مأنوس شوند و مانند حیوانات انسی از آدمیان نگرینند و علم در قلوب مؤمنین بیفتد بطوریکه محتاج بیکدیگر نشوند پس تاویل این آیه که « یعنی الله کلام من سمته ظاهر گردد و زمین برای او خزاین خود را ظاهر کند و قائم ص مردم گوید که بخورید بعوض آن تنگیها و شدتها که متحمل شده اید گوارا باشد

پس مسلمانان در آن روز اهل صواب باشند نه خطا و در آن روز تاویل این آیه ظاهر شود و جاء ربك والملك صفا صفا یعنی امر پروردگار تو که قائم ع باشد و ملائکه صف صف آمد پس خدا در این روز قبول نکند مگردین حق را تا آنکه میگردد پس قائم ص از وقت خروجش تا روز وفاتش از سیصد سال بیشتر و از سیصد و ده سال کمتر در میان مردم مکث نماید و عدد اصحابش سیصد و سیصد تن باشد نه نفر ایشان از بنی اسرائیل و هفتاد نفر از جن و دو بیست و سی و سه نفر دیگر هفتاد نفر آنها کسانی باشند که از برای پیغمبر ص در غضب شدند آنوقت که قریش بر آنحضرت خروج کردند پس اینجماعت اذن جهاد خواسته مأذون شدند و این آیه نازل شد « الاالذین آمنوا و عملوا الصالحات و ذکر والله كثيرا و اتصروا من بعد ما ظلموا و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون » و بیست نفر از اهل یمن باشند که از جمله ایشان مقدار این اسود است و دو بیست و چهارده نفر کسانیند که در کنار دریا در نزدیکی عدن بودند که رسول خدا ص برایشان عرض اسلام کرده اجابت نمودند و از مردمان کم نام و بی نشان هزار و هفتصد و هفده نفر باشند و از ملائکه چهل هزار نفر از جمله ایشان سه هزار نفر از ملائکه مسومین و پنجهزار نفر از ملائکه مردفین باشند پس همه اصحاب آنحضرت چهل و هفت هزار و صد و سی نفر میباشند از جمله ایشان نه نفر رؤسا باشند و باهریک از رؤسای ملائکه که چهار هزار از جن باشد و از انسی بعد اصحاب بدر پس آنحضرت با ایشان بجهاد منافقین رود و خدا او را یاری کند و برایشان غالب سازد و بسبب ایشان و روی زمین طراوت و زینت یابد

مؤلف گوید که نسخه این خطبه با آنکه با اعتراف مجلسی و صاحب کتب منتخب البصائر خالی از سقط و غلط نبود نوشته شد زیرا که با اینحال خالی از فواید نبود.

بروایت مفضل صادق رضی الله عنه فرمود که باقیام خروج کند از پشت کوفه بیست و هفت نفر از قوم موسی که خدا در وصف ایشان فرموده «بهدون بالحق و به بدلون» و هفت نفر از اصحاب کهف و یوشع بن نون و سلمان و سلیمان و ابودجانه انصاری و مقداد و مالک اشتر پس ایشان در خدمت آن حضرت باران و حکام باشند.

و بروایت ابن محبوب حضرت رضا رضی الله عنه فرمود در جمله علامات ظهور قائم رضی الله عنه که صدای سوم که از آسمان بر آید چنان باشد که مردم بدنی بینند که در سمت قوس آفتاب ظاهر گشته پس صدائی بر آید که این امیر المؤمنین است از برای هلاک کردن ستمکاران رو آورده و در روایت مفضل بن عمر صادق رضی الله عنه فرمود که چون قائم رضی الله عنه قیام کند بر سر قبر مؤمن رود و گوید ای مؤمن صاحبت ظهور کرده اگر خواهی که در خدمت او باشی باش و اگر خواهی که در کرامت و نعمت پروردگار خود بمانی بمان.

و در روایت عبدالکریم فرمود چون نزدیک قیام قائم رضی الله عنه شود در ماه جمادی الاخری روزه روز از رجب بر مردم بارانی بارد که مانند آن ندیده باشند و بسبب آن باران گوشت و بدن مؤمنان در قبرها بر وید و فرمود گویا ایشانرا میبینم که از سمت چپینه رو آورده اند و موهای خود را از گرد و خاک میتکانند و در صریح زیارت جامعه کبیره که شیخ صدوق آنرا در کتب فقیه روایت کرده از علی بن احمد بن موسی و حسین بن ابراهیم بن کاتب ایشان از محمد بن عبدالله کوفی از محمد بن ابراهیم برمکی از موسی بن عبدالله نخعی از امام علی النقی رضی الله عنه میگویند که «وجعلنی ممن یقنع اثارکم و یسلک سیلتکم و یهتدی بهدیکم و یحشرفی زمرتکم و یتکرمی رجعتکم و یملك فسی دولتکم و یحشرف فی عافیتکم و یسکن فی ايامکم و تقرعینه غدا برؤیتکم» یعنی خدا مرا از کسانی قرار دهد که متابعت شما مینمایند و براه شما میروند و به هدایت شما راه میجویند و در زمره شما محشور میشوند و در رجعت شما رجعت مینمایند و در دولت شما شاهی میکنند و در زمان عافیت شما شرفیاب میشوند و در ایام شما دارا میشوند و فردای رجعت چشمش بشما روشن میشود.

و در زیارت اربعین که مهران جمال از صادق رضی الله عنه روایت کرده وارد است که «اشهدانی بکم مؤمن و بایایکم موقن» یعنی شهادت میدهم که من بشما امامان ایمان آوردم و بر رجعت شما یقین دارم و در زیارتیکه صفوان از آنحضرت روایت کرده که «اشهد الله و ملائکته و انبیاءه و رسوله انی بکم مؤمن و بایایکم موقن» یعنی شاهد میگیرم خدا را و ملائکه او را و پیغمبران و رسولان او را که من بشما امامان ایمان دارم و بر رجعت شما یقین را اطمینان دارم.

و در زیارت رجب که حسین بن روح روایت کرده که در هر يك از مشاهد بخوانده شود وارد است که «حتى العودالی حضرتکم و الفوز فی کرتکم» یعنی تاعود کردن بمحضر شما و فایز شدن من بر رجعت شما و در دعای روز سوم رجب که مولد جناب امام حسین علیه السلام است بر روایت قاسم بن علای همدانی وارد است که «سید الاسرة الممدود بالنصرة يوم الكرة» تا آنکه میگویی «فنجن عائدون بقبره نشهد تریبه ننتظر اوبته» یعنی جناب سید الشهداء بزرگ طایفه است و در روز رجعت امداد خواهد شد از جانب خداوند و ما پناه برندگانییم بقبر او و حاضر میشویم بر تربت او و انتظار می کشیم رجعت او را.

و در زیارت سرداب مطهر بر روایت سید علی بن طاوس در «مصباح الزاير» وارد است که «اللهم وفقنی یارب القیام بطاعته و الاملوی فی خدمته و المکث فی دولته و اجتناب معصيته فان توفیتی اللهم قبل فاجعلنی یارب فیمن یکر فی رجعتیه و بملک فی دولته و یتمکن فی ایامه و یستظل تحت اعلامه و یحشر فی زمرته و تقرعینه برؤیته» یعنی توفیق بدهای پروردگار مرا از برای قیام بطاعت صاحب الزمان علیه السلام و جا گرفتن در خدمت او و مکث نمودن در دولت او و اجتناب از معصیت او پس اگر بمیرای مرا قبل از این قراده مرا ای پروردگار در کسانی که رجعت میکند در زمان ظهور او و مالک میشوند در دولت او و دارا میشوند در ایام او و استظلال مینمایند بزیرعلمهای او و محشور میشوند در زمره او و بینا میشوند بدیدن او.

و در عهدنامه آن بزرگوار که بر روایت همان جناب در همان کتاب از صادق ع هر کس چهل صباح بخواند در زمان ظهور از قبر خود بیرون آید و در عوض هر کلمه هزار حسنه باو عطا شود وارد است «اللهم ان حال بینی و بینه الموت الذی جعلته علی عبادک حتماً فاخرجنی من قبری مؤتراً کفنی شاهر اسیفی مجرداً قناتی علییا دعوة الداعی فی الحاضر و البادی» یعنی خداوند انا که رحایل شد میان من و آنحضرت مردن که آنرا بر بندگان خود لازم گردانیده پس مرا بیرون آور از قبر در زمان ظهور او در حالتیکه کفن خود را لنگ خود را برهنه کرده دعوت آنکسی را که اهل قری و صحرا را میخواند لبیتک گویم.

و در زیارت رسول خدا و ائمه هدی بر روایت همان جناب از آنحضرت در همان کتاب وارد است که «انی من القائلین بفضلكم مقرب رجعتکم» یعنی من از کسانی که قائل بفضل شما و اقرار بر رجعت شما دارم هستم و در زیارت امام حسین ع بر روایت ابن قولو به در کتاب کامل الزیارة از حضرت صادق ع وارد است که «انی من المؤمنین برجعتکم لا انکر لله قدرة» یعنی از ایمان آوردگان بر رجعت شما هستم و قدرت خدا را در امر رجعت انکار نمیکنم مؤلف گوید که ادعیه و زیاراتیکه از ائمه اطهار علیهم السلام مانور است و مشتمل بر ذکر رجعت

میباشد زیاده از آنست که در این مختصر مذکور گردد

و بروایت عمار بن مروان از صادق علیه السلام مؤمن بعد از قبض روح او در جهان رضوی زیارت میکند آل محمد علیهم السلام را در خدمت ایشان میباشد و از طعام و شراب ایشان با ایشان میخورد و می آشامد و با ایشان صحبت میدارد تا آنکه قائم علیه السلام قیام کند پس خدا ایشانرا زنده کند طایفه طایفه لبیک گوینان با آنحضرت رو آورند تا آنکه میگویند از این جهت رسول خدا صلی الله علیه و آله بعالم علیه السلام فرمود که تو برادر منی و وعده گاه تو و من وادی السلام است -

و بروایت شیخ مفید در کتاب اختصاص از جابر باقر علیه السلام فرمود که بخدا قسم مردی از ما اهل بیت بعد از وفاتش زنده شود و سیصد و نه سال سلطنت میکند و این بعد از وفات قائم علیه السلام باشد و از اول سلطنت قائم تا روز وفاتش نوزده سال باشد و بعد از وفات قائم (ع) هرج و مرج باشد تا پنجاه سال پس منتصر بدنیا برگردد از برای خود و اصحابش خون خواهی کند و آنقدر بکشد و اسیر کند تا آنکه مردم گویند که اگر این از آل محمد «ص» بود مردم را اینطور نمی کشت پس مردم از سیاه و سفید بر او خروج کرده زیادتیی کنند تا آنکه او را بکعبه بیت الله گریزانند و بکشند بعد از آن سفاح غضبناک برای خونخواهی منتصر بدنیا رجوع کند و همه را بکشد پس فرمود یا جابر میدانی منتصر و سفاح کیانند منتصر امام حسین علیه السلام و سفاح علی بن ابی طالب است

و بروایت دیگر از صادق علیه السلام امام حسین (ع) با کسانیکه با او شهید شده اند بدنیا برگردند و با او باشند هفتاد پیغمبر پس قائم (ع) انگشتر خود را بآن حضرت دهد و او است کسیکه قائم را غسل دهد و گفن و حنوط کند و در قبر گذارد - و بروایت اسد بن اسمعیل آنحضرت فرمود که مراد از روز پنجاه هزار سال که خدا فرمود «فی يوم کان مقداره خمسين الف سنه» روز رجعت رسول خدا است که پنجاه هزار سال سلطنت کند و امیر المؤمنین (ع) چهل و چهار هزار سال سلطنت کند در رجعت - و بروایت برید عجلی فرمود که مراد از اسمعیل صادق الوعد که خداوند در قرآن فرمود که «کان رسولا نبیا» اسمعیل پسر ابراهیم خلیل نیست زیرا که او قبل از پدرش ابراهیم وفات نمود و مبعوث بر رسالت نشد بلکه اسمعیل بن حزقیل نبی است که بر قوم خود مبعوث شد او را تکذیب کردند و پوست رویش را کردند و خداوند سطا طامیل ملک عذاب را بر او نازل کرد که با او انتقام از قوم خود بکشد قبول نکرد و خواهش کرد که در رجعت با حسین علیه السلام رجعت کند - مانند او انتقام از قوم خود بکشد خداوند او را اجابت فرمود

و در روایت حریر فرمود که ملائکه از خدا خواستند که امام حسین علیه السلام را یاری کنند چون بزمین آمدند او را کشته دیدند خداوند فرمود که در نزد قبر او باشید تا آن زمان که خروج کند در رجعت او را یاری کنید - و در روایت سلیمان بن خالد فرمود که مراد از راجفه و رادفه در

آیه شریفه « یوف ترجف الراجفة تتبعها الرادفة » حسین بن علی علیه السلام و علی بن ابیطالب است که از پی یکدیگر رجعت کنند اول حسین بعد از آن امیر المؤمنین «ع» - و بروایت حمزان عمر دنیا صد هزار سال است هشتاد هزار سال از برای آل محمد و بیست هزار سال از برای سایر مردمانست و در روایت حسن بن محبوب از باقر «ع» مراد از آیه « ربنا امتنا اثنتین » زمان رجعت باشد زیرا که بعضی مردمان را که از اهل رجعتند و مردن و دوزخ زنده شدن باشد زیرا که بمیرند پس در زمان رجعت زنده شوند پس بمیرند و در قیامت زنده شوند و دیگر مردنی نباشد - و نیز از کتاب علل الشرایع تألیف محمد بن علی بن ابراهیم بن هاشم نقل شده که آیه « ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الاوصی یرثها عبادی الصالحون » در رجعت باشد که خدا بر پیغمبر (ص) خود وعده کرده که بعد از تو اولاد فکشته و مظلوم و معضوب الحق واقع شوند پس ایشانرا در رجعت زنده کنیم و دشمنان خود را بکشند و وارث زمین گردند .

مؤلف گوید که اخبار در باب رجعت زیاده از آنست که در این مختصر احصا شود و فوق حد توانست و وقوع آن در حق مؤمن محض و کافر محض اجماعی شیعه بلکه ضروری مذهب است و دلالت جمله از آیات قرآنهم بطوریکه قابل تاویل نباشد دانسته شد و دعوی حکم عقل هم در این باب بعید نیست زیرا که غرض از رجعت چون مکافات مظلوم و ظالم است و جزا در داری عمل که دنیا باشد اوفق واقرب و انسب بعمل باشد از دار دیگر که دار آخرتست و تأثیرات در تنشی قلب مظلوم بیشتر خواهد بود پس ادله اربعه که کتاب و سنت و اجماع و عقل باشد بر ثبوت رجعت قائم است و صریح ترین آیات آیه « یوم نبعت فوجاً ممن یکتب بآیاتنا » باشد زیرا که در قیامت جمیع خلق زنده شوند چنانکه فرموده فلیم تقادر منهم احداً و آیه شریفه « و اذا اخذ الله میثاق النبیین لما اتیتکم من کتاب و حکمة ثم جائکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه » زیرا که هنوز این یاری کردن واقع نشده و در قیامت هم نباشد پس در رجعت خواهد بود و آیه شریفه « ربنا امتنا اثنتین و احییتنا اثنتین زیرا که دو میرانیدن و دوزخ زنده کردن بدون فرض رجعت انشود و حمل حیات بر آنکه در دنیا خلق شده و در قیامت هم زنده شوند یا آنکه در قبر هم از برای سؤل نکیرین زنده شود و بمیرد خلاف ظاهر آیه است بعد از تأمل و آیات دیگر در این باب چنانکه گذشت بسیار است و صدوق علیه الرحمه در اعتقادات رجعت را از دین امامیه شمرده و اخبار بسیار وارد است که کسیکه اعتقاد بر رجعت ندارد ازمانیست مثل قول صادق ع که فرمود لیس منامن لم یقل بمتعتنا و یؤمن بر رجعتنا یعنی از ما نیست کسیکه قائل بمتعت ما و مؤمن بر رجعت ما نباشد و علمای اعلام از زمان ائمه علیهم السلام تا این زمان در اثبات رجعت کتابها نوشته اند و اصحاب ائمه ع در این باب با مخالفین خود مجادله و مناظره بسیار که در کتب آثار مذکور است نموده اند مانند

مناظره ابو جعفر مؤمن طاق که ابوحنیفه باو گفت تو رجعت قائلی فلان قدر بمن بده در رجعت بتو رد میکنم ابو جعفر گفت تو ضامنی بده که در رجعت باینصورت که داری خواهی بر گردید نه بصورت دیگر.

اما انکار واستبعاد مخالفین از اینکه مردگانیکه مرده اند چگونه میشود که دیگر باره در این نشانه دنیویه برگردند و بخورند و بیاشامند وزن کنند و در خانها ساکن شوند پس مردود است بیلاوه آنکه راجع بانکار عموم قدرت خداوند است باینکه وقوع آن درامه سابقه بصریح آیات و تواتر روایات ثابت و محقق است چنانکه در واقعه عزیر و اصحاب کعب گذشت و همچنین در واقعه آنجماعت که خدا در حکایت واقعه ایشان فرموده «الم ترالی الذین خرجوا من دیارهم وهم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم» یعنی آبا ندیدی آنانرا که بیرون رفتند از دیار خود و ایشان هزارها بودند از خوف مردن پس خدا فرمود بایشان که بمیرید پس زنده گردانید ایشان را.

شیخ صدوق علیه الرحمه در رساله اعتقادات فرموده که ایشان هفتاد هزار خانواده بوده اند و در هر سال طاعون برایشان واقع میگردد اغنیا فرار میکردند و غالباً سالم میماندند و فقرا میماندند و غالباً میمردند اتفاقاً در سالی اتفاق بر خروج کردند و در کنار دریائی فرود آمده چون بار بر زمین گذاشته ناگاه همگی بمردند پس ارمیا که از پیغمبران بنی اسرائیل بود بر ایشان گذشته عرض کرد خداوند اگر ایشانرا زنده گردانی بلادت را آبادان کنند عبادتت را برپا دارند بندگانت از ایشان زائیده شود پس خداوند ایشانرا بدعای او زنده گردانید خوردند و آشامیدند و گردیدند و زائیدند و باجلهای مقرر خود مردند و همچنین آن هفتاد نفر که باموسی بطور رفتند و سردند و بصریح آیه «ثم بعثناکم من بعد موتکم لعلکم تشکرون» زنده شدند و از طور بر گردیدند و خوردند و آشامیدند وزن کردند و زائیدند پس بعد از ثبوت وقوع رجعت درامه سابقه در این امت چه بعد دارد که واقع شود بلکه باعتقاد خود مخالف باید واقع شود زیرا که خود ایشان روایت کرده اند که هر چیز که درامه سابقه شده باید در این امت واقع شود حدوالنعل بالنعل والقذة بالقذة پس رجعت هم در آن امت واقع شده در این امت هم باید واقع شود.

واما شبهة مخالفین در اینباب که اگر رجعت حق باشد لازم آید که مانند بیزید و شمر و عبدالرحمن بن ملجم در زمان رجعت برگردند و چون برگردند بعد از مشاهده آیات و علامات عذاب اخروی توبه کنند و مستحق مدح و ثواب شوند نه لعن و عذاب غایة الامر آنکه احتمال توبه در حق ایشان باشد ولی باجزم بخلود و عذاب ایشان چنانکه اعتقاد شیعه میباشد منافات دارد پس آن مردود است بچند وجه اول آنکه بدلیل قطعی بر ما ثابت شده که این جماعت مخلصند در عذاب و عقوبت و لازم این

آنست که از ایشان در این حیوة پانزده درزندگانی زمان رجعت کاریکه بآن مستوجب عفو و رحمت باشد صادر نکرد و مشاهده آیات عذاب اخروی لازم ندارد توبه و ندامت را در زمان رجعت چنانکه مشاهده شده که نزدیکان سلطان با آنکه بسبب مخالفت و خیانت مورد سیاست و عقوبت میشوند باز بعد از عقوبت عود مینمایند بآن خیانت و لهذا خدا در حق اهل عذاب که میگوبند رب اجعونی لعلی اعمل صالح فیه اثر کت «یعنی خداوند ابر گردان مرا که عمل صالح که ترک کرده‌ام بکنم میفرماید کلا انها کلمة هو قائلها» یعنی این حرفی باشد که گوید از روی دروغ اگر بر کرد عمل صالح نکند و همچنین در حق ایشان که میگوید «یا لیتنا نرد ولا نکذب بآیات ربنا» فرمود «ولوردوا العادوا لما نهوا عنه و انهم لکاذبون» یعنی اگر تمنای ایشان را بر آوریم و ایشان را برگردانیم بدنی هر آینه ایشان برگردند بآن کارهایی که ممنوع بودند از آن و ایشان هر آینه دروغ گویند در اینکلام که اگر بر میگردیدیم تکذیب آیات پروردگار خود نمیگردیم و بالعمله اخبار خدا و رسول (ص) از عذاب ابدی و اذن دادن در طعن و لعن ایشان کشف میکند از عدم ندامت و توبه ایشان در زمان رجعت دویم آنکه منع میکنیم قبول توبه و ندامت ایشان را در زمان رجعت نه از آن جهت که دار رجعت دار تکلیف نیست مانند قیامت تا آنکه لازم آید که طاعت و جهاد مؤمنین بی اجر باشد بلکه از این جهت که برگردانیدن این اشخاص چون از برای عقوبت و انتقام و عذاب باشد از برای ایشان دار جزا باشد نه دار تکلیف و قبول توبه و الا منافی غرض از رجعت که اکرام و تشفی قلوب اهل ایمان و اهانت و درغم انوف اهل عناد و نفاق است خواهد بود پس التزام بعدم قبول توبه این تطایفه در آن عصر مانعی ندارد مانند عدم قبول توبه فرعون در وقت غرق شدن که گفت «آمنت بالذی آمنت به بنوا اسرائیل و انامن المسلمین» و خدا فرمود «الان وقد عصیت قبل و کنت من المفسدین» یعنی فرمود گفت در وقت غرق شدن ایمان آوردم بآن کسیکه بنی اسرائیل با او ایمان آوردند و من از جمله مسلمانیانم خدا فرمود آیا الان ایمان آوردی و حال آنکه پیش از این معصیت کردی و از مفسدان بودی پس اسلام توبه تو را قبول نمیکشیم و این دو وجه را در جواب این شبهه از شیخ مفید قدس سره نقل کرده‌اند و این جواب دریم اقرب بصواب باشد و حقیر ملتفت آن شدم قبل از اطلاع بر کلام مفید و مؤید اینست آیه شریفه یوم یأتی بعض آیات ربک لا ینفع نفساً ایمانها لم تکن آمنت من قبل او کسبت فی ایمانها خیراً» یعنی روزی که بعض آیات پروردگار تو بیاید فایده نکند نفسی را ایمان آن که قبل از آن ایمان نیآورده باشد بلکه بعضی این آیه را بر رحمت تاویل کرده‌اند و شیخ مذکور فرمود مضمون آن در وقت ظهور ظاهر شود و چون قائم ع ظهور کند توبه مخالفین را قبول نکند و شاید مراد از مخالفین کسانی باشد که رجعت کرده‌اند از برای انتقام نه آنکه اهل آن عصرند و نمرده‌اند زیرا که قبول توبه آنها اظهر است

جواب سوم آنکه ابدیت خلود و عذاب ایشان اگر قطعی باشد چنانکه شیعه گویند این متقین از عدم توبه چنانکه در جواب اول گفته شد با عدم قبول توبه چنانکه در جواب دوم گفتیم نشود زیرا که اجتماع قطع بشری و عدم قطع بآن نشاید و اگر قطعی نباشد چنانکه مخالفین گویند در باب ایشان و شیعه گویند در باب وحشی قاتل حمزه و حر بن یزید ریاحی از اصحاب امام حسین ع که توبه ایشان قبول شد با آنکه کردند آنچه کردند پس منافات با قبول بر جعت ندارد پس بهر حال شبهه مندرج گردد و انکار امور قطعیه باین هذیانات نیاید و نشاید ثبتنا الله بالقول الثابت فی الحیوة - الدنیا و فی الآخرة انشاء الله .

و اما خاتمه بس آن در بیان نوادری از وقایع و حکایات و معجزات و کرامات و مناماتی باشد که مؤلف را بر آنها اطلاع حاصل شده مشتمله بر کشف عالم مثال و بعض منامات هوقظته و حکایات منبیه و معجزات قاهره و کرامات باهره و در آن پنج فصل است .

فصل اول در ذکر بعضی موارد کشف از عالم مثال یا امثال و مذکور از آن

چند واقعه است

واقعه اولی واقعه ایست که حکایت کرد آنرا عادل فاضل آخوند ملاعلی کزازی سنجانی رحمه الله از شیخ و استاد خود عالم نحریر ربانی حاج ملا محمد کزازی سنجانی طاب نراه از شیخ و استاد خود علامه عصره حاج ملا احمد زراقی قدس سره از والد ماجد خود عمدة المتبحرین و قدوة الحکماء و المتألهین و زبدة الفقهاء و المجتهدین آخوند ملا مهدی نرانی رفع مقامه که او گفت در ایام مجاورت و وقوف در نجف اشرف از برای تحصیل علوم شرعیة عالی قحط و غلا در آن ولا واقم گردید بطوریکه بعلاوه فقرا و ضعفا انبیا و اقویا هم در مشقت و عنا افتادند و هن بسبب چند نفر عیال و اطفال که داشتم در تنگ شدید واقم شدم بطوری که کرسنگی و پریشانی حال وهم و اندیشه در امر عیال مانع از آن گردید که از برای درس و تعلم حاضر محضر شیخ و استاد خود کردم و سه روز از حضور محضر استاد بازماندم اتفاقاً روز سوم بملاحظه بعض اخباریکه دلالت دارد بر آنکه زیارت قبور مؤمنین باعث زوال هموم و غموم است از برای زیارت قبور از نجف اشرف بیرون رفته بسمت وادی السلام توجه نمودم و بر آن تل واقع در اول وادی برآمده رو بقبور مشغول فاتحه خواندن و بعض سوره های دیگر پس از آداب زیارت و سلام بر اهل قبور بر گردیدم ناگاه چشمم بسواری افتاد که از سمت کربلا و شارع عام که معبر زوار است از وسط وادی السلام عبور میشود و بنجف منتهی میگردد چون اندک تأمل کردم و آن سوار نزدیک شد جنازه را دیدم بر حیوانی بار شده و شخصی افسار آن حیوان را دارد و دو نفر دیگر بر زمین و بسار آن جنازه میآیند چون نزدیک

ترشدند دیدم آن شخص قاید و آنکه بریبار است دونفر ازرقای من و حاضرین درس استادند و آن شخص که یمین است خود استاد است چون اینواقعه را دیدم گمان آن کردم که جنازه را ازولایت عجم آورده اند و در خصوص آن باستاد سفارشی نوشته شده یا آنکه با او آشنائی داشته لهذا از برای احترام با آن دونفر استقبال کرده اند پس من بمراعات احترام استاد پیش رفتم و بر استاد سلام کردم جواب گفت لکن زیاده بر آن ملاطفت و مهربانی و پیرستش حال چنانکه رسه سابق او بود ننمود بسیار دلتنک شدم و چنان گمان کردم که چون سه روز است که بمجلس درس او رفتم گمان اعراض کرده و از من رنجیده است پس بنزد آن قائد و جلودار رفتم و باو گفتم که استاد چرا بمن التفات نفرمود اگر بجهت ترك درس است آن بوجه اعراض نبوده بلکه گرسنگی و پرباشی عیال باعث بر آن شده چون آن شخص اینسخن بشنید تبسم نمود و گفت آن شخص استاد تو نیست و من هم آن نیستم که تو گمان داری این افسار را بگیر تا آنکه حقیقت این امر بر تو واضح و آشکار شود پس افسار آن حیوان را بدست من داد چون آنرا گرفتم گویا مرا انقلاب حالی عارض شد و آن عرصه و وادی بنظر من تاریک و ظلمانی گردید مشوش گردیدم و آن افسار را در دست خود ندیدم بلکه از آن حیوان و همراهان هم اثری دیده نشد گمان خواب و بیخودی را هم بامتحان منافی از خود رفع کردم و خود را بیدار و جمیع مشاعر و حواس خود را در کار دیدم و چون اطراف خود را نظر و تأمل کردم خود را در محوطه منور برج مانند ایستاده دیدم در مقام تدبیر چاره و مناس بر آمده روزنه که روشنی آن از خارج بداخل نمایان بود بیچشم آورده از آن محوطه داخل روزنه شدم ملکی وسیع و عرصه منیم مشاهده نمودم که لسان بیان از وصف الحال آن ملك عاجز و قاصر و طایر خیال از عروج بکنگره های پست بناهای عالیه و قصور رفیعه آن فائز هوایی مفرح در غایت اعتدال و در نظارت و نظافت بدون عدیل و مثال اتفاقا بانمی وسیع و قصری رفیع بنظر آورده متوجه بسوی آن شده کرباسی مشاهده کردم که بغیر از معمار ازل تا ابد کسی را نشاید که از عهد معماری یا بنای آن بر آید چون داخل باغ شدم از اشجار شمره و غیر شمره و گلنهای گوناگون و ریاحین و خضرا دیات خارج از اندازه و فزون و آبهای جاری و خیابانهای وسیع و غیر آنرا بطوری دیدم که در میان نیاید گویا اول روز بهاریست که مرغان بر اشجار آن در نعمات و الحان و قطرات شبنم از اوراق ریاحین و اشجار روان و چکان خیابانی را داخل شده و بسمت داخل آن باغ روان گردیدم و قصری را بنظر آورده بسوی آن شتافتم چون از ایوان قصر بالا رفته نظر بداخل قصر انداخته جوانی را درزی سلاطین بر کرسی مرصع و زرین نشسته دیدم چون چشمش بر من افتاد بر من سبقت سلام کرده از جای خود بتعظیم من برخاست و با کمال ادب و آوازداد که جناب آخوند ملا مهدی فرمائید چون این دیدم مسرور گردیده داخل شدم دست مرا بگرفت و بر پهلوی خود بنشاند هر قدر در

شماایل او نظر کردم اورا نشناختم با آنکه با من آشنا و اسلوک نمود و گویا آنجوان از ضمیر من خبردار شد و بمن گفت میدانم مرا نمیشناسی منم صاحب آن از جنازه که بر آن نعیموان باز بود که افسار آنرا بتو دادند فلان نام دارم و اهل فلان شهرم و آن سه نفر هم آن کسان که تو گمان کردی نبودند بلکه از ملائک قاله بودند که بنقل جنازه من مأمور شدند که از بلاد خود نقل باینجا که وادی السلام و بهشت برزخی میباشد نمودند چون این شنیدم حقیقت امر بر من آشکار شد خود را مایل بتفرج و تماشا دیدم و هیچ حزن و غصه در خود ندیدم پس برخواسته از نزد آنجوان بیرون آمدم و در میان آن باغ گردش میکردم ناگاه باغ دیگریم بنظر آمد و بسمت آنسواغ رفتم و داخل شده متمجبانه سیر مینمودم و بر اوضاع بدیعه و قصور رفیعه آن نظر میکردم ناگاه جمعی را بنظر آورده چون نزدیک شده و مراد دیدند با سرور مرا استقبال کردند پدرم و مادرم و بعضی ارحام دیگر بودند با شادی مرا در میان گرفتند و از جمله ارحام احوال پرسیدند تا آنکه سخن باطفال و عیال خودم رسیدم مکتف بر یثانی و کرسنگی آنها شدم مهموم گردیدم چون پدر یا مادرم آنحالت دید و از سبب پرسید و مطلع گردید بمن گفت میخواهی از برای آنها قونی ببری گفتم آری گفت در آنموضع برو و اشاره بقبه نمود در آنجا برنج هست هر قدر خواسته باشی با خود ببر چون این شنیدم شاد شدم و داخل آن قبه شده عیای خود را پر کرده مانند حمالهای نجف بر پشت گذاشته بیرون آمدم لکن ندانستم که از کجا بروم اشاره بروزنه نمود چون داخل آن روزنه شدم خود را در همان مکان نخستین که محوطه بود تاریک و ظلمانی دیدم پس روزنه دیگر بنظر آمد که روشنی آن از خارج بداخل مینمود چون از آن عبور نمودم خود را در آن اول مکانی دیدم که آن جماعت و جنازه را در آن ملاقات کردم و آن افسار را بمن دادند پس خود را در آن مکان از وادی السلام ایستاده دیدم و آن عیای پر از برنج را بر پشت خود گرفته با آنحالت روانه منزل خود گردیدم چون وارد شدم اطفال و عیال از مشاهده آنحال مسرور شدند و گفتند از کجا اینرا بدست آوردی گفتم خداوند رزاق است و بندگان خاص هم دارد پس از آن طبخ کرده و صرف مینمودند و مدت زمانی بسبب آمادگی رزق آسوده بوشیم تا آنکه روزی زوجه من مذکور نمود که من از حالت این برنج تعجب دارم زیرا آنروز که آنرا آوردی در فلان ظرف کردم و از آن زمان الی الان از آن طبخ میکنیم و تقصانی در آن ندیدهام و سبب آنرا نفهمیدهام چون من این شنیدم تبسم نمودم از تبسم من آن زن دانست که در آن سری میباشد اصرار در کشف و ابراز آنرا نمود لابد شرح واقعه با او باز گفتم دیگر بار که برفت از آن بردارد اثری از آن ندید و مأیوس برگردید.

مؤلف گوید که آخوند ملا علی مذکور راوی اینخبر اگر چه مردی فاضل و عادل و معروف

و معتبر بود و در قصبه سنجان کزاز امام جماعت و واعظ ناصح اهل آن ولایت بود و حقیق هم حاشیه ملا عبدالله و مختصر تلخیص را نزد او درس خوانده بودم و وثوق تام با او داشتم لکن بسبب بعد و غرابت این واقعه بعد از آنکه آنرا در اواخر عشره سادسه بعد از هزار و دو بیست و پنج تاریخ هجری گذشته در عراق از اوشنیدم اراده آن کردم که این واقعه را از حاج ملا محمد مذکور که استاد آخوند ملاعلی و از اساتید حقیر در اصول بود بلا واسطه بشنوم و حاج محمد مذکور در آنوقت در طهران بود حقیر را مسافرت بآذربایجان اتفاق افتاد و در سال هزار و دو بیست و هفتاد هجری از برای زیارت حضرت رضا علیه السلام بخراسان رفتم و در وقت مراجعت در منزل لاسجرد که از توابع سمنان است مسوم گردید که حاجی مذکور بمشهد رضا علیه السلام میرود و در باغی از باغات آن قریه منزل دارد که از آنجا تا کاروانسرا که منزل ما بود مسافتی واقع بود با اینحال اراده ملاقات او از برای نقل این حکایت کردم لکن مانعی از آن اتفاق افتاد که رفتم بدم چون حقیر با عیال بازاده مجاورت نجف اشرف هجرت کردم و ایشان بعد از مراجعت از مشهد بعراق اقامت نمودند توفیق ملاقات اتفاق نیفتاد لکن در صحت این روایت و وجود عدالت در رواة سند آن بلکه وجود مرتبه فوق آن در اکثر آنها اشکالی نیست.

واقعه دوم واقعه ایست که روایت کرده آنرا فاضل دربندی در کتاب اسرار الشهادة از شیخ اجل تقی صالح شیخ جواد نجفی رحمه الله از والد ماجد فاضل کامل عالم عادل خود شیخ حسین معروف بابن نجف تبریزی که از اجلة اصحاب ببحر العلوم بود معروف بمقامات و کرامات که او نقل کرد از شخصی از صالحای نجف اشرف که او گفت من در وقتی که قریب بمغرب بود در وادی السلام بودم و اراده آن داشتم که داخل نجف شوم ناگاه دیدم که جماعتی بر اسبهای خوب سواره می آیند و در پیش روی ایشان سواری بود در نهایت حسن جمال و جلال که بر اسبی عربی نجیب سوار بود چون بمن رسیدند و نظر کردم یکی از ایشان را سید صادق فهم که از اکابر علمای آن زمان بود دانستم و دیگری را شیخ محسن برادر شیخ جعفر معروف گمان کردم پس نزدیک رفتم بر آن دو نفر سلام کردم و نام ایشانرا ذکر نمودم ایشان جواب سلام مرا دادند و گفتند که با فلان ما آند و نفری که نام آنها را ذکر نمودی نیستیم بلکه ما و این جماعت از ملایک هستیم مگر آن یک نفر سوار که در جلو ما میرود زیرا که او روح مردیست صالح از اهل اهواز یا حویزه که ما موریم باستقبال او و همراهی او تا این مکان توهم با ما بیاید چون من با ایشان روانه شدم و قدری راه با ایشان رفتم ناگاه خود را در مکانی فسیح و وسیع دیدم که آن خوش هوای و وسیع فضا تر ندیدم پس آنملاکه که از اسبهای خود پیاده شدند و یکی از ایشان جلو آن شخص اهوازی یا حویزای را گرفته پیاده کرد او را در مکانی که آنرا بفرشهای ملوکانه نفیسه فروش کرده بودند در بالای آن فرشهای از حریر

و سندس واستبرق گوناگون بهشتی انداخته بودند در بالای آنها توشکهای مختلفه و نبارق مصفوفه و زرایی میثونه و پستیها و مخدای متعدده گذاشته بودند و آن مجلس را با انواع طیب و اقسام عطریات از مشک و کافور و عنبر و نحو آنها خوشبو و معطر نموده بودند و مجمرهای عود و غیر آن در آن چیده بوده و در اطراف آن مجلس مشعلها برپا شد و قندیلها و چهل چراغها در سقف آن آویخته شده و اقسام مزینات و انواع مفرجات که مجالس و محافل را شاید و باید در آنجا بکار برده بودند پس روح آن مرد اهوازی یا حویزای را با نهایت اعزاز و اکرام در صدر آن مجلس نشانیده مرحبا گفتند و با انواع تحیات و تهنیات او را سرافراز نمودند پس خوانی ملوکانه مشتمل بر انواع میوهجات لطیفه حاضر کرده و سفره شاهانه پهن کردند پس آن شخص شروع در اکل نمود و همراه بر آن امر فرمود و اکل نمودم پس بسوی من نظر افکنده و گفت که ای مرد صالح چه می بینی گفته درجه بلند و عطائی عظیم از خداوند کریم در حق تو مشاهده مینمایم گفت آیا میدانی که باعث انکشاف این امر از برای توجه بود که این امور غریبه و اوضاع عجیبه را مشاهده کردی با آنکه عادت برابر از این این راز جاری نگردیده گفتم نمیدانم باعث چه بوده گفت باعث بر این آنست که پدرت نواز من مقدار دو من گندم طلبکار بود و چون خدا میخواست که درجه مرا بلند کند و نعمت خود را بر من تمام نماید بطوریکه از آن چیزی باقی نماند روح مرا در این نشانه بتو نمود تا آنکه بر امت ذمه از حق تو حاصل کنم با آنکه مرا بریشی الذمه نمایی یا آنکه حق خود را از من اخذ و قبض نمایی هر يك از این دو امر را که بخواهی اختیار کنی چون اینکلام را از او شنیدم گفتم بلکه من حق خود را می خواهم چون این بگفتم یکی از آن ملامک که گفت عباى خود را پهن کن من عبا را پهن کردم و چنان گمان کردم که او از طرف دیگر گندم در عباى من میریزد تا آنکه گفت عباى خود را جمع کن که حقت بتو رسید چون آنرا جمع کردم و دیگر باز نظر نمودم از آن جماعت و آن نشانه و اوضاع غریبه دیگر چیزی ندیدم مگر آنکه عباى خود را پهن کردم پس آنرا بر پشت خود گرفته روانه بخانه و منزل خود در شهر نجف شدم و آن گندم را در محلی ضبط نموده مدتها از آن طحیر و طبخ مینمودیم و گمانکن بر مقدار خود باقی بود تا آنکه سر آن شایم و امران فاش گردید دیگر از آن چیزی ندیدم.

بعد از آن فاضل مذکور میگوید که شیخ جوان مزبور از والد ماجد خود نقل کرده که آن شخص اهوازی یا حویزای وی از جمله علمای اعلام یا سادات عظام نبود بلکه مردی بود از عوام شیهه که محبت شدید و موالات اکیدی با اهلیت نبوت داشت و مردی بود کاسب که در کسب خود از وجهه خلال اهتمامی مینمود و زاید از همیشه سال خود را صرف خیرات و مبرات و تعزیه جناب خامس آل عبا سیدالشهداء علیه السلام مینمود و در ایام عاشورا با طعام حاضرین مجلس مصیبت و با کین و انفاق بر قراه

تمزیه واحسان بایشان و معاشرت مینمود خدمات اهل آن مجلس را از آب دادن و قهوه و قلیان و کفشی برداشتن و شربت دادن و نحو آن هنیئاله تم هنیئاله .

واقعه سوم واقعه ایست که نیز فاضل مذکور در کتاب مزبور حکایت کرده آنرا از شیخ جواد سابق الذکر از والد ماجد خود شیخ حسین مذکور که او گفت در زمان ما مردی نصرانی در بصره بود که صاحب اموال بسیار و ثروت بدون اندازه و شمار بود بطوریکه احدی از تجار و اهل ثروت عراقین بصره و بغداد کسی را با او تعاضی و همسری نبود اتفاقاً از برای او عزم مهاجرت از بصره و وقوف بغداد اتفاق افتاده جمیع ما به ملک منقول و غیر منقول خود را نقد و نقل کرده در کشتی گذاشت و بر آن نشسته متوجه سمت بغداد گردید پس چون کشتی بر روی آب شط روان شد و سه روز یا زیاده بر آن بگذشت از جانب بیابان جماعتی از اعراب بر خوردند و کشتی را گرفته و جمیع آنچه در آن بود بیغما و تاراج بردند و کسانی را که در کشتی بودند کشتند و آن شخص نصرانی را هم آنقدر ضربت زدند که او را کشته گمان کردند و رفتند و چون شب داخل شد شخصی از اهل جماعتی که نزدیک آن موضع بود بر او برخورد و چون او را زنده و مجروح دید بر او ترحم کرده او را بقبیله خود نقل نمود و در مضیف شیخ آن قبیله او را جاداد و بگمان اینکه او از مسلمانان است و این صدمات و جراحات بر او وارد شده شیخ قبیله و اهل آن بر او ترحم کردند و توجه مینمودند و شیخ قبیله او را دلداری میداد و تسلی مینمود حتی آنکه چون بر حالت و نصرایت او مطلع شدند باز غیرت و تعصب عربی مانع گردید از آنکه ترک رعایت او کنند با آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده اگر موالضیف ولو کان کافراً و آن نصرانی بانس و الفت اهل قبیله و شیخ آن طایفه خود را مشغول کرده بود تا آنکه از صدمات وارده بر خود و رفتن اموال و اعتبار اندکی آسوده شود و آن نصرانی در میان آن جماعت بر همین منوال بود تا آنکه وقت زیارت غدیریه نزدیک گردید و شیخ عشیره و جماعتی از اهل قبیله عازم بز زیارت و رفتن بنجف اشرف گردیدند و عادت اعراب در سفر زیارت آنست که پیاده و پابرهنه میروند و از برای زاد سفر نواله نژ آرد برنج و خرما درست کرده بحسب عدد ایام زیارت تا مراجعت باستثناء منازلی که در آن بر مضیف جماعات وارد میشوند و مهمان می باشند گلوله میکنند و در انبانی کرده بر پشت خود بار کرده میروند و اکثر بر این وجه میروند و سوار و پاتویه اسباب کار در میان ایشان بسیار کم میباشد.

و بالجمله چون نصرانی بر اراده ایشان مطلع گردید افسرده خاطر و مهموم شد بجهت انس و الفتی که با شیخ و ایشان داشت شیخ عشیره باو گفت که دلتنگ مشو زیرا که منزل تو در مضیف است و غذای شام و روز تو موجود است و کسانی که در قبیله میمانند بیشتر از زائرین هستند نصرانی گفت که من بتو مانوس بودم و بصحبت تو از هم و غم واردات سابقه غافل بودم و از خاطر محو کرده بودم

و چون تو میروی میترسم که هم و غم صدمات گذشته مرا هلاک نماید اگر واقعاً تو بمن نظر و مرحمت داری مرا هم با خود ببر شیخ گفت بردن تو ممکن نیست زیرا که این جماعت پیاده میروند و ذخیره خود را با خود بر میدارند و سفر هم دور است و تو هم ممکن از آن نیستی و ما چون از این عمل نظر باجر و ثواب خدائی داریم تحمل شداید آن بر ما آسان است و تو مردی هستی نصرانی و اعتقادی باین امور نداری نصرانی در سؤال الحاج و اصرار نمود شیخ هم لا علاج اجابت کرده باراده نجف اشرف بیرون رفتند چون داخل بلده شریفه شدند نصرانی را در خانه منزل داده منع از خروج از منزل و دخول در صحن شریف نمودند و خود ایشان از برای زیارت حرم مطهر بیرون رفتند و بر همین منوال زیارت غدیر را درك کرده بعد از غدیر هم چند روز دیگر در نجف ماندند بعد از آن شیخ همراهان را از مردوزن دو قسمت نمود و مقرر داشت که یکی از آن دو قسمت بسوی قبیله بر گردند و قسمت دیگر را با خود از برای زیارت عاشورا بکربلا برد مرد نصرانی بشیخ گفت که من از تو جدا نمی شوم و هر جا که بروی با تومی آییم شیخ هم چون الحاج او را دید اجابت نمود پس نصف همراهان را از رجال و نسوان بسوی قبیله فرستاد که خود و سایرین بکربلا بروند اتفاقاً بعضی موانع منع از تمجیل نمود تا آنکه ورود بکربلائی ایشان مقارن غروب آفتاب شب عاشورا اتفاق افتاد و بجهت کثرت ازدحام زوار خارج صحن مطهر منزل بیدان شد و کفاز راه چون در صحن مطهر راه نمیدهند و اگر مطلع بر عبور یکی از ایشان شوند او را میکشند شیخ در باب نصرانی متفکر گردید و بحکم ضرورت علاج را در آن دید که مرد نصرانی عرب و اعرابی بر سر اندازد که کسی او را نشناسد و در میان صحن در پهلوئی چهل چراغ بزرگ که در پایین ایوان مقدس نصب شده بنشیند و همراهان قبیله آلان و انبان خود را نزد او گذارند که نگهداری کند و خود ایشان بروند و شب را در روضه حسینیّه و عباسیه صرف زیارت و عبادت نمایند .

پس نصرانی را گفتند که ما امشب را نمیخواهیم و زیارت و عبادت میرویم تو باید در این مکان بنشینی بطوریکه خود را بکسی نشناسانی و این اسباب و آلات و نیزه و شمشیر و انبان و سفره و عصا و سایر ادوات ما را نگهداری نمائی زیرا که ما باید امشب را زیارت و گریه و عبادت و مرثیه و سینه زدن و صیحه کشیدن و سایر آداب امشب صرف نمائیم پس نصرانی قبول کرده در نزد چهل چراغ بزرگ نشست و آن جماعت آلات و اسباب خود را باو سپرده بر رفتند چون پاسی از شب گذشت و نصرانی مشاهده نمود که در جمیع بیوتات و خانات و مدارس و محافل و شوارع کربلا و صحن و رواق حرم و حجرات و غیر آن آوازهها بگریه و ناله و صیحه و ضجه بلند گردید بطوریکه گویا درود بوار و اختشاب و احجار و طیور و اشجار و غیر آنها با ایشان موافقت دارند گمان آن نمود که قیامت قیام نمود و اسرافیل در صور دمید زیرا که دید بیگانه از جمیع اجزای آن بلد ناله و فغان بطوری

بلند شد که عقول بسبب آن زایل میگردد و هوش از سرها مفارقت میکنند گویا همه کربلا از اینیه دور و قلمه و سور و جدران و حیطان و فضا و هوا گریه و ضجه مینمایند چه بسیار مشعلها که روشن شده و چه قدر افواج از جوانان و پیران و کپول و صبیان عجم که در جلو خود اسبی بخون آلوده میکشند که بر بدن آن اسب آن قدر تیر و پیکان وارد آمده که شیهه بکنند و خار پشت کشته و آن نجاعت سرهای خود را برهنه کرده اند و بندها را کسینخته اند و پارا برهنه نموده خاک مصیبت بر سر میریزند و دستها بر سر و سینه میزنند و فریاد و ناله میکنند و در نوحه و الامامه و احسیناه و اقیناه میگویند و چه قدر گروه از اهل بلاد هندو بر بر که بزبانهای مختلفه خود سرود میخوانند و چه بسیار از ترک و اهل آذربایجان که گریبان خود چاک زده و سرهای خود بضرخ خنجر و سنگ مجروح نموده و شکسته اند و چه مقدار از زنان عرب که حلقه حلقه بگرد یکدیگر بر آمده و بانجان جان سوز عربی دلها را پاره مینمایند و متصل افواج و خلائق را مشاهده نمود که از ابواب صحن مطهر داخل میشوند سینه زنان و ناله کنان و طواف دور حرم مطهر کرده از در دیگر بیرون میروند از مشاهده این احوال خواب از چشم آن نصرانی برفت و تمام آن شب را در اندیشه و خیال بود که این چه اوضاع است که می بیند و چه آشوبست که بر پا شده تا آنکه دو نلک از شب یا آنکه زیاده برفت و مردم بسوی منازل خود فرقه فرقه روانه گردیدند و صداها کم شد و آوازها بیفتاد و همه مردم ساکن شد و رفته رفته تا نزدیک بطلوع صحن مقدس خلوت شد و شموع و مشاعل را بردند و مرد نصرانی از آنچه دیده بود در حیرت و تفکر بود

ناگاه دید که مردی بزرگ با جلالت و مهابت از حرم مطهر بیرون آمد و نور زوی او عرصه صحن و ایوان را روشن گردانید پس آمد تا آنکه در آخر ایوان شریف برابر چهل چراغ بزرگ که نصرانی در نزد آن بود بایستاد و دو نفر دیگر در نزد او حاضر شده ایستادند در برابر او با نهایت ادب و خضوع و خشوع مانند عبد ذلیل در برابر مولای جلیل پس آن شخص بزرگ بآن دو نفر توجه نمود و فرمود که بیاورید آن دفترش را که نامه های زوار ما را در آن ثبت و ضبط نموده اید پس آن دو نفر با نهایت تعظیم دفتری را بآن شخص بزرگ تسلیم نمودند چون بر آن دفتر نظر نمود تغییر کرده و فرمود که چرا تمام زوار را استیفا نموده اید و دفتر را بایشان رد نمود چون آن دو نفر این حالت را در او دیدند از ترس بخود پیچیده باز زدند و عرض کردند که ای آقای ما بحق خود و بحق آنکسی که شما اهل بیت را برد بگردان ترجیح و تفصیل داده که ما کسی را واگذار نکرده ایم و جمیع زائرین را که در حرم و رواق و ایوان و صحن و حجرات و بامها و خانه ها و خانقاه و مدارس و محافل و کوچه ها و گذرها و مساجد و غیر آن بودند نوشته ایم و هکذا کسانیرا که در حرم و رواق و ایوان و صحن عباسی و توابع آن بوده اند ضبط کرده ایم حتی نسوان و اطفال شیر خوار ایشانرا

پس فرمود دفتر را بمن دهید چون دادند دیگر بار نظر نمود و فرمود همان است که گفتم استقصا نکرده اید باز سو گندیاد کردند و از ایشان پذیرفت تا آنکه یکی از ایشان ملتفت شد و گفت آری این شخص را نوشته ایم و اشاره با امر دصرانی نمود آن شخص بزرگ فرمود که چرا نوشته اید عرض کرد از جهت آنکه نصرانی کافر است و باراده زیارت شما هم نیامده که مستحق اجر و ثواب و انعام و احسان خداوند منان گردد اگر بجهت جرأت و جسارت دخول در صحن شریف مستوجب سخط و عقوبت نگردد چون این بشنید با تندی بسوی ایشان نگرید و فرمود « سبحان الله الیس قد نزل بساحتنا یعنی آبا در خانه ما وارد نگشته و برخوان احسان ما نزول ننموده کریم را نشاید که دشمن را از سر خوان انعام و احسان خود براند چون نصرانی این حالت را بدید و این سخن را بشنید صیحه بزد و بیهوش گردید و بحالت بیهوشی بماند تا آنکه شیخ قبیله با اعراب بسوی او بر گردیدند چون او را مدهوش و بیخود دیدند آب بر روی او پاشیدند تا آنکه بفرود آمد پس بسبب بیخودی از او پرسیدند نصرانی گفت اول مرا کلمه شهادت و اسلام تلقین نماید بعد از آن جواب خواهید پس او را کلمه شهادتین تلقین کرده اقرار نمود و بعد از آن واقعه صورت را ذکر کرده بر حسن اعتقاد سایرین افزود .

واقعه چهارم واقعه ایست که شیخ عبدالحسین اعثم نجفی رحمه الله آنرا نظم کرده در قصیده معروفه خود و فاضل دربندی در کتاب اسرار روایت نموده و آن اینست که مردی صالح و دوستدار اهل بیت رسالت علیهم السلام که در بعض بلاد هند ساکن و از ارباب عزت و ثروت بوده چنین عادت داشت که هر سال در ایام محرم اقامه عزای عزیز زهرا علیها السلام مینمود و مجلسی معتبر در آن برپا میکرد و عامه شیعیان آن بلد را در آن مجلس جمع مینمود و قراءه تعزیه و اهل مرثیه را دعوت میکرد و منبری معتبر نصب مینمود و اموال بسیار بصرف اطعام و احسان و انعام ایشان میرسانید و آن مجلس در آن ایام در آن بلد مجسم عام و محل انتفاع فقرا و مساکین و خواص و عوام بود و از ما کول و مشروب ملوکانه و فروش نفیسه و آلات و ادوات معتبره مضایقه مینمود و در تمام شب و روز ایام تعزیه داری اتفاق و اطعام مینمود و این عادت و سنجیه را در جمیع سنوات از امور حتمیه خود قرار داده بود و ترك مینمود اتفاقاً در روزی از ایام تعزیه داری حاکم بلدا با جمعی از توابع و رجال دولت عبور بر در خانه آن مرد افتاد و غریب اوضاعی و عجیب هنگامه در آنجا مشاهده نمود از اجتماع خلق و آواز صیاح و نباح و ازدحام رجال و نسوان و نحو آن بطوریکه گویا بنیان آن عرصه متحرك و زمین آن متزلزل است مشوش و مضطرب گردید و از آن غوغا ترسیده بسبب پرسید گفتند این خانه شخصی است رافضی مذهب که هر سال در ایام عاشورا اقامه عزای شهید کر بلا مینماید چون این سخن بشنید امر بهیید و غلام خود کرده او را از خانه دست بسته بیرون کشیدند پس او را دشنام بیحد و شمار داد

و امر بضر و اذیت و سلب و آزار او نمود و جمیع لباس خورد و عیید و عیال و اتباع او را بردند و آلات و اسباب و اموال و منقولات او را بفارت و تاراج بردند و جمیع املاک و مستقالات و خانه و خانان و دکا کین و اموال غیر منقولات او را تصرف نمودند بطوری که باغها و مروت او را در عداد اجوج فقراء داخل نمودند و آن بیچاره جمیع آن واردات را در طول سال تحمل نمود تا آنکه یکمات تمام بر او گذشته محرم سنه آتیه رخنمود و آن مرد صالح متذکر اوقات گذشته و حالت تمزیه داری خود گردیده مهموم و مغموم شده سر بجهیب تفکر فرو برد و آواز بگریه و ناله بلند کرد و قطرات اشک از دیده پندامن فرو ریخت اتفاقاً او را زوجه عاقله و کامله صالحه بود چون اینحالت را از او مشاهده نمود سبب و باعث پرسید و آنحالت را دراه از مشاهده فقر و شدت و زوال عزت سابقه و نعمت و ثروت فهمید و در مقام موعظه و دلنداری و تسلی خاطر او بر آمد آن مرد گفت که باعث بر اینحالت نه آنست که تو گمان داری بلکه ملاحظه فوات اسباب اقامه مجلس مصیبت باعث آن شده چون آن صالحه اینسخن بشنید گفت غم مخور که مرا تدبیری به خاطر آمده و آن اینست که الحمد لله خداوند ما را فرزندی عطا فرموده که اگر او را در بازار برده فروشان در آریم بقیبت بسیار میخرند بهیچوجه اندوه و مال را در خاطر خود راه و مجال مده بر خیز و این پسر را با خود بردار و بیعض نواهی بمیده هند برده او را بقیمت عدلیه در آور و ثمن او را بیساور و بمصارف مجلس مصیبت فرزند فاطمه و حیدر کرار و احمد مختار برسان انشاء الله خداوند غفار در روزی که لاینقم مال و لابنون اجر و عوض بیحد و شمار عطا خواهد نمود آن مرد صالح اینسخن از زن صالحه خود شنید بغایت شاد و مسرور گردید و او را تمسین و آفرین گفت و رای او را بستند پس هر دو آمدند تا آنکه فرزند دلیند برایشان داخل گردید و واقعه و اراده را بر او اظهار نمودند پسر هم اظهار فرح و سرور نمود و بر روی ایشان بخندید و رای ایشانرا بستند و گفت جان فدای عزیز زهرا پس پدر و مادر از سخن آن پسر مسرور شدند و او را دعای خیر کردند و در صبح روز آینه پدر دست پسر را گرفته از آن شهر بیرون برده در شهر دیگر که او را نمی شناختند در بازار برده فروشان برد که او را بفروشد ناگاه در انتای راه جوانی جلیل و جمیل را با آثار بزرگی و مهابت و صباحت که نور جمال عدیم المثال او آفاق را پر کرده ملاقات نمود که از آن مرد صالح پرسید کجا میروی و این پسر را چرا میبری گفت اراده فلان شهر دارم که این غلام را بفروشم گفت بچند اراده فروختن او را داری گفت بفلان قیمت گفت همانا من او را خریدم و از آن قیمت امتناعی ندارم پس زرا از کیسه یا بغل بیرون آورده تسلیم آن مرد صالح نمود چون آن مرد قبض ثمن نموده غلام را باو تسلیم کرده بزودی مراجعت نموده وارد خانه خود گردید و واقعه را از برای زوجه خود حکایت مینمود و برد ریافت این نعمت و توفیق اقامه مجلس مصیبت حمد و ثنای حضرت احدیت بجا میآوردند ناگاه پسر را دیدند که برایشان داخل

گردید بگمان آنکه آن پسر از آقای خود گریخته با آنکه آن خریدار از معامله خود نادم گردیده با آنکه آن پسر را آزاد دانسته از برای اخذ ثمن او را برگردانیده انسرده خاطر شدند و از آن پسر از سبب عود پرسیدند جواب پسر خود داد که چون ثمن را اخذ نموده برگردیدی و از نظر من غایب شدی گریه گلوی مرا فشرده واشك از چشمم باله مفارقت تو بیخود جاری گردید پس آن جوان از سبب گریه من پرسید گفتم از برای مفارقت مولد آقای خود گریه کردم زیرا که بر من مشفق و مهربان بود و نیکی و احسان مینمود آن جوان گفت نه چنین است که تو عبد او و او آقای تو باشد بلکه او تورا پدر و تو او را فرزند و پسر هستی من هر دو را خوب میشناسم گفتم پس فرما که تو کیستی ای آقا و مولای ما فرمود من همانم که تورا پدرت از برای اقامه عزای او در این مقام در آورد منم غریب منم شهید منم عطشان منم عربان منم عزیز زهرا منم حسین شهید کربلا گریه میکنم من تورا بزودی پدر و مادرت بر میگردانم چون ایشانرا دیدی بگو مهموم نباشند زیرا که حاکم و والی بزودی اموال شما را رد خواهد نمود و بعلاوه هم احسان خواهد کرد و بر آنها خواهد افزود پس مرا امر پوشیدن چشم نمود چون گشودم خود را در باب خانه خود دیدم چون والدین ابن شهیدند شادان و خندان گردیدند ناگاه صدای حلقه در خانه بلند گردید چون بیرون رفتند ملازم والی را در باب دیدند که والی مرد صالح را احضار نموده پس بر والی داخل شده تعظیم نموده از او عذر خواه گردید و طلب عفو نمود و جمیع اموال او را رد کرد و هر چه تلف شده بود عوض و قیمت داد و تدارک نمود و او را مأمور باقامه عزای عزیز زهرا نمود و بوجه استمرار سالی ده هزار درهم در حق او مقرر فرمود و او را بشارت داد با آنکه خود و عیال و اولاد و اقارب او شیعیه گردیده اند زیرا که امام مظلوم علیه السلام را در خواب دیده بود که از او مؤاخذه نمود که چرا کسیکه اقامه عزای من کرده از بیت و آزار کردی و اموال او را گرفتی البته باید بزودی اموال و املاک او را رد کنی و از او عذر خواهی و طلب عفو نمایی و الا زمین را امر فرمایم که تورا با اموال تو فروبرد بعد از آن والی گفت که من از خداوند طلب مغفرت میکنم و توبه کردم و حمد میکنم خداوند را که بترکت آن بزرگوار مرا هدایت فرمود و از تو هم چشم عفو و گذشت دارم پس آن مرد صالح از والی عفو نمود و اموال خود را قبض کرده بمنزل خود برگردید و این واقعه در آن بلد معروف و مشهور گردید

واقعه پنجم واقعه ایست که روایت کرده آنرا فاضل دربندی در کتاب اسرار از شعبی از حقی از بجلی که گفت حج بیت الله کردم و در اثنای طواف مردی را دیدم که میگوید «اللهم انی اعوذ بک من القوم الظالمین چون اینکلام را از او شنیدم خود را باو رسانیدم و سبب اینکلام را از او پرسیدم آن مرد دست مرا بگرفت و باخود بشعبی از شعاب مکه برد در حالتیکه دست مرا بدست خود داشت پس نشسته و نشستیم پس گفت ابن شعب کیست گفتم شعب علی بن ابیطالب علیه السلام است گفت

من نمیتوانم در شعب کسی بنشینم که بر او کاری کرده باشم که او را از آن خوش نیاید گفتم آن چه کار بوده برخواست بکناری رفت پس گفت بدانکه من از آن چهل نفر هستم که در شام موکل بمحفظ سر حسین علیه السلام بودیم و قرار ما آن بود که در شب آن سر مطهر را در صندوق گذاشته قفل مینمودیم پس آن صندوق را در حجره گذاشته و نزد آن میخوابیدیم اتفاقاً در شبی از شبهار همین عادت رقما خوابیدند در اطراف صندوق و من بیدار بودم ناگاه دیدم که سقف آن حجره شکافته گردید و آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم علیهم السلام نزول کردند باجماعتی از ملائکه و انبیاء و رسولان و صدیقان و شهیدان و صالحان در نزد آن صندوق نشستند پس مردی که از ایشان خوشروتر و نورانی تر بود نزول اجلال نمود و از برای او کرسی از نور نصب کردند و بر آن قرار گرفت بعد از آنکه باو گفتند بنشین یا محمد یا خاتم النبیین و یا سید المرسلین بعد از او علی بن ابیطالب علیه السلام نزول نمود بعد از او چهار مرد دیگر نزول کردند و بایشان گفتند که یا حمزه و یا جعفر و یا عقیل و یا عباس بنشینید پس در پهلوی پیغمبر صلی الله علیه و آله نشستند بعد از آن آن بزرگوار در صندوق را کشید و سر مطهر حسین علیه السلام را بیرون آورد و نوری از آن ظاهر گردید که مشرق و مغرب را روشن نمود پس آن حضرت بگریه درآمد و جمیع آن پیغمبران و ملائکه بگریه او گریستند پس فرمود که یا ابا آدم و یا ابا نوح و یا ابا ابراهیم و یا ابا موسی و یا ابا عیسی و یا معاشر الانبیاء و المرسلین و الملائکه المقربین و الشهداء و الصالحین نظر کنید و ببینید که امت من با فرزند من چگونه رفتار کرده اند پس همگی گفتند که خدا لعنت کند امتی را که این عمل کرده اند تقفی گوید که آن مرد گفت که بعد از آن شنیدم که منادی ندا کرد که ای گروه انبیا و صلحا بپوشید چشمهای خود را و بزیر اندازید سرهای خود را تا آنکه ام البشر حوا بگذرد پس نساگاه زنیکه شبیه ترین زنان بود با دم نزول نمود بعد از آن مریم نزول کرد بعد از آن آسیه بنت مزاحم بعد از آن ساره و صفورا و دختر شعیب نزول نمودند پس دیدم جماعتی از زنان را که مانند بدر طالم بودند نزول نمودند پس از آن آوازی شنیدم که ای پیغمبران و صالحان چشمهای خود را بپوشید و سرها بزیر اندازید تا آنکه مادر این مظلوم فاطمه زهرا بگذرد شعبی گوید که تقفی گفت که آن منخدره هم با جمعی از ملائکه نزول اجلال فرمود و در نزد آن صندوق با آن منخدرات قرار گرفت پس خدیجه کبری نزول اجلال فرمود بعد از آن فاطمه عرض کرد که یا ابتاه یا رسول الله سر مطهر فرزندانم حسین را بمن بده تا آنکه بیوسم چون آن منخدره آن سر را گرفت بوسید و بگریه درآمد و از گریه او آن گروه گریستند پس رو بآن زنان نمود و گفت ای مادر ای حوا و ای خواهر ای مریم و ای صفورا و ای آسیه و ای مادر خدیجه و ای گروه پیغمبران به بینید که با فرزند من چه رفتار کرده اند بعد از آنکه با پدر و برادر او حسن کردند آنچه کردند پس آن گروه گفتند

که ای دختر پیغمبر خدا حاکم میان تو و ایشان خداوند است و او بهترین حکم کننده کان است پس آن دختره گفت حمد خداوند را بر آنچه اهل بیت پیغمبر خود را بر آن مبتلا فرموده این بگفت از جای خود برخاست و آن زنان هم بر خواستند پس آدم و سایر پیغمبران پیش آمدند و پیغمبر آخر الزمان علیه السلام را بر مصیبت حسین علیه السلام تعزیت گفتند و آن سر مطهر را در صندوق گذاشتند بعد از آن پنج ملك از آسمان نزول کردند و اول آنها پیش آمد و عرض کرد **صكه السلام عليك يا محمد بدرستیكه خدا ما را امر کرده باطاعت تو من ملك باد هستم اذن بده تا باد را بر ایشان مسلط کنم تا آنكه ایشان را زیر و بالا کند آنحضرت فرمود نه پس دیگری پیش آمد و گفت من ملك آسمانها هستم اذن بده آسمانها را بر ایشان مطبق کنم فرمود نه سیم گفت من ملك دریاها هستم اذن بده ایشان را غرق کنم فرمود نه چهارم عرض کرد من ملك آفتابم اذن بده ایشان را بسوزانم فرمود نه پنجم عرض کرد که من ملك زمینم اذن بده زمین را بر ایشان برگردانم فرمود نه و گذارید تا آنكه خداوند میان من و ایشان حکم نماید زیرا که او احکم الحاکمین است پس آن ملك گفتند که یا محمد خدا ما را امر فرموده بکشتن مؤکلین بر سر مطهر فرمود بکشید و باقی نگذارید از ایشان مگر بکفر را که نقل کند آنچه کرده و دیده پس من عرض کردم که من همانم که فرمائی یا رسول الله مرا گذاشتند و باقی را کشتند .**

مؤلف گوید که نظیر این واقعه و واقعه جمال است که روایت شده از شیخ طریخی در کتاب منتخب مرسلات سعید بن مسیب که گفت بعد از آنکه مولای ما حسین علیه السلام شهید شد و مردم در سال آینده حج کردند من داخل شدم بر مولای خود علی بن الحسین علیهما السلام و گفتم که ای مولای من حج نزدیک شده مرا بچه چیز امر میفرمائی فرموده بآنکه اراده کرده برو حج کن پس من به حج رفتم و مشغول طواف گشتم ناگهان مردی را دیدم که دستهای او قطع شده بود و روی او مانند شب تار سیاه گشته و بجامه های کهنه خود را چسبانیده بود و میگفت ای خداوند بیکه بروردگار این بیت الحرام هستی مرا بیامرز و گمان ندارم که بیامرزی اگر چه شفاعت من کنند جمیع سکنه آسمانها و زمینها و همه مخلوق تو بسبب بزرگی گناه من سعید بن مسیب گوید که مشاهده این امر مرا و سایر طائفین را از طواف بازداشت و مردم دور او را گرفتند و ما هم بتزاد اجتماع کردیم و باو گفتیم که وای بر تو اگر شیطان بودی نبایدست اینطور از رحمت خدا مأیوس باشی تو کیستی و گناه تو چیست پس آن مرد بگریه در آمد و گفت یا قوم همانا من بخود و گناه خود از شما عارف تر هستم گفتیم آن گناه را بگو به بشیم که چه چیز است که تو را مأیوس کرده گفت که بدانید که من ساربان ابی عبدالله الحسین علیه السلام بودم در آن وقت که از مدینه بسوی عراق بیرون آمدم و آن بزرگوار هر وقت که از برای قضای حاجت بیرون میرفت شاور خود را بنزد من میگذاشت و میدیدم که در آن بندی بود که روشنی آن بند چشم را

میزد و مرا بآن بند میل بسیاری حاصل شد تا آنکه بگر بلا رفتیم و آن بزرگوار گفته شد و آن بند در شلوار او بود پس من خود را در گودالی پنهان کردم تا آنکه شب در آمد پس بر خواسته وارد قتلگاه شدم و آن عرصه را روشن و نورانی دیدم نه تاریک و ظلمانی و شهدا را مشاهده کردم که بر روی زمین افتاده اند شقاوت و محبت آن بند مرا از مشاهده این عجایب غافل کرده و در طلب جثه حسین علیه السلام بر آمده در میان کشتگان گردیدم تا آنکه آن جسد مطهر را یافتیم که بر روی در افتاده مجروح و بی سرو نور بدن مطهر او میدرخشید و بخون خود آلوده و باد بر او می وزید از این علامات با خود گفتم که قسم بخدا که این حسین است چون نظر بشلسوار او کردم آن بند را دیدم چنانکه دیده بودم پس نزدیک شدم و دست خود را دراز نمودم که آنرا بیرون آورم دیدم گرههای بسیار بر آن زده دست بردم و بعضی آنها را گشودم ناگاه دیدم آنچنانبراکه دست راست خود آورد و آن بند را بگرفت هر قدر قوت کردم که دست او را بردارم نتوانستم پس نفس شوم مرا بر آن داشت که چیزی یافته دست او را قطع نمایم پس در میان مهر که گردیدم تا آنکه شمشیر شکسته بدست آورده بنزد او شدم و باز حمت بسیار دست راست آن بزرگوار را از زند جدا کردم و دست بر بند بردم که بیرون آورم دیدم که دست چپ خود را آورده بند را بگرفت من با مشاهده این معجزه و کرامت منصرف نشده دیگر بار در مقام قطع دست یسار بر آمدم و باز حمت بسیار آنرا هم بریدم چون دست بند را از آزار بریدم که آنرا بکشایم و بیرون آورم ناگاه دیدم زمین بلرزه در آمد و اوضاع آسمانها متغیر گردید و آوازهها بر آمد و صیحه های عظیم بلند گردید و صدای گریه عرصه هوا را پر کردانید چون گوش دادم گوینده میگفت و البته او مقتولاه و اذینجاه و احسیناه و اغریباه ایفرزند تو را کشتند و نشناختند و از آب منم کردند ساربان گوید که چون این اوضاع را دیدم خود را بکناری کشیدم ناگاه سه نفر مرد را پایکزن مشاهده کردم که در اطراف ایشان جماعتی ایستاده اند و آن عرصه را دیدم که از مردمان و ملائکه پر گردید و یک نفر از ایشان را دیدم که میگفت ایفرزند ای حسین فدای تو باد جد تو و پدر تو و مادرتو و برادرتو ناگاه دیدم که حسین علیه السلام برخواست و بنشست و سر مطهر او بر بدن او بود و گفت لیکن یا جداه یا رسول الله و یا ابتاه یا امیر المؤمنین و یا امام یا فاطمه الزهراء و یا اخاالمقتول بالسم علیکم منی السلام پس آیمظلوم بگریه در آمد و گفت یا جداه کشتند والله مردان ما را یا جداه برهنه کردند والله زنان ما را یا جداه غارت کردند والله اموال ما را یا جداه ذبح کردند والله اطفال ما را یا جداه عزیز است بر تو والله که بینی حال ما را پس آنجماعت گریه کنان در اطراف او نشستند و فاطمه میگفت که ای پدر می بینی که امت تو بر فرزند من چه کردند آیا اذن میدهی که از خون ریش فرزندم بگیرم و بر کیسوان خود بمالم تا آنکه ملاقات کنم خدای خود را با آنکه با خون فرزندم خضاب کرده ام فرمود چنان کن یا فاطمه تا ما هم چنان کنیم پس از آن خون

گرفتند فاطمه سر خود را و ایشان گلو و سینه و دستهای خود را تا مرفق خضاب کردند پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود فدایت یا حسین عزیز است بر من که تورا سر جدا او خاک آلوده جبین خون آلوده گلو بر پشت افتاده مقطوع الکفین مشاهده کنه ایفرزند دست راست تورا که بریده و دست چپ تورا که قطع کرده عرض کرد که ایجد بزرگوار مرا ساربانی بود که از مدینه با خود داشتم بند زیر جامه مرا در وقت وضو میدید و بآن میل نمود و مانع من از دادن آن باو آن بود که اورا صاحب این عمل قبیح میدانستم چون مرا کشته دید از برای آن بند بنزد آمد و آن بند را با گرهای بسیار دید که بر آن زده بودم خواست آنها را بکشاید دست آورده اورا از برای حفظ عورت منع نمودم شمشیر شکسته یافت و دست های مرا با آن قطع نمود و چون آواز شما را شنید خود را در میان کشتگان کشید چون پیغمبر صلی الله علیه و آله این بشنید بگریست و بسوی من شتاید و ربالبین من بایستاد پس فرمود مرا با تو چه کار بود ای جمال که بریدی و دستت را که جبرئیل و همه ملائکه آسمانها آنها را عیبوسیدند و اهل آسمانها و زمینها بآنها تبرک میکردند آیا کفایت نکرد آنکه قوم ملاحین باو کردند از خوار کردن اورا اسیر کردن عیال و زنان او و غیر آن خداروی تورا سیاه کند در دنیا و آخرت و دستها و پاهای تورا قطع نماید و تورا از جمله کسانی قرار دهد که خون ما را ریختند و بر خدا جرات کردند پس هنوز کلام آنحضرت تمام نشده بود که دستهای من شل شد و روی من سیاه گردید چنانکه می بینید و بر اینحالت باقی ماندم و الان بنزد اینخانه آمده ام که آنرا شفیع خود کنم و میدانم که خدا مرا نخواهد آمرزید پس از اهل مکه کسی نماند مگر آنکه حکایت اورا شنید و بر او لعنت نمود و همه باو گفتند که کفایت تورا آن کار که کرده ای لعین

مؤلف گوید که روایت شده اینحدیث بغیر این طریق در بعض کتب اصحاب از صاحب کتاب تاج الملوك باسناد او از عبدالله بن نقی حجازی که او گفت در بعض کویچه های مدینه میگذاشتم ناگاه گذارم بر جابر بن عبدالله انصاری افتاد که چون چشم او مؤف شده بود غلام او دست اورا میکشید و او گریان بوده مانند زن بچه مرده از مشاهده اینحالت شکسته خاطر شدم و از او سبب گریه پرسیدم گفت چون از نزد قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله بیرون آمدم در همین ساعت این غلام بمن گفت که ای آقای من اندام من بلرزه در آمد از مشاهده شخصی که در بازارها میگردد و سؤال میکند گفتم او مرد است گفت آری گفتم چگونه است گفت روی او سیاه و موی او ریخته چشمهای او سرخ و دستهای او مقطوع است گفتم اورا بنزد من آور چون اورا حاضر کرد باو از بازار خارج شدم پس از بلد او پرسیدم از اهل کوفه بود و از سبب ابتلای او پرسیدم انکار از اظهار نمود گفتم شاید مرا نمی شناسی و از من میترسی گفت نه تو از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و جابر عبدالله انصاری هستی و من بریده بن و ایل هستم جمال حسین ع پس گریست و منم باو گریستم و بقی

کرد که من دلسوز او هستم پس گفت یا جابر بدانکه شقاوت بر من غالب گردید و با آنکه حسین علیه السلام بمن احسان و انعام نمود و کفالت امر مرا و عیال مرا مینمود در نزد او بند زیر جامه حجازی دیدم که دوست داشتم که آن از من باشد که هدیه بیعض حکام نمایم پس همیشه چشم بآن داشتم تا آن زمان که کشته گردید و من از کسانی بودم که از یاری او بر گردیدم آنوقت که خبر داد این قوم اراده کشتن من دارند و شما گمان غیر آن کردید بروید بهر جا که خواهید و نکوئید که پسر پیغمبر بما خدعه کرد پس متفرق گشتیم از سر او و غیر از پسران و برادران و برادرزادگان و خواهر زادگان و هفتاد و دو نفر از یاران او کسی نماند و من در گوشه از زمین کربلا پنهان گشتم تا آنکه حسین ع و اهلیت و یاران او را کشتند و زنان او را اسیر کردند و سرهای شهدارا جدا نمودند و با خود بکوفه بردند پس از آن مکان که بودم بیرون آمدم و بنزد آن جسد مطهر رفتم و بر آن جسد پرده را دیدم که آن را در حال حیوة پاره کرده بودند که از بدن او نکشند و بر پای او زیر جامه بود پس بطلب بند زیر جامه نزدیک رفتم و واقعه را تا آخر با تفاوتی قلیل ذکر مینمایم و میان این دو روایت تعارضی نیست بلکه معاضد یکدیگرند زیرا که آن شخص در مکه و مدینه هر دو دیده شد و این حکایت در هر دو شهر از او شنیده شده است

موقف گوید که نظیر این مکاشفه واقعه طرماح بن عدی میباشد که ابو مخنف از او نقل کرده که من در واقعه کربلا بودم و بر من ضرب شمشیر و طعن نیزه بسیار واقع گردید از خود برفتم و مرا مرده گمان کردند و برفتند و من بخود آمدم و اگر قسم بخورم دروغ نگفته ام که من خواب نبودم دیدم که ده نفر سوار بالباس سفید و بوی خوب مانند مشک آمدند و من گمان کردم که عبدالله بن زیاد است و او برای دفن جسد حسین ع آمده پس دیدم که پیاده شدند و یکنفر از ایشان بنزد حسین علیه السلام رفت و نزد او بنشست و دست خود را بسوی کوفه دراز کرد و سر مطهر او را بیس آورد و بر جسد او نصب کرد پس مانند زمان حیوة خود گردید و بنشست و چون نظر کردم رسول خدا ﷺ بود پس فرمود ای فرزند دیدی که تو را کشتند و از آب منع کردند و قدر تو را ندانستند پس به همراهان خود نظر کرد و فرمود ای پدرای آدم و ای پدرای نوح و ای پدرای ابراهیم و ای برادران موسی و عیسی آیا می بینید که امت من بعد از من با فرزندانم چه کردند خدا شفاعت مرا بایشان در روز قیامت نرساند

و ایضاً نظیر این است مکاشفه اصحاب حسین ع بروایت کتاب خرابج از ابو حمزه نمالی از علی بن الحسین ع که فرمود پدرم در شب عاشورا با اصحاب خود فرمود که من بیعت خود را از شما برداشتم اینک تاریکی شب شمارا فرد گرفته بروید بشمار خود عرض کردند که اینکار هرگز نخواهد شد فرمود پس سرهای خود را بردارید و منزلهای خود را در بهشت ببینید پس نظر کردند بمنزل

های خود و مکانهای خود را در بهشت دیدند و آنحضرت بایشان میفرمود که این منزل تو میباشد ای فلان و این قصر تو میباشد ای فلان این زوجة تو میباشد ای فلان پس بودند که نیزه و شمشیر را بسینه و زوی خود استقبال میکردند که بمنزل خود در بهشت برسند.

واقعه ششم واقعه عبدالله بن سنان است که از شیخ سفار در بصائر الدرجات روایت شده که او روایت از عبدالله بن سنان کرده که گفت سؤال کردم از مولای خود ابی عبدالله جعفر بن محمد صادق علیه السلام از جوض پس فرمود که آن حوضی است که مابین بصره تا صنعای یمن واقع شده آیا دوست میداری که آنرا مشاهده کنی و ببینی عرض کردم که آری فدایت شوم پس آنبزرگوار دست مرا بگرفت و بهشت مدینه بیرون برد پس پای مبارک خود را بر زمین زد پس من نظر کردم نهری را دیدم که جاری میباشد و در طرف آن از غایت وسعت دیده نمیشود مگر آن مکانیکه من در آن ایستاده بودم که آن شبیه بجزیره بود و من و آنحضرت در آن جزیره ایستاده بودیم پس چون خوب نظر کردم یکطرف آن نهر را آبی دیدم که از برف سفید تر بود و طرف دیگر آنرا شیری دیدم که از برف سفید تر و میان آنرا خمیری دیدم که از یاقوت سرخ تر و بهتر بطوریکه ندیده بودم بهتر از آن خمیر واقع بین شیر و آب چیزی را پس بآنحضرت عرض کردم فدای تو شوم موضع خروج این نهر و مخرج آن از کجا میباشد فرمود اینها آن چشمه هایست که خدا در کتاب خود خبر داده که در بهشت چشمه ایست از آب و چشمه ایست از شیر و چشمه ایست از خمر و آن چشمه هایست که جاری می شود در این نهر

راوی گوید که چون در کنار آن نهر نظر کردم درختی را دیدم که دخترها از آن درخت بطرف شراب ریخته شده اند مثل آنکه چیزی میخواهند بردارند که بهتر از آن دخترها ندیده بودم و هر يك در دست خود ظرفی دارند که مانند آنها ظرفی ندیده بودم از ظرفهای دنیا نبود پس آنبزرگوار نزدیک بگفت از آن دختران شد و اشاره با او کرد با طرفی که در دست دارد آب بآنحضرت بدهد و من بآن دختر نظر میکردم دیدم که خم کردید که آب از نهر بردارند پس آن درخت هم با او خم شد تا آنکه ظرف خود را پر کرد و بآنحضرت داد و آن بزرگوار گرفت و آشامید و ظرف را با او برگردانید و اشاره با او فرمود که باز پر کند آن را پس دیگر بار خم گردید و دیدم آن درخت هم با او خم گردید تا آنکه او را پر کرد و باز بآنحضرت داد و آنبزرگوار آنرا بمن عطا فرمود چون آشامیدم نرم تر و لذیذتر از آب شرابی و آشامیدنی را ندیده بودم و هرگز گمان هم نمیکردم که امر باینطور باشد آنحضرت فرمود اینکه مشاهده نمودی آن را کمتر چیزی است که از برای شیعیان ما آماده گردیده و خداوند عزوجل عطا میفرماید بشیعیان ما بدرستی که مؤمن و قنیکه میبرد روح او بسوی این نهر خواهد شتایید پس در باغهای آن تفرج و تنزه نماید و از آن بیاشامد و از شرابهای آن تناول

نماید و دشمنان ما وقتیکه میبیرند او را بوادی برهوت میبرند پس در عذاب آن بماند و از زقوم آن بخورد و از حمیم آن بیاشامد پس پناه ببرند بخدا از خزی و خواری و شر آنوادی
مؤلف گوید که این نوع مکاشفات از برای اصحاب ائمه «ع» باعجاز ایشان بسیار و قوعریافته چنانکه در کتاب اسرار الشهادة نقل کرده از کتاب خرائج که در آن روایت کرده بطریق مستند از ابی حمزه ثمالی از علی بن الحسین ع که آنحضرت فرمود که من بایدم بودم در آن شبی که در صبح آن بدرجه رفیعه شهادت فایز گردید پس در آنشب باصحاب خود فرمود که اینک شب در آمده آنرا پرده و حجاب خود سازید از دشمنان و بروید زیرا که ایشان مرا اراده کرده اند و چون مرا بکشند شما کاری ندارید و من بیعت خود را از شما برداشتم و شما از اینخصوص در حل و سهه هستید اصحاب عرض کردند که اینکار هرگز نخواهد شد پس آنحضرت فرمود که فردا صبح شما را خواهند کشت و هیچیک از شما جان نخواهد بیرون برد عرض کردند ما حمد میکنیم خدا را که ما را مشرف میسازد بکشته شدن در رکاب تو چون آن بزرگوار این ثبات قدم از ایشان مشاهده نمود ایشانرا دعا کرد و فرمود که سرهای خود را بلند کنید و حور و قصور خود را نظر نماید چون سر برداشتند حجاب از ایشان زایل گردید پس بودند که نظر میکردند بسوی مواضع و منازل خود از بهشت و آن بزرگوار بایشان میفرمود که آن منزل تو میباشد ای فلان و آن قصر تو میباشد ای فلان و آن حوریه زوجه تو میباشد ای فلان پس بودند آنجماعت پس از این مکاشفه و معاینه که بروی خود و سینه خود رو بشمشیرها و نیزه ها میرفتند تا آنکه بمنزل و ماوای خود در بهشت واصل گردیدند

چنانکه شیخ صدوق در کتاب علل روایت میکند بطریق مستند از عماره که سؤال کرد از صادق علیه السلام از اصحاب حسین علیه السلام و سبب اقدام ایشان بر مرگ آنحضرت فرمود که سبب آن بود که پرده از چشم ایشان برداشته شد تا آنکه منزلهای خود را در بهشت دیدند پس هر یک از ایشان بر دیگری سبقت میکرد در کشته شدن تا آنکه زود تر با حوریه معانقه کند و بمنزل خود از بهشت برسد

و نظیر این مکاشفه چیزی است که روایت شده نیز در کتاب اسرار و مدینه المعجز و غیر آن از شیخ حسین بن محمد السدرازی در کتاب فوارح الحسینیه از کتاب مناقب المناقب از جابر بن عبدالله که او گفت که در وقتیکه حسین بن علی علیهما السلام اراده خروج بسوی عراق نمود من بنزد او رفتم و باو گفتم که تو فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و بنکی از دو سبط آنحضرت هستی و رای آنست که صلح کنی با دشمن خود چنانکه برادرت صلح کرد زیرا که او با رشد و توفیق بود و اگر صلح صلاح نبود نمی نمود آنحضرت فرمود یا جابر بتحقیق که برادرم کرد آنچه کرد با من خدا و رسول و من میکنم آنچه میکنم با من خدا و رسول آیا میخواهی که طلب

شهادت کنم حالاً در اینخصوص از رسول الله و امیر المؤمنین و برادرم حسن جابر میگوید پس نظر کردم و دیدم که در آسمان گشوده شد و رسول خدا و امیر المؤمنین و حمزه و جعفر علیهم السلام نزول نمودند تا آنکه بر روی زمین قرار گرفتند پس من از غایت دهشت از جای خود برجستم در حالتیکه ارزان و هراسان بودم پس رسول خدا ﷺ متوجه بسوی من گردید و فرمود یا جابر آیا تو را با هر حسین خبر ندادم پیش از آنکه حسین متولد شود یا جابر مؤمن نمی شوی تا آنکه امر امامان خود را تسلیم نمایی و برایشان رد و اعتراض ننمایی آیا می خواهی که بنمایم بتو جای معاویه و جای حسین فرزند خود را و جای یزید قاتل حسین را عرض کردم آری یا رسول الله پس آنحضرت پای خود را بر زمین زد و زمین شکافته شد و در بامی ظاهر گردید و شکافته شد پس زمینی ظاهر گردید و شکافته شد و همچنین تا آنکه هفت زمین و هفت دریا شکافته شد و در زیر همه آنها آتش را مشاهده کردم و دیدم که ولید بن مغیره و ابوجهل و معاویه و یزید را که همه آنها را بزنجیر بسته اند و با آنها مرده شیاطین را مزین کرده اند و عذاب ایشان در آتش زیاد تر از عذاب شیاطین بود بعد از آن فرمود یا جابر سر خود را بلند کن پس من سر برداشتم و دیدم که درهای آسمان را گشوده اند و بهشت را دیدم که بر بالای همه آنها واقع شده پس رسول خدا و آنکسایکه با او بودند بسوی آسمان بالا رفتند و چون بر هوا شدند رسول خدا ﷺ آواز داد بحسین که یا حسین ای فرزند ملحق شو بما پس دیدم که حسین علیه السلام بایشان ملحق گردید و بالا رفتند تا آنکه دیدم داخل بهشت گردیدند از طرف بالای آن پس رسول خدا ﷺ بسوی من نظر انداخت از آنمکانیکه در آن بود دست حسین علیه السلام را بدست خود گرفت و فرمود یا جابر این فرزند من است و با من است در اینجا پس تسلیم کن از برای او امر او را و شك نیاور تا آنکه مؤمن بوده باشی جابر گوید که کور باد دو چشم من اگر ندیده باشم از رسول خدا (ص) آن چیز را که گفته و ایضا از این بابست مکاشفۀ مسلمان فارسی که فاضل دربندی آنرا از کتب جمعی نقل مینماید و شیخ عبدالرحمن اعثم آنرا در قصیده زائده خود بنظم آورده و آن اینست که مسلمان میگوید که دیدم رسول خدا (ص) که دعا میکند و در دعای خود میگوید که یا الهی و سیدی ان حب حیدر الکرار جنبه یا رب خفف به اوزاری یعنی اینخدای من و آقای من بدرستی که حب حیدر کرار سپری است از نارسبک کن بان وزرهای مرا یعنی گناهان امت مرا مسلمان میگوید که عرض کردم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من هم مثل ایندعا را میخوانم لکن دوست می دارم که بر هناقب امیر المؤمنین علیه السلام بیفزایی و ذکر کنی از برای من از فضایل آن بزرگوار چیزی را که ذخیره و فخر و شرف باشد از برای من روایت کردن آن در عصرهای آینده رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده یا مسلمان اگر همچو چیزی میخواهی

برو بقبرستان یهودیان و آواز کن که بندار را بنزد من آورید پس چون روح او را بنزد تو آوردند از او پیرس و بگو که آیا تو با اقرار بدین اسلام مردی یا آنکه بر دین یهود مردی و الان در چه مأوی و موضعی ساکن هستی آیا الان تو در راحت هستی یا آنکه در عذاب آتش هستی سلمان گوید که من بمقابر یهود رفتم و آواز دادم یا بندار پس بیک چشم بهم زدن او را بنزد من احضار کردند پس سؤال کردم او را از آن چیز که از برای آن آمده بودم پس بندار بمن گفت که یا سامان بدانکه من بر دین یهود مردم نه بر دین اسلام لکن الان در راحت و نعمت هستم بسبب آن محبتی که با علی ابن ابیطالب امیرالمؤمنین حیدر کرار علیه السلام داشتم یا سامان در ایام حیوة خود آن بزرگوار را زیاد دوست میداشتم بلکه در محبت او بطوری بودم که نمیخواستم از برای خود مگر محبت او بمنزله جامه تن من شده بود و بسیار دوست میداشتم مصاحبت و همراهی او را و نمیخواستم که دقیقه از وقایق از او جدا شوم در شب و روز لکن با وجود این حال موفق بدربافت شرف اسلام نگر دیدم پس چون مردم مرا بنواری در قعر جهنم انداختند و در زمرة اشرار داخل نمودند و من در آن حالت شدیدة عذاب بودم ناگاه دیدم که در قعر جهنم یعنی در آنجاییکه من بودم قبه عظیمه که نور از آن ساطع بود برپا کردند که طول آن قبه مثل بلندی آن عرض آن بقدر مد نظر و بصر بود و مرا در آن قبه جا دادند و خدای عزوجل مرا بسبب آن قبه از حرارت آتش جهنم حفظ فرمود سلمان میگوید چون این واقعه را دیدم بسوی رسول خدا (ص) برگردیدم و آنحضرت را خبر دادم با آنچه دیدم و شنیدم پس آن حضرت فرمود یا سامان این آن زیاده از دعا که طلب کردی یا سامان روایت کن از من که هر يك از اهل ذمه که در دل او محبت حیدر کرار بوده باشد خدای عزوجل قبه ساطع الانوار دربار او برای او برقرار خواهد فرمود چنانکه از برای این مرد یهود نمود

واقعه هفتم مکاشفه آخوند ملا عبدالحمید قرظی است رحم الله که نام او در عداد اشخاصی که شرفیات خدمت حضرت حجت عجل الله فرجه شده اند مذکور گردید و آن واقعه اینست که در مسجد کوفه در طاق بزرگ نزد محراب شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام با او در بعض کرام نشسته بودیم و آن دو حکایت گذشته را که از او نقل کردیم ذکر نمود بعد از آن از او خواستیم که اگر واقعه دیگر هم دیده ذکر نمایند پس از اصرار مذکور نمود که واقعه دیگر دارم عجب از این دو واقعه و چون نزدیک بتصدیق و قبول نبود انکار از اظهار آن داشتم و آن اینست که از اول اوقات مجاورت تا حال زیارات مخصوصه حسینیه را مداومت نموده ام و ترك نکرده ام مگر آن شب را که مصمم بیتوته اربعین مسجد سهله گردیدم و جمیع آنها را پیاده رفته ام و غالب آنها را هم بازوار نموده ام بلکه بی راهه رفته ام و در شب آخر وقت عصر بیرون میرفتم و فرادار

در کربلا بوده‌ام و در ورود آنجا هم غالباً منزل درست معینی نداشتم بلکه در ایوان حجرات صحن مطهر یا در خود صحن یا در توابع آن منزل نمودم چون بضاعتی نداشتم و متمکن از مخارج و کرایه منزل نبوده‌ام اتفاقاً روزی باراده کربلا بیرون رفتم چون بلندی وادی السلام رسیدم جمعی از اعزّه و اعیانرا دیدم که از برای مشایعت آقا زاده بیرون آمده‌اند پس او را با کمال احترام سوار کجاوه کردند و دعای سفر در گوش او خواندند و قدری با او همراه شدند پس وداع کردند و اذان در عقب او گفتند و سایر آداب آقایی را با او بجا آوردند و او هم بانو کروبّه و سایر لوازم سفر روانه گردید چون این عرت را دیدم و ذلت خود را هم مشاهده کردم مأول و خجل شدم و با خود گفتم که این دفعه هم که بیرون آمده‌ام میروم لکن بعد از این اگر اسباب مساعدت کرد که بروجه ذلت نباشد میروم والا میروم و آنکه تا بحال رفتم کفایت میکند پس ایندفعه را رفتم و برگردیدم و بعد از آن عازم شدم که دیگر بطریق عدالت نروم و بر همان اراده بودم تا آنکه وقت زیارت مخصوصه دیگر رسید و چند نفر از طلاب آمده پرسیدند که چه روز اراده زیارت داری که ما هم با تو بیاییم گفتم من اراده ندارم زیرا که خرج و منزل و کرایه ندارم و پیاده هم نمیروم گفتند که تو همیشه پیاده میرفتی گفتم دیگر نمیروم گفتند ایندفعه را که ما اراده پیاده رفتن داریم برو که ما هم از راه باز نمائیم بعد از خود میدانی بالاخره پس از اصرار و انکار رفتند و از برای توشه راه خریداری کردند و مرا باصرار براه داشتند و بیرون آمده با ایشان روانه شدیم و چون وقت رفتن تنگ شده و فردای آنروز روز زیارت بود صبح را بیرون رفتم که ظهر را در کاروانسرای شور بخوابیم و شب را بکربلا برسیم پس با همراهان که دو نفر بودند روانه شده وارد کاروانسرا گردیدیم در وقتی که زوار شب صبح باز کرده بودند و چون شب زیارتی بود و از زوار کسی نبود و چونکه آن اوقات کاروانسرا مغروبّه بود و هوا هم گرم بود و خانواری هم در کاروانسرا نبود کسی نمی‌ماند به‌علاوه آنکه کاروانسرا هم از خوف طراران عرب مأمون نبود بلکه گاه گاه در داخل کاروانسرا مردم را برهنه میکردند و اگر احیاناً از طلاب و مهاجرین وارد میشدند و استعمدای نداشتند از خوف عرب اسباب و لباس خود را در زیر جله و زباله مستور میکردند و ما بعد از ورود چون اسباب قابلی نداشتیم در داخله طویلّه صفه بزرگ مستقی بود در آن منزل کردیم و پس از صرف غذا خوابیدیم اتفاقاً من از همراهان زودتر بیدار شدم و ابرق را برداشته از برای وضوء گردیدم از گاه بیرون آمدم و بعد از مقدمات وضوء بر خفته که در وسط کاروانسرا بود بالا رفتم و برلت آن صفه رو بدر کاروانسرا نشسته مشغول وضوء در اثنای وضوء که مشغول مسح پاها بودم شخصی را دیدم که درزی لباس اعراب پیاده از در کاروانسرا داخل گردید و با سرعت تمام نزد من آمد که گمان آن کردم که او از اعراب بیابان

است و اراده آن کرده که مرا برهنه کند لکن چون چیز قابلی با خود نداشتم چندان خوف نکردم و مسح پارا تمام نمودم چون نزدیک آمد متوجه من گردید و گفت ملا عبدالحمید قزوینی توهستی چون بدون سابقه آشنائی نام مرا ذکر نمود تعجب کردم و گفتم آری منم آنکه گوی گفت تویی که میگفتی که من باین ذلت و خواری دیگر بگر بلا نمیروم مگر آنکه بطریق عزت متمکن و قادر شوم قدری تأمل کردم که این شخص این واقعه را از کجا دانست باز در جواب گفتم آری گفت اینک آماده شو که مولای تو ابوالفضل العباس و آقای تو علی بن الحسین علیهما السلام با استقبال تو آمده اند که قدر خود را بدانی و باعتبارات بی اعتبار دنیا افسرده و مهموم نگردی چون این سخن شنیدم متعجب ماندم و مبهوت گردیدم که این شخص چه میگوید ناگاه دیدم که دو نفر سواره با شمایل آن دو بزرگوار که شنیده و در کتب اخبار و مصیبت دیده بودیم با آلات و اسلحه حرب ابوالفضل در جلو و علی اکبر از دنبال از باب کاروانسرا داخل صحن آن گردیدند چون این واقعه را دیدم بی اختیار خود را از بالای آن صفا پائین انداخته دویدم و پیای اسبهای ایشان خود را انداخته بوسیدم و بدور اسبهای ایشان گردیدم و زانو در کتب و پایشانرا بوسیدم بعد از آن ناخود خيال کردم که خوبست که رفقا را هم اعلام کنم و از خواب بیدار نمایم که بخدمت آن دو نفر زند چند کرار برسند پس با سرعت بنزد ایشان رفتم و بر بالین یکی از آنها که ملا محمد جعفر نام داشت نشستم و با دست او را حرکت دادم و گفتم ملا محمد جعفر برخیز که حضرت عباس و علی اکبر با استقبال آمده اند بیا بخدمت ایشان شرفیاب شو ملا محمد جعفر چون این سخن بشنید و گفت آخوند چه میگوئی مزاج و شوخی میکنی گفت نه والله راست میگویم بیا بین هر دو تشریف دارند چون این حالت و اصرار از من دید دانست که چیزی هست برخواست و بزودی دوید چون رفتم کسیرا ندیدیم و از در کاروانسرا هم بیرون رفتم و اطراف صحرا را که هموار و راه رو تا مسافت بسیار دیده میشود مشاهده کردیم و اثری یاغباری از آن پیاده و دو سوار ندیدیم پس متعجب و متعجب بر گردیدیم و از عزم و اراده سابق برگزیده نال و نادام شده و عازم بر آن گردیدم که زیارت آن مظلوم را ترك نکنم اگر چه بروجه ذلت و زحمت باشد و اگر عذر شرعی عارض شود تدارك و قضا کنیم والی الان ترك نشده و مادام الحیوة هم ترك نخواهد شد انشاء الله تعالی

واقعه هشتم واقعه همامان وزیر فرعون است که فاضل در بندی در کتب اسرار روایت کرده از بعضی لغات از بعض متبیین در کتب اخبار و سیر و آثار که او گفت در بعض کتب معتبره دیدم که روزی رسول خدا ﷺ با جمعی از اصحاب در مسجد نشسته بود که ناگاه از دهالی از در مسجد داخل گردید و در کفش کن مسجد قرار گرفت و در اول بر علی بن ابیطالب رضی الله عنه ببارت السلام علیه و آله و سلم سلام کرد و بعد از آن بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سلام کرد و گفت السلام علیه یا رسول الله

وحیبه پس رسول خدا ﷺ از آن پرسید که تو کیستی و چه حاجت داری و سبب آنکه در اول امر بر علی سلام کردی پیش از من چه بود گفت یا رسول الله منم همامان وزیر فرعون و سبب آنکه اول بر علی بن ابیطالب علیه السلام کردم آنستکه چون او را دیدم ترسیدم زیرا من او را بصورت و صفت می شناسم چرا که هر وقت که موسی و هرین به مجازات و خوارق عادات بر ما غالب میگردیدند میدیدم که این جوان ایشانرا کمک میکند و دیدم او را در آنوقت که در دریا غرق شدیم و موج ما را فرو گرفت

و اما حاجت من پس آن آنست که من از اهل تابوت هستم در آتش جهنم که هر گاه سر آن تابوت را میکشایند عذاب اهل جهنم بآن شدید میشود بطوریکه صیحه میزنند و بخدا پناه میبرند از آن و من امروز ملائکه عذاب را بخدا قسم دادم که یکدقیقه مرا مهلت دهند که با خدا مناجات کنم چون مهلت دادند خدا را بتو یا رسول الله و برادرت امیر المؤمنین و دخترت فاطمه و اولاد امجاد علیه السلام قسم دادم که مرا اذن و قدرت آن دهد که بخدمت تو برسم و مرا از برای آنکه سبب عبرت دیگران شوم اذن و قدرت داده که خود را باینصورت بمحضرت تو در آورده ام و میدانم که خلاص شدن من از جهنم محال است زیرا که کلمه خدا سبقت گرفته و قضای خدا جاری شده بر آنکه کفار مخلد در نار باشند لکن از تو سؤال میکنم یا رسول الله که از خدا سؤال کنی که مرا از آن تابوت خلاص کند و مانند دیگران در مواضع دیگر جهنم عذاب نماید چون پیغمبر خدا ﷺ این شنید فرمود من جرأت بر آن ندارم که قضا و قدر خدا را تغییر دهم بمکان خود برگرد پس ازدها از نظر مردم غایب گردید و پیغمبر ﷺ متوجه بسوی ابوبکر شد و فرمود یا ابابکر پرهیز از اینکه از اهل آن تابوت شوی چون ابوبکر اینسخن بشنید بر خود پیچید و از مجلس متغیر الحال برخاست و دست خود را بدنندان گرفته بسوی منزل خود متوجه گردید در حالتیکه عرق از سر روی او بر قدم او جاری بود تا آنکه در منزل خود قرار گرفته بزوجه خود اسماء بنت عمیس گفت خنجر یا شمشیر بیاورد تا آنکه من خون را بکشم و از اصحاب تابوت نشوم اسماء میگوید که من از کلام او تعجب کرده زیرا که او را میدیدم که در اینسخن الهام و اصراری دارد و اینکلام را از روی حقیقت و واقع میگوید و اگر آلتی کشنده بیابد خود را هلاک مینماید لهذا از او پرسیدم که این چه حالت است که در تو مشاهده میکنم مگر چه رویداده گفت ای اسماء دلم آتش گرفته و جگرم نزدیکست که باره شود زیرا نمیدانم که سبب چه بود که امروز رسول خدا مرا بعتاب و خطاب خود مخصوص نمود گفتم تو را بخدا قسم میدهم بگو ببینم که آن خطاب و عتاب را چه باعث شده پس واقعه ازدها را از اول تا آخر ذکر نمود و باز اصرار در احضار شمشیر یا خنجر داشت گفته اگر خود را بدست خود بکشی مخلد در آتش میشوی گفت آری والله میخواهم خود را بکشم و همیشه در آتش باشم

وبعد از رسول خدا نمازم تا آنکه بسبب مخالفت وصی و برادر او علی بن ابیطالب از اصحاب تابوت کردم پاؤ گفتم که تو الحمد لله صاحب عقل و بصیرت هستی و زیاده از دیگران درک صحبت رسول خدا را کرده و پیش از همه کس از رسول خدا ^{صلی الله علیه و آله} در خصوص برادر و پسر عم و شوهر دختر و پدر دو پسر او شنیده و در مواضع بسیار آن بزرگوار بامر خداوند کار از اصحاب کبار عهد و میثاق شدید و اکید در باب ولایت و خلافت و امامت آنحضرت گرفته و از جناب خدا شمارا امر کرده که بالقب امیر المؤمنین برای سلام کنید پس چگونه میشود که شخص عاقل بصیر بعد از همه این امور مخالفت نماید پس باید بعد از رسول خدا بآن کشتی نجات تمسک کنی تا آنکه هلاک نگردی چون این مواظب بلیغه را از من شنید متسلی گردید و از مطالبه خنجر و شمشیر دست کشید و من چنان گمان کردم که پیرامن مخالفت آنحضرت دیگر نخواهد گردید تا آنکه پیدای ^{صلی الله علیه و آله} رحلت نمود و کردند آنچه کردند و مکرر او را متذکر بقصه ازدها کردم و اعتنائی ننمود و روی خود را از من برگردانید و اعراض نمود تا آنکه قضا و قدر خدا در حق ایشان جاری گردید و صدق کلام رسول خدا در حق ایشان ظاهر شد

واقعه نهم مکاشفه زعفر جنی است که فاضل مزبور در کتاب مذکور روایت کرده از جمعی از صلحای اختیار از لسان شخصی از علمای معاصرین از مردی تقه و جلیل از طلاب علوم که او گفت که من در جمله از زمان زعفر جنی را در نزد خود و سایر مردمان ملامت و توبیخ میکردم و تأسف بر بی-سعادت او میخوردم که در روز عاشورا از کربلا مراجعت نمود و جناب سیدالشهدا عزیز زهراء را یکتا دید و یاری او نمود با آنکه آنحضرت او را مرخص نفرمود تا آنکه در شبی از شبهای عشر اول محرم در منزل خود در مدرسه از مدارس شهر اصفهان تنها نشسته بودم و موضوع آمدن زعفر را بالشکر خود در زمین کربلا بر گویدین او را از بعض کتب مقتل مطالعه مینمودم ناگاه شخصی را دیدم که در را گشود و داخل حجره گردید و بعد از سلام ورد جواب در گوشه بنشست و من او را مرحبا و خوش آمد گفتم لکن از دخول او با وجود آنکه در حجره را بسته بودم و چفت آهن آنرا انداخته بودم تعجب کردم و بر خود ترسیدم چون این بدید متوجه بمن گردید و گفت که خوف مکن که من برادرتو هستم زعفر جنی از برای آن آمده ام که نورا زیارت کنی و از شدت ملامت تو مرا بتوشکایت کنم و عذر خود را هم بتوحکایت نمایم تا آنکه بدانی ای برادر من که توهنوز حقیقت این امر را ندانسته و بکنه معرفت آن نرسیده تا بحال پس بدانکه چون من وارد زمین محنت آیین کربلا شدم بالشکر خود آن عرصه و فضاء زمین پر بالارا چنان از طوایف معتبره جنیان و ملوک و پادشاهان ایشان که من از همه ایشان کم شانس و پست رتبه تر و کم لشکر تر بودم یردیدم که نزدیک تر از چهار فرسخ از برای خود مکانی خالی ندیدم و همچنین سهه هوارا تا عنان سماه از خود ملامت که

و بزرگان ایشان بطوری مملو دیدم که امکان نزدیکتر بودن از برای خود ندیدم و صفوف جنیان در همه آن مکان یکدیگر پیوسته و بحسب مراتب و شأن خود پشت سر یکدیگر صف بسته و مقدم بر هر صف رئیس ایشان ایستاده و كذلك طوائف ملائک باختلاف قریب و بعید بحسب عرض و طول عرصه هوا قیام نموده و هر طایفه و قبیله در وقوف خود بالنسبه بآن بزرگوار مراعات مراتب ادب را مانند رعایا نسبت باعظم سلاطین نموده و اهل هر صف از صفوف فریقین ازدور و نزدیک در مقام خود بانهایت خضوع و خشوع سلام بر آن امام علیه السلام مینمودند و با تضرع در مقام استیذان و طلب رخصت از برای یاری و نصرت از آن حضرت در قتل آن فرقه خالی از انصاف و مروت بودند و آن بزرگوار ماذون و مرخص نمی فرمود و موقف من و لشکر من در آن مکان به مقدار چهار فرسخ از آن قدوه انام بجهت نیافتن مکان و جسامی در روی زمین و عرصه هوا نزدیکتر از آن دور افتاد پس در همان مکان ایستادم و بالشکر خود بانعظیم تمام بر آن قدوه انام سلام کردیم و رد جواب فرمودند بعد از آن شروع در مکالمه و ملاحظه بر اهل هر یک از صفوف جن و ملائکه نمودند و ایشانرا در آخر کلام خود دعا کردند و جزای خیر از برای آنها از خداوند خواستند و در اذن و رخصت حرب و جهاد هیچیک از طوائف فریقین را اجابت فرمودند و جمیع ایشان بعد از یأس از نصرت بمحل خود مراجعت نمودند لکن من خود را راضی بمراجعت نکردم و در همان زمین گوشه اختیار کرده مشغول گریه و جزع گردیدم و بر روی خود لطمه میزدم و بر حالت آن بزرگوار افسوس میخوردم تا آنکه واقع گردید آنچه در خصوص شهادت در علم خدا گذاشته بود پس آن فرقه اشراک از آن دشت خونخوار باعیال و اطفال و بازماندگان آن بزرگوار سرهای شهدا را باخود برداشته کوچ کردند منهم بالشکر خود از عقب ایشان روانه شدم باراده آنکه باهل بیت خدمتی بکنم و اطفال را از افتادن از پشت شتران و ورود صدمات دیگر برایشان حفظ نمایم تا آنکه لشکر پسر زیاد چون بکوفه رسیدند آفتاب غروب کرد و نتوانستند که جمیع وارد کوفه شوند پس آن کسانیکه موکل بر اسیران و سرها بودند در خارج کوفه منزل نمودند و چادر و سراپرده های خود را برپا کردند و اهل بیت رسالت علیهم السلام را در موضع دیگر جا دادند و از خانه و کسان ایشان که در کوفه بودند از برای آنها طبخ و غذا از انواع ماکولات و مشروبات و اطعمه لذیذ آوردند و اطفال اهلیت علیهم السلام از شدت جوع و ملاحظه آن اطعمه لذیذ و استشمام رایحه آنها در مقام گریه و جزع درآمدند پس فضا خادمه نزد زینب صدیقه آمده عرض کرد که ای خاتون من این اطفال از جوع و جزع تلف میشوند زینب فرمود که تدبیر چیست و چه باید کرد عرض کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا بسه دعای مستجاب وعده داده و یکی از آنها باقیمانده پس مرا اذن بدهید که آن دعا را طلب فرج از برای اطفال قرار بدهم زینب او را اذن و رخصت داد پس فضا بگوشه که

در آن تل کوچکی بود برفت و دور کمت نماز حاجت بجا آورد و دعا کرد در انتای دعای خود قدح بزرگی را مشاهده نمود که از آسمان نزول کرد که پر بود آنقدح از گوشت و آبگوشت و دو قرص نان بر سر آن نهاده شده و بوی مشک و عنبر و زعفران از آن ظاهر و نمایان بود پس جناب زین - العابدین علیه السلام و عیال و اطفال از آن قدح و دو قرص تعشی نمودند و از آنها چیزی ناقص نگردید پس آنرا ضبط نمودند و عند الحاجة از آن تغذی مینمودند و بوضع اول باقی بود تا ورود کوفه و خروج بسوی شام و توقف در آن و رجوع بمدینه پس از ورود آن قدح کماکان با آسمان برگردید و من این نعمت الهیه و مأمده سماویه را تا آن زمان مشاهده مینمودم .

پس زعفر گفت که این بود حکایت و قصه من قسم بخداوند که جدانشدم خود و اصحاب از اهل بیت علیهم السلام از زمان ورود کربلا تا ورود مدینه رسول خدا صلی الله علیه و آله و در باب ایشان خلاف و تقصیری ننمودم پس مرا دیگر ملامت و مذمت نباید کرد این بگفت و از نظر برفت و آن مرد از عمل خود نادام و پشیمان گردید .

مؤلف گوید که نظیر این مکاشفه دعبل خزاعی است که شیخ طریحی در کتاب منتخب از قلهات از ابی محمد کوفی نقل کرده که دعبل خزاعی گفت چون از شهر مرو از خدمت حضرت رضا علیه السلام برگردیدم وارد شهر ری شدم در یکشب از شبها در منزل خود تنهانشته بودم و قصیده نایه خود را اصلاح میکردم تا آنکه بعض شبها برفت ناگاه آواز دق الباب بلند شد پرسیدم کوبنده در کیست گفت شخصی از برادران تو پس بنزدیک در دویدم گشودم شخصی داخل گردید که از مشاهده او بدنام بلرزید و نفسم مقطوع گردید پس در گوشه نشست و بسوی من نگرید و گفت خوف مکن من برادر تو هستم از طایفه جن و در روز ولادت تو متولد شده ام و با تو بزرگ شده ام و من آمده ام که برای تو حدیثی نقل کنم که باعث سرور تو شود و اعتقاد تو را قوی گرداند و بصیرت تو را زیاد کند چون اینرا شنیدم دلم ساکن گردید و نفسم بر گردید پس گفت بداعبل بدانکه بغض و عداوت من بعلی بن ابیطالب علیه السلام از سایر خلق الله اشد بود تا آنکه وقتی بنا جماعتی از طایفه جن که سرکش و بدکار بودند بیرون رفتیم پس عبور ما بر جمعی افتاد که بزیارت قبر حسین علیه السلام میرفتند تاریکی شب ایشان را فرو گرفته بود و ما اراده آن نمودیم که ایشانرا اذیت کنیم چون نظر کردیم ملائکه را دیدیم که در طرف آسمان ایستاده و ما را از اذیت کردن از ایشان منع مینمایند و دیدیم ملائکه دیگر را که بر زمین ایستاده اند و ایشانرا از هوام زمین منع مینمایند چون این کرامت را مشاهده کردم گویا خواب بودم و بیدار شدم و غافل بودم هشیار گردیدم و دانستم که این کرامات نیست مگر از برکات آنکسیکه بزیارت قبر او میروند و قصد او را کرده اند پس از اعمال بد خود و آن اراده قبیحه نادام گردیدم و توبه نمودم و با ایشان بزیارت قبر حسین علیه السلام مشرف شدم و با ایشان وقوف دعا کردم

و همان سال با ایشان حج رفتیم و زیارت قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله کردم و در مسجد رسول صلی الله علیه و آله مردی را دیدم که جماعتی بر اطراف او بودند و چون از نام او پرسیدم گفتند که این پسر رسول صلی الله علیه و آله جعفر صادق است چون این شنیدم بنزد آنحضرت و خدمت او رسیدم و بر او سلام کردم و جواب شنیدم پس فرمود که مرحبا بك يا اخا اهل العراق آیا بخاطر داری آن شب خود را در بطن کربلا و آن کرامت را که از خدا در خصوص اولیاء او مشاهده کردی بدرستی که خدا توبه تورا قبول نمود و گناه و خطیئه تو را آمرزید عرض کردم حمد خداوند را که منت بر من گذاشت بمعرفت شما و نورانی گردانید دل مرا بنور هدایت شما و قرارداد مرا از متهسکین بریسمان ولایت شما یا بن رسول الله از برای من حدیثی ذکر کن که آنرا هدیه و تحفه قوم خود نمایم بانصراف خود آنحضرت فرمود که روایت پدرم از پدر خود علی بن الحسین از پدرش از علی بن ایطالب رضی الله عنه فرموده «يا علی الجنة محرمة علی الانبیاء حتی ادخلها و علی الاوصیاء حتی تدخلها و علی الامم حتی تدخل امتی حتی تقروا بولایتک و تدینوا بامامتک یا علی و الذی بعثنی بالحق نیباً لا یدخل الجنة الا من اخذ منک بنسب او سبب» یعنی یا علی بهشت بر پیغمبران حرام است تا آنکه من داخل شوم و بر اوصیاء پیغمبران حرام است تا آنکه تو داخل شوی و بر امتها حرام است تا آنکه امت من داخل شود و بر امت من حرام است تا آنکه اقرار بولایت تو کنند و اعتقاد بامامت تو نمایند یا علی قسم بآن کسی که مرا مبعوث بحق و پیغمبر گردانیده که داخل بهشت نمی شود مگر کسی که بنسب یا سبب از تو اخذ نماید.

دعبل گوید که بعد از آن گفت که یاد عجل اخذ کن اینرا که دیگر مثل آنرا از مثل من نخواهی شنید این بگفت و در زمین فرود رفت و دیگر او را ندیدم.

واقعه دهم مکاشفه اصیغ بن بناته است که در کتاب مناقب شاذان بن جبرئیل قمی استره که روایت کرده آنرا از شیخ الاسلام ابی الحسن بن علی بن محمد المهدی باسناد صحیح از اصیغ بن بناته که او گفت که من با سلمان فارسی رحمه الله بودم در آن وقت که امیر مداین بود در زمان امیر المؤمنین رضی الله عنه زیرا که او را عمر بن خطاب والی مداین گردانید و برقرار بود تا آنکه امر خلافت و ولایت در ظاهر امر بعلی بن ایطالب رضی الله عنه منتقل گردید.

اصیغ میگویی بدروزی نزد سلمان رفته در حالتیکه مریض بود بآن مرضی که در آن وفات نمود و چون او را مریض دیدم او را همه روز عیادت مینمودم در مرض او با آنکه امر او شدید گردید و یقین بمردن نمود پس متوجه بمن شد و گفت یا اصیغ رسول خدا صلی الله علیه و آله بمن عهد کرده و فرموده یا سلمان چون وفات تو رسد میت با تو سخن گوید و میخواهم بدانم که وفات من نزدیک شده یا نه اصیغ گفت ای سلمان ای برادر من چه میفرمائی که من بجای آورم.

سلمان گفت برو با خود تابوتی بیاور و آنرا از برای من آماده کن بطوریکه از برای اموات

آماده مینمایند بعد از آن مرا در آن گذار و چهار نفر حمال بردارند و بقبرستان برده بر زمین گذارند تا آنکه این مقصود ظاهر گردد اصبح گوید گفته جبا و کرامه پس نزدی بیرون رفته تابوتی حاضر کرده و چهار حمال بر آن گذاشته او را بر آن گذاشته روانه قبرستان شدیم و تابوت را بر زمین نهادیم پس سلمان گفت ای همراهان مرا رو قبله نمایند چون مواجهه قبله کردید با آواز گفت که السلام علیکم یا اهل عرصة البلاء السلام علیکم یا محتجبین عن الدنيا یعنی سلام بر شما ای اهل عرصة بلا سلام بر شما ای در پس پرده واقع شدگان از اهل دنیا جوابی نیامد پس دیگر باره فرمود «السلام علیکم یا من جعلت المنایالهم نذاه السلام علیکم یا من جعلت الارض علیهم غطاء السلام علیکم یا من اتوا اعمالهم فی دار الدنيا السلام علیکم یا منتظرین النفخة الاولى» یعنی سلام بر شما ای کسانی که شربت ناگوار مرگ را چشیده‌اید سلام بر شما ای کسانی که در زیر زمین خسواییده‌اید سلام بر شما ای کسانی که بجزای عملهای خود که در دنیا کرده‌اید رسیده‌اید شما را قسم میدهم بخدای عظیم و نبی کریم که یکنفر از شما جواب مرا بگوید زیرا که منم سلمان فارسی آزاد کرده رسول خدا ﷺ و آنجناب بمن فرموده که یا سلمان چون وفات تو نزدیک شود میتی باتوسخن گوید و میخواهم بدانم وفات من نزدیک شده یا نه .

اصبح گوید که چون کلام سلمان تمام شد ناگاه میتی از قبر خود آواز بر آورد که السلام علیک و رحمة الله وبرکاته یا اهل البناء و الفناء المشتغلین بعرصة الدنيا ها نحن لکلامک مستمعون و لجوابک مسرعون فسل عما بدالك یرحمک الله تعالی یعنی سلام و رحمت و برکات خدا بر تو باد ای آن کسانی که خانه‌ها بنا میکنید و خود فانی میشوید و بکارهای دنیا مشغول و از روز آخر غفلت و ذهول دارید اینک ما مستمع کلام تو و حاضر از برای جواب توهستیم پیرس آن چیز را که اراده داری یرحمک الله

پس سلمان فرمود ای کسیکه بعد از مردن گویا شده و پس از حسرت وفات تکلم مینمائی آیا از اهل بهشت هستی بسبب عفو خدا یا آنکه از اهل آتش میباشی بسبب عدل خدا گفت یا سلمان من از کسانی هستم که خدا بر او انعام فرموده بعفو و کرم خود او را داخل بهشت کرده برحمت خود پس سلمان با او فرمود که یا عبدالله حالا که از اهل بهشت هستی مرگ را از برای من وصف کن و بگو که چگونه یافتی آنرا و چه چیز از آن ملاقات نمودی و چه مشاهده کردی و چه دیدی آن میت گفت یا سلمان چه میرسی و چه میگوئی قسم بخدا که جدا کردن بمقراضهای کاری و بریدن با اهرهای نجاری هر آینه بر من آسانتر است از صدمه و گزیدن مرگ ای سلمان بدانکه من در دنیا از کسانی بودم که خداوند ایشانرا الهام بخیر فرموده و بودم که اعمال خیر میکردم و فریضه های خدا را ادا میکردم و کتاب خدا را تلاوت مینمودم و در احسان بوالدین حریص بودم و از حرام و

مهارم اجتناب مینمودم و از مظالم عباد دوری میکردم و در طلب حلال بجهت خوف از روز سؤال خود را بتعب و رحمت میانداختم ناگاه در عین لذت و غبطه و فرح و سرور بودم که مریض گردیدم و چند روزی بر مرض ماندم تا آنکه زمان کاهرانی بگذشت و اجل موعود در رسید و شخصی عظیم الجثه مهیب المنظر حاضر گردید و در مقابل روی من بطوریکه نه با آسمان بالا میرفت و نه بزمین نزول مینمود بایستاد پس اشاره بچشم من کرد و آنرا کور گردانید و اشاره بگوش من کرد و آنرا کر گردانید و اشاره بزبان من کرد و آنرا لال گردانید پس من گردیدم کور و کور لال پس در آنوقت اهل و یاران من بگریه در آمدند و خبر من برادران و همسایگان من رسید پس من باو گفتم که تو کیستی ای آنکه مرا از مال و اهل و اولاد بازداشتی گفت منم ملك الموت آمده ام که تورا از خانه دنیا بخانه آخرت نقل کنم زیرا که مدت تو بگذشت و مرگ تو در رسید پس باو در مکالمه بودم که ناگاه دو نفر بنزد من آمدند که خوشتر از آن دو نفر ندیده بودم و یکی از ایشان بجانب راست و دیگری بطرف چپ من بنشست و بمن گفتند السلام عليك و رحمة الله و برکاته پس گفتند که ما کتاب تورا آورده ایم بگیر و در آن نظر کن من بآنها گفتم که چه کتاب را آورده اید که من در آن نظر کنم گفتند که ما آن دو ملک هستیم که در دار دنیا با تو بودیم و اعمال تورا از نیک و بد مینوشتیم و ضبط مینمودیم و این کتاب عمل تو میباشد پس من بکتاب حسنات خود نظر کردم که آن بدست رقیب بود و مسرور گردیدم از آن اعمال که در آن بود و خندان شدم و بسیار شاد گشتم و نظر بکتاب سیئات خود کردم که در دست عتید بود و مهموم و مغموم گردیدم و بگریه در آمدم پس بمن گفت که بشارت باد تورا که امر تو بخیر است بعد از آن آن شخص اول بنزدیک من آمد و روح مرا جذب نمود و هیچ جذبه از آن جذبات که بر من وارد آورد نبود مگر مانند آنکه از آسمان شدنی بر زمین وارد آید پس آن جذبات باینطور بود تا آنکه روح من بسینه من رسید بعد از آن بیک حربه بمن اشاره نمود که اگر بر کوه وارد میگردید گداخته و از هم میپاشید پس روح مرا از راه بینی بیرون کشید پس در آنوقت آواز گریه از اهل خانه من بلند گردید و نبود چیزی که گفته شود یا آنکه کرده شود مگر آنکه من آنرا میدیدم و میشنیدم پس چون گریه و جزع ایشان بر من شدید گردید ملك الموت غضبناك بر ایشان نکرست و گفت ای جماعت گریه و جزع شما بر چه چیز است قسم بخدا که من ظلم باو نکردم که شکایت نمائید و عداوتی باو نداشتم که فریاد کنید و گریه نمائید بلکه ما و شما بندگان يك خداوندیم و اگر شما را بقبض روح ما مینمود چنانکه ما را مأمور بقبض روح شما فرمود هر آینه اطاعت او میکردید چنانکه ما کردیم قسم بخدا که ما او را نگرفتیم مگر بعد از آنکه رزق او تمام شد و اجل او در رسید و او بر خداوند کریم وارد گردید که حکم نماید در حق او آنچه را که خواهد و او بر همه چیز قادر است پس اگر صبر گردید اجر بسابید و

اگر جزع نمودید مؤاخذاً گردیدید مرا بسوی شمار جمعتها خواهد بود تا آنکه پدران و مادران شمارا ببرم و بسران و دختران شمارا قبض روح نمایم بعد از آن ملك الموت از نزد من برفت و روح مرا باخود برد پس ملكی دیگر پیامد و روح مرا از او بگرفت و آنرا در جامه از حریر پیچید و آنرا باخود بالا برد بیکطرفه العین و در محضر پروردگار بگذارد و چون روح من در محضر پروردگار حاضر گردید خداوند عزوجل سؤال فرمود روح مرا از گناهان صغیره و کبیره و از نماز و روزه شهر رمضان و حج بیت الحرام و قرائت قرآن و زکوة و صدقات و از وظایف ایام و اوقات و طاعت والدین و قتل نفس محترمه بغير حق و اكل مال یتیم و از مظالم عباد و از نماز در تاریکی شب در آنوقت که مردم در خوابند و مانند اینها بعد از آن روح مرا بر زمین برگردانیدند باذن خداوند پس غسل بنزد من آمد و بدن مرا برهنه نمود از جامه های من پس در آنوقت روح من غسل را آرز داد که ای بنده خدا مدارا کن با این بدن رنجور بخدا قسم که من بیرون نیامدم از رگی از رگهای آن مگر آنکه آن رگ بریده شد و نه از عضوی از اعضای آن مگر آنکه جدا گردید پس بخداوند سوگند که اگر غسل این مقل را میشنید دیگر میتی را غسل نمیداد بعد از آن غسل آب بر بدن من جاری نمود و مرا سه غسل داد و دوسه قطعه کفن پیچید و حنوط نمود و این بود آن ذخیره که من از مال دنیا بساخود بخانه آخرت بردم پس انگشتری از انگشت دست راست من بر آورد بعد از آنکه از تفسیل فارغ گردید و آن را پسر بزرگ من تسلیم نمود و گفت خدا تورا بر مصیبت پدرت اجر دهد و جزا و مزد تورا نیکو گرداند بعد از آن کفن مرا بر من پیچید و تلقین نمود و بکسان من گفت بیایید و او را وداع نمایند که دیگر او را نمی بینید پس همگی بوداع من شتافتند و وداع آخرین کردند پس مرا بر تابوتی از چوب گذاشتند و روح من در آنوقت در میان کفن و روی من بود پس جسد مرا بردند در مصلی گذاشته بر من نماز کردند پس چون فارغ شدند مرا بسوی قبرستان بردند و چون در قبر گذاشتند هولی عظیم بر من غالب گردید

یا سلمان یا عبدالله بدانکه چنان نمود که گویا مرا از آسمان بزمین انداختند پس نخست بر قبر من چیدند و خاک بر آن ریختند پس در آنوقت روح بر من وارد گردید و چشم و گوش بینا شنوا شد و چون راهان روی بانصراف گذاشتند من متحسر و متأسف گردیدم و گفتم «یا الیتنی کنت من الراجمین» یعنی کاش من از جمله رجوع کنندگان بودم تا گاه گوینده را شنیدم که میگوید «کلا انها کلمة هوقائلها ومن وراهم برزخ الی یوم یبعثون» گفتم تو کیستی که با من سخن میگوئی گفت منم ملك منبه مرا خدا موکل فرموده است بر بندگان خود که ایشان را آگاه کنم بعد از مردن تا آنکه اعمال خود را در محضر پروردگار بنویسند بعد از آن مرا کشید و بنشانید و گفت بنویس اعمال خود را گفته که من آنها را احصا نمیتوانم کرد و در خاطر ندارم گفت قول خدا را نشنیده که

میفرماید احصاء الله ونسوه یعنی خداوند اعمال بندگان را احصا فرمود و ایشان نسیان کردند بعد از آن گفت من میگویم و بیاد میآورم تو بنویس گفتم کاغذ ندارم گوشه کفن مرا گرفته بدست من داد ناگاه آن کاغذی شد و گفت این صحیفه تست گفتم قلم ندارم گفت انگشت سبابه قلم تو گفتم مرکب ندارم گفت آب دهن ت مرکب تو بعد از آن هر کلا که در دنیا کرده بودم ذکر نمود و باقی نگذاشت از اعمال صغیره و کبیره من چیزی را مگر آنکه احصاء نمود و بخطرم آورد چنانکه خدا فرموده « ووجدوا ما عملوا حاضرا ولا یظلم ربك احداً یعنی یافتند آنچه را که کرده بودند حاضر و ظلم نمیکند پروردگارتو کسی را

بعد از آن نوشته را گرفت و آن را بخانمی دهر کرد و طوقی کرده برگردن من آویخت و چنان سنگین بود که گویا کوههای دنیا را در گردن من طوق کردند باو گفتم که ای منبه چرا این کار را با من کردی گفت مگر قول پروردگار خود را نشنیده که فرموده « وکل انسان الزمان طاره فی عنقه و نخرج له یوم القیمة کتاباً یلقاه منشورا اقرء کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیباً » یعنی هر انسان را نامه عمل او را در گردن او می بندیم و بیرون میآوریم از برای او در روز قیامت آن کتاب را و می بیند آنرا پس او را میگویم که بخوان نامه عمل خود را امروز خودت از برای رسیدن حساب خود کافی هستی

بعد از آن گفت که روز قیامت تو را باین خطاب مخاطب سازند و این کتاب را پیش چشم تو گشوده بگذارند تا آنکه توشهادت بر نفس خود بدهی پس از آن مالک منبه از نزد من برفت پس منکر بنزد من بیامد با صورتی عجیب و هیبتی مهیب و در دست او کرسی بود از آهن که اگر جن و انس اجتماع مینمودند قادر بر حرکت دادن آن نبودند پس صیحه بمن زد که اگر جمیع اهل زمین آنرا میشنیدند میبردند بعد از آن بمن گفت یا عبدالله خبر ده مرا که پروردگارتو کیست و دین تو چیست و پیغمبر کیست و چیست آنکه تو بر آن بودی و قول تودر دنیا چه چیز بود چون آن دیدم و شنیدم از شدت فزع زبانم بسته شد و در کار خود متحیر ماندم و ندانستم که چه بگویم و نماند در بدن من عضوی مگر آنکه از ترس از کار خود بماند پس رحمت خداوند شامل حال من گردید و دل من بجا آمد و زبان می گویا گردید پس باو گفتم که یا عبدالله چرا مرا بفزع انداختی و حال آنکه من میدانم و میگویم « اشهدان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وان الله ربی وان محمدا نبی و الاسلام دینی و القرآن کتابی و الکعبة قبلتی و علی امامی و المؤمنون اخوانی و اشهدان لا اله الا الله و حده لا شریک له وان محمدا عبده و رسوله ایست قول من و اعتقاد من و خداوند نمود را در روز قیامت با این ملاقات خواهم کرد چون منکر این بشنید متوجه گردید و گفت یا عبدالله حالا بشارت باد تو را بسلامتی و رستگاری گردیدی اینسخن بگفت و برفت .

پس نکیر بنزد من آمد و بر من صیحه بزد و از صیحه اول هولناکتر بود و از آن صیحه اعضای من مانند انگشتان مشتیک و بعضی آنها از بعضی دیگر جدا گردید بعد از آن گفت که یا عبدالله بیاور الان اعمال خود را چون این دیدم و شنیدم در رد جواب حائر و متفکر شدم پس خداوند غفار آن شدت خوف و رعب را از من صرف کرد و مرا بر رحمت و بقین موفق نمود و باو گفتم که یا عبدالله بامن مدارا کن زیرا که من از دنیا بیرون آمدم و حال آنکه میگفتم «اشهدان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهدان محمدا عبده و رسوله و ان الجنة حق و النار حق و الصراط حق و المیزان حق و الحساب حق و مسائلة منکر و نکیر حق و البعث حق و ان الجنة و ما وعد الله فیها من النعمه حق و ان النار و ما وعد الله فیها من العذاب حق و ان الساعة آتیه لا ریب فیها و ان الله یبعث من فی القبور» یعنی من شهادت میدهم که خدا یکی است و شریک ندارد و محمد ﷺ بنده و رسول او است و بهشت حق است و آتش و صراط و میزان و حساب حق است و سؤال منکر و نکیر حق است و قیامت حق و بهشت و نواب آن و دوزخ و عذاب آن حق است چون نکیر این بشنید متوجه بمن گردید و گفت یا عبدالله بشارت باد ترا بنعمت دائم و خیر باقی پس مرا بخوابانید و گفتم بخواب مانند عروسان بعد از آن از طرف سر من دری بهشت گشود و از طرف پای من دری بآتش بعد از آن گفت یا عبدالله نظر کن بآن بهشت که فانیان گردیدی و بآن جهنم که از آن خلاص شدی پس در جهنم را از طرف پای من مسدود نمود و در جنت را که در طرف سر من بود باقی گذارد که از آن نسیم بهشت مرا بگیرد و نعمت آن برسد و قبر مرا بقدر مدبر و وسیع نمود و برفت پس اینست یا سلمان حال و حدیث من و آن شداید احوال را که دیده‌ام و خدا را گواه میگیرم که تلخی مردن در حلق من تا روز قیامت باقی خواهد ماند «فراقب الله ایها السائل خوفا من وقفه المسائل» یعنی بترس ای سؤال کننده از وقوف در موقف سؤال این بگفت و ساکت گردید.

اصبغ بن نباته گوید که سلمان رحمه الله چون این بشنید بهم راهان خود گفت که مرا بر زمین گذارید پس او را بر زمین نهادیم پس گفت مرا بنشانید او را نشانیدیم پس بسمت آسمان نگرید و گفت «یا من بیده ملکوت کل شیء والیه یرجعون و هو یجیر و لا یجیر علیه بک آمنت و لنیک و اللهم انبت و بکتابک صدقت و قد اتانی ما وعدتنی یا من لا ینخلف المیعاد اقبضنی الی رحمتک و انزلنی الی کرامتک فاننا اشهدان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهدان محمدا عبده و رسوله» پس چون شهادت خود را تمام کرد جان خود را بجان آفرین تسلیم نمود و بجوار رحمت خدا شتافت رضی الله عنه

اصبغ گوید که مادر خیال تدبیر امر او فرورفتیم ناگاه مردی را دیدیم که بر استر اشهب سوار و نقابدار بر ما ظاهر و آشکار گردید و بر ما سلام کرد و فرمود یا اصبغ در امر سلمان جد و جهد نمایند

دانستیم که آن بزرگوار حیدر کرار است پس مامشغول کار او شدیم و خواستیم که از برای او تحصیل کافور نمائیم فرمود بیایید که بامن هست آنچه میخواهید پس آب و نخته حاضر کردیم و او را بدست خود غسل داد و کفن و بر او نماز کردیم و او را دفن نمودیم و آن بزرگوار او را در لحد خوابانید و چون از دفن او فارغ گردید و اراده انصراف نمود من بدانم او چسبیدم و از او پرسیدم که یا امیر المؤمنین وفات سلمان را از کجا دانستی و چگونه باین زودی تشریف آوردی پس آن بزرگوار بسوی من نگرست و فرمود یا اصبح باخدا عهدنا مادام که من در دار دنیا هستم آنرا بکسی نگوئی عرض کردم یا امیر المؤمنین من بعد از تو میمانم فرمود آری عمر تو طولانی شود عرض کردم عهد نمودم بآنکه در حیات تو بکسی این راز را نگویم فرمود یا اصبح رسوخدا و الله اعلم مرا باین خبر داد زیرا که در همین ساعت در کوفه نماز کردم و بمنزل خود برگردیده خوابیدم رسول خدا و الله اعلم را دیدم که فرمود یا علی سلمان در مداین وفات کرد او را دریاب پس من ضروریات کار را برداشتم و بر استر خود سوار شدم و خداوند زمین را از برای من بیچانید و دور را نزدیک گردانید پس آمدم چنانکه دیدی این فرمود و از نظر من برفت بطوریکه ندانستم نزول بزمین نمود یا آنکه صعود با سماء فرمود و نماز مغرب آنروز را در کوفه ادا نمود این بود تمام حدیث وفات سلمان فارسی رضی الله عنه والحمد لله رب العالمین

واقعه یازدهم مکاشفه عالم عادل جنیل و حبر فاضل نبیل رئیس عصره و ملاذ دهره زبده العلماء الاعلام نخبة الفقهاء الكرام مرجع الخواص وملجأ العوام ابوالارامل والایتام مولانا الحاج ملا علی الکنی الرازی الطهرانی ادام الله ظلاله علی رؤس الانام میباشد و بیان این مکاشفه اینست که از جمله از ثقات مسوع گردید که جناب ایشان خاقان عادل مغفور و سلطان عامل مبرور فتحعلی شاه مرحوم البسه الله حلال النور را در حرم مطهر جناب سیدالشهدا علیه التحية والثنا بعد از وفات در حالت بیداری دیده و ملاقات کرده اند حقیر تفصیل این واقعه را از خود آن جناب استدعا کردم که بخط شریف مرقوم داشتند و صورت خط اینست احقر عباد در سنواتیکه در کربلای معلی به تحصیل علم اشتغال داشتم گاهی که در مسئله تجرید و اشکالی واقع میشد در اوقات خلوت بودن حرم محترم مثلاً دوسه ساعتی بظهر مانده مشرف میشدم و در قریب ضریح مطهر مینشستم پس از دعوات و استمداد از حضرت سلام الله علیه و عالی اولاده و اصحابه تامل و فکر زیادی در مسئله منظوره میکردم خداوند متعال بیاطن حضرت و آل علیهم السلام افاضه فیض و دلالت بر رفع اشکال میفرمودند فحمداً تم حمداً له و تنبیکه اتفاقاً آن ساعت خیلی حرم محترم خلوت بود و احقر در قریب بالای سر مقدس نشسته بودم دیدم خاقان مغفور فتحعلی شاه البسه الله حلال نور چون در اوقاتی که در مدرسه خان مروی بودم و آن مرحوم بدیدن مرحوم مبرور عمده العلماء آخوند ملا عبدالله مدرس بمدرسه

مسطوره تشریف میآوردند مکرر ایشان را دیده و شناخته داشتم لکن هرچه دیده بودم بلباس متعارفی بودند و ایندفعه که در حرم محترم دیدم بلباسی ملبس بودند که در قطعات بزرگ تصویر ایشانرا میکشیدند دیدم که در اطراف دامنهای قبای بلند همه مروارید دوز بود و در هر دو بازو بازو بندهای جواهر بر روی قبا بسته بودند و باین هیئت باهمان ریش بلند از در کوچکی که از کنار قبر حبیب بن مظاهر بحرم محترم باز میشود وارد حرم شدند و در بالای سر خود را بضرب مقدس چسبانیده با دستها زیارتی و دعائی خواندند نشنیدم چه خواندند بدون طول زمان آمدند بسمت پشت سر مطهر که زیارت حضرت علی بن الحسین و سایر شهدا علیهم السلام را بخوانند بقسمی از نزدیک احقر عبور کردند که گمانم اینست که دامن قبایشان بزائوی من که بهمین طور نشسته بودم برخورد پس از آنکه از پیش حقیر گذشتند من ملتفت شدم و بحالت دیگر خود را دیده گفتم یعنی چه این چه حکایت باشد پادشاه ایران بزینت حضرت و بیخبر و بی صدا که هیچ قبل از این نشنیده بودیم میآید نه های هومی نه استقبالی نه جمعیتی من در تعجب شدم بر خواستم گفتم حالا میروم و با ایشان سؤال و جواب میکنم با اینکه بقدر زیارت حضرت علی بن الحسین علیهم السلام اگر گذشته باشد در پائین پای شریف کسی را ندیدم در قرب پنجره مقام شهدا کسی را ندیدم رفتم بیرون در رواق در در ب رواق که از ایوان طالاد داخل میشوند و سه نفر خادم را دیدم که آنها مرا می شناختند ترسیدم از آنها خاقان مغفور را باسمه سؤال کنم که آمد مشرف شد دیدید چه شد ترسیدم طوره های دیگر در حقم بگویند بیوصف پرسیدم که شخصی ایرانی با ریش بلند و قباء بلند در همین ساعت از حرم بیرون آمد دیدید گفتند ندیدیم آمدم پیش گفش دار سمت مشرقی بالجمله از همه گفش دار ها حتی گفش دار های رواق مقدس پرسیدم همه گفتند ماندندیم وقت این واقعه را در خاطر ندارم اما من همین قدر میدانم که واقعه در حال وفات ایشان بوده که هنوز خبر وفات ایشان بکربلا معلی نرسیده بود لکن بطهران که آمدم مرحوم حاجی ملا محمد نوری که خیلی مقدس و در اواخر بمرض فالج گرفتار بود او هم بهمین عالم ظاهر بیداری دیده بود آن مرحوم را و تاریخ گذاشته بود و مطابق بود با تاریخ وفات آن مرحوم غفر الله له ولنا بالحسین و آباءه و ابناهم علیهم السلام مؤلف گوید که مصدق این دو مکاشفه منامه ایست که از برای جناب مستطاب و رع کامل و تقه عادل حاج ملا ابوالحسن مازندرانی الاصل حایری مسکن که از جمله معارف مجاورین است وقوع یافته و بیان آن از قراریکه عدل و تقه و زبده اخبار مرحوم حاج یوسفخان بن سپهدار البسه الله حلال الانوار از او نقل کردانیست که گفت خواب دیدم که از سمت بغداد کهنه ببغداد نو میروم چون از اعداء شاه اشد شد خاقان مرفت شاه را دیدم که از سمت بغداد نو

بیفداد کهنه میآید او هم سوار بالباس و تاج و جیقه و سایر زینتهای سلطانی که او را با آنها در طهران دیده بودم از طرف مقابل باجماعتی از طایفه نسوان که از عقب او می آمدند وارد جسر گردیدند چون در وسط جسر باو رسیدم جلو اسبش را محکم چسبیده از او پرسیدم که بر تو چه گذشت فرمود آخوند دست بردار گفتم دست بر نمیدارم بگو نانیاً همان شنیدم ثالثاً باتندی تمام گفت آخوند دست بردار گفته میدانم که مردی دیگر از تو نمیترسم و نانکومی دست بر ندارم چون این بشنید لمحه سر بزر انداخته ساکت گردید پس از آن سر برداشت و گفت بدانکه چون مرا قبض روح کردند و بمحضر داور بردند امر شد که مرا بمحضر پیغمبر صلی الله علیه و آله بردند چون بنزد آنسور بردند دیدم آنجناب را که در صحرائی وسیع الفضاء ایستاده و بر دو طرف یمین و بسمار او صفی مستطیل مشتمل بر جمعی کثیر بسته شده پس اهل ایران نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آخر الزمان صلی الله علیه و آله حقوق خود را بر من ثابت کرده آنبزرگوار غضبناک بر من نگریست و امر بکشیدن بسوی جهنم و نار فرمود ملائکه غلاظ شداد مرا گرفته کشانیدند و هر قدر استغاثه و الحاح کردم از من نشنیدند ناگاه دیدم شخصیرا که از صف طرف یمین خاتم النبیین صلی الله علیه و آله بواسطه چند نفر بیرون آمده در برابر آنسور ایستاده لسان شفاعت گشود از او اصرار و از آنبزرگوار انکار تا آنکه بر آنجناب حجت گرفت و آنبزرگوار دیگر بار امر بر احضار من فرمود و مرا برگردانیده و در محضر شریف او بداشتند پس بآن ملائکه فرمود حالا او را رها کنید که تا روز قیامت در این میانه بگرد تا آنکه بینم بعد از آن چه خواهد شد بعد از آن اشاره باین جماعت زنان نمود و فرمود اینها هم از تو باشد پس من آسوده و مسرور شدم و ملاحظه کردم که بینم آن شخص شافع چه کس بود چون نظر کردم دیدم که جناب میرزا ابوالقاسم قمی بود یعنی صاحب کتاب قوانین

۴۶۴

مؤلف گوید که سبب شفاعت جناب میرزا شاید آن باشد که خاقان مغفور بعلاوه تعظیمات و تشریفات و تکریمات و احترامات نسبت بآن جناب عهدنامه از او داشت از برای شفاعت کردن و معنی کلام خاقان مغفور که آن شخص بر آنجناب حجت گرفت شاید آن باشد که فتحعلی شاه بمن اکرام کرده و خود فرموده که من اکرم عالم فقد اکرمی پس اکرام من اکرام آنجناب بوده « و جزاء الاحسان هو الاحسان » یا آنکه من نایب تو بوده ام و او را امان داده ام و امان النایب امان المنوب »

بهر حال وجه تأیید واقعه مذکور باین منامه آنست که ظاهر اینست که در همانوقت که خاقان میرور فك و آسوده و رها شده بزیارت آنبزرگوار رفته باشد و در آن حرم محترم خود بنظر ایندو مرد بزرگ جلوه گر ساخته تا آنکه مذاکره ایشان که بزرگان عصر بوده و میشده اند باعث تذکر دیگران گردد

و کم لله من لطف خفی بدق خفاه عن فهم زکی

و نظیر این منامه منامه ایست که روایت کرده آنرا فاضل دربندی در کتاب اسرار از بعض ثقات از سید اورع اتقی صاحب کرامات و مقامات سید باقر خلخال رحمة الله که او گفت که در خواب دیدم که صحن نجف اشرف کرسی نوری نصب کرده اند و امیر المؤمنین علیه السلام بر آن نشسته و مردمانی نورانی که روی آنها مانند بدرهای طالع و ستاره های ساطع بود در اطراف و اکناف او ایستاده اند و آن بزرگوار باو امر و نواهی اشتغال دارند ناگاه دیدم که آنجناب باصحاب امر فرمود که آن مرد را نزد من بیاورید پس جمعی از برای اطاعت او دویدند و پس از ساعتی بر گردیدند و پادشاه باسطوت و مهابت نادرشاه را حاضر کردند و چون او را در برابر آنجناب داشتند مانند میت در پیش غسل و صید دست بسته در محضر قصاب بدون حرکت و اضطراب سر بزیر انداخته بایستاد لکن با اضطراب قلب و ارتعاش بدن از خوف و مهابت آنجناب پس آن بزرگوار در مقام خطاب و مؤاخذة و عتاب او بر آمد و جمله از زلات و عثرات او را ذکر نمود و ملامت و مذمت فرمود و در همه آن حال نادرشاه را حالت سکوت و تسلیم و انفعال بود تا آنحضرت فارغ گردید پس نادرشاه سر برداشت و عرض کرد که یا اولی الله آیا مرا اذن و رخصت هست که کلام مختصری معروض دارم فرمود بگو عرض کرد که یا امیر المؤمنین آنچه فرمودی و زیاده بر آن اعتراف و اقرار دارم بلکه عثرات و زلات خود را حصر نتوانم و بشمارم لکن باوجود همه آنها کاری دیگر هم کرده ام که میبخ بر چشم اعدای تو کوبیده ام و چشم ناصبیان و دشمنان شیعیان تو را بآن کور کرده ام فرمود آن چه چیز است عرض کرد که تعمیر این قبه و ایوان و تذهیب آن بطوریکه شمع آن عرصه فضای امکان را روشن و نورانی گردانیده چون آنجناب اینسخن را بشنید متوجه بکسانیکه اطراف او بودند گردید و فرمود راست میگوید این مرد او را بآنمکانیکه در جزای عمل او آماده شده برید پس آن گروه او را برداشته بآن موضعی که آن بزرگوار اشاره بآن نمود او را رسانیدند

سید مذکور میگوید که منم در اثر آنجماعت دویدم تا آنکه بیباغستانی رسیدم دیدم او را داخل بستان کردند پس منم در عقب ایشان داخل شدم فوالله العظیم باغی مشاهده کردم که مانند آن ندیده بودم و در وصف و مدح آن زبان من عاجز است نادرشاه را دیدم که بلباسهای فاخر سلطانی منخلع گشته و بر تختی سلطانی نشسته پس پیش رفته بر او سلام کردم و جواب شنیدم و او را تهنیت گفته باواز روح مزاح گفته که از فرست تو تعجب کردم که خود را باینطور از عقوبت این معاصی و عثرات بزرگ مستخلص نمودی و باینسخن پسندیده باینمقام بلند رسانیدی جواب گفت که ای سید جلیل من اینکلام را نکفتم و عرض نکردم بجد بزرگوار تو و آقا و مولای خود امیر المؤمنین ع مگر از روی راستگویی و حقیقت جوئی گفته چنین است.

واقعه دوازدهم مکاشفه که آنرا جمعی بسیار نقل کرده اند از شیخ طریحی در کتاب منتخب از زید نساج که او گفت در همسایگی من مرد پیری بود که در او آثار صلاح و تقوی ظاهر و آشکار بود و از مردم عزلت گزیده و در کنج خانه خود خزیده و بیرون نمیآمد مگر در روز جمعه زید میگوید که در روز جمعه از خانه خود بیرون آمدم و زیارت مشهد علی بن ابیطالب علیه السلام رفتم ناگاه آن مرد را دیدم که آب از چاه بر آورده اراده غسل دارد از برای جمعه و زیارت چون جامه خود را بر آورد علامت زخم منکری در پشت او دیدم که دهن آن زیاده از یکشبر بود و چرك و ریه از آن سیلان مینمود چون دیدم دلم متنفر شده آن مرد مطلع بر اطلاع من شد و خجل گردید و روی خود بمن کرد و گفت زید نساجی گفتم آری گفت مرا بر غسل اعانت کن گفتم اعانت نکنم تا آنکه مرا از سبب این زخم منکر خبر کنی گفت خبر کنم بشرط آنکه تا زنده ام بکسی نگویی گفتم چنین باشد پس او را در غسل یاری کردم چون فارغ شد و جامه خود پوشید و در آفتاب نشست در پهلوی او نشستم و گفتم قصه خود را بگو خدا تو را رحمت کند گفت بدانکه در ایام شباب ما ده نفر بودیم که بایکدیگر رفیق شده قطع راهها و ارتکاب گناهها را کار و شمار خود کرده و هر شب در خانه یکی مهمان شده از غذای لذیذه و شراب کهنه و غیر آن از تمیعات آماده میکرد و صرف کرده بمنازل خود بر میگرددیم چون شب نهم در خانه یکی از رفیقان خود صرف غذا و شراب کرده بخانه خود عود نموده خوابیدم زوجه من مرا بیدار کرد و گفت فردا شب نوبت مهمانی تو باشد و رفیقان تو در آیند و در خانه چیزی موجود نیست چون اینسخن بشنیدم من از خواب برخوایم و مستی شراب از سر من برفت و در کار خود حیران ماندم و گفتم چه باید کرد گفت تدبیر آنستکه امشب شب جمعه است و مشهد مولای ما علی بن ابیطالب علیه السلام بر از زوار است باید رفت و در کمین گاه زوار نشست و زائری بدست آورد و او را برهنه نموده لباس او را صرف اینکار کرد تا آنکه در نزد رفیقان بد نام و رسوا نگردی من اینسخن را پسندیدم و شمشیر و اسلحه را بر خود راست کردم و بزودی بخندق کوفه رفتم و بکمین زوار نشستم و شب بسیار تاریک بود و هوا رعد و برق داشت پس برقی جهید و دیدم که دو نفر میآیند از جانب کوفه پس صبر کردم تا آنکه نزدیک شدند و برق دیگر جستن کرد دیدم هر دو زن هستند مسرور شدم که در چنین وقت دوزن بدام افتاد پس بسوی ایشان دویدم و بایشان گفتم که «اگر حال باسکما سریماء یعنی بزودی لباس خود را بپندازید ایشان برسیدند و بفرز در آمدند و لابد و لاعلاج جامه های خود را در آوردند پس زیوری در ایشان مشاهده کردم و گفتم آنها را هم در آورید ترسان و لرزان در آوردند ناگاه برقی دیگر بجست و نظر انداختم یکی از آنها را عجوزه و دیگری را دختری با غسایت حسن و نهایت جمال دیدم شیطان و سوسه آغاز کرد و بر آن دختر آویختم و با خود گفتم که در همچو مکان از مثل همچو دختری

نمی‌توان گذشت چون آن زن پیراین واقعه را بدید و این اراده را فهمید گفت ای مرد آنچه از جامه و زیور از ما گرفتی تو را حلال باشد و دست خود را از این دختر بدار و او را رسوا مکن زیرا که من خاله این دختر هستم و این دختر یتیم و بی پدر و مادر است و شب آینده زفاف او است و بخانه شوهر خود می‌رود و بامن گفت که ای خاله شب آینده شب زفاف من است و باید بخانه شوهر و پسر عم خود بروم و می‌ترسم که او مرا مانع گردد از آنکه زیارت مولای خود امیرالمؤمنین علیه السلام بروم و چون امشب شب جمعه بود خواسته آرزوی او را بر آورم تو را بخدا و با نیر گوار قسم میدهم که دست از او بدار و مهر حرمت او را مشکن و پرده او را پاره مکن و او را در میان قوم خود رسوا مکن هر قدر از اینگونه سخنان گفت در من اثر نکرد و فایده نداد پس او را از خود دور کردم و باز بر دختر در آویختم و آن دختر بخاله خود تضرع و استغاثه مینمود ز خاله بمن می‌پرسید و چون دختر فرصت میدید بیند زیر جامه خود گره میزد و بغیر از زیر جامه در بدن آن دو عورت چیزی نگذاشته بودم چندی زد و خورد کردیم آخر الامر آن زن را از خود دور کرده آن دختر را گرفته و برسینه او نشسته و دود دست او را بر بکد دست خود گرفتم و دست دیگر را بسوی زیر جامه او کشیدم و گره‌های بند آنرا یکیک میکشودم و آن دختر مانند صید بین پدی الصیاد و ماهی در شبکه اضطراب میکرد چون از عالم خلق منقطع گردید او از خود به «المستغاث بك يا الله ادر کنی یا ابا الفوت یا امیرالمؤمنین» بر آورد

راوی گوید بخدا قسم که هنوز کلام آن دختر تمام نشده بود که صدای سم اسبی از پشت سر خود شنیدم با خود گفتم که باک ندارم زیرا که او یکسوار بیش نیست و من از او شجاعتر هستم چرا که در قوت سر آمد اهل عصر خود بودم و از مردان بسیار اندیشه نداشتم چون آنسوار بنزدیک من آمد دیدم که جامه سفیدی پوشیده و براسی اشهب سوار است و بوی مشک از او می‌وزد پس آنسوار بمن گفت که «یا و یلک خل المرثه» یعنی وای بر تو دست از این زن بردار گفتم از بی کار خود برو تو خود را از دست من نجات داده که میخواهی غیر خود را نجات دهی چون این سخن از من بشنید در غضب شد و بنوک شمشیر خود بمن اشاره کرد که من بیخود گشتم و بکناری افتادم و ندانستم که بر زمینم یا آنکه در هوا و زبان من بند شد و قوت من برفت لکن کلام را میشنیدم و مطلب را میفهمیدم پس آنسوار بآن دوزن گفت «قوموا الیسانیا بکما و خذا حلیمکما و انصرفوا» یعنی برخیزید و لباس خود را بپوشید و زیور خود را بردارید و بروید آن زن پیر گفت که تو کیستی خدا ترا رحمت کند که بر ما منت گذاشت بسبب تو از تو میخواهیم که ما را زیارت مولای ما امیرالمؤمنین علیه السلام برسانی چون آنسوار اینسخن شنید تبسمی بر روی ایشان کرد و گفت که منم امیرالمؤمنین بخانه خود برگردید زیارت شما قبول شد چون آن زن و دختر اینسخن شنیدند بر-

خواستند دست و پای آنجناب را بوسیدند و بخانه خود برگردیدند پس من بخود آمدم و زبانه گشوده شد و عرض کردم که یا سیدی « انا تائب الی الله علی پدك » ای آقای من بدست تو بخدا توبه کردم فرمود اگر توبه کنی خدا قبول میکند گفتم توبه کردم و خدا را هم شاهد میکنم بر صدق توبه خود پس گفتم ای مولای من اگر مرا وا گذاری این ضربت مرا هلاک میکند بدون شك و ریب چون آنحضرت اینسخن شنید برگردید و قبضه خاك برداشت و بر آنجراحت ریخت و دست مبارك بر آن کشید تا آنکه بهم آمد بقدرت خدا

زید نساج گوید باو گفتم که چگونه بهم آمده و حال آنکه بازچنین است گفت بخدا قسم که ضربتی بود بزرگ و هولناک و اینکه از آن مانده اثری است از برای تذکر من و تنبیه دیگران و شکی نیست که علی بن ایطالب و سایر ائمه علیهم السلام زنده اند و نزد پروردگار خود روزی میخورند واقعه سیزدهم مکاشفه سید جلیل و عارف نبیل سید محمد علی عراقی است که در عداد کسانی که حضرت حجت را دیده اند مذکور گردید و بیان آن اینست که او گفت در ایام طفولیت که در عراق در وطن اصلی خود که تریه کرهرود که از قرای معروفه عراق است بودم و شخصی که او را بنام و نسب میشناختم وفات کرد و او را آوردند در مقبره که در محاذی خانه ما بود دفن کردند و تا مدت چهل روز چون وقت مغرب داخل میکردید اثر آتشی از قبر او نمایان و آواز ناله جانسوزی از آن قبر مسموع میکردید بلکه در او اهل یکشب چنان ناله و جزع آنشخص شدت کرد که من خائف و هراسان شده بر خود ترسیدم و از غایت دهشت بو خود لرزیدم بطوریکه خود را نتوانستم ضبط نمود نزدیک گردید که غشی عارض شود و بعضی کسان من اطلاع یافته مرا برداشته بخانه بردند پس از زمانی بخود آمدم و از اینحالات که از آنشخص دیده شد در تعجب بودم زیرا که حالت زندگی او بر آن مساعدت نداشت تا آنکه معلوم شد که آنشخص در زمان حیات خود چندی مباشر عمل دیوانی محله خود بوده و از شخصی از سادات وجه تجمیلی دیوانی میخواسته و آن سید بردادن آن قادر نبوده و اینشخص او را حبس کرده و از برای دریسافت آن او را مدتی بسقف خانه خود آویخته

مؤلف گوید که آنشخص را من دیده بودم و میشناختم لکن از خوف رسوائی ذکر نام

نسب نمودم

و نیز جناب سید مذکور نقل کرد که از دار الخلافه طهران بر بلات امامزاده واجب التعظیم امامزاده حسن که در بعض قرای طهران مدفونست مشرف شدم اتفاقاً شخصی از همراهان در میان صحن بقعه در بالای قبری ایستاده یا نشسته مشغول ذکر یا زیارتی بود تا آفتاب غروب کرد ناگاه

اثر حرارتی در بنای آن قبر ظاهر گردید که گویا در باطن آن کوره حدادی بر افروخته شد بطوری که زیست در حوالی آن قبر ممکن نشد و جماعت حضار هم اینحالت را مشاهده کردند چون لوح آن قبر را خواندیم نام زنی بر آن نقش بود .

مؤلف گوید که نظیر اینواقعه واقعه ایست که نقل کرد آنرا آنرا جناب سلاله السادات آقا میرزا ابوالقاسم تفرشی زید عمره که بزبور صلاح و سداد آراسته است که وقتی از اوقات عبورم ببلده قم افتاد مسموع گردید که از مقبره شخصی از بزرگان دولت ناصریه که از اهل آشتیان بود آنشی بروز کرده بطوریکه بسیاری از آلات و فروش و اسباب بقعه آن مقبر را سوزانیده چون اینخبر را شنیدم خود رفتم و بیچشم خود مشاهده کرده صدق واقعه را معلوم کردم بطوری بود که از اثر آن آتش دیوارهای آن بقعه سیاه و بعضی آلات خبیثه هم سوخته بود لهذا تحدید مرمت و اصلاح آن بقعه نمودند

و دیگر نقل کرد از شخصی خواجه که به همراهی جنازه بعضی از اعزّه رجال دولت مذکوره که نقل بکربلا میکردند رفته بود مذکور نمود که در بعضی منازل در نزدیک آن تابوت باجمعی از همراهان نشسته بودیم ناگهان دیدیم که تابوت حرکت کرد و سگی بدصورت از میان تابوت بیرون آمد و برفت همگی تعجب کردیم چون برخواستیم و تحقیقی از حال کردیم چیزی در تابوت ندیدیم لاعلاج بجهت حفظ از رسوایی چیزی از چوب تمییه کرده در داخل گفن و مشمع گذاشتیم و باریمان محکم بستیم که کسی بر آن اطلاع نیابد و آن جنازه عملی را نقل بکربلا کرده دفن نمودیم و برگردیدیم مؤلف گوید که ایندو نفر راهم میشناختم و ظاهر حالشان هم مساعد صدق اینمقال بود چهاردهم مکاشفه آن شخص صالح نجفی است و تفصیل آن اینست که فاضل معاصر نوری نقل میکند در کتاب منامات از سید جلیل سید مرتضی خراسانی الاصل مجاور نجف اشرف که که ذکر آن در بعضی کلمات سابقه گذشت که او گفت که در طاعون اول نجف اشرف که اکثر اهل آن بلد مردند من در خدمت و ملازمت سید مرحوم آقاسید باقر قزوینی که از مفردین آن عصر و صاحب مقامات و منبع کرامات بود و در علم و عمل سرآمد دیگران و جلالت و بزرگی او بحدی بوده که الان هم اهل نجف خصوصاً کلیه خود را بحضور مقبره او و قسم خوردن بنام او فصل مینمایند و قبر شریف او در نجف اشرف معروف و مشهور و قبّه سابعه او کالنور علی الطور مشاهد و مزور است بودم و حتی المقدور از آنجناب مفارقت نمینمودم و آنجناب بجهت مرضی طیب و عطار و طبایخ و خباز و غسل و بزاز و حمام و حفر مقرر کرده بود که هر گاه کسی مبتلا شود در امر معالجه و حمل و نقل و غسل و کفن و دفن او معطل نمایند و نماز اموات را خود متکفل بود و در وقت سحر داخل حرم شریف شده نماز صبح را باجماعت در حرم اقامه مینمود و بعد از خروج

در ایوان مطهر قیام مینمود و بر جناز نماز میکرد تا وقت ظهر پس از آن امر نماز جنازه با نایب او بود تا آنکه نماز ظهرین در حرم شریف با جماعت اقامه کند و مراجعت نماید باز خود مباشرت می نمود تا آنکه وقت نماز عشاءین داخل میگردد و با اینحال آنی فسارغ نبود و روز بروز ناخوشی در تزیاید و تشدد بود.

سید راوی میگوید که از جناب سید پرسیدم که این طاعون روز بروز افزونست زمان انقطاع آن چه وقت خواهد بود فرمود آنگاه که من بمیرم چون من مردم دیگر اثری از آن نخواهد ماند و چنان شد که فرمود و بالجمله راوی میگوید که کثرت اموات بجدی بود که جناب سید بر جمعی از اموات يك نماز میکرد و مجال آن نبود که بتوان بريك جنازه يك نماز اقامه نمود اتفاقاً روزی در خدمت آنجناب در ایوان مطهر بودم پیرمردی را دیدم از مجاورین که میخواهد خود را بسید برساند و ازدحام او را مانع است واقعه را با آنجناب عرض کردم لهذا آنمرد را بنزد خود خواندند چون خود را رسانید عرض کرد که مرا توقع آنست که چون بمیرم بر جنازه من بتنهائی یک نماز اقامه نماید و دیگران را در نماز با من شریک نفرمائید آنجناب عرض او را اجابت کرده و آنمرد برفت فردای آنروز جوانی بخدمت آن جناب آمده عرض کرد که آنمرد که دیروز با قاع عرض کرد که چون من بمیرم بر من نمازی جدا گانه بخوانید بطاعون مبتلا شده و توقع عیادت از جناب آقا دارد سید هم چون اینسخن بشنید بعیادت آنمرد روانه گردید و من هم با سایر اصحاب با آنجناب روانه شدیم اتفاقاً در اتنای راه شخصی از مشایخ و اهل علم نجف از خانه خود بیرون آمد و چون جناب سید را دید و اراده او را دانست از برای دریافت ثواب عیادت مراقت نمود تا آنکه بر آنمرد مریض وارد گردیدیم و او را در بستر خود خوابانیده و محتضر دیدیم چون برواقعه اطلاع یافت متوجه بجناب سید و حاضرین گردید و در خور هر يك جدا گانه تحیات مشفقانه بجا آورد تا آنکه نوبه با آن شخص نجفی رسید چون او را دید بر آشفت و غضبناک بسوی او نگرید و باو بدگفت و امر بخروج او کرد که تو چرا پنخانه من آمده برخیز و بزودی برو و الا تو را اخراج میکنم آنمرد منفعل گردید و بزودی برخاست و برفت و حاضرین از این معامله متعجب گردیدند و باعث آنرا ندانستند تا آنکه آن شخص بزودی برگردد و سلام کرد و بنشست آنمرد مریض چون او را دید تعظیم بجا آورد و تهنیت گفت و ملاطفت بسیار نمود این معامله دیگر برخلاف اول بر تعجب آنجماعت افزود و باعث و سبب را ندانستند تا آنکه جناب سید برخاست و دیگران هم برخاستند پس در اتنای راه از آن شیخ در این باب سؤال کردیم گفت حقیقت امر اینست که من جنب بودم و از خانه باراده حمام بیرون آمدم و چون شما را دیدم و بر اراده شما مطلع گردیدم دریافت این ثواب را بصحابت آنجناب غنیمت شمردم و با خود گفتم که وقت غسل موسم و اینکار مضیق است و اگر اینمرد مریض مرد

بزرگی نبود سید سند در اینوقت بعبادت او نمیرفت لهذا همراه شدم و چون این واقعه غریبه را مشاهده کردم دانستم که اینمرض بجهة بزرگی خود و آنکه محضراست و حجاب از چشم او مرفوع است مرا بسبب قذارت معنویه جنابت بطوری دیگر می بیند و بصورت دیگر مشاهده مینماید از اینجهت بزودی برخواسته بحمام رفته غسل کرده ثانیاً بر گردیدم که از این نواب بازمانم و حقیقت این امر را هم بدانم چنانکه دیدید و دانستید .

مؤلف گوید که از اینجا سر منع شرع از حضور جنب و حیض و نفساً در نزد محضر دانسته شد و آنکه جعفر صادق علیه السلام بزراعه فرمود در وقتیکه جنب بود و داخل بر آنحضرت شد که هکذا تزور امامک یعنی آیا چنین امام خود را زیارت مینمائی زراعه دانست بر گردید و غسل کرد و داخل شد بر آن بزرگوار .

مکاشفة پانزدهم امریست که نقل کرده آنرا از همان جناب در همان کتاب از جمعی از اخیار نجف اشرف و آن اینست که شخصی از علمای نجف و مظهر آنست که شیخ جواد پسر ملا کتاب را میگویند و حقیر چون مدتیست که کتاب را ندیده ام نام را از خاطر محو کرده ام بهر حال آن شخص عالم با آنکه استطاعت نداشت اراده حج کرد و گفت که چون در اخبار وارد شده که مولای من صاحب الزمان در هر سال در موسم حج تشریف دارد میخواهم در جمعیتی که آنحضرت در ایشانست من هم داخل باشم و چون مردم نجف بر اراده او مطلع شدند هر يك که متمکن شدند با او بجهة دریافت فیض خدمت او روانه شدند و باین سبب حجاج نجف اشرف در آنسال زیاده از بسیاری از سنوات دیگر گردیدند و عبور هم چنانکه متعارفست از راه جبل وادی نجد اتفاق افتاد و همگی ببرکت وجود آن شخص فایز بزیارت بیت الله گشته اعمال حج و وظایف موسم را بجا آورده در خدمت شیخ مذکور مراجعت نمودند اتفاقاً در اثنای راه جناب شیخ را مرضی عارض شده روز بروز در تزايد و اشتداد تا آنکه در بعض منازل بیابان بی پایان اجل موعود رسیده جناب شیخ بجوار رحمت خدای واصل گردید و باین سبب عامه اصحاب و همراهان اندوهگین و شکسته خاطر شدند از اثر مفارقت و ملاحظه آن حالت که همچو شخصی در همچو مکانی و همچو حالتی وفات کند و اعظم مصائب ایشان آن بود که چون امیر حاج در آنراه اهل خیل و ناصبی مذهب هستند نقل اموات را از محل وفات هر چند بمشاهد مشرفه هم حرام و بدعت میدانند و مانع از آن میشوند لهذا هر کس هر جا بمیرد باید در آنجا دفن شود و اهل نجف و همراهان میخواستند که جنازه شیخ در نجف دفن نمایند که از قبوضات زیارات و برکت دیگر او محروم نمائند و ممکن نبود بلکه بجهة تقیه جرأت براظهار اینمطلب هم نداشتند لهذا بحکم ضرورت جنازه شیخ را بعد از تفسیل و تجهیز در مکانی از آن بیابان دفن کرده و خیمه در بالای آن برپا کرده و شخصی را از اخیار همراهان شیخ محمد نام

مقرر داشتند که شب را در بالای قبر شیخ بیتوته کند و بتلاوت قرآن مشغول باشد که اقلابن قدر که مقدر است از احترام مضایقه نشود و سایر حجاج نجفی در میان قافله حجاج در چادر دیگر برگرد یکدیگر نشسته و بر مفارقت شیخ تأسف میخورد و ذکر محامد صفات و محاسن اخلاق و حالات او را مذاکره مینمودند تا آنکه شب قریب با آخر رسید ناگه دیدند که شیخ محمد مذکور که از برای قرائت او را بر قبر شیخ گذاشته بودند مضطرب و متعجب و سبحان الله گویان ترسان و لرزان برایشان وارد گردید چون حاضرین اینحالت را در او دیدند از سبب و باعث پرسیدند و گمان آن کردند که شاید از طراران اعراب کسی بر او شیخون آورده از او پرسیدند شیخ را چکار کردی و قبر او را چرا تنها گذاشتی گفت شیخ راح المشهد ما هو هناك یعنی شیخ بنجف رفت آنجا که شما گمان کنید نیست حاضرین بر او خندیدند و گفتند چه میگوی شاید مزاح میکنی گفت نه والله بلکه راست و حق میگویم و خود بهمین چشمه او را دیدم و باهمین زبان با او سخن گفتم و حال پرسیدند گفتند شرح اینواقعه را بیان کن که ما را باین اجمل حیران نمودی گفت بدانید که من بعد از آنکه شما از دفن شیخ پرداختید و مرا گذاشته آمدید من مشغول تلاوت قرآن شدم تا آنکه نصف شب رسید بر خواسته تجدید وضو کرده نافله شب را بجا آورده بعد از آن باز بتلاوت کلام الله مشغول شدم تا آنکه مرا برین خوابی و اندوه بر مفارقت شیخ سستی و کسالتی عارض شد لهذا سر خود را بزانو گذاشته خواب عارض گردید در اثنای خواب همه و آواز پای اسبی احساس نمودم و چون چشم گشودم دیدم در نفریاسه اسب زین و لجام کرده در خارج چادر ایستاده مثل اینکه انتظار کسی را دارند و شیخ هم در داخل چادر با وضعی خوب و لباسی تازه و مرغوب اراده آن دارد که بیرون رود چون شیخ مرا دید بزودی بیرون رفته آندو نفر رکاب او را گرفته سوار کردند و خود هم مانند ملازمان در عقب شیخ سوار شده بزودی بسمت نجف روانه گردیدند من هم چون اینحالت را مشاهده کردم دویدم و بر رکاب شیخ چسبیدم و عرض کردم که شیخنا کجا تشریف میبری فرمود بنجف عرض کردم که من هم باشا می آیم فرمود حالا نمیشود عرض کردم دست از رکابت بر نمیدارم و می آیم فرمود تو هم سه روز بعد از من خواهی آمد این فرمود و مرکب خود را با آن دو نفر برانند و از نظر من غایب گردید حاضرین از استماع اینمقال و تصور اینحال متعجب شدند و بعضی انکار کردند شیخ محمد گفت شاهد صدق این گفتار آنست که گفتم اگر من تاسه روز بعد از وفات شیخ وفات کردم اراست گفته ام والا انکار باید کرد حجاج گویند که شیخ محمد مذکور تا دو روز بعد از وفات شیخ سالم بود چون روز سوم در آمد تب کرده تا عصر آنروز زنده بود و پس از آن وفات کرد و دروادی غربت مدفون و بشیخ بزرگوار دروادی السلام ملحق گردید * رزقنا الله و سایر اخواننا لقاءهم انشاء الله بجاه موالینا الاطهار علیهم السلام الله .

مؤلف گوید که فاضل معاصر نوری از شیخ مذکور کرامتی نقل کرده و آن اینست که روزی با جمعی از تلامذه و اصحاب در میان رواق مطهر در نزد باب رواق که واقع در سمت قبله و معروف بباب الفرج است نشسته بود واقفاده میفرمود در آن اثنا حالت افسردگی و انقباضی در سیمای یکنفر از اصحاب مشاهده کرد از سبب و باعث آن پرسید آن شخص امتناع از اظهار نمود لهذا شیخ اصرار فرمود آن شخص مذکور داشت که الحال که میآمدم در اثنای راه خبازی که از من فلان مقدار طلب داشت برخورد و مطالبه کرد بعدیکه باهانت و خفت انجامید شیخ چون اینسخن بشنید سر درجیب تفکر فرو برد پس از لمحّه سر بر آورد فرمود که برخیز تورا با میرالمؤمنین علیه السلام حواله کردم برو و بگیر آن شخص هم چون مزاح و بیهوده را بشیخ گمان نداشت برخاست و روانه شد و بزودی برگردید مسرور و خوشحال و چون شرح حال خواستند گفت بعد از حواله شیخ برخاسته داخل حرم شده پس از سلام مطالبه وجه الحواله را کرده بیرون آمدم در باب حرم شخصی برخورد و این تنخواه را در مشت من گذاشت و برفت چون شمر دند مقدار حق خباز بود حضارت تعجب کردند

مکاشفه شانزدهم مکاشفه شخص صالح خراسانیست و بیان آن اینست که حقیر در اوایل عشره عاشره از ماهه ثانیه از الف ثانی هجری از نجف اشرف بجهت زیارت رجیبه مشرف بکربلا شده بمتابعت بعضی همراهان در مدرسه معروفه بمدرسه هندیه منزل کردیم و بجهت حرارت هوا شبها را در پشت بام آن مدرسه میخوابیدیم اتفاقاً در نزدیکی ما در بام مدرسه مرد پیری بود که بیشتر یا تمام شبها بیدار بود و بذکر و عبادت میگذرانید حقیر را از حالت او با آنکه بکسوت طلاب نبود خوش آمد تا آنکه یکشب او را نزد خود خواندم و از حالات او پرسیدم که از اهل کجایی و چگونه بوده که با آنکه از طلاب نیستی در مدرسه هستی و اینقدر هم در طاعت اصرار داری گفت اهل خراسانم و میان ما و مشهد مقدس سه روز مسافت هست در ایام شیب از بلاد خود بمشهد رفتم و در آنجا جمعی را دیده که اراده زیارت کربلا دارند مرا شور حسینی بسر اقتساده عود بوطن کردم و زوجه امرا و کیل در طلاق خود نمودم و کسان خود را وداع آخرین کرده برفاقت آنجماعت بکربلا آمدم و در اینجا بخدمات شیخ صالح که او امامه جماعت صحن بود در اطاقی که مابین باب زینیه و باب سلطانی واقع بود روزها مینشست مشغول شدم و در همان اطاق منزل قرار شد تا آنکه پس از زمانی مریض شده و روز بروز مرض شدت کرد تا آنکه محتضر شدم و دو نفر از آشنایان که بزحمات و خدمات من مشغول بودند آنحالات را دیده از بقاء من مأیوس شدند در مقام تهیه مقدمات دفن و کفن من برآمدند لهذا برخواسته از برای تدبیر تهیه بیرون رفتند و در حالت من انقلابی تمام نمایان شد و چنان دیدم که ملک الموت از برای قبض روح من نازل شد و بآن شداید و تفصیلی که در اخبار و آثار وارد شده روح مرا قبض نمود پس جنازه مرا برداشتند

و مرا غسل داده کفن کرده در محل حب خانه که واقع مابین باب زینبیه و کفشداری شرقی میباشد و الحال هندپها در آن میضاتی مس نصب کرده اند دفن نمودند و چون قبر را پوشانیده رفتند دو نفر شخص مهیب از سمت پای من نمایان شدند که از مشاهده آنها اعضا و جوارح من از کار رفت نگران و میپوت ماندم و پیش از آنکه سخنی از ایشان برون بکنم دیدم شخصی بزرگ از بالای سر قبر ظاهر گردید که از نور جمال او تاریکی قبر زایل شد و آندو نفر با کمال تواضع تعظیم کردند پس آن شخص بآن دونفر نگرست و فرمود شمارا که با این شخص کاری نیست چرا آمده اید آندو نفر چون این سخن شنیدند دیگر بار تعظیم کرده غایب گردیدند پس روح مرا بالا بردند و در جایی بداشتند ناگاه آوازی شنیدم که گوینده میگویدای بنده من ترا آفریدم و تربیت کردم و بقدرت و استعدادات افاضات فرمودم الحال از برای ما چه آورده چون این سخن بشنیدم باللهام غیبی اینجواب بر زبانم جاری شده عرض کردم.

بدرگاه لطف تو ای پادشاه نیآورده ام تحفه جز گناه

چون این سخن گفتم آوازی آمد که راست گفتمی ای بنده من بمؤکلین روح من خطاب شد که برگردانید روح این بنده را بجسد او که بقدر آنکه زنده بود دیگر بار او را عمر دادیم لکن دیگر ما را معصیت نکند چون آن خطاب شنیدند روح مرا برگردانیدند و گویا خواب بودم بیدار شدم و خود را در بستر خود صحیح و سالم دیدم پس ملتفت آن دونفر که بجهت تدبیر مقدمات تجهیز رفته بودند شده برخواستم و بطلب آنها رفتم دیدم که مشغول خرید ضروریاتند چون مرا دیدند مسرور و متعجب گردیدند و با من بمنزل آمدند و شرح واقعه را شنیدند و من هم پس از آن باین مدرسه آمده خادم بودم و بعد از صرف وقت در ادای حق خدمت باقی وقت را صرف طاعت و زیارت میکردم و بهمان مقرری مدرسه قناعت میکردم تا آنکه پیری وضعف مانع از ادای وظایف خدمت شد متولی مدرسه خادم دیگر آورد لکن مرا هم در نزد آن خادم منزل داده و قدر قلیلی هم و کمان دارم روزی یکمتری که صد دینار است گفت بعنوان یومیه مقرر کرده که هر روز بمن میرسد صرف قوت کرده اوقات را بعبادت و زیارت گذرانیده انتظار اجل مسعود دارم تا آنکه آخیر کار چه شود اینجمله بگفت و بمنزل خود عود کرده مشغول کار خود گردید و حقیر الحق بحالت او غبطه بردم.

مؤلف گوید که نظیر این واقعه و مکاشفه در دریافت آنبزرگوار یعنی عزیز زهرا علیها سلام الله زوار و مجاورین قبر خود را واقعه ایست که از محمود نام کفشدار معروفست و آن اینست که حاج میرزا مهدی آشتیانی رحمه الله از محمود مذکور نقل کردند که من طفل غیر مکلف بودم و در کفشداری سمت زینبیه شاگرد کفشدار بودم و چون شب شد و درهای حرم را بستند و مردم

برفتند من در کفشداری برسم کشیک خوابیدم چون شب از نیمه گذشت و چشمها بخواب شد اتفاقاً من بیدار بودم دیدم دو نفر از سمت باب زینبیه داخل شدند و بر سر قبری که در روز سابق بر آن شب جنازه در آن دفن کرده بودند ایستادند و آن قبر را شکافته و آن جنازه را بیرون آوردند در حالیکه آواز استغاثه و التماس او را من میشنیدم پس آنرا برداشته روانه شدند چون آن جنازه از اعانت آنها مأیوس شد آواز بر آورد و این کلمه بگفت که « اهلکذا یفعل بچارک یا ابا عبدالله یعنی آیا با همسایه تو چنین میکنند یا ابا عبدالله ناگاه دیدم آوازی در داخل حرم محترم پیچید بطوریکه گویا قندیلها بلکه بنای حرم حرکت کرد و صدای بلند شد که رده یعنی او را بر گردانید ناگاه آن دو نفر را دیدم که بزودی زود آن جنازه را بمحل خود گذاشته برفتند و چون صبح شد اثر تغییر در آن قبر ظاهر و هویدا بود.

فصل دوم در ذکر بعضی منامات موقوفه و مذکور در اینجا چند منامه است

منامه اول منامه محمد بیک پسر ابراهیم بیک بغدادیست و بیان آن اینست که روایت میکند فاضل دربندی طاب ثراه در کتاب اسرار از سید جلیل و عالم بنیل سید مهدی غروی حلی معروف بقزوینی که در عداد اشخاص که بشرف خدمت حضرت حجت عجل الله فرجه رسیده اند مذکور گردید که او روایت کرد از محمد آقا که از بزرگان حله و ادیب و لیب و شاعر و عارف بکتاب تواریخ و سیر بود که او گفت من در بغداد میهمان محمد بیک پسر ابراهیم بیک که خود و پدر و اعمام او از اشرف و اعاظم اهل بغداد هستند و پادشای بغداد زانو بزانو مینشستند بودم و او مردی بود باغنا و ثروت بطوریکه منافع املاک و مستقرات او که در بغداد و حله و کربلا داشت روزی یکوقیه طلا که تقریباً یکصد تومان میشود بود و بسیار با استحضار بود از قصاید و اشعار و تواریخ و سیر و اخبار و احادیثی که در کتب صحاح سته اهل سنت و غیر آنها از کتب شیعه میباشد و چون وقایع روز غدیر و روز سقیفه و غیر آنها را از اموری که در میان صحابه واقع گردیده بود تتبع کرده و مطلع شده بود در مذهب خود و طریقه اهل سنت متعصب نبود بلکه مضطرب و متفکر و حیران بود محمد آقا میگوید که میان من و اوشی از شبها که در خانه او بودم مباحثات و مناظرات در خصوص مذهب و در باب خلافت و امر و صایت واقع گردید لکن بطریق رفق و ملایمت و انصاف و مروت از طرفین تا آنکه نصف بیشتر شب گذشت و محمد بیک برخاست و باندرون خانه نزد حرم خود برفت و در آن اوقات ناخوشی و با در بغداد و توابع آن شدتی داشت و مردم خائف و هراسان بودند من هم برخاستم و در اطاق خود را بستم و بر فراش خود دراز کشیدم لکن واهمه و با خواب از چشمه ببرد و نزدیک سه ساعت خود را فی الجمله منصرف کرده تا آنکه حالت ناموسی طاری گردید ناگاه

آواز در اطاق بلند شد که کسی آنرا بشدت میگویند بطوریکه از دهشت بر خود لرزیده گفتم کیستی دیدم آواز محمد بیک بلند گردید که در را بگشا برخواستم و در را گشودم داخل گردیدم و او را مضطرب و لرزان و هراسان دیدم بطوریکه رنگش متغیر و رویش زرد و اعضایش متحرک و زبانش گرفته و بدنش عرق آلود بود بدینکه در سر و رویش مانند میزاب عرق جاری بود چون اینحالت را در او دیدم گمان آن کردم که بعض عیال و اطفال و اهل خانه او مبتلای بوبا شده است پس از او پرسیدم که تو را چه میشود مگر کسی از اهل را و بازده که باین زودی با اینحالت مراجعت نمودی چون اینسخن بشنید آه جانسوزی از جگر کشید و گفت کاش جمیع اهل خانه من مبتلای بوبا میشدند و نمیدیدم آنچه را که دیدم با و گفتم مگر چه چیز دیده گفت بدانکه چون از نزد تو برخواستم و بحرمانخانه خود رفته بر فراش خود خوابیدم و مرا خواب در بود ناگاه در خواب دیدم که قیامت قیام کرده و خلق اولین و آخرین محشور شده اند و شاید روز قیامت و وقایع آن بطوریکه خدای عز و جن در کتاب کریم خود وصف کرده و فرموده «وترى الناس سكارى وما هم بسكارى ولكن عذاب الله شديد» ظاهر گردید و دیدم از اهل آتش و عذاب فوجهایی را که مختلك بود احوال آنها فوجی را دیدم که آب چشم و منخ استخوانهای آنها از شدت حرارت سیلان میکند و فوج دیگر را دیدم که زنجیرها از آتش در گردنهای ایشان کرده اند و ملائکه آنها را بجهنم میکشند و همچنین هر يك بعدایی منذب بودند و دیدم سایر مردم را که ضجه و صیحه میزدند و جمع بسیاری را دیدم که از شدت تشنگی زبانهای آنها از دهانشان بیرون آمده و من هم از شدت تشنگی مانند ایشان بودم ناگاه از دور علم و بیدق بزرگی را بنظر در آوردم که در مکانی مرتفع نصب کرده اند و سایه آن بر زمین کشیده شده پس از کسیکه نزدیک من ایستاده بود پرسیدم که این بیدق بزرگ از آن کیست گفت این بیدق از آن امیر المؤمنین علی بن ابیطالب «ع» است چون این شنیدم با تندی بسوی آن بیدق دویدم تا بآن رسیدم پس حوض بزرگی در زیر آن بیدق مشاهده کردم که آن حوض در پیش روی امیر المؤمنین (ع) واقع بود و نور روی آن بزرگوار بر نور آفتاب درخشنده زیادتى مینمود و آب حوض مانند سینه ماهیان درخشان بود و شیعیان آنحضرت فوج فوج بنزد او میآمدند و بدست مبارک او از آن حوض سیراب میگرددند باقدحها و کاسهاییکه مانند ستارگان میدرخشیدند پس من هم پیش رفتم و عرض کردم که یا امیر المؤمنین مرا هم از این آب سیراب فرما زیرا که جگرم از تشنگی تفسیده است آنحضرت فرمود که من تو را آب نمیدهی بر گرد بسوی قبیل و مولای خود که آنها را دوست میداشتی تا آنکه تو را آب دهند چون اینسخن بشنیدم از مهابت آنحضرت لرزیدم و با شدت خوف و فزع از خواب بیدار گردیدم چنانکه مشاهده مینمائی محمد آقا میگردد که چون اینحالت را دیدم گفتم یا محمد بیک آیا بعد از این واقعه هم توقف مینمائی و از جیت

وطاعت و بیزاری نمیجوئی و لعنت بر آنها نمیکنی تا خود را در زیر آن بیدق بزرگ جا داده و در عداد شیعیان آنحضرت داخل نمائی دیدم سر خود را زیر انداخته و متفکر گردیدم - فاضل دربندی میگوید که سید مهدی مذکور گفت که محمد بیک بعد از این خواب شیعه گردید لکن تقیه میکرد و امر خود را از قوم و اقارب خود پنهان مینمود مؤلف گوید که وقوع مثل این واقعه بغینها در روز قیامت موافق جمله از اخبار است که: «میرالمؤمنین ع» در روز عطش اکبر بر حوض کوثر می ایستد و دوستان خود را آب میدهد و دشمنان خود را میراند و سید اسمعیل حمیری هم قصیده عینیه معروفه خود را در این باب گفته و مانند این خواب هم از برای جمعی از سابقین اتفاق افتاده و در کتب اصحاب ضبط شده و اختصار این واقعه در اینجا بذکر بسبب آنست که در این عصر وقوع یافته و اسناد خیر آن معتبر و قصیر است و در کتب اصحاب غیر از کتاب اسرار ضبط گردیده

منامه دوم منامه ایست که روایت شده از شیخ طریحی (ره) در کتاب منتخب از سلیمان اعمش که او گفت من در کوفه منزل داشتم و مرا همسایه بود که گاه گاه بنزد او میرفتم و با او مینشستم پس شبی از شبهای جمعه بنزد او رفتم و با او در خصوص زیارت حسین علیه السلام سخن در میان آوردم و با او گفتم در باب زیارت حسین علیه السلام چه میگوئی گفت آن بدعت است و هر بدعت ضلالت است و هر ضلالت در آتش است سلیمان میگوید چون این سخن شنیدم از نزد او بر خواسته غضبناک و با خود گفتم که چون سحر شود بنزد او آیم و بعض فضایل زیارت حسین علیه السلام را با او بگویم پس اگر او اصرار بر انکار نمود او را بقتل رسانم پس چون وقت سحر در آمد بسوی او رفتم و در را کوبیدم و او را بنام آراز دادم زوجه او پشت در آمد و گفت که او در خانه نیست و زیارت حسین علیه السلام برفت در اول شب سلیمان گوید چون این سخن شنیدم تعجب کردم و در عقب او روانه شدم باراده زیارت حسین علیه السلام چون بر قبر آن مظلوم وارد شدم دیدم آن شیخ را که در سجده بود و دعا میکرد و میگریست و طلب توبه و مغفرت مینمود تا آنکه بعد از زمان طویل سر از سجده برداشت و مرا در نزد خود طلبد پس با او گفتم که یا شیخ ترا چه میشود که دیشب میگفتی که زیارت حسین علیه السلام بدعت است و هر بدعت ضلالت و هر ضلالت در آتش است و امروز آمده او را زیارت میکنی گفت یا سلیمان مرا ملامت مکن زیرا که من اعتقاد بامامت اهل بیت رسالت علیهم السلام نداشتم تا امشب گذشته و در امشب خوابی دیدم که مرا بهول انداخت و ترسانید گفتم بگو ببینم که چه دیدی گفت بدان ای سلیمان که در خواب دیدم مردی جلیل القدر که نه بسیار بلند بود و نه بسیار کوتاه و از زیادتى جلال و جمال و بهاء و کمال او را وصف نتوانم نمود و او با اقوامی بود که دور او را گرفته بودند و بسوی او میشتافتند و در پیش روی او سواری بود که بر سر خود تاجی داشت که آن تاج را چهار رکن بود و در هر رکنی جوهری نصب بود که سه روز مسافت را از نور خود روشن مینمود پس از

بعض خدام او پرسیدم که این شخص کیست گفت محمد مصطفی ص گفتیم آن شخص دیگه کیست گفت وصی او علوی مرتضی سلام الله علیه بعد از آن نظر انداختم ناقه از نور دیدم که بر آن ناقه هودجی از نور بود که در آن هودج دوزن بود و آن ناقه در میان آسمان و زمین میپرسید گفتیم این ناقه از آن کیست گفت خدیجه کبری و فاطمه زهراء پس جوانی درغایت حسن و بهاء دیدم گفت این حسن بن علی مجتبی است گفتیم کجا اراده کرده اند و میروند گفت بزیارت مقتول بظلم شهید کربلاء حسین بن علی علیه السلام پس بنزد هودج فاطمه زهراء رفتم و دیدم که رقعات بسیار که در آنها چیزی مکتوب شده از آسمان بزمین میآید پرسیدم که این رقعه ها چه چیز است گفت این رقعات در آنها برات آزادی زوار حسین علیه السلام در شب جمعه نوشته شده من یکی از آنها را طلب کردم آن خادم گفت تو میگوئی که زیارت حسین علیه السلام بدعت است و از آنها بتو نخواهد رسید تا آنکه حسین علیه السلام را زیارت نکنی و بفضل زیارت او اقرار نمائی چون این دیده و شنیدم از خواب ترسان و هراسان بیدار شدم و باراده زیارت مولای خود حسین علیه السلام روانه شده فسایز گردیده و اینک تائب و نادم میباشم یا سلیمان قسم بخدا از قبر مولای خود جدا نشوم تا آن وقت که روح از بدنه جدا گردد.

مؤلف گوید که علامه مجلسی طاب ثراه و غیر او روایت کرده از کتاب کامل الزیارة بطریق مسند از ابی حمزة ثمالی که او گفت که در آخر زمان بنی مروان بیرون رفته باراده زیارت قبر حسین علیه السلام بنهان از اهل شام تا آنکه بکربلا رسیدم پس در گوشه پنهان گردیدم تا آنکه نصف شب گذشت پس بسوی قبر شریف روانه شدم تا آنکه نزدیک آن رسیدم نساگاه مردی را دیدم که بسوی من آمد و گفت که بر کرد خدا ترا اجر دهد زیرا که بقبر شریف نمیرسی من ترسان مراجعت نمودم و توقف کردم تا آنکه نزدیک بطلوع صبح گردید باز بجانب قبر روانه شدم و چون نزدیک گردیدم باز همان مرد آمده مانع گردید و گفت بآن نتوان رسید پس باو گفتم «عافاك الله» چرا من بآن قبر نمیرسم و حال آنکه از کوفه بقصد زیارت آن آمده میان من و آن حایل نشو «عافاك الله» زیرا من میترسم که صبح شود و اهل شام مرا ببینند در اینجا و بقتل رسانند چون این سخن شنیدم گفت اندکی صبر کن زیرا که موسی بن عمران علیه السلام از خدای خود اذن خواسته که بزیارت حسین علیه السلام بیاید و خدا او را اذن داده پس هفتاد هزار از ملائکه بزیارت او آمده اند و از اول شب تا حال نزد قبر هستند و انتظار طلوع صبح را دارند که با آسمان عروج نمایند.

ابو حمزه گوید که از آن مرد پرسیدم که تو کیستی عافاك الله گفت من از آن ملائکه هستم که مأمورند پیاسپانی قبر حسین علیه السلام و طلب مغفرت از برای زوار او چون این شنیدم منصرف گردیدم باحالتیکه نزدیک بود عقل از سرم بیرون آید بسبب آنکه از او شنیدم پس صبر کردم تا آنکه صبح طالع شد

و بر گردیدم بسوی قبر و دیگر کسی را ندیدم که مانع من گردد پس نزدیک بآن شدم و بر آن حضرت سلام کردم و بر کشندگان او لعنت نمودم و نماز صبح را در آنجا اقامه کردم و بزودی از خوف اهل شام بکوفه بر گردیدم

منامه سوم منامه ایست که روایت کرده آنرا فاضل در بیدی در کتاب اسرار از بعض کتب معتبره که در آن روایت کرده از مردی اهل احساء که او گفت من ملازم و مواظب استماع مرثیه حسین علیه السلام بودم و شب و روز در مجالس و محافل تعزیه اهل آن مظلوم حاضر میکردیدم اتفاقاً در شب نهم محرم در مجلسی از مجالس تعزیه حاضر بودم مرا حالت بکائی عارض گشته گریه بسیاری کردم و پس از گریستن و بی حالی مرا خواب در ربود ناگاه خود را در باغستانی پر درخت دیدم که مرغان خوش الحان بر سر شاخهای اشجار آن بنغمه های جانسوز دلکداز نوا خوان بودند بطوریکه باعث انبساط اشجان و احزان بود و به استماع آن بر هم و اندوه من افزود در آن اثنا آواز گریه بلندی شنیدم که دل مجروح را پاره کرد و حالت پریشانی را انقلابی تازه عارض گردید و با خود گفتم که کاش میدانستم که این گریه و ناله از کیست و بر مصیبت چه کس است پس در میان آن باغ روانه گردیدم ناگاه بنهر آبی رسیدم و بر لب آن نهر زنی را دیدم که نورا مانند آفتاب تابان بود و در دست او جامه بود پاره پاره و خون آلود که آنرا میبست از آن خون و بنظر حسرت آن پارهای جامه را مینگریست و میگریست با او از بلند و صیحه میزد بصوت شدید دل آویز و از آنجامه بوی خوشی استشمام میشد مانند بوی مشک و عنبر و شنیدم که آن زن میگفت با ابناء یا رسول الله آیا نمی بینی امت تو در حق ما چه کردند اما مرا پس حقم را غصب نمودند و از خانه بیرون آوردند و در بر پهلویم زدند و میراثم را اخذ کردند و عطایم را رد کردند و نوشته را که در خصوص عطایم نوشته بودی پاره کردند و قدرم را کم شمردند و گردن های خود از من پیچیدند و چشمهای خود را در خصوص امر من بر هم نهادند و گوشهای خود را از شنیدن کلام من گرفتند و مرا مخدول نمودند و بر ضرر من کمک کردند و باینقدرم اکتفا نکردند بلکه هیزم جمع کردند بر اطراف خانه ام که مرا با اولادم بسوزانند چون دیدم که اصرار دارند بر اینکه خانه را آتش زنند در خانه را از برای ایشان گشودم و خود در پشت در خانه مستور شدم پس مرا در میان در و دیوار چنان فشردند که نزدیک شد که از شدت فشردن روح از بدنم بیرون رود پس بآن فشردن طفلی را که در رحم داشتم و تو او را محسن نام کرده بودی سقط نمودند و بر اینقدرم اکتفا نکردند بلکه آمدند بسوی سرعمه آنکیکه حییب تو بود و تو او را در کوچکی تربیت کرده بودی و در بزرگی برادر خوانده بودی و او را برایشان امیر کرده بودی پس او را گرفتند و بند شمشیرش را بگردنش انداختند و مانند شتر مهار کرده او را بسوی مسجد

کشیدند درحالتیکه او را بجامه های او پیچیده بودند و اصحاب او او را وا گذاشته بودند پس اگر اطاعت تو و حفظ وصیت تو و امتثال امر و نهی تو نبود هر آینه جمیع را شربت مرگ چشاییده بود چون من اینواقمه را مشاهده کردم گویار گهای بدنم بریده گردید و مفاصلم از یکدیگر جدا شد پس خمار خود را پوشیدم و بنزد قوم رفتم بگمان آنکه قرابت مرا بتو رعایت مینمایند و وصیت تو را در حق ما حفظ میکنند و مرا احترام نکردند و مراعات ننمودند بلکه بد گفتند و دشنام دادند و باز هم اکتفا نکردند بلکه در بر پهلویم زدند و استخوان پهلویم را شکستند و اینک آثار نازیبانه های ایشان در بدنم باقیست نازمان ملاقات تو و ملاقات پروردگار در روز حساب و شمار ای پدر بزرگوار کاش دو فرزند خود حسن و حسین را میدیدی در آن زمان که پشت سر پندز عالی مقدار خود گریه کنان میدویدند و ندبه و استغاثه بآن مردمان میکردند که ای جماعت بی حمیت پدر ما را نبرید و او را بحال خود وا گذارید او را بکجا میرید پس آن گروه بی حیایان من و دو فرزند من حایل گشتند و من بجهت خوف بر آنها مانند ماده شیر نویدم و مردم را از سر آنها متفرق گردانیدم درحالتیکه آنها بر تو گریه و ندبه میکردند و شکایت مینمودند و میگفتند که با جداه پدر ما را بردند و مادر ما را دشنام دادند و از ما اعراض نمودند دوست یما خیانت کرد و رفیق از ما کناره نمود و درها را بر روی ما بستند گویا ما آن اولوالقربی نبودیم که خدا در کتاب خود دوستی آنها را بر مردم واجب گردانید و بعد از آن گفت که ای پدر بزرگوار باینهم اکتفا نکردند تا آنکه رسل و وسایل بیشمار بنزد فرزندم روانه کردند و او را مقرر نمودند تا آنکه بگمان صدق ایشان و اراده هدایت و ارشاد بسوی ایشان روانه گردید پس بر او خروج کردند و راه را بر او بستند و او را با اولاد و انصار کشتند و سینه او را بسم اسبان خود کوبیدند و اعضای او را از یکدیگر جدا کردند و عیال او را اسیر نمودند و اموال او را تقسیم کردند و دختران او را بر شتر برهنه سوار کردند در وقتیکه «لاحمزة سندهم ولا جعفر ولا عقیل ولا بنو هاشم الحماة الیهالیل» یعنی نه حمزه نزد ایشان بود و نه جعفر و نه عقیل و نه بنی هاشمی که حمایت کنند و بزرگ بودند.

راوی میگوید که چون از آن زن اینسخن شنیدم و شستن آنجامه خون آلود را دیدم و آن نوحه سرائی را شنیدم نزدیک گردیدم که از شدت حزن اضلاع من بسامعاه من چسبد و با خود گفتم که شک نیست در این که این زن صاحب این پستانست و این جامه خون آلود جامه عزیز کشته شده اوست بعد از آن آن زن را دیدم که بطرف راست و چپ خود نظر انداخت و گفت ای فرزند من چرا نام خود را از برای ایشان ذکر نکردی شاید که ایشان تو را شناخته اند و پدر و جدتورا ندانسته اند و از اینجهت جرأت بر کشتن تو کردند پس آوازی شنیدم که کسی گفت که ای مادر بایشان گفتم که جدمن مصطفی است و پدر من

علی مرتضی است و مادرم فاطمه زهرا واجده من خدیجه کبری و برادرم حسن مجتبی است از من پذیرفتند و مقام مرا رعایت نکردند و آب فرات را بر روی من بستند و برخنازیر و کلاب مباح کردند پس از آن مرا بالب تشنه کشتند و پشت مرا باسه اسبهای خود پامال کردند و دختران مرا برهنه نمودند و برشتران بی کجاوه و سرپوش سوار کردند .

راوی گوید چون اینسخن شنیدم لرزه اندامم را گرفت و موهای بدنم راست شد پس بنزدیک آن زن رفتم و بر او سلام کردم و جواب داد و باو گفتم که از تو سؤال میکنم بحق خدا بگو بینم تو کیستی و این مرد کیست آن زن گریست و گفت منم مادر این مظلوم منم دختری غمگین این امت منم فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اینمرد فرزند من حسین است که او را اشقیای امت بعد از ما کشتند چون تنها او را دیدند .

راوی گوید که بعد از آن آن زن بی اختیار آواز خود بگریه بلند کرد ناگاه دیدم که از میان آن اشجار جمعی از زنان ظاهر و آشکار گردیدند مانند اقمار بعضی از آنها جامه پاره و برخی سر برهنه عرض کردند که اینخاتون من این زنان کیانند فرمود که زینب و ام کلثوم و رباب و سکینه و رقیه می باشند پس من بگریه در آمدم و عرض کردم که ای خاتون من پدر من مرثیه خان شما بود خصوص فرزندت حسین علیه السلام با او پس از مردن چه رفتار کردند فرمود قصر او محاذی قصر ما میباشد عرض کردم که اینخاتون من چیست جزان کسیکه بر شما گریه کند یا آنکه مال خود را در عزای فرزندت حسین علیه السلام صرف کند یا آنکه از برای عزت بر او شب بیداری نماید یا آنکه در اقامه عزای او کسی را یاری کند یا آنکه کسی را آب دهد و بردشمنان شما لعن کند فرمود جزای ایشان بهشت باشد زیرا که همه این امور یاری ما میباشد پس بشارت باد تو را و بشارت بده ایشان را به مسایگی ما قسم بحق پدرم و بحق شوهرم و بحق دو فرزندم و شهادت آنها که من داخل بهشت نمی شوم مادام که يك طفل ایشان مانده و داخل نشده باشد پس بشارت بده ایشان و اینسخن را از من بایشان برسان و الحمد لله رب العالمین .

منامه چهارم خواهیست که از برای حقیر مؤلف این کتاب اتفاق افتاد و آن اینست که سالی از سنوات مجاورت نجف اشرف که از سالهای دهه هشتم از ماه سوم بعد از هزار هجری و شاید که سال هزار و دویست و هشتاد و پنج هجری بود امر معاش بر حقیر بغایت تنگ و شدید گردید به حدیکه در امر گذران خود متفکر و حیران شدم اتفاقاً شخصی از فضایل احباب بر حقیر وارد شده و بر آن شدت مطلع گردیده گفت چرا حالت خود را مخفی میداری و بر کسانیکه امکان از رعایت دارند اظهار نمیکنی گفتم بکه بگویم که فایده داشته باشد و خفیف و خوارم نکنند جمعی را ذکر نمود گفتم در اظهار با آنها بغیر از خفت ثمری نمی بینم گفت اقل ثمره آنکه اداه تکلیف و حجت بوده باشد چون

در اینخصوص اصرار کرد باو گفتم که هر کس را که تو صلاح دانی تعیین کن تا آنکه باو بنویسم شخصی را از بزرگان قوم ذکر نمود که من میدانم که این ایام از مال فقراء وجوه بسیار باو متوجه شده و صلاح آنست که رقعۀ باو بنویسی بحکم ضرورت قبول کردم و رقعۀ باو نوشته باین مضمون که اما پایه علم و فضل را که خود از دیگران بهتر میدانی و اگر هم شبیه در آن داری باین کتاب رجوع کن و اما در اثبات قلم همین قدر کافی که با آنکه سالها میباشد که جناب شما محل توجه وجوه شده اید عرض حالی نکردم و امروز در اینمقام آمدهام پس آن رقعۀ را با یک سجد از بعض مصنفات خود بشخصی از خواص آن شخص دادم که در مکانی خلوت بآن شخص برساند پس از چند روز آن شخص با آن رقعۀ و کتاب مراجعت کرده مذکور نمود که سبب تاخیر آن بود که خواستم زمان فراغت و مکان خلوتی بیابم تا آنکه امروز او را در جایی یافته که غیر از من و او دیگری نبود پس رقعۀ را بساو دادم و کتاب را نزد او نهادم گفتم رقعۀ کیست و کتاب چیست گفتم رقعۀ از فلان و کتاب از مصنفات ایشانست چون این بشنید و رقعۀ را گشود و خواند رقعۀ را بر زمین نهاد و گفت اما مقام فضل فلان پس آن واضح است و قلم و حاجت او هم مخفی نیست لکن خدا بدهد چون اینسخن شنیدم رقعۀ را با کتاب از زمین برداشته که بدست دیگری نیفتد

مؤلف گوید که چون اینخبر شنیدم و این مذلت و خواری را دیدم برخود پیچیدم و گویا آسمانها را بفرق من زدند و دام بدرد آمد بحدی که نتوانستم خود را حفظ کنم پس با کمال دلتنگی برخواسته روانه بسوی حرم محترم امیر المؤمنین علیه السلام شدم و چون داخل- رم شدم با اندوه تمام عرض کردم یا امیر المؤمنین فلان کیست که امروز بزرگ و رئیس شیعیان توشده اگر در این واقعه من خلاف تکلیف کردم مستحق عقوبت هستم که دیگر اینعمل نکنم و اگر آنشخص خلاف تکلیف کرد من عرض نمیکنم خود دانی با او هر نوع معامله خواهی بکن این جسارت کردم و بادلسردی تمام از حرم خارج شده عود بمنزل خود کردم باحالتی از دلتنگی که بیان آن نتوانم چون وارد منزل شدم در گوشۀ نشسته نفس خود را در قیام و اقدام باظهار حال بآن شخص ملامت بيشمار کردم تا آنکه از غایت تحسر و اندوه خوابم ره بود و در خواب دیدم که از دروازه نجف بیرون آمده بسمت کوفه میروم ناگاه از طرف مقابل جماعتی نمایان شدند که در جلو ایشان شخصی بزرگ میآمد چون خوب نظر کردم دیدم آنشخص امیر المؤمنین علیه السلام است که با آنکرده می آیند چون این دیدم از وسط راه بکنار جاده رفته سر بزیر انداخته و مانند کسیکه از کسی قهر کرده و چون او را دیده میخواهد چنان نماید که من تو را ندیدهام روانه گردیدم لکن از زهر چشم بآنحضرت نظر میکردم دیدم که آنبزرگوار بسوی من میل نمود و خورده خورده راه بطرف کنسار پیمود تا آنکه از طرف مقابل

بحقیق رسید و دست بر آورده دست حقیر را بگرفت و بر روی حقیر نگریست و با کمال مهربانی فرمود که بتو نمیدهند پس فرمود من خود میدهم و دست بچیب مبارک خود کرده هستی پول سفید بداد پس باز فرمود که بتو نمیدهند من خود میدهم و مشت دیگر داد و هم چنین میداد و میفرمود که از این نوع هم بگیر و از این نوع هم بگیر تا آنکه مکرر از انواع مختلفه عطا فرمود و حقیر از شدت ملاحظت آن بزرگوار خجل و منفعل شده عرض کردم بس است یا امیر المؤمنین فرمود بزم میدهم باز هم میدهم و مکرر فرمودند و حقیر از کثرت افعال از خواب بیدار شدم با اضطراب قلب با حالتیکه عرق از جبینم تقاطر میکرد اتفاقاً طفلی مریض و بد حال در خانه داشتم ملاحظت آنحضرت را بر آن حمل کردم که شاید آن طفل طوری شده لهذا باندرون رفته از حال طفل پرسیدم گفتند عرق صحت کرده مسرور شدم تا آنکه شب بعد از نماز عشاءین به سادت هر روز بحرم رفته چون بیرون آمدم آنشخص را که مرا مجبور بنوشتن آن رقعہ بآن شخص دیگر نمود در باب حرم ایستاده دیدم چون مرا دید دست مرا گرفت و گفت دیدیکه فلان و آن شخص رئیس را نامبرد چگونه شد گفتم نه گفت امروز قبل از ظهر بناگاه نصف بدنش فلج و زبانش بسته شد گفته شاید مزاح میکنی گفت نه بالله همه اهل نجف میدانند زیرا که ظهر به مسجد نیامد متعجب شدم چون پرسیدم از دیگران صدق آن خبر ظاهر گردید و آن مرض بعد از معالجات و مخارج بسیار اگر چه قدری تخفیف یافت لکن بالمره زایل نشد و آن شخص از تدریس و نماز جماعت بلکه ریاست بازماند و سالها برا و در آن مرض بگذشت تا آنکه وفات نمود عفی الله عنه و رحمه و غفر له انشاء الله و دو روز یا آنکه سه روز از این خواب بگذشت که شخصی از مجاورین که و کالت از جناب حاج میرزا محمد حسن شیرازی دام عزه داشت آمد و اظهار کرد که جناب میرزا از سامره اظهار داشته که اینوجه را تسلیم شما کنم پس هستی پول سفید بداد و برفت و این عطا استمرار یافت و آن شخص وکیل از آن موکل مکرر مشت پول بیاورد و بداد بطوریکه یقین کردم که آن عطا همان عطای امیر المؤمنین علیه السلام است که در خواب داد و وعده فرمود و در بیداری حواله نمود و بر حسن ظن من بجناب میرزا افزود که مورد این حواله گردید لکن چون وقت دادن اینمطامعلوم نبود و استمرار آنرا هم نمیدانستم شبی در حرم مطهر عرض کردم که یا امیر المؤمنین حال که منت گذاشته توقم آن دارم که این عطا را مستمر داری و بعنوان شهریه مقرر فرمائی این بگفتم و بیرون آمدم چند روزی نگذشت که آن شخص وکیل آمد که جناب میرزا مقرر داشته اند که بعنوان شهریه در هر ماه سه تومان و نیم بشما خدمت کنم و این مقرری از آن زمان الی الان برقرار است و با آنکه خود در آنجا نیستم آن وکیل ماه بمسأه بمیل حقیر میرساند در حقیقت کرامتی است بزرگ از جناب میرزا اطال الله بقائه و کثر الله امثاله انشاء الله

منامه پنجم نیز منامه ایست از منامات مؤلف و بیان آن اینست که در سال هزار دو بیست و هفتاد و سه که سال سوم مجاورت حقیر بود در نجف اشرف خانه از زنی از اهل آن بلده شریفه اجاره کرده بودم که خود آرن هم در آن خانه ساکن بود اتفاقاً عیال حقیر از برای زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام به حرم رفته بودند و حقیر هم بیرون رفته بگمان اینکه ضعیفه صاحب خانه در خانه است و در مراجعت در را میگشاید آنرا بستم غافل از آنکه او هم در خانه نیست چون بعد از نماز عشا و زیارت حرم مراجعت کردم عیال خود را محزون دیدم و سبب پرسیدم دانسته شده ضعیفه صاحب خانه چون بر گردیده و در را بسته دیده بدون اینکه کسی در داخل خانه باشد که آنرا بگشاید رفته و در رواق ایشانرا یافته و تندى بایشان کرده و ایشان از آن محزون گشته اند و میگویند که ما که در ملک عجم از جهة منزل آسوده بودیم گفته میدانید که علاج این درد چیست گفتند که گفتیم علاج آنست که اطفال را برداشته بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رفته عرض مطلب کنیم و خانه بخوابیم قبول کردند پس فردای روز چهارشنبه رفته عرض حاجت کردیم و در شب پنجشنبه در خواب دیدم که شخصی گفت خانه در معرض بیع است بیا بخر گفته بول ندارم ناگاه شخص دیگر را دیدم که در نزد من ایستاده بمن گفت برو بخر من پولش را میدهم پس از خواب بیدار شدم و دانستم که عرض خانه باجابت رسیده اتفاقاً صبح پنجشنبه چون در خانه حقیر در تمام سال روزه خوانی بود جمعی از برای حضور مجلس روزه آمدند و پس از انجام مجلس متفرق شدند مگر یکنفر از ایشان که سیدی است از اهل یزد و الان در دار الخلافه طهران و معلم پسر مستوفی الممالک است که او توقف نمود و بعد از رفتن دیگران مذکور کرد که خانه در معرض بیع است و گنجایش مسا و شمارا دارد بیا بخریم بالمشار که و تقسیم کنیم گفته من آنرا چه وقت میخواهند گفت نصف آن نقد و نصف دیگر تا مدت سه ماه باید داد گفته تو قسط نقد خود را موجود داری گفت آری گفته برو و عمل را ناممکن وصیغه بخوان و حصه خود را رد کن و قبالة بنویس و بمهر قاضی برسان و بعد بیا و سهم مرا هم بگیر گفته موجود است گفته کسی وعده کرده میدهد انشاء الله گفت شاید ندهد گفته صادق الوعد است این بشنید و با اطمینان خاطر برفت بخانه خریدن و حقیر هم بانتظار رسیدن پول در خانه ماندم تا آنکه ظهر در رسید پس وضو کرده از برای دریافت نماز جماعت شیخ استاد بمسجد رفته اتفاقاً ایام زیارت مبعث بود و جمعیت زوار از خارج و داخل بسیار و عرصه مسجد پر شده در صفوف آخره مکانی یافته چون نماز ظهر تمام شد و از برای نماز عصر برخوایم سیدی جلیل جهرومی الاصل سید رضا نام از مجاورین کربلا را که از آشنایان بود دیدم که میان صفوف از برای مکن میگردید چون بحقیر رسید مضافه کرد و گفت میخواستم که بخدمت شما برسم منزل را ندانستم او را در جنب خود جادادم گفته نماز را بجا آور و بعد بمنزل میرویم چون اقامه نماز کرد او را تکلیف

بمنزل کردم گفت خواب دارم و بمنزل خود میروم گفتم منزل ماهم نزدیک و مناسب خوابست پس بمنزل آمد و اراده خواب کرد که ناگاه آن سید که بطلب خانه رفته بود در آمد و گفت امر خانه را تمام کردم و پول میخواهم من خواستم که سید مهمان نداند مبادا آنکه اینعمل را حمل بسفاهت کند لهذا بآن سید اشاره کردم که سکوت کن ندانست و تکرار کرد مهمان گفت چه میگوئی واقعه را بیان نمود باو گفت که تو سهم خود را داری و دادی گفت آری بمن گفت شما سهم خود را دارید گفتم کسی وعده کرد بدهد و می دهد انشاء الله سر خود را حرکت داد و گفت پول میخواهد پس کیسه از بغل در آورد و خالی کرد و تسلیم سید نمود و گفت باقیمانده آنرا بعد از خواب میآورم و میدهم پس بخت و آندیکری برفت و پس از قلیل وقتی برخواست و برفت و بزودی برگردید و حلقه بردزد چون بیرون آمدم آندیکر هم بر سید و باقی را تسلیم او کرد و قسط اول خانه رد شد و هر دو برفتند و چون وقت قسط دوم نزدیک شد آن سید یزدی مطالبه کرد گفتم خود میدانم که این وجه بر من نیست و ندارم و قادر بر تحصیل آن نبوده و نیستم و باید دیگری حسب الوعه بدهد و او هم در روز موعده خواهد داد انشاء الله گفت اینسخن عاقل نیست و عالم عالم اسبابست گفتم پر مگو هنوز که موعده نوبت نرسیده و حق مطالبه نداری برو در موعده دیگر چون این بشنید و چاره ندید برفت تا آنکه یکروز بموعده مانده بیامد و مطالبه کرد باز همان جواب شنید چون جوابی نداشت گفت اگر فردا که موعده است ندادی چه باید شد گفتم آنکه در قسط اول گرفته از تو و خانه هم از تو اگر تا غروب فردا ندادم باز هم چون دید که کلام واردی ندارد بر خود بیچید و غضبناک برفت و شخصی را واسطه فرستاد که فردا روز موعده است و صاحبخانه پول میخواهد و عذر نمیشود چرا امروز که وقت داری تدبیری نمینمائی و نیز همان جواب شنید و برفت تا آنکه روز موعده در آمد و حقیر تا وقت ظهر را در خانه منتظر وصول آنوجه ماندم و نرسید پس وضو کرده از برای نماز به مسجد شیخ استاد رحمه الله رفتم و در صفوف اخیره واقف شدم چون دیر شده بود پس هر دو نماز را ادا کرده مشغول تعقیب شدم و اهل مسجد هم برفتند مگر شیخ و چند نفر یکی در اطراف محراب بالعم بودند ناگاه دیدم که از طرف محراب سه نفر متوجه من شدند چون نزدیک شدند یکی از آنها آن سید مذکور بود و دو نفر دیگر را نشناختم پس سید بآن دو نفر گفت که فلان واسم مرا برد همین است و بمن گفت که اینها ترامی خواهند پرسیدم که در اینجا کاری دارید یا آنکه در خانه گفتند بلکه در خانه کار داریم پس با ایشان بخانه رفتیم مذکور داشتند که قدری پول است میخواهیم بعنوان امانت قبول کنید گفتم امانت قبول نمیکنم لکن اگر قرض باشد که عندالمطالبه بدهم قبول میکنم چون حاجت صرف آن دارم قبول کردند گفتم تحویل این سید کنید تمام آنرا تسلیم سید یزدی کردند چونکه سید پس از خریدن خانه تعمیری از کیسه خود از آن کرده بود که باعتقاد خود حصه حقیر از مخارج

تعمیر معادل حصه او از قسط دوم قیمت خانه مینمود و بگمان آنکه تمام قسط دوم را از حقیر بگیرد آن پولم که ایشان داشتند و تسلیم کردند معادل هر دو حصه بود لهذا سید مذکور را از حسن این اتفاقات تعجب بر تعجب افزود و پس از قبض تمام آن باو گفتم تمام تنخواه رسید پیش از انقضای مدت و آسوده شدی و دانسته شد که وعده کننده صادق الوعد است و قادر بر وفا گشت آری والله گفتم اگر خود ایشان را نیاورده بودی و از اول تا آخر کار مشاهده نشده بود شاید باور نمیشد پس بعاملان پول گفتم که اگر میخواهید نوشته از برای شما بنویسم و بمهر هر کس که بخواهید رسانیده بدهم گفتند حاجت نیست گفتم پس خود مهر کنم و بدهم گفتند که آنهم حاجت نیست گفتم که شما مرا نمی شناسید گفتند می شناسیم گفتم من شما را نمی شناسم اگر رفتید و نیامدید این تنخواه را چه باید کرد گفتند اگر نیامدیم مال خودت باشد بهر مصرف که خواسته باشی برسان اینسخن بگفتند و رفتند و چون وقت خروج حجاج حقیر ایشانرا از حجاج کم-ان کردم انتظار مراجعت حجاج را داشتم تا آنکه حجاج آمدند و ایشان را ندیدم در تکلیف خود حیران ماندم که این کلام وصیت بود یا نه و در آن خصوص چه باید کرد تا آنکه روزی در خانه بودم شخصی دق الباب کرد چون داخل شد او را نشناختم گفتم چه میگوئی گفت آندو نفر که فلان وقت فلان قدر پول بتو دادند و گفتند که اگر نیامدیم مال خودت باشد بهر مصرف که خواسته باشی برسان بمن گفتند بتو بگویم همانست که گفتیم آنمال از آن تو است اینسخن بگفت و برفت و پس از آن دانسته شد که این کرامت از آن بزرگوار و این خانه از عطایای آن سرور است والی الان هم باقی و بر ملک حقیر برقرار است و الحمد لله

منامه ششم نیز از منامات مؤلف است و آن اینست که شبی از شبها در ایام مجاورت در اواخر شب بعد از اداء وظیفه آن در بالای بام خانه پشت خود خوابیده و روی بآسمان انتظار وقت وظیفه صبح را داشتم ناگه بخواب رفته دیدم که مانند کبوتران چرخشی حالت طیرانی دارم و از بام خانه بسوی آسمان پرواز کرده بالا میروم تا آنکه در میان آسمان و زمین وارد شهری شدم که از غایت لطافت مانند هوا مینمود چنانکه اگر جسمی بلوری را در میان هوا معلق داری که از غایت لطافت چشم ضعیف آنرا هوا مبیند و تمیز میان آن و هوا ندهد مگر چشم حدید پس ایستاده بسمت پائین نظر کردم و دیدم که جماعتی از صلحاء و اخیار حی هم که ایشان را میشناختم می آیند بعضی مانند من طیران می کنند و بعضی سواره می آیند و چون ورود مرا دیدند بایکدیگر میگویند آیا ما هم با آنجا که فلان رسیده می رسیدیم تا آنکه ایشانهم وارد شدند پس همگی داخل آن شهر شدیم اوضاعی از باغات و عمارات و قصور و اشجار مشرّه و انهار جاریه و میوه جات و غیر آن مشاهده کردیم که چشمی ندیده و کوشی نشنیده و گویا وقت بین الطلوعین اوقات تابستانست که هوا در عین اعتدال و اشجار

ریاحین والوان کلها در تازگی و طراوت و قطرات شبیم از آنها متقاطر و مرغان در ترنمات و الحان بود پس وارد باغی شده تفریح می نمودیم و از غرایب آن ملک تعجب میکردیم و امور غریبه آن را یکدیگر می نمودیم مثل آنکه میگفتیم این اند را بین که چقدر درشت و بزرگست و این میوه را بین که چگونه رنگین است از آن جمله در میان آن اشجار نظرم بعضی مارها افتاد که از غایت انس و رنگینی انسان میل بنزدیکی بآن میکرد و بهمراهسان گتم مارهای اینجارا ببینید میدیدند و تعجب میکردند لکن آن ملک را از نوع انسان دیدیم و چنان داشته شد که اهل آن بتفریح و سیاحت بیرون رفته اند پس در میان خیابانها گردش میکردیم قصری عالی بنظر در آورده بسوی آن رفتیم و از ایوان قصر بالا رفتیم از فرش و اثاث لازمه ملوکانه دیدیم آنچه را که بوصف نیاید پس داخل آن قصر شده نشستیم و انواع گلها و ریاحین و اشجار و انهار را که در دامنه آن قصر واقع بود تماشا میکردیم که ناگاه همه و آواز و اصوات بسیار استماع شد و چنان دانسته شد که اهل آن ملک از تفریح و سیاحت برگردیده اند و دانسته اند که ما بآن ملک رفته ایم پس جمعی از ایشان بدیدن ما آمده و داخل آن قصر شدند و ما را تحیت و تهنیت گفتند و احترام کردند و رسوم ضیافت و آداب وارد را بجا آوردند و در آن قصر اجتماع کرده نشستند و با ما در مقام مکالمه و حالجویی برآمدند و در جمله مکالمات از من میپرسیدند این شخص را میشناسی و اشاره بپس جالسین اهل آن ملک میکردند و چون نظر میکردم میگفتم شیبه بغلانست اگر چه تفاوت کلی دارد میخندیدند و دانسته میشد که همان است و نعمت او را تغییر داده و این سؤال از جماعتی از ایشان شد و جواب همان گفته شد و از هر نوع حلویات از برای خوردن آوردند و خوردیم و چون حقیر میدانستم که مادر آن ملک برسم عبور و مسافرت رفته ایم و خواهیم مراجعت نمود لهد قدری از آن حلوا برداشتم از برای نمونه بعنوان هدیه با خود بیاورم ناگاه بعضی از اهل آن مجلس اطلاع یافته مانع گردید و گفت نعمتهای این ملک را بجای دیگر نباید برد و نمیرند پس آن حلوا را بجای آن گذاشتم و برداشتم و متذکر آن شدم که باید از آن ملک خارج شویم از تصور مفارقت آن ملک گریه بر من مستولی گردید میگریستم و میگفتم من زن نمیخواهم خانه و اولاد نمیخواهم از همه چیز میگذرم مرا بگذارید در اینجا بمانه شخصی از همراهان که او را میشناختم گفت اگر مرا نگهدارند نمیمانم چرا انسان باید برود و طاعت و عبادت کند که او را با استحقاق و شایستگی بیاورند نه آنکه الحاح و التماس کند که او را بیرون نبرند پس از شدت جزع در تصور مفارقت آن ملک از خواب بیدار شدم و چون ملاحظه وقت کردم دیدم وقت نماز صبح تازه داخل شده و دانسته شد صدق اخباریکه دلالت دارد بر آنکه ارواح مؤمنین در وقت صبح در بهشت برزخی که دروادی السلام است میروند « اللهم اجعلنا من اهل مغفرتك و غفرانك و جنانك بمحمد و آله الطاهرين صلوات

اللَّهُ عَلَيْهِمُ اجْمَعِينَ

مناصحه هفتم نیز از منامات مؤلف است و آن اینست که حقیر بعد از آنکه اراده آن کردم در مقام تصنیف و تألیف برآید و افادات تحقیقاتیکه از مشایخ خود التقاط کرده و استفاده نموده باضافه افکار بدعه که بخاطر رسیده از برای تذکر خود و انتفاع برادران بقید تحریر در آوردم چنانکه بزرگان گفته اند « العلم صید والکتابه قید » چنان دیدم که باید در اول امر تحفه لایق هدیه موالی خود که بزرگان دینند نمایم تا آنکه بتوجه و نظر و شفاعت ایشان موفق باین امر شوم لهذا کتاب مشکوٰۃ النیرین را که در مناقب و مصائب معصومین علیهم السلام است و تقریباً بیست هزار بیت کتابت میشود تألیف کردم و پس از فراغ از آن در شب خوابیده در خواب دیدم که امیر مومنان و مولای متقیان علیه السلام در صحرائی وسیع الفضاء نشسته و افاده مینماید و جمع کثیری هم از برای استماع در خدمت آنجناب حاضرند لکن آنحضرت در آن عرصه متکالی ندارد که بر آن تکیه زند حقیر با خود گفتم خوبست بروم و متکالی آنحضرت واقع شوم پس برخواسته در پشت سر آنحضرت نشسته عرض کردم فدایت شوم تکیه کنید فرمود کیستی فلانی و نام دیگری را بردند عرض کردم بلکه فلان و نام خود را ذکر کردم تکیه فرمودند پس دستهای خود را از زیر پیراهن عربی بر روی شکم مبارک آنبزرگوار مانند کسیکه کسی را در بغل گیرد نهادم و مستمع افادات آنحضرت شدم با آنکه پاره حاجات داشتم استماع افادات را بر عرض آنها مقدم داشتم تا آنکه فارغ شدند و بدون مهلت برخواسته روانه گردیدند حقیر هم از برای عرض حاجات خود بسرعت روانه شدم وقتی که بآنبزرگوار رسیدم آنحضرت بیسبب منزل مقصود خود رسیده اراده دخول داشتند چون مجالی نبود اقتصار بر عرض اهم حاجات کرده عرض کردم آخر کلامن یعنی امر آخرت چگونه خواهد بود جوابی فرمود بزودی داخل شدند و قونی که گویا چیزی از عطریات در آن بود در طاقچه آن اطاق بود انگشت مبارک را در آن داخل کرده بزودی برگردیدند و بر شارب حقیر کشیدند و از خواب بیدار شدم و از تکیه آنبزرگوار واقف شدن و دست بر شکم مبارک آن نزاع بطین گذاشتن و مورد مرحمت او کشتن دانستم که آن هدیه قبول شده و آن حاجت باجابت رسیده توفیق تألیف و تصنیف خواهد رسید

تا آنکه پس از زمانی استاد اعظم شیخ مرتضی طاب نراه را در خواب دیدم که بر لب نهری جاری ایستاده و ظرفی بدست حقیر داد و فرمود که از این نهر آب بیاور چون بر لب نهر شدم و آن ظرف را بر کردم گرمهای خورد در آن دیدم از طرف دیگر پر کردم همان دیدم از وسط آن که آب تند بود بر کردم چنان دیدم پس ملتفت شدم چکنم شیخ ملتفت گردید و فرمود تدبیری بکن و بیاور دانستم که مقصود صاف کردن آنست پس از خواب بیدار شدم و چنان دانستم که آب علم است و آن

خواب! مر و اشاره بتحریر و تنقیح مسائل علمیه است از فضولات و کدورات پس توفیق یافته کتاب جوامع را در اصول نوشته پنجاه هزار بیت و در فقه کتاب لوامع را نوشتم صد هزار بیت و باز در اصول کتاب قوامع را نوشتم پنجاه و پنجهزار بیت و دیگر در فقه کتاب خزاین را شروع کردم که طهارت آن بیرون آمده هشتاد هزار بیت و بعد از آن مبتلای بخروج از نجف شده والی الان تقریباً شش سال میشود که اسباب متفرق شده که دیگر بسبب بی کتابی و بی اسبابی چیزی نتوانستم از آن بنویسم و بملاحظه آنکه بالمره از کار نمائیم تألیف این کتاب را اختیار کردم * و الحمد لله علی کل حال *

منامه هشتم نیز از منامات مؤلف است و آن اینست که در سال هزار و بیست و هفتاد و دوم هجری که اوائل ایام مجاورت نجف اشرف بود حقیر ارمدی شدید عارض گردید که مانند آن رمد ندیده بودم و تقریباً تا شش روز طول کشید و شاید در این مدت خواب نکردم و روز زیارت مخصوصه حسینیّه هم نزدیک شد جمعی از طلاب بعبادت حقیر آمده یکی از ایشان شمسیه حقیر را از برای سفر زیارت خواست جواب گفتم که خود هم حاجت بآن دارم گفت تو با این حال چگونه توانی آمد گفتم هنوز مایوس نشده ام ایشان برخواسته رفتند اتفاقاً عیال هم در خانه نبودند و خانه خلوت بود تنهایی و طول رمد و تنگی وقت زیارت باعث رفت قلب شده برخواسته و متوجه سمت کربلا شده عرض کردم السلام علیک یا ابا عبد الله شنیده ام که در روز عاشورا در وقت اشتغال بغزوه کربلا سلطان قیس هندی در هندوستان بچنگال شیر مبتلا شد و استغاثه بجناب اقدس کرد و او را دریافتی منکه اراده زیارت دارم این بگفتم و گریه کلوی مرا گرفت پس سر خود را بر پشتی گذاشته خوابه برد و در آنسای خواب دیدم آن بزرگوار بر بالای تل بلندی تشریف دارد و حقیر در وسط آن تل ایستاده ام پس آنحضرت با آواز بلند فرمود بیا حقیر بزبان حال نه مقال گو یا عرض کردم با این چشم رمد آلود چگونه بیایم ناگاه آن بزرگوار بزودی از بالای آن تل بنزد من آمده انگشت مبارک را بر پشت چشم من نهاده مانند آنکه خفته را دست گذاشته که بیدار شود از خواب بیدار شدم چشم گشوده آیتی در آن ندیده عرصه اطاق و فضای خانه را روشن دیدم شکر خداوند بجا آورده برخواسته و بزودی وضوء کرده روانه بسوی حرم شدم چون داخل حرم شدم آنطلاب را که بیادت آمده بودند و شمسیه از برای سفر زیارت میخواستند در حرم دیدم که بوداع حرم آمده بودند چون مرا دیدند تعجب کردند و گفتند تو یکساعت قبل با آن حال بودی چگونه شد که چنین شدی گفتم شنیدید گفتم که مایوس نیستم الحمد لله خداوند عافیت داد پس از حرم بیرون آمدم ایشان در همان روز از راه آب رفتند و حقیر فردای آنروز از راه خشک رفتم و یکروز زودتر از این وارد کربلا شدم و الحمد لله.

منامه نهم و دهم نیز در منامه مؤلف است که در آنها شرفیاب خدمت حضرت حجت عجل الله فرجه شده و بیان آنها در فصل ذکر کسانی که در خواب آنجناب را دیده اند مذکور گردید.

منامه یازدهم نیز از منامات مؤلف است که دجال خسران مآل را در خواب دیده و بیان آن در حدیث دهم از احادیث علامات ظهور که در آن ذکر دجال لعنه الله شد مذکور گردید.

منامه دوازدهم منامه ثقه با اقتدار حاج رضا قلیخان ابن مرحوم یوسفخان ملقب بسپهدار است و آن اینست که گفت در شبی از شبها خوابیده بودم در عالم خواب خود را در بیابانی خالی از همه چیز که مانند آن ندیده بودم دیدم و چون نظر کردم مرحوم حسینخان شاهسون معروف بشهاب الملک را که از اخیر رجال دولت ناصریه و ساعی در امور خیریه از احسان بقراء و اکرام علماء و تعزیه داری خامس آل عبا بود مشاهده کردم که در موضعی از آن بیابان متفکر و نگران نشسته چون او را دیدم بسوی او رفته از چگونگی حال او پرسیدم دستها و پاهای خود را بمن نمود که در آنها آثار جراحات و داغ کردن و شکنجه بود او را گفتم که تو در دنیا منشاء خیرات و میراث شدی و در اطعام فقراء و مساکین و اکرام علمای دین و سایر امور خیریه مانند دیگران مضایقه و مسامحه نمودی و با این وصف این چه حالت است که در تو دیده می شود چون اینسخن از من شنید آه سرد از دل پرورد بر آورد و بدست خود اشاره بجایی کرد و گفت که اگر اینها که میگوئی نبود جای من در آنجا بود چون نظر بسوی آن مکان کردم اوضاعی غریب و اطواری عجیب از دود و آتش و مواضع هولناک و عذابهای دردناک و غیر آن مشاهده کردم که از غایت وحشت و شدت دهشت زبانه بسته شد و بیخود بفریاد و جزع و اضطراب افتاده صیحه میزد و فریاد میکردم بحدی که عیال من از خوابگاه خود از آن آواز و غلق و اضطراب بیخود بخود آمده مرا حرکت داده از خواب بیدار نمود و گفت تو را چه می شود پریشانی حال مانع از مقال شد تا آنکه بعد از زمانی بخود آمده واقعه را ذکر کردم و بهذاکره ایشان آن واقعه در السنه و افواه اشتهار یافت تا آنکه روزی از ایام بدیدن سپهسالار رفته از من پرسید که شنیده ام خوابی در خصوص شهاب الملک دیده گفتم آری لکن خواب را چه اعتبار باشد و نخواسته که ذکر آن کنم و او هم اصراری نکرد تا آنکه برخواسته بیرون آمدم اتفاقاً شخص خوش فطرت جناب میرزا حسن شوکت در مجلس بود که این سؤال و جواب واقع گردید و بامن از مجلس برخواست و عندالباب خواهش تفصیل جواب در خصوص آن خواب نموده او را اجابت کرده تفصیل را ذکر نمودم و پس از زمانی معروف شد که او هم شهاب الملک را در خواب دیده و در زمان ملاقات تفصیل آن خواب را از او پرسیدم گفتم آری من هم بعد از مفارقت از تو در خیال آن خواب بودم تا آنکه خوابیده شهاب الملک را در خواب دیدم و باو گفتم که فلان

ذکر کرد که تورا در خواب دیده و چنین و چنان گفته گفت شرح واقعه همانست که گفته است پس دست و پای خود را با همان آثار و علامات که بتو نموده بود بمن هم نمود گفتم پس تدبیر چه چیز میباشد که تو آسوده شوی گفت اگر خانه فلان را و شخصی را نام برد که من بدون رضای او آن را جزء خانه خود کرده ام اولاد من بار رد نمایند یا آنکه او را راضی کنند شاید باعث استخلاص من شود چون بیدار شدم واقعه را ذکر کردم .

مؤلف گوید که مسعود شدازشخصی از ثقات که این واقعه را چون اولاد شهاب الملك شنیدند تفحص از آن شخص صاحب خانه نمودند و در مقام تحقیق آن برآمدند که اشخاصی که زمین خانه شهاب الملك متفرقه در اول امر از آنها خریداری شده چه نام داشته اند تا آنکه دانسته شود صاحب آن نام در ایشان بوده یا آنکه نبوده پس از تفحص و بحث جمعی از پیران محله ذکر کردند که شخصی باین نام عطار در این محله بود و خانه در فلان موضع داشت که الان محل حوضخانه شهاب الملك است و مرحوم شهاب الملك آنرا در کار داشت و در خریداری آن اصرار و آن شخص انکار داشت تا آنکه شهاب الملك نوشته انتقالی ابراز کرد و آن مرد را اخراج نمود از آن خانه با آه و ناله و اظهار آنکه این نوشته مجعول و موضوع بوده .

راوی گوید که چنین معروف شد که اولاد شهاب الملك وارث آن شخص را یافتند و راضی کردند و العهده علی الراوی .

مؤلف گوید که مؤید این واقعه واقعه ایست که از بعضی ثقات مسعود شدا از بعضی دیگر از طلاب که مرحوم شهاب الملك را در خواب دید که در میان آتش است لکن بدن او نمیسوزد و آتش ببدن او ضرری نمیرساند باو گفته بود که تو در صرف اموال خود در انفاق بفقرا و تعزیه داری جناب سیدالشهدا علیه التحیه و الثناء ضایقه نکردی با این حال چه حالت است که داری جواب داد که آری حالت من همین بود که گویی لکن ثواب صرف اموال عاید صاحبان اموال گردید و چیزیکه از برای من باقیماند ثواب حرکات بدینه من بود که در خدمت واردین مجلس تعزیه و غیر ایشان صرف کردم و آن ثواب اینست که بدن و اعضایم در آتش نمیسوزد .

مؤلف گوید که مسعود گردید که بعضی رجال دولت چون این واقعه را شنید از روی استهزاء گفته بود که مالاها این خوابها از برای ما بسیار می بینند اتفاقا خود خوابیده بود و همین واقعه را دیده بود پس فرستاده آن شخص را احضار کرده عنبر خواه گردید و انصاف اینست که این روایت مصحح بمتن و حاجت بقه صحیح سند ندارد زیرا که باقواعد شرعیه موافق است چرا که عوض هر چیزی باید بمالك آن برگردد بقواعد عدل عوض اموال کسانی که بغیر وجه شرعی آنها را از مالك آنها گرفته اند باید بمالك برگردد و اعواض اعمال بدنیه بخود ایشان و این منافات ندارد با آنکه ذمه

ظالم باز مشغول بآن باشد و در قیامت نیز از او مؤاخذه شود و از اعمال حسنه او بردارند و بمالك دهند و یا آنکه سیئات مالك را بر او بار نمایند زیرا می شود گفت که با وجود صرف مال مجهول المالك در مصارف خیر قهرا ذمه غاصب بری می شود هر گاه آنرا رد مظالم کند و یا آنکه گفت که در این صورت مالك در قیامت مخیر است بین قبول این ثواب از خداوند و هاب و بین مطالبه حسنات ظالم نظیر ترتب ایادی بر عین مقصوبه که از هر يك که خواهد مطالبه نماید پس در اینجا هم اگر مالك خواهد بشواب خدا راضی شود والا رجوع بفاصل کند در اخذ حسنات او و یا بار کردن سیئات خود بر او پس غاصب ثواب خدا را در یابد.

منامه سیزدهم منامه شخص بزدی است برادر فاسق فاجر خود را شرح آن اینست که فاضل معاصر نوری در کتاب منامات خود نقل کرده که مردی بود از اهل یزد که از اهل صلاح و سداد بود و بخلاف خود برادری داشت که فاسق و فاجر و بد نهاد بود و از سوء اعمال و بدی رفتار آن برادر آن شخص صالح همواره در شکوای او و آزار بود گاه خلق بلند من آمدند که برادر تو فلان کس را آزار کرده و گاه می گفتند که فلان نزاع و جدال نموده و در هر روز رفتار بدی از او بروز می کرد که بآن سبب این بیچاره را مؤاخذه و ملامت می کردند تا آنکه آن برادر صالح را اراده زیارت مشهد مقدس حضرت رضا علیه السلام رخنمود و بعد از تهیه ضروریات راه روانه گردید و آن برادر فاسق هم یابویی سوار شده باراده مشایعت برادر خود و زوار مر اقامت نمود تا آنکه اهل مشایعت بر گردیدند و آن برادر امتناع از مراجعت کرد و گفت من بسیار معصیت کرده ام و می خواهم که بلکه بشفاعت آن حضرت خداوند از من عفو فرماید و آن برادر صالح بجهت خوف اذیت و آزار خود در بر گردیدن او ابرام و اصرار کرد و فائده نداد تا آنکه گفت من باتو کاری ندارم یابوی خود را سوار و با زوار میروم لاعلاج آن برادر سکوت کرده تن بقضا در داد تا آنکه روزی نگذشته که باز با اقتضای طبیعت آن برادر بنای شرارت و بد رفتاری با برادر خود و سایر زوار آغاز نمود و هر روز با یکی مجادله می کرد و دیگری را آزار مینمود و مردم پشت سر یکدیگر بر آن برادر صالح شکایت می کردند و آن بیچاره را آسوده نمی گذاشتند تا آنکه آن برادر فاجر در یکی از منازل ناخوش و رفته رفته مرض او شدید گردید تا آنکه وارد نیشابور یا غیر آن از بلاد قریبه شده وفات کرد و آن برادر صالح رازقت و حمیت برادری باعث بر آن شد که آن جنازه را غسل داده و کفن کرده نماز بر آن کرده پس آنرا بنمد خود او پیچیده و بر یابوی خود او بار کرده با خود برداشت و داخل مشهد کرده و طواف قبر مطهر داده دفن کرد لکن بسیار در امر او متفکر بود که آیا بر او چگونه گذشت و با آن اعمال چگونه با او رفتار شد و بسیار خواهان بود که او را در خواب ببیند و از او در این باب استکشاف نماید تا آنکه دوسه روزی از دفن او گذشته او را در خواب دید با حالتی خوب پس از

او چگونگی امر سؤال کرد گفت ای برادر بدانکه امر مرك و عقبات آن بسیار صعب است و اگر شفاعت این امام غریب مرا نصیب نشده بود من هلاک شده بودم بدان ای برادر که چون قبض روح مرا کردند من خود را یکپارچه آتش مشاهده کردم که گویا یکباره در آتش شدم بستم آتش فراشم آتش فضای منزل هم پر از آتش شد و من مکرر صیحه میزنم و میگویم سوخته سوخته و شما حاضرین اعتنا نمینمائید تا آنکه تابوت آورده چون مرا در آن گذاشتند آن تابوت منقلب بآتش شد و من فریاد کردم که سوختم سوختم و کسی ملتفت من نگردید تا آنکه مرا بردند و برهنه کردند و بالای تخته از برای غسل گذاشتند ناگاه دیدم که تخته منقلب بآتش شد هر قدر فریاد کردم کسی بمن نگر نیست با خود گفته که چون آب بر من ریزند یا آنکه در آب در آورند آسوده شوم پس چون لباس از بدنم بر آوردند و طاس آب را پر کرده بر بدنم ریختند دیدم که آب هم آتش شد و آواز بر آوردم که بر من رحم کنید و این آتش سوزان بر من نریزد کسی نشیند تا آنکه مرا شستند و برداشته بالای کفن گذاشته کرباس کفن آتش گردید پس مرا در نمود پیچیدند آنهم آتش شد تابوت هم آتش گردید تا آنکه مرا بریابوی خود بار کردند همینطور در آتش بودم و میسوخته و در آننای راه هر يك از زوار بمن بر میخوردند بایشان استغاثه مینمودم و اعتنائی از هیچیک نمیدیدم تا آنکه داخل مشهد شدیم و تابوت مرا برداشتند و از برای طواف وارد حرم کردند چون بیاب حرم رسیدم ناگاه خود را آسوده و بر حال اول دیدم و تابوت و کفن و سایر منضمات را بر حال اول دیدم و چون مرا داخل حرم مطهر کردند دیدم که صاحب حرم حضرت رضا علیه و علی آباءه و اولاده آلف تحیه و ثناء بر بالای قبر مطهر خود ایستاده و سر مبارک خود را بزیر انداخته و ابداً اعتنائی بمن ندارد پس مرا یکدوره طواف داده چون بیابای سر ضریح مقدس رسیدم پیرمردی را ایستاده دیدم که متوجه بسوی من گردید و گفت که با امام علیه السلام استغاثه کن شاید شفاعت کند و تورا از این عقوبت برهاند چون اینسخن شنیدم متوجه بآن حضرت گردیدم و عرض کردم فدایت شوم مرا دریاب آنجناب اعتنائی بمن نفرمود پس دیگر بار مرا بر بیابای سر عبور دادند و آن مرد اول گفت استغاثه کن با امام علیه السلام باز عرض کردم فدایت شوم مرا دریاب جوابی نفرمود تا آنکه در دفعه ثالثه چنانکه متعارفست مرا بیابای سر آوردند باز آن مرد گفت استغاثه کن گفته چکنم جواب نمیفرایند گفت چون خارج شوی باز همان عذاب و آتش است و دیگر علاج نباشد گفته چه باید کرد که آنحضرت توجه نماید و شفاعت کند گفت بجده اش فاطمه آنحضرت را قسم ده و آن معصومه را شفیع کن چون اینسخن شنیدم آغاز گریه کردم و عرض نمودم فدایت شوم بمن رحم کن و منت بگذار تورا بحق جدات فاطمه زهرا صدیقه مظلومه علیها السلام قسم میدهم که مرا مایوس نفرما و از باب خود مسران و بر من احسان کن چون آنحضرت اینسخن بشنید بسوی من نگر نیست و مانند کسیکه گریه راه کلوش را بسته

فرمود چکنم روی شفاعت که از برای ما نگذاشته‌اید پس دستهای مبارک خود را بسوی آسمان برداشت و لبهای خود را جنبانید و گویا زبان بشفاعت گشود چون مرا بیرون آوردند دیگر آن آتش را ندیدم و آسوده گردیدم.

و نیز فاضل مذکور در کتاب مزبور نقل کرده از شخص دیگر از اهل یزد که او را برادری بود که تعلق بسیار با او داشت و او را بسیار میخواست اتفاقاً آن برادر مریض شده و تدبیر کسان و معالجه طبیبان درباره او فایده نداد و بموجب حدیث شریف «اذا جاء القدر عمی البصر» و آیه شریفه «اذا جاء اجلهم لا يستاخرون ساعة ولا يستقدمون» کسی اطلاع بر حقیقت مرض او نیافت و داعی حق را اجابت نمود و برادر خود را بهم مفارقت مبتلا کرد و بازماندگان را افسرده خاطر نمود برادر را بجهت تسلی خاطر تمنای آن بود که برادر خود را در خواب ببند که باین واسطه تجدید عهد و ملاقاتی بشود و بملاوه از چگونگی حالات او هم اطلاع حاصل شده باشد و این تمنا بر نمی آمد تا آنکه پس از اشتداد اشتیاق شبی برادر خود را در خواب دید و از چگونگی حال او پرسید جواب گفت که تا شب گذشته بد حال بودم لکن لطف خداوند در شب گذشته شامل حال من و سکنه این مقبره گردید و خداوند همگی را بفضل و کرم خود آمرزید پرسید باعث و سبب چه شد گفت زن فلان قصاب وفات کرده بود و او را در آن مقبره دفن کردند و جناب سیدالشهدا علیه السلام بزیارت آن زن آمد و خداوند ببرکت قدم آنحضرت همگی سکنه آن مقبره را بخشید چون از خواب برخاست دانسته شد که زن آنقصاب در روز آنشب مرده از قصاب سبب آن مقام پرسیدند دانسته شد که آن شب مواظب زیارت عاشورا بوده و مهمما ممکن ترک نمی نموده

منامه چهاردهم منامه ایست معروف از سید جلیل القدر صاحب مقامات ظاهره و کرامات باهره آقا سید هاشم نجفی معروف بخارکن زیرا که غالباً امر معاش آنمرد بزرگ بخارکشی و هبزم فردوسی میگذاشته و بعضی او را نبری میگویند که وجه این لغت این و ده که روزی در کشتی هوای مخالف ظاهر شده و سید مذکور تبره هبزم کنی خود را بجانب هوای مخالف نموده و هوارا امر بانقلاب کرده هوای مخالف باذن خدا موافق شده «والعهدة علی الراوی» بهر حال این همان سیداست که نادرشاه باو عرض کرد که آقا همت کرده که از دنیا گذشته سید فرمود بلکه همت را نادر کرده که از آخرت گذشته

باری تفصیل این منامه آنست که کیسه خرجیه شخصی از زوار را بعضی اشرار در نجف اشرف ربوده آن بیچاره پریشان و حیران ماند لهذا با میرالمؤمنان و ملجاء درماندگان علیه السلام دخیل گردید اتفاقاً آنحضرت را در خواب دید که باز فرمود که فلانوقت در فلان موضع بروهر کس را در آنجا

دیدنی مان خود را از او بخواه آنمرد بعد از بیداری در آن زمان بآن مکان رفت و سید مذکور را در آنجا دید و با خود گفت مقام ایشان که منافی با اینکار است و خواب را چه اعتبار است که من بایشان جسارت اظهار کنم لهذا مایوس برگردید دیگر بار دخیل گردید باز در خواب دلالت شد بر اینکه از آن شخص که فلان زمان در فلان مکان است بخواه بزمطابق با سید مذکور شد و اظهار نکرد و دفعه ناله هم بهمین طور دید و با خود گفت در ذکر واقعه که ملامتی نیست شاید در این امر سری باشد لهذا واقعه را بجناب سید عرض کرد و سید چون اینسخن شنید فرمود صدق جدی امیر المؤمنین علیه السلام فردا ظهر بمسجد بیا تا آنکه پول تو را بدهم پس منادی او باهل نجف صلاد داد که در ظهر فردا مردم حاضر مسجد شوند چون فردا جناب سید نماز ظهرین را ادا فرمود مردم نجف را حاضر دید زیرا میدانستند که واقعه تازه اتفاق افتاده لهذا عالم و عامی و عادل و فاسق جمع آمدند پس بر منبر آمد و فرمود ایها الناس بدانید و آگاه باشید که من زمانی در مشهد کاظمین بودم روزی بیغداد رفتم اتفاقاً با مردی یهودی معامله کردم و چون پول باو دادم یکپاره بغدادی که چهار عدد آن یکشاهی بود از حق یهودی باقی ماند و عده کردم که بساو بدهم پس بمشهد کاظمین برگردیدم و چند روزی متمکن از مراجعت نشدم چون دیگر بار بیغداد برگردیدم دکان آن یهودی را بسته دیدم و دانسته شد که آنمرد یهودی دنیا را بدرود کرده پس بنزد دکان او رفتم و آن پاره را از روزنه بدکان او انداختم باین گمان که چون اسباب دکان را وارث او ضبط نماید آن پاره را هم میرباید پس بمنزل خود برگردیدم و شب را خوابیدم و چنان دیدم که قیامت فیام کرده و خلق اولین و آخرین را در معرض سؤال و حساب در آورده اند و احوال آن موقوف و عقوبات آنرا بطوری ندیدم که از عهده عشری از اعشار آن توانم بر آمد چنانکه گفته اند

از قیامت سخن می شنوی دستی از دور بر آتش داری

بهر حال پس از طی مراحل و عبور از منازل مرا برصراط عبور دادند «ان منکم الاواردها کلن علی ربک حتما مقضیا» چگویم که چه دیدم مومی بر بالای جهنم کشیده اند که بدایت و نهایت آنرا خدا می داند و آتش جهنم از زیر آن برافروخته اگر آنرا بدریای آتش تشبیه کنم از هزار یک نگفتم و اگر بچیز دیگر از برای آن مانند ندیده ام و خلاق بر آن وارد میشوند و پروانه وار بر آتش می ریزند و ملائکه اطراف آنرا گرفته و رب سلم سلم امة محمد می گویند و گروهی بدست آویخته و بعضی بسینه راه می روند و برخی بپا و طایفه چون پیادگان و قومی مانند سواران و جمعی مانند باد تند و بالجمله من بانهایت خوف وارد شدم و خداوند اعانت کرده روانه گردیدم لکن از مشاهده آن دریای بی پایان آتش دل می طپید و هوش از سر می رید لکن بهر حال بود خود را بوسط آن رسانیدم که ناگاه مانند کوهی آتش از قعر جهنم بلند شد و در جلو من واقع گردید در راه عبور را بر

من بست و مرا مضطرب گردانید زیرا مراجعت و استقامت غیر مقدور و جلوه هم مانند راست و چپ بسته گردید و ندانستم که آن آتش سوزان چه بود و از جانب که بود چون خوب تامل کردم دیدم آن شخص یهودی بغدادی است که بدن او از برای جهنم مانند کوه عظیم بزرگ شده و از مجاورت آتش مانند حدید مصمات یکپارچه آتش گردیده چون او را دیدم بر خود بلرزیدم پس گفت سید پاره مرابده و بر جواب گفتم ای مرد مرا رها کن بروم در این زمان و مکان از کجا پاره پیاورم گفت راستگویی پاره نداری لکن در عوض پاره مرا هم با خود ببر گفتم نمیشود زیرا خدا بهشت را بر کفار حرام کرده گفت پس بیابنزد من گفتم ای مرد بر من رحم کن آمدن و سوختن من از برای توجیه فایده دارد گفت قدری دلم تسلی میشود الحاح و التماس کردم مفید نیفتاد بالاخره چون الحاح من بطول انجامید گفت سید پس بگذار تورا آغوش کنم و قدری بسینه خود چسبانم تا آنکه خنک شوم چون دستها کشود مرا بسینه چسباند دیدم که مانند مس گذاخته میشوم دیگر بار در التماس اصرار کردم پنجه خود کشود و گفت پس پنجه خود را بر سینهات گذارم دیدم طاقت ندارم ابا کردم پس انگشت سبابه خود را کشود و گفت از این دیگر چاره نیست باید قدری از حالت من مستحضر شوی لاعلاج تمکین کردم چون آن انگشت را بر سینه من گذاشت از شدت حرارت آن کویا جمیع اعضا و جوارحه بسوخت و از خواب بیدار شدم و جای آن انگشت را در سینه خود دیدم پس سینه خود کشود و آن موضع را بعاشرین نمود و گفت از آنوقت الی الان آنرا معالجه کرده‌ام و بره از آن حاصل نشده چون آنجهم مشاهده کردند اثری منکر دیدند که بر خود بلرزیدند

پس جناب سید فرمود ای مردمان خداوند از حق الناس نمی گذرد اگر چه پاره یهودی از سید نجفی بوده باشد پس چگونه میباشد که آن حق خرج راه زوار ولی او جناب امیر المؤمنین علیه السلام باشد هر کس از کیسه این زایر غریب خبر دارد بساو رد نماید ناگاه شخصی از حاضرین برخاست و عرض کرد که آقامن از آن کیسه خبر دارم و میرسانم پس او را با خود برد و مال را بساو رسانید

منامة پانزدهم منامة ایست که از خدیجه زوجه یحیای برمکی نقل شده و آن اینست فاضل برغانی در کتاب نحرین میگوید از مقدس اردبیلی طالب نراه منقول است که فرمود در خزینه یکی از پادشاهان کتابی دیدم که این حدیث را در آن کتاب بآب طلا نوشته بودند که یحیای برمکی گفت که یاجابر بن عبدالله انصاری بکربلا رفتم بزیارت جناب سیدالشهداء علیه السلام و شب نوزدهم ماه صفر بیکنه نزلی کربلا رسیدیم و در آنجا فرود آمدیم و زوجه من خدیجه در آن سفر همراه بود لهذا از برای او چادر و خیمه برپا کردیم و من و جابر در گوشه نشسته بودیم و بایکدیگر میگفتیم

فردا وارد کربلا میشویم و زیارت آقا و مولای خود حسین مظلوم علیه السلام فایز میگردیم در اثنای این نوع سخنان بودیم که صدای زوجهام خدیجه بگریه وزاری بلند شد چون آن آواز شنیدم مضطرب بسوی خیمه دویدم و خدیجه را سر برهنه و بر سینه کوبان و موپریشان مانند مصیبت زدگان دیدم پریشان خاطر شدم و از باعث و سبب آن پرسیدم گفت ای یحیی بنشین تا آنکه از برای تو نقل و حکایت کنم چون نشستم گفت ای یحیی بدانکه الحال در خواب بودم و فاطمه زهراء (ع) در خواب دیدم که لباس سیاه پوشیده موپریشان و گریه گنان با چهار هزار حوریه وارد زمین کربلا شدند و چون چشم فاطمه بر قبر فرزندش مظلوم کربلا افتاد خود را بر بالای قبر آنسرور انداخت و نوحه و گریه آغاز کرد و از سوز دل مفرمود ای نور دیده مادر ای فرزند بر گزیده مادر ای شهید بی مادر ای غریب بی مادر ای لب تشنه مادر فدای حلقوم بناحق بریده ات شوم بعد از من این امت بی وفا بر تو رحم نکردند و از جد بر رگوارت شرم نمودند که ای فرزند تورا بسا فرزندان و برادران و برادرزادگان و یاوران لب تشنه سر بریدند مانند کوسفندان ای عزیز گرامی بعد از تو فرزندان خورد سال تورا که غمخواری نمود و خواهرانت را چه بر سر آمد ای فرزند بدن بی سرت را در میان خاک و خون چگونگی بینم - ای یحیی آن مظلومه پس از گریه و زاری بسیار سر کرده حوریه ان طیبه نام را احضار کرد و فرمود ای طیبه برو بسر قبر پدر بزرگوارم و عرض کن که فاطمه بسر قبر فرزند خود حسین آمده که فردا روزاربعین تغزیه داری کند و انتظار قدم شما را میکشد و بحوریه دیگر فرمود که برو در نجف اشراف و پدر حسین را خبردار کن چون آن حوریه روانه بسوی نجف شد باز فاطمه خود را بر سر قبر فرزند انداخت و آغاز نوحه و ندبه کرد که ناگاه دیدم که مرد محاسن سفیدی بسرعت تمام پیامد و از عقب ایشان رسید و بایشان ملحق گردید پس من از حوریه پرسیدم که ایشان چه کسانیاند حوریه گفت آنکه پیش آمد محمد مصطفی و آن دیگر علی مرتضی و آن سبز پوش حسن مجتبی میباشد پس دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله چون دید که پاره جگر او فاطمه (ع) خود را بر بالای قبر فرزند دلبنده خود انداخته و بآنطور نوحه و زاری و بیقراری میکند فرمود که ای فاطمه ای تقدر گریه و زاری مکن زیرا که ساکنان ملاء اعلی را در خروش آوردی فاطمه مظلومه از شدت پریشانی خاطر ملتفت کلام پدر بزرگوار خود نگردید پس خواجه دوسرا متوجه بفرزند خود امام حسن مجتبی شد که فرزند برو نزد مادرت بگو که سر از قبر برادرت بر خیزد و کمتر گریه و زاری کند پس آن مظلوم مہوم بنزد مادر خود رفت و گفت ای مادر منم فرزند تو حسن که جگر مرا سیصد و هفتاد پاره کردند و از راه گلویم بیرون آمد ای مادر دیگر بس است از بالای قبر برادرم سر بردار آن مخدره سر از قبر برداشت و شیشه پر از آب در دست داشت فرمود ای فرزند فدای جگر پاره پاره تو و حلقوم بناحق

بریده برادرت شوم پس آن شیشه را بدست امام حسن علیه السلام داد و فرمود ای فرزند ایمن شیشه را نگهدار که آب چشم تعزیه داران برادرت را در آن جمع کرده ام ارواح پیغمبران و رسولان و مؤمنان گروه گروه باهودجها حاضر شدند و من از حوریه پرسیدم که ایشان کیانند آن حوریه گفت آنان که از پیش میآیند ارواح پیغمبران و آنان که از عقب میآیند ارواح مردان امت و آنها که در هودجها هستند ارواح زنان ایشان که بجهة اعانت فاطمه علیها السلام در تعزیه داری فرزندش حسین علیه السلام آمده اند پس آن زنان از هودجها بیرون شدند و در برابر فاطمه زهرا علیها السلام ایستاده بر آن مظلومه سلام کردند و تعزیت گفتند و بسر دور قبر آن مظلوم حلقه ماتم زدند و مشغول عزاداری شدند و من از خواب بیدار شدم.

منامه شانزدهم واقعه ایست که ذکر آنرا شخص ثقه عادل و مرد فاضل آقا علی رضای پسر آقا محمد نائینی اصل نجفی مسکن که ذکر او در فصل کسانی که امام عصر علیه السلام را دیده اند گذشت و آن اینست که گفت در اوائل مجاورت وقتی بزیارت ائمه سامره مشرف شدم و چون چندی توقف در آن مشهد شریف شد شبی از شبهای جمعه اراده آن کردم که در حرم عسکریین علیهما السلام بیتوته کنم و چون معمول در آن مشهد شریف آن نیست که مثل سایر مشاهد در شبهای جمعه حرم مطهر تا صبح مفتوح بوده باشد لهذا کلید دار را دیده باو وعده احسانی کردم که در بستن باب متعرض من نشود و مرا در حرم بگذارد قبول کرد و آن شب را در حرم مطهر تا صبح بعبادت احیا کردم بآنکه در سمت پائین پا مکانی انتخاب کرده در آن مکان شب را تا نصف نشسته مشغول دعا و مناجات بودم و بعد از آن مشغول نماز شب شدم و پس از فراغ از آن نشسته بانتظار صبح و مشغول ذکر و تسبیح بودم اتفاقاً در همان حالت نشسته مرا خوابی بی خود عارض شد ناگاه دیدم قبر مطهر امام علیه السلام شکافته گردید و حضرت هادی علیه السلام از قبر بیرون آمد و بسوی من متوجه گردید چون بمن رسید از روی ملامت و شماتت و تنیدی بمن فرمود که آن هشت تومان را در اصفهان از فلان (و نام شخصی را برد که من چهل تومان باو قرض داده و هشت تومان از او بعنوان منقعت ده دو از او گرفته بودم بچه عنوان گرفتی چون اینسخن و سرزنش را از آنجناب شنیدم ارغایت خجالت و خوف بر خود لرزیدم بطوریکه عمامه از سرم بیفتاد و از خواب بیدار شدم و مقارن آن حال کلیددار و اخدام آنحضرت از برای گشودن باب حرم آمده مشغول گشودن بودند من هم بزودی عمامه خود را برداشته بر سر گذاشته از عمل خود نادم گشته توبه و استغفار کرده بزودی زود بکسان خود در اصفهان نوشتم که آن هشت تومان را رد کردند و از صاحب آن عذر خواستند و دیگر مرتکب آن عمل قبیح شرعی نما که در میان مسلمانان شایع شده که ربارا که درهم آن مساوی با هفتاد زنا با معارم میباشد بنص اخبار باسم بیع میخورند چنانکه در صریح کلام امیرالمؤمنین علیه السلام مذکور شده در

جمله بدعتیهای آخر الزمان نگردیدم .
 مؤلف گوید که این رؤیای صادقانه از این مرد بزرگ در مثل آن مکان و آن زمان و آن حالت
 دلالت واضحه دارد بر منع این عمل چنانکه صریح کلام معجز نظام امیر علیه السلام است در کتاب
 نهج البلاغه که میفرماید در آخر زمان ربا را با اسم بیع و رشوه را با اسم هدیه میخورند بر آن دلالت
 دارد نمی گوئیم که اگر معامله بر وجه صحیح واقع شود مثل آنکه کسی خانه با ملک یا مستغزل
 خود را مانند حمام و دکان بفروشد بشرط خیار فسخ بعد از آن آنرا از آن شخص اجاره
 بگیرد در آن مدت بفلان مبلغ باطل است بلکه صحیح است لکن بشرط آنکه آن معامله باینطور
 واقع شود و آن اجاره برضای طرفین بشود و مقصود بوده باشد لکن غالباً چنین نیست و بیع و شری
 و اجاره هم در میان نیست بلکه اصل غرض ده تومان بدوازده تریس است اعادنا لله
 عن ذلك انشاء الله - منامة هفدهم - مناعه ایست که نقل آنرا بعضی افاضل
 عصر از خط علامه طاب ثراه در ظاهر بعضی مؤلفات خود و آن اینست که روزی در بلده حله
 مهموم دیدم خود را بجهة رفع هموم بزیارت قبور بیرون رفته و در اثنای عبور بر قبور نظرم بر قبر
 مخروبه مندرسه افتاد و در خاطر گذشت که کاش حالات صاحب اینقبر بر من ظاهر میگردد و
 میدانستم که کیست و حالت او چون بوده و الان چیست تا آنکه در آن مکان و زمان یا آنکه غیر
 آن خوابیده در خواب دیدم که بر آن قبر ایستادم ناگاه دیدم که آن قبر شکافته شد و جوانی خوشرو
 از آن قبر بیرون آمد و بر من سلام کرد پس گفت بدانکه این قبر از آن من است و من شخصی
 بودم از طلاب شروق که بطلب علم بحله آمده بودم و فقیر و بیسکس بودم اتفاقاً مریض شدم چند روز
 اول که مرض شدید نبود از برای دوا و غذا و طبیب بیرون میرفتم تا آنکه مرض شدید و بستری
 شدم و کار مشکل شد روزی در اصل طفیان مرض شخصی خوشروئی و نورانی را دیدم که از خارج
 آمد و بر من سلام کرد و بر بالین من بنشست و پریش حال نمود و ملاحظت کرد از شدت مرض و
 بیکسی و غربت خود باو شکایت کردم مرا دلداری داد و تسلیت نمود و امر بصبر کرد پس گفت
 میخواهی که از برای تو طبیبی بیآورم که تو را معالجه کند گفتم منت دارم بزودی برفت و باشخصی
 دیگر نیکو بزودی برگردید و گفت این طبیب است میخواهد تو را معالجه کند گفتم روا باشد
 پس آن طبیب بنزد باهای من بنشست و دست برده انگشتان پاها را مالید و همچنین خورده خورده
 دست بالا آورد و هر جا که دست او میرسید مرض از آن موضع دور میگردد و مرا از آن خوش
 میآمد و آسوده میگردد تا آنکه دست او بحلقوم من رسید ناگاه خود را دیدم که در کنج آن
 منزل ایستادم ترسان و آن شخص دوم هم برفت و آن شخص اول بنزد من آمده بایستاد و بساعت
 تسلی خاطر من شد و دیدم در بستر من جنازه کشیده ناگاه شخصی از در درآمد و گفت آه این

بیچاره مرده پس بزودی برفت و تنگنه و جمال با خود بیاورد و آن جنازه را برداشته روانه شدند و آن شخص اول هم با ایشان روانه شد و بمن گفت تو هم بجهت مشایعت این غریب بیسا متهم کره‌ا روانه شدم تا آنکه آنرا بردند و غسل داده کفن کردند و بقبرستان آورده دفن کردند و آن بان وحشت من افزون میگردد تا آنکه دیگران برگردیدند منم اراده رجوع کردم آن شخص مانم گردید و گفت بمان تا آنکه این جنازه را تلقین کنیم پس بیای قبری رفتیم ناگاه دیدم که قبر شکافته شد و آن شخص مرا بدخول قبر امر کرد من ابا کردم کره‌ا مرا با خود بقبر برد و قبر بهم آمد و من خود را در آن قبر خوابیده دیدم متحیر ماندم پس آن شخص بمن گفت تو آن بودی که مردی گفتم تو کیستی گفت عمل صالح تو گفتم آن شخص دیگر گفت عزرائیل بود گفتم پس چه میشود گفت خیر است پس اشاره کرد بانی در قبر گشوده شد و ملکی نمایان گردید و من داخل آن ملک شدم و در باغ و فصولی در آمدم و حوریه مرا استقبال کرد با او مشغول مطایبه و مباحثه بودم که مامور بملاقات و مکالمه بانو شدم این بگفت و دیگر بار داخل قبر خود گردید و من از خواب بیدار شدم

مؤلف گوید اینست حالت اخیار از قرار مستفاد از آیات و اخبار و اسفار و اما ان کلن من المقربین فروح و ربهمان و جنة نعیم

فصل سوم در ذکر بعض حکایات شبهه و مقصود ذکر جمله از آنها است

حکایت اولی امریست که نقل آنرا فاضل معاصر نوری زید توفیقه در کتاب مناسبات خود از بعض اولاد عالم عادل و فقه فاضل صاحب مقامات اویسی مولانا آخوند ملا زین - العابدین سلسله‌مسی که از معتبرین تلامذه سید بحر العلوم و مواظب اوراد و اذکار و آداب و رسوم بود از والد ما جد مذکور خود که در سالیکه از مشاهد عراق عرب متوجه بسوی خراسان باراده زیارت امام هشتم و قبله هفتم حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام گردیدم چون این مسافرت مقارن فصل بهار اتفاق افتاد و کاروان و مکاربان را در این فصل عادت بر اینست که غالباً در صحرا و بیابان و مراتع و معالیف از برای چرانیدن حیوانات خود منزل مینمایند لهذا همراهان بمادت ایشان در بیابان منزل میگردند تا آنکه وارد اسدآباد همدان شده از گردنگاه کوه الوند عبور کرده در دهنه الوند که مکانی بود خوش آب و علف بار فرود آوردند اتفاقاً در آنحوالی هم بعضی ایلات گوسفند دار چادر نشین بود و قدری شیر از آنها خریدار شدیم ندادند و بعد از آنکه مطلع شدند شخصی در قافله هست که از اهل دعا و علم است بنزد من آمده از بدی حال گوسفندان خود شکایت کردند بطوریکه از طایفه جن بآنها ضرری میرسد منم دعای از برای ایشان بجهت دفع آن ضرر نوشته دادم و در آن مکان بودیم تا آنکه شب لزیمه گذشت و من از بستر خواب برخاسته

رضوه کرده در موضعی مشغول نافله شب شده و پس از ادای نافله نشسته مشغول ذکر بودم ناگهان شخصیرا دیدم که باتندی میآید و چون به ما رسید اعتنائی نکرد و بگذشت من او را آواز داده پرسیدم بکجا میروی گفت کاری دارم آنرا میبینم و میآیم اینسخن بگفت و برفت و پس از آنکه برگردید و بر ما سلام کرده بنشست از او پرسیدم که تو کیستی و بکجا رفتی و برگردیدی گفت من شخصی از اهل همدانم شب در بستر خود خوابیده بودم امیر المؤمنین علیه السلام را در خواب دیدم و بمن فرمود که برخیز و بفلان خانه برو و در را بزنی آنکس که بیرون آمد بگو امیر المؤمنین علیه السلام میگوید که آن دهن جو که نزد تو داریم بده آنرا گرفته بزودی برو بآن پیر مردیکه در فلان موضع میباشد تسلیم کن من هم حسب الامر آنجناب بر خواسته در آنخانه را گویدم و پیغام آنحضرت را بآن شخص که بیرون آمد رسانیدم و آنمقدار چورا از او دریافت کرده آورده تسلیم آن پیر مرد نمودم

راوی میگوید پرسیدم آن پیر مرد کیست و کجا است و در این کوه چه کار میکند گفت نمیدانم و نمی شناسم او را اینقدر میدانم مردیست که در این کوه خزیده است و از مردم عزلت گزیده اگر میخواهی خود برو و از حشاش پرس اینک در آن موضع و اشاره بمکانی نمود میباشد این بگفت و برفت

راوی گوید که چون اینواقعه را دیدم با خود گفتم که این امریست غریب باید برخیزم و آنرا تحقیق کنم پس بر خواسته و بآنمکان روانه شدم پیر مردی را دیدم در محراب عبادت مشغول بطاعت بر او سلام کردم و جواب شنیدم پس از حالات او پرسیدم گفت شخصی از اهل همدانم چون عمری بر من بگذشت و پرده غفلت از پیش چشمم بر خواسته و آخر کار را سخت دیدم علاج را در آن دیدم که خود را مرده انگاشته مال خود را در میان ورنه تقسیم کرده از شهر بیرون آمده در این مغازه عزلت گزیده مشغول کار خود کردیدم گفتم بنای اعمال خود را بر چه گذاشته دست برد و رساله بیرون آورده بمن تسلیم کرد داستم که این رهبانیت و عزلت از روی تکلیف و بصیرت و اتع گردیده پس بمن گفت که آن کاغذ که در خصوص کوفسندگان نوشته بودی نزد من آوردند و امضا نمودم چون این سخن دانستم که او را راه دیگر هم هست پس از او پرسیدم که رزق تو از کجا میرسد گفت گاهی این کوفسندگان دارها اعانتی مینمایند و گاهی از جای دیگر میرسد دیروز آمده اظهار کردند که اگر حاجتی باشد بر آوریم گفتم نان امشب را که دارم فردا اگر نرسید خیر میدهم و امشب دو من جو رسید بعد هم خداوند رازق است گفته در این اوقات عزلت از غرایب روزگار چه دیده آفت غرایب بسیار است لکن از برای تو واقعه نقل میکنم که ذکر آن لازم و در کار است و آن اینست که در سال اول که من در اینمکان آمدم زمانی در اینجا بودم و بجهت ترك معاشرت با مردم حساب ماه و روز هم از خاطر م رفته بود اتفاقا شبی از شبها هوا خوب و شب هم مهتاب بود و من

هم در جلو این مغازه نشسته بودم و مشغول ذکر و عبادت بودم ناگهان صدائی مهیب از دامنه کوه بلند شد که آواز شیر آنرا دانستم و طولی نکشید که شیری عجیب وارد گردید و در این سعه که میبینی بایستاد و از مهفات آن مرا حالتی دست داد که بی اختیار مانند بید میبار زیدم و گمان آن کردم ازاده آن دارد که مرا طعمه خود نماید و لکن چون علاج و تدبیری نداشتم تن بقضا در داده خود را بخدا سپردم و آسوده گردیدم ناگهان آوازی دیگر برآمد که آنرا آواز پلنگ فهمیدم و طولی نکشید که آنرا هم در پهلوئی آن شیر ایستاده دیدم پس زمانی نکشید که آواز گرگی شنیدم و آنرا هم بزودی در پهلوئی پلنگ و همچنین آوازهای مختلف برآمد و حیوانات مختلف النوع متضاد الطبع متعادی الخلقه مانند گوز و آهو و امثال اینها يك يك بیامدند و بوضع موالات نه خصوصت و معادات در پهلوئی یکدیگر بشکل حلقه مدور ایستادند تا آنکه حلقه آنها کامل گردید و از انواع حیوانات بزیه که در این بلاد وجود دارند بوجه ملایمت برگرد یکدیگر برآمدند چون مشاهده اینصفت گردیدم و دانستم که این اجتماع و اتیلاف انواع مختلفه از برای ضرر و اذیت من شده بلکه باعث بر این چیز دیگر است والا گوز و آهو باینکدیگر الفت ندارند و هر قدر تفکر و تأمل میکنم باعث را نمیدانم تا آنکه دیدم بعد از اكمال اجتماع صدای صیحه و آواز صیحه از هر يك از آنها بلند گردید بطوریکه قطرات عبرات از چشم آنها میریزد و خود را بر زمین می زنند و بعضی خاک زمین را با چنگال بر سر خود میریزد و بعضی خود را بخاک میمالد و هر يك بنوعی با آداب مصیبت حرکت میکنند و من متحیر و مبهور مانده ام که این چه اوضاع و این چه شب است چون خوب تأمل کردم ملتفت شدم که اینست شب عاشورا و این اوضاع تعزیه داری این حیوانات است از برای عزیز زهرا حسین گلگون فبا علیه السلام که فرزند مستمندش حضرت حجت عجل الله فرجه در حق او میفرماید « بکت السماء و من فیها و الارض و ما علیها و ما یطالایتها » یعنی آسمان و آنچه در او است و زمین و آنچه بر اوست گریه کردند بر آن مظلوم پیش از آنکه متولد شود و در اخبار وارد شده که ماهیان دریا و وحوش صحرا بر او گریه میکنند چون این دیدم رقت قلب مرا بی اختیار کرد بیخود سر برهنه و پا برهنه دستها را تا مرفق بالا زده خود را در میان آن حلقه انداخته حسین گویان صدرا بنوحه خوانی بلند کرده آن حیوانات هم چون حالت مرا دیدند بر گریه و جزع خود افزودند من چون نوحه خوانان و آنها مانند سینه زنان تا سحر گاه این پیدا و کوهستان را از آه و ناله و افغان پر کردند تا آنکه صبح صادق طلعت پس آن زبان بستگان از آه و فغان ساکت شده بمکس ترتیب اجتماع اضعف ایشان پیش از اقوی برفت بطوریکه در رفتن ضعیف قوی مکشی میکرد تا آنکه او بهمان خود برسد و همچنین بود حال قوی با اقوی تا آنکه جمیع برفتند و اینست عادت آن حیوانات در هر سال چندان که من دیده ام حتی آنکه در اشتباه غره ماه شب

عاشورا را من باین تمیز دیده‌م و میشناسم

مؤلف گوید که آخوند ملازمین العابدین مذکور در این مسافرت بعضی وقایع دیگر از رفتن به سلماس بعد از مراجعت از زیارت حضرت رضا علیه السلام و غیر آن ذکر مینماید دانسته میشود که وقوع این مسافرت در عشره^ه خامسه از ماهه ثالثه بعد از هزار هجری بوده که جنک نایب السلطنه مرحوم عباس میرزا بالشکر رومی و سرداری چوپان اقلی در آن واقع شده که آخوند مذکور بعضی از وقایع آن غزوه را هم مشاهده فرموده پس تاریخ این واقعه سال هزار و دویست و چهل و کسری بوده و الحق از وقایع غریبه و مصدق اخبار شیعه میباشد.

حکایت دوم نیز واقعه ایست که نقل کرده آنرا فاضل مذکور در کتاب مزبور و آن اینست که نقل میکند از شخصی از معارف علمای حایر حسینی علیه السلام که از جمله مجاورین کربلا شخصی بود حکیم صاحب نام که او را مجاورین از اهل هندوستان میدانستند و لکن باطن امر او را کسی نمیدانست که اهل کجاست و باعث بر مجاورت او چه چیز بوده اتفاقاً در آن ایام شخصی از علمای کردستان بکربلا آمده بود و نظر بتقصی که در مذهب خود داشت در مجامع و معافل علمای کربلا در خصوص مذهب مناظره مینمود تا آنکه روزی من در منزل حکیم صاحب مذکور بودم که ناگهان آن مالک کردستانی وارد گردید و چون مرا در آن مجلس دید فتح باب مناظره با من در خصوص مذهب نمود و در انکار مذهب شیعه اصرار کرد چون آن حکیم هندی آن انکار بلیغ از آن کرد میدید بر خود می پیچید و بر وجه غضب بر او نگرید و گفت که من هندی بودم و از ملت آبا و اجدادی گذشته اختیار مذهب شیعه کردم و تری آنکه خود را مسلم میخوانی آنرا انکار مینمائی و بر تخریب اساس آن اصرار میکنی.

راوی گوید چون این نوع تعصب از آن مرد دیدم و اینسخن از او شنیدم با او گفتم که حکیم باشی دلم می خواهد که سبب اسلام و تشبیه خود را مذکور داری تا آنکه بساعت روشنائی چشم و قوت قلب شیعیان گردد گفت آری الی الان بکسی نگفته بودم لکن حالاً « رغماً لانی » این مرد متعصب میگویم بدانکه من از اهل بعض بلاد بمیدند هندوستان که آنرا شهر ملتان میگویند و نزدیک بمملکت کشمیر است میباشم و سرمایه منوار که بدتر از فرقه نصاری بود بودم و در دولت فرنگی صاحب مواجب و منصب بودم و در آن محله که من ساکن بودم چند در خانه شیعه بود که در ایام محرم بر اهل آن محله تقسیم مینمودند و آنرا جمع کرده بمصارف تزیه امام حسین علیه السلام میرسانیدند و در جمله آن تقسیم بنام من هم چون در آن محله ساکن بودم چیزی مینوشتند و من هم میدادم نه از برای آنکه اعتقادی در اینخصوص داشتم بلکه از برای آنکه در انظار ایشان بخیل نباشم تا آنکه از خدمت دولت فرنگی استعفا کردم و دست از

مواجب فرنگی کشیدم و کار خود را تجارت قرار داده در زنی تجار بر آمده از مال کشمیر مناسب ولایت بمبئی خرید کرده نقل بمبئی میگردم و از آنجا متاع مناسب کشمیر خرید کرده بر میگرددیم و از عادت آن بود که چون وارد بمبئی میگردیم در بیرون خانه عجوژه منزل میگردم تا آنکه متاع خود را فروخته و متاع مناسب کشمیر خریده نقل بکشتی میگردم پس کرایه خانه عجوژه را داده و بکشتی در آمده متوجه بسوی شهر ملتان میشدم اتفاقاً سالی بعد از ورود بمبئی و فروش مال کشمیر خریدنی مناسب کشمیر کرده و نقل بکشتی نموده خودم هم کرایه عجوژه را پرداخته بکشتی رفتم و همراهان کشتی چون کار خود را پرداخته بودند سبب تعطیل کشتی شده دو سه روزی کشتی را حرکت ندادند و من چون متاع خود را نقل بکشتی کرده بودم شب و روز در کشتی بودم تا آنکه شبی از شبها دز کشتی خوابیده بودم در خواب دیدم شخصی بنزد من آمد و گفت سید انبیاء تو را می خواهد گفته سید انبیاء کیست گفت محمد بن عبدالله که پیغمبر آخر الزمان و نبی مسلمانان است گفته مرا با او کلری نیست زیرا که او پیغمبر مسلمانان و من بر ملت هندوم گفت زود باش و او را اجابت کن دیدم که اگر مسامحه کنم مرا خواهد برد لابد اجابت کرده با او رفتم چون وارد شدم دیدم شخص بزرگی که مانند بدر طالع نور در پیش آن عرصه را روشن کرده بر کرسی رفیع نشسته و پیکنفر در طرف راست او و دو جوان در طرف چپ او نشسته اند که روهای ایشان مانند ستاره های درخشانند می درخشید چون نظرم بر جمال نورانی ایشان افتاد خندم محبت ایشان تا سوفار بردلم نشست و نور ایمان بایشان دل تاریکم را روشن نمود پس مراد را بر آن جناب بداشتند پس بمن فرمود که میدانی تو را از برای چه احضار کردیم که عرض کردم نمیدانم فرمود از برای آنکه تو را بر ما حقی بود آنرا ادا کنیم عرض کردم کدام حق فرمود آنکه در ایام عاشورا از برای تعزیه فرزندان حسین چیزی میدادی که بمصرف آن میرسانیدند عرض کردم که فدایت شوم من آن مال را که از برای خاطر شما میدادم که بر شما حق باشد بلکه بجهة دفع شمانت و ملامت مردم میدادم فرمود باشد لکن چون بمصرف ما رسیده جزای آن با ما باشد لکن تلافی آن شرطی دارد و آن اینست که اسلام قبول کنی تا آنکه قابل آن شوی عرض کردم قبول کردم فرمود مسلمانان چند فرقه اند باید قبول طریقه آن فرقه کنی که بر طریقه حسین من هستند عرض کردم چنان کنم پس کلمه شهادتین را بر من تلقین نموده اقرار کردم پس بآن شخص که مرا بخدمت آن جناب آورد فرمود که این شخص دست مرا گرفته بیرون آورد و گفت چشم بر هم نه و بگشا چون گشودم خود را در محوطه کوچکی دیدم گفت اینجا کجا است گفت در اینجا دو نفر از اولاد حسین علیهم السلام مدفونست موسی بن جعفر و محمد بن علی علیهما السلام برو و قبر ایشان را زیارت کن چند قدم رفتم صحن بزرگی مشتمل بر یکبقره و دو قبه طلای و چهار مناره طلای دیدم داخل شده زیارت کرده بیرون آمدم پس دست مرا گرفته مانند اول چشم پوشیده و

گشودم خود را در صحن وسیع مشتمل بر قبه و ایوانی عالی دیدم پرسیدم اینجا کجا است گفتا اینجا هم دو نفر از اولاد حسین مدفونست علی بن محمد و حسن بن علی علیهما السلام برو و ایشانرا هم زیارت کن و بیا پس داخل بقعه شده زیارت کرده بیرون آمدم پس مثل سابق چشم بسته و گشودم خود را در صحن وسیع مشتمل بر قبه و ایوان و مناره و سقاخانه طلائع را آبی جاری دیدم پرسیدم اینجا چه مکانست گفت اینجا هم بکنفر از اولاد حسین علیهم السلام مدفونست علی بن موسی علیهما السلام برو و او را هم زیارت کن پس داخل شده زیارت کرده بیرون آمدم پس باز چشم بسته و گشودم خود را در باب شهری دیدم پرسیدم از آن شخص این چه شهر است گفت این شهر حسین علیهم السلام است آنرا کربلا گویند داخل شو چون داخل شده چند قدم رفتم بنایی بزرگ و صحنی وسیع دیدم گفته اینجا کجا است گفت اینجا برادر حسین عباس مدفونست داخل شو چون داخل باب خانه در میان آن صحن مفتوح بود بنزد آن باب رفته در را بزد شخصی بیرون آمده منزل خواست آن شخص ما را داخل آن خانه برد اطاقی را بما تسلیم نموده منزل کردیم پس برخواسته بیرون آمده از برای زیارت داخل روضه عباس شدیم پس خارج شده از میان بازار طویل رفتیم تا آنکه بنایی بزرگ رسیدیم آن شخص گفت که قبر خود حسین علیهم السلام در اینجا است داخل شود او را زیارت کن پس داخل صحن مقدس و روضه مطهره شده و بیرون آمدم پس دست مرا با آن شخص گرفته چشم خود را بسته و گشودم خود را در صحن عالی مشتمل بر ایوان و قبه رفیع و منارهای عالی جمیع آنها را از طلا دیدم پرسیدم اینجا کجا است گفت در اینجا پدر حسین امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیهم السلام مدفونست آنکسبکه در طرف راست سیدانیا نشسته پدر آن دو فرزند حسن و حسین علیهم السلام که در طرف چپ آنحضرت نشسته بودند برو او را هم زیارت کن پس داخل شده او را هم زیارت کرده بیرون آمده از خواب بیدار شدم با انقلاب حال و روشنی قلب چنان حب ایمان و اهل ایمان در دل من ثابت گشته که بر مفارقت ایشان نالان و گریان شده از جای خود برخواسته در میان کشتی گردش میکردم و بخود ناله و گریه میکردم و بر همین حالت بودم تا آنکه صبح طالع گشته از کشتی بر آمدم خود را بیرون خانه عبور رسانیده در را کوبیدم عبور آمدم در را گشود و با آنکه هنوز از مطبخ مسلمانان نمیخوردند بلکه در مطبخی هم که در آن مطبخ مینمایند مطبخ مینمایند مگر آنکه آنرا خراب کرده تازه بنا نمایند از آن عبور مطبخ و غذا خواستم تعجب کرد واقعه را از برای او نقل کردم چون آنرا بشنید بگریست و گفت من هم از اولاد آن حسین هستم و علویه میباشم بسیار مسرور شدم پس غذا خورده ظهر داخل گردید با خود گفتم که مسجد بروم و بدست امام مسجد مسلمانان شوم و احکام و عقاید اسلام را از او فراگیرم پس بسوی مسجد بزرگ که روزها از دخام خلق را در آن میدیدم متوجه شدم اتفاقاً از راه غفلت کرده چون ملتفت شدم دیدم از آن مسجد گذشته ام پس

با خود گفتم که مسجد کوچکی در این گذر بود بنزد امام آن میروم چون رفتم امام بیرون آمده بهانه خود میرفت با او رفتم تا آنکه داخل خانه گردید باو گفتم که مرا با تو حاجتی است مرا با خود داخل کرد واقعه را باو گفتم تا آنجا که اراده آن داشتم که بنزد امام آن مسجد بزرگ بروم راه را غافل شده بعد باینجا آمدم چون اینسخن بشنید بخندید و گفت آن شخص بر طریقه حسین علیه السلام نیست بلکه بر طریقه عمر و مذهب سنیانست از حسن اتفاق تعجب کردم مرا شهادتین تلقین کرد و اسماء معصومین علیهم السلام را تعلیم نمود و با اعتقادات شیعه و جمله از احکام دینی را ذکر کرد پس بکشتی رفتم و متاع خود را بنجار سپرده که در شهر ملتان باولادم برسانند و کاغذی با ایشان در باب تفصیل متاع نوشتم و نوشته که جمیع این متاع و خانه و هر چه در آنست و در آنجا دارم ازان شما باشد و مرا مرده انگار کنید زیرا که من باقی مانده عمر را اراده سیاحت دارم و نمیدانم که کار من بکجا میانجامد چون این مکتوب رفت پس از چندی جواب آمد که مکتوب و متاع رسید شنیدیم که از جمله پدران خارج گشته اگر بر تو ظفریایم جزای تو را خواهیم داد تا آنکه عبرت دیگران گردی چون این مکتوب دیدم از خوف در کشتی نشسته متوجه بسوی بغداد گردیدم و چون از دجله خارج شدم زیارت کاظمین علیهم السلام رفتم اتفاقاً عبورم از همان صحن کوچک بصحن بزرگ واقع گردید چنانکه در خواب دیده بودم بعینه در بیداری مشاهده نمودم پس از آنجا بسامر زیارت عسکریین علیهم السلام رفتم بهمان طور که در خواب مشرف شده بودم پس مراجعت کرده ببغداد و جمله از مجاورین کربلا و نجف و کاظمین و اعراب را دیدم که بهشهادت حضرت رضا علیه السلام میروند من هم با ایشان روانه گردیدم و اوضاع آنجا را هم بطریق معمول در خواب دیدم پس برگردیده بکربلا رفتم و از دروازه بغداد وارد شهر شده بصحن عباسی و باب همان خانه معهود را که در میان صحن بود از برای تحقیق منزل کویدم و همان مرد بیرون آمده ما را در همان اطاق داخل خانه خود منزل داد پس از لحظه استراحت اسباب و آلات خود را در منزل گذاشته بیرون آمدم و بدخول حرم عباس علیه السلام فایز شده پس از خروج از راه بار و باب قاضی الحاجات چنانکه در خواب دیده بودم زیارت قبر مطهر و زیارت حسینیه علیهم السلام مشرف شدم و پس از زمانی بنجف اشرف رفتم و اوضاع آنمکان را هم کماکان مشاهده کردم پس مراجعت بکربلا کرده مجاورت آنمکان را الی الان موفق هستم و اگر کسی از روی انصاف در هر یک از اطراف اینواقعه نظر و تفکری نماید او را در حق بودن مذهب شیعه شك و شبهه نمیآید هر چند که از اهل کفر و زندقه باشد چه جای آنکه بر فطرت اسلام متولد گشته باشد

راوی گوید چون حکم صاحب اینواقعه را باین بسط و تفصیل بیان کرد آن عالم کردی بهیوت گردیده از مجلس برخاست و برفت و مرا زیاده بر سابق شیفته خود نمود و پس از آن بران

الفت و مراوده و معاشرت خود با او افزودم و مکرر نزد او می رفتم تا آنکه یکروز از باب دوستی و خیرخواهی با او گفتم حکیم صاحب مرا گمان آنست که تورا استطاعت شرعیه باشد و حج بیت الله بر تو واجب باشد و ترك حج از گناهان کبیره است و از برای تو دوست نمی دارم که راضی بآن شوی و این اوقات حجاج در نجف اشرف اجتماع دارند و صلاح آنست که تو هم تهیه ضروریات حج کرده باشی تا ملحق شوی و این تکلیف را از خود برداری و در ضمن هم زیارت قبر پیغمبر و اهل بیت را امامان بقیم راهم کرده باشی چون اینسخن بشنید جواب گفت که مرا در خواب باین اماکن نبردند گفتم اینکه تو گویی تکلیف حج را ساقط نمی کند و واجب است بر شخص مستطیع که مهیا ممکن مسامحه در رفتن نکند بالاخره اصرار من بر انکار او غالب گشته تدبیر ضروریات کرده بنجف رفت که با حجاج برود اتفاقاً تاجری هندی در بغداد شکسته و فراراً از ارباب طلب خود بارادۀ حج بنجف رفته و ارباب طلب پشای بغداد عارض شده عاموری از برای اخذ او بنجف آمده حکیم صاحب مذکور را با اشتباه او گرفته ببغداد برد و پس از اثبات اینکه این عمل مغالطه بوده حجاج از نجف خارج شدند و او از ایشان بازماند سال آینده را باز تهیه کرده بنجف رفت اتفاقاً در وقت خروج حجاج او را تب عارض شد و از اطباء ممنوع از حرکت گردید و چون حجاج برقتند تب شدید گشته لبیک گوین دعوت ملك الموت را اجابت کرده وفات نمود «حشره الله مع موالیه الابرار انشاء الله»

حکایت سوم واقعه ایست که نقل کرد آنرا فاضل نبیل و فقه جلیل آخوند ملا علی محمد طالقانی اطال الله بقائه و آن اینست که گفت نقل کرد شخصی از اعزه سادات مجاورین که من در وقتیکه با عیال خود بارادۀ زیارت کربلا بیرون آمدم در منزل خانقین گماشتگان رومی مارا بجهت بروز ناخوشی و با در بعض بلاد ایران قرنطین گذاشتند اتفاقاً زوجهام حامله بود و در همانجا وضع حمل نمود و بعد از چند روزی آن بیچاره وفات کرد و طفل بی شیر او بماند پس از فراغ از کفن و دفن مادر از برای بچه در طلب مرضیه بر آمدم کسی را نیافتیم چون در کلردان سرا و انشای راه بودیم و اهل آنجا هم چون غالباً سنی و متعصب و دشمن طایفه شیعه بودند اقدام نمی نمودند به علاوه آنکه گماشتگان رومی هم مانع از خروج و دخول کلردان سرا بودند طفل هم چون از عشره ایام نفاس مادر خود خارج نشده بود بغیر از پستان بچیز دیگر متصلی نمی کردید هر قدر او را میگردانیم و میجنبانیدم بغیر از زیادتی گریه فایده دیگر نمی دیدم بالاخره باخود خیال کردم که طفل میان پستان پر و خالی فرقی نمیگذارد پستان خود را در دهان او میگذارم شاید بآن قناعت کرده ساکت گردد پس پستان خود را در دهان او گذاشته بگرفت و به کبید و ساکت گردید چون ملاحظه کردم دیدم از حلقوم او چیزی باین می رود تعجب کردم سراورا از پستان خود برداشته در دکمه پستان خود قطره شیری مشاهده کردم چون خوب تأمل کرده از قدرت کامله رازق و برکت حسین مظلوم

پستان خود را مانند زنان پراز شیر دیدم پس آن طفل را شیر کامل داده خوابانیدم و از هم و غصه او آسوده شدم و بر همین منوال مادر او را تربیت کرده تا ورود کاظمین و سامره تا آنکه وارد کربلا شدم پس چون طفل را در آنجا پستان خود انداختم او را ساکت ندیدم هر قدر پستان پستان کردم گریه او را زیاده دیدم چون سر او را برداشته پستان خود را مشاهده کردم اثری از شیر در آن ندیدم و آنرا کافی السابق مانند پستان مردان خشک و بی رطوبت دیدم دانستم تا حال که در مسافرت بودم بآن حاجت بود و بعد از این چون اراده وقوف و مجاورت دارم و بلد هم از بلاد شیعه میباشد تحصیل دایه در آن ممکن است پس در مقام فحص بر آمده مرضه عقیقه بدست آورده او را از برای خود زن و از برای طفل مادر کردم و شکر و حمد خداوند بجا آوردم

و ایضا روایت کرده فاضل مذکور از شخصی از طلاب سکنه صحن حایری حسینی علیه السلام که چندی امر معاش بر من صعب گردید بعدیکه متمکن از آنکه قدری گوشت بدست آورد، یکشب پخته صرف نه ایام نبودم و بوی گوشت را که از حجره همسایه می شنیدم میلرزیدم با خود خیال کردم این کبوتر هارا که در حرم و صحن و توابع آن میباشد کبوتر صحرائی هستند و مالک و ندارند و حیوان صحرائی را صید کردن جایز است پس ریسمانی بردر حجره بستم و کبوتری بعبادت سابق خود داخل حجره گردید و من ریسمان را کشیده در را پوشیدم و کبوتر را گرفته سر آن را بریده و پره های آنرا کنده در زیر ظرفی که داشتم گذاشتم که بعد از آن پخته بخورم و ظهر آنروز در خواب قیلوله کرده در خواب مولای خود جناب سیدالشهداء علیه السلام را دیدم که خشم آلود و غضبناک بر من نگریست و فرمود کبوتر را چرا گرفتی و کشتی من از انفعال سر بریز انداختم و جواب نگفت، فرمود تو را میگویم چرا کبوتر را گرفتی و کشتی باز سکوت کردم فرمود دلت گوشت میخواسته که اینکار را کردی دیگر اینکار مکن من روزی یکوفیه گوشت بتو میدهم این فرمود و من از خواب بیدار شدم بطوریکه از غایت خجالت و انفعال لرزان و هراسان و از عمل خود نادم و پشیمان بودم پس برخواسته و صوه کردم و بحرم حسینی علیه السلام رفته فریضه ظهرین را بعد از زیارت ادا کرد و از عمل خود توبه نمودم بعد از آن باراده روضه عباسیه از حرم خارج شده از بازار میرفتم عبور بردرد کان قصابی افتاد و گذشتم ناگاه قصاب مرا آواز داد اعتنائی نکردم دیگر بار آواز داد گفتم چه میگوئی گفت بیا گوشت بگیر گفتم نمیخواهم گفت چرا گفتم بول ندارم گفت از تو بول نمیخواهم بیا روزی یکوفیه گوشت ببر و مال امروز را هم حالا بگیر پس گوشت در ترازو گذاشته یکوفیه کشید و تسلیم نمود و تاکید کرد در رفتن همه روزه پس من آن گوشت را اخذ کرده با خود بمنزله برده پخته و چون بر یک نفر زیاد بود همسایه حجره را دعوت کردم و بابگد دیگر خوردیم و باو گفتم

شخصی روزی یکوقیه گوشت قرارداد که بمن بدهد و آن زاید بر قدر کفایت من است گفت ما که همسایه هستیم تو گوشت را بیاور و من نان و سایر مخارج پختن آنرا متحمل میشوم و بسا یکدیگر میخوریم گفتم چنان باشد پس مدتی مدید بر این واقعه گذشت که آن شخص قصاب گوشت را میداد و با همسایه بطریق مذکور میخوردیم و این واقعه و مقرری یکوقیه گوشت گوشزد بسیاری از دوستان و آشنایان گردید تا آنکه در وقتی هوای مسافرت بولایت عجم بر سرم افتاد و با خود خیال کردم که یکسال مقرری گوشت را سلف میفروشم و پولش را خرج راه می کنم و میروم پس در این مقام در آمده شخصیرا از طلاب مشتری یافته و سبب و شصت وقیه گوشت که نود حقه کربلا میشود و هر حقه پنج چارک من تبریزی میشود که مجموع آن یکصد و دوازده من تبریزی و نصف من میشود فروختم باو بقیمت معین معلوم پس آن شخص را نزد آن قصاب بردم و باو گفتم که آن يك وقیه گوشت مقرری را تا مدت یکسال باینمرد بده چون قصاب این سخن شنید بخندید گفت آن کسی که امر بدادن این مقدار گوشت بتو کرده بود قطع نمود و منع ازدادن فرمود چون اینکلام شنیدم آه سرد از دل پر درد کشیده برگردیدم چون شب در آمد مهموم و متفکر خوابیدم مولای خود جناب سیدالشهداء علیه السلام را در خواب دیدم بمن نگریست و فرمود که خیال عجم رفتن کرده جواب نگفتم و سر خود را بزیر انداختم پس فرمود خوب خود دانی اگر میمانی اینجا نان و ماستی پیدا میشود این فرمود و برفت از خواب بیدار شدم و از عمل خود نادم گردیدم که چرا دست خود را از خوان عطای آن بزرگوار بریدم

مؤلف گوید که نظیر این واقعه چیزی است که روایت کرد آنرا نتیجه العلماء الاعلام حاج میرزا اسمعیل بن الحاج میرزا لطفعلی بن میرزا احمد مجتهد تبریزی * ادام الله تاجهم الی یوم القیم * شخصی از اهل تبریز که برادر مشهدی حسین ساعت ساز تبریزی بود و در صحن حایر حسینی علیه السلام در حجره از حجرات آن ساعت سازی میکرد و اعتبار خوبی هم در این باب از برای او بود اتفاقاً مبتلای بناخوشی فلج شده فالج گردید و مدتی معالجه کرد و مفید نشد پس از آن اطباء را بجواب داد و از عافیت مأیوس گردید مردم او را ملامت کردند که چرا معالجه نمیکنی باینکه این مرض قابل معالجه و امید عافیت در آنست گفت من از عافیت مأیوسم سبب یاس را پرسیدند مذکور نمود که من در این حجره ساعت سازی میکردم این کبوترها بسیار میآمدند و اسباب مرا میشکستند و مرا اذیت میکردند یکروز باخود خیال کردم که این کبوترها بلا مالک و صحرائی میباشند و صید کردن آنها جایز است روزی يك زوج از آنها میگیرم و میبرم باعیال خود میخورم و این دو فایده دارد اول آنکه گوشت مفتی خورده ایم دوم آنکه اذیت آنها کمتر میشود پس دانه سوراخ

کرده ابریشم از آن گذرانیدم و یکسر آنرا پیایه صندوق خود بسته آن دانه را در میان حجره خود انداختم کبوتر آنرا میچید چون میبلعید دانه بسبب آن فقط در کلوی آن حیوان گیر میکرد چون یکسر آن خیط بصندوق بسته بود مانع از پریدن میکرد پس من آن خیط را مهار و از منی کشیدم و آن حیوانرا گرفته آن خیط را میبریدم و کبوتر را در صندوق گذاشته دام را از برای دیگری آماده میکردم و باین سبب روزی دو تا کبوتر گرفته عصر با خود برده ذبح کرده میخوردم تا آنکه مدتی بر اینموال گذشت شبی مظلوم کربلا جناب سیدالشهدا علیه السلام را در خواب دیدم که بنظر غضب بمن رو آورده و فرمود این کبوترها از تو شکایت دارند آنها را اذیت مکن چون این سخن شنیدم خائف و هراسان از خواب برخاستم و از کرده خود نادم و تائب گردیدم و مدتی هم بر آن بگذشت تا آنکه دیگر بار نفس مرا اغواء کرد که خواب را چه اعتبار است خصوص در باب احکام شرعیه و اینعمل که شرعاً جایز است باز عود بعبادت اول کرده مدتی دیگر صید کبوتر کرده بعبادت میخوردم تا آنکه باز شبی از شبها عزیز زهرا را در خواب دیدم که تندتر از دفعه اول بمن نظر کرد و فرمود این کبوترها بمانا پناه آورده اند گفته آنها را اذیت نکن والا تو را اذیت میکنم باز هراسان از خواب بیدار شدم نادم و تائب گردیدم تا آنکه مدتی بر آن بگذشت باز نفس در مقام تسویل بر آمد که این چه خواب بود معلوم است ما مجاورین هم بدر خانه آنحضرت آمده ایم و پناه باو آورده ایم و چگونه می شود که کبوتر صحرائی را از ما منع نمایند و ما را بدبیب آنها اذیت کنند باز به عمل سابق بر گردیده دام را گذاشتم و عیش را تازه کردم چون مدتی بر این گذشت این ناخوشی عارض شد و میدانم که جزای آن کار است .

مؤلف گوید که قریب باینواقعه است که ذکر کرد آنرا ثقة عادل ملا عبدالحسین خوانساری رحمه الله که ذکر او در فصل معجزات خواهد آمد و آن اینست کسی شخصی از معتبرین عطارهای کربلا مریض شد بمرضی که جمیع اطباء از معالجه آن عاجز شدند و هر چه داشت در راه معالجه گذاشت و مفید نیفتاد تا آنکه یکروز بعبادت او رفتم و حالت او را پریشان دیدم و او را دیدم که بیعض اولاد خود گفت که فلان چیز را هم بپوشید و بیاورید و خرج من کنید تا آنکه کار من از مردن و خوب شدن یکسر گردد چون اینسخن از او شنیدم باو گفتم که معنی اینکلام را نفهمیدم چگونه بفروختن آنمال حال تو معلوم میشود چون این بشنید آه سردی کشید و گفت آخوند بدانکه من بضاعت درستی نداشتم و سبب این مایه و اعتبار و اندوخته آن شد که در فلان سال در اینولایت تب غش یا مرض دیگر بسیار شد و معالجه آنرا اطباء با آب لیموی میکردند لهذا آب لیمو کم و گران شد و من آب ماست را میگرفتم و با آب لیمو داخل میکردم آنقدریکه عطر لیمو در آن ظاهر شود و بقیه آب لیمو میفروختم تا آنکه آب لیمو در ولایت کربلا منحصر گردید بدکان

من و هر که بایمو میخواست او را بدکان من دلالت مینمودند پس طولی نکشید که از آب اموی مصنوعی که در حقیقت آب ماست بود قیمت بود دکان و سرمایه من معتبر گردید و در نزد امثال و اقران ابوالوف گشتم تا آنکه عاقبت کار باینجا کشید که ناخوش شده و هر چیز که از آن اندوخته بودم خرج کردم تا آنکه چیز دیگری باقی نماند مگر فلان چیز که امروز ملتفت شدم که آنهم از فواید آن می باشد گفتم آنهم برود شاید من راحت شوم .

راوی گوید که پس از آن طولی نکشید که دار دنیا را وداع کرد و بچنگل کسائیکه آب لیمو بآنها فروخته بود مبتلا گردید .

مؤلف گوید که چه بسیار فرق و تفاوت می باشد میان مجاورین بی معرفت و اخلاص و آنکسیکه فاضل در بندگی طالب ثراه در کذب اسرار ذکر میکند و میگوید که شنیدم حکایت غریبه و واقعه عجیبه که قبل از پنجاه سال از این زمان وقوع یافته و آن اینست که شخصی از بزرگان هند باراده مجاورت کربلای معلی آمد و مدت ششماه در آنجا بود و داخل حرم مطهر نگردید و هر وقت اراده زیارت عزیز زهرا را مینمود بر بام منزل خود بالا میرفت و بر آنحضرت سلام میکرد و او را زیارت مینمود تا آنکه خبر او بسید مرتضی که از بزرگان آن عصر و موسوم بنقیب بود رسید پس جناب سید بمنزل او آمد و در این خصوص او را ملامت و سرزنش فرمود و گفت از آداب زیارت در مذهب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام اینست که داخل حرم شوی و عتبه و ضریح را ببوسی و این طریقه که تو داری از برای کسانی میباشد که در بلاد بعیده هستند و متمکن از دخول حرم نیستند چون آنمرد اینسخن بشنید گفت یا نقیب الاشراف از تو توقع دارم که هر قدر از مال دنیا اختیار کنی از من بگیری و مرا مأمور بدخول حرم شریف فرمائی و معاف داری سید مذکور از اینسخن متغیر گردید و گفت که من از برای مال دنیا اینسخن نگفتم و این امر نکردم بلکه اینطریقه را بدعت و منکر میدانم و نهی از منکر واجبست چون آنمرد اینسخن بشنید آه سردی از جگر پرورد کشید پس از جا برخاست و غسل زیارت کرد و بهترین لباس خود را پوشید و از خانه پا برهنه باسکینه و وقار بیرون آمد و باخشوع و خضوع تمام نالان و گریان متوجه بسوی حرم گردید تا آنکه بیاب صحن مطهر رسید بسجده افتاد و سجده کرد و عتبه صحن شریف را بوسید پس بر خواست لرزان مانند جوجه گنجشکی که آنرا در هوای سرد در آب انداخته باشند بارنگ و روی زرد و مانند کسی که ثلث روح او خارج گشته باشد تا آنکه وارد کفش کن مطهر گردید بازمانند باب صحن بسجده افتاد و زمین را بوسید و برخواست مانند کسیکه در حالت نزع و احتضار باشد پس بر ایوان مقدس برآمد و خود را با مشقت تمام بیاب رواق رسانید چون چشمش بقبر مطهر افتاد نفسی اندوهناک

بر آورد و ناله جانسوز مانند زن بچه مرده بکشید پس با آوازی دل گداز گفت اهدا مصرع سیدالشهداء
اهذا مقتل سید الشهداء یعنی اینجا جای افتادن حسین است آیا اینجا جای کشته شدن
حسین است پس صیحه زد و بیفتاد و جان بجان آفرین تسلیم نمود و بشهادی آن زمین ملحق
گردید رحمه الله علیه

حکایت چهارم حکایتی است که جمعی از اصحاب روایت کرده اند آنرا از عبد الله اهوازی
که گفت جاری گردید نزد پدر من واقعه بزرگی و آن اینست که یکروز در بازار میگذشت ناگاه
گذار او بر مردی افتاد که خلقت او تغییر کرده بود و زبان او خشکیده و منظر او کریه گشته مانند
کسیکه نازه از جهنم بیرون آمده باشد و او عصائی در دست داشت و در بازارها میگردید و گدائی
میکرد راوی گوید که چون او را دیدم بدنم بلرزه در آمد پس از او پرسیدم که تو از اهل کدام
قبیله هستی اعتنائی نکرد پس او را بحق خدا قسم دادم گفت ای برادر تو را چه کار است باین کار
گفت دوست میدارم که واقعه آنرا بدانم گفت اینکار را بر تو ابراز و اظهار و آشکار کنم بیک شرط
گفتم آن شرط چه چیز است گفت این است که مرا اطعام کرده سیر نمائی زیرا که بسیار گرسنه ام
گفتم بیا بامن تا آنکه بمنزل رویم و تو را اطعام نمایم پس بامن روانه بسوی خانه گردید چون
وارد شد و بنشست پیش از احضار طعام و زاد از او مطالبه جواب کردم پس گفت ای برادر آیا حاضر
بودی در روز عاشورا و دیدی آنچه میبراکه بر حسین وارد گردید گفتم من نبودم و لکن شنیدم
آنرا گفت آیا عمر بن سعد را شنیده گفتم آری آیتو او هستی گفت نه بلکه علمدار او هستم و
اسحق بن حیوه نام دارم گفتم بگو بینم که چه کار کردی در آنوقت که مبتلا باین بلیه شدی و دنیا
آخرت خود را خراب کردی و او را بوی بدی بود مانند بوی قیر بکه در آتش باشد گفت کار خود را
برای تو میگویم بدانکه عمر بن سعد مرا با جمعی از تیراندازان و شمشیر داران بر شریعه فرات
گماشت از طرف لشکر گاه حسین علیه السلام تا آنکه ایشانرا منع از آب نمایم پس ما در این خصوص
اهتمام کردیم حتی آنکه شبها را خواب نمیکردیم و روزها را از برای حفظ مشرعه بیدار بودیم تا
آنکه شقاوت بر من غالب گشته اصحاب خود را منع کردم از آنکه ظرف آبی باخورد برده پر نمایند
که مبادا رقت بر کسان حسین باعث شود بر آنکه آبی بایشان برسانند تا آنکه شبی از شبها از
برای استراق سمع و اطلاع بر امر در نزدیک سراپرده حسین علیه السلام بودم دیدم عباس را که بنزد برادر
آمد و او را گریان دید و سبب گریه او را پرسید جواب داد که ای برادر تشنگی بر ما غالب و زور آور
شده و بر اطفال شدیدتر گشته و تا حال در دو موضع چاه کنده ایم و از آب انری ندیده ایم آیا از
این گروه غدار از برای این اطفال سؤال آبی میکنی عرض کرد ای برادر مکرر از ایشان طلب
کردم و بغیر از تیر و شمشیر جوابی نشنیدم حسین از عباس این سخن شنید آواز خود را بگریه بلند

کرد عباس عرض کرد ای برادر چون صبح بر آید من بسوی آنان میروم و آب میآورم هر قدر ممکن شود هر چند يك مشك از برای اهل حرم باشد چون حسین اینسخن بشنید مسرور گردید و عباس را دعای خیر کرد و گفت شکر الله سعيك خدا سعی تو را جزا دهد من همه این سخنان را میشنیدم پس بجای خود بر گردیده عمر بن سعد را باین امر خبر دادم و پنجم هزار نفر دیگر بسرداری خولی بن یزید با امداد ما فرستاد پس مستعد و منتظر بودیم تا آنکه روز داخل گشته و عباس مانند آفتاب از افق خیمه گاه بسوی شریعه فرات خسارچ گردید و سپاه ما مانند مور و ملخ دور او را گرفته او را تیر باران نمودیم بطوریکه مانند خار پر بر آورد و بدن او از چوبه و پیکان تیر پر گردید و ابداً اعتنائی بآن نکرد و میمنه و میسره لشکر ما را بر هم زد و داخل فرات گردید مشك خود را پر کرد و سر آنرا محکم بست و بدون آنکه خود آب بیاشامد بیرون آمد پس صبحه بر لشکر خود زد که وای بر شما اگر حسین يكقطره از این آب بیاشامد هر آینه بزرگ شما نزد او مانند كوچك شما شود و احدی را زنده نگذارد پس همه آن لشکر بيكدغه بر او حمله کردند و مردی از طایفه ازد ضربتی بردست راست او نزد و آنرا قطع کرد پس شمشیر را بدست چپ گرفت و بر ما حمله کرد و مشك آب بر شانه او بود و جمعی کثیر را از شجاعان و دلاوران ما بکشت و از خانه زین بروی زمین بر ریخت و ما را هم و خیالی نبود مگر آنکه مشك آب را پاره کنیم پس من شمشیر خود را برای مشك فرود آوردم و او ملتفت شده بر من حمله کرد پس شمشیر بدست چپ او زد و دست چپ او با شمشیر ببرد پس دیگری عمودی از آهن بر او نواخت که منخ او بر کتف او جاری گردید و از بالای اسب بر زمین افتاد و آواز خود بیاخواه و احسیناه و الهتاه و اعلیاه بر آورد که ناگاه حسین مانند شهبازی که بر صید خود فرود آید بر سید و هفتاد نفر از معاریف ما را بکشت و میمنه و میسره ما را درهم شکست و همگی رو بهزیمت گذاشتیم پس بر گردید و بنزد برادر خود عباس بر رفت و او را مانند شیر که فریسه خود را میر باید برداشت و در میان کشتهها گذاشت و بر او نوحه و گریه کرد و نوحه و صیحه از مخدرات حرم بطوری بلند شد که یقین کردیم ملایك و جن با ایشان میگریزند و زمین بر ما موج میزند پس حسین را دیدیم که بسوی ما میآید و الله او را چنان گمان کردیم که پدرش علی بن ابيطالب است پس ما را مانند گوسفند متفرق کرد و رو بسوی شریعه فرات آورده داخل آب گردید و بر رفت تا آنکه آب بر کلب او رسید پس بایستاد که آب بیاشامد ناگاه اسب او سر بجانب آب برد و آنجناب اسب را بر خود مقدم داشت و لجام از سر آن برداشت تا آنکه آن حیوان با آسودگی آب بیاشامد و خود دست از آب برداشت با آن اشتداد عطش و شدت حاجت بآب چون اینحالت ایثار و سخاوت را در او دیدم ملتفت آیه شریفه گردیدم که خداوند پدر او علی بن ابيطالب را در او مدح کرده و فرمود و توثرون علی انفسهم ولو

کلن بهم خصاصه یعنی دیگرانرا بر خود مقدم میدارند هر چند که خودشان در شدت باشند پس تعجب کردم و گفتم که حقاً پسر رسول خدا ﷺ هستی که در این شدت تشنگی حیوانرا بر خود مقدم میداری بعد از تو کسی زنده نماناد با مشاهده اینحال شقاوت بر من مستولی شده مردمرا تحریص و ترغیب بر ممانعت او کردم و کسی جرئت بر ممانعت نکرد پس با خود گفتم که اگر همانا آب خواهد خورد جمیع مارا خواهد کشت پس شیطان دروغی در دهان من گذاشت که گفتم یا حسین دریاب زنان و عیال و اطفال خود را که هتک حرمت ایشان نمودند و خیمه‌ها را تاراج و غارت کردند پس اینسخن بشنید مضطرب گردید و بالب تشنه از فرات بیرون آمد و خیم و عیال را سالم دید دانست که آن کلام از روی مکر و حيله بوده و اراده رجوع بفرات نمود دیگر بار و متمکن نگردید پس اشك او جاری شده بگریست و من بر حسن تدبیر خود براو بخندیدم و مکافات آن اینست که می بینی و دیدم

عبدالله اهوازی راوی خبر گوید که چون اینحکایت شنیدم دلم آتش گرفت و بان مردود مطر و دبد تراز یهود گفتم راست گفتی بنشین تا آنکه از برای تو غذا بیاورم پس داخل شده شمشیر خود را سیقل داده بیرون آوردم چون سیف را دید گفتم مهمان و ضیف راشما چنین اکرام مینمایید گفتم آری اکرام کشندگان حسین علیه السلام نزد ما اینست پس خدام و غلامان مرا امداد کرده اورا کشتیم و با آتش دنیا پیش از آتش آخرت سوزانیدیم « لعنة الله عليه وعلى القوم الظالمين »

مؤلف گوید که نظیر این حکایتست واقعه که جمعی از اصحاب مقاتل نقل کرده اند آنرا از اسدی که گفت میهمان گردید مرا در یکشب از شبها که در آن هم کلام و همنشین را دوست میداشتم مردی پس از راه رجا گفتم اکرام نمودم و در نزد خود نشانیدم و مشغول مکالمه و محادثه گشتم و اورا در سخنوری مانند سیلی دیدم که سر از بر میرود پس گوش بسنخنان او میدادم تا آنکه سخن او بواقعه کربلا رسید و آن زمان قریب بزمان آن واقعه بود چون ذکر کربلا بر زبان او گذشت من آه سرد از دل پردرد کشیدم چون این بدید از من پرسید نورا چه میشود گفتم چه نشود که تو ذکر کردی مصیبتی را که همه مصائب در نزد او پست میباشد گفت در آن روز در کربلا حاضر نبودی گفتم نه الحمد لله گفت بر چه چیز حمد میکنی گفتم بر آنکه آلوده بخون حسین ع نکشتم زیرا که جد او فرمود هر کسیکه در روز قیامت مطالب بخون فرزندم حسین باشد نامه اعمال او سبک میباشد گفت جد حسین چنین گفته گفتم آری جد او فرموده که فرزند من حسین کشته میشود بظلمه و عدوان آگاه باشید هر کس اورا بکشد داخل میشود در تابوتی از آتش و عذاب کرده میشود بمذاب نصف اهل جهنم در حالتی که دستها و پاهای او در غل بوده باشد و اورا بوی بدی باشد که اهل آتش از آن بآتش پناه برند و اینست جزای او و جزای کسی که اورا متابعت کرده یا آنکه راضی بعمل

او شده باشد هر گاه پوست بدن ایشان فاسد شود پوست دیگر بدل آن بر او پوشانند تا آنکه عذاب را بچشند و عذاب ایشان سبک نگردد یکساعت و از حمیم جهنم او را بنوشانند پس وای بر ایشان از عذاب جهنم چون اینسخن بشنید گفت ای برادر اینسخنان را باور مکن گفتم چگونه باور نکنم و حال آنکه رسول الله فرموده که من دروغ نگفته و نمیگویم گفت نه آنکه رسول الله گفت که قاتل فرزند من حسین عمر او زیاد نشود گفتم آری گفت بحق تو از نود سال گذشته ام با آنکه تو مرا نمیشناسی گفتم نه والله نمیشناسم تو را و نمیدانم تو کیستی گفت من اخنس بن یزید هستم گفتم بگو ببینم که تو در کربلا چه کردی گفت منم آنکسی که مرا عمر بن سعد امیر کرد بر کسانی که مأمور بودند اسب بر بدن حسین بتازند و استخوانهای او را خورد کردم و تخته پوست را از زیر علی بن الحسین ع در حالتی که غلیل بود کشیدم و او را برو انداختیم در روزه گوش صغیه دختر حسین را پاره کردم و گوشواره از گوش او کشیدم

اسدی میگوید که چون اینسخنان شنیدم گریه راه گلویم را بست و قطرات اشک از چشم جاری گردید و اراده آن کردم که بیرون آیم که شاید در کشتن او علاج و تدبیری کنم ناگه در چراغ ضعیفی ظاهر گردید بر خواستم که آنرا اصلاح کنم آن شخص گفت بنشین و در مکالمه اظهار تعجب بود از صحت مزاج و سلامتی نفس خود پس انگشت در چراغ نمود که آنرا اصلاح نماید ناگه انگشت او مشتعل گردید و آنرا بخاک مالید که خاموش کند مفید نگردید پس بمن گفت ای برادر مرا دریاب من با آنکه دوست نداشتم کوزه آب را بر سر او ریختم چون آتش بوی آب شنید گویا روغن نطف بود که آتش از آن قوت گرفت و شعله ور گردید فریاد بر آورد که ای برادر این چه آتش است و آنرا چه چیز خاموش میکند گفتم خود را در نهر آب انداز پس خود را در نهر انداخت پس هر قدر بدن خود را در آب میکردانید بر آشتهال آن می افزود مانند چوب خشکی که در نزد وزیدن باد گرم شعله ور گردد و من ایستاده او را مشاهده مینمودم پس قسم بخدا ای که غیر از او خدائی نیست که هر تدبیر که نمود خاموش نگردید تا آنکه مانند ذغال گردیده بر روی آب قرار گرفت لعنه الله - و قریب باین واقعه را محمد بن سلیمان از عموی خود نقل میکند که در حق شخصی مشاهده کرد

و نیز از یعقوب بن سلیمان هم نقل شده که شخصی دیگر را مشاهده نموده

حکایت پنجم آنست که نقل شده از سید جلیل سید نعمه الله جزایری طاب ثراه که روایت آنرا در کتاب مدینه العلم از رجال خود از عبدالله اسدی که او گفت که بود در جنب نهر علقمه طایفه از بنی اسد و پس از انجام واقعه کربلا و مراجعت عمر بن سعد بکوفه و بردن اسراء زنان بنی اسد بهم که قتال عبور کردند و مشاهده نمودند که اجساد طاهره اولاد رسول و جثت مطهره فرزندان

زهرای بتول با سایر اصحاب و انصار در آن بیابان خونخوار افتاده و خون از آنها ساری و جاری و بادهای مختلف بر آنها خاك و غبار نثار کرده دل‌های ایشان از مشاهده این وقایع محزون گردید و دیده‌های ایشان خون بارید و بسوی خیمه و شوهران و کسان خود بر گردیدند و واقعه را بسهم ایشان رسانیدند و گفتند که عذر شما نزد خدا و رسول و امیر المؤمنین و فاطمه زهراء علیها السلام چه خواهد بود که اولاد ایشانرا یاری نکردید و از برای ایشان بضرب شمشیر و طعن نیزه رومی سهم اعانت نمودید جواب گفتند که ما از بنی امیه ترسیدیم و از ترك یاری آن بزرگوار نادم و پشیمانیم لکن امر گذشته و حسرت و ندامت باقیمانده زنها گفتند حالا که درك سعادت یاری آنحضرت نکردید پس در دفن این اجساد مطهره مضایقه ننمایید زیرا که عمر بن سعد لعنه الله اجساد خبیثه یاران خودرا دفن کرده و رفته پس شما هم در دفن این اجساد طاهره مسارعت ننمایید که مورد ملامت مردم نشوید که با وجود نزدیکی شما باین بزرگواران ترك یاری ایشان نمودید و از دفن اجساد ایشانم کناره نمائید پس بر خیزید و چرك و آلودگی و رسوائی را از خود بدفن کردن ایشان زایل نمائید چون مردان قبیله اینسخنان دلگداز از زنان خود شنیدند غیرت و حمیت عربی بهمیجان آمده گفتند چنان کنیم پس دامن مردانگی بر گمر زده و همت بر دفن آن اجساد گماشته بیل و كلنگ و آلات کار با خود برداشته روانه معرکه گردیدند و اراده آن کردند که در اول جسد مطهر عزیز زهرا را دفن نمایند لکن هر قدر نظر و تامل کردند آن جسد مطهر را نشناختند زیرا که اجساد شهداء نه سرداشتنند و نه لباس و نه ملایه تمام آنها مجروح و پاره پاره بودند و تابش آفتاب آنها را متغیر کرده پس متحیر ماندند ناگاه از دامنه بیابان سواری نقابدار نمایان گردید و بنزد ایشان آمده از عزم و اراده ایشان پرسید و ایشان از خوف که اشتکان این زیاد جرات برابر از و اظهار آن اراده نکردند و گفتند که ما تماشای این جسد آمده ایم آنسوار گفت نه چنین است که اراده کرده‌اید بگوئید و ترسید چون مطمئن گردیدند گفتند که ما از برای دفن جسد حسین علیها السلام و اولاد و برادران و یاران او آمده ایم و او و سایرین را از یکدیگر جدا نمینماییم و نمی شناسیم لهذا نگران مانده ایم چون آنسوار اینسخن بشنید بنالید و آه جانسوز از جگر بر کشید و صدای گریه یا ابتاه یا ابا عبد الله لتيك كنت حاضرا و ترانی اسیراً ذلیلاً بلند کرد و بعد از آن گفت که من شمارا بر آنها دلالت میکنم و آنها را بشما می شناسانم پس آنسوار از اسب خود پیاده شد و در میان کشتکان گردید ناآنکه نظارش بر جسد بی سر حسین ع افتاد پس آنرا در بر کشید و آواز بگریه بلند کرد و گفت یا ابتاه بقتلك فرت عیون الشامین یا ابتاه بقتلك فرحت بنوا امیه یا ابتاه بعدك طال حزننا یا ابتاه بعدك طال كربنا یعنی ای پدر بکشتن تو چشم شماتت کنندگان روشن شد ای پدر بقتل تو بنی امیه مسرور شدند ای پدر بعد از تو حزن ما باولادانی گردید ای پدر بعد از تو کرب ما طویل شد بعد از

آن چند گامی از موضع آنجسد برداشت و قدری خاک را پست نمود پس قبری کنده و لحدی آماده نمایان گردید و آنچه مبارکه را بدست خود در آنقبر گذاشت و آن را بخاک مستور نمود چنانکه الان میباشد بعد از آن اشاره بسایر شهداء نمود که این فلانست و این فلانست و بنی اسد یکیک را دفن کردند تا آنکه از دفن ایشان هم فارغ شدند پس آنسوار بسوی جثه حضرت عباس ع روانه گردید چون بآن رسید خود را بر آن انداخت و گریه و نجیب بلندی نمود و میگفت * یا عماه لیتک تنظر حال الحرم والبنات وهن بنادین واعطشاه واغربتاه یعنی ای عمو کاش میدیدی حال حرم و اهلیت عصمت و دختران عفت را که فریاد و اعطشاه و اغربتاه مینمایند پس بنی اسد را امر بحفر قبر و دفن آنجسد کردند بعد از آن بسوی اجساد انصار روانه شد و امر کرد که گودالی بزرگ کنندند و همگی را در آن دفن کردند مگر جسد حبیب بن مظاهر اسدی را که بعضی بنی اسد از این امتناع کرده از برای او قبری جداگانه کنده و او را در آن دفن نمودند

راوی گوید که چون بنی اسد از دفن آنجماعت فارغ شدند آنسوار بایشان گفت که بیایید برویم و جسد حرمین یزید رباحی را هم دفن کنیم پس روانه گردیده آنجماعت از عقب او روانه شدند تا آنکه بآنجسد رسیدند پس آنسوار پرسید ایستاده گفت * اما انت فقد قبل الله توبتك و زاد فی سمادتک بیدلك نفسک امام ابن رسول الله صلی الله علیه و آله یعنی اما تو پس خدا توبهات را قبول کرد و زیاد کرد سمادت تو را بجهت آنکه خون خود را در راه پسر رسول خدا ص بذل نمودی پس بنی اسد اراده آن نمودند که جسد او را بتزد اجساد شهداء حمل نمایند آنسوار منع نمود و فرمود که آن را در مکان خودش دفن نمائید و چنان کردند پس چون فارغ شدند آنشخص سوار گردید که بمکان خود برگردد طایفه بنی اسد دور او را گرفته بدامن او چسبیدند و گفتند تو را قسم میدهیم بحق آنجسدی که آن را بدست خود دفن کردی بگو بدانییم که تو کیستی فرمود منه حجة الله بر شما منه علی بن الحسین آدمم که پدر بزرگوار و اولاد و انصار او را دفن نماید از اعمام و بنی اعمام و برادران و غیر ایشان و حال بزندان ابن زیاد میروم اینسخن فرمود و برفت و از انظار ایشان غایب گردید و طایفه بنی اسد بمنازل خود برگردیدند

مؤلف گوید طایفه بنی اسد که بر نهر علقمه زراعت میکردند در شب عاشورا از زمین کربلا کوچ کردند و پس از رفتن عمر بن سعد برگردیدند و در مکان خود قرار گرفتند و زنان ایشان از برای آب برداشتن بر سر نهر رفتند و اجساد طاهره را مشاهده نمودند و بسبب کوچ بنی اسدان بود که در بعضی روایات وارد شده که در شب عاشورا حبیب بن مظاهر اسدی بساذن حضرت امام حسین ع در میان ایشان رفت و از ایشان استعانت نمود و ایشانهم اجابت کرده جمعی از ایشان با حبیب روانه لشکر گاه آنحضرت شد و اینخبر بهم رسید جمعی را بمحاربه ایشان فرستاد و چون

بنی اسد مقاومت نتوانستند فرار کرده بقبیله بر گردیدند و در همان شب از خوف مؤاخذه کوچ کردند و در اینکته بنی اسد مباشر دفن آن اجساد طاهره شدند اخبار بسیار است و همچنین در اینکته دفن باطلاع و حضور علی بن الحسین ع واقع گردید اخبار دیگر هست و در بعض اخبار اینست که علی بن الحسین معروف به علی اکبر را در پائین پای پدرش متصل بقبر مطهر چنانکته حالا معروفست و در آنجا زیارت میکنند او را دفن کردند و سایر شهداه را غیر از عباس و حبیب و حرب بن یزید در نزد قبر علی بن الحسین دفن نمودند و مستفاد از بعض اخبار آنست که سوای قبر آن بزرگوار و علی بن الحسین و عباس و حبیب و حرب بنی هاشم همگی در يك کودال و سایر اصحاب سوای مذکورین در کودال دیگر و السلام عندالله

و اما اینکته آنحضرت قدری خاک را پست نمود پس قبری کنده و لحدی آماده نمودار شد ممکن است که آنرا و لحد را ملامکه برای آن مظلوم حفر و آماده کرده باشند چنانکته روایت شده از ام سلمه که گفت در روز عاشورا از برای قیلوله خوابیده بودم رسول خدا را غبار آلوده در خواب دیدم که فرمود یا ام سلمه حسینم را کشتند و الان از کندن قبر او یادفن او فارغ شدیم پس باید آقبر را انبیاء یا ملامکه کنده باشند و علی بن الحسین ع به علم امامت آنرا دانسته و یا آنکته ملامکه آنحضرت را بردفن اعانت میکردند بر آن دلالت کرده اند

و از حکایات جنانگداز اینست که روایت شده از کتاب نورالعیون از سکینه دختر امام حسین ع که گفت من در شب مهتابی در خیمه نشسته بودم ناگاه از پشت خیمه آواز گریه شنیدم و از خوف آنکته مبادا زنان و اطفال بر آن مطلع کردند و پریشان حال شوند سکوت کردم و از خیمه بیرون رفتم و دلم شهادت بخیر و خوبی نمیداد و پریشان خاطر میرفتم بطوریکه دامن جامه ام پایه میپیچید و می افتادم و بر میخواستم تا آنکته پدرم را دیدم که نشسته و اصحاب و اطراف او را گرفته اند پس شنیدم که پدرم بابشان فرمود ای یاران شما بامن بگمان آن آمدید که من بسوی جماعتی میروم که بامن بزبان و قلب بیعت کرده اند و حالا می بینید شیطان را بر ایشان غالب گشته و ذکر خدا را از خاطر ایشان برده و نیست از برای ایشان الان مقصودی غیر از کشتن من و کشتن کسانی که پیش روی من جهاد مینمایند و اسیر کردن عیال مرا بعد از برهنه کردن و من میترسم که شما ندانید یا آنکته بدانید و از رفتن حیا کنید و نروید بدانید که مکر و حيله در نزد ما اهل بیت حرام است هر کس که از نصرت ما اهل بیت کراهت دارد در این شب که تاریکی آن عالم را گرفته برود و هر کس که بجان خود مارا یاری میکند با ما در درجات عالی بهشت خواهد بود پس بتحقیق که جدم رسول خدا ﷺ فرمود که فرزند من حسین در پلف کربلا کشته می شود غریب و تنها و نشسته پس هر که او را یاری کند مارا یاری کرده و فرزند او قائم را یاری کرده و هر کس که مارا بزبان خود

باری کند در قیامت در حزب ما بوده باشد

سکینه خاتون میگوید قسم بخدا که هنوز کلام پدرم تمام نشده بود که آن گروه ده ده و بیست و بیست و مثل آن متفرق گردیدند و باقی ماند نزد پدرم مگر کمتر از هشتاد و بیشتر از هفتاد پس نظر پدرم کردم دیدم که محزون و مهوم سر خود را بزر انداخته چون این حالت را مشاهده کردم گریه راه گلویم را بست پس خود را حفظ کردم از گریستن و سکوت کردم و متوجه بسوی آسمان گشته عرض کردم خداوند ایشان ما را مبخذوا کردند تو هم ایشان را مبخذول گردان و دعای ایشانرا مستجاب نکن و از برای ایشان در روی زمین مسکنی قرار مده و فقر و فساقه را بر ایشان مسلط کن و شفاعت جدم رسول خدا را بایشان نرسان پس پنجمه برگردیدم و اشک چشمم جاری بود چون عمه ام کلثوم مرا بر آن حالت دید سبب آنرا پرسید واقعه را بر او عرض کردم چون آن واقعه را بشنید آواز بر آورد و گفت واجداه و اعلیاه و احسنه و احسیناه و اقله ناصراه نمیدانم که از دست اعدا چگونه خلاص می شویم کاش اعداء راضی می گشتند و ما را در عوض برادر می گشتند پس با آواز گریه او زنان جمع شدند و گریه آغاز کردند و چون پدرم آواز گریه زنان بشنید داخل خیمه گردید و فرمود که این گریه چرا عمه ام بنزد او رفت و گفت ای برادر ما را برگردان بحرم جدمان آنحضرت فرمود با وجود این اعداء چگونه میتوانم عرض کرد که پس مقام جد و پدر و جد و برادر و مادر خود را از برای ایشان ذکر کن فرمود بیاد ایشان آوردم و ایشانرا موعظه و نصیحت کردم نشیندند و بغیر از کشتن من اراده ندارند و لابد و لاعلاج باید جسد مرا بر روی خاک مشاهده کنی و شمارا وصیت میکنم بصبر و تقوی زیرا جدم مرا باین خبر داده و وعده خلاف نمی شود و شمارا بکسی می سپارم که اگر پرده ها دریده شود غیر از او کسی آن را نتواند پوشید

مؤلف گوید از جمله حکایاتی که موجب تسلی بعض این احزانست واقعه ایست که فاضل دربندی در کتاب اسرار ذکر کرده و آن اینست که در زمان بعض سلاطین صفویه در شهر اصفهان سفیری از ارکان و بزرگان ایشان آمد که در مقام تحقیق ملت اسلام بر آید و دلیلی در اینخصوص مسکت و ملزم خواهد زیرا که محض اشتها را اثری و فایده نیست و آن فرنگی در علوم ریاضیه از هیئت و نجوم و حساب و اسطرلاب مهارتی تمام داشت و گاه گاه اخبار از ضمیر و سرایر مغیبات مینمود تا آنکه سلطان روزی امر با حضار علمای شهر اصفهان از برای اسکاآت آن شخص فرنگی فرمود از جمله ایشان آخوند ملامحسن کاشی معروف بفیض بود پس آخوند فیض متوجه بان فرنگی شده فرمود قانون پادشاهان آن بود که از برای سفارت مردمان بزرگ حکیم عالم را اختیار مینمودند سبب چه بود که پادشاه فرنگ مثل تورا اختیار کرده فرنگی از اینسخن بر آشفت و گفت همانا که من خود را دارای علوم و سرآمد دانایان میدانم و توانیسخن میگوئی گفت اگر چنین است

بگو بینم که من در دست خود چه چیز گرفته‌ام آن شخص مسیحی سر بجهیب تفکر فرو برد و پس از ساعتی رنگ او زرد گردید و عرق انفعال بر جبینش آشکار شد فاضل مذکور بر او بخندید و گفت این بود مرتبه کمال تو که از این امر جزئی عاجز شدی آن شخص گفت که بحق مسیح و مادرش که من دانستم آنکه در دست داری تربت بهشت است لکن تفکرم از آنست که تربت بهشت را از کجا بدست آورده فاضل گفت شاید غلط کرده در حساب خود با آنکه آن قواعدی که در استکشاف این امور بکار میداری ناقص است آن شخص عیسوی گفت چنین نیست لکن تو بگو تربت بهشت را از کجا بدست آورده فاضل مذکور فرمود همانا اقرار بحقیقت دین اسلام کردی زیرا اینکه در دست دارم و آنرا نمود تربت کربلا میباشد و پیغمبر ما صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرموده که کربلا قطعه‌ایست از بهشت و صدق اینسخن را قبول کردی زیرا گفتم قواعد من خطا نمی‌نمایند پس صدق پیغمبر ما را در دعوی نبوت هم اعتراف کردی زیرا این امر را غیر از خدا کسی نداند و غیر از پیغمبر او کسی بخلق نرساند به‌لاوه آنکه پسر پیغمبر ما در این تربت مدفونست و اگر پیغمبر نبود از صلب و تابع او در دین در بهشت و تربت آن مدفون نمی‌گردید چون آن شخص عیسوی این واقعه را بدید و اینسخن قاطع را بشنید مسلمان گردید.

حکایت ششم حکایتی است که نقل کرد آن را سید جلیل و فاضل نبیل حاج میرزا ذبیح الله طالب‌نراه که از اعزه سادات ارض اقدس مشهد مقدس رضوی و از بنی اعمام یا برادر میرزا عسکری امام جمعه بود در شبی از لیالی سال هزار و دو بیست و هشتاد و یک در خانه خود در ارض اقدس و آن حکایت اینست که گفت در سالی از سنوات در بلده کلات منازعه فیما بین بعضی از اعیان آن بلد واقع گردید و بزرگان ارض اقدس چنان صلاح دیدند که والد ماجد بجهت اصلاح ذات بین و التیام طرفین بکلات بروند و چون در اثنای راه قریه بود متملر ببعض دوستان که اگر والد در آن مسافرت شب را در آن قریه منزل و اقامت نمیزمودند باعث کدورت خاطر آن دوست میگردید تدبیر غذایی مناسب جان از برای شب نمودند و زیاده بر مختصر سفره با خود برنداشتند اتفاقاً وقت حرکت دیر گردید و بملاحظه اینکه ورود بر آن شخص در اثنای شب می‌شود و بسیاری همراهان و تنگی وقت باعث زحمت او می‌شود عنان را بسمت کاروانسرای که در اثنای راه بود کشیده و در آنجا نزول کردند و پس از اقامه نماز مغرب و عشاء امر با حضار سفره غذا نموده حاضر کردند و در وقت شروع درویشی را در لباس سیاحت در گوشه کاروانسرا مشاهده کردند که روی بدیوار و پشت بجماعت کرده فرمودند آندرویش را هم بخوانید که بر سفره حاضر شود چون او را حاضر کردند و ایستاد و نظری بر سفره انداخت گفت مرا از برای چه احضار کرده‌اند گفتند از برای غذا خوردن درویش گفت نه والله غذای من در این سفره نیست گفتند آن غذا چه چیز است گفت یکدوری پلو و یک

جوجه گفتند این غذا اینزمان و مکان از برای تو چگونگی شود گفت رزاق قادر است بر دادن و اگر ندهد چیزی دیگر نخورم این بگفت و بمکان اول خود برگردید و مابند سابق بنشست و ماهم غذا را بقدر اشتها خوردیم و دست شسته سفره را برچیدند پس زمانی نگذشت که بسبب کاروانسرا را کوبیدند و پس از گشودن دانسته شد که آن شخص در آنقریه ملتفت شده که والد میآید و بر او وارد می شود و تهیه مناسب حال کرده و چون از ورود ایشان مایوس شده دانسته که نزول بکاروانسرا شده لهذا جمیع آنچه آماده بود از مرغ و بره و چارو و بلو و بریان و نحو آن روانه کاروانسرا نموده و چون در را گشودند آنها را حاضر کرده حاضرین با نظر حسرت بر آنها نگر بستند پس والد ماجد فرمود آن درویش را بخوانید تا آنکه بیاید و رزق خود را بخورد **که** گویند این را از برای او آورده اند چون او را بخواستند و بر آنها نگر بست گفت ای واللّه این رزق من است پس بنشست و بقدر اشتها بخورد و برخواست او را گفتند هر قدر خواسته باشی با خود بردار گفت زحمت حمل مایحتاج خود را بردیگری حمل کنم خوشتر دارم اینسخن بگفت و برفت

مؤلف گوید نظیر اینکلام کلامی است که از بعضی مشایخ خود یعنی سید جلیل کشفی آقا سید جعفر دارابی شنیدم و آن اینست که روزی در اثنای کلام خود در مدح ارباب توکل و قدح حربیان فرمود که وقتی بسفر خراسان میرفتم اتفاقاً در یکی از منازل خرزبه فراوان و ارزان بود من بملاحظه منازل دیگر بولی دادم که خرزبه بیاورند و آنقدر آوردند که تا وقت حرکت زوار هر قدر بخواستیم بخوردیم و باز بسیاری از آن بهمانده ماهم سوار شدیم و آنها را در مکان خود گذاشتیم اتفاقاً شخصی از همراهان برخوردار و آنخرزبه هارا در آنمکان دید و از سبب بی اعتنائی با آنها پرسید گفتم آنقدر که نصیب امروز بود خوردیم فردا هم اگر نصیب و روزی باشد از این یا غیر آن خواهیم خورد انشاءالله والا زحمت حمل آنها باعثی ندارد چون اینسخن بشنید سر خود را بجنبانید و بر ما بخیندید و پیاده گردید و آنخرزبه هارا بازحمت تمام در خورجین خود گنجانید پس جلویابوی خود را گرفته پیاده روانه گردید و آنرا بدک کشید در تمام مسافت آن منزل یا اکثر آن زیرا که سواری بسبب سنگینی بار یا بوی آنکه نا همواری پشت آن بجهت خرزبه یا آنکه چون باعث فساد آنها میگردید صلاح تدبیر

و بالجمله پس از ورود بمنزل چند دانه از آن خرزبه ها با خود آورد و بنزد ما گذاشت و گفت این حصه شما است از آن خرزبه ها گفتم آری اگر نصیب ما نمی بود بدون زحمت با ما نمی آمد (شعر)

رزق را روزی رسان پر میدهد بی مگس هرگز نماند عنکبوت

گویند شخصی خواست که رزاقیت رزق را برای العین مشاهده نماید تدبیر چنان کرد که

بصحرائی رفت که معبر بنی آدم نبود و در آنجا بخت تا آنکه وقت غذا در رسید و آتش جوع شعله ور گردید اتفاقاً شخصی از کاروان باز مانده راه را کم کرده در آن بیابان بی پایان بطلب راه پیرسو میدوید ناگهان نظرش بر آن شخص افتاد که در آن بیابان آسوده خفته از برای تحقیق راه بسوی اوشتافت چون آن شخص بر آمدن او اطلاع یافت خود را بهیئت میت در آورد که او را مرده انکار دارد و او را بغذا خوردن ندارد چون آن دیگر او را بر آن هیئت دید نبض او را بگرفت و از حرکت نبض او را زنده و آن حالت بیخودی را از گرسنگی فهمید و سفره ناز را از بار بدر آورد که باو بخوراند آن مرد دانست و دندان خود را بر یکدیگر بفشرد بطوریکه آن دیگر هر قدر قوت کرد بر کشودن آن خود را قادر ندید لاعلاج فاشوق بدر آورد که بقوت آن غذایی رقیق بگلوی او داخل کند چون آن مرد چناندید بر خواست و بسجده در آمد و بر زاقیت رزاق اعتراف نمود و آن شخص دیگر را از اراده خود باخبر گردانید و او هم دانست که باعث کمراه شدن او ارشاد آن کمراه بوده و در عوض او را برام مقصود دلالت نمود.

حکایت هفتم واقعه ایست که آنرا در خاطر دارم لیکن ماخذ آن بجهت طول زمان از خاطر رفته و چون مضمون باقواعد عقل و نقل منافاتی نداشت و مضمون هم اعتبار ماخذ بود مذکور گردید و آن اینست که موسی کلیم علی نبی و آله و علیه السلام از خداوند خود درخواست کرد که او را بیعض بندگان خاص خود دلالت کند که او را زیارت نماید خداوند او را دلالت کرد بشخص آهنگری که در بلدی از بلاد بعیده و در محله از محلات آن بلده ساکن بود موسی علیه السلام بعد از قطع مراحل وطنی منازل خود را با شهر رسانید و از آن محله پرسید تا آنکه آن شخص را دید و بر او وارد گردید و در نزد او بنشست او را بغیر از کار خود از صبح تا شام در کار دیگر ندید تا آنکه چون شب بر آمد دخل خود را سنجید و اجرت هر يك از شاگردان و اجاره دکان را داد و باقی مسانده را دو حصه کرد حصه را در محل خود ضبط نمود و حصه دیگر را با خود برداشت و چون دانست من بر او مهمانم مرا با خود بمنزل برد و در اثنای راه از آن وجه دو قرص نسان بخرید و بساقی مانده آن مال را در راه خدا بفقرا تصدق کرد و بسا یکدیگر بمنزل رفته تعشی کردیم و خوابیدیم و بخواهید تا آنکه صبح برآمده برخواست و بریضه صبح را ادا کرده بزودی روانه بسوی دکان گردید و تا سه روز نزد او بودم و زیاده از این چیزی از او ندیدم مگر آنکه در اول وقت فرایض بجهت اقامه آنها برمیخواست لیکن آنها را هم مخفیه ادا مینمود و بزودی عود بکار خود میکرد.

بالجمله حضرت کلیم چون سه روز بر این واقعه بگذشت او را وداع نموده اظهار اراده مراجعت کرد آن شخص پرسید که در کدام بلد وطن واقعه داری کلیم فرمود که در شهر مصر گفت راجعه

با خود داری گفت ندارم گفت مسافت بسیار است پس برخواست و با کلیم بخارج بلد آمد و اشاره باری کرده آنرا طلبید چون فرود آمد از آن پرسید که بکجا ماموری گفت بفلان آنرا مرخص کرد و همچنین دیگری را تا آنکه ابری گفت من بارض مصر مامورم پس دست کلیم را گرفت و بر پشت آن بنشانید و گفت او را بزمین مصر برسان حضرت کلیم چون مشاهده اینمقام در او نمود دست او را گرفته گفت تو را بآنخدا بیکه اینمقام داده قسم میدهم که بگو چه عمل باینمقام رسانیده گفت همان عمل که مشاهده کردی گفتم من که در تو عملیکه شایسته این باشد ندیدم گفت بدانکه من عبد زرخرد غیر هستم و مولای من مقرر فرموده که کسب کنم و نصف فایده عمل از او باشد چنانکه دیدی بعد از وضع بخارج دکان باقیمانده را دو قسمت میکردم یکی را از برای او ضبط مینمودم و دیگری را خود بر میداشتم و قسمت خود را هم عادت آنست که بقدر کفایت و حاجت بر میدادم و باقی را در راه خدا انفاق میکردم -

اما آنکه دیدی تمام شب را میخوابم پس از برای آنست که اگر بعض شب یا تمام آنرا بیدار بمانم و صرف طاعت مولای کریم خود کنم باعث ضعف و سستی روزمی شود و این واسطه از عهد آزادی مولای لثیم خود بتوانم بیرون آمد و خداوند حق واجب خود را بر حق مستحب مقدم داشته و از این جهت بود که در ادای فرایض هم اقتضای اقل واجب میکردم و اما نماز را در اول وقت چون منافاتی با حق آقای من نداشت زیرا که لابد ادای آن وقتی می خواهد و اول وقت و آخر آن از برای او تفاوتی ندارد لکن تعجیل باعث رضای خداوند بود لهذا آنرا تبارک نمیکنم چون موسی علیه السلام تامل کرد دید که حقیقت بندگی همانست که آن غلام آهنگر دارد زیرا که در عبادت بدنی و مالی زیاده بر قدر مقدور نخواسته اند و آن شخص در بذل مقدور خود چیزی واگذار نکرده پس کمال و تمام مقام بندگی در او موجود شده چنانکه گفته اند که کمال الجود بذل الموجود و معلوم است که بنده با وجود مقام بندگی بقدر مقدور خود مالک رقاب مادون خود می شود چنانکه در حدیث قدسی وارد است که عبیدی اطعنی حتی اجعلک مثلی الحدیث یعنی ای بنده من مرا اطاعت کن تا آنکه تو را مثل خود کنم من چون اراده آن کنم که بگویم بچیزی که باش آنچه می شود و تو را هم چنین کنم که هر چیزی را که خواهی که بشود چنان شود .

مؤلف گوید که خداوند را در زوایای هجران و مغموره و بیابان و نحو آن بندگانی هست که در میان خلق مسنور و نزد خدا معروف و در آسمانها مشهور اند چنانکه سید جزایری علیه الرحمه در کتاب انوار نقل کرده که سالی در میان بنی اسرائیل باران رحمت منقطع گردید و زراعتها نزدیک بخشک شدن گردید و گیاه در صحراها نرودید و حضرت کلیم الرحمن چند دفعه بابنی اسرائیل بطلب باران بیرون رفتند و نمری ندیدند آخر الامر خداوند به موسی علیه السلام وحی فرستاد که تا بنده من برخ

طلب باران نکند باران نیارد موسی علیه السلام عرض کرد خدایا من بندهٔ یرخ را در کجا بیایم و حی آمد که بفلان صفت در فلان بیابان حضرت کلیم با آن مکان شتافته در طلب یرخ سیر میکرد عبورش بشخصی افتاد که حرارت هوا و سرمای آن بدن او را سیاه کرده و اثر سجده در پیش نی او نمایانست از علامات او را شناخت و گفت همانا یرخ هستی گفت آری گمانم آنست که تو موسی بن عمران باشی گفت بچه حاجت در این مکان آمدهٔ حضرت کلیم فرمود آمده‌ام که تو از خداوند خود بجهة ما طلب باران کنی یرخ چون اینسخن بشنید بسجده افتاد و قریب باین مضمون عرض کرد که خداوند! بندگانت بدی میکنند و تو هم با ایشان تلافی کنی و رحمت خود را از ایشان قطع فرمائی چنانکه شاعر گفته

من بد کنم و تو بد مکافات دهی پس فرق میان من و تو چیست بگو

بعزت و جلال خودت قسم که سر بر ندارم تا آنکه رحمت خود بر ایشان نازل فرمائی پس ابرها بیکدیگر پیوسته آغاز باریدن نمود و یرخ سر از سجده برداشته عرض کرد یا موسی خوب عرض کردم.

و نیز نظیر این واقعه ایست که از عبدالله بن مبارک یاغیر آن روایت کرده اند که سالی در مکه معظمه باران نیارید و نرخها بالا گرفت و حیوانات در خشکی و تنگی افتادند و اهل مکه بجهة طلب باران دو دفعه بیرون رفتند و اثری ندیدند و دفعه سوم بیرون رفتند عبدالله گوید اتفاقاً در ایندفعه من در مکانی دور از جماعت ایستاده بودم ناگاه غلام سیاه و ضعیفی را دیدم که از آن جماعت بکنار آمد و دور گمت نماز بجا آورد پس از آن بسجده رفت و بدعا و تضرع قیام نمود تا آنکه عرض کرد که ای معبود من بعزت و جلالت قسم که سر از سجده بر ندارم تا آنکه باران رحمت را بر بندگانت نازل نداری.

عبدالله گوید چون این گفت بزودی ابرها بیکدیگر پیوست و طرات بارش روی بتقاطر بود پس آن غلام سر برداشت و بدون آنکه بیچپوراست خود نظری کند بسوی مکه روانه گردید من از عقب او رفتم تا آنکه در خانه برده فروشی داخل شد آن خانه را علامت گذاشته بمنزل خود برگردیدم و فردای آن روز پولی با خود برداشته بآنجا رفته برده فروش را طلبیده از او غلامی خواستم جمع بسیاری را یکیک بمن عرض کرد و گفته غیر از اینرا میخواهم پس بمن گفت وای بر تو قریب بهشتاد غلام کم مانند بتو نمودم و رد کردی دیگر من بهتر از اینها ندارم گفتم شاید دیگر باشد که من او را پسندم گفت یک غلام دیگر دارم که بغیر از خواب و خوراک کاری از او بر نیاید گفتم او را بیاور پس برفت و آن غلام دیرین را حاضر کرد گفتم من همین را میخواهم پس او را بقیمتی نازل یوسف وار خرید باخوده بمنزل آوردم چون وارد خانه من شد بمن گفت ای مولای من مرا برای چه کار خریدهای و حال آنکه از من خدمتی بر نمیآید گفتم نور از برای آن خریدم که من تو را

خدمت کنم نه آنکه تو مرا خدمت کنی گفت که سبب اینسخن نگویی گفته از آن سبب که دیروز در فلان مکان در طلب باران از تو دیدم چون اینسخن شنید بر خود بلرزید و سر و پشانی بر زمین نهاد و عرض کرد که خداوند امر من مستور بود و الحال که فاش گردید میخواهم که مرا قبض روح فرمائی بگفت و جان بداد پس او را غسل داده و کفن کرده دفن نمودم لکن در امر کفن او مسامحه کردم بآنکه بکفن متعارفی اکتفا نمودم چون شب در آمد بخواب رفته جناب ختمی مآب ﷺ را در خواب دیدم که روی مبارک خود را از من بر گردانید عرض کردم که ای سید من چرا از من رو گردانی فرمود چرا نکنم و حال آنکه دوستی از دوستان خدا وفات کرد و تو در امر کفن او مضایقه کردی و او را در کفنی نامناسب نمودی چون اینسخن شنیدم از شدت انفعال از خواب بیدار گردیدم.

و نیز نظیر این واقعه ایست که شخصی از افاضل و ثقات عصر از بعض مجاورین کهنه نجف نقل کرد و آن اینست که آن شخص مجاور گفت که من وقت خود را بزحمات و خدمات برادران ایمانی میداشتم و در تجهیز فقراء و غربای اموات او مجاور و زوار جسدی اکید داشتم شبی در خانه خود خوابیده بودم شخصی را در خواب دیدم که بمن گفت بنده از دوستان خدا در آتشخانه فلان حمام وفات کرده برو و او را بردار چون بیدار شدم که دل شب و مامرن نیستم از آنکه بیرون روم و بر من حادثه وارد آید بعلاوه آنکه خواب را اعتباری نباشد لهذا خواب دیدم چون خواب بر من غلبه شد دیگر دفعه همان شخص را دیدم که همان سخن گفت باز بان اعتذارات مسامحه کرده خوابیدم دفعه سوم باز همان خواب دیدم بر خواسته و با خود گفتم که بیش از این مسامحه جایز نباشد پس پسر خود را بیدار کردم و فانوس را روشن کرده بسوی آن حمام روانه داخل آتشخانه آن شدیم و هر قدر فحص کردیم اثری ندیدیم تا آنکه پس از جستجوی بسیار بالای خاکستری که در آنجا از کلخن بیرون آورده ریخته بودند چیزی دیدم چون نزدیک شدیم سر انسانی دیدیم که بر آن خاکستر گویا گذاشته اند چون خواستیم که آنرا برداریم نتوانستیم چون اطراف آنرا خالی کردیم دیدیم که شخصی است برهنه که از شدت سرما در خاکستر فرورفته و سر خود را بجهت راه نفس داخل خاکستر نکرده و با همان حالت جان داده پس او را از آن خاکستر مذلت بیرون آوردیم و بر حالت او رقت کردیم پس بان میت خطاب کرده گفتم که ای بنده خدا تو را بحق آنخدائیکه این قدر و مقام بتو داده که راضی نشد که تو تا صبح باینحالت بمائی بگو به بینم که این رتبه و مقام را از کدام عمل داری پس آوازی شنیدم و گوینده ندیدم که گفت از راستی یعنی اینمقام را از راستگویی و راستجویی بدست آوردهام چنانکه گفته اند که النجات فی الصدق پس او را برداشته غسل داده کفن نموده دفن کردیم.

حکایت هشتم واقعه ایست که نقل کرد آنرا شخص ثقة لیبب آقا میرزا محمد علی طیب محلاتی و آن اینست که شخصی از خوانین دماوند ذکر کرد که مرا در زمان صدارت میرزا تقیخان امیر بتهمتی از منصب خود عزل کرد و سواره که در جمع من بود گرفت و مرا هم قبض کرده حسب الامر در انبار عقوبت انداختند تا آنکه امیر را از منصب صدارت عزل کرده میرزا آقاخان نوری را منصب صدارت دادند و جمله از محبوسین انبار دایرون آورده رها کردند که از جمله ایشان من بودم لکن چون منصب و هر چیز که داشتم از دست رفته بود نتوانستم بدمانند رفت و در طهران هم چون پول و منزلی نداشته شبها در مسجد شاه بیتوته میکردم و در روزها بجهت تحصیل معاش بیرون میآمدم و شخصی در محله عربها که ملا محمد جعفر نام داشت و صنعت او دعانویسی بود بجهت آشنایی سابق قرارداد بود که از فایده روز خود روزی دو عباسی بعنوان قرض از برای مخارج من بدهد لهذا روزها از مسجد شاه از برای اخذ آن به محله عربها میآمدم و مدتی توقف میکردم گاهی بود و میداد گاه نداشت و گاه نبود و انتظار آمدن او را میکشیدم تا آنکه میآمد و میداد یا آنکه نمیداد و چون راه گذران منحصر بود در آن هر گاه نبود قهراً امساک میکردم و چون چیزی نداشتم که از خدام مسجد رعایت بکنم لهذا ناسلوکی میکردند و اذیت مینمودند اتفاقاً روزی بخانه ملا محمد جعفر رفتم و نبود بحکم ضرورت تا وقت غروب منتظر شدم گرسنه تا آنکه آمد و دو عباسی بمن داد آنرا گرفته بسمت مسجد روانه شدم در اثنای راه قدری نان گرفته و قدری آب یخنی و نان را در آن ترید کردم هوا هم بسیار سرد بود مشغول خوردن شدم ناگهان آواز ضعیف یا اثری شنیدم برخواسته بر اثر آن رفتم سگ بچه را دیدم که در میان جوی آب افتاده و هر قدر اهتمام میکند که بیرون آید از غایت ضعف و گرسنگی و سرما میلرزد بر آن رقت کردم و با خود گفتم که من اگر چیزی امروز نخورم نمیرم و این زبان بسته میبرد پس آنرا بر خود مقدم داشتم و آن کاسه ترید نرم و گرم را در نزد آن حیوان گذاشتم چون بوی آن بشنید و آن کاسه بدید گویا مرده بود و زنده گردید و تمامی آن بخورد و کاسه را لیسید چون حالتی در خود دید نظری بمن کرد پس بسمت بالا نگرید من هم کاسه را برداشته روانه گردیدم لکن ضعف و گرسنگی بر من غالب بود بطوریکه چشمه درست نمیدید و چون بنزدیک دهنه بازار مدرسه خان مروی رسیدم که بسمت مسجد شاه میرود پایه بسنگی برخورد و از بیخودی بر روی زمین افتادم خواستم برخیزم دستم بچیزی برخورد و برداشتم دیدم کیسه ایست سر بسته پراز پول از شوق آن اعضا به قوت گرفت و برخواسته و خود را بدکان چلو پزی رسانیده دو قران از کیسه بیرون آورده دادم و داخل دکان شدم چلو و خورش و لوازم آن بقدر میل و اشتها حاضر کردند و خوردم اعضا و جوارح قوت گرفت و به حالت آدمم و شکر خداوند بجا آورده بسوی مسجد رفتم و سه قران دیگر هم از کیسه بیرون آورده بخادم مسجد

دادم او هم با من بسرمرحمت آمده در میان شبستان مسجد مکان مأمونی از برای من مهین نمود خلوت و خالی از اغیار در آن مکان رفتم و کیسه را خالی کرده شمردم دوازده تومان پول در آن بود پس خوابیدم با سودگی خاطر و بخار غذا و خوبی جا باعث بر آن شد که براحت خوابیدم و چون بخود آمدم دیدم که نماز صبح قضا شده و روز بالا آمده و آفتاب پهن شده پس از شبستان بیرون آمده بر لب حوض مسجد رفته آبی بر روی خود بزنم ناگاه یک نفر از فراشهای میرزا آقا خان صدر اعظم بر حورد و گفت فلان خان دماوندی تو می گفتم آری گفت صدر اعظم تو را می خواهد گفتم که امر و کار او چیست گفت گمان آن دارم که خیر است پس بزودی مرا بمحض صدر اعظم برد و چون مشاهده پریشانی حال و کپنه گی لباس من کرد گفت این چه حالتست که در تو می بینم گفتم کسیکه مفضوب سلطان و مدت دو سال در انبار عقوبت بوده باشد چگونه است حالت او پس فرمود که سواره و منصب در حق خودت برقرار است گفتم با این حالت از عهده تدارک اینکار چگونه بر آیم گفت هر قدر پول در کار داری قبض بنظر من بده و از او بگیر و بصندوقدار خود گفت قبض فلان از دینار تا قنطار قبض منست او را معطل نکذار پس من بقدر ضرورت از لباس و ضروریات دیگر واسب و نوکر پولی گرفته و حال و کار از روز اول بمراتب بهتر گردید و خداوند ببرکت آن حیوان زبان بسته بر من منت گذاشت و از آن ذلت و پریشانی مستخلص فرمود

مؤلف گوید مستفاد از آیات و اخبار آنست که احسان به رذی روح هر چند که حیوان بوده باشد آثار دنیوی و اخروی دارد چنانکه اسائه و بدی هم بهر نوع از حیوان باعث ندامت و خسران می شود در دنیا و آخرت چنانکه گفته اند « کما تدین تدان » یعنی چنانکه جزا میدهی جزا داده می شوی

نوشته اند از انوشیروان پرسیدند که عدالت را از چه آموختی گفت قبل از زمان سلطنت بجائی عبور میکردم پیاده را دیدم که چوب خود بزد و پای سگی را بشکست پس سواری بر آن پیاده گذشت و اسب او لگد بزد و پای پیاده را بشکست پس آنسوار روانه شد چون تقدیری راه برفت پای اسب او بسوراخ جانوری فرو شد چون خواست بیرون آورد پای اسب بشکست پس دانستم که ظلم عاقبت بد دارد

گویند حضرت روح الله بر کشته گذشت و عبارتی فرمود که مضمونش (اینست ای کشته که را کشتی تا آنکه تو را کشتند تا باز که خواهد کشت آنکس که تو را کشته)

و در بعض اخبار وارد است که در زمان حضرت داود علیه السلام شخصی بفراش زن شخص دیگر میرفت یکشب شخصی را بفراش زن خود دید او را گرفته بنزد حضرت داود برد و حی بداد نازل شد که باین شخص بگو « کما تدین تدان » یعنی چنانکه با دیگران کنی با تو آن کنند

گویند شخصی بارادهٔ فچور بازن دیگری بر لب بام او شد چون بآن مکان رسید نادم گردیده بر کشت دیگری را دید که بر لب بام او آمده آواز بر آورد ای برادر من تالاب بام پیش نرفتم آن مرد هم برگردید

و در بعض اخبار غریبه وارد شده که حضرت کلیم از خداوند حکیم خواست که بعض اسرار را بر او کشف کند وحی آمد که تحمل آن مشکل است موسی اصرار کرد خطاب شد که نزدیک فلان چشمه خود را پنهان کن تا آنکه مشاهده کنی کلیم حسب الامر بر آن چشمه شده در میان شاخه های درختی که در آن مکان بود باموضع دیگر خود را پنهان نمود پس دید که سواری در رسید و پیاده شده برهنه گردید و در آب رفت و خارج شد و لباس خود پوشید و برفت و همیان پولی از او بماند پس کودکی در رسید و همیانی دید و کسی را ندید آنرا بزودی بر بود و برفت و غایب گردید پس کوری عصا کشان بر سر چشمه شد و بنشست که در اثناء مرد سوار بر گردید و در خصوص همیان از آنکور پرسید کور او را بدرستی جواب داد او هر حربهٔ بر کور زد و او را بکشت چون او را کشته دید مضطرب شد و از خوف مؤاخذه بزودی برگردید حضرت کلیم چون این وقایع مشاهده نمود حیران بماند و عرض کرد ای خداوند حکیم در این امر چه حکمت بود که همیان را آنکودک برد عقوبت بر آنکور بی تقصیر وارد گردید وحی آمد که یا موسی اما آنسوار پس پدر آنکودک در نزد او مدتی مزدوری کرد و بمرد و اجرت او باو نرسید و مقدار اجرت همان بود که در همیان بود و بمستحق آن عاید گردید و اما آنکور پس او پدر آنسوار را کشته بود و آن قاتل بدست وارث قصاص شد و حق مظلوم ضایع نگردید

آری برادران ربك لبالمرصاد محتسب در بازار است «وما ربك بفاقل عما يعمل الظالمون فمن يعمل مثقال ذرة خيراً يره ومن يعمل مثقال ذرة شراً يره»

حکایت نهم مناسب اینمطلب واقعه ایست که ذکر کرد آنرا بعض از ثقات اخیار یعنی حاج یوسف خان بن سپهدار طاب ثراه و آن اینست که ذکر کرد یکی از کارکنان سپهدار گفت که من در بعض سفرها در اثنای راه سواره عبورم بر شخص سید پیاده افتاد چون آنسید مرا دید مانند خائفی بملاقات من مأمون گردید و با آنکه او پیاده بود و من سواره بامن همراه شد و در جلو اسب من افتاد و روانه گردید چون این حالت در او دیدم یقین کردم که با او از طلا و نقره چیزی هست و الا اینقدر از تنها روی خائف نبود بملاوه آنکه دیدم در جیب او چیزی سنگینی است که حرکت میکند بهر حال ديك طمع من بجوش آمد و آن خیال در نظر من قوت گرفت تا آنکه نفس مرا بر آن داشت که لوله تفنگ را محاذی پشت گردن آن بیچاره کردم و چنانکه بیخبر در جلو اسب من میدوید آتش دادم که آن بیچاره بیفتاد و بمرد پس پیاده شده دست بیغل او کردم چیزی ندیدم پس دست

بجیب او بردم یکدانه سر پیاز در آن بود او را بهمانحال گذاشته و گذشتم - راوی گوید چو حکایت از او شنیدم و این شقاوت در او فهمیدم دام بدر آمد و از حله خدا در تعجب بودم که او را فرصت و مهلت داده و هر وقت او را میدیدم آن واقعه بنظر میآمد و حال منقلب میگردد تا بعضی مواجب سپهدار که حواله ولایت فارس بود معطل شد و سپهدار آن شخص را با پسر نوکرش روانه فارس کردند برفت و مواجب را وصول کرده با چاپار حواله داد پس خود مرا کرد و او را و پسر او را در اثنای راه کشتند و نوکرا و پیاده بیامد و نقل کرد که در میان شیراز و در اثنای راه دره ایست که باید مسافتی سرازیر آمد و بعد سر بالا رفت و در میان آن دره چشمه ای که درختی بر لب آن غرس شده و عادت عابری آنست که در آن مکان غذا و غلیانی صرف و زمانی استراحت نمایند ماهم چون بر آن چشمه وارد شدیم بعاتد دیگران پیاده شدیم و هارا بر آن درخت بستیم و تفنگها را آویختیم و پدر و پسر برهنه شده در آب رفتند و من از بوده ناگاه دیدم که دسته سوار مسلح از بالای دره از سمت شیراز سرازیر شدند که گویا بدن و در طلب ما بودند من از ایشان بوی شر شنیدم لهذا بزودی خود را بگوشه کشیده در در آن مکان بود خود را پنهان کردم و آندو نفر از غرور خود اعتنایی نکردند تا آنکه آنجما ایشان وارد شده پیاده گردیدند و اسب و اسباب را تصرف نمودند بعد از آن پسر را گرفته در پدر بند از بند جدا کردند بعد از آن پدر را مانند پسر قطعه قطعه کردند پس مفاصل و اعضای را جمع نموده آتش بر افروختند و بسوختند و خاکستر و اثر ایشانرا متفرق کرده اسب و را بر داشته مراجعت نمودند و چون رفتند من از آن چاه بیرون آمده خائف و هراسان اصفهان روانه شدم .

راوی گوید که چون این واقعه را بشنیدم سرور گردیدم و دانستم که خداوند عالم ا دیر گیر است لکن سختگیر است چنانکه وارد شده « انما یعجل من یشاء القوت » یعنی که بترسد فرصت از دست او برود در کارها تعجیل مینماید خداوند که در همه حال قادر بر است مؤاخذه هست و حکمت بجهت اتمام حجت با اینحال اقتضای تاخیر دارد

حکایت دوم واقعه ایست که نقل کرده آنرا محقق سبزواری طلب ثراه در بعضی از کتاب خود و این واقعه اگرچه تعلق باهل خلاف دارد لکن غرض از ذکر آن تنبیه اهل صواب است اولی و احق بآن هستند که مصدر اخلاق حمیده و اعمال حسنه شوند و اجمال این واقعه اینست که بعد از آنکه هرون الرشید آل برامکه را از روی زمین برچید و لباس عزت را از تن او کشید و قصور عالیه ایشانرا کوبید بجمیع اطراف محروسه نوشت که هر کس ذکری از ایشان مردد عقوبت گردد و اینطریق بر قرار بود تا آنکه هرون رحل اقامت بدارالبوار کشید و

خلافت بمأمون الرشید رسید و با ما را اقرار سابق شدید و اکید گردید تا آنکه روزی مأمون را خبر دادند که شیخی صالح روزها در اول طلوع آفتاب میآید و در میان مغزوبه بناهای فضل بن یحیی بر مکی کرسی میگذارد و بر آن بالامیرود و مداحی آل برامکه میکند پس از آن برایشان مرتبه میکند و میگردد تا آنکه روز بالا میآید از کرسی بزیر آمده غلام او کرسیا بر میدارد و بمکان خود میرود و این طریقه را عادت و شمار خود کرده مأمون چون اینسخن شنید در غضب شد و در نفر از خواص خود را طلبید و مأمور کرد بآنکه در آخر شب خود را بآن مکان رسانند و در موضعی مستور شوند و خود را بکسی نمایند تا آنکه حالات و مقامات آن شیخ را مشاهده کنند و استماع نمایند پس از آن آن شیخ را گرفته بمحضر او رسانند آن دروگر گویند ما حسب الحکم رفتیم و بآنچه مأمور بودیم قیام نمودیم تا آنکه آن شیخ بعد از فراغ از مرتبه و مدیحه از کرسی بزیر آمده ما خود را با او نمودیم چون ما را دید باعث را پرسید ذکر کردیم گفت مرا مهلت دهید تا آنکه غسل کنم و جنوط نمایم و باشما بیایم زیرا مأمون نیستم از آنکه مأمون امر بکشتم نماید ما هم اجابت کردیم و پس از تجهیز او را بمحضر مأمون بردیم با او عتاب کرد و گفت مگر تو منم اکید ما را از این عمل قبیح نشنیده بودی گفت چرا و لکن پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده «من لم یشکر الناس لم یشکر الله» هر کس که شکر منعم مجازی را نکند شکر منعم حقیقی را نکرده و آل برامکه بر من حق انعام دارند گفت آن انعام کدام است گفت اصلاح الله الخلیفه بدانکه من مردی بودم از اهل مصر و سرآمد امثال و اقران و از ارباب ثروت و درزی تجار با نهایت اعتبار بودم اتفاقاً حوادث زمان و عروض حدثنان و تبدلات دوران مرا فقیر و درمانده و پریشان کرد بطوریکه نتوانستم در میان آن مرزوبوم زندگی و گذران نمایم لابد و لاعلاج بحکم ضرورت عزم و ارادت بر جلال و وطن و مسافرت استقرار یافت چنانکه گفته اند

بهر دیار که در چشم خلق خوار شدی سبک سفر کن از آنجا برو بجای دیگر

پس بی خبر از اهل آن دیار همگی عیال و اطفال را از صفار و کبار در شبی از شبهای تاریک خود برداشته بسوی دارالسلام بغداد شدیم و پس از ورود عیال خود را در مسجد خزانه که در خارج شهر بود جا داده و خود از برای تحصیل قوت داخل شهر شدم لکن چون پول نداشتم و کسی را هم نپیشناختم و کوچه و گذر این شهر را هم ندیده بودم و مانوس نبودم مانند دیوانگان حیران و سرگردان بیخود در میان کوچه ها میگردیدم اتفاقاً عبورم بکوچه افتاد پاکیزه آب و جاروب کرده چون داخل آنکوچه شدم مسجد کوچک فرش کرده بنظر آوردم که اشراف جوقة جوقة داخل آن مسجد میگردیدند منم داخل شدم اشراف را دیدم که در آن مسجد اجتماع دارند و نشسته اند و متصل فوج فوج از خارج میآیند و بایشان ملحق میشوند تا آنکه عدد ایشان کامل گردید و گویا انتظار

کسیرادارند و باید بجای دیگر بروند تا گاه خادمی داخل شد و ایشانرا احضار کرد همگی برخواسته روانه شدند منم با ایشان برفتم تا آنکه بر بارگاهی ملو کانه وارد شده داخل گردیدند منم بسا ایشان داخل شدم پس بر قصری عالی بسا رفتم بنشستم منم بالا رفته نشستم پس غلامان زرین کمر وارد شده بآداب و رسوم محافل سلطانی قیام نموده تا آنکه جماعتی از فرایشان داخل شده هر يك طبقی از نقره بردست و ظرفی از نقره در آن بود که در هر ظرفی هزار دینار زر سرخ و رقه که در آن اقطاع مزروع مرقوم شده بود بعد حضار که یک هزار نفر بودند بملازم بکنفر دیگر که من بودم و هر يك طبقی در نزد کسی گذاشت و آن بکنفر هم طبق در نزد من نهاد حضار هر يك رقه را ضبط نمود و زرا در کیسه کرد و طبق و ظرف را بدست گرفته برخواسته روانه شدند من هم برداشته و برخواسته روانه شدم و چنان گمان کردم که نخواستند نزد حضرت شاه من مایوس شوم یا آنکه اخراج نمایند لکن مامون از آنکه متعرض من نشوند نبودم تا آنکه بیاب حیاط رسیدیم و همراهان خارج شدند خادمی دست من بگرفت و گفت تو را میخواهند چون آن عمل دیدم و آن سخن شنیدم بر خود لرزیدم نه از خوف آنکه انعام را بازدارند بلکه از ترس آنکه مرا باین عمل عقوبت روا دارند بهر حال خادمرا اجابت کرده بالا برفتم تا آنکه از آن سرا بداخل و از آن بیخند سرای دیگر مرا بردند و بر شخص بزرگی وارد کردند بعد از آنکه آنطبق و ظرف و زر و نوشته از من گرفتند چون داخل شدم سلام کردم و آنمرد مرا اکرام نمود و در نزد خود بنشانید و از حالات من پرسید تفصیل حال و امر عیال را با عرض و اظهار کردم پس از عدد عیال و اطفال و مکان ایشان استفسار نمود و مطلع گردید بعد از آن گفت که ما را تاده روز دیگر امر تزویج و عیشی در میانست که مجلس امروز برای مقدمات آن عقد شده و باید که در این ایام تو در نزد ما بمانی بعد را بنزد عیال برو گفتم عیال غریبند و منزل و منوا و مخارجی ندارند توقع دارم که منت گذارید و مرا مرخص فرمائید گفت در خصوص آنها اندیشه نیست آخر بکنفر میشود که آنها را کفایت نماید تو باید در این مدت مهیا من باشی من بحکم ضرورت قبول کردم پس شخصی از خواص خود را بخواست و مرا باو سپرد که با او باشم و در وقت غذا مرا براو وارد کند پس آن شخص مرا بحمام برده لباس شایسته بر من پوشانید و بطوریکه شاید و بابد در اعزاز و اکرام من کوشید و از آن شخص بزرگ پرسیدم گفت این یحیی نرملکی میباشد و وزیر خلیفه پس مرا روزها در وقت غذا بر سفره او وارد نمود و در هر روز اعزازی بی اندازه و احسان تازه از او مشاهده میکردم و مسرور بودم مگر آنکه اندیشه در امر عیال پریشان حال داشت و نمیدانستم که برایشان چه گذشت و چگونه شدند تا اینکه بر این واقعه ده روز بگذشت پس فضل بن یحیی مرا احضار نمود و امر بحمام فرمود و پس از خروج از حمام لباسی شایسته نزد من حاضر نموده بر قامت خود ساز کردم و اسبی ملو کانه

در باب حمام حاضر کرده با بعضی از غلامان مرا سوار نمودند و با من روانه شدند تا آنکه بر فضل وارد کردند پس امر باحضر آن طبق و زر و ظرف و نوشته فرمود و اضعاف مضاعف بر آن افزود و نوازش بی حد و شمار نمود و عند بخواست و به غلامان فرمود که مرا بنزد اهل و عیالم برند مرا با اعزاز تمام سوار کرده مانند پساوان در جلو افتادند و من بگمان آنکه بخارج شهر باید رفت دیدم بسمت داخل میروند تا آنکه بر بای ملیو کانه و بارگاهی مرا رسانیده پیاده کردند و در جلو افتاده داخل شدند من هم داخل شده بر سرانی ملیو کانه وارد شدم جمعی از خدام بر من تعظیم و سلام کردند سرانی دیدم مشتمل بر حجرات بسیار و فرش و آلات مناسب پس مرا امر بدخول داخل آن کردند چون وارد شدم عیال و اولاد خود را در آنجا با کنیزان و خدمتکاران درزی و لباس و اوضاع بزرگان مرا خندان و شادان استقبال کردند و دانسته شد که در روز اول فرستاده و ایشانرا از خارج شهر آورده اند و مانند خود من نگهداری کرده اند تا آنکه خانه خریدند و اسباب و آلات تدارک و تهیه کرده اند و ایشانرا نقل باینمکان داده بعد از آن مرا بر ایشان وارد نموده اند و نگذاشته اند از ظروف و آلات و ائات الیبت و خدم و حشم و سایر ضروریات خانه و گذران و لوازم بزرگی مگر آنکه از برای من آماده کرده اند و علاوه از قری و اراضی و املاک و باغات و مستغلات بقدر آنکه در اعتبار و بزرگی و حکمرانی و عزت کفایت نماید خریداری شده و اسناد و قبایله جات آنها را با بابتی ارقام و فرامین وزارت بر قبول و گذشت از وجوه و معاملات دیوانی ارسال داشته اند چون این اوضاع را مشاهده کردم و عیال و اولاد خود را با آنطور مسرور و آسوده و در رفاهیت دیدم از غایت شوق نزدیک شد که روح از بدنم مفارقت کند و از آن روز تا زمان انقراض دولت آل برامکه هر روز بعطای تازه و نوازشی بی اندازه کامیاب می گردیدم تا آن زمان که دوران فلك عزت ایشانرا بدل بذلت کرد کسان خلیفه بخانه ام ریختند و هر چیز که داشتم بغارت بردند پس بر املاک و مستغلات اینقدر بار بستند که از عهده بر نیامده از خود آنها گذشتم پس مواجب و مقرری دیوانی را قطع کردند و گفتند که اتباع آل برامکه را شاید که مال سلطانرا بخورند بعد از آن گفت اصلح الله الخلیفه با این تفصیل جاندارد که آل برامکه را مدح کنم و بر ایشان نوحه سرانی نمایم مامون او را تصدیق کرده امر نمود که هر چیز که از او گرفته اند رد کنند و بر آن بیفزایند پس آن مرد بگریه در آمد و گفت همانا که این هم از دولت ال برامکه می شد و برفت .

فصل چهارم در ذکر بعضی معجزات قاهره و مذکور از آن چند معجزه است

معجزه اول آنست که در جمله از کتب معجزات مثل مدینه المعجزه و غیر آن مذکور است و آن اینست که شخصی از اکابر بلاد بلخ را عادت آن بود که در بیشتر سالها حج بیت الله و زیارت قبر رسول الله ﷺ را مینمود و چون وارد مدینه میگردد زیارت علی بن الحسین علیهما السلام میرفت و هدایا و تحف بخدمت آنحضرت میبرد و مسائلی دین خود را از آنحضرت اخذ مینمود و بولایت و وطن خود بر میگردد اتفاقاً در بعضی سالها در عود بیلابد و زوجه اش با او گفت که این تحف و هدایا که در هر سال از برای مولای خود میبری نمی بینم او را که در عوض بجز احسانی با آنکه عطای بی نماید آنمرد گفت ای زن این شخص که مولای من است مالک دنیا و آخرت است و بهیچوجه حاجتی بمن و بمل من ندارد زیرا که او است خلیفه خدا بر خلق خود و حجت او است در روی زمین بر بندگان او و او است پسر رسول خدا ﷺ و امام پسر امام و مولی و مقتدای ما آنسوزن چون این بشنید سکوت نمود و از ملامت دست کشید تا آنکه آنمرد در سال دیگر باز اراده حج کرد و از برای مولای خود نهبیه هدایا و تحف نمود و وارد مدینه گردید و اراده خانه آن بزرگوار کرد و بخدمت او فایز گردید پس از اذن دخول وارد شده بر آنحضرت سلام کرد و دست او را بوسید و سفره و طعام در نزد آنحضرت حاضر دید و آنجناب او را امر باکل طعام فرمود و آنشخص اطاعت کرده بقدر میل خود با آنجناب تناول نمود پس طشت و ابریقی آوردند و آنمرد آنها را از دست غلام بگرفت و اراده شستن دست امام ﷺ کرد و در طلب اجابت اصرار و ابرام نمود آن بزرگوار هم اجابت فرمود پس آنمرد آب بردست آنجناب ریخت تا آنکه يك ثلث آن طشت پر گردید پس امام ﷺ متوجه بآنمرد شده فرمود نظر کن بطشت و بین چه می بینی چون خوب نظر کرد تمام آن آب را با قوت سرخ دید پس فرمود آب بریز دیگر بار ریخت تا آنکه يك ثلث دیگر پر گردید فرمود نظر کن بین چه می بینی چون نظر کرد آنرا از مرد سبز دیده دیگر بار فرمود آب بریز آنمرد بدست مبارك آنجناب آب ریخت تا آنکه ثلث دیگر آن طشت پر گردید پس فرمود باز هم نظر کن بین چه چیز می بینی چون خوب نگرید آنرا در سفید دید و آن طشت را پر دید از سه نوع جواهرات نفیسه یا قوت احمر و زمرد اخضر و در ایض پس آنمرد بلخی از مشاهده آن امر غریب متعجب و متعجب گردید و خود را از غایت شوق برپاهای آن بزرگوار انداخت بوسید پس امام ﷺ باو فرمود ما را چیزی از مال دنیا نیست که هدیه و تحفه تورا تلافی نمائیم این جواهرات را بردار و از برای خود و از برای زوجه خود ببر و از او عذر بخواه که دیگر ما را عتاب و ملامت ننماید چون آنمرد اینسخن بشنید خجیل گردید و سر بر زیر انداخت و گفت ای آقای من

کلام ضعیفه را از کجا دانستی الحق از اهل بیت نبوت و رسالت هستی فدایت شوم زنان ناقص عقلمند و مقام بزرگان را نمیدانند فرمود چنین است لکن مصلحت در بردن اینست پس آن مرد آنجواهرات را برداشت و امام علیه السلام را وداع کرد و روانه بسری بلخ گردید چون وارد بر اهل خود شد واقعه را بسمع زوجه خود رسانید آن زن صالحه چون اینسخن بشنید و آن جواهرات را بدید شکر خداوند ادا کرد و شایق لقای آن بزرگوار گردید و از شوهر خود درخواست نمود که در سال دیگر او را بخدمت آنحضرت برد آن مرد هم اجابت نمود پس آن زن صالحه از برای هر يك از عیال و اولاد آنحضرت بمناسبت حل خود لباسی دوخت و هدیه آماده نمود و در سال دیگر روانه بسج گردیدند اتفاقاً آن زن صالحه در اننای راه مریض شد و در روز ورود بمدينه طیبه وفات نمود پس آنسرد مہبوم و مغموم گردید و صلاح کار در آن دیدند که پیش از دفن او شرفیاب خدمت امام علیه السلام شود پس گریبان و نالان بخدمت آنحضرت رسید و واقعه را بمرض آنجناب رسانید آن قدوة انام بر حالت آن زن و مرد مناسف گردید پس درخواست و دور کمت نماز بجا آورد و دعای بخواند پس متوجه بآن مرد گردید و فرمود برخیز و برو که زوجه خود را در منزل زنده و صحیح خواهی دید پس آن مرد بزودی مسرور و شاد برخواست و روانه بسوی منزل خود شد و زوجه خود را پشسته و سالم دید از او پرسید که حالات تو چگونه گردید گفت بدان ای مرد که چون ملك الموت آمد و روح مرا قبض نمود خواست آنرا بالا برد و بمحض پروردگار رساند ناگاه مردی بفلان و فلان صفت پر خورد و اوصافی برای آن مرد شمرد که شوهرش آن اوصاف را در مولای خود دیده بود و چون ملك الموت آن مرد را دید بر قدم او افتاد و پای او را بوسید و عرض کرد «السلام عليك يا حجة الله في ارضه يا زين العابدين» و آن مرد جواب او را رد نمود پس بملك الموت فرمود که روح این زن را بیدن او برگردان زیرا که او بارادة زیارت ما آمده بود و هنوز ما را ندیده و ما از خداوند خود خواستیم که سی سال دیگر او را عمر دهد با نیکی و خوشی زیرا که زیارت ما آمده و زائر ما را بر ما حق واجب هست ملك الموت عرض کرد که «سما و طاعة يا اولی الله» پس روح مرا بجسد من برگردانید و دست آن بزرگوار را بوسید و برفت آن مرد گفت که ای زن این صفات که تو گفتی صفات مولای من است برخیز برویم و بخدمت آنحضرت برسیم پس رفتند و بر آنحضرت وارد شدند چون چشم آن زن بر آنحضرت افتاد خود را برزانوی آنحضرت انداخت و بوسید و گفت بخدا قسم که این بود که خداوند مرا بپرکت دعای او زنده گردانیده پس آن زن و مرد مادام الحیوة مجاورت آنحضرت را اختیار کردند تا آنکه بر رحمت خدا واصل گردیدند.

مؤلف گوید که از جمله غرایب اعجاز آنحضرت آنست که در کتب مسطور و بسند معتبر مانور است که مردی از شیعیان در زمان آن بزرگوار بغایت فقیر و پریشان بود روزی بعض دشمنان

آنحضرت درجایی برخوردارند و آن نامرد بر آنمرد زبان طعن دراز کرد و ملامت آغاز نمود و باو گفت که چرا بنزد مولای خود نمیروی که تورا از این پریشانی برهاند و بمقام توانگران رساند نه اعتقاد آن داری که خداوند زمین و آسمان و مابینهما را از برای او و شیعیان خلق کرده و او را بر جمیع سرائر و ضمائر و آشکار و نهان واقف فرموده پس چرا از حالت نمی پرسد و علاج دردت را نمی نماید آنمرد فقیر از استماع اینسخنان مهموم و دلگیر گردید و بنزد آن امام آمده صورت حال را بعرض رسانید آنحضرت چون این سخن بشنید دو قرص نان جو خشکیده که قوت خود آن بزرگوار بود از خادم خود طلبید و بآن فقیر داد و فرمود: ایندو نانرا بگیر و صرف کن امید آنست که خداوند فرج رساند آنمرد آن نانها را گرفته با خود بخانه برد و چون امتحان نمود دید که از غایت خشکی و زبری نتوان از آنها خورد پس آنها را برداشته بیسازار برد نظارش بر ماهی فروشی افتاد که در نزد او یکدانه ماهی گندیده باقیمانده بود که از غایت عفونت و کهنگی کسی بآن میل نمی نمود آن فقیر بنزد ماهی فروش برفت و یکی از آن دو قرص نان باو داده آن ماهی را بستد و قرص دیگری بنمک فروش داده نمک بگیرت و بخانه بر گردید ماهی و نمک را بعیال خود تسلیم نمود و آن زن مشغول طبخ و اصلاح آن ماهی گردید و در آن اثنا خداوند آن ماهی و نمک بیامدند و آن دو قرص را پس او دادند و بآنمرد گفتند که این قرصها را بگیر و آن ماهی و نمک را هم بتو بخشیدیم زیرا که ما این نانرا نتوانستیم خورد و تورا بسیار مسکین و پریشان دانستیم که از این نان میخوری این بگفتند و برفتند و آنمرد باعیال بغایت مسرور و شاد شدند و مشغول پختن ماهی گردیدند چون شکم آن ماهی را بشکافتند دانه گرانبها در جوف آن یافتند که از شمع آن عرصه فضا روشن گردید و آتزن از غایت شوق بروی آنمرد بخندید و دانستند مراد از فرج که آن بزرگوار وعده آن بود فرمود تا گاه خادم آنحضرت داد در در خانه ایستاده دیدند که میگویی مولای من و شما سلام رسانید و فرمود حالا که فرج رسید قرصهای ما را بمارد نمائید که دیگری آنها را نمیتواند خورد پس آتزن و مرد دو قرص را با خود برداشته بخدمت آنحضرت رسانیدند و دست و پای آنحضرت را بوسیده بر گردیدند

معجزه دوم آنست که فاضل دربندی روایت کرده در کتاب اسرار از سید اجل فاضل تقی و کامل صالح تقی سید محمد علی موای هندی دکنی که از اجله احباب و اوتق اصحاب او بوده و در اول عمر در بلده دکن ساکن بوده و بعد از آن بقریه حیدرآباد هند نقل کرده که اهل قریه دکن مذکور که از توابع حیدرآباد هند است در شب هفتم شهر محرم کودالی بزرگ و مدور خضر مینمایند که تک آن کودال تقریباً یکصد ذراع می شود پس درختی بزرگ از اشجار تمر هندی که آتش آن بغایت سوزنده است از ریشه میکند و آنرا پاره پاره مینمایند و در همان کودال میاندازند

و آنرا در همان شب آتش می‌زنند و از شب هفتم تا شب دهم آنرا میسوزانند تا آنکه آنکودال مانند دریای آتش شعله و روموج آور میشود پس چون شب عاشورا نزدیک بنصف شود اهل آن قریه از منزلهای خود بیرون آیند و شیوخ و کپول و جوانان و اطفال ممیزایشان از آب چاهی که نزدیک بجایی واقع گشته که آنرا بیت العاشورا گویند غسل میکنند و هر يك لنگی برای ستر عورت بر کمر می‌بندند پس عورتها برهنه صیحه زنان و نوحه خوانان و شاه حسین شاه حسین گویان بسوی آن گودال روانه می‌شوند و علمها را در جلو ایشان میکشند تا آنکه بنزد آن حفره میرسند در وقتی که در اطراف گودال جماعتی ایستاده‌اند و بآباد پیچان که در دست دارند آن آتش را باد میزنند که خاکستر و غبار از روی آن برود و اخگر آن شعله ور گردد و حرارت آن آتش بطوری باشد که بیست زراع پرنده را در هوای مقابل بسوزاند و آتش آن چوب هم در اصل طبیعت بطور پست که اگر ذره از آن بر بدن انسان افتد تا استخوان بسوزاند پس چون آنجماعت شاه حسین گویان بر آن آتش وارد شوند اول بزرگ ایشان بانیزه بلندی که در دست خود دارد داخل گودال گردد و سایرین شاه حسین شاه حسین گویان متابعت هندی نمایند و همگی بر روی آتش مانند روی زمین روانه شوند بدون آنکه پاهای ایشان در آتش فرو رود یا آنکه بر بدن یا پای آنها از آتش آفتی رسد و این عادت در میان ایشان هر سال جاری و برقرار است و من بچشم خود آن را مکرر دیده و مشاهده نموده‌ام.

فاضل مذکور میگوید که آن سید جلیل ذکر نمود که در همین سفر که از بلد خود بزیارت مشاهد مشرفه می‌آمدم نظیر این واقعه را در قریه ازقرای بمبئی که از بلاد ملک دکن از ولایت هند میباشد دیدم زیرا که در اثنای مسافرت مقارن شب عاشورا عبورم بر آنقریه افتاد و در آنجا منزلی اختیار کرده چون نزول نموده در آنجا آرمیدم و بملاحظه وقایع عاشورا محزون و مفوم نشسته ناگاه ضجه و کریه اهل آنقریه را و حسین حسین ایشانرا شنیدم پس بزودی بیرون دویدم و دیدم که اراده آن کرده‌اند که آن علم بزرگی را که بر بالای برج قلعه نصب کرده‌اند بزیر آورند پس آنرا بزیر آورده نوحه‌کنان و سینه زنان بر داشته روانه شدند و بسوی گودالی که آنرا بر آتش کرده بودند و در اطراف آنجماعتی بودند که بر سینه می‌زنند چون آمدند و فرقه با یکدیگر ملاقات کردند مردی را دیدم که چیزی مانند کفگیری بزرگ در دست داشت و با آن آتش از آن گودال بیرون می‌آورد و در اطراف آن پهن مینمود و آن جماعات حلقه حلقه پابرنه بر بالای آن آنها را می‌رفتند و بر سر و سینه می‌زدند و اثری نمیدیدند حتی آنکه جماعتی از همراهان ما هم با ایشان موافقت کرده و پابرنه بر آن آنها مرور عبور نمودند و چون از ایشان در خصوص پرسیدیم گفتند که مائثر و آسیبی از حرارت آتش ندیدیم و چنان نمود که گویا بر روی زمین رطوبت

دار خنك راه میرفتیم

و نیز فاضل مذکور روایت میکند از بعض کسانیکه و توفیق بخیر آنها دارد از مسافرین بیلد
 ماچین و ساکنین در آن دراعوام و سنین که اکثر اهل ماچین بت پرستند و قریب بچهارصد در خانه
 اهل سنت میباشد و طایفه شیعه در آن نیست مگر سی یا آنکه چهل در خانه و عادت اینطایفه قلیله
 در تعزیه داری عزیز زهراء آنست که چوب و هیزم بسیار در میدان و سیم که دارند جمع مینمایند
 از اول محرم تا روز هفتم بعد از آن آتش در آن میاندازند و از روز دهم مانند کوره آهنگری
 میسوزد تا آنکه در روز عاشورا آن میدان مانند دریای آتش موج میزند پس در روز عاشورا جمع
 میشوند در مسجدیکه قریب بآن میدان واقعه شده پا برهنه و عورت مگر از ساتر عورت پس حلقه
 حلقه میشوند و مرتبه و نوحه میخوانند و بر سر و سینه میزنند تا مقدار یکساعت پس در ایشان
 از حزن و اندوه حالتی عجیب ظاهر میگردد پس با آن حالت بسوی آن آتش روانه میشوند و داخل
 آن آتش میگرددند بعضی نسا که در آتش فروروند و بعضی تا زانو و بر آن آتش راه میروند
 از شب تا طلوع صبح و آن آتش بسبب عبور و مرور ایشان خاکستر و خاموش و متفرق می گردد
 معجزه سوم آنستکه شخص بزرگ نیل و سید ثقه جلیل حاج سید عبدالرحیم کوه رودی
 عراقی حشره الله مع اجداده الطاهرین آن را نقل نمود و بیان آن اینست که سید مذکور در
 اواسط عشره خامسه از مائه ناله بعد از هزار بار اده حج بیت الله از قریه کوه رود بیرون رفت و در
 مراجعت از کشتی و راه بوشهر آمد و توقف او و همراهان در کشتی طول کشید بطوری که کسان
 ایشان مایوس شدند بلکه خبر وفات او رسید تا آنکه پس از زمانی طویل کشتی ایشان بساحل
 رسید و آن زمان را حقیر طفل بودم اگرچه مسافرت و مراجعت را در خاطر دارم لیکن قابل مخاطبه
 و نقل وقایع نبودم تا آنکه بعد رشد رسیدم و مراتبی از علو تحصیل نمودم اتفاقاً شبی با سید مذکور
 در مجلسی بودم و پس از تفرقه اکثر اهل مجلس با او در مقام مکالمه و استفسار از غرایب امور بر آمدم
 از جمله وقایع که خود او مشاهده کرده و ذکر نمود این بود که گفت در آن سفر دریا کشتی ما از
 اختلاف هوا از کربماند تا آنکه ذخیره ما با آخر رسید و خوف گرسنگی و تلف نمودیم تا آنکه فضل
 خداوند شامل اهل کشتی گردیده خود را بساحل مخاکه شهری است واقع در بعض جزایر دریا
 رسانیدیم و اهل کشتی از برای تجدید ذخیره از کشتی بیرون آمده بشهر مخارفتند و توقف کشتی در
 آن مکان تا سه روز طول کشید و اهل کشتی در این باب بنزد ملاح شکایت کردند که ما مدتیست در دریا
 مانده ایم و سایر حجاج بخانه های خود رفته اند و خبر مرگ ما را برده اند با این حال این توقف چه خوبی
 دارد ملاح هم ایشان را اجابت کرده شخصی را روانه از برای اعلام حجاج کرد که امشب کشتی
 می رود حجاج هم بعد از اطلاع از شهر مخا جوقة جوته بساحل آمده بر کشتی کوچک سوار شده

خود را بمر کب بزرگ رسانیده سوار میگرددیدند تا آنکه از حجاج چند نفری باقی ماندند که از جمله ایشان سیدی بود از اهل بعض بلاد خراسان که حاج سید حسین نام داشت و او مردی بود عالم و عابد و بزرگ و با او بود جمعی از بزرگ زادگان و ارحام و اهل بلد او و آن سید بسبب بزرگی و حسن اخلاق سایر همراهان و اهل کشتی را بر خود رؤف و مهربان کرده بود و بعد از سایر اهل کشتی آن جماعت آمده بر کشتی کوچک سوار شده بسوی مر کب بزرگ روانه گردیدند اتفاقاً پس از آنکه دست ایشان از ساحل برید بادی و طوفانی شدید وزیدن گرفته پدید آمد و کشتی کوچک را آورده بر کشتی بزرگ بزد و آنرا منقلب نمود و اهل آن جمیعاً بدریا ریختند و ضجه و ناله از کسان ایشان که در مر کب بزرگ بودند بر آمد بلکه همه اهل مر کب بر حالت حاج سید حسین گریستند بعد از آن ملاح را شاگردان چند بود نیز چنگ که روزی کردی از دست بعض همراهان بدریا افتاد و بعض شاگردان در آب فرو شده آنرا بر آورد طراح ایشان بطلب غرقی در آب فرستاد و کسی از ایشان را نیافتند مگر آنکه غرقی را کسه مرده بوده بیرون آوردند و اهل کشتی چون این بدیدند از حیات کسان خود مأیوس گردیدند و بملاحظه اینکه اگر کسی هم بیرون آوردند چون مرده است بساید او را تقیل کرده دو باره در آب اندازند دست از طلب و جستجو کشیده کشتی را راه انداختند بعد از آنکه هوا تاریک و شب داخل گشته روانه گردیدند اتفاقاً هوا هم موافقت کرده کشتی با کمال ملایمت روانه گردید لکن کسان سید مذکور و سایر همراهان از غصه و اندوه مفارقت ایشان گریان و نالان و سر در گریبان بودند تا آنکه صبح از افق دریا طلوع گردید و فریضه صبح را ادا نمودیم و هوا روشن گردید و ملاح بر عرشه کشتی بر آمد پس شادان و خندان و صلوات گویان فرود آمد و اهل کشتی را بشارت داد که اگر چه کسان شما غرق شدند لکن در عوض آن مصیبت خداوند منّت گذاشته هوا موافقت نمود و در این یکشب هیچده روز مسافت طی نمودیم و اینک ساحل دریا نزدیک زمان خروج از کشتی قریب گشته اهل کشتی از این بشارت مسرور شده اند کی آر میبندند تا آنکه آفتاب طلوع نمود و اندک بالا آمد ناگاه در جلو راه کشتی که در سواحل دریا کار میکند ظاهر و هویدا گردید و شخصی از آن کشتی پارچه در بالای نیزه زده بداشت که با اهل این کشتی کاری دارد پس ملاح لنگر را انداخت و کشتی را بداشت تا آنکشتی برسد چون ملاحظه کردیم دیدیم که سید جلیل حاج سید حسین مذکور که در شب گذشته در ساحل مخاکه آنجا تا اینجا هیچده منزل مسافت بود از میان آن کشتی برخواست و اهل این کشتی از مشاهده او میبوت شدند و از گریه شوق ایشان ضجه در کشتی افتاد پس شرح حال از آن مرد که او را آورده بود خواستیم چون عرب بود و قادر بر مکالمه باما نبود

اینقدر بملاح گفت که دیشب در اول آن در ساحل دریا باهمراهان خود حلقه داشتیم و آتشی بر
 افروخته ماهی کباب می نمودیم ناگه آوازی شنیدیم که هذا ودیمة الحسین یعنی این امانت حسین
 علیها السلام است و این مرد را در میان حلقه ما گذاشت و دیگر کسی را ندیدیم چون مشاهده حال و لباس
 کردیم او را غریق دیدیم و بیخود پس بمعالجات غریق او را بنخود آوردیم و از حال او پرسیدیم
 چون عربی زبان نبود اینقدر فهمانید که اهل این مرکب بوده و دیشب در ساحل مخغرق شده با
 او گفتیم که غم مخور که ما آن کشتی را میشناسیم و معبر آن از اینجا خواهد بود چون بیابدتورا
 بآن رسانیم تا آنکه روز بر آمد و این کشتی نمایان گردید و اگر چه طی این مسافت در ظرف یکشب
 بعید بود لکن از مشاهده علامات دانستیم لهذا او را سوار کرده رسانیدیم پس اهل کشتی او را بنزد
 خود آوردند آن مرد را سید مذکور و کسان او باحسان و انعام شاد و راضی کرده برگردانیدند و ملاح
 لنگر را بر چیده و پرچمش را گشوده روانه گردیدند پس اهل کشتی بعد از سکوت از گریه شوق و مصافحه
 و معانقه با سید مذکور از شرح حال پرسیدند و ذکر کرد که چون آن کشتی کوچک از اثر طوفان و صدمه
 مرکب متقلب گردید و ما در آب فرو شدیم من بملاحظه اینکه شناوری میدانستم و شاگردان
 ملاح هم چست و چالاک دیدم بودم مأیوس نشدم و شناوری کرده تا آنکه خود را از آب در آوردم
 دیدم که ملاحان جستجو مینمایند لکن در غیر محل و هوارا هم قدری تاریک دیدم پس دست بلند
 کرده آواز بر آوردم که مرا در اینجا دریابید ناگه موج دریا مرا فرو گرفت و دیگر بار غرق نمود
 باز هم ثابا با زحمت بسیار شناوری خود را از آب بیرون آوردم هوا تاریکتر و خود را دور تر
 دیدم باز نفس نازه کرده آواز بر آوردم باز موج دریا مرا غرق کرد تا آنکه در دفعه سوم خارج
 شدم و از مشاهده تاریکی هوا و دوری یابندگان از ایشان مأیوس شده متوجه سمت کربلا و عزیز
 زهرا شده عرض کردم یا جداه یا ابا عبدالله ادر کنی مرا دریاب و عیال و اطفال مرا چشم براه میخواه
 این بگفتم و دیگر بار از صدمه موج غرق گشته و دیگر حال خود را ندانستم تا آنکه خود را در
 میان حلقه اعراب دیدم پس اهل کشتی از این معجزه قاهره و امر غریب در حیرت شدند حاج سید
 عبدالرحیم مذکور گوید که با حاج سید حسین مزبور بودیم تا آنکه از کشتی بیرون آمدیم و در
 بوشهر تا شیراز و از شیراز تا اصفهان با او هم خرج و هم سفره بودیم و در اصفهان هم خواست که ما
 در مسافرت بخراسان از او دیدن نماییم پس در اصفهان از ایشان جدا شدیم و توفیق مسافرت مشهد
 رضا علیها السلام و خراسان هم هنوز نشده و بعد از ایشان دانسته نشد.

مؤلف گوید که راوی نام بلد سید را از بلاد خراسان ذکر نمود و من نسبان کردم.

معجزه چهارم آنست که فاضل معاصر نوزی زید توفیق در کتاب منامات از آخوند ملا
 زین العابدین سلماسی طیب الله روحه نقل کرده که او گفت در اوقاتیکه سور سامره را بنا مینمودند

نماز پنجگانه را در حرم عسکرین علیهم‌السلام می‌گذاردم و اوقات دیگر را صرف سرکاری اعمال و بنائیه مینمودم اتفاقاً روزی نماز ظهرین را در حرم مطهر ادا کرده در بالای سر از برای اوراد و تعقیبات نشسته بودم ناگهان جمعی از زوار ترك از بلاد شیروانات وارد حرم شدند و بکنفر ایشان بعد از ورود ضریح مطهر را گرفته بشدت حرکت میداد و بزبان ترکی همیان پول خرج خود را که در میان کربلا و مسیب از او رفته بود از صاحب حرم مطالبه میکرد و میخواست و ضریح مطهر را بطوری حرکت میداد که خوف آن بود که حلقه‌های شبك آن متفرق گردد و ستونهای آن از یکدیگر جدا شود و پاره کلمات جسورانه مانند کسیکه با مثل خود مکالمه میکند میگفت تا آنکه بزبان ترکی عبارتی گفت که ترجمه آن اینست پنبه از گوش خود بردار که من تا همیان خود را نگیرم دست بر نمیدارم چون این سخن از او شنیدم او را بنزد خود خوانده با زبان ترکی بطریق ملایمت موعظه و نصیحت کردم و با او گفتم که این نوع گفتار و کردار و رفتار شایسته حال ائمه اطهار علیهم‌السلام نیست انسان باید با ادب حرکت نماید چون این سخن از من بشنید غضبناك گردید و بمن گفت آخوند سینه نه یعنی بتوجه دیدم اگر زیادتر بگویم مرا میزند لاعلاج سکوت کردم و باز بسمت ضریح برگردید و بر آن چسبید و آغاز مکالمه و مطالبه نمود و بعد از چند دوره طواف ضریح مطهر کرد و بروی ضریح و پشت بدر حرم مطهر بنشست و زمزمه و گریه مانند ارباب توقع آغاز نمود و گردن خود را کج کرد و سر خود را بزیرائنداخت مانند کسیکه از بزرگی طلب کرده و در محضر او نشسته انتظار احسان او را دارد و من با آن حالتیکه داشتم خیره خیره باو نظر میکردم و با خود خیال مینمودم که با این قسمهای اکیده که خورد تا آنکه همیان مرا اندهی از اینجا بیرون نمی روم آیا کار او چگونه خواهد شد و امر او بکجا خواهد انجامید که ناگاه دیدم ارکان ضریح مطهر متحرك گردید بطوری که گویا کسی آنرا حرکت میدهد بلکه گویا در زمین حرم زلزله حادث گردید که اندامم بلرزید ناگاه از میان ضریح آوازی بر آمد و چیزی بلند گردید و در دامن آن شخص ترك افتاد بطوریکه گویا کسی از میان ضریح آنرا بدامن او انداخت چون نظر کردم دیدم که همیانی بود که آن شخص آنرا میطلبید زیرا که بعد از آنکه در دامن او بیفتاد آنرا برداشت و بزبان ترکی گفت خانه تان آبادان باد رسید بعد از آن متوجه بسمت من گردید و بخندید و گفت آخوند دیدی که هنوز امام خود را درست و خوب نشناخته چنین میدهند این بگفت و متوجه عمل و زیارت گردید.

معجزه پنجم آنست که شخص فقه عادل ملا عبدالجسین خوانساری رحمه الله که از مجاورین

کربلای معلی و تبرت پیچ معروف بود که تحصیل تربت از مواضع شریفه کرده با آداب ماثوره بره داشت و بزوار عطا مینمود آنرا حکایت کرد و بیان آن اینست که در اوائل اوقات مجاورت او را

در مجلسی ملاقات کردم و چون در احوالت صلاح و تقوی دیدم و دانستم که سالها است که موفق بمجاورت شده و ملازمت حرم مطهر نموده از او خواستم که از غراب کرامات و معجزات آنچه خود مشاهده کرده ذکر نماید از جمله غرابی که او ذکر نمود آن بود که گفت مسقط راس من خوانسار و چندی در بعض قرای جابلق که از توابع شهر بروجرد است توقف کردم تا آنکه شوق مجاورت قبر مطهر حسینی علیه السلام در من حادث شد در وقتیکه هوا سرد و مقدمات سفر غیر موجود بود پس دوسر الاغ تحصیل کردم بر یکی از آنها یک زوج قره سبد که از برای حمل انگور و حمل وادرا بر حمار استوار مینمایند بار کردم و چند نفر اطفال کوچک که یکی از آنها حسن نام دارد در آنها گذاشته و بر دیگر لحاف انداخته زوجه خود را بر آن سوار کرده بسمت بروجرد روانه شدم که از آنجا با زوار بسوی مقصود روانه کردم اتفاقاً مردی ملامحمد جعفر نام که ملای آنده بود و بمن مهربان و اظهار ملاطفت مینمود بر این عزم و اراده مطلق گردیده بیامد و در مقام ممانعت بر آمد که هوا سرد است و زاد و راه هم نداری و با وجود اینحال این کار از طریقۀ عقلاء دور است از او اصرار در منع و از من انکار اذ امتناع تا آنکه مایوس گردید و بادست خود بر زمین خطی کشیده گفت میروی لکن این بچه ها را خواهی کشت اینخط و این روز را از خاطر منده این سخن گفت و بر گردید و ماهم روانه شدیم تا آنکه بفضل خدا و توجه عزیز زهرا همگی سالم و صحیح وارد کربلا گردیدیم و چندی بر این واقعه گذشت تا آنکه زوار آن ولایت بزیارت آمدند و چند نفر هم از اهل آنده که یکی از آنها همشیره زاده ملا محمد جعفر مذکور بود با آنها بود من با خود گفتم که خوبست این چند نفر را که از اهل آنده می باشند مهمان کنم که به بینند که بملاوه آنکه همگی سالم هستیم زندگی و گذران هم داریم و خط ملامحمد جعفر بر ما راست نیامده لهذا رفتم و ایشانرا از برای غذای صبح دعوت کردم و با خود بمنزل برده سفره انداختیم و غذاییکه آماده نموده بودیم حاضر کردم مکالمه و مواکله شدیم ناگاه حسن نام مذکور که اکبر اولاد من بود و در میان حیاط بازی میکرد از پله بام بالا رفته و از بالای بام آویزان شده بود که ما را تماشا کند که از بام طبقه سیم ساقط گردید و بمحض سقوط روح از بدنش مفارقت نمود و بمرد و مقدمات کار بعکس مطلوب نتیجه داد و عیش و سرور بحزن و اندوه مبدل شد چون اینحال را دیدم سر و پا برهنه بسوی حرم حسینی روانه گردیدم و در ورود عرض کردم السلام علیک یا وارث عیسی روح الله و خود را بیاب ضریح مطهر چسبانیدم و شال از کمر خود گشوده یکسر آن را بقفل و سردیگر را بگردن بسته و باواز بلند صیحه زدم و گریستم و عرض کردم که نشد و بحق مادرت زهرا نخواهد شد که خود را راضی کنم بر آنکه خط ملامحمد جعفر بر من راست آید و سخن او بر کرسی نشیند نشد و نخواهد شد خدام و زوار اهل حرم بر گرد من جمع آمدند و از حالت من متعجب گردیدند و از سبب عروض اینحال

پرسیدند و جوابی نشنیدند که چه باعث شده و منی گمان جنون کردند و هر يك از دیگری سبب و باعث میپرسیدند و امیدوار بودند تا آنکه بعضی از همسایگان که از اهل علم بود آمده که مرا از برای حمل جنازه ببرد و واقعه را از او استفسار نمودند و باعث را فهمیدند و آن شخص همسایه بنزد من آمد و در اول امر لسان موعظه و نصیحت گشود که آخوند تو مرد دانایی هستی مرده عادتاً زنده نمیشود بیانا برویه و این طفل میت را بر داریم مادرش خود را هلاک میکند هر قدر موعظه کرد مفید نیفتاد آخر لسان ملامت گشود و حضار هم موافقت کردند و من از غایت تحسر برایشان تفر کردم و گفتم مرا بخود واگذارید من که بشما کاری ندارم چرا عبث مرا میآزارید چون این بشنیدند بر من بخندیدند و باخود گفتند که او را بحال خود وامیگذاریم و میرویه جنازه را بر میداریم این بگفتند و از حرم مطهر خارج شدند و از مشاهده این امر و استماع اینسخن حالت من زیاده بر اول منقلب گردید و کریه و جرع من دیگر بار اشتداد یافت آواز بر آوردم و صیاح و ناله را بلند کردم و عرض نمودم که بحق مادرت زهراء دست از ضریحت بر نمیدارم و از حرمت خارج نمیشوم تا آنکه خداوند جانم بستاند یا آنکه فرزندم حسن را بمن رساند این بگفتم و گریبان چاک زدم و فریاد میکردم و بر سر میزدم تا آنکه روز قریب بنصف شد و ظهر نزدیک گردید ناگه آواز ضجه و هلهله از میان صحن مطهر و ایوان بلند گردید و اهل حرم که در اطراف من و در مواضع دیگر بودند در اثر آن صداها بیرون دویدند و من ندانستم که چه واقع شده تا آنکه دیدم که مردم داخل حرم میشوند و ازدحامی عام و اجتماعی تام دارند چون خوب نظر کردم فرزندم حسن را دیدم که آن شخص همسایه باصحب یکدست او را گرفته و مادرش از دنبال میآید و باجمعی از زنان و همسایگان با حال صلوات فرستادن داخل حرم گردیدند چون او را مشاهده کرده خود را بر زمین انداخته سنک ضریح را بوسیده سجده شکر بجا آوردم بعد از آن فرزند خود را در بغل کشیده چشم او را بوسیدم پس چگونگی حال او را از همراهان پرسیدم آن شخص همسایه مذکور نمود که بعد از آنکه از نو مایوس شدیم مصلحت در آن دیدیم که او را برداریم و پس از تغسیل و تکفین دفن نماییم و بخاک سپاریم لهذا او را در خارج شهر به قفسل برده برهنه کردیم و طاسی آب پر کرده بر سر او ریختیم ناگه پره‌های دماغ او را دیدیم که حرکت میکند گویا کسی آنرا میمالد پس سر خود را حرکت داده عطسه کرد و بنشست مانند خفته که بیدار شود چون اینحال را دیدیم از برای آسودگی تو و اظهار اعجاز این بزرگوار اباس بر بدن او استوار کرده او را بجهت زیارت حرم و مزده بتو اینجا آوردیم

مؤلف گوید حسن مذکور را بعد از آن مکرر میدیدم و الان هم که روز جمعه بیست و ششم جمادی الاولی سال هزار و سیصد هجری میباشد مستصحب الحیوة میباشد اگر چه والد او

ملا عبدالحسین مذکور مدتیست وفات کرده

و آن مرحوم بملاوة این واقعه واقعه دیگر هم ذکر نمود و آن این بود که سید مرحوم آقا سید مهدی پسر آقا سید علی صاحب ریاض در آن زمانیکه ناخوش شده بود و از برای استشفای شیخ محمد حسین صاحب فصول و حاج ملا جعفر استرآبادی را که هر دو از فحول علمای عدول بودند فرستاد که غسل کنند و با لباس احرام داخل سرداب قبر مطهر حسینی شوند و از تربت قبر مطهر بآداب ماثوره بردارند و بیاورند نزد مرحوم سید و هر دو شهادت دهند که آن تربت قبر مطهر است و جناب سید مذکور مقدار یککنخود از آنرا تناول نمایند زیرا که خوردن خاک حرام است مگر خاک قبر حسینی از برای استشفای بقدر یککنخود و آن دو بزرگوار حسب الامر معمول داشته رفتند و از خاک قبر مطهر برداشتند و بالا آمدند و از آن خاک قدری بیعض حضار اختیار عطا کردند که از جمله ایشان شخصی بود از معتبرین و عطار و آن شخص را در مرض موت عیادت کردم و باقی مانده آن خاک را از خوف آنکه بعد از او بدست نااهل افتد بمن عطا کرد و من بسته آنرا آورده در میان کفن والده گذاشته اتفاقاً روز عاشورا نظرم بساروق آن کفن افتاد رطوبتی در آن احساس کردم چون برداشته آنرا کشودم دیدم آن کیسه تربت که در جوف کفن بود مانند شکری که رطوبت دیده باشد حالت رطوبتی در آن عارض شده و رنگ آن مانند خون تیره گردید و خونابه مانند اثر آن از باطن کیسه بظاهر و از آن بکفن و ساروق رسیده با آنکه رطوبت و آبی در آن مکان نبود پس آنرا در موضع خود نهاده در روز یازدهم ساروق را آورده کشودم آن تربت را بحالت اول خشک و سفید دیدم اگرچه آن رنگ زردی در کفن و ساروق که ماکن باقی مانده بود و دیگر بعد از آن در سایر ایام عاشورا که آن تربت را مشاهده کرده ام همینطور آنرا متغیر ندیده ام و دانستم که خاک قبر مطهر در هر جا باشد در روز عاشورا شبیه بخون میشود

معجزه ششم معجزه ایست که در فرهنگ روز پنجشنبه یازدهم رمضان هزار و دویست و نود و هشت هجری دولت علیه ایران ثبت و ضبط شده و صورت آن اینست که جناب میرزا محمد علی صاحب ناظر سابق پستخانهای ضلع کراچی که چند سال در بصره بودند و اکنون در کاظمین توطن دارند شرح این معجزه شریفه را بدان تفصیل نگاشته بودند که چند نفر از اهل بحرین با عیال خود بزیارت روضه مطهره حضرت امام رضا علیه السلام بمشهد مقدس رفته بودند و هشت ماه در آنجا بودند و آنچه خرجی و زاد راه داشتند بالمره تمام شده بود و در آنجا از هر کس که برای خرج راه و مراجعت بکاظمین التماس قرض و خرج راه کردند کسی اجابت نکرد تا آنکه از عدم خرجی و بی قوتی و نبودن مایحتاج بکلی مستاصل شدند و هر روز در روضه منوره حضرت امام علیه السلام رفته استغاثه میکردند روز چهاردهم شهر رجب بوقت ظهر شخصی نزد ایشان آمده اظهار نمود که من

چند راس قاطر دارم و چون شنیدم که شما عزم رفتن بکر بلا دارید آمدمام که اگر در اراده خود مصمم هستید و مهیا باشید که من بوقت عصر قاطرهای خود را از برای شما بیآورم ایشان گفتند که ما خرج راه نداریم آن شخص گفت آنهم درست میشود گفتند ما بحتاج ما را تو اینجا بده و در کاظمین بگیر گفت هر قدر حاجت دارید من میدهم ایشان مسرور شدند و آن شخص برفت و وقت عصر قاطر های خود را آورد و ایشان را سوار کرده روانه گردیدند با عیال و اطفال و آلات و اطفال تا آنکه در وقت شام بر سر آبی رسیده صاحب قاطرها گفت شما پیاده شوید و در کنار این آب وضوء گرفته نماز کنید و غذا بخورید تا آنکه من هم قدری قاطرها را در این صحرا بچرانم ایشانهم قبول کرده پیاده شده مشغول نماز و غذا گردیدند بعد از آن هر قدر منتظر شدند اثری از قاطرها و شخص مکاری ندیدند پس مضطرب گشته در مقام تجسس و تفحص بر آمدند و هر سوی رو آورده صدا بر آورده جوابی نشنیدند مشوش و بر آشفته شدند و واله و سرگردان باطراف و جوانب دویدند و کسی را ندیدند لابد و لاعلاج گریان و نالان و هر اسان بسوی بیابان خود بر گردیدند و شب را تا صبح در اندیشه و فکر و تدبیر بودند چون صبح بر آمد و از مراجعت آن شخص مایوس شدند علاج کار را در آن دانستند که اسباب را بر پشت خود بسته با عیال پیاده بسوی مشهد بر کردند که اقلاً بیابان مرک نشوند لهذا با احمال و اطفال خود بشهر مشهد روانه شدند چون قدری راه رفتند نخلستانی نمودار شد از دیدن نخل در آن مکان تعجب کردند زیرا که نخل در بلاد عجم معهود نبود متحیر ماندند ناگاه مردی عرب را دیدند که در آن صحرا بطلب هیزم میرود از او در خصوص نخلستانی پرسیدند که این نخلستان از کجا و این قریه چه نام دارد گفت هذا مشهد الکاظم این مکان مشهد کاظمین است از این سخن تعجب نمودند و آنرا مزاح گمان کردند چون قدری رفتند قبه و منارها مشاهده نمودند و آثار بلد را دیده جسام بصدق آن کلام گردیده دانستند که این معجزه بوده که از مزور ایشان و امام غریبان حضرت رضا «علیه و علی آباءه الطاهرین» و اولاده المعصومین آلاف تحیه و ثناء ظاهر گردیده که از طوس تا بغداد را در مدت سه ساعت پیموده اند مسرور گردیده شکر گذاری نمودند.

معجزه هفتم معجزه ایست که در سال گذشته هزار و دویست و نود و نه هجری واقع گردیده و آن پنج معجزه است که چهار آن در نجف اشرف وقوع یافته و پنجم آنها در سامره مشرفه در سرداب مطهر.

اما چهار اول پس سه معجزه از آنها مطابق صورت مکتوبی که از نجف اشرف بسامره مشرفه از برای عمده العلماء الراشدین جناب حاج میرزا حسن شیرازی اطال الله بقائه ارسال شده و از آنجا از برای فاضل معاصر حاج میرزا حسین نوری زید توفیقه روانه دارالخلافه طهران گردید

بعد از اسقاط بعضی زواید چنین است .

معجزه اول در ماه صفر هزار و دویست و نه جمعی از اعراب بیابان اوزن و مرد وارد نجف اشرف شدند بایای برهنه که رسم ایشانست ترشه اینجماعت منحصر در قدری آرد و خرما است در انبانی که باخود دارند و منزل ایشان در میان صحن و ایوان حرم محترم است در شب هفدهم بجهت درك زیارت اربعین مقارن طلوع فجر بدم دروازه آمدند چون رسم آنجا است که پیش از طلوع آفتاب در را باز نکنند از مستحفظین دروازه استدعا کردند که در را باز کنند در جواب تندی نمودند و بدگفتند پس ایشان روی بکنید مطهر کرده بزبان عربی شکایت نمودند که یا اباالحسن میدانی که زوار تویم و می بینی که اینها با ما چه میکنند و قریب باین مضامین گفتند که ناگاه صدائی ظاهر شده در دروازه باز گردید و هرآنکه آن بسمت دیوار خود شده بر آن چسبید و قفل آهنی فرنگی باز نشده بر زمین افتاد و میخ آهن کج گردید و پشت بند چوبی بهمان حالتیکه در کون دیگر بود باقیماند و پس زفت اعراب چون این امر عجیب بدیدند خوشحال و هوسه کنان از دروازه بیرون رفتند و بسوی مقصود خود روانه گردیدند و خبر منتشر شد و از شیعه و سنی جمع کثیری حاضر شده آنرا دیدند و امر چنان ظاهر و هویداشد که باذن حکومت شب چراغان نمودند و جماعتی نقل کردند که مقارن آن صدا نوری از طرف قبر مطهر ظاهر گردید که اطراف را روشن نمود .

معجزه دوم - اینکه در همین شهر صفر بعد از وقوع اینواقعه شخصی از اهل سنت باعیال خود که از جمله ایشان طفلی بود تقریباً ده ساله که در دهم محرم نود و نه مریض شده و در همان مرض نصف بدن او مرتعش و زبان او گشته بود و مدتی بطریق استشفای بگورا ایجنیه پناه برده بودند و اثری ندیده بمرقد شیخ عبدالقادر دخیل شده و نمری نچیده لهذا بعد از یاس از ایندو نفر در روز یکشنبه بیست و چهارم صفر وارد نجف اشرف شده متوسل بحضرت حیدر و قالم باب خیر شدند و در روز بیست و پنجم بهزم استشفای وارد حرم محترم شدند و طفل را بقفل مبارک بستند با تعهد آنکه اگر شفا یافت رجوع بمذهب شیعه نمایند و تا عصر پنجشنبه بیست و هشتم روزی سه مرتبه او را بهمین دستور داخل روضه مطهره کردند تا آنکه در ساعت یازده و نیم از روز مذکور که وقت آوردن شموعاتست بحرم محترم و وقت اجتماع زوار است در آن مکان شریف و زمان ازدحام حجاج بود آن طفل نقل کرد که بمحض ورود خدام و صف کشیدن ایشان در برابر ضریح از داخل ضریح سیدی جلیل نورانی بالباس سفید ظاهر گردید و انگشت مبارک را از شبک ضریح بیرون آورد و در دهانم گذاشت و فرمود یا ولد هذا الماء اشرب یعنی ای پسر این آبست بنوش بمحض آنکه انگشت مبارک بدهانم رسید تمام آلات و اسقام رفع شد و قفل خموشی از دهان برداشته

شد پس مردم ازدحام کرده دورش را گرفته لباسش را قطعه قطعه کردند و بردند و از شدت ازدحام خوف تلف طفل شده او را از ایشان پنهان نمودند و پدر و مادر طفل بمهد خورد وفا کرده اختیار مذهب شیعه کردند.

معجزه سوم آنکه در شب جمعه بیست و نهم که در عصر پنجشنبه آن طفل مذکور عاقبت یافت باز دروازه نجف اشرف از برای زوار باز گردید اوضح و اعجاب از دفعه اولی و کیفیت آن بنحویکه یکی از مستحفظین نقل کرد و شواهد قطعی بر صدق داشت چنین است که گفت در ازل شب با کاظم آقا که مأمور بستن و گشودن دروازه است و کلیدها بدست او است بودم و در را محکم بستیم و کلیدها را با خود بردم دروازه مذکوره بکف فل فرنگی بزرگ مستحکم دارد و بکف فل آهنی بزرگ و یک پشت بند چوبی که با کلید خود بصعوبت گشوده می شود و یک میخ آهنی بسیار محکم و کشیک دروازه نوبه من بود لهذا بر بالای درشدم و در طارمه که معاذی قبه منوره است ایستادم بعد از دو ساعت و چیزی از شب رفته در را کوبیدند و من بر سر دالان شده از کوبنده در پرسیدم که کیستید گفتند چند نفر زوار هستیم که پیاده با از مسجد کوفه آمده ایم و استعدادی نداریم هوا بسیار سرد است از برای راه خدا در را بکشاید جواب ایشانرا بزبان خوش گفتم که کلید نزد کاظم آقا است و در قلعه خوابیده شما هم بروید در قهوه خانه شب را بخوابید آسوده تا آنکه بعد از آفتاب که در باز میشود داخل شوید سؤاں را مکرر کردند و الحاح نمودند مرا کج خلق کردند تا آنکه فحش دادم و گفتم اگر دیگر دفعه اصرار کنید با تفنگ جواب گویم چون این بشنیدند مأیوس گشته بقهوه خانه رفتند و من هم بجای خود برگردیدم که ناگاه پیش چشمم روشن شد متحیرانه با طرف خود نظر کردم که اصل آن روشنی را که آن بان در تراید بود معلوم کنم چون بی بالای سر نظر کردم پارچه آتشی دیدم که از بالا بزیر می آید و هر قدر نزدیک ترمی شود روشنایی افزون تر میگردد تا آنکه مقابل طارمه گردید فرجت الارض رجا پس زمین متزلزل شد بنحویکه من بر رو در افتادم پس آن آتش چنان بر در خورد که گویا چند توپ بیک دفعه خالی گردید و از دروازه صدای مهیب بر آمد و هر آنکه اش بدیوار سمت خود ملحق گردید و سقف اطاق کوچکی که متصل بدالان دروازه بود خراب گردید و دیوارش شکافت چون سر برداشتم هوا تاریک بود پس با جماعت نظام که خوابیده بودند از مهابت این صدا از جا جستند بزیر آمدیم دیدیم در باز شده و مثل دفعه اولی قفل آهنی و فرنگی گشوده گشته و بر زمین افتاده و سیخ آهنی کج شده و پشت بند چوبی بهمان حالیکه در کلون دیگری بود باقیمانده و پس بر فته کاظم آقا خیر دار شده با کلید ها آمده این حالت را مشاهده کرد پس سه شب دیگر از برای این واقعه چراغان کردند.

معجزه چهارم مطابق صورتیکه حسب الخواش اهل کشمیر در شرح این چهار معجزه جناب

سیدالفقها والمتالین عمادالعلماء الکاملین ذخیرالسلف وفحز آل خلف صاحب التصانیف الراقیه مولانا الاجل الامجد آقا سید مهدی قزوینی حلاوی طاب ثراه مرقوم فرمودند و در حاشیه آن جناب مستطاب قدوة العلماء الاطیب حاج میرزا حسن شیرازی اطلال الله بقائه تصدیق نوشته اند و صورت آنرا از برای فاضل معاصر نوری روانه در الخلافه کرده اینست که جماعتی از اهل بکتاشیه که صنفی از اهل تصوفند و بزرگ ایشانرا دده میگویند که در کربلا منزل دارد و در هر بلدی از بلاد روم نکیه و موقوفاتی دارند و مواظبت تمامی در زیارت مرقد مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام دارند و کذاک در زیارت امام حسین علیه السلام بنجف اشرف آمدند و در نکیه که باب آن در میان یکی از جہرات سمت غربی صحن مطهر گشوده می شود منزل کردند و یکی از آنها مبتلا بود بمرض جنون چون خواستند بحرم مطهر مشرف شوند از خوف آنکه آن دیوانه خود را معیوب کند با آنکه بر غیر ضرری وارد آرد دستهای او را محکم بستند و او را مفلول کرده میخهای آهنی بر او زدند و رفتند پس آن دیوانه قوت کرده دست و پایی خود را گشوده داخل حرم گردید و چون نزدیک ضریح مطهر رسید آن غل از گردن او خود بخود باز شد و بیفتاد .

معجزه پنجم امریست که بعد از ظهر روز جمعه دهم نجومی شهر جمادی الثانیه هزار و دو بیست و نود و نه در سامره مشرفه در سرداب مطهر واقع گردید و تفصیل آن مطابق مکتوبیکه جناب مستطاب قدوة العلماء الاطیب رئیس المسلمین حاج میرزا حسن شیرازی ادام الله عمره مرقوم داشته اینست که شخصی آقا محمد مهدی نام ساکن بندر مومنین که از توابع مملکت ما چین است و از کلکته با مرکب دخانی شش روزه بآنجا میروند و پدرش شیرازی الاصل و خودش ستولد و متوطن در آن مملکت بوده و قریب بسه سال بود که بعد از ابتلا بمرض شدید کنگ و لال شده بود تا در این اوان که زیارت عتبات مشرف شده بتوسل شفا وارد کاظمین شد و چون از معاریف تجار بعضی اقارب در آنجا داشت مدت بیست روز توقف کرد پس با مرکب دخانی بسمت سامره روانه شد و ارحام او را آورده در مرکب گذاشته و سفارش او را با اهل مرکب که از اهل بغداد و مجاورین کربلا بودند کردند که او عاجز است و قادر بسؤال و جواب نیست و در خصوص او بعضی مجاورین سامره هم چیزی نوشتند و پس از ورود بسامره در وقت مذکور بسرداب مطهر رفتند و در محضر جمعی از صلحا و مقدسین خادمی از خدام آن در گله از برای او زیارت میخواند تا آنکه او را بصفه سرداب بالای چاه غیبت بردند مدتی در آن مکان گریه و با اشاره استغاثه نمود ناگاه قفل از دهان او ربوده و زبان لالش گشوده گردید و از آن مکان شریف با زبانی فصیح و بیانی ملیح خارج گردید و در روز شنبه کسانی که با او بودند او را در مجلس درس جناب میرزای مذکور دام عزه حاضر نمودند و حاضرین با او مکالمه و صحبت کردند و سوره حمد را با قرائت پسندیده

حضار تلاوت نمود و شب یکشنبه دوازدهم و دوشنبه سیزدهم را در صحن مطهر چراغان کامل کردند و شعرا و فصحا و صلحا فصاید و مناقب و فضایل خواندند و در شب اول هم جناب میرزا سلمه الله حاضر شدند و از برای مؤلف و مخالف شبهه باقی نماند و الحمد لله رب العالمین

معجزه هشتم معجزه ایست که روایت کرده آن را محمد بن جریر طبری باسناد خود از شقیق بلخی که گفت بیرون رفتم از برای حج بیت الله تا آنکه وارد قادسیه شدم پس نظر بکثرت حجاج و قبه خیمای ایشان کردم بطوری خوب و طرزی مرغوب هر يك مناسب جزئه و حال خود در منازل و خیمای آرام دارند عرض کردم «اللهم انهم قد خرجوا اليك فلا تردهم خائبين» پس مهارا حله خود را گرفته ایستاده با خود گفتم که بهتر آنستکه در کناری از حجاج منزل کنم چون بکنار آمدم جوانی را خوشرو دیدم که اثر عبادت در جبهه و جبین او ظاهر و مانند ستاره درخشنده نور از روی مبارک اوساطم و لامع بود جامه از پشم پوشیده و نعل عربی در پاداشت و تنها در گوشه نشسته بود با خود گمان کردم که البته این جوان از طایفه صوفیه و در امر معاش خود کل برد بگراست نزد او میروم و او را ملامت مینمایم بنزدیک او شدم بسوی من نگریست و فرمود «یا شقیق اجتنبوا كثيرا من الظن ان بعض الظن اثم ولا تجسوا» پس از من اعراض کرده روانه گردید با خود گفتم که همانا از اولیاء الله است که نام مرادانست و از ضمیر من خیر داد باید از او عذر خواهم چون بعقب او رفتم از نظرم غایب شد تا آنکه بمنزل دوم که واقعه گویند وارد شدم آن جوان را دیدم که بر تلی از ريك ایستاده نماز میگذارد و گاه را کم و گاه ساجد است و از خوف خداوند خائف و لرزان و اشک از چشمهای مبارکش روانست با خود گفتم که نزد او روم و عذر گناه گذشته خود خواهم چون نزدیک او شدم و مرا دید این آیه را تلاوت نمود «انی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا ثم اهتدی» و از نظرم غایب شد تا آنکه بمنزل سیم که زباله گویند رسیدیم آن جوان را دیدم که بر سر چاهی ایستاده و رکوع دودست دارد و میخواید که آب از آن چاه بر آورد ناگاه رکوع از دست او بچاه افتاده پس سر بالا کرده عرض نمود که خداوند هر گاه که تشنه میشوم آب میدهدی و هر گاه گرسنه میشوم طعام میدهدی خود میدانی که غیر از این رکوع چیزی ندارم آنرا از من سلب نفرما

راوی گوید قسم بخدا که دیدم آب چاه بالا آمد تا آنکه بر روی زمین جاری گردید پس دست دراز کرد و آن رکوع را از روی آب بر بود و بآب آن وضو گرفته مشغول نماز شد پس از آن بر تل ریگی سفید بر آمد و قدری رمل برداشته در رکوع ریخته و رکوع را حرکت داد و از آن تناول فرمود با خود گفتم که ببرکات انفاس قدسیه او رمل بدل بسویق شد که از آن تناول میکند پس بنزد او شدم و عرض کردم که از آنچه میل میفرمائی قدری هم بمن عطا کن فرمود «یا شقیق لم تزل رحمة الله علينا اهل البیت سابقه و ایادیه لیدینا جمیلة فاحسن ظنك بربك» پس آن رکوع را بمن

داد دیدم در آن سوبق و شکر است قدری از آن خوردم و در کوه را باو دادم قسم بخدا که از آن لذیذتر چیزی ندیدم و چند روز بر من گذشت که گرسنه و تشنه نکر دیدم چون رکوه را باو دادم از نظرم غایب شد تا آنکه بمکه رسیدیم و حج کردیم ناگه شبی او را در مسجد الحرام دیدم که در گوشه مسجد باخضوع و خشوع نشسته مشغول طاعت و عبادت است و اشک از چشمهای او جاری تا آنکه صبح در آمد نماز صبح را ادا کرده مشغول طواف گردید پس از طواف از مسجد بیرون شد من هم از عقب او روانه شدم ناگه دیدم که خدم و حشم اطراف او را گرفته و او را تعظیم و تکریم مینمایند و مردم از او مسائل دینی میپرسند و جواب میگویند از بعضی ایشان پرسیدم که این جوان کیست گفتند که عالم آل محمد ص ابو ابراهیم رضی الله عنه است پرسیدم که ابو ابراهیم کیست گفتند موسی بن جعفر علیهما السلام است .

فصل پنجم در ذکر بعضی کرامات باهره و مذکور از آن چند کرامت است

کرامت اول کرامت است که وقوع یافته از برای شیخنا الاعظم و استادنا الافخم الاورع الاتقی الاکرم عند الباری الشیخ الجلیل مرتضی التستری النجفی الانصاری طیب رمله و قدس سره و از جمله آنها واقعه ایست که روایت کرد آنرا شیخ جلیل و عالم نبیل شیخ طه دخترزاده شیخ حسین نجفی معروف بابن النجف که در نجف اشرف امام جماعت مسجد هندیت بهداز وفات خالوی خود شیخ جواد بن شیخ حسین مذکور از شخصی از همسایگان خود که در محله حویش از محلات نجف اشرف ساکن است که او گفت که روزی از ایام شخصی از رفقا و آشنایان بنزد من آمد و گفت که چند است امر معاش بر من سخت گشته و رایده درستی بدست نیامده و اگر تو همراهی کنی در این باب فکری کرده ام و تدبیری بخاطرم افتاده گفتم آن چه چیز است بگو تا آنکه با تو همراه شوم اگر مصلحت در آن باشد گفت آن اینست که امشب بخانه شیخ مرتضی برویم و هر چه بیاییم بیاوریم زیرا که در این اوقات بولی بسیار نزد او آورده اند چون این سخن شنیدم بر او انکار کردم و او را از آن عمل منع نمودم متمنع نگردید و اصرار خود را بر انکار من افزود و بالاخره قرار بر آن شد که بایکدیگر برویم و من در حیاط خارج توقف کنم و او بداخل رود و آنچه خواهد بردارد و بیاید و با یکدیگر خارج شویم بطوریکه مرا دخلی بر مباشرت نباشد پس با یکدیگر تقسیم نماییم و بر آن تباقی کردیم که شب را برویم و شب را بعد از گذشتن پاسی از آن که عیون عادة در خواب بودند روانه شده بتدبیری خود را در دالان بیرون خانه بردیم پس از آن من در دالان بیرون خانه ماندم و رفیق من داخل گردید و پس از زمانی پریشان حال و مضطرب بر گردید و در دست خود را بدندان میگزید از او سبب و باعث پرسیدم گفت همانا امری عجیب مشاهده کردم

که اگر خود مشاهده نکنی تصدیق من ننمائی گفتم آن چه بود گفت چون داخل حیاط خارج گردیدم و از پله بام بالا رفتم که خود را از سطح بام خارج بسطح بام داخل انداخته از آنجا بزیر آیم و غرض خود حاصل کنم چون بر سطح خارج بر آمدم عکس و سایه شاخصی را دیدم که از بام اندرون بر مهتابی پشت بام بیرونی افتاده لهذا سربالا کرده که خود شاخص را که بر بام اندرونست بینم که چیست ناگه شیری را مهیب دیدم که بر لب بام اندرون ایستاده و سر خود را بسمت پایین کشیده و انتظار آن دارد که چون برایم بیچنگال خود بر باید و هر قدر نزدیکتر میرفتم شدت و غضب او زیاد میگردد چندان تأمل کردم که در خصوص آن تدبیری کنم و علاج ندیدم لا علاج بر گردیدم راوی گوید که چون این سخن شنیدم با خود گفتم که شیر دلیر در میان ولایت در این وقت شب در بام بلنداند رون از کجا آمده شاید اینمرد از کلر خود نادم شده و عنبر جوی میکند و یا آنکه خوف بر او غالب گشته و قوه و اهمه اینصورت را در نظر او در آورده پس باو گفتم که شاید تو هم کرده باشی و صورت شیر مجسمه گمان کرده گفت گفتم که تا خورد نه بینی باور نکنی همانا در آنجا ایستاده است بیا خود مشاهده کن پس او روانه گردید و من در دنبال شدم تا آنکه بر بام ایستاده دیدم که از مهات آن بدنم بلرزید و گویا از برای دفع مابآن مکان ایستاده بود که چون ما را دید غرش نمود و مشرف بر بام بیرون گردید که گویا اگر نزدیکتر میرفتیم از غایت خشم بر ما خود را از بام بلند داخل بر بام پشت خارج می انداخت چون این امر عجیب دیدیم آنرا از کرامت آنمرد بزرگ فهمیدیم و تائب و نادم بر گردیدیم .

کرامت دویم چیز است که روایت کرد آنرا شیخ نبیل و فاضل جلیل الاوثق الاعدل الخمولی الشیخ عبدالرحیم دزفولی که از تلامذه قدیمه شیخ استاد بود و تا زمان وفات شیخ وقت خود را در پای منبر او صرف نمود و تحقیقات اصولیه شیخ را بهتر از دیگران ضبط کرده بود و آن اینست که مذکور نمود که مراد و حاجت بود که در قضا و کفایت آنها بسیار مایل بودم و آنها را بکسی نمیکفتم لکن مکرر در خصوص بر آمدن آنها امیر المؤمنین و امام حسین و عباس بن امیر المؤمنین علیهم السلام را در هر یک از حرم محترم و روضه مطهره ایشان شفیع کردم و اثر اجابت ندیدم اتفاقاً در یکی از اوقات زیارت مخصوصه از نجف بکربلا رفتم و با زدر حرمین شریفین عرض حاجت نمودم و اثری ندیدم تا آنکه یکروز در روضه عباسیه رفتم دیدم که جمعیست بسیاری در آن روضه اجتماع دارند و زنان عرب هلله می کنند و مردان آمد و شد مینمایند و شخصی را در میان دارند چون از سبب و باعث پرسیدم دانسته شد که پسری از اعراب بیابان فالج بوده در مدتی مدید و کسان او او را بر روضه عباسیه آورده و دخیل آنحضرت کرده اند و آن پسر مشمول نظر کیمیا اثر آن بزرگوار شده و صحیح و سالم گردیده و مردم لباس تن او را پاره کرده از برای تبرک می بسرند چون

این واقعه را مشاهده نمودم حالت من منقلب گردید و دلم بدرد آمد و آه سرد بر آوردم پس بضریح مطهر نزدیک شدم و عرض کردم که یا ابافضل مراد و حاجت مشروع و سهل بود و مکرر آنها را پیدر و برادر و خودت عرض کردم و اعتنائی نفرمودید و این بیجه معدان یعنی عرب صحرائی را بمحض اینکه دخیل آوردند اجابت نمودید و از این معامله دانسته می شود که بعد از چهل سال زیارت و مجاورت و اشتغال بعلم مقدار یک بیجه معدان در نظر شما ها قدر ندارم و این همه مشقت و زحمت اثری نکرده من هم دیگر بعد از این در این بلاد نمی مانم و بملك عجم میروم این سخن گفته و از روضه بیرون آمده سلام مختصری در روضه حسینیّه مانند کسیکه از مولای خود قهر نموده کرده و مراجعت بمنزل نمودم و مختصر اسبابی که با خود داشتم برداشتم و روانه بسوی نجف اشرف شدم باراده آنکه پس از ورود عیال خود را با اسباب و اثاث نقل بکنار دریا کرده روانه بسوی شوشتر شوم چون وارد نجف گردیدم از راه صحن مطهر بسوی خانه روانه شدم و چون وارد صحن شدم باملا رحمت الله که ملازم و نوکر شیخ بود ملاقات کردم و پس از رسم ورود بر مسافر که مصافحه و معانقه و تهنیت ورود باشد گفت که شیخ یعنی شیخ مرتضی تو را می خواهد گفتم شیخ چه میدانست که من حالا وارد میشوم گفت نمیدانم همینقدر میدانم که بمن فرمود که برو در میان صحن شیخ عبدالرحیم از کربلا میآید او را بنزد من بیاور چون این سخن شنیدم گفتم شاید باعث بر این کلام ملاحظه عادت مجاورین بوده که فردای روز زیارت را بیرون میآیند و فردای آن روز را وارده میشوند و غالباً هم از راه صحن وارد می شوند که اول ورود ایشان بر صاحب صحن باشد پس روانه بسوی خانه شدیم چون وارد بیرون خانه شدیم کسی در آنجا نبود مالا رحمت الله حلقه برد از اندرون نزد شیخ آو از داد که کیستی عرض کرد که شیخ عبدالرحیم را آوردم شیخ بیرون آمد و باملا رحمت الله فرمود تو برو چون برفت شیخ بمن فرمود که فلان حاجت و فلان حاجت داری عرض کردم آری فرمود اما فلان واسم یکی از آنها را برد پس آنرا من برمی آورم و اما فلان واسم آن دیگر را برد پس فرمود برو استخاره کن اگر خوب آمد بیا آنرا هم تدبیر مقدمات و ضروریات مینمایم و بکن - راوی گوید رفتم و استخاره کردم و خوب آمد و بعد از عرض و اعلام تدبیر فرمود.

کرامت سوم چیز است که روایت کرد آنرا فاضل مدقق و عالم محقق جناب حاج میرزا حبیب الله رشتی سلمه الله که از اکابر تلامذۀ شیخ مرحوم است و معلی و منبر تدریس شیخ در نجف اشرف امروز مفوض بآن بزرگوار است از پسر مرحوم حاج سید علی شوشتری که از اولاد سید نعمة الله جزائری و از مجاورین نجف اشرف و در ورع و زهد و تقوی سلمان عصر و مقدار دهر خودد باشیخ مرحوم که مال معاشرت و آمیز داشت و بر جنازه و شیخ مرحوم واقعه نماز نمود و بعد از وفات شیخ

تابکسال تقریباً که زنده بود امور خلق باو راجع بود و اعتکاف مسجد سهله و کوفه را بسیار مواظبت مینمود و مردم را در حق او چنان گمان بود که شرفیاب خدمت امام عصر علیه السلام می بود و معروف بکرامات بود .

وبالجملة میرزای مذکور روایت کرد از پسر این سید که گفت در وبائی نجف که در عشره هفتم از ماهه ثلثه بعد از هزار هجری واقع گردید سید مذکور را در اواسط شب ناخوشی و باعارض شد و چون حالت او را بسیار پریشان دیدیم و ضعف پیری و عیادت هم در او زیاده بر آن بود از خوف آنکه مبدا تا صبح بماند و شیخ از او مواخذة عدم اعلام نماید فانوس را از برای اعلام شیخ روشن کردیم سید چون ملتفت شد فرمود چه خیال دارید عرض کردیم اراده آنکه شیخ را با خبر کنیم گفت حاجت بآن نیست شیخ حالا تشریف می آورد چراغ را خاموش کنید و بنشینید چون فانوس را خاموش کرده نشستیم لهجه نگذشته آواز حلقه در بلند شد پس سید فرمود که شیخ است در را بکشایند چون در را گشودیم شیخ را باملا رحمت الله در پشت در دیدیم شیخ فرمود حاج سید علی چگونه است عرض کردیم حالا که مبتلا شده خدارحم کند انشاء الله فرمود باکی نیست انشاء الله و داخل گردید چون سید را مشوش و مضطرب دید فرمود مضطرب مشو خوب میشوی انشاء الله سید عرض کرد که از کجا میگوئی فرمود که خواسته ام که تو بعد از من بمائی و بر جنازه من نماز کنی عرض کرد که چرا اینرا خواستی فرمود حالا که شد پس نشست و قدری سؤال و جواب و مطالبه کردند و شیخ برخواست فردای آنروز را شیخ بعد از درس در منبر فرمود که حاجی سید علی را میگویند که ناخوش است هر کس بعبادت او از طلاب می رود بیاید پس از منبر بزیر آمده باجمعی از طلاب بخانه سید رفت .

مؤلف گوید که حقیر هم در آن مجلس بودم و این سخن را هم از شیخ شنیدم لیکن کاری لازم مانع از همراهی با ایشان گردید و بالجملة راوی گوید که چون وارد گردید مانند کسیکه خبر ندارد پرسش حال فرمود من خواستم که عرض کنم شیخنا شما که دیشب را خود تشریف آوردید و دیدید ناگاه سید را دیدم که انگشت بدندان گزید و اشاره کرد دانستم که برابر از آن رضاندارند سکوت کردم و بعد هم سید عافیت یافت و بر جنازه شیخ نماز کرد اعلی الله مقامهما.

واقعه چهارم واقعه ایست که حکایت کرد آنرا شیخ جلیل و قه نیل شیخ محمد حسین کاظمی نجفی که الان در نجف اشرف قدوه قهای عرب و صاحب حوزه درس و امام جماعت است و آن اینست که گفت در اوایل وفات شیخ محمد حسن صاحب کتاب جواهر و انتقال ریاست عامه بشیخ جلیل شیخ مرتضی من بعد از نماز عشا داخل حرم میشدم و پشت بدر و رو بضریح مطهر تکیه بدیوار از برای زیارت می ایستادم و وقوف را طول میدادم و غالباً دخول و خروج شب شیخ جلیل مقارن

باوقوف من میگردید اتفاقاً در یکشب جناب شیخ در حال وقوف بر من بر خورد و آهسته کبسه پولی در دست من گذاشت و فرمود بر وجه نهجی که نصف این را خود خرج کن و نصف دیگر را بر شاگردان خود تقسیم کن این سخن فرمود و برفت و من هم بعد از آن بخانه رفتم و مقدار آنرا معلوم کرده دیدم که تمام آن بادینی که در آن اوقات دادنی بودم مطابق بود با خود خیال کردم که تمام آنرا بمصارف دین معجل خود رسانم و بعد از آن بتدریج مقدار نصف آنرا از برای شاگردان کلاسزای کنم این خیال را کردم لکن تائب آینده کاری نکردم و اینخیال را بکسی نگفتم تا آنکه بعد از نماز عشا باز داخل حرم شده در آن مکان سابق ایستاده بودم که شیخ مذکور بطریق عبور بر خورد و سر خود را بنزدیک گوش من آورد و فرمود که نه شیخنا شما قسمت شاگردها را از این مال بدهید من باز بخود شما میدهم این فرمود و برفت و من دانستم که از ضمیر من اطلاع یافته از آن اراده برگردیدم و مقام و جلالت آن شیخ بزرگوار را دانسته و فهمیدم.

واقعه پنجم ابريست که وقوع آن در زمان حيوۀ خود شیخ مذکور معروف و مشهور گردید و بدرجۀ ظهور و بهور رسید و آن اینست که در یکی از سنوات عشرۀ سایعه از ماهه ثالثه بعد از هزار هجری شیخ مذکور از برای بعضی زیارات مخصوصه و گویا زیارت عرفه بود بکر بلا رفت و آنوقت را حقیر بکر بلا زفتم و چون شیخ مراجعت کردند اشتهار یافت که واقعه تازه وقوع یافته حقیر در مقام تحقیق بر آمده جمعی از طلاب ذکر کردند که شخصی عرب از اهل سموات که قریه ابست در کنافرات مابین بصره و کوفه بکر بلا آمده و در میان حرم مطهر بخدمت جناب شیخ رسید و بعد از سلام بوسیدن دست او عرض کرد که بالله عليك انت الشيخ مرتضى یعنی تو را بخدا قسم شیخ مرتضى نویی شیخ فرمود آری عرض کرد علمنی عقاید الشيعه مرا اعتقادات شيعه تلمیحه کن شیخ فرمود تو کیستی و اهل کجا هستی و چه باعث شده که اعتقادات شيعه را میخواهی و از من میطلبی عرض کرد که من از اهل سموات هستم و خواهری دارم که در بعضی قبایل عرب که بسه منزل مسافت از سموات دورند ساکن میباشد و من بدیدن خواهرم رفته بودم چون برگردیدم در اثنای راه بشیری عظیم مهیب مبتلا شدم که بر من برخورد و از مهابت آن اسب من از رفتار بماند و راه علاج و تدبیر من بسته گردید و بغیر از توسل بزرگان دین تدبیری نماند پس متوسل بابو بکر شده با صدیقه گفتم اثری ندیشم پس بدامن عمر دست زده یا فاروق گفتم و نمری نیچیدم پس بهمان چسبیده یا ذال نورین گفتم و جوابی نشنیدم پس بعلی بن ایطالب رضی الله عنه دخیل شده گفتم یا اخ الرسول و زوج البتول یا ابا السبطين ادر کنی و لا تهلکنی ناگاه سواری نقاب دار در نزد خود حاضر دیدم چون آنشیر آنسوار را دید سر خود را بپای اسب او مالید و برفت و آنسوار هم در جلو من روانه گردید و من هم در عقب او روانه شدم لکن اسب او بآرام تن میرفت و اسب من میدوید و باز هم باو نمیرسید تا آنکه آنسوار متوجه بسوی من گردید

و گفت دیگر تو را از شیر ضرری نخواهد رسید و راه هم همین است که میروی برو فی امان الله
گفتم فدایت شوم بفرما تو خود کیستی که مرا از این درطه رهایی فرمود همانم که او را
خوانندی منم اخ الرسول و زوج البتول و ابوالسبطين علی بن ایطالب عرض کردم فدایت شوم
مرا براه نجات هدایت فرما فرمود اعتقادات خود را درست کن عرض کردم کدام است اعتقادات
درست فرمود اعتقادات شیعه عرض کردم مرا تعلیم کن فرمود برو از شیخ مرتضی بیاموز عرض
کردم او را نمیشناسم فرمود ساکن نجف است و ابن شمایل را که در شما می بینم ذکر نمود عرض
کردم چون میروم بنجف او را می بینم فرمود چون بنجف روی او را بینی زیرا که او بکر بلا
زیارت حسین رفته باشد لکن در کربلا او را خواهی دید این فرمود و از نظر من برفت پس من
بسموات آمده از آنجا بنجف آمدم و تو را ندیدم و امروز وارد کربلا شدم و الحمد لله که بخدمت
رسیدم مرا با اعتقادات شیعه دلالت فرما شیخ فرمود اما اصل اعتقادات شیعه آنست که امیر المؤمنین
علیه السلام را خلیفه بلا فصل رسول الله ﷺ میدانند و بعد از او فرزندش حسن و بعد از او فرزندش
حسین صاحب ابن ضریح و ابن فیه و ابن بارگه و همچنین تا امام و خلیفه دوازدهم که امام عصر است
و غایب از انظار را امام میدانند شخص همین قدر را که اقرار و اعتقاد نماید شیعه میشود و دیگر زاید
بر اعتقادات صحیحه مسلمین چیز دیگر نیست و در اعمال هم تکلیف توهمانست که میگنی از نماز و
روزه و خمس و حج و غیر آن عرض کرد که مرا بیعض شیعیان بسیار که از او بعض ضروریات احکام
را بیاموزم پس شیخ او را بفقہ عادل آخوند ملا مؤمن متعبد طهرانی یا شخص دیگر سپرد و توصیه
فرمود اموری را که منافی تقیه است بر او اظهار نماید

مؤلف گوید که کرامات و مقامات این بزرگوار زیاده از حصر و شمار است و مخالف و موافق
را بر آن اعتراف و اقرار است و چگونه چنین نباشد و حال آنکه در عبادت در عصر خود عدیل نداشت
و در زهد و ورع او را نظیر نبود و با آنکه در هر سال زیاده از صد هزار تومان از وجوه بسوی او متوجه
میکردید و قات کرد و درهم و دیناری نگذاشت و در حیوة باقل ما یقنع به اکتفا نمود
و ولادت با سعادت آن بزرگوار بتقل برادر اصغر او جناب شیخ محمد صادق در سال هزار و
دویست و چهارده هجری

و مجاورت آن سرور در نجف اشرف از سال هزار و دویست و چهل و نه بوده تا روز وفات خان که روز وفات
او در سال هزار و دویست و هشتاد و یک اتفاق افتاد و با آن زمان کلمه ظهر الفساد موافق گردید و تحصیل
اصول در کربلائی معلی کرده و استاد او آخوند ملا شریف مازندرانی معروف بشریف العلماء بوده
و چندی هم در شهر کاشان بافاضل نراقی آخوند ملا احمد بوده و قهرا از شیخ حسن نجفی اخذ
نموده و چندی هم با شیخ محمد حسن صاحب کتاب جواهر الکلام راه پیموده

حقیر از سال هفتاد تا زمان وفات ملازم منبر درس و نماز جماعت ایشان بودم بعد از آنکه در ولایت عجم خود را فارغ میدانستم و از جمعی از معنبرین قوم صادق و مجاز بودم و مهم تحقیق و نظر دقیق ایشان بطوری دیدم که از مسموعات سابقه خود بالمره چشم بسته و دست کشیدم و فایز با استفاده از ایشان بودم تا آنکه نزدیک بزمان وفات ایشان در خواب دیدم که از تل بزرگی که در سمت قبله صحن مطهر واقع و مشرف بر آنست عبور میکنم و چون از برای تعظیم قبه مطهره ملتفت بسوی آن شدم آنرا ندیدم متحیر شدم پس سیدی جلیل را در نزد خود واقف دیدم که از من سبب تعیر پرسید باز گفتم که قبه مطهره را نمیبینم گفت بزمن فرو شد گفتم پس چه خواهد شد گفت عیبی ندارد و نقصی نکرده در خیال تدبیر اسبابی هستند که آن را بدون عیب بردارند مانند اسباب جرثقیل چون از خواب بیدار شدم دانستم که شیخ وفات خواهد کرد بزودی و رباست شرعیه هم منتقل خواهد شد بکسیکه اشبه خلق بشیخ بوده باشد در کمالات علمی و عمایه و آنهم ظاهر جناب میرزای شیرازی سلمه الله میباشد و این واقعه را هم قبل از وقوع بجمعی اخبار نمودم و طولی نکشید که رؤیا صادق گردید و شیخ وفات کرد و جناب میرزا مرجع قوم گردید و بعد از وفات آن جناب را در خواب دیدم که در بیابانی وسیع که در آن نهری عظیم جاری بود ایستاده پس جام آبی در دست داشت و بدست من داد و فرمود که از این نهر آب بیاور چون آن جام را گرفته بر لب آن نهر رفتم از این طرف نهر پر کردم دیدم گرم ریزه بسیار در آن نمودار است پس از آن طرف دیگر پر کردم باز گرم بسیار در آن دیدم با خود گفتم که وسط نهر چون آبست باید خالص باشد پس بر پلی که بر آن نهر بود بر آمدم و خم کشته جام را از وسط نهر پر کردم باز خالی از گرم ندیدم و واقعه را بعرض رسانیدم فرمود تدبیری در آن بکن و بیاورد دانستم که مقصود صاف کردن آن آبست از آن کدورات پس از خواب بیدار شده آن واقعه را از برای بعضی علمای احباب نقل کردم آب را تعمیر اعلام نمود و گفت مقصود آنجناب تنقیح مطالب علمیه بوده زمانی بر آن نگفشت که حقیر عازم بر تنقیح و تحریر مباحث اصولیه و فقهیه شدم و مناسب آن دیدم که جمیع تحقیقات اصولیه و فقهیه شیخ استاد را از مسموعات و غیر مسموعات تنقیح و تحریر و جمع نمایم پس جمیع مسموعات خود آن مرحوم را با تقریرات تلامذه ایشان از خود و غیر خود جمع آوری کرده با دقت تمام تنقیح نموده در اصول کتاب جوامع و در فقه کتاب لواعلم را نوشته و بعد از آن دیگر باره موفق شده در اصول کتاب جوامع و در فقه کتاب خزاین نوشته شد و تمام این توفیقات از آثار اشاره آن جناب در خواب با آوردن آب بود

اعلی الله قدره و رفع درجه و شکر سعه و جزاء الله افضل جزاء المطیعین

کرامت دوم از جمله کرامات سید جلیل بزرگوار حاج سید محمد باقر رشتی اصفهانی

صاحب کتاب مطالع الانوار است و آن اینست که نقل کرد شخصی از رجال دولت ناصریه و اعیان ممالک ایرانیه از نصرالله خان کشیکچی باشی که او گفت در زمانیکه سلطان مغفور محمد شاه بدار السلطنه اصفهان تشریف برد وزیر اعظم او جناب حاج میرزا آقاسی را نظر بفسادی که بدخواهان امنای شرع فیما بین او و سید بزرگوار و مرجع خلق در آن اعصار حجة الاسلام حاج سید محمد باقر رشتی صاحب کتاب مطالع الانوار کرده بردند همت خود را بر آن گذاشته بود که نسبت بآن بزرگوار مافی القلب خود را اظهار کند لهذا مرا با جمعی دیگر مامور کرد که در شب بعد از آنکه راه عبور از کوچه ها بسته شود ما در اطراف خانه جناب سید گردش نماییم و راه دست برد را از خانه معلوم کنیم چنانکه کار بخیر و دست برد و تاخت و پرش انجامد و یا آنکه شبیخون را مصلحت اقتضا نماید در آن بینا و دانا باشیم و ما نظر بامامور معذور روز که نظر بدیوار و اساس آن خانه میانداختیم میدیدیم متعارف و چون شب داخل میگرددید آن بنا را برخلاف متعارف میدیدیم گویا دیوار گل آن مبدل بآهن میگرددید و بنای پست آن بکمشکان از غایت ارتفاع میرسید و آن بآن درتزیاید بود تا آنکه صبح طلوع و راه عبور گشوده میشد پس بحال اول برمی گردید روز را که تفحص ممکن نبود و شب را که مانع نداشتیم راه و رخنه در آن نمی یافتیم بلکه آنرا مانند بنیان مرصوص و یاقطعه از حدید میدیدیم و می انگاشتیم چون چند شب آن حالت را مشاهده کردیم آنرا کرامتی بزرگ دانسته از آن اراده نادم و از وزیر عذر خواستیم .

و دیگر فاضل معاصر تنکابنی در کتاب نصص العلماء نقل کرده که چون سید مذکور در امر بمعروف و نهی از منکر اصرار تمام داشت اشرار هم در اذیت آن قدوة ابرار اصرار داشتند لهذا روزی سلطان بدیدن ایشان با آلات لهو و تقاره رفت جناب سید چون علی الرسم باستقبال بیرون آمد و آن اوضاع را مشاهده نمود دست برداشت و عرض کرد خداوند! بیش از این ذلت اولاد زهرا را مخواه پس از کرامت او بزودی زود آن سلطان دنیا را بدرود نمود .

و نیز میگوید که بعضی اشرار زهر قاتل در طعام مخصوص اوداخل کردند و چون بنزد او حاضر نمودند اتفاقاً کربه پیش آمد و پیش از شروع از آن طعام بآن کربه دادند کربه چون بخورد بمرد پس دانسته شد که آن طعام مسموم بوده دیگر از باب احتیاط قفل بر مطبوع خاص اوزدند و نیز میگوید که در بعضی اعصار حاکم آن دیار بیچاره نفر از اشرار چهار صد دینار داد که آن بزرگوار را بکشند پس آن چهار دردل شب با کمند از دیوار خانه بالا رفتند و داخل کتابخانه رفته در زیر تختی پنهان شدند دیدند که آن جناب در صحن خانه نشسته و کتاب دعائی در دست دارد و کربه میکند و دعا میخواند یکی از ایشان تفنگی بدست گرفته که برسینه اوزند دستش بلرزید و تفنگ بیفتاد پس اشاره برفیق خود کرده از برای ارهم همین حالت دست داد ملتفت گردیده نادم

شدند و بر گردیدند و آنجناب به پیوجیه اعتنالی بایشان نمود تا آنکه در آخر عمر بنا خوشی سوه الفنیه وفات کرده آخوند ملاعلی اکبر خوانساری آنجناب را غسل داده و حاضرین دستهای او را بوسیدند و در کفن پیچیده بر او نماز کرده در جنب مسجد خود حسب الوصیه مدفون گردید جزاه الله عن الاسلام و اهله خیر جزاه المحسنین انشاء الله.

کرامت سوم کرامتی است عنسوب بعالم نبیل و کامل غریز البدیل جناب میرزا ابوالقاسم کیلانی معروف بمیرزای قمی صاحب قوانین است و بیان آن اینست که نقل کرد نتیجه عالم ربانی حاج آقا حسین ابن الحاج ملا محمد معروف بکزازی سنجابی که در فصل مکاشفات بعض حالات آنجناب مذکور گردید که بعد از وفات میرزای مذکور شخصی از اهل شیروانات را در بلده مبارکه قم دیدند که در صنف معروفه بشیخان که در میان مقبره بزرگ قم واقع و مدفون جمعی از مشایخ سابقین و لاحقین و محل قبر میرزای مذکور است ملازمت دارد و مانند خدام در آن بقعه معمول میدارد بدون آنکه کسی او را مزدی دهد و یا آنکه بر آن کار بگمارد و چون این عمل را خلاف رسم معروف دیدند از او باعث را پرسیدند مذکور داشت که من مردی از اهل شیروان و در آن ولایت سرآمد بعض همکنان و از جمله اعزه و اعیان بودم اتفاقاً خود را مستطیم دیده و بازاده حج بیت الله لباس سفر پوشیده خسارچ گردیدم و پس از وصول بموسم و اقامه مراسم حج از راه دریا برگردیدم اتفاقاً روزی از برای قضای حاجت برب کشتی رفته چون نشسته و خم گردیدم بند همیان از میانم بریده و همیان بدریا افتاد و آه سرد از دل پردرد بر کشیدم و قطع امید از آن کرده حیران بمنزل خود برگردیدم و جمله از آلات و اسبابیکه داشتم سرمایه ما بحتاج خود کرده تا آنکه وارد نجف اشرف شده در اینخصوص بکس بیگسان و پناه در ماندگان دخیل شدم اتفاقاً شبی از شبها آنجناب را در خواب دیدم فرمود غم منخور بر و بشهر قم و همیان خود را از میرزا ابوالقاسم عالم قمی بخواه که آنرا بتو میرساند پس از خواب برخواسته اینکار را از عجایب روزگار دیدم با خود گفتم که هم آن درد ریای عمان رفته و امیر مؤمنان علیه السلام مرا در شهر قم دلالت بر آن میکند پس گفتم که من این مزرهای مطهره را زیارت کرده بزیارت قبر معصومه هم میروم و در این خصوص هم بجناب میرزای مذکور اظهار میکنم شاید علاجی در اینکار فرماید پس بسوی قم آمده ر بعد از زیارت قبر معصومه بخانه جناب میرزای مذکور رفتم اتفاقاً وقت خواب قیلوله بود و آنجناب در بیرون خانه تشریف نداشتند بشخصی از ملازمان آنندبار گفتم که مردی غریب از راه دور آمده بجناب میرزا عرض حاجتی دارم جواب گفت که حال در خواب است برو و وقت عصر بیا گفتم عرض مختصری دارم از روی تعرض گفت برو باب اندرون را زن منم جسارت کرده نزد باب رفته حلقه را حرکت دادم دیدم آوازی بلند شد که فلان تأمل کن تا آنکه من بیایم و نام مرا

ذکر نمود تعجب کردم پس بزودی تشریف آورد و همین بعینها از زیر دامن خود بر آورد و بمن داد و فرمود که راضی نیستم که تا من زنده هستم کسی این واقعه را بداند بردار و بوطن خود برو من هم دست آن جناب را بوسیده و داع کرده و فردای آنروز روانه بسوی وطن گردیدم چون وارد وطن شدم مواصلت عشیره و ارحام و قیام برسومات ورود از دید و باز دید و تمشیت لوازم و ضروریات و تدارک مسافات این واقعه را از نظر من برد تا آنکه چندی گذشته فی الجمله فارغ البال و آسوده خاطر گردیدم اتفاقاً روزی باعیال خود نشسته بودم و از وقایع گذشته و گذارشات آن سفر در میان آمد ملتفت این واقعه گردیدم و تفصیل آن را از برای زوجه خود ذکر نمودم چون زوجه ام این واقعه را بشنید تعجب بسیار نمود و گفت تو همچو کسی را دیدی و بهمین قدر قائم گشته از ملازمت خدمت و صحبت او پاکشیدی گفتم پس چه باید کرده باشم گفت باید در خدمت همچو بزرگی بود تا آن زمان که جان بجان آفرین تسلیم نمود باز هم در جوار او مدفون گردید گفتم آنحضرت شوق ملاقات بلزماندگان مرا مانع از این حال گردید حال هم که گذشت و از این نعمت بزرگ دست برید گفت نه والله وقت نگذشته و تدارک آنها کمال سهولت را دارد زیرا که شهر قم از بلاد معروره متبرک که و درک خدمت همچو بزرگی هم سر آمد عامه خیرانست برخیز هر چیز که داریم تقدیر کن تا آنکه با خود برداشته مایه معاش نماهیم و در روز عمر را بمجاورت قبر مطهر معصومه و در خدمت این مرد بزرگ صرف کنیم منهم این رأی را صواب دانسته بزودی دار و مال و ملک خود را فروخته تقد نمودیم و بسوی این ولایت بار مسافرت بستیم و چون وارد شدیم دانسته شد که جناب میرزا دارفنا را وداع کرده و بدار بقاء رحلت فرموده لهذا از زمان ورود الی الان ملازمت قبر شریف او را اختیار کرده و تا جان در بدن دارم از این مکان دست برنمیدارم بلکه آن را مایه افتخار خود میدانم و میشمارم

راوی گوید که آن مرد آن بقعه را ملازمت نمود تا آن زمان که ودیعه جان را تسلیم کرد و در آن مکان مدفون گردید

کرامت چهارم صادر است از سید جلیل آقاسید مهدی معروف بیحرالعلوم که بعضی از مقامات او در فصل کسانی که خدمت امام علیه السلام رسیده اند مذکور شد شیخ محمد بن اسمعیل معروف بشیخ ابو علی در کتاب رجال خود که موسوم به منتهی المقال است در ترجمه این بزرگوار میگوید که سید سند و رکن معتمد مولانا سید مهدی بن سید مرتضی بن سید محمد حسینی حسینی طباطبائی نجفی اطال الله بقاءه و ادام علوه و نعماته امام آنچنانیست که مسح نکرده بمثل او ایام و همهم آنچنانیست که عقیم شده از زائیدن شکل او اعوام سید علمای اعلام و مولای فضایل اسلام علامه دهر و زمان خود و وحید عصر و اوان خود است اگر تکلم کند در معقول میگویم اینست شیخ

رئیس پس کیست بقراط و افلاطون و ارسطاطالیس و اگر مباحثه نماید در عقول گویم اینست علاوه
 محقق فروع و اصول مناظره نکرد در علمه کلام مگر آنکه گفتم همین است سید مرتضی علم الهدی
 و چون تفسیر کرد قرآن را و گوش دادم بیجان او غفلت کردم و گویا چنان گمان کردم که او است
 آنکسیکه نازل شده قرآن بر او مولد شریف او کربلای معلی شب جمعه شهر شوال هزار و یکصد
 و پنجاه و پنج هجری ماده تاریخ ولادت او «انصره آی الحق قدولد الیهدی» زمانی نزد والد ماجد
 خود درس خواند که مردی بود عالم و صالح پس بنجف اشرف رفت و نزد جماعتی از علمای
 آنجا نامزد نمود پس بکر بلا بر گردید و در مجلس درس شیخ یوسف بحرینی اخباری حاضر میگردد
 پس بمحض استاد بجهت بدین آقا باقر بهبهانی انتقال نمود پس بنجف اشرف مراجعت کرد و اقامه
 فرمود و خانه آنجناب الان محط رحال علما و مهبط جهاننده و فضلا میباشد و پس از استاد خود آقا
 باقر امام ائمه عراق و ملجاء علماء علی الاطلاق است تا آنکه میگوید کفایت میکند تورا آنچه که
 شایم و ذایم شده و پر کرده اسماع و صقاع را از شمیمه کردن آنجناب جمعی کثیر غیر از
 طایفه یهود را بپراهن و اعجاز بلکه بنهایت رسانیده از برای تو آنچه هائیکه دیده شده از او در آن
 اوقاتی که بود در ولایت حجاز و والد ماجد او در خواب دید در شب ولادتش که حضرت رضا علیه و
 علی آبائه التحیه و الثناء شمع بن محمد بن اسمعیل بن بزیع عطا فرمود که در بام خانه او روشن
 نمود که روشنی آن بلند بود و آخر آن معلوم نبود

مؤلف گوید که فاضل معاصر تنکابنی میگوید که آخوند ملازمین العابدین سلامی که از
 تلامذه بحر العلوم و در نهایت زهد و صلاح و ساکن نجف اشرف بوده سالی که این حقیر مشرف
 بکر بلا شدم از کربلا تا سامراه با او همسفر بودم و در روز ورود هم با او در یکجا منزل نمودم و آن
 مرحوم در سن پیری بوده و از وقایع بحر العلوم نقل مینمود و میفرمود که در خدمت آنجناب نامزد
 مینمودم و در حضر و سفر ملازم او بودم و تی در خدمت او بسامره آمدیم و چندی توقف کردیم اتفاقاً
 میرزای قمی صاحب کتاب قوانین هم بسامره آمد و بدیدن آنجناب آمد و میرزا اسن از او بود پس
 از بحر العلوم خواست که مجلس خلوت باشد لهذا اهل مجلس برخواستند چون منم اراده بر
 خواستن نمودم سید فرمود که این اصحاب سرمن است و باشاره او برخواستم پس میرزا از
 اسرار سید چیزی خواست و سید پس از اصرار بعض اسرار اظهار فرمود

از جمله فرمود شبی در مسجد سهله در عبادت بودم ناگاه آواز دعا و مناجاتی دار با شنیدم
 و در اثر آن رفتم شخصی را دیدم که در مقام مهدی علیه السلام نوشته که نور جمال او مسجد را روشن کرده
 نزدیک رفته سلام کردم جواب داد و فرمود سید مهدی بنشین و نشستم پس سید دست بگردن
 میرزا در آورد و فرمود که اگر من بگویم که امام قائم علیه السلام را دیده ام مرا تکذیب کن زیرا که

تکلیف تو همین است

و نیز آخوند مذکور فرمود که عادت آنجناب چنان بود که هر کس که بر سفره او حاضر بود غذا تناول نمی نمود بر او گران بود شبی آنجناب در حرم عسکریین علیه السلام نماز عشاءین را در حرم عسکریین در پشت سر بجماعت اقامه نمود و چون تشهد آخر را خواند والسلام علینا را هم گفت مدنی سکوت نمود پس السلام علیکم فرمود و بعضی را چنان گمان شد که شکی او را طاری شد و مهابت او مانع از استفسار حال بود تا آنکه بمنزل آمده سفره انداخته شروع بتناول غذا نمود من نزدیک رفتم سبب پرسید عرض کردم تا سبب آن سکوت را فرمائید نزدیک نیامه فرمود بیا غذا بخور بعد میگویی چون غذا صرف شد فرمود که چون صیغه سلام اول را گفتم حضرت حجت علیه السلام زیارت والدین خود دارد رم گردید و من از مهابت آن بزرگوار از کار خود بازماندم تا آنکه آن بزرگوار از زیارت فارغ شده شده خارج گردید پس بحالت خود بر گردیدم - و نیز نقل کرد از سید جواد عاملی صاحب مفتاح الکرامه که از تلامذه آنجناب بود که در شبی از شبها دیدم استاد خود بحر العلوم را که باب صحن امیر المؤمنین علیه السلام را گشود و داخل گردید من هم از عقب او داخل شدم و گویا ندیدم پس بسوی حرم شد و باب را گشود و داخل گردیده سلام کرد و جواب شنید من ترسیدم و بر گردیدم و نیز از سید جواد مذکور نقل کرد که در شبی از شبها استادم بحر العلوم از دروازه نجف بیرون رفت و من هم از عقب بطوریکه دیده نشوم رفتم تا آنکه داخل مسجد کوفه گردید و بمقام صاحب الامر (ع) رفت و باشخصی سؤال کرد و جواب شنید و از جمله سؤالاتش آن بود که در زمان غیبت تکلیف در خصوص احکام چیست فرمود عمل بادل ظاهره و استفاده از آنها

مؤلف گوید که کرامات و مقامات این بزرگوار «کالشمس فی رابعة النهار» در نزد موافق و مخالف واضح و آشکار است و جمله از آنها در فصل کسانی که شرفیاب خدمت امام زمان علیه السلام شده اند مذکور گردید باختلاف فی الجملة طلب الله ثراه انشاء الله

کرامت پنجم چیز است که از سید جلیل آقا سید صدرالدین شوشتری الاصل نهبانندی المسکن که معروف بمقامات باطنیه و کرامات ظاهریه بوده نقل شده و از جمله آنها کرامت است که فاضل معاصر تنکابنی از خال مفضل خود آقا سید صادق تنکابنی الاصل لنگرودی مسکن نقل میکند و آن اینست که گفت که زمانی مرا مسافرت از عتبات بسوی اصفهان افتاد و چون کرامات و مقامات سید مذکور را شنیده بودم از راه نهبانندی عبور کرده و فایض خدمت ایشان گردیدم شخصی عابد و زاهد و بزرگ ایشان را دیدم رئیس شرعی آن دیار و در نهایت اعتبار و اشتها و مرجع اخبار و اشرار از سبب عبور من از آن دیار استفسار فرمود عرض کردم که باعث اطلاع و استظهار از

کرامات سرکار است فرمود مرا کرامتی نیست و باعث برشته‌بار این ازمن آنست که مرا از طایفه جن همزادی هست که در شب ولادت من متولد شده و از باب بخت و اتفاق آن همزاد را خداوند پادشاهی و سلطنت بر گروهی و طوایفی از جن داده و او را بامن ارادت و اخلاصی حاصل شده لهذا جمعی از جن را دائم الحضور من قرار داده که مرا خدمت و اطاعت مینمایند مثل اینکه گفت مرا میگذارند و بر میدارند و جفت میکنند و چراغ را روشن میکنند و آب میآوردند و نان میآورند و سفره میاندازند و از گرمسیرات میوه جات در غیر فصل این بلاد حاضر میکنند و از بلاد بعیده نقل اخبار مینمایند و از حیات و ممات و چگونگی حالات غایبین و مسافرین اخبار میکنند و چون مردم ایشانرا نمی بینند اینها را از کرامات من میدانند .

مؤلف گوید که اگر سید مذکور نفی کرامت در این باب باین سبب از خود فرموده لکن مخفی نماند که این از باب فروتنی و تاسی بوده زیرا که این مقام بنفسه که شخص مخدوم و مطاع طایفه جن واقع گردد مقامیست بلند که مسبب از ریاضات و طاعات و مجاهدات شرعیه میشود و مستفاد از جمله اخبار آنست که این مقام بعضی از مقامات ائمه طاهرین علیهم السلام بوده که از طایفه جن خدام داشته که بعضی کارهای خود که از نوع بشر بر نمیآید مانند سفارت بمسافات بعیده در ازمنه قریبه میگماشته اند .

چنانکه راوی میگوید که با جابر از خدمت حضرت باقر علیه السلام مرخص شدیم و از مدینه بسوی کوفه رفتیم در روز دوم و سوم خروج در منزل خود بودیم که شخصی رسید و رقهه بجابر داد که هنوز مهر آن خشک نشده بود چون جابر گشود آن رقهه از مولای ما حضرت باقر علیه السلام بود از آن شخص پرسید که چه وقت از خدمت مولایم مرخص شدی گفت الان پس از آن از نظر غایب کردید و نظایر این بسیار است بلکه در بعضی اخبار خود فرموده اند که ما را از طایفه جن خدامی است که بعضی کارهای خود میداریم و این نوع اطاعت که سبب آن بندگی است غیر از استخدام است که سبب آن عمل تسخیر است زیرا که آن حرام و نقص و این عین کمال است .

کرامت ششم کرامت شیخ جلیل و عالم بلانظیر و بدیل شیخ جعفر نجفی معروفست و کرامات این بزرگوار بسیار و درالسنه و افواه در غایت اشتهار است و از جمله آنها دو کرامتست که فاضل معاصر تنکابنی در کتاب قصص العلماء ذکر کرده اول آنکه میگوید که خبر داد مرا یکی از اصدقا که در نزد من صالح و موثق بود که مرا عهومی بود که سالها بدرد چشم مبتلا شده بود و هر قدر بجراح و کحل و طبیب رجوع نمود فایده نمود بالاخره مأیوس گردید تا آنکه شنید که شیخ جعفر مذکور بولایت لاهیجان آمده و اونایب امام است پس بنزد او روانه گردید و چون بخدمت او رسید دست او را بسوسید و حال خود را عرض کرد شیخ بزرگوار آب دهان مبارک بچشم او

انداخت و دست خود بر آن کشید دیگر از آن بعد نازنده بود درد چشم ندید .

دوم آنکه در زمانی که شیخ مذکور در لاهیجان بود شخصی بنزد او آمد و عرض کرد بجناب شیخ عرض خلوتیست چون مجلس را خلوت کردند عرض کرد که من در حباله خود دو زن دارم روزی بصحرا رفتم و دروادی خالی از اغیار دختری در نهایت حسن و جمال دیدم و از مشاهده او در آن بیابان هراسان و حیران گردیدم پس آن دختر بنزد من آمد و گفت مترس من دختری هستم از طایفه جان و بتو عاشق گشته‌ام برو در خانه خود و از برای من منزلی خاص آماده کن که من هر شب آیم و هر چیز که خواسته باشی از مال دنیا از برای تو می‌آورم لکن بدو شرط اول آنکه از زنان خود بالمره کناره کنی و با ایشان مقاربت نه‌ای دوم آنکه این سر را بکسی اظهار نکنی و اگر از هر یک از این دو امر تخلف کنی تو را هلاک کنم و اموال خود را هم ببرم من چنانکه گفته بود کردم و تا حال از زنها بریده‌ام و با او می‌خواهم و اموال بسیار هم آورده لکن از مقاربت او بر من ضعفی غالب شده که خود را نزدیک بهلاکت میبینم و قطع از او را هم از خوف هلاکت خود و بردن اموال جرأت نکردم و بغیر از جناب شیخ هم در استخلاص از این مهلکه ملاذ و مرجعی ندارم اکنون تو نایب امام زمانی مرا از این مهلکه باید رها کنی شیخ بزرگوار چون این سخن شنید دو رقعہ نوشت و بآن مرد داد و فرمود که یکی از اینهارا بر بالای اموال خود گذار و آن دیگر را خود دست گرفته در باب آنخانه بنشین و چون آن دختر بیاید بگو این رقعہ را شیخ جعفر نجفی نوشته آن شخص گفت که حسب الامر شیخ بزرگوار عمل کردم چون آن دختر بیامد آن رقعہ را باو نمودم و گفتم که این رقعہ را شیخ جعفر نجفی نوشته چون این سخن بشنید بجناب من نیامد و بنزد اموال روانه گردید چون آن رقعہ دیگر بر بالای اموال دید بر گردید و بمن متوجه شد گفت که اگر شیخ بزرگوار رقعہ نوشته بود تو را بجهت اظهار این امر هلاک می‌کردم و این اموال را هم می‌بردم لکن از امر و فرمایش شیخ علاج و چاره نیست و قادر بر مخالفت هم نیستم این بگفت و برفت و دیگر او را ندیدم

کرامت هفتم چیزیست که نقل شده از عالم عامل و فاضل کامل مخرب طریقه اخبارین و مؤسس اساس مذهب مجتهدین و مجدد مذهب امام صادق ناطق بحق حضرت جعفر علیه السلام در اول ماه ثانی عشر استادالمجتهدین آقای علی الاطلاق الاقا محمد باقر بن محمد اکمل قدس سره و آن اینست که نقل میکند فاضل معاصر تنکابنی از عالم فقه سید زین العابدین لاهیجی که او گفت که پدرم گفت که مادر عتبات عالیات درس میخواندیم و چون آقای بهبهانی بجهت پیروی خود را فارغ از برای عبادت کرده و حالت تتبع و تامل کامل نداشت تدریس کامل استدلالی را بفضلائی تلامذہ خود واگذار کرده و خود بجهت محض مذاکره سطح کتاب شرح لیمه را درس میفرمود و من هنوز قوه استدلالیات

نداشتم بندس سطح آقا حاضر میشدم اتفاقاً مرا روزی احتلام اتفاق افتاد و نماز صبح هم قضای شد و وقت درس هم رسید با خود گفتم که نماز از دست رفت و اگر بحمام بروم درس هم میرود و وقت غسل هم که وسیم است بهتر آنکه درس را بروم بعد از آن غسل میکنم لهذا حاضر مجلس آقا شدم و هنوز آقا تشریف نیاورده بود چون نشستم و زمانی گذشت تشریف آوردند و با کمال خوشحالی و خوشوقتی نشستند پس باطراف مجلس نظر افکنده متعجب و مهموم شدند و لمحه سر بر زیر انداخته پس فرمودند که امروز درس نمیگویم طلاب چون اینسخنرا شنیدند برخواسته متفرق گردیدند منم اراده رفتن کردم آقا فرمود چون نشستم و مجلس خلوت شد آقا متوجه بجانب من گردید فرمود در آنجا که نشسته در زیر فرش قلیل پولی هست بردار و برو غسل کن و دیگر بعد از این در همچو مجلس باجناب حاضر مشو من از اینسخن تعجب کردم و چون دست بردم قلیل پولی بندستم آمد برداشتم باخجالت تمام بحمام رفته غسل کردم و این کرامت را از آن مرحوم مشاهده نمودم و بیستم خود دیدم .

مؤلف گوید که بغلاوه مقامات علمیه و عملیه این بزرگوار را ورع و تقوی و زهدی بی اندازه و مقدار بود.

از جمله آنها چیز است که نقل کرد آنرا تها عالم آخوند ملا محمد رضای شاهرودی رحمه الله در نجف اشرف از عالم کامل عامل حاج ملا رضای استرآبادی که از جمله تلامذۀ آقای بیهبانی بوده که او گفت در ایام وقوف بکر بلا و درك خدمت مرحوم آقا شخص تاجری بزیلات آمده بود و با خود يك ابره فدك قبا بعنوان هدیه از برای آقا آورده بود و چون شنیده بود که آقا چیزی از کسی قبول نمیکند در مقام تحقیق اسبابیکه این هدیه مقبول شود بر آمده او را گفتند که اگر ملا محمد رضای استرآبادی را بینی چون مربوط با آقا و مورد محبت او میباشد شاید توسط در این باب کند و مقبول افتد لهذا آن مرد تاجر بنزد من آمد و اظهار مطلب کرد و من هم چون مایوس از قبول آقا بودم انکار کردم و آن مرد اصرار و الحاح زیاد نمود بالاخره بمن گفت که اگر کاری کردی که آقا قبول فرمود يك ابره قبا هم بخودت میدهم چون این سخن شنیدم با خود گفتم میروم اگر آقا قبول فرمود که قضای حاجتی از مؤمنی شده و فایده هم بمن عاید گردیده و الا ضرری بمن نرسیده پس آن ابره را از آن مرد گرفته در وقتی که روز بلند و هوا هم گرم بود بجهت خانه آفرشته دق الباب کر جناب آقا با پیراهن عربی و شب کلاه بجهت حرارت هوا تشریف آورده باب را کشود و چون مرا دید فرمود از برای چه چیز آمده عرض کردم که آقا مردی مؤمن صالح يك ابره قبا بعنوان هدیه با خود آورده بآرزوی اینکه لباس بدن خود فرماید و توقع دارد که قبول نماید چون آقا این

شته مراهم از سر کار خود برداشتی از برای آن آمده که مسئله علمیه بر تو مشکل شده سؤال این فرمود و بزودی باب را پیش کرده برگردید چون من این طور دیدم عرض کردم که آقا من دیگری هم دارم آقا باب را گشود و فرمود چه چیز است عرض کردم که آن شخص وعده کرده اگر قبول فرمودید يك ابره قباهم بمن بدهد و راضی نشوید که آن ابره از دست من برود ن این سخن بشنید خندید و فرمود فرزند درس بخوان و وقت خود را صرف این کارها نکن آن ابره را قبول فرمود و گفت شرط آنست که دیگر از این نوع شفاعت نکنی و برفت

کرامت هشتم کرامات عالم که عدیل و عامل قلیل البدیل غواص بحار الانوار متبحر در آیات و خیار آقا محمد باقر بن محمد تقی بن مقصود علی مجلسی حشره الله هم موالیه الاطهار است فاضل معاصر بنی از رساله اغلاط مشهوره سید بزرگوار آقا سید محمد صاحب کتاب مفاتیح و مناہل نقل ده که فرموده اینکه مشهور است که مجلسی را بعد از وفات در خواب دیدند و از چگونگی او پرسیدند فرمود که هیچیک از طاعات و عبادات و تالیفات مرا نجات نداد مگر آنکه روزی آنه سبب بطفلی از بهود دادم و آن باعث نجات من گردید اصلی ندارد و با قواعد عقلیه و هلیه نیست و از رؤیای کاذبه است بعد از آن فرموده که مردی عالم خراسانی که با مجلسی اول خود ملا محمد تقی طاب ثراه صداقت داشته نقل کرده که از کربلا مراجعت میکردم در انتهای راه خواب دیدم که داخل خانه شدم که در آن خانه پیغمبر خدا و ائمه هدی سلام الله علیهم تشریف شتند و بترتیب نشسته بودند و حضرت حجت منتظر عجل الله فرجه زبردست همه آنها نشسته بود مرا زبردست آن بزرگوار نشانیدند ناگاه دیدم که آخوند ملا محمد تقی طاب ثراه شیشه کلابی بردند و آن بزرگواران استعمال کردند و بعد از ایشان من استعمال کردم بعد از آن آخوند مذکور رفت و قنداقه طفلی را آورد و بر رسول خدا ﷺ داد و عرض کرد دعای در حق این طفل میخواهم که خداوند او را مروج دین گرداند آنحضرت آن قنداقه را گرفته در حق او همان دعا کرد پس آنحضرت آن قنداقه با مبر المؤمنین ﷺ داد و فرمود در حق آن دعا کن آنحضرت او را گرفته نیز همان دعا کرد پس با امام حسن ﷺ داد و همان دعا کرد و همچنین تانوبه با امام عصر عجل الله فرجه رسید آنحضرت نیز آن دعا کرد پس آنحضرت آن قنداقه را بمن داد و فرمود که تو هم در حق او نیز دعا کن منهم گرفته همان دعا کردم پس از خواب بیدار شدم اتفاقاً عبورم در آن سفر با سفیان افتاد و بجهة آشنائی و صداقت بر آخوند ملا محمد تقی وارد شدم و بعد از ورود آخوند مذکور از اندرون خانه خود قنداقه طفلی را آورد و بدست من داد و فرمود که این طفل امروز متولد شده در حق او دعا کن که مروج دین شود من آن قنداقه را گرفته همان دعا کردم پس خواب بخاطرم آمد از برای ایشان نقل کرده مسرور گردید

گذاشته مراهم از سر کار خود برداشتی از برای آن آمده که مسئله علمیه بر تو مشکل شده سؤال کنی این فرمود و بزودی باب را پیش کرده برگردید چون من این طور دیدم عرض کردم که آقا عرض دیگری هم دارم آقا باب را گوشود و فرمود چه چیز است عرض کردم که آن شخص وعده کرده که اگر قبول فرمودید يك ابره قباهم بمن بدهد و راضی نشوید که آن ابره از دست من برود چون این سخن بشنید خندید و فرمود فرزند درس بخوان و وقت خود را صرف این کارها نکن پس آن ابره را قبول فرمود و گفت شرط آنست که دیگر از این نوع شفاعت نکنی و برفت

کرامت هشتم کرامات عالم که عدیل و عامل قلیل البدیل غوامس بحار الانوار متبحر در آیات و اخبار آقا محمد باقر بن محمد تقی بن مقصود علی مجلسی حشره الله مع موالیه الاطهار است فاضل معاصر تنکابنی از رساله اغلاط مشهوره سید بزرگوار آقا سید محمد صاحب کتاب مفاتیح و مناهل نقل کرده که فرموده اینکه مشهور است که مجلسی را بعد از وفات در خواب دیدند و از چگونگی حال او پرسیدند فرمود که هیچیک از طاعات و عبادات و تالیفات مرا نجات نداد مگر آنکه روزی یکدانه سیب بطفلی از بهود دادم و آن باعث نجات من گردید اصلی ندارد و باقواعد عقلیه و نقلیه مناسب نیست و از رؤیای کاذبه است بعد از آن فرموده که مردی عالم خراسانی که با مجلسی اول آخوند ملا محمد تقی طاب ثراه صداقت داشته نقل کرده که از کربلا مراجعت میکردم در اثنای راه خواب دیدم که داخل خانه شدم که در آن خانه پیغمبر خدا و ائمه هدی سلام الله علیهم تشریف داشتند و بر تریب نشسته بودند و حضرت حجت منتظر عجل الله فرجه زبردست همه آنها نشسته بود و مرا زبردست آن بزرگوار نشانیدند ناگاه دیدم که آخوند ملا محمد تقی طاب ثراه شیشه کلابی آوردند و آن بزرگواران استعمال کردند و بعد از ایشان من استعمال کردم بعد از آن آخوند مذکور رفت و قنذاقه طفلی را آورد و بر رسول خدا ﷺ داد و عرض کرد دعای در حق این طفل میخواهم که خداوند او را مروج دین گرداند آنحضرت آن قنذاقه را گرفته در حق او همان دعا کرد پس آنحضرت آن قنذاقه با امر المؤمنین ﷺ داد و فرمود در حق آن دعا کن آنحضرت او را گرفته نیز همان دعا کرد پس با امام حسن ﷺ داد و همان دعا کرد و همچنین تانوبه با امام عصر عجل الله فرجه رسید آنحضرت نیز آن دعا کرد پس آنحضرت آن قنذاقه را بوز داد و فرمود که تو هم در حق او نیز دعا کن منهم گرفته همان دعا کردم پس از خواب بیدار شدم اتفاقاً عبورم در آن صفر باصفهان افتاد و بجهة آشنائی و صداقت بر آخوند ملا محمد تقی وارد شدم و بعد از ورود آخوند مذکور از اندرون خانه خود قنذاقه طفلی را آورد و بدست من داد و فرمود که این طفل امروز متولد شده در حق او دعا کن که مروج دین شود من آن قنذاقه را گرفته همان دعا کردم پس خواب بخاطرم آمد از برای ایشان نقل کرده مسرور گردید

و نیز همان جناب از همان کتاب نقل میکنند که در زمان مجلسی دو نفر بودند که باو عداوت داشتند و غیبت او را میکردند اتفاقاً یکی از آن دو نفر در خواب دید که رسول خدا ﷺ بسا امیرالمؤمنین علیه السلام بخانه مجلسی آمد و پیغمبر صلی الله علیه و آله دست راست مجلسی را گرفت و امیرالمؤمنین علیه السلام دست چپ او را و فرمودند که بیا برویم و او را بردند آن شخص از خواب بیدار شد و آن واقعه را بر فقیخ خود نقل کرد آن رفیق گفت که من همین خواب را دیدم شاید مجلسی امشب وفات کرده چون صبح بخانه مجلسی رفتند دیدند که آن بزرگوار وفات نموده در همان شب از وقوع واقعه تعجب کردند و از کرده خود نام شدند

و نیز نقل کرده مردی از اهل بحرین اخلاص و ارادت با خواند مجلسی داشت لهذا زیارت او آمده دانست که وفات کرده مهموم شده اتفاقاً شب در خواب دید که در مکانی منبری بلند نصب شده و رسول خدا ﷺ بر آن بالا رفت و نشست و امیرالمؤمنین علیه السلام هم بر آن بالا رفت و پایین تر نشست و یکصف از انبیاء در برابر او صف بسته ایستادند و جمعی دیگر هم پشت آن صف صفوف بسته ایستادند و مجلسی هم در میان آن صفوف بود پس رسول خدا ﷺ فرمود که آخوند ملا محمد باقر پیش بیاید دیدم که مجلسی نزدیک آمده از صف انبیا گذشت پس رسول خدا ﷺ فرمود بنشین مجلسی ادب کرده نشست دیگر دفعه فرمود بنشین عرض کرد فدایت شوم با وجود اینکه انبیا ایستاده اند چگونه من بنشینم پس آنحضرت بانبیاء فرمود بنشینید تا آنکه آخوند بنشیند ایشان نشستند و آخوند هم نشست.

مؤلف گوید که کرامات این بزرگوار محتاج بذکر و اظهار نیست زیرا که مقامات و کمالات او از غایت اشهار کالشمس فی رابعه النهار است و اگر نباشد مگر تالیفات باقیه آنجناب در هر باب که گویند معادل روزی یک هزار بیت از عمر شریف او میشود کفایت مینماید خصوص کتاب بحار الانوار که آنرا بیست و چهار مجلد میگویند گویند که تاریخ ولادت او مطابق با عدد جامع بحار الانوار است که سه هزار و سی و هفت میشود و عمر شریف او تقریباً هشتاد و چهار سال بوده جزاء الله عن الاسلام و اهله خیر جزاء انشاء الله

و والد ماجد این بزرگوار آخوند ملا محمد تقی بن مقصود علی معروف بمجلسی اول است و نیز دارای کمالات علمیه و عملیه و ریاضات شاقه و مظهر کرامات بوده و از کتاب شرح فقیه او نقل شده که او گفته چون حضرت آفریدگار مرا توفیق زیارت حیدر کرد اراداد برکت آن بزرگوار مکاشفات بسیار بر من روی داد که عقول ضعیفه آنرا تحمل نتواند کرد بلکه اگر خواهم میگویم که در میان نوم و یقظه بودم که خود را در سر من رای دیدم و دیدم که بر قبر عسکریین «ع» لباس سبزی بهشتی انداخته اند و مولای من صاحب الامر علیه السلام بر قبر نکیه کرده پس من مانند مداحان

شروع بزیارت جامعه کردم چون تمام شد آنحضرت فرمود که خوب زیارتیست بیا بنشین عرض کردم خلاف ادبست فرمود نه پیاده آمده پس نشستم چون بخود آمدم بزودی اسباب زیارت آماده شد و پیاده پامشرف بزیارت آنمشهد شدم «هذا آخر ما اردنا ذکره»
تمام شد کتاب بدست مؤلف آن در عصر جمعه یازدهم شهر شعبان المعظم من شهر سنه هزار و سیصد و یک «والحمد لله اولاً و آخراً که اهو اهل و صلی الله علی محمد و آله»

